۲۱

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳۵۳۶۵

رده‌بندی دیویی: ج.ه.۷- ۱۳۲۴ ن۲۳۴ ۹۲۰/۰۱۷۶۷۱

سرشناسه: -

عنوان قراردادی: -

عنوان: نامه دانشوران ناصری

کاتب: تاریخ کتابت:

محل نشر: [بی‌جا] ناشر: [بی‌نا] تاریخ نشر: ۱۳۲۴ ق

صفحه شمار: ۶ج (شماره گذاری گوناگون) مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۲×۳۴×۲/۵ سانتیمتر نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: ابوالحسن فاضلیان تاریخ ثبت: اسفند ۱۳۸۵

یادداشتها: ۱. مندرجات: ج ۱) ابن بابویه قمی تا ابراهیم طبری، ج ۲) ابوالبقا عکبری تا ابن ابی الفوارس، ج ۳) ابوالصلت مغربی تا ابوهاشم انطاکی، ج ۴) اخطب خوارزم تا سید تاج العارفین، ج ۵) تاج الدین تا شیخ ابوالفضل مورخ، ج ۶) ذوالنون مصری

موضوع(ها):
۱. کشورهای اسلامی - سرگذشتنامه
۲. اسلام - سرگذشتنامه
۳. ایران - سرگذشتنامه

شناسه(های) افزوده: الف. عبدرب آبادی، محمدمهدی بن علامعلی، - ۱۳۳۱ ق. ب. ساوجی، ابوالفضل بن فضل الله، ۱۲۵۰؟ - ۱۳۱۲ ق. ج. طالقانی، حسن بن محمدتقی، قرن ۱۳ ق. د. قزوینی، عبدالوهاب بن محمدالعلی، - ۱۳۰۶ ق. هـ. فاضلیان، ابوالحسن، اهدا کننده. و. عنوان.

فهرستگار: اسدزاده تاریخ فهرستگاری: تیر ۸۹

ن
۱۳۲٤
چاپ سنگی) ۷-۶-۵۲.
کتاب: نامه دانشوران ناصری (ج ۵، ۶، ۷)
مؤلف: —
مترجم/ شارح/ مصحح:
موضوع: ۱. کشورهای اسلامی - سرگذشتنامه ۲. اسلام - سرگذشتنامه ۳. ایران - سرگذشتنامه زبان: فارسی
سال چاپ: ۱۳۲۴ ق محل چاپ: تهران
کاتب: — تاریخ کتابت: —
طول: ۳۳/۵ عرض: ۲۰/۵ شماره صفحه: —
شماره عمومی: ۳۵۳۶۵ کتابخانه/ بخش:
وقفی/ خریداری: فاضلیان، ابوالحسن تاریخ: اسفند ۱۳۸۵
مصور ☐ درسی ☐ گراوری ☐ افست ☐
ملاحظات: سربعضی

۹۱

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

۳۱۳۷۰

— یادداشتها: تا شیخ داود انطاکی، ج ۷) سلمان

فارسی تا شاه نعمت الله ولی.

هو الله
تعالی شأنه

جلد پنجم کتاب
مستطاب نامهٔ دانشوران
ناصری و [illegible]
[illegible] بتاریخ غرهٔ
شهر شوال المکرم [illegible]
سمت اختتام پذیرفت

قیمت
دوازده هزار
دینار

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه آدمی را دوگونه فرزند است یکی مادّی وجسمانی که از صلب وترائب برآید ودیگری معنوی وروحانی که از دماغ ودل برآید سلسلهٔ منویه را ابناء اصلاب گویند وسلالهٔ معنویه را بنات افکار خوانند همانا تعلق نفس وفستان خاطر انسان باین هردو یکسان است چه حبّ اولاد بتحقیق حکمار ربانی راجع است بحب زندگانی جاودانی وشک نیست که در حفظ مقدار ممکن از وجود وصدق درجهٔ میسور از خلود آن دوگونه فرزند باهم انبازند همانطور که در حق حیات محفوظ با فلاذ اکباد گفته اند

زنده است کسی که در تبارش — ماند خلف بزرگوارش

در بارهٔ بقاء ساری در نتایج قلوب نیز گفته اند

لعمرک لا یفنی امرء بقیت له — اثارة علم او مقالة حکمة

بندهٔ نگارنده محمد مهدی عبد الرب آبادی شمس العلماء نوّر الله قلبه واعلی کعبه منظور از تشبیب مسطور آن است که کتاب نامهٔ دانشوران ناصری فرزند روحانی این ضعیف وبرادر مهر گسترم غیاث الدین شریف وسایر اعضاء عظام دار التألیف است که منهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر رنج وریاضتی که رهی شخصا در استقراء وتتبع اصول ومحصل وتصحیح اساسات وتحری صادق در اسالیب متنوعهٔ تعبیرات هر کدام وتحبیرات هر کلام ودر سایر جهات متوغره تدوین وتنظیم این کتاب کریم بسالها برده است مقیاسی ندارد که بآن تحدید شود وعند الله احتسب عنای پس اگر باین جامع حافل ومعجم محیط مفتون وبر انفصام نظامش در شرف اختتام تامش محزون باشد معذور است که فی الحقیقه موتور است ولقد وترت بصارم ذی رونق در فترت بین الدولتین که اساس واسباب این کتاب برتهام

و اعیان مبیضات و مسوّدات علی کثرتها عرضهٔ بیع و شری شد من بنده خواجه عصر و خداوند ادب را
بر جا استعادت و استرداد نظماً و نثراً اطلاعات داد ولی بحکم موقع و مقتضای وقت هیچ مفید
نیفتاد این چند بیت از قطعه ایست که از ممدوح انجاز وعده در خواسته ام و مباهات خود را
بتدوین این اثر جلیل و ذکر جمیل با مناقب ممدوح معظم منظم ساخته ام و گفته ام

تقدّستَ مِن اَن تخلِفَ الوعدَ فی امرءٍ — تقاعست الارحام عن مثله عقراً
قریحته یعنو لها کل مغلقٍ — اذا نحتت شعراً اذا نسجت نثراً
وانّ عِدادی فی رجالٍ یَراعهم — یخاف و یرجی ماتری النفعَ والضرّا
مآثرَ اعلامٍ مفاخرَ اعصُرٍ — بِاَلسُنِنا تُروی باَقلامِنا تجری
اِذا ما اراد الله نشرَ مناقبٍ — طوتها یدُ الدنیا اثارَ لنا سِرّاً
فنحن باذن الله نحیی رُفاتَها — ونحن باذن الله نُخلِدُها الدهرا
وانک من شُمِّ الانوف و واهبی — الالوفِ لآحادِ الضیوف و لا فخرا
وآتاک ربُّ العرش علماً و حکمةً — و عدلاً و احساناً و امثالها اخری

اذا ما اداراناس ذکراک بینهم — تراهم نشاوی دون ان یشربوا خمرا

و نیز در موقع دیگر تجدید شکوی کرده چنین سروده ام که

آن نامه های شمس که قارات خمس را — اندر مدیح خواجهٔ عالم مسلّم است
تاراج شد مدوّن و غیر مدوّنش — صد جا موزّع است و دو صد جا مقسّم است
غارت شد آن سواد و بیاض چو چشم حور — دریاب تا هنوز بچنگال مردم است

باری با آنکه از سوء قضا و توارد حوادث و اتفاقات شیرازهٔ این کتاب از هم
گسیخت و اجزاء فرو ریخت و اوراق مثل برگ گل در دست صبا تفرق ایادی
سبا پذیرفت جناب مستطاب اجلّ اکرم عالی میرزا محمد ندیم السلطان وزیر انطباعات
دامت شوکته که باشاعهٔ کالای هنر و ترویج بازار دانش و تکثیر وسایل معارف
هم مفطور است و هم مأمور نخستی را از آن تراجم پریشان که بتفاریق از یغمای وراقین
و صحافین و کتابفروشان بدست آمده بود کیفما اتفق بطبع رسانید اگر چند مانند عقد منفصم
و نظم منحل و لؤلؤ منثور از ترتیب منظور بدور بیفتد از آنجمله این تراجم معدوده است

که از قرار فهرست ذیل در یک مجلد مطبوع می افتد و با سالنامهٔ هذه السنه ۱۳۲۱

ما بین الدفتین منضم و مجموع میگردد

فهرست کتاب مستطاب نامهٔ دانشوران جلد پنجم که بیست و پنج اسم از حکما و اطبا و عرفا در این مجلد مندرج گردیده است

صفحه		صفحه		صفحه	
۱	تاج الدین	۵۲	حسن صغانی		شیروانی
۵	تاج الدین نقشبندی	۵۳	حسن طبری	۸۸	زین الدین
۱۲	تاج الدین کندی	۵۴	حسین شافعی	۹۱	زید بن علی ع
۱۵	جنید بغدادی	۵۴	حمید الدین	۱۲۲	زجاج نحوی
۴۷	حسن همدانی	۵۶	حیص بیص	۱۲۷	سیرافی نحوی
۴۸	حسن زعفرانی	۵۹	داود طائی	۱۳۱	سیرانی نحوی
۴۹	حسن اصطخری	۶۹	رضی الدین طالقانی	۱۳۳	سلمة بن الاکوع
۵۰	حسن شافعی	۷۹	رمانی نحوی	۱۳۳	شیخ ابوالفضل مورخ
[illegible]	حسن قیروانی	۸۰	حاجی زین العابدین		والسلام خیر ختام

تاج الدین

پسر احمد دمشقی از بنی محاسن که در بلدهٔ دمشق طایفهٔ مشهور میباشند و اعتقاد اهالی اینجا در حق این طایفه این است که نسب ایشان بفرعونی از فراعنهٔ مملکت مصر میرسد تاج الدین مذکور مولداً و مسکناً از شهر دمشق میباشد وی در عصر خود با آنکه از جملهٔ متمولین و متعینین آن صنف بشمار میرفت و بکثرت ثروت و مال و مکنت از اقران خویش امتیازی داشت در فنون عربیت و صناعت ادبیت استادی کامل محسوب میگردید و با اشتغال بکار بازرگانی آنی از مذاکرهٔ علمیه و مباحثهٔ ادوات ادب فراغت نداشت ولادت وی در سال نهصد و نود هجری (۹۹۰) روی داد و تحصیل علم در موطن خویش نمود ولی برای تجارت بقطر مصر و اقلیم حجاز مسافرت کرد و از قبول خواص و وجاهت ما بین ابناء جنس حظی عظیم و قسمتی وافر بهره سانید و دختر عالم کامل آداب متبحر حسن بورینی صاحب تصانیف و اشعار را که از فحول افاضل آن عصر بوده و از نامش کتب رجال ما بعد الالف و تواریخ آن قرون مشحون است بحبالهٔ نکاح در آورد و این معنی بر اعتبار و اشتهار او در میان جملهٔ علماء مائهٔ حادی عشر هجری دلیلی است روشن علامهٔ محبی در خلاصة الاثر شرح احوال تاج الدین مذکور را مسطور ساخته میگوید کان احد اعیان التجار المیاسیر و کان مع ثروته لاینفک عن المذاکرة و میگوید تاج الدین شعر نکوئی مطبوع میگفت و در منظومات وی امارت تصنع و علامت تکلف نبود از جملهٔ شعر او این سه بیت است که در زمان توقف قاهرهٔ مصر اظهار شوق بدمشق شام نموده فرموده است

منذ فارقت جلقاً و رباها ... لم تذق مقلتی لذیذ کراها

ولسکانها الاحبة عندی ... فرط شوق بحیث لایتناهی

فسقی الله ربعها کل غیث ... و حمی الله اهلها و حماها

یعنی از وقتی که از دمشق شام و پشته های سبزه زارهای آن جدا شده ام دیده ام خواب لذیذ و راحت خوش نچشیده است ساکنان آنشهر را که دوستان من میباشند شوق مفرط دارم که برای آن شوق نهایت و پایانی نیست خداوند تعالی بر منزل آن موطن مبارک هر باران رحمت را ببراند و اهل آنرا با حود از هر مکروه نگاه دارد

و هم از منظومات مطبوعهٔ تاج الدین است که بیکی از دوستان نوشته

یا احبای والمحب ذکور ... هل لایام وصلنا من رجوع

و تری العین منکم جمع شمل ... مثل ما کان حالة التودیع

یعنی ای دوستان من دوست بسیار یادآورنده است آیا زمان وصال را رجعتی و بازگشتی خواهد بود و آیا چشم دیگر باره تفرق و پراکندگی شما را فراهم و مجتمع خواهد دید مثل آن اجتماعی که در وقت وداع من حاصل بود

وقتی برای یکی از علماء سجادهٔ بر سبیل هدیت فرستاده این دو شعر را بوی نوشته بود

مولای قد ارسلت سجادة   هدیة من بعض انعامکم
فلتقبلوها اذ مرادی بان   تنوب فی تقبیل اقدامکم

یعنی ای مولای من سجاده فرستادم بعنوان تحفه وار مغانی که در حقیقت خود از انعام شماست که بشما باز گردانیده‌ام این هدیه را بپذیرید چه مراد من آن است که در بوسیدن قدمهای مبارک شما نایب من بوده باشد و این دو شعر را در مقام تقریظ دیوان ابو بکر جوهری نوشته

طالعت هذا السفر فی لیلة   سامرت فیها البدر والمشتری
رأیته عقداً ثمیناً ولا   یستنکر العقد من الجوهری

یعنی این کتاب را در شبی مطالعه کردم که در آن شب با ماه تمام و ستاره مشتری همسخن بودم و با کواکب آسمان نوبت بجای آوردم و این کتاب را رشته از گوهر قیمتین و سلکی از احجار کریمه یافتم و از جوهری که لقب خداوند این دیوان است عقد پر گوهر و رشته جواهر بدیع و بعید نیست و هم از منظومات تاج الدین مذکور است که در صدر مکتوبی از مصر بفرزند دانشمندش محمد بن احمد که منصب خطابت جامع بنی امیه داشته نگاشته

ابدا الیک تشوقی یتزاید   ولدیک من صدق المحبة شاهد
والیته ان البعاد لمتلفی   ان دام ما یبدی النوی واکابد
کم ذا اعلل حر قلبی بالمنی   فیعید من طول نأیک عاید
جار الزمان علیّ فی احکامه   ولطالما نکث الزمان اساود
والدهر حاول ان یصدع شملنا   فامده للتفرق ساعد
یا لیت شعری هل یرق وطالما   الفته لاولی الکمال یعاند
اشکوه للمولی الذی الطافه   تروی الخطوب اذا اتت وتباعد

یعنی شوق من بسوی تو همیشه در تزاید است و مرا خود نزد تو بر صدق دعوی دوستی و محبت گواه حاضر است سوگند یاد میکنم که دوری و هجران مرا خواهد تلف ساخت اگر آنچه از دست فراق بصدور میرسد و من از سختی هجر میکشم دوام پیدا کند تا چند سوزش دل را با امانی و آمال مشغول سازم و تاب شعله درونی را بآب تعلل تسکین دهم و همیشه درازی زمان هجران عود کند و آن آتش سوزان را دیگر باره باشتعال عود دهد روزگار در حکم خویش که بمن رانده است جور و ستم نموده و در حق من از میزان معدلت دوری گرفته ای بسا بزرگان که از جور و ظلم زمانه شاکی بوده اند چرخ همیخواست تا اجتماع ما را بسنگ تفرقه پراگنده سازد لاجرم بازوی فراق برافراخت و ما دوستان را هر یک بجائی انداخت ای کاش میدانستم که آیا چرخ بما رحم خواهد کرد و رقت خواهد نمود و از روزگاران دراز است که دیده‌ام چرخ با خداوندان

کمال در مقام ستیز و دشمنی میورزد شکایت او را بحضور بزرگواری میکنم که لطفهای وی حوادث و مکاره را در هنگام طروق و نزول جمع میسازد و کسانی را که بسوانح دهر و بلیات چرخ گرفتارند مساعدت میفرماید همانا از اینجا بدیع فرزند خویش تخلص کرده و بنظم ستایش او پرداخته است تاج الدین مزبور را پسری دیگر بود موسوم بعبد الرحیم که او هم نظیر برادرش محمد از علمای دمشق محسوب میگردید و برادرزاده‌اش یحیی نیز از فضلای قرن یازدهم است این هر دو پسر تاج الدین و برادرزاده‌اش را با جمعهم علامه محبی در خلاصة الاثر ترجمه فرموده هم او میگوید که در یکی از مجامیع بنظر رسید که آل محاسن از نسل یکی از فراعنه مصر میباشند و صاحب آن مجموع نوشته بود که از جمله دلایل ظهور این انتساب شعر فاضل متبحر ابو المعالی درویش محمد طالویست که چون تاج الدین بن احمد صاحب این عنوان دختر علامه جلیل استاد ادبا ابو الحسن حسن بورینی را بعقد خویش در آورد این دو شعر انشاد فرمود

بارک الله للحسن   ولبورین فی الختن
یا ابن فرعون قد ظفر   ت ولکن ببنت من

یعنی خدا بحسن این وصلت را و بورین این داماد را مبارک کند ای پسر فرعون دست یافتی اما بدختر چه کسی شاید در خطاب تاج الدین است به یا ابن فرعون پس معلوم میشود که نسبت بنی محاسن بفرعون در آن عهد معروف بوده است و ابو المعالی درویش محمد طالوی در این دو شعر هنری سخت شگفت ظاهر ساخته است چه وی در دو شعر محمد بن حازم باهلی تصرفی در کمال لطف نموده و بحال این مصاهرت مطابق ساخته است و قول محمد بن حازم چنین است که در فقره تزویج مأمون بوران دختر حسن بن سهل گفت

بارک الله للحسن   ولبوران فی الختن
یا ابن هرون قد ظفر   ت ولکن ببنت من

ابو المعالی بوران را بورین کرده که همانا اسم جد علامه مذکور است و ابن هرون را ابن فرعون ساخته و از حسن علامه بورینی را اراده نموده و از اینجا امر مصاهرت تاج الدین را با بورینی بروجهی مذکور داشته که نه در مدح ظهور دارد و نه در هجا چنانکه از عبد الله مأمون خلیفه منقول است که چون بعد از تزویج بوران این دو شعر ابن حازم را شنید گفت والله ما ندری خیراً اراد ام شراً یعنی بخدا نمیدانم این شاعر ما را بوصلت حسن ستوده است و یا هجو نموده چه از لفظ (بنت من) هر دو معنی را میتوان اراده کرد قصه تزویج مأمون بوران اگر چه از مستفیضات و مشهورات است اما مناسبت مقام را محض انتعاش قلوب مطالعه کنندگان سطری چند از آن قصه در ذیل این دو بیت ملیح باز مینمائیم مولانا احمد شهید توی الشهیر بقاضی زاده میگوید سال دویستم از رحلت را که سنه عشر و مائتین از هجرت بوده باشد سنة العرس یعنی سال عروسی خواندندی چه اگر مأمون در این سال

دختر خود ام الفضل را با امام محمد تقی جواد خلف امام رضا علیهما السلام داد و بوران دختر حسن بن سهل را بنکاح خود در آورد و تفصیل ارادهٔ مأمون را در باب تزویج ام الفضل بحضرت جواد و انکار عباسیان و تبانی طرفین بر مناظرهٔ یحیی بن اکثم با آن بزرگوار و غلبهٔ وی بر ابن اکثم در حضور مأمون و جمیع حاضران عباسیه نقل میکند و در آخر میفرماید و در همین مجلس بود که مأمون دختر حسن بن سهل را بعقد خویش در آورد و حسن جشنی آراست که در زمان جاهلیت و اسلام آنرا کسی نشان نمیداده و از جملهٔ تکلفات یکی آن بود که حسن فرمود تا بنادق مشک که مشتمل بود بر کاغذپاره هائی که در آن اسامی ضیاع و نامهای کنیزان و غلامان نوشته بودند بر بنی هاشم و اعیان و امرا بپاشند و هر بندقی که بحسب طالع نصیب شخصی شد آن مرد بوکیل حسن رجوع نموده آنچه در آن رقعه بود از وی میگرفت و همچنین بر سایر مردم نافه های مشک و بیضه های عنبر نثار میکردند و در شب زفاف هزار دانه مروارید که هریکی برابر و شبیه تخم گنجشک بود در بارکشی زرین نهاده در وقتی که بوران را بخدمت مأمون آوردند بر سر وی یعنی خلیفه ریختند و مأمون بر بساط زربفت نشسته بود چون نظرش بر آن مروارید افتاد گفت قاتل الله ابا نواس گویا در این مجلس حاضر بوده است که گفته

کأن کبری و صغری من فواقعها ... حصباء در علی ارض من الذهب

یعنی گویا بزرگ و خورد از حبابهای شراب که بر روی جام برجسته اند سنگریزهای مروارید است که بر زمینهٔ زرین ریخته و پاشیده شده باشد بعد از آن گفت که آن مرواریدها را جمع کرده در آن خانه نهادند گفتند ای خلیفه اینها را برای آن نثار کردیم که کنیزان و مشاطگان برچینند مأمون گفت من بهای آن را بایشان میدهم آنگاه تمام آن مرواریدها را در دامن بوران ریخت که این از آن تو است و هر حاجتی که داری بخواه بوران از شرمندگی سر در پیش انداخته بود آخرالامر جدهٔ بوران که همراه او بود و زبیده خاتون مادر محمد امین گفتند ای دختر از سید خود آنچه حاجت داری بخواه بوران گفت که حاجت من آن است که خلیفه عم خود ابراهیم بن مهدی را بانعام عنایت در آورده بمرتبهٔ ارجمند رساند مأمون گفت چنین کردم باز سوآلی که داری بگو گفت ای امیر حاجت دیگر آنکه زبیده خاتون را رخصت زیارت حرمین ارزانی فرمای گفت رخصت دادم گویند در شب عروسی شمعی معنبر بوزن چهل من در شمعدان زرین بوزن ده من را داده بودند و بمجلس مأمون در آوردند مأمون بر آن انکار کرده گفت این اسراف است و هفده روز مأمون در آنجا بود که حسن جمیع مایحتاج لشکر او از طعام و علیق الدواب مرتب میداشت حتی کاربانان و ملاحان در آن ایام از فکر خود و کاروان فارغ بودند چون مأمون از آنجا متوجه بغداد گشت فرمود که خراج یکسالهٔ فارس و اهواز را نقد کرده بخزانه دار حسن سپارند انتهی

بالجمله تاج الدین بن محاسن صاحب این ترجمه هفتاد سال عمر یافت چه ولادت او در نهصد و نود هجری اتفاق افتاد و در سال یکهزار و شصت هجری در گذشت و در مقبرهٔ باب الصغیر بخاک سپرده شد

شیخ تاج الدین بن زکریا بن سلطان عثمانی نقشبندی هندی

شیخ طریقت فرقهٔ نقشبندیه از سلاسل صوفیه بود و در عصر خویش رابطهٔ ارشاد و تسلیک اهل طلب و اصحاب تفرد و واسطهٔ نیل فیوض و امدادات نشأهٔ غیب محسوب میگردید صحبت جمعی کثیر از مشایخ طریقت را دریافته ولی تربیت و تکمیلش در خدمت شیخ اجل اله بخش هندی صورت تحقق پذیرفته است وی مصنفات نغز و رسایل لطیف دارد از آنجمله است رسالهٔ در طریق سادات و اساتید فرقهٔ نقشبندیه در آن رساله آداب و دستور العمل این طایفه را شرح داده و کلمات قدسیهٔ مأثوره از حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی را جمع نموده و بر آنها بیان و شرح نگاشته و کیفیت سلوک نقشبندیان را که خواجه عبد الخالق در طی آن سخنان اشاره آورده تشریح و تصریح فرموده است و دیگر صراط مستقیم و نفحات الهیه در موعظهٔ نفس رشته و دیگر تعریب نفحات الانس از تصانیف مولی عبد الرحمن عارف جامی و تعریب رشحات این دو کتاب شریف را از لغت پارسی بعربی نقل نموده است شیخ تاج الدین مریدان بسیار و شاگردان بیشمار داشت خلقی وافر حلقهٔ ارادت او را بگوش افکندند و غاشیهٔ متابعت و انقیاد وی بدوش کشیدند و در طریقهٔ فرقهٔ نقشبندیه بدستگیری او پای گذاردند و قدم زدند از مشهورین از زمان او و معاریف عرفای زمان او که تلمذ وی اختیار کردند استاد احمد ابو الوفا ست که از افاضل قرن یازدهم هجرت بود و شیخ موسی پسر استاد احمد مزبور و شیخ محمد میرزا و امیر یحیی بن علی پاشا و جمع کثیر دیگر که همه از معتبرین و متعینین آن عصر بودند شرح احوال و ترجمهٔ سیرهٔ وی را شاگرد رشیدش سید محمود بن اشرف حسینی در رسالهٔ مخصوصه شرح داده است مسماة بتحفة السالکین فی ذکر تاج العارفین سید در آن رساله میگوید خود از حضرت شیخ تاج الدین شنیدم که میفرمود من در اوایل حال و بدایت امر بعد از آنکه بواسطهٔ حضرت خضر علیه السلام بسعادت توبه رسیدم چون هنگام غلبهٔ ذوق و استیلاء جذبات بود از پی ادراک صحبت پیری کامل و استادی مکمل بسیاحت بر آمدم و هر دیار که احتمال نجاح حاجت و ظفر مطلوب میدادم عبور مینمودم و در خلال آن احوال بنای کار من بر حسب التزام و عهدی اکید بر اموری که در کتب مشایخ و نوشتجات مرشدان بزرگ مضبوط گردیده است بود که فرموده اند تا مرید بشیخی و پیری نرسیده است بنای معامله و سلوکش باید بر این امور بوده باشد و چون باستادی کامل و پیری مکمل و مرشدی واصل برسید آنچه او دستور العمل میدهد باید معمول دارد و تخلف روا ندارد و در این اوقات ارواح مشایخ و ترواتهای مقدس بزرگان برای من نمودار میگردیدند و کشف صحیح حاصل می آمد پس در طی زمان سیاحت ببلدهٔ اجمیر که تربت مطهر قطب العصر شیخ معین الدین چشتی آنجاست در آمدم روح مقدس معین الدین نزد من حاضر گردید مرا طریق نفی و اثبات بر کیفیتی که مخصوص سلسلهٔ چشتیه است و آنرا حبس الانفاس مینامند تعلیم و تلقین فرموده گفت بر همین و تیره جلوس میکن و استعمال ذکر میمنمای و این کار را باید در بلدهٔ باکور که مزار شیخ حمید الدین باکوری از جملهٔ شاگردان

من آنجاست مجری داری و هم روح پاک آن شیخ بزرگ با من فرمود که من پس از مدّتی بدیده محض خاطر تو اینجا آمدم وگرنه خود در مکّه معظّمه میباشم و از جهت مدعای شیخ که بر سد مزار و تربت من بظهور میرسانند بدین مقام گذر میکنم و توقف نمی آرم پس من بموجب فرمان حضرت شیخ معین الدّین چشتی بسمت بلدهٔ باکور روانه گردیدم و آنجا بمعامله و ریاضت مشغول شدم و احیاناً قبر شیخ حمید الدّین را زیارت میکردم و از روحانیت وی آداب طریق می آموختم پس انوار و تجلیات و احوال موافق مشی و سلوک فرقهٔ چشتیه بر من نمودار میگردید و در آن سال برای اربعین و ریاضت و اذکار بخلوتی می نشستم که داخل سه خانهٔ تاریک بود و با این وصف نوری برای من طالع میگردید که فروغ آن از خورشید نمایان در میان شب تار در میان چنان خلوتی تاریک بر حالی که درهای هر سه خانه را بسته بودم بسان روز روشنی میداد که من بر تابش و پرتو آن قرآن تلاوت میکردم و از برای من انسی بدان نور بهم رسید پس روزی بر راهی میگذشتم مردی را دیدم که رساله در نزد اوست چون در آن رساله نظر نمودم دیدم نوشته است که آن بعض الناس یحصل لهم فی اوان الذکر نور فیغترون به یعنی برخی از مردم را در حال ذکر نوری نمودار شود و ایشان بآن نور مغرور میگردند که ما بدرجهٔ کاملین و رتبهٔ واصلین فایز شدیم همین که من این عبارت را خواندم آن شخص در حال آن رساله را بگرفت و از نظر غایب شد من ملتفت شدم که این ارشادی بود مرا از جانب آن شخص آنگاه یک روز نزدیک مزار شیخ حمید الدّین نشسته بودم ناگاه روان مقدس آن بزرگوار حاضر گردید و خواست تا مرا خرقهٔ اجازت عطا فرماید و میخواست که این ارادهٔ او بدست یکی از کسانی که سند خلافت او را داشتند واقع شود من عرض کردم میخواهم باین کرامت فرا رسیده باشم مگر خود از دست مبارکت فرمود این خواهش بر خلاف سنت جاریهٔ پروردگار است که من از نشاهٔ برزخی در عالم ناسوت چنین تصرف بظهور رسانم ناگزیر باید این تشریف بفرمان و اشارت من بدست یکی از احیاء خلفای من جاری گردد پس من دستوری یافته در طلب پیری کامل و مرشدی واصل شدم و در دشت و کوهسار و هر پست و بلند بتکاپو در آمدم و بسیاری از مشایخ را میدیدم و معتقد میگردیدم از جمله شیخ نظام الدّین باکوری که از مشایخ چشتیه بود میخواست که مرا دستگیری کند اتفاق نیفتاد تا آنکه بشیخ جلیل اله بخش رسیدم دیدم او را کسی که میطلبیدم بنهایت اعتقاد و کمال ارادت بملازمان آن بزرگوار حاصل گردید و شیخ نیز مرا بحسن قبول تلقی فرمود و مرا بشاگردی و مریدی بپذیرفت و گفت من از دیر گاهی است که انتظار تو را میبردم و از طریقهٔ شیخ اله بخش آن بود که تا مرید را در خدمات ناهموار و ریاضات سنگین که بر طبع خود بین و نفس سرکش ملایم نیست بکار نمیفرمود تلقین ذکر نمینمود و دستور عمل نمیداد چرا که در طریقت مشایخ نقشبندیه تصفیه بر تزکیه مقدم است بر خلاف اکثر مشایخ طریقت که تزکیه را بر تصفیه مقدم میدارند پیران نقشبندیه میفرمایند بعد از آنکه انسان بتوجه کامل و حضور صادق بتصفیه پرداخت در اندک زمانی بمدد جذبهٔ رحمانی او را چندان تزکیه حاصل میشود که از ریاضات و سیاحات سالها میسر نمیگردد چه نزد مشایخ این طریقه جذبه بر سلوک مقدم است و مشی و سلوک

ایشان مستدیر میباشد نه مستطیل و میگویند اوّل قدم سالک در حیرت و فنا است خواجه بهاء الدّین نقشبند میفرماید بدایت ما نهایت دیگران است و هم وی گفته شناسائی حق و مقام معرفت بر بهاء الدّین حرام است چنانکه آغاز و انجام بایزید بسطامی نباشد و خواجه عبید الله احرار فرموده است که اعتقاد پیشینیان و انس بکلمات ایشان شاید بعضی را براه انکار این گفتار برد و رفتار دوری و سلوک مستدیر ما را قبول نکند تا آنکه از طریق شرع و لسان رسول راه سمع چیزی که منافی این سخن باشد بما رسیده است بلکه حدیث مثل امتی مثل المطر لا یدری اوله خیر ام آخره دلیل صحت این دعوی و مؤید صدق این کلام میباشد باری شیخ تاج الدّین بشرحی که سید محمود بن اشرف حسنی در رسالهٔ تحفة السالکین آورده میگوید پس من برحسب دستور شیخ اله بخش که فرمود یا شیخ تاج روش ما آن است که تا مرید هیزم و آب از برای مطبخ ما نکشد بتلقین ذکر نخواهد رسید تو نیز تا سه ماه مشغول این کار میباش مشغول هیزم کشی و آب آوری بودم راوی میگوید مردم آن بلد میگفتند زمانی که شیخ تاج الدّین بریاضت خدمت مطبخ مشغول بود از وی کارها بر خلاف معهود نوع بشر و افعال خارق طبیعت عالم مشاهده میگردید مثلاً بارگران بمراتب فزونتر از اندازهٔ توان خویش بدوش می آورد و کوزهٔ آب که بر سر میگذاشت همه میدیدیم که معادل یک ذراع از سر وی بالاتر است و بر سر او متصل نیست اما این کرامت انفصال جرهٔ آب را خود از وی پرسیدم گفت من ملتفت نبودم شاید راست باشد الحاصل چون سه ماه بر وی چنین گذشت و زمان خدمت مطبخ بسر آمد شیخ اله بخش با وی خطاب کرد که قدمت تم امرک بسم الله اشتغل بالذکر یعنی کار خدمت تو بانجام رسید اینک بنام خدا مشغول یاد الهی باش امر شیخ بخدمت مطبخ در باطن بود و حکم او باشتغال ذکر در ظاهر پس ذکر عشقیه را با وی تلقین کرد و او مشغول بود تا در خدمت شیخ اله بخش برتبهٔ کمال و مقام تکمیل نایل گردید

سید محمود بن اشرف نوشته است که سید و مولای من شیخ تاج الدّین ده سال خدمتی بشیخ اله بخش کرد که از حد طاقت بشر بیرون بود پس شیخ مذکور او را اجازهٔ ارشاد مریدان داد و تاج الدّین خود میفرمود آنچه را که شیخ اله بخش با من بشارت داده بود حاصل گردید ولی حصول آن بتدریج و بعد از انتظار امور بود و هم خود فرموده است که خدمت کردن شیخ برای من بیشتر سود میبخشید تا ذکر نمودن و آنچه یافتم و بهرچه رسیدم از احوال در حین خدمت و مقارن آن بود باالجمله شیخ تاج الدّین در میان مریدان شیخ اله بخش باعلی درجهٔ اشتهار و اعتبار واصل گردید و رتبهٔ صدور خوارق و ظهور کرامات برای او حاصل آمد از جمله کرامات و خوارق عادت که در حق او دیده و نوشته اند یکی آن است که یک روز در شهر امروهه بمراقبت نشسته بود پس سر برداشت و از وی نوری درخشید و بر درخت اناری که در آن مکان بود بتافت از آن وقت باز آن درخت بار و برگش یکجا تریاقی بود مجرب که مردم از بیماریها و ناخوشیها بدان استشفا میکردند و این معنی در آن درخت

ظاهر بود تا از یخ بر افتاد و هم گویند که حضرت شیخ تاج الدین یک روز بگاه قیلوله داخل در سرای خود گردید و بر سریری که داشت بخفت و یاران او بیرون آمدند و بعد از پاسی که برای ادراک حضور شیخ وارد سرای گردیدند وی را ندیدند و متحیر شدند زمانی نگذشت که دیدند شیخ در جای خویش حاضر است و بر سریر خفته پس در پیش روی همه حاضران از فراز تخت برخاست و مشغول نماز گردید و کسی را استطاعت سؤال از سر آن غیبت و حضور نشد صاحب رسالهٔ تحفة السالکین میگوید شنیدم که شیخ تاج الدین را دختری بود خورد سال وقتی آن کودک بیمار شد در ایام مرض یک روز شیخ وضو میساخت خدای تعالی آن صغیره را ملهم نمود که از آب غسالهٔ پاهای پدر خویش بنوشد پس چنین کرد و در وقت عافیت یافت و هم شنیدم که وقتی حضرت شیخ تاج الدین با اصحاب و احباب نشسته بود و در معارف و حقایق سخن میفرمود و در اثنا مطارحه و محاورت با حاضران مزاح و مطایبه میکرد پس بر خاطر یکی از حاضران خلجان کرد که مرشد کامل را خوش منشی و شوخ وشی شایسته نیست شیخ بمجرد خطور این اعتراض بر ضمیر آن مرید روی خطاب با وی داشت و گفت طیبت و مزاح از سنت و سیرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله است آن بزرگوار با یاران مزاح میفرمودند آنگاه قصهٔ ابن ام مکتوم و خندیدن صحابه را در نماز باز نمود و این اطلاع بر ضمایر و اشراف بر خطرات خواطر از دلائل کشف و امارات مقام صدور کرامات است و گویند یکی از ارباب مکاشفه مریدی از تبعهٔ شیخ تاج الدین را بامور بشارت داده بود و آن مرید در وقتی که شیخ تاج الدین بمکهٔ معظمه مشرف گردید همراه وی بود پس یک روز از قلب او خطور کرد که از بشارات آن مرد مکاشف اثری پیدا نیست بعض عبور این خاطر بر ضمیر او متوجه جناب شیخ تاج الدین گردید که سر تخلف بشارات آن شخص مکاشف از وی بپرسد شیخ تاج الدین پیش از آنکه وی اظهار چیزی کند فرمود اگر یکی از اولیای حق یکی را بچیزی نوید دهد البته راست خواهد بود و صدق بشارت حکما بظهور خواهد رسید هر چند بعد از ده سال یا دوازده سال بوده باشد آن مرد چون اشراف و اطلاع شیخ را احساس کرد خاطرش بیارمید و شک از دلش زایل گردید هم سید محمود بن اشرف میفرماید که من خود از حضرت شیخ تاج الدین شنیدم که گفت در یکی از سفرها بمنزلی رسیدیم با اصحاب نشسته مشغول مراقبه بودم که شخصی ناشناس داخل حلقهٔ حاضران گردید و نزدیک من شده برد و پای من بوسه داد و گفت من شخصی از جماعت جنیان میباشم و سکنای ما در این مکان است و ما چون طریقهٔ شما را دیدیم شما را دوست داشتیم اینک میخواهم که بر طریقت خویش مرا ارشاد فرمائی پس من بر حسب مسئلت وی او طریقهٔ نقشبندیه را تلقین او کردم و او همه روزه حاضر حلقه میگردید ولی جز من احدی وی را ابصار و مشاهده نمیکرد و او میگفت هر وقت مرا بخواهید که حاضر شوم اسم مرا بر ورقه بنگارید و در زیر پاهای خود بگذارید که در ساعت حاضر میگردم و هم از آن شیخ جلیل استماع افتاد که میفرمود در سفری که بسمت کشمیر میرفتیم یکی از

جنیان نزد من حاضر شده اخذ طریقت نمود و میخواست تا خاصیت نباتات و عقاقیر و اعشاب بر من عرضه دارد من نخواستم گویند آن جنی همواره ملازم خدمت و صحبت شیخ تاج الدین بود ولی شیخ را از حضور وی نفرتی در طبع لطیف حاصل می آمد و میفرمود جز ناری بر مزاج این جنس غالب است هرآینه اختلاط اینها از اوصاف رذیله و اخلاق ردیه آنچه را که متولد از جزء ناری میشود مثل غضب و تکبر و امثالها موجب میشود پس من خواستم حیلتی کنم که او را از خویشتن دور سازم گفتم از جنس جنیان زنی برای من بخواه گفت من خود خواهری دارم خوش روی و بی نظیر الا آنکه نخست حکایتی باید معروض دارم آنگاه رأی رأی حضرت شیخ است همانا الفت و انس میان آدمی و پری در نهایت تعسر و اشکال است چراکه از جماعت جن بر حسب خلقت ایشان حرکات و افعالی صادر میشود که انسان حقیقت آنها را نمیداند و صبر نمیتواند کرد لاجرم اسباب نزاع و جدال لایزال مابین ایشان قائم خواهد بود در این مکانی که ما میباشیم یکی از صلحاء و اولیاء بود از ما دختری خواست و فرزندی از ایشان پدید آمد یک روز آن شخص آتش می افروخت همینکه مشتعل شد جنیه فرزند را در آتش افکند آن شخص صبوری نمود و چیزی نگفت تا آنکه فرزندی دیگر ایشان را بهم رسید او را نیز بیک داد پدر باز صبوری کرد و اعتراض ننمود و فرزند ثالث را نیز بر وجه دیگر که بخاطر ندارم در نظر پدر نابود نمود آن شخص را دیگر توان تحمل نماند و سخت خشم گرفت و بانگ بر وی زد که سه فرزند مرا هلاک ساختی جنیه در حال هر سه فرزند او را حاضر کرد و گفت اینها را هلاک نکردم بلکه برای تربیت بعضی از برادران سپرده بودم اینک فرزندان خویشتن بگیر و بیارام که مرا دیگر با تو نشستن امکان نخواهد پذیرفت این بگفت و از نزد شوی بپرید و با اینگونه ماجریات حضرت شیخ را چگونه رغبت همسری پریان در خاطر عاطر خواهد خلید هم سید محمود بن اشرف میگوید شنیدم که زمانی که شیخ تاج الدین در امروهه بود یکی از زنان صالحه از اهالی مشرق زمین که بشیخ معتقد بود مریض گردید و بحضرت شیخ التجا کرد که برای بهبودی وی توجهی فرماید شیخ بعیادت آن زن رفت و بر حالت او رقت آورد که دید بر موت مشرف است پس او را در ضمن خویش گرفت و در حال شفا یافت و این عمل را که اخذ فی الضمن میگویند کاری است در میان مشایخ نقشبندیان معمول که بیمار را در ضمن خویشتن گرفته بهبودی میرسانند و شرط این عمل در نزد این جماعت آن است که قبل از نزول ملک الموت متقبل شود چه اگر ملک الموت نزول فرموده باشد باید لامحاله قبض روحی بفرماید پس اگر آن بیمار را بعد از نزول ملک در ضمن بگیرد باید بموت بدل و عوضی بجای او تن کنند چنانکه مشهور است و مسلم که خواجه خاموش قدس الله سره یکی از علما را در ضمن خویش بگرفت و در ساعت شفا یافت شیخ تاج الدین میفرموده است در یکی از ساعات و اوقاتی که دعا در آنها رد نمیشود خدا را به حاجت

بروی خشم گیرم دویم آنکه کشف را از من زایل نماید سیم آنکه هر که را از اهل طریقت که اخذ دستور عمل از من گرفته و
مُرید من گردیده باشد عاقبت نیک نصیب نماید و بمقامی از درجات بزرگان نایل فرماید مگر آنکه آنکس را انکار من سازد
واز اعتقاد و ارادت بمن روُیش بگرداند که در این تقدیر هرچه در حق او خواسته باشد بظهور رساند سیّد مذکور
در رسالهٔ خویش بگوید همانا ازین کلام شیخ تاج الدین ظاهر میشود که او را کشف و شهود حاصل بود و خود نیز معترف بود
که شیخ و مرشدِ هر طالب یا صاحب مقام کشف است و یا نیست اگر خداوند شهود و کشف بوده باشد مُرید را چون
حالی پیش آید لازم نیست که شیخ اظهار نماید چه او خود بمقتضای دارائی مقام کشف از حالات مریدان مستحضر است
و هر که هرچه لازم باشد خواهد فرمود در این صورت اگر مُرید عرض حال کند سوء ادبی را مرتکب شده است و اگر
صاحب کشف نیست باید مُرید حال خویش که پیش آید اظهار و عرض نماید و شیخ خود نیز از احوال ایشان پُرسان بوده
باشد این سخن را شیخ تاج الدین با مُریدان میگفت محض اشعار لزوم بر اظهار احوال و از اینجا نیز مستفاد میشود که او را
کشف و شهود نبود ولکن آنچه از کیفیت سلوک او با مُریدان و اخبار از احوال ایشان محقق میشود آن است که او را
اشرافی تام و اطلاعی عظیم بر خواطر و احوال بود خود مرا با آن بزرگوار ماجراهائی افتاد که هر یک دلیل صدق
این دعوی تواند شد و گویا این وقایع و اموری که من خود از اطلاع و اشراف او مشاهدت کردم از عالم فراست
بود که اقوی و ارفع از مقام کشف است بالجمله شیخ تاج الدین در انواع علوم و فنون صناعات زحمتها کشیده
بود و متون بسیار خوانده ولکن بعد از غلبهٔ جذبه بروی چندان از عالم صورت و رسوم و علوم آن ذاهل گردید
که تمام آن صور علمیه از لوح خاطرش محو گشت و پس از تصفیهٔ کامل عکوس علمیه و اشراقات صناعیه بر مرآت خاطر
قابلش تابیدن گرفت بحدی که علمی نیست که او را بر دقایق آن وقوف کامل حاصل نباشد حتی اساتید هر علم چون
مقام او را در لطائف و نکات فن خویش مینگرند متحیر میمانند و همچنین در سایر مدرکات غیر علمیه و صناعات متعارفه
مثلاً او را رساله ایست مخصوص در انواع اطعمه و الوان خورشها و کیفیت طبخ آنها و رساله ایست در علم فلاحت
و چگونگی غرس اشجار و رساله ایست در علم طب و معرفت خواص نباتات و در صناعت کتابت نیز دخلی
تام و ربطی کامل دارد وقتی یکی از افاضل که در علم طب مهارتی تمام و حذقی زایدالوصف داشت بر وی در
آمده در دقایق فن خویش و علم منطق و علوم عقلانیه با او سخن درپیوست و چون باستحضار و لیاقت تام و اطلاع
کامل شیخ برخورد در حیرت افتاد و این معنی موجب سعادت وی گشت که داخل طریقت شد و بر روش مشایخ
نقشبندیه بسلوک افتاد از جمله مشایخ و مرشدان شیخ تاج الدین سیّد علی بن قوام هندی نقشبندی است که
مولد و مسکن و مدفن او ملکهٔ جانپور بود از بلاد هند که در شرقی دهلی بمسافت یکماه راه افتاده است سیّد مزبور
از اولیاء مشهور میباشد و از تصرفات عجیب و قوت جذب وی اموری در میان جمهور مذکور میگردد بعضی از صلحا

گفته است که در میان امت محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم بعد از قطب ربانی شیخ عبدالقادر گیلانی از احدی چندان
خوارق عادات و غرائب کرامات و بدایع تصرفات بظهور نرسید که از سیّد علی بن قوام جانپوری از جمله شیخ
تاج الدین صاحب این عنوان میگوید از مردی شنیدم که رسم سیّد علی بن قوام رحمة الله علیه آن بود که در
وقت ضحی خلوت میکرد و در آن هنگام بروی جذبه غالب می آمد فلذا احدی را در آن حال نزد خویش راه نمیداد
و مردم همه این رسم معروف را از سیّد علیه الرحمه شنیده و دیده بودند و در وقت ضحی داخل خلوت او نمیشدند
پس یکروز شخصی از اعراب که همانا از اولاد استاد حضرت سیّد بوده است در وقت معهود بخلوت او ورود نمود
و خادم خواست تا از دخول خلوت منع کند نتوانست چه اعرابی بر منع وی عنایت ننهاد و در همینکه همهمهٔ او بسمع سیّد
رسید از داخل خلوت ندا داد که کیستی اعرابی خویشتن را تعرفه کرد و نام برد سیّد بانگ بر وی زد که هان بگریز
و به پشت درختی که اینجاست پناه بَرو و گرنه خواهی سوختن آن شخص از بیم بگریخت و خود را در پناه آن درخت انداخت
پس ناگاه آتشی از باطن سیّد زبانه کشید و در آن درخت بگرفت و تمام آن بسوخت و بجز ریشه چیزی در جای
نگذاشت ولی اعرابی سالم ماند و این واقعه دلیل نهایت اقتدار و کمال تصرفات اوست باری شیخ
تاج الدین از شیخ الهٰ بخش بطریقت عشقیه و طریقهٔ قادریه و طریقهٔ چشتیه و طریقهٔ داریه جمیعاً مجاز بوده بلکه میگویند
در باطن از جانب رئیس هر طریقت اجازه داشته است صاحب تحفة السالکین میگوید خود از شیخ تاج الدین
شنیدم که فرمود من طریقت کبرویه را از روحانیت شیخ نجم الدین کبری رضوان الله علیه گرفته در ربع
روزی سلوک ایشان را بسر بردم و در آداب سلوک کبرویه رسالهٔ مخصوص نگاشته و در آنجا چنین مسطور
داشته که مشی و سلوک کبرویان بتمام اطوار سبعه تمام میگردد و در هر طوری ده هزار حجاب طی میشود که
سالک از آغاز تا انجام سلوک هفتاد هزار حجاب را در خواهد سپرد و بمقام وصلان الی الله خواهد رسید اگرچه
شیخ تاج الدین از همه روسای طرائق در باطن مجاز بوده است ولی مُریدان را جز بسلوک نقشبندیه تسلیک نمینمود
و ارشاد نمیداد و در مکتوبی بیکی از اصحاب خویش نوشته بود که اکابر نقشبندیه خداوند غیرت میباشند و بایستی
مشایخ و مرشدان طریقت ایشان بغیر مشی و آداب نقشبندیه تسلیک نمایند رضا نمیدهند من خود پس از آنکه از
جانب خواجه باقی بسلوک نقشبندیه مجاز گردیدم و بتربیت مُریدان و تسلیک ایشان بطریقت نقشبندیه رخصت یافتم
اگر کسی بنزد من می آمد و بر آئین عشقیه و یا غیرهم دستور عمل میخواست من دریغ نمیداشتم و مقید نبودم که البته
او را بطریق نقشبندیه تسلیک فرمایم بلکه بهر طریقه که مُرید خود طالب میشد ارشاد میدادم و تربیت مینمودم
تا آنگه روزی روحانیت غوث اعظم خواجه عبیدالله احرار بنزد خواجه محمد باقی حاضر گردیده با او فرموده
بود که شیخ تاج از مطبخ ما میخورد و سپاس دیگران میگذارد ما او را از نسبت خویش خارج ساختیم خواجه

محمد باقی معروض داشته بود که این بار برادبخشای که من اورا بیا گاهانم آنگاه ماجری بن نوشت ومن دانستم که بزرگان نقشبندیه غیوراند وبرتسلیک وتربیت مریدان بغیر طریقت ایشان راضی نمیشوند علامه محبی در سیاقت انتساب شیخ تاج الدین بحضرت خواجه بهاء الدین وسند اتصال سلسلهٔ نقشبندیه در اخذ طریقت از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم میگوید فله طریق النقشبندیه من الخواجه محمد الباقی وله من الخواجه الامکنکی وله من مولانا درویش محمد وله من مولانا محمد زاهد وله من الغوث الاعظم عبید الله احرار وله من الشیخ یعقوب الچرخی وله من حضرة الخواجه الکبیر بهاء الحق والدین المعروف بنقشبند وله من امیر سید کلال وله من الخواجه عبد الخالق الغجدوانی وله من قطب الاقطاب الخواجه محمد بابا السماسی وله من حضرة الخواجه علی الرامیتنی وله من حضرة الخواجه محمد الانجیر فغنوی وله من الخواجه عارف ریوکری وله من الشیخ یعقوب بن ایوب الهمدانی وله من الشیخ ابی علی الفارمدی وله من الشیخ ابی الحسن الخرقانی ومن سلطان العارفین ابی یزید البسطامی وله من الامام جعفر الصادق وله من قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه ومن سلمان الفارسی ومن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه ومن سید الکائنات صلی الله علیه وآله وسلم والنسبة الی الامام جعفر عن ابیه الی علی کرم الله وجهه وفات شیخ تاج الدین قبل از غروب یوم چهارشنبه هیجدهم شهر جمادی الاولی از سال یکهزار وپنجاه هجری در مکه اتفاق افتاد وصبح پنجشنبه در تربتی که در حیات خویش بدامنهٔ کوه قیقعان برای خود آماده ساخته بود مدفون گردید ضریحش در آنجا ظاهر است مردم برای زیارت وفاتحه قصد آن تربت میکنند

تاج الدین کندی زید بن حسن بن سعید

بغدادی مقری نحوی

کنیتش ابو الیمن واز بزرگان علمای ادب ونحو است در علم قرائت ونحو وفنون ادبیه مهارت داشته ولادتش صباح روز چهارشنبه بیست وپنجم شهر شعبان از سال پانصد وبیست در بغداد روی داد وهم در آنجا نشو ونما نمود وبتحصیل علوم واکتساب آداب اشتغال جست پس از چندی از بغداد بدمشق مسافرت کرد در آنجا توطن اختیار نمود وهم در آنجا وفات یافت

احمد بن خلکان گوید تاج الدین کندی در فنون آداب وحید عصر خود بود وشهرتش مارا از اطناب در وصف وی بی نیاز دارد وگروهی بسیار از مشایخ را دیدار کرده از ایشان علوم فرا گرفت که از آن جمله است شریف ابو السعادات شجری وابو محمد بن خشاب وابو منصور بن جوالیقی آخر زمان اقامتش در بغداد سال پانصد وشصت وسه بود ودر این تاریخ بعهد جوانی از بغداد مسافرت کرد روزگاری

در شهر حلب توطن نمود وامر معاش خود بدین وسیله میگذرانید گوشت مطبوخ وخشک را ابتیاع میکرد وبیلاد روم میبرد واز آنجا بحلب معاودت کرد وپس از چندی بدمشق انتقال جست امیر عز الدین فرخشاه ابن شاهنشاه را که پسر برادر سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب است مصاحب گردید در نزد وی اختصاص ومکانتی تمام یافت ودر صحبت وی بدیار مصریه مسافرت کرد واز خزائن کتب آنجا کتب نفیسه بسیاری تحصیل نمود آنگاه بدمشق مراجعت کرد ودر آنجا متوطن گردید طالبان علوم گردش فراهم شده از او استفادت مینمودند واورا کتاب مشیخه است بزرگ بر ترتیب حروف معجم آن را مرتب ساخته

هم ابن خلکان گوید یکی از اصحاب تاج الدین مرا خبر داد گفت بر در سرای محمد بن خشاب نحوی در بغداد نشسته بودم ابو القاسم زمخشری را دیدم از نزد ابن خشاب بیرون آمد بر حالی که با چوب مشی مینمود زیرا که یکپای او از صدمت برف مقطوع گردیده بود ومردمان بوی اشارت کرده میگفتند این زمخشری است ومن خود بخط تاج الدین دیدم در توصیف وتمجید زمخشری این عبارات نوشته بود

کان الزمخشری اعلم فضلاء العجم بالعربیة فی زمانه واکثرهم اکتسابا واطلاعا علی کتبها وبه ختم فضلاؤهم وکان متحققا بالاعتزال قدم علینا ببغداد سنة ثلث وثلثین وخمس مائة ورأیت عند شیخنا ابی منصور بن الجوالیقی رحمه الله تعالی مرتین قاریا علیه بعض کتب اللغة من فواتحها ومستجیزا لها لانه لم یکن علی ما عنده من العلم لقاء ولا روایة عفی الله عنه وعنا

یعنی زمخشری در زمان خود در فن عربیت اعلم فضلای عجم وتحصیل واطلاعش بکتب عربیت از همگان بیشتر بود وبوی فضلای عجم ختم گردید واز روی تحقیق بر طریقهٔ اعتزال مشی مینمود در سال پانصد وسی وسه در بغداد بر ما وارد شد ومن خود اورا دو مرتبه در مجلس استادم ابو منصور بن جوالیقی دیدار کردم که بعضی از کتب لغت را از اولش بر جوالیقی قرائت میکرد واز او اجازت طلب مینمود زیرا زمخشری علمی را که نزد جوالیقی بود استفادت نکرده وآن را روایت نمینمود خداوند از او واز ما عفو واغماض نماید

هم احمد بن خلکان گوید شیخ مهذب الدین ابو طالب محمد که با بن خیمی معروف است این ابیات از تاج الدین برای من انشاد نمود

دع المنجم یکبو فی ضلالته … ان ادعی علم ما یجری علی الفلک
تفرد الله بالعلم القدیم فلا … الانسان یشرکه فیه ولا الملک
اعد للرزق من اشراکه شرکا … وبئست العدتان الشرک والشرک

یعنی واگذار منجم را در گمراهی خود برروی افتد اگر دانستن آنچه را که در فلک جاری است دعوی کند خداوند

تاج الدین کندی

(۱۴)

خود بعلم ازلی متفرد و مخصوص است نه انسان را در آن علم با خدای تعالی شرکت است و نه فرشته را منجم از روی شرک با خدای دام برای روزی خود مهیا نموده و این دو بدیهیه و اسبابی است یکی برای خدای شریک قرار دادن و دیگر دام نهادن هم ابن خلکان گوید وقتی ابو شجاع بن دهان فرضی این ابیات برای تاج الدین مکتوب کرد

یا زید زادک ربی من مواهبه — نعما یقصر عن ادراکها الامل

لا غیر الله حالا قد حباک بها — ما دار بین النحاة الحال والبدل

النحو انت احق العالمین به — الیس باسمک فیه یضرب المثل

یعنی ای زید زیاد کند خداوند من تو را از مواهب خود نعمتهائی که آرزوی انسان از ادراک آنها قاصر باشد خداوند آن حال را که بتو موهبت کرده است تغییر ندهد مادام که در میان نحات لفظ حال و بدل دور میزند تو بعلم نحو سزاوارترین مردمانی آیا نه آن است مردمان در نحو بنام تو مثل زنند و من جمله اشعار تاج الدین است این ابیات که در زمان شیخوخت و کبر سن انشاد نموده

اری المرء یهوی ان تطول حیاته — وفی طولها ارهاق ذل وازهاق

تمنیت فی عصر الشبیبة اننی — اعمر والاعمار لا شک ارزاق

فلما اتانی ما تمنیت ساءنی — من العمر ما قد کنت اهوی واشتاق

یخیل لی عمری اذا کنت خالیا — رکوبی علی الاعناق والسیر اعناق

ویذکرنی مر النسیم وروحه — حفائر یعلوها من الترب اطباق

وها انا فی احدی وتسعین حجة — لها فی ارعاد مخوف وابراق

یقولون تریاق لمثلک نافع — وما لی الا رحمة الله تریاق

حاصل معنی ابیات گوید مرد را می بینم مایل آن است زندگانیش بطول انجامد و حال آنکه در طول فقر و رفتن در مذلت و تباهی است در عهد جوانی تمنا نمودم که زمان زندگانی من طول کشد و عمرها بدون شک روزیهائی است خداوند برای هرکس مقداری تقدیر نموده پس چون بمأمول خود رسیدم از زندگانی آنچه را که بدان مشتاق بودم مکروه خاطر من گردید مرا از حرکت بسر که لازمه طول عمر و علو سن است بهنگام خلوت مرا چنین بخیال می آید که همانا بسان کودک بگردن سوار شده ام و مرکوب من بطور اعناق همی میشتابد و مرا میجنباند و چون نسیم خوش میوزد و از فرط ناتوانی مرا متحرک میسازد گور را بخاطر من می اندازد و اینک سنین عمرم بنود و یک رسیده و این سن را در من رعد و برقی خوفناک است مرا گویند تریاق مانند تو را سود بخشد و برای من جز رحمت خدای تعالی تریاقی نیست مع الجمله تاج الدین روز دوشنبه ششم شوال سال ششصد و سیزده در دمشق وفات یافت و در همان روز او را در کوه قاسیون بخاک سپردند قاسیون بفتح قاف و بعد از الف سین مکسور مهمله و ضم یاء و بعد از واو ساکن نون کوهی است مشرف بدمشق مردم دمشق مرده گان خود را در آنجا دفن کنند

[illegible]

جنید بغدادی

(۱۵)

(جنید بن محمد بن جنید الخزاز القواریری)

از بزرگان عرفا و جلال علما است کنیتش ابو القاسم اصلش از نهاوند است مولد و منشای وی بغداد بجلالت قدر و علو مرتبت در میان عرفا موصوف بفنون فضایل و صنوف علوم در میان اهل حال معروف و او در مایه تسلیم بحریه بر مدارج کمالات صوری و معنوی و مقامات فضایل ظاهری و باطنی ارتقا جست و چون هر طریقه و هر علمی در هر وقتی بوجود شخصی کمال پیدا میکند علم عرفان در آن ایام بوجود وی کمال یافت چنانکه پس از وی بیشتری از بزرگان این طبقه نسبت بوی درست کنند و او زیاده معتقد بوده است بکتاب و سنت رسول و ذره از ظاهر شرع نبوی قدم خارج نمیگذاشته و در هیچ علمی از اعمال ظاهر و باطن نتوانستند علما و فقهای این عصر وی را ایرادی گرفت و زیاده محل وثوق همه طایفه از طوایف بوده استاد وی در علم فقه ابو ثور ابراهیم بن خالد است که محمد بن ادریس شافعی هم در نزد وی تحصیل فقاهت نموده و بعضی گفته اند فقاهتش بمذهب سفیان ثوری بوده و نسبتش در عرفان بخال خود سری سقطی و حارث بن اسد المحاسبی است و شیخ محمد علی قصاب و با بسیاری از مشایخ بزرگ و علمای جلیل صحبت داشته از جمله ابو العباس بن سریج فقیه شافعی است که شرح حالش گذشت گویند که چون ابو العباس بن سریج در مجلس تحقیق و تدریس نشستی و از اصول و فروع سخن راندی بیانات وافی و ایرادات کافی نمودی حاضرین و تلامیذ از آنگونه بیانات تعجب مینمودند و زبان بتحسین و آفرین میگشودند میگفت آیا دانید که این نطق و بیان کرامت و علمای دیگر را نیست سبب چیست گفتند بیان فرمای گفت این از برکت مجالست و میمنت مصاحبت ابو القاسم جنید است و نیز آورده اند که روزی ابن سریج از جائی میگذشت که وی در میان اصحاب بافادت مشغول بود تلامیذ از او پرسیدند که آیا جنید آنچه میگوید از روی علم میگوید گفت آن ندانم اما این را میدانم که سخن او را صولت و صلابتی است که حق بر زبانش جاری میشود چنانکه میخواهد یافعی در متوفیات سنه دویست و نود و هشت در ترجمه آن عارف جلیل آورده ابو القاسم الجنید استاد الطریقة وحامل لواء الحقیقة سید الطایفة تاج العارفین قطب العلوم کان شیخ وقته وفرید عصره وکلامه فی الطریقة واسرار الحقیقة مشهور مدون صحب خاله السری السقطی والحارث بن اسد المحاسبی وغیرهما من جلة المشایخ وممن صحبه من جلة الائمة والاعلام الائمة ابو العباس بن سریج الفقیه الشافعی وتفقه علی ابی ثور صاحب الامام الشافعی وقیل بل کان علی مذهب سفیان الثوری صاحب تذکرة الاولیا که شرح حال وی را مینگارد بدینسان در حق وی نگاشته شیخ الشیوخ ابو القاسم جنید بغدادی عالم بود و امام ائمه جهان و در انواع علوم صورت و معنی کامل و در معاملات و ریاضات و مکاشفات شامل و در کلمات لطیف و اشارات عالی بر همه سبقت داشت و از اول حال تا آخر کار پسندیده و محمود و مقبول همه فرق بود و جمله طوایف بر پیشوائی او متفق بودند و سخن او در طریقت حجت است و همه زبانها بستوده و هیچکس بخلاف سنت بر ظاهر و باطن او انگشت نتوانست نهاد و اعتراض نتوانست کرد و او مقتدای اهل تصوف و پیشوای اصحاب حال بود و او را استاد الطایفه میخوانند و لسان القوم گفته اند و اعرف المشایخ نوشته اند و طاوس العلماء دانسته اند و سلطان المحققین پنداشته اند در شریعت و طریقت بنهایت بود و در عشق و شور بی نظیر و در محبت و حضور بی بدیل و بیشتر مشایخ بغداد و ارباب طریقت مذهب او را داشته اند و طریق

او نگفت

اوسکر است و صحو بر خلاف طیفوریان که اصحاب سلطان العارفین بایزیدند که طریق ایشان محو است و اثبات و او در زمان خود مرجع
و مقتدای جمله مشایخ طریقت بوده و او را تصانیف بسیار است همه در اشارات و حقایق و معانی و او اول کسی است که علم اشارات
و توحید منتشر کرد صحبت محاسبی یافته و خواهرزاده سری سقطی و هم خال خود را مرید بود و چنانکه وقتی از او پرسیدند که هیچ مریدی را از پیر
درجه بلندتر بود گفت آری جنید را درجه بالای درجه من است و جنید همه درد و شوق و عشق بود و در شیوه معرفت و کشف توحید
شانی رفیع داشت و در مجاهدت و مشاهدت و فقر آیتی بود انتهی صاحب نفحات الانس گوید که وی از ائمه و سادات این قوم است
و بسیاری از بزرگان این طبقه نسبت بوی درست کنند مانند شیخ ابوسعید خراز و ابومحمد رویم و ابوالحسن نوری و شیخ شبلی
و غیرهم شیخ اجل ابوالعباس ابن عطا گوید امامنا فی هذه العلم و مرجعنا المقتدی به الجنید پیشوای ما در علم عرفان و بازگشت
و پیروی ما بجنید است وقتی خلیفه بغداد رویم را گفت ای بی ادب گفت مرا بی ادب توان گفت که نیم روز با جنید صحبت داشته‌ام
و مرادش این بود که هر کس با جنید نیم روز صحبت داشته باشد از وی ترک ادب نیاید چگونه بیشتر مصاحب باشد شیخ ابوجعفر حداد
گوید اگر عقل بصورت پری توانستی در آمدی بصورت جنید بودی و هم او گفته از این طبقه سه تن بوده‌اند که ایشان را چهارم نبود
جنید ببغداد و ابوعبدالله جلا بشام و ابوعثمان حیری بنیشابور در شئون فضل و مقامات علم وی یافعی در مرآت الجنان آورده
چون عبدالله بن سعید بن کلاب که از فضلای معاصر وی بوده کتابی در رد بعضی از مذاهب و فرق اسلام نگاشت وقتی یکی از مشایخ از وی
سؤال نمود آن کتاب که در رد فرق مختلفه اسلامی نگاشتی آیا چیزی از تألیف آن باقی است یا باتمام رسید گفت تمام فرق مختلفه برشته
تحریر در آمد الا طایفه که آنها را صوفی گویند که باید نگاشته شود آن شیخ بدو گفت اینک این طبقه را امام و پیشوائی است بهتر آنست
از او چیزی سؤال کنی و چون اطلاع بر حالات آن طبقه پیدا نمائی تا از روی بصیرت آنچه باید و شاید بنگاری وی مکتوبی بجنید نگاشت که
شما را مذهب چیست و طریقه چه جنید در جواب نگاشت ان مذهبنا افراد القدیم عن الحدثان و هجر الاخوان و الاوطان و نسیان
ما یکون و ما کان عبدالله بن کلاب چون آن جواب بخط وی بدید زیاده تعجب نمود با خود گفت چنین کسی را باید دید و حضورا با او در
مذهب مناظره نمود تا واضح گردد که آن طایفه را طریقه و رفتار چه باشد پس بمجلس شیخ اجل در آمد زیاده شخص او را باداب ظاهر
اسلام آراسته دید و از صفات ذمیمه پیراسته پس ابتدا از توحید از او سؤال کرد شیخ بعباراتی که مشتمل بود بر مواعظ و حکم و اسرار
معارف اتمم بیان نمود ابن کلاب گفت یا شیخ این بیان اعاده کن شیخ ببیانی دیگر بتغییر عبارات و الفاظ پیش بیاناتی نمود که
آن تقریر ممکن نبود آنگاه گفت یا شیخ افسوس درک صحبت نکردن بیک طرف که تاکنون این گونه تقریر ندیده و نشنیده بودم شیخ
بدو گفت اگر خواهی آن تقریرات را نزد من املا کن و بمطالعت آن بپرداز تا درک مطالب عالیه نمائی گوید مدت زمانی بیانات او را
مینگاشتم و در نزد وی قرائت مینمودم در آن ضمن بعضی مقامات از وی دیدم که خود جلوتشان او را دلیلی واضح و تبیانی لایح
بود حکایت کرده‌اند که وی در ایام کودکی در گذری با کودکان بازی میکرد سری سقطی از آن محل عبور مینمود چون محل را مستعد
دید بدو توجهی کرد و گفت ما تقول فی الشکر یا غلام چه گوئی در سپاس خداوندی ای پسر گفت الشکر ان لا تستعین بنعمته علی معاصیه

سپاس آن است که بکار نعمت مبادرت نکند بنده بر نافرمانی سری از بیان وی تعجب نموده گفت از آن میترسم که خدا داده بهره تو را از زبان
تو قرار داده باشد جنید گوید چون سری صاحب نفس کامل بود همواره از آن سخن ترسان بودم و پیوسته در تهذیب خود میکوشیدم تا وقتی
دیگر بمجلس او در آمدم بمن نگاهی کرد و از من پرسید آنچه میخواست پس زیاده مسرور گشت و گفت از خدای تعالی همواره درخواست مینمودم که
ودایع من را بر دست دوست نیکوکاری خویشی موفق برساند اکنون تو آنی که من میخواهم تو مؤید و موفقی بهتر این است که امروز مجلسی بیارائی و
خلق را باب موعظت بگشائی از آنکه خود را لایق آن امر ندیدم استم یک دو روزی تعلل نمودم تا آنکه حضرت رسالت را در شب جمعه بخواب
دیدم بسوی من توجهی فرموده از زبان معجز بیان این کلام فرمودند تکلم علی الناس چون بیدار شدم پیش از صبح بدر خانه سری رفتم
چون در بکوفتم از درون خانه فریادی بر آورد که آنقدر نگفتی تا ترا گفتند بگوی چون بدرون رفتم روی و چشم من ببوسید و گفت اکنون
که اذن کلی یافتی در این کار درنگ منمای که بسی مصالح در این ضمن هست گوید صباح آن روز مجلس منعقد نمودم و آغاز سخن کردم این خبر
در بغداد انتشار یافت از هر سوی جماعتی نزد من بجهت استماع گرد آمدند در آن حال جوانی ترسا با لباس مسلمانان آمده در کنار مجلس بایستاد
و روی بمن کرد و گفت ایها الشیخ ما معنی قول رسول الله صلعم اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله چه چیز است ترجمه گفت پیغمبر
خدای که فرموده است بپرهیزید از تندی هوش مرد خدای چه بیند او بنور پروردگار است پس بجهت جواب سؤال آن جوان ساعتی سر در پیش
افکندم دانستم که او هدایت کرده شده است آنگاه سر بر آوردم و گفتم اسلام آور که وقت اسلام تو رسیده است آن جوان فی الحال اسلام
آورد جماعتی پرسیدند از کجا بر حالت وی پی بردید گفت اگر این علم را توانستی گفتن از کجاست پوشیده ها آشکار گشتی یافعی در ذیل
این حکایت گوید که اهل حال این حکایت را از برای وی یک کرامت گفته‌اند و مرا عقیدت این است که در این امر دو کرامت است یکی
اطلاع وی بر کفر آن جوان چه در ظاهر در لباس مسلمین بوده دیگر دانستن وی بر آنکه بی درنگ اسلام خواهد آورد و نیز نقل است که
او از کودکی زیاده تیز هوش و با ادب و با فراست و طلبگار اهل حال بود روزی از دبیرستان بخانه آمد پدر خود را گریان دید پرسید که
گریه تو چیست پدرش گفت امروز از زکات مال قدری زر نزد خال تو سری فرستادم قبول نکرد از آن میگریم که همه عمر خویش را در
این پنج درم تلف کردم و این خود هیچ دوستی از دوستان او را نشاید گفت زرها بمن ده تا بدو دهم پس زرها بستد و بخانه خال خود
رفت در بکوفت سری از درون خانه صدا بلند کرد که کیستی خود را بشناسانید در بگشود زرها نزد وی نهاد و گفت این زرها قبول نخواهم کرد پس
بدو گفت بآن خدائی که با تو فضل کرده و با پدرم عدل که زرها بستان که فریضه ایست از جانب پروردگار سری از بیان او تعجب کرد
و گفت خدا با من چه فضل کرده و با پدرت چه عدل گفت با تو آن فضل کرد که درویشی داد و با درویشی حالت خرسندی و استغنا بخشید با پدرم
آن عدل کرد که او را بدنیا مشغول گردانید اکنون این چیزی است که باید قبول کنی تا فریضه زکات از گردن وی ساقط گردد سری را
از سخن وی بسیار خوش آمد و گفت ای فرزند پیش از آنکه این زر قبول کنم تو را قبول کردم پس زرها قبول کرد و او را در دل خود
جای داد و مضمون کلام جنید است که خواجه علیه الرحمه بنظم در آورده

درین عالم اگر سودی است باد درویش خرسند است — الهی منعمم گردان بدرویشی و خرسندی

نقل است که در اوایل ایام تمیز بعد از پدر در دکان وی آبگینه فروختی و هر ساعت بدکان در شدی و پرده انداختی و چند رکعت نماز گذاردی مدتی بر این کار بود تا آنگاه حال بر وی متغیر شد دکان را کرد و در دهلیز خانهٔ سری گوشه بود در آن گوشه نشست و پاسبانی حجرهٔ دل مشغول شد و سجاده را در عین مراقبت باز کشید تا هیچ چیز غیر حق در خاطر او گذر نکرد و چند سال همچنین نشست و چون نماز خفتن بگذاردی تا صبح بر پای ایستادی و گفتی الله و با وضوی نماز خفتن فریضهٔ بامداد بگذاردی خود گوید که چون مدتی بر این نسق بر آمد مرا گمان افتاد که بمقصود رسیده‌ام در حال هاتفی آواز داد که یا جنید گاه آن آمد که گوشهٔ زنار تو بنمایم گفتم الهی جنید را چه گناه ندائی دیگر در رسید چه گناه خواهی بتر از این که تو هستی جنید آهی بر کشید و سر در کشید و گفت

من لم یکن للوصال اهلا　　فکل احسانه ذنوب

آن را که شایستگی پیوند و نزدیکی نباشد هر نیکی که کرد بر او گناه نویسند پس در آن گوشه همچنان بنشست و همه شب تا صبح الله الله میگفت مخالفان و حاسدان زبان در کار او دراز کردند و قصهٔ او را با خلیفه المعتمد علی الله بگفتند خلیفه گفت بی حجتی او را منع نتوان کرد گفتند خلق بسخن او در فتنه رفته در فتنه می افتند باید اندیشهٔ رفع فتنه شود در آن ایام کنیزکی از برای خلیفه آورده بودند در نهایت حسن و جمال که در بغداد بزیبائی او زنی نبود خلیفه بگفت تا او را بزیورهای زیبا و گرانبها بیاراستند و جواهر نفیس بر او بستند و لباس فاخر بر او پوشانیدند آنگاه بدو گفت که باید بفلان مکان نزد جنید روی و نقاب از روی خود برداری و بدو بگوئی که مرا مال بسیاری هست از دنیا دلم گرفته است و آرزوی خدمت تو دارم که مرا بزنی قبول نمائی که در صحبت تو روی بطاعت حقتعالی نمایم و آنقدر که توانی در این باب جد نمائی و چاپلوسی کنی که او بر سر میل آید کنیزک فرمان خلیفه را قبول نمود پس خادمی راهبر او شد تا براثر وی رود و آن گردد و آن حال را مشاهده نماید که حالت کنیزک با او چون شود کنیزک بگفتهٔ خلیفه بنزد وی در آمد نقاب از روی برداشت چون نظر وی بر روی کنیزک افتاد سر در پیش افکند کنیزک زبان برگشاد و آنچه را بدو تعلیم کرده بودند بگفت و بجای آورد وی همچنان ساکت بود و آن کنیزک الحاح مینمود و هر دم عضوی از اعضای خود را بیرون می افکند چون حرکات زشت آن کنیزک از حد گذشت سر بر آورد و گفت آه و در او دمید در حال بیفتاد و جان بداد خادم خلیفه چون آنحال بدید بیدرنگ خلیفه را خبر داد از آن خبر آتشی در جان خلیفه افتاد و از کرده پشیمان گشت و گفت هر که با نیکان آن کند که نباید کرد آن بیند که نباید دید در حال بزیارت وی برد وی رفت و با خود میگفت چنین بزرگی را ترک ادب است بنزد خود خواندن چون خلیفه بنزد وی در آمد در کمال فروتنی گفت یا شیخ چگونه دلت رضا داد که لعبتی را با آن جمال و کمال نابود نمائی گفت ای خلیفه تو را شفقت بر مؤمنان چنین است و امارت ایکه میخواستی ریاضات و مجاهدات چند ساله مرا برباد دهی من در این در نگریستم او کند که میتواند و او کرد که کرد پس خلیفه از کرده در نزد او معذرت خواست و بمحل خلافت معاودت نمود پس از آن کار وی بالا گرفت و صیت کرامت و آوازهٔ فضیلتش در اقطار عالم برفت و انتشار و اشتهار یافت و در ترجمهٔ وی نگاشته اند که او از بدایت حال جامه بر رسم علمای عصر پوشیدی و از طریقهٔ ظاهر شرع ذره خارج نگشتی وقتی مریدان وی بدو گفتند ای پیر طریقت چه شود اگر برای خاطر اصحاب خود مرقع در پوشی گفت اگر بدانستمی که بر مرقع

کار

کار بر می آید از آهن و آتش مرقع ساختمی و در پوشیدمی ولیکن هر ساعت در باطن ندا میکنند

لیس الاعتبار بالخرقه　　انما الاعتبار بالحرقه

کرامت بجز خدمت خلق نیست　　به تسبیح و سجاده و دلق نیست

خود حکایت کرده است که من در بدایت حال اخلاص از حجامی آموختم که وقتی بمکه بودم مردی حجام موی محاسن خواجه را اصلاح میکرد بدو گفتم آیا موی سر مرا نیز توانی بی اجرت از بهر خدای بستری گفت توانم و منت دارم و چشم خود پر آب کرد و آن خواجه را کار ناتمام بگذاشت و گفت برخیز که چون حدیث خدای آمد آنجا کار نباید کرد پس مرا بحرمت تمام بنشانید و بوسه بر سر و موی من داد و موی بسترد پس کاغذی بیرون آورد که در آنجا قراضهٔ چند بود گفت این را بگیر و بحاجت خود صرف کن من با خود نیت کردم که اول فتوحی که مرا رسد باو دهم پس در همان چند روز از بصره کیسهٔ زر مرا فرستادند برداشتم نزد آن مرد بردم گفت چیست گفتم نیت کرده بودم هر فتوحی که اول مرا رسد بتو دهم گفت ای مرد مگر از خدای شرم نداری نه تو گفتی از برای خدای موی سر مرا بستر و من نیز از برای خدای کردم و حال چیزی آورده که در عوض بمن دهی پس پرسید از من که هیچگونه در نفس که درد او دارد وی او کرد یا نه گفتم آری چون مخالفت او کنی درد او دوا روی او شود پس از نزد من برخاست و برفت مرا از ارادت و اخلاص وی زیاده تعجب حاصل آمد و هم خود حکایت کرده است که در شب تاری بقصد طواف داخل مسجد الحرام شدم که بی مانع و اجتماع خلایق طواف بعمل آورده باشم ناگاه کنیزکی دیدم که مشغول طواف است و این اشعار میخواند

ابی الحب ان یخفی و کم قد کتمته　　فاصبح عندی قد اناخ و طنبا

اذا اشتد شوقی هام قلبی بذکره　　وان رمت قربا من حبیبی تقربا

و یبدو فافنی ثم احیا به له　　و یسعدنی حتی الذ و اطربا

یعنی سر باز زدم و پنهان نمودم دوستی او را که با آنکه پوشیده ماند پس صبح کرد در نزد من در حالتی که خوابانیده بود مطیهٔ دوستی را بر در سرای دل من و سخت محکم بسته بود و هر گاه سخت گردد آرزومندی من حیران میگردد دل من بیاد او و هر گاه خواهان او گردم نزدیک میکند مرا بخود آشکار میشود و نابود میسازد مرا بعد زنده میگردم بیاد او و نیکبختی نزدیکی او بمن روی مینماید تا آنگاه که راحت مییابد طبع من و بنشاط می آید پس نزدیک او رفته گفتم ای کنیزک آیا تو را شرم از پروردگار نمی آید که در چنین موضع و این مکان اینگونه اشعار میخوانی

آنگاه نگاهی بمن نمود و گفت ای جنید

لولا التقی لم ترنی　　اهجر طیب الوسن

ان التقی شردنی　　کما تری عن وطنی

افر من وجدی به　　فحبه هیمنی

اگر در این وقت که همه مردمان در خوابند مرا خوابی میبود در این مکان نمیدیدی مرا و از خوبی خواب و راحت آن دوری میجستم چه خواب

کردی

کوئی از دیدهای من گریخته چنانکه وطن از من دوری نموده میگریزم از وجدی که از او بمن رسیده چه دوستی او مرا حیران نموده است
پس گفت ای جنید تو بطواف خانه آمده یا بطواف صاحب خانه گفتم بطواف خانه پس سر خود بسوی آسمان کرد و گفت سبحانك ما اعظم
مشیئتك فی خلقك خلق كالاحجار یطوفون بالاحجار پس این اشعار گفته برخواند

یطوفون بالاحجار یبغون قربة — الیك وهم اقسی قلوبا من الصخره
وتاهوا فلم یدروا من التیه من هم — وحلوا محل القرب فی باطن الفكر
فلو اخلصوا فی الود غابت صفاتهم — وقامت صفات الود للحق بالذكر

یعنی میگردند پیرامون سنگها و چشم دارند نزدیکی پروردگار را گمان دارند که بسوی او میروند و آنها را دلهائی است سخت تر از سنگ بزرگ می بینند که بی آرام و سرگشته اند در بیابان بی آب هلاکت از اندوه و فرو رفته و می آیند در جای نزدیکی باپنهانی خیال اگر صافی کردند در دوستی از نظر پنهان شود صفات آنها و بر پای میدارند صفات دوستی را در درگاه پروردگار بذکر و یاد حق سبحانه وتعالی
در اخبار وی آورده اند که روزی شبلی گفت اگر حق تعالی در قیامت مرا مخیر گرداند میان دوزخ و بهشت من دوزخ را اختیار کنم از بهر آنکه بهشت مراد من است و دوزخ مراد حضرت اوست و هرکه مراد خویش بر مراد دوست اختیار کند نامرد باشد چون این خبر را بدان عارف کامل دادند گفت شبلی کودکی کرده است اگر مرا مخیر کنند هیچیک خود اختیار نکنم گویم بنده را با اختیار چه کار هر کجا که فرستی بروم و هر مکان که بداری بباشم من آن خواهم که حضرت تو خواهی و از این حکایت ارشاد میشود مرید بتفویض و باز گذاشتن امور در ید اختیار حق
و هم از اخبار اوست که نقل کرده اند که وقتی یکی از بزرگان و اهل حال بنزد وی میرفت در بین راه ابلیس را دید که میگریخت چون بآن عارف کامل رسید دید بر کسی خشم گرفته او را سیاست میکند چون بنشست و صحبت از هر سوی در پیوست او گفت ای شیخ در اخبار دیده شده است که ابلیس بر فرق زند آدم آنگاه چیره گردد که او بخشم آید و این عجب است با آنکه تو در خشمی ابلیس میگریخت گفت ندانی اگر ما در خشم شویم خشمی است نه بخود نه بغیر چون چنین است بر ما او دست نتواند یافت

خشم ما و حلم ما الله و بس — جمله للهیم مانی آن کس
چون بردیم از هوا پس نی بشر — حق بود ما را همه سمع و بصر
چونکه ما ما نیستیم آندم ز هوست — پیش ایندم هر که دم زد کافر اوست

چون چنین است ابلیس از ما گریزد و گر بگاه خشم ما اگر نه آن بودی که حق تعالی امر فرموده است که بگوئیم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم من هرگز استعانت نخواستمی او را بر مثال ما قدرتی نیست و بتایید حق نتواند از اطراف ما گذر نماید از این بیان ارشاد نموده است مرید را که آنکه مردم تمام و اهل سیر و سلوک چون بمقامی یافت وساوس شیطانی را بر او تاثیری نیست نقل است که شبلی روزی در مجلس وی نشسته بود در آنحال گفت لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم گفت گفتار زبان کار تنگدلان است و تنگدلی از ناداشتن رضا بود بقضای دوست یعنی آنچه رسد از نیک و بد باید شاکر و صابر بود بقضای الهی و راضی باید گردید و نیز حکایت کرده اند که وی چون در توحید سخن راندی هربار

بعبارتی

بعبارتی دیگر و بیانی تازه تقریر آغاز کردی که فهم هر کس بدان نرسیدی روزی شبلی در اثنای مناجات گفت الله و از زار گریست وی گفت ای شبلی اگر خدا غایب است ذکر غایب غیبت است و اگر حاضر است در حضور حاضر نام او بردن خلاف ادب است و گر

در مناجات بی زبانان آی — هرچه خواهی بگو و لب مگشای

و از این بیان ارشاد کرده است مرید را باینکه در مجلس مرشد همه باید گوش بود و جمله هوش و بهوای نفس نباید بطلب ثواب و دفع عقاب رفت الا باذن و توجه مرشد نقل است که وقتی در جامع بغداد بانتظار جنازه نشسته بود با جماعتی از مریدان و غیره که بر آن جنازه نماز گذارند در آنحال فقیری که آثار صلاح از وی ظاهر و هویدا بود برخاست و از مردمان سؤال مینمود آن عارف کامل را بخاطر گذشت که این مرد در عمل صحیح و اعضا بی عیب است اگر کسب نمودی و ذلت سؤال بر خود نپسندیدی بهتر بودی چون بخانه رفت و از فرایض و اذکار فراغت یافته تعشی کرده و بخفت همان شب در خواب دید که خوانی گسترده و طبقی در پیش او نهاده اند چون سرپوش بر داشت همان مرد سائل را دید بر طبق نهاده اند و گفتند از این گوشت بخور گفتم من چگونه گوشت آدمی بخورم گفتند پس چرا گوشت بدن آنمرد بیگانه را در مسجد مسلمانان خوردی خود گفته است دانستم که آنچه که از او مرا بخاطر گذشت غیبتی بوده است بدل آنگاه برخاستم و طهارت کردم و دو رکعت نماز بگذاردم و بطلب آن درویش بیرون آمدم او را دیدم بر لب دجله نشسته و بعضی تره ریزها که خرده کرده بودند بر سر آب گرفته و میخورد پس سر بر آورد و مرا دید که بسوی او میروم گفت ای جنید توبه کردی از آنچه در حق ما اندیشیدی گفتم آری مرا حلال کن گفت اکنون برو و پس در حق بندگان حق بهیچ خیال میندیش و این آیه بر خواند هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفو عن السیئات و یعلم ما تفعلون اوست آن خدائی که پذیرد توبه را از بندگانش و میگذرد از بدیها و میداند آنچه میکنید پس گفت ای جنید خاطر نگاه دار و یک لحظه از خود غافل مشو کار راه بسیار باریک است و از این حکایت ارشاد کرده است مرید را بآنکه بی تامل نباید در حق بندگان اندیشه بد در خاطر گذراند چه بسا امری در باطن بود که بدان پی نتوان برد و از غرایب حکایاتی که خود نقل کرده است این است که گوید شبی ابلیس را در خواب دیدم عریان او را گفتم این چه حالتی است ترا و چرا که خجلت نمیکشی از خلایق گفت ایشان را که می بینی چگونه توان در جرگ آدمیان در آورد و اگر میشد که اینها را آدمی محسوب داشت از آنها باشی نمیشد حرکات اطفال مانند آن وقتی که با گوی بازی مینمایند اما آنهائی که با گوی بازی مینمایند غیر از این جماعتی است که نام برده شد گفتم آنان چه طبقه از مردمانند گفت آنها جماعتی هستند که اعتکاف کرده اند بگمان خود در مسجد شونیزیه بدنهای خود را نحیف و سینه ها سوزان کرده اند بگمان آنکه الله تعالی را می طلبند با آنکه در اقوال و افعال خود کاذب اند گوید در آنحال از خواب بیدار شدم بجهت آن حرف روی بمسجد شونیزیه نهادم سه نفر را در گوشه مسجد دیدم چون مرا دیدند سرهای خود بر مرقعه فرو بردند آنگاه دیدند که من روی بآنها میروم که از حالشان اطلاع پیدا نمایم یکی از آنها سر خود از مرقعه بیرون نمود و گفت ای جنید بر حکایت ابلیس مغرور مشو که اقوال آن مردود مردود است در ضلالت و گمراهی اندازد و از این حکایت ارشاد کرده است مرید را بر شئون و مقامات اهل حال و رد اقوال اهل ضلال و کرامات اوتاد و ابدال و نیز خود حکایت کرده که سالها میگذشت طالب آن بودم وقتی ابلیس را ببینم تا روزی بر در مسجد ایستاده بودم دیدم پیری از دور روی آورد از دیدن وی مرا وحشتی دست داد او برسید کیستی گفت

از دیدن

از دیدن تو خوفی در دل پدید آمد گفت من آنم که سالهای دراز آرزو داشتی که مرا ببینی گفتم خواهم بدانم تا چه چیز باز داشت ترا از سجده آدم گفت یا شیخ تو می پسندی غیر او را سجده کنم گوید من در جواب متحیر باندم ندا آمد که او را گوی که دروغ میگوئی اگر تو او را سجده میکردی فرمان او را نیز منقاد بودی و از امر او بیرون نرفتی و بنا بر تقرب نکردی ابلیس چون این کلام بشنید فریادی کرد و گفت ای جنید بالله که مرا سوختی و از نظر ناپدید گردید و نیز از غرایب حکایاتی که خود نقل کرده است این است که گوید در یکی از اسفار خود وقتی گذارم بشهر کوفه افتاد بر در خانه یکی از بزرگان آنشهر عبور کردم عمارتی دیدم که در خوبی و استحکام بی عدیل و نظیر نداشت و در خوبی و صفا بدیلش میسر نبود جماعتی از بنده و آزاد بخدمت مشغول و در نعمت و خوبی حال مستغرق و از بعضی از غرفات آنجا نیز صدای جاریه بتغنی بلند بود و این اشعار میخواند

الا یا دار لا یدخلک حزن ولا یعبث بساکنک الزمان
فنعم الدار انت لکل ضیف اذا ما الضیف اعوزه المکان

یعنی ای خانه عالی هیچگاه از هیچ راه داخل نشود بر تو اندوه و بر آنکس که نشیمن نماید در تو دست زمانه نتواند بر او بازی نماید چه نیکو خانه هستی از برای بر آوردن کار آن میهمان را روی نیاز و حاجت بدان مکان خواهد بود گوید زمانی بر این برگذشت وقتی دیگر گذارم بدان خانه افتاد دیدم که آثار خرابی بدان خانه روی نموده و سیاهی بجای سپیدی بر دیوارها پیدا گشته و آیات خواری و ذلت از آنجا ظاهر و هویدا بود همچنانکه مضمون اشعار شاهد حال این بیان است

ذهبت محاسنها و بان شحوبها والدهر لا یبقی مکانا سالما
فاستبدلت من انسها بتوحش ومن السرور بها غموما راغما

یعنی برفت نیکوئیهائی که در آن خانه بود و نزدیک شد در آن جایگاه را غم و اندوه از آنروی که روزگار نمیگذارد پاینده جایگاهها بحالت اصلی خود بجای انس و سروری که در آن مکان بود اندوه و ترسی از برای صاحب اوست و نیکو باشد آن شادی که عاقبت باز گرداند و سستی شود و بالیدن دماغ بخاک ندامت گوید از یکی از اهالی آن کوی سوال نمودم از آنخانه گفت صاحبش که مردی متجمل و با دولت بود بمرد و این شکستگی که می بینی بدانها روی کرده است که خود از ظاهر حال معلوم است پس آن در را که هیچگاه کوبنده نمیشد بکوفتم جاریه از اندرون خانه با صدائی ضعیف جواب داد کیستی کوبنده در گفتم غرض آن است که بدانم آن بهجت و سرور و آن آمد و شد و آن خدام و غلامان چه شدند جاریه را از گفتن گریه دست داده گفت ای شیخ کانوا فیه علی سبیل العاریة ثم نقلتهم الاقدار الی دار البقاء و هذه عادة الدنیا ترحل من یسکن فیها و تسیء الی من احسن الیها گفتم ای جاریه سبب پرسش من نیز از این خانه این است که وقتی گذارم بدین جای افتاد صدای جاریه را شنیدم از این خانه که تغنی میکرد و این بیت میخواند الا یا دار لا یدخلک حزن الخ پس دیگر باره بگریست و گفت خدای میداند که منم آن جاریه باقی نمانده است از تمام اهالی این خانه غیر از من پس وای بر آنکس که عزت دنیا او را مغرور گرداند و بتجملات دنیوی فریفته گردد گفتم با این حال که تراست بر بعضی امور اطلاع

داری چون است که بتنهائی در این منزل خراب منزل گزیده گفت ای شیخ این کلام تو مرا سخت برنجانید مگر نه این مکان مکان احباب است و دوری از آن سخت نزد اولوا الالباب آنگاه این اشعار برخواند

قالوا الفت وقوفا فی منازلهم ونفس مثلک لا یغنی تحملها
فقلت والقلب قد ضجت اضالعه والروح تنزع والارواح تبذلها
منازل الحب فی قلبی معظمة وان خلا من نعیم الوصل منزلها
فکیف اترکها والقلب یتبعها حبا لمن کان قبل الیوم ینزلها

گفتند که پیوستگی بهم رسانیدی و بماندی در جایگاه دوستان چون است که روح تو را شکیبائی نیست در تحمل آن سختی گفتم آنان را که دل در هوای دوستان بصدا در می آورد استخوانهای پهلوهایش را و روح بیرون شدن میسپرد از بدن و آرزومندی میکند جایگاه دوستی در دل من زیاده با فضا و بزرگ است و هرگاه بگذارد آن جایگاه را از نعیم وصل او را منزل است چگونه تواند آن جایگاه را از دست بدهد که دل در پی دوستی آن است که قبل از چنین روزی در آنجا نزول نموده است شیخ چون این مقالات از آن جاریه بشنید دست تحیر بدندان گزید و برفت و از این حکایت ارشاد کرده است مرید را به بی میلی دنیا و بی ثباتی و بی قدری آن موافق کریمه و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و غیست این زندگانی دنیا مگر مشغولی به بیهوده و بازیچه پس باید دانست که سرای آخرت در آن زندگانی ابدی است اگر نیک دریابند آنرا که گفته است

ومن یحمد الدنیا لعیش یسره فسوف لعمری عن قلیل یلومها
اذا ادبرت کانت علی المرء حسرة وان اقبلت کانت کثیرا همومها

چگونه نیکو توان یافت عیش دنیا و خوشحالی بدانچه بسا خواهد بود که از کم آن مرد برنج در افتد هرگاه که پشت نماید بر مرد جز حسرت و ندامتی نیست و چون روی آرد سبب زیادتی هم و غم خواهد بود و هم در این معنی است از قول شافعی

ومن یذق الدنیا فانی طعمتها وسیق الینا عذبها وعذابها
فلم ارها الا غرورا و باطلا کما لاح فی ظهر الفلاة سرابها
وما هی الا جیفة مستحیلة علیها کلاب همهن اجتذابها
فان تجتنبها کنت سلما لاهلها وان تجتذبها نازعتک کلابها

یعنی کیست آن کس که بچشد مزه دنیا را من چشیده ام مزه آن را و مرا یکسان بود در مذاق شیرینی و بر تن سختی آن ندیدم در آن مگر فریب و چیز نابودی چنانکه ظاهر میگردد در کمرهای بیابانها سراب نیست آن دنیا مگر مرداری گندیده که جمع گشته اند بر آن سگانی که خواهان کشیدن انست آن مردار را بسوی خود اگر دوری نمودی از آن مردار گندیده دوستی و آشتی با تو خواهند کرد اهل دنیا و اگر بکشی بسوی خود میکشند و بیرون می آورند آن سگها از دست او و هم در اخبار آورده اند که مریدی داشت در بصره که بهوا

در خلوت نشستی و باوراد و اذکار مشغول گشتی مگر یکروز اندیشهٔ گناهی در خاطرش گذشت همان روز چون در آینه نگاه کرد روی خود را سیاه دید در کار خود متحیر بماند و هر حیلتی از برای رفع سیاهی روی خود نمود سودی نبخشید از شرم روی خود بکس نمینمود تا سه روز بر آمد سیاهی خود خود سپید گشت در آن حال یکی در بزد از درون خانه فریاد بر آورد کیستی گفت نامه از مرشد تو جنید آورده ام چون نامه بگرفت برخواند شیخ بدو نوشته بود که چرا مانند توئی که اهل سیر و سلوکی در حضرت عزت با ادب نباشی که امروز سه شبانه روز است که مرا گازری باید کرد تا سیاهی روی تو بسپیدی تبدیل شود و ازین حکایت ارشاد کرده است مرید را بر آنکه نباید مرد سالک را خیال نافرمانی بر ضمیر گذرد و هم بداند که مرشد را از حال و حالات او غفلتی نیست و در همه حال او را مواظب و ناظر است و نقل است وقتی او را گفتند که یکی از اهل سیر و سلوک بکمال است تا سر از زانو برنداشته جذبه‌گان بسیار در او افتاده اند و او را از آن خبری نیست این حالت را تمام جمع الجمع توان گفت شیخ گفت هرگاه بدان حال مداومت و مقاومت نماید ادراک آن مقام نماید و بدان درجه رسد و نیز حکایت کرده اند که یکی از مریدان او را نافرمانی سر زد از خجالت آنکار برفت و مدتی بخانقاه در نیامد تا روزی وی در بازار میگذشت نظرش بر آن مرید افتاد مرید چون شیخ را بدید از شرم بگریخت وی با اصحاب گفت شما بخانقاه باز گردید که مرادم در طلب امری رفت پس با شتاب تمام در طلب مرید برفت مرید باز پس نگریست شیخ را دید که قدم گرم کرده می آید او نیز تند کرد تا بجائی رسید که راه بجائی نداشت از شرم روی بدیوار نهاد در آنحال شیخ بدو رسید مرید گفت ای شیخ کجای آئی گفت تا آنجا که مرید را پیشانی بدیوار آید که شیخ در چنین جائی بکار آید پس دست او را گرفته بخانقاه برد و از گذشته استغفار کرد و اصحاب چون آنحال بدیدند رقتی در آنها پدید آمد بدان سبب بسیاری از گناه توبه کردند و ازین حکایت ارشاد کرده است مرید را بر آنکه بگناه زشت باید طلب عفو نمود نه آنکه از رحمت خالق شخص را مأیوسی دست دهد نقل است که آن عارف کامل با مریدی بسوی بادیه شد مرید را اطراف و جیب قبا پاره بود آفتاب بر گردن او همی تافت تا بسوخت و زخم شد و خون جاری گردید در آنحال بر زبان وی گذشت که یا شیخ امروز روز کرامت است تا مرا ازین رنج و صدمت خلاصی پدید آید شیخ بنظر هیبت در او نگریست و گفت اکنون از من دور شو که تو از اهل صحبت و سیر و سلوک نیستی و او را مهجور گردانید و ازین حکایت ارشاد کرده است مرید را بر صبر و تفویض کار بدست مرشد و طلب نکردن در وقتی که موقع طلب نیست حکایت کرده اند که او را مریدی بود که از همه مریدانش عزیزتر داشتی و بدو نظری مخصوص افکندی دیگران بر وی رشک میبردند و حسد میخوردند شیخ بفراست دریافت و بدانها گفت جای حسد نیست چه استعداد وی در اخذ مراتب سیر و سلوک از همه بیشتر است تا روزی شیخ بیست مرغ بگفت بیاوردند و مریدان را بخواست و گفت هر یک از شما باید یکی ازین مرغها را ذبح کنید اما در جائی که کسی در آنجا نباشد و کسی نبیند همه مریدان بدادند همه رفتند مرغها کشته بیاوردند و آن یک مرغ را برد و زنده باز گردانید شیخ گفت تو مرغ خود را چرا زنده باز آوردی گفت چون گفته بودید جائی باشد که کس نه بیند هر کجا میرفتم حق تعالی میدید جائی نیافتم تا او نه بیند شیخ مریدان گفت اینک دیدید که او را ادراک و فهم تا چه پایه است و مقام شناسائی او بچه درجه دیگران بگفتهٔ شیخ تصدیق کرده از آن خیالی که کرده بودند توبه کردند ازین حکایت ارشاد میشود مرید بر توحید و اینکه خدای تعالی بندگان را در همه حال ناظر است پس نتوان از طریق مستقیم بیکسو نهاد نقل است که در زمان آن عارف کامل در بغداد دزدی بود و ابتدا چون بسرقت گرفتندش دست راستش بریدند پس دیگر باره بدان عمل

یافتندش

یافتندش پای راستش را قطع کردند تا دست چپ و پای چپ او را هم قطع کردند پس از آن دیگر باره بدزدی او را گرفتندش در معبری بر هوا او را معلق بیاویختند در آنحال شیخ با اصحاب از آنجا عبور مینمود شیخ نزدیک رفت و پای آن دزد را ببوسید و با اصحاب بگذشت یکی از خواص مریدین از او پرسید این چه حالت بود که از مرشد کامل نسبت باین دزد سر زد گفت اگر در راه سیر و سلوک قدم خواهند زد مانند این دزد باید که در کار خود مرد بوده است که آنکار بکمال رسانید و سر در سر آن کار کرد و ازین بیان شیخ ارشاد کرده است مرید را بر همت و جهد در طریق سیر و سلوک و فرو نگذاشتن و منصرف نشدن از عمل حق و هم غرایب حکایاتی که در اخبار وی نقل شده است این است که وقتی مسلمانان را با کفار جهادی اتفاق افتاد در آنوقت او را هشت نفر از مریدان بود که از خواص مریدان او محسوب میشدند بخیال آن افتادند که با وی بجهاد روند پس خیال خود را قوت داده بدانسوی شدند چون صف کارزار آراسته شد مبارزی از کفار بیرون آمد و آن هشت نفر را یک یک شهید کرد گوید من در کناری ایستاده بودم دیدم نه هودج در هوا پدید گشت هر یک از آنان را که شهید میشدند در یکی از آن هودجها مینهادند تا آنگاه که هشت هودج بر گشت من با خود خیال کردم که شاید آن هودج از آن من باشد در صف کارزار شدم در حال آن مبارز که اصحاب را کشته بود بنزد من آمد و گفت یا جنید تو ببغداد شو و قوم را ارشاد نمای که مرا خداوند هدایت نمود و از شهادت ایشان حقیت اسلام بر من آشکار گشت و اسلام بر من عرضه کن گوید اسلام بر وی عرضه کردم پس بهمان تیغ که اصحاب را کشته بود بر کافران حمله کرد و هشت مبارز را از پای در آورد و شهید شد او را در هودج نهمین نهاده از نظر ناپدید کردند و مرا از آن سعادت تعجب حاصل گشت و ازین حکایت معلوم میگردد حسن طینت و پاکی که سبب نجات و عاقبت نیکوی مرد است در دنیا و آخرت وقتی یکی از علویان از اهالی گیلان که مشهور بسید ناصری بود بعزم حج حرکت کرد و چون ببغداد رسید نزد آن عارف کامل رفت از او پرسید از کجائی گفت از گیلان پرسید از فرزندان کیستی گفت از فرزندان امیر المؤمنین علی ع گفت پدر تو دو شمشیر میزد یکی بکافران و یکی بنفس چون تو فرزند چنان بزرگی کدام یک را کار میفرمائی سید چون این کلام بشنید بسیار بگریست و گفت حج این بود که کردم اکنون مرا بخدای راه نمای گفت بدان که این سینهٔ تو حرم خاص خداست تا توانی نامحرم در سینه که حرم خاص است راه مده گفت کلام حق را بر من تمام کردی و آنچه باید بدانم دانستم و ازین حکایت ارشاد کرده است مرید را بر آنکه حج تصفیهٔ باطن است و صدق نیت و اخلاص و چون اینها در مرد موجود نشد حج آب و گل است نه از روی صفای دل و آنرا فایدتی نخواهد بود نقل است که او را مریدی بود قبل از آنکه در مقامات سیر و سلوک تکمیل یابد در ضمیرش گذشت که مرا بمرشد احتیاج نیست و من خود بدرجه کمال رسیده ام باید در گوشهٔ بعبادت و تنهائی گذرانید تا بجائی رسید که بعضی چیزها در نظرش آمد و برخی حالات در او پدید گشت از جمله هر شب چنان میدید از برای او تختی مزین می آوردند و جماعتی با لباسهای مزین حامل آن تخت بودند و میگفتند بر این تخت بنشین که تو را بسیر بهشت بریم و او آنها را قبول کرده بر آن تخت می نشست و او را میبردند تا بمکانی خوش و خرم با آبهای روان و قومی با صورتهای نیکو بخدمت او مشغول میگشتند و انواع اطعمهٔ حاضر میساختند پس از آن بخواب میرفتی چون بیدار شدی خود را در صومعهٔ خویش دیدی ازین حال در وی کبری عظیم پدید گردید و بدعوی برخاست و منتشر ساخت که هر شب مرا ببهشت میبرند و از تجلیل و تکریم در حق من فروگذاشت نمینمایند تا رفته رفته این خبر بدان عارف کامل رسید برخاست و بصومعهٔ وی رفت او را دید با کبری تمام شیخ بنشست در اثنای صحبت آن چیزها که شنیده بود از وی پرسید

از برای

ازبرای شیخ نقل کرد شیخ گفت امشب چون بدان مکان رسی بگوی لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون شب درسید و او را بدان تفصیل که اشارت رفت بر دند و در دل منکر بود و آنچه را که شیخ گفته بود بتجربه حاصل باید و گفت لا حول الخ آن قوم که در اطراف تخت وی بودند پیدا بحر و شیده و بر قتند چون نیک نظر کرد خود را در مزبله یافت که نجاسات و استخوانهای سگهای مرده در پیش خود دید آنگاه از خطای خود واقف شد و توبه کرد و بصحبت شیخ درپیوست و بتکمیل نفس و سیر و سلوک مشغول شد و ازاین حکایت ارشاد میشود که مرید تا از مرشد ماذون نشود و بمقام کمال نرسد خود نتواند تنها بریاضت و طریق سیر و سلوک پردازد و چون بمرشد خواست که دراین طریق قدم نهد آن اعمال سبب ضلال و باعث گمراهی وی خواهد بود و هم نظیر این معنی حکایت شده است که وقتی از مریدی خلاف رسم طریقت در وجود آمد از خانقاه بیرون رفت در مسجد شونیزیه نشست و او را عقیدت این بود که تواند تنها طریق سیر و سلوک بسپارد روزی شیخ را گذر بدانجای افتاد نگاهی بوی نمود در حال از جای برخاست و بیفتاد و سرش بشکست و خون بر زمین جاری شد و از هر قطره نقش الله پدید آمد شیخ گفت اینک جلوه گری میکنی یعنی بمقامی رسیدی که همه کودکان در ذکر با تو برابرند در این راه مردی بزرگ باید تا بمقصود برسد سخن مرشد در جان وی کارگر شد فی الحال بخفت و جان بداد شیخ او را تجهیز کرد بخاکش سپردند پس از مدتی آن مرید را بخواب دید پرسید که چونی گفت پس از آنکه از طریق سیر و سلوک منحرف گشته بودم بطریق مستقیم افتاده بسر منزل مقصود رسیدم ازاین حکایت نیز ارشاد میشود مرید بر آنکه بی مرشد کس بطلب گوهر حقیقت نشاید که فرا چنگ نخواهد توانست آورد و هم بر طبق این معنی حکایت کرده اند که وقتی آن عارف کامل بموعظت مشغول بود مریدی در اثنای کلام نعره بلند برکشید شیخ او را منع کرد و گفت اگر یکبار دیگر نعره زنی ترا از مجلس مهجور گردانم پس شیخ بر سر سخن خود رفت و آن مرید خود را نگاه میداشت تا آنقدر که طاقتش برفت بیفتاد و هلاک شد پس از لحظه نیک بدیدند در میان دلق خاکستر شده بود و ازاین حکایت بر می آید که آتش محبت در درون وی چنان شعله ور بود که چون از علمای آن او را منع نمودند و بجهت طاعت مرشد نتوانست صدا بلند کند در لحظه کالبد هستی او را بسوخت و دلیل است این حال بر زیادتی طلب و شوق مرید نقل است که علی بن سهل نامه نوشت بجنید که خواب و قرار نشان غفلت است و رسم این است که محب را خواب و قرار نباشد اگر بخسبد از مقصود بازماند از خود و وقت خود غافل گردد چنانکه حق تعالی بداود پیغمبر وحی فرستاد که دروغ گفت آنکه دعوی محبت ما کرد و چون شب درآمد بخفت و از دوستی من برداخت در جواب نوشت که بیداری ما معاملت ماست در راه حق و خواب ما عطیه حق است بر ما پس آنچه بی اختیار ما بود از حق بما بهتر از آن بود که باختیار ما بود از ما بحق که النوم موهبة من الله علی المحبین بعضی از عرفا از جواب آن عارف کامل عجب کرده اند که او صاحب مقام صحو بوده است و این نامه تربیت اهل سکر میکند تواند بود که اینجا معنی این حدیث خواهد که نوم العالم عبادة یا آن حدیث خواهد که تنام عیناي و لا تنام قلبی و هم در خبار روی آورده اند که وقتی دزدی بخانه او درآمد بجز پیراهنی در آنجا چیزی نیافت برداشت و برفت روز دیگر شیخ در بازار میگذشت پیراهن خود را دید در دست کسی که بدلالی میخواست بفروشد و دلال میگفت اگر کسی ترا بشناسد پیراهن را بخرم شیخ نزدیک رفته بدلال گفت من او را میشناسم و گواهم که از آن اوست دلال قیمت بداد و بخرید چند روز دیگر از مکانی میگذشت دید همان دزد را بحلق آویخته اند دستی بپای او زده هزار آفرین بگو که در کار خود مرد بوده و آن کار بکمال رسانیدی و سر در سر آن کار کردی اعتبرت بکمال آمدی بار خود حسبی و از این حکایت ارشاد میشود مرید بر صبر و مدارا و بیرون کردن رذایل

ازطبع بقوت مجاهده و سیر و سلوک و هم نقل کرده اند که پیره زنی نزد وی آمد و گفت پسرم مدتی است بسفر رفته دعائی کن تا باز گردد شیخ گفت صبر کن پیره زن برفت و روزی چند صبر کرد و باز آمد شیخ گفت صبر کن تا چند نوبت صبر فرمود روزی پیرزن نزد شیخ آمد با نهایت صبر او فرمود گفت یا شیخ دیگر مرا صبر نماند گفت اگر چنین است راست میگوئی پسرت آمده است که خدای تعالی میفرماید امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء آن زن در کمال تعجیل بخانه رفت دید که پسرش از سفر باز آمده است و از این حکایت ارشاد میشود مرید که چون صبر مرد بنهایت رسید آنگاه وقت آن است که در امور گشایش پدید گردد نقل است که وقتی بزرگی از گرسنگی و برهنگی خود در نزد او حکایت کرد وی بدو نگاهی کرد و گفت ایمن و آسوده باش او گرسنگی و برهنگی نمیدهد الا بصدیقان و دوستان خود نه با آنان که جهانی را پر از شکایت کنند گفت یا شیخ اگر مرا چنین دانی بر این و بیش از این صبر کنم و کلام تو را از برای خود مرشد قرار دهم و هم نقل است که یکی نزد او آمد و گفت ای شیخ اگر این صدقه خویش جز بصوفیان نمیدهی و گفتی که ایشان قومی هستند که روی بجائی ندارند جز خدای چون ایشان را حاجتی پدید آید خیال ایشان پراکنده شود و از حق تعالی باز مانند من یک دل را که بخدای برم دوست تر دارم از هزار دل که همت ایشان دنیا بود و این سخن از آن شخص بجنید رسید گفت این دوستی است از دوستان خدای پس از روزگاری چنان اتفاق افتاد که آن مرد مفلس شد و بر پیشانی زیاد بدو روی داد و قسمتی از وجوهی که نزد آن عارف کامل میاوردند مالی از منقود و غیره نزد وی فرستاد و مکتوبی بدو بنگاشت و گفت تجارت در راه خدای زیان نخواهد کرد آن مرد چون دقت کرد حساب نمود دید و آنقدر بود که بدرویشان داده بود و نیز از غرایب اتفاقاتی که حکایت کرده است این است که گوید وقتی در بغداد گذارم افتاد بدیری فرا طین در آن حال شنیدم آواز جاریه از تغنی بجگر و چون گوش فرا داشتم این اشعار میخواند

اذا قلت اهدی الهجر لی حلل البلا | تقولین لولا الهجر لم یطب الحب
وان قلت هذا القلب احرقه الهوی | تقولی بنیران الهوی یشرق القلب
وان قلت ما اذنبت قلت مجیبة | حیاتک ذنب لا یقاس به ذنب

آنکس که گفت بفرستد از برای من دوری را جای و بهر در سینه من بلا را میگویند که اگر نبوده باشد دوری نمی بیند مردمان دوست او را اگر گو این دل را میسوزاند آتش عشق میگویند مرا با آتش عشق روشن میگردد دل عاشق و اگر بگویم من گناه نکرده ام جواب مرا بگوی زندگانی تو گناه است او را با گناه نتوان برابر نمود پس مرا از شنیدن آن اشعار تغییر حالت پدید گشت در آن حال صاحب خانه بیرون آمد و گفت چه چیز سبب شد تغییر حالت ترا ای آقای من گفتم از این صداهائی که از اینخانه شنیدم گفت آن صدای جاریه ایست که ملک من است و اگر او را هبه کردم بتو بهر قسم که درباره او حکم کنی اطاعت خواهد کرد گفتم از تو قبول کردم و اینک او را در راه خدا آزاد نمودم پس آنجاریه بخانه یکی از اصحاب من رفت و خداوند باو فرزند صالحی عطا کرد که سی حج بپای خود گذاشت و در سیر و سلوک بمقامات کمال رسید و این حکایت را در مقام آن ذکر کرده است که هر کس او در هر باب که چون توفیق و سعادت الهی یار شد بخوبی با اهل هدایت یافته از غرقات غوایت بساحل سعادت خواهد رسید و نیز از حکایاتی که در روض الریاحین از آن عارف کامل نقل شده است این است که گوید وقتی در یکی از غزوات

با لشکر اسلام بودم امیر جیش از برای من مانند آنکه از برای سایر لشکریان چیزی میفرستاد نقد فرستاد مرا از گرفتن آن زیاده کراهت بود چه من از خود بقناعت چیزی صرف میکردم و غرض من جهاد و ثواب اخروی بود پس ناچار آنچه را که امیر جیش فرستاده بود بمصارف بعضی از حوایج خود رسانیدم روزی در آن ایام پس از نماز ظهر متفکر نشسته بودم که خواب بر من غلبه کرد بخواب رفتم در خواب قصوری دیدم عالی که از طلا و نقره و سایر چیزها بنا کرده بودند پرسیدم این ابنیهٔ عالیه چه قسم از مردم راست گفتند آن گروه از مردم که اموال خود را در جهاد مشرکین صرف مینمایند گفتم آیا مرا از این قصور قسمت و بهره هست گفتند آن قصر که از همه قصور عالی تر و با صفا تر است از آن تو است گفتم از چه روی مرا با سایرین در این مقام ترجیح داده اند گفتند آن جماعت مال را خرج میکردند و توقع ثواب میداشتند و تو مال را خرج مینمودی در حالتی که بر نفس خود ترسان بودی اجر آنان آن بود که دیدی و از خود این است که می بینی ترا ثواب نسبت بآنان مضاعف است

چنانکه بعضی از بزرگان در این باب گفته اند

اذا کانت الدنیا تعد نفیسة   فدار ثواب الله اعلی و انبل
وان کانت الارزاق قسما مقدرا   فقلة سعی المرء فی الرزق اجمل
وان کانت الاجساد للموت انشئت   فقتل امرئ فی الله بالسیف افضل
وان کانت الاموال للترک جمعها   فما بال متروک به المرء یبخل

هرگاه در دنیا توان شمار آورد چیزهای قیمتی و گرانمایهٔ آن را پس آن خانه ایست که ثواب در راه خداوند بلند تر و گرامی تر است و اگر قسمت و روزیها در درگاه خداوندی مقدر است آنگاه که مرد کمتر کوشش کند در طلب روزی نیکوتر و خوشتر است اگر خلق شده است بدنهای خلایق از برای مرگ باید دانست که کشته شدن در راه خدای بشمشیر بهتر است و اگر جمع اموال بجهت گذاشتن آن است نمیرسد مرد را که بدان خال بخل کند و مال گرد آورد در ذیل این حکایت یافعی آورده است که قاضی بود در ری بدین و فضل معروف بود و بسیر و سلوک موصوف وقتی در روز عاشورا فقیری بنزد او آمد و گفت خداوند برعزت و زندگانی تو بیفزاید من مردی هستم فقیر و غریب صاحب عیال بحرمت این روز که برمن ترحم نمای دو درهم نقد و ده من نان و ده من گوشت مرا ده که چند روزی با عیال آسوده باشم قاضی بدفع الوقت گذرانیده آن فقیر تا نگاه عصر معطل شد و بالاخره جواب شنید و با دل شکسته برفت گذارش بر خانهٔ نصرانی افتاد که در در خانه نشسته بود باستیصال او را بر آن داشت که همان حرف که بقاضی گفته بود بدو گفت نصرانی پرسید حرمت این روز را از برای من بیان نمای آن فقیر شرحی از روز عاشورا و حرمت آن بیان نمود پس نصرانی بدو گفت حاجت خود بیان نمای او همچنانکه از قاضی تمنا کرده بود از او خواستار شد او قدر بخواست نصرانی بگفت تا چهل من نان و یکصد من گوشت و یکصد من گندم و بیست درهم بدان فقیر دادند و گفت این مقدار که دیدی هدیه ایست از من ترا از برای نفقهٔ خود و عیال و در هر سال از برای تو مقرر است تا تو را و مرا زندگانی است پس آن فقیر در کمال خرمی آن نقد و جنس گرفته بخانه برد در همان شب قاضی بخواب دید که کسی بدو گفت سر خود بلند کن چون سر خود بلند کرد دید قصری عالی که از طلای احمر بنا کرده بودند قصری دیگر از نقرهٔ خام و قصری دیگر از یاقوت سرخ قاضی گفت الهی این قصور از آن کیست صدائی آمد که این قصور از آن آن کسی است که حاجت فقیری که تو رد کرده بودی بر آورد گفت

الهی آن کیست ندا آمد آن مرد نصرانی است که توفیق هدایت یافته پس قاضی از خواب بیدار شد و زیاد گریه و زاری نمود چون صبح شد و فریضهٔ صبح بجای آورد روی بمنزل نصرانی گذاشت و بدو گفت دیروز از تو چه عمل خیر سر زد که بدین سان منظور نظر خداوندی گشتی گفت از چه روی این معنی بگوئی قاضی خواب خود را نقل نمود و گفت عمل خود را با آن فقیر بمن بفروش بصد هزار درهم نصرانی بقاضی گفت چنان ثوابی را نخواهم داد اگر دنیا را پر کنند از طلا و اکنون دانستم که دین اسلام حق است و معامله با خداوند کریم آنگونه که باید عوض دارد اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله وان دینه هو الحق و در این معنی این چند شعر بر خواند

ولما اتتک ضجرة من سائل   فدوام عزک ان یری مسئولا
لا تصرفن بالرد وجه مؤمل   فلخیر یومک ان یری مأمولا
واعلم بانک عن قلیل صائر   خبرا فکن خبرا یروق جمیلا
تلقی الکریم فتستدل ببشره   وتری العبوس علی اللئیم دلیلا

یعنی هیچگاه رسد بر تو تنگنیی و ملالت از خواهنده و درویشی پایندگی عزت تو این است که توجه نمائی بحالت خواهنده بر مگردان هیچگاه روی خواهنده و امیدوار را پس نیکوترین روز تو آن روزی است که بر آوری حاجت امیدوار و خواهنده را و بدان که تو را اگر خیری کم برسد در عوض تو را نیکوئیهای بزرگ خواهد رسید چون با مرد کریم شخص را معاشرت و ملاقات اتفاق می افتد از نیکوئی صورت استدلال بر خوبی و کریم حالی او میشود و بر مرد گرفته روی چون گذار نمودی بر پستی فطرت و بخلش دلیلی است واضح و نیز بمناسبت این مقام گفته اند

یا طالب العفو هذا یوم عاشورا   یوم غدا فضله فی الناس مشهورا
ما ان دعا ربه داع لحاجته   الا و عاد بما یهواه مسرورا
ولا اتی الله فیه مذنب خجل   الا واصبح ذاک الذنب مغفورا
فتب الی الله فیه وابغ رحمته   من قبل توقف یوم العرض مذعورا
وانت فی فرق مضن و فی عرق   تقرا کتابک بین الخلق منشورا
فاسئل الهک فیه فضل رحمته   وقف علی بابه خجلان مکسورا

ای خواهان بخشش و آمرزش از خداوند امروز روز عاشورا است و روزی است که شرافت آن در میان مردمان مشهور است خوانده نمیشود حاجتی در نزد پروردگار مگر آنکه بدو میرسد و خوشحال میگردد و نمی آید بنده بخداوند گناهکار سر افکنده مگر اینکه گناهش آمرزیده میشود پس بازگرد بسوی خداوند و بخواه رحمت او را پیش از آنکه باز دهند ترا در معرض حساب آن روزی که ترسناک است تو را آفتاب سوزنده در سر و از بدن عرق خجلت جاری است میخوانی آن کتابی را که در میان خلایق گشاده است و بخواه از پروردگار خود فضل و رحمت او را و در پای باب او شرمگین و سر افکنده و از حکایاتی که یافعی در روض الریاحین از وی نقل کرده این است که گوید وقتی از جبل طور سینا با جماعتی از اصحاب عبور میکردیم در ترعهٔ یکی دیر نصرانی بر سر چشمهٔ آبی فرود آمدیم و همراه ما قوالی بود اصحاب را رای بر آن قرار گرفت که آن قوال

چیزی که پس قوال شروع بخواندن کرد اصحاب را وجد و طرب حاصل گشته از جای برخاسته حرکت مینمودند و صاحب دیر باعمال و افعال آنان نگاه میکرد و صدای خود بلند کرده میگفت بالله علیکم و بحق الدین الحنیفی الا اجبتمونی و اصحاب از آن حالتی که بود ملتفت کلام او نگشتند تا آنگاه که از آن حالت فراغت یافتند و هر یک بجای خود نشستند نصرانی از دیر پایین آمد و پرسید استاد شما کیست جماعت من اشارت نمودند گفت آیا این حرکات که از اینها صادر گشت از شرایط دین شماست گفتم نه این وجد و سماع مخصوص است بجماعتی از اهل حال در اوقات مخصوص اما شرط از زهد و صلاح و سیر و سلوک پس نصرانی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله ما در انجیل خوانده ایم که جماعتی از امت پیغمبر خواهند بود که در زمره خواص معدود و میباشند بوجد می آیند در وقت سماع باز بدو تواتی که آنها راست و لباس پشم در بر کنند و زینت نکنند و باندک از دنیا قناعت نمایند و نیز آن عارف کامل حکایت کرده است شبی با جماعتی از اصحاب در منزل دوستی مهمان بودیم چون در آنجای جماعت اصحاب اجتماع نمودند شخصی اجنبی در آن میان بود من محض اینکه از میان اصحاب خارج گردد بروی که همراه من بود بدو دادم و گفتم اینک ببازار شو و این درهم را صرف نموده و من شکر بجهت خرج فقرا بیاور پس آن شخص برد گرفته و ببرد و لحظه نگذشت که کسی در بکوفت و گفت یا فلان گیسه بر خود را که از این حالت که از تو بروز کرد صفای وقت خود را از دست دادی به بیرون کردن آنکسی که بود از شما در میان شما گوید از شنیدن آن حرف حالت من تغییر کرد و از حرکت خود نادم و پشیمان شدم که چرا اندسته دامن او را از دست دادیم و هم از او حکایت شده است که گفت شبی با جماعتی در مجلسی جمع بودیم آنها را بسماع رغبت افتاد و مرا در آن کار انکاری سخت بود ناچار نشسته تا مجلس منقضی گشت و چون بخفتم در خواب دیدم که قیامت برپای گشته و جماعت از صوفیه با وجد و طربی که آنها را در سماع پیدا میشود از صراط عبور مینمایند در آن حال از خواب بیدار شدم با خود نذر کردم که آنجماعت را منکر نشوم و مراد از این دو حکایت نفی رای است که جماعتی چون جنید را منکر سماع دانند خواهد برساند که او نیز زیاده انکاری نداشته است سماع را و اما در بسیاری از کتب این طایفه که مسطور و مضبوط است نتوان گفت که او منکر سماع بوده است و هرگاه از او سؤالی در این باب کرده اند از جوابش بر نمی آید تجویز سماع چنانکه شیخ شهاب الدین در کتاب عوارف المعارف نقل نموده که گوید اذا رایت المرید یطلب السماع فاعلم ان فیه بقیة البطالة چون بینید مرید را که میخواهد سماع را باید دانست که باقی است در او چیزی از جهل و نادانی و هم او نگاشته که وی در مجلس سماع نمی نشست یکی از وی پرسید که چون است ترا بسماع رغبت نیست آیا منکری آنان را که تجویز سماع کرده اند گفت انکار من در آن موردی است که شروط و آداب آن موجود نباشد و چون شروط آن موجود شد و اهل آن حاضر گشتند از آن سماع بر می آید ذکر آخرت و رغبت بسوی بهشت و حذر کردن از آتش جهنم و زیاد میکند طلب مرد را و نیکو میکند صفات او را و سماع محتاج به چیز است زمان و مکان و اخوان تفصیل سماع در ذیل احوال شیخ ابوبکر طوسی نگاشته شد هر کس خواهد اطلاع کامل پیدا کند رجوع بدان ترجمه را لازم است و هم مانند این بیان را از وی حکایت کنند که گفت وقتی حضرت رسول را در خواب دیدم از او پرسیدم یا رسول الله چه فرمائی در سماع و مجالس سماع فرمود منعقد نشود مجلسی که من در آن مجلس با شما هستم اما این معنی را در سماع از دست میدهید ابتدای بقرآن و ختم بقرآن را و هم در ذیل این مطلب گوید افعال و اعمال شیوخ را که در ضمن آن بجهت راهنمائی مریدین بنا بر مصلحت تصور کرده نتوان منکر گشت و نزد آن نتوان زبان گشود

ولما حضرنا للسرور بمجلس — وضائت لنا من عالم الغیب انوار
وطافت علینا للعوارف خمرة — یطوف بها فی حضرة القدس خمار
تحار ارباب العقول بلطفها — فتسبه وانا عند السترة اسرار
فلما شربناها بافواه کشفنا — اضائت لنا منها شموس واقمار
رفعنا حجاب الانس بالانس عنوة — وجائت الینا بالبشائر اخبار
وغبنا بها عنا وغنا مرادنا — ولم یبق منا بعد ذلک آثار
وخاطبنا فی سکرنا عند محونا — کریم قدیر فائض الجود جبار
وکاشفنا حتی رایناه جهرة — بابصار فهم لا تواریه استار

یعنی چون با شادی و نشاط در می آئیم بمجلس انس و روشن میگردد ما را از عالم پنهانی روشنیها و میگردد و برگرد ما از عوارف جای شرابی که سازنده و دهنده آن میگردد در گرد حضرت قدس بیهوشی میاز و صاحبان تمیز و دانش را بمهربانی که دارد بدانها پس ظاهر میشود ما را بگاه خوشحالی مطالب پنهانی چون در کشیدیم از آن جام شراب وحدت بادها نمایان گشت از برای باطن ما از آنها آفتابها و ماهها برداشت حجاب مودت را آتش محبت و آمد بسوی ما خبرهای خوب و اخبار نیکو و پنهان گشت از دیده های ما و رسیدیم ما بمراد خویش و نماند بعد از این از ما اثر و آثاری و گفت ما را بگاه بیهوشی آنگاه که بیخود گشته بودیم بخشنده و قادری که ریزان است باران کرم او و پرده از پیش نظر ما برداشت تا آنگاه که باشکار دیدیم با دیده های فهم و دیگر چیزی در پرده نماند و هم از حکایاتی که از وی نقل کرده اند این است که جماعتی بنزد آن عارف کامل در آمدند و گفتند که ما طلب میکنیم روزیهای خود را گفت اگر میدانید که روزیهای شما در کجاست گفتند نمیخواهیم تا بما بنماید در کجاست گفت اگر میدانید که فراموش نموده از برای شما گفته شد گفتند آیا توان بود که در خانه خود نشسته و توکل علی الله بنشینیم گفت بر آن حال نیز خدا داناست که عاقبت چون شود گفتند پس در طلب رزق چه حیلتی توان بکار برد گفت ترک حیلت و در ذیل این حکایت نقل شده است که وقتی بعضی از مریدین بیرون رفت در طلب روزی کوشش بسیاری کرد و فایده نبخشید تا بنزدیک خرابه رسید خستگی او را بر آن داشت که لحظه در آنجا استراحت نماید چون بنشست و نظر بدیوار انداخت در آنجا لوحی دید از رخام سبز که در آن بخط سپید این ابیات نگاشته شده بود

لما رایتک جالسا مستقبلا — ایقنت انک للهموم قرین
ما لا یکون فلا یکون بحیلة — ابدا وما هو کائن سیکون
سیکون ما هو کائن فی وقته — واخو الجهالة متعب محزون
فلعل ما تخشاه لیس بکائن — ولعل ما ترجوه سوف یکون
یسعی القوی فلا ینال بسعیه — حظا ویحظی عاجز ومهین

فارض بها و تعش من اثوابها | ان کان عندک للقضاء یقین
هون علیک و کن بربک واثقاً | فاخو التوکل شانه التهوین
طرح الأذی عن نفسه فی رزقه | لما تیقن انه مضمون

یعنی چون دیدم تر انشسته در روی بقبله داشتی یقین شد مرا که با اندوه همنشینی نباشد مرد را در طلب رزق حیلتی در هیچگاه و شدنی بود میشود پس آنچه باید بشود میشود و نادان را روزگار باندوه و سختی بپایان میرسد بسا کس که امید بر کارهای خود دارد و میمیرد و نمیرسد بمطلب خود و دیگر کس امید ور جا ندارد و میرسد به آمال خود کوشش میکند حریص در طلب مال و نمیرسد به آمال خود و حظ دنیا و میرسد بنصیب و حظ خود مردبی دست و پای مسکین بگذار سعی و کوشش را در طلب روزی و بیرون آر جامه حرص و آز را از تن اگر بقضاء الهی ترا یقین است بخواری در راه حق میباش و با اطمینان زندگانی کن پس آن کس که با توکل باشد باید خواری طلب باشد نفس خود را در رنج و سختی می پسند در طلب روزی چونکه ترا بر رزاقیت او اطمینان حاصل شود حکایت کرده اند که میان شیخ ابوبکر کتانی و آن عارف کامل بزرگ مسئله سؤال رفته و او مکتوبی جواب آن مسئله نوشته بود و ابوبکر چون وفات میکرد گفت آن مسائل که بخط وی بود با او در خاک نهید پرسیدند گفت این مسائل را دوست دارم غیر از تو کس نه بیند و بدست غیر نیفتد و صیت او را نتوانم بعمل نیاورد و گویند آن مسائل مسائل عرفانی بوده است که همه کس را فهم آن مشکل مینمود از آن جهت با خفای آن امر نمود چنانکه در ذیل این حکایت آورده اند که حسین بن منصور حلاج در غلبه حال از عمرو بن عثمان مکی تبرا کرد و پس نزد جنید آمد شیخ از او پرسید بچه کار آمده اگر آن سان خواهد بود که با عمرو بن عثمان و سهل تستری کردی چه خواهد شد حسین گفت صحو و سکر دو صفت اند بنده را و پیوسته بنده از خدای خود با وصاف وی فانی نشود شیخ گفت ای پسر منصور خطا کردی در صحو و سکر و این بین اصحاب مشهور است که صحو عبارت است از صحت حال با حق و این در صحت صفت و اکتساب خلق نیاید و من ای پسر منصور در کلام تو فضولی بسیاری بینم و عبارات لا یعنی ندانم تا تو را عاقبت کار چون خواهد شد و هم از حکایاتی که خود نقل کرده است این است که گوید وقتی بحج میرفتم جوانی را دیدم در بادیه بر زیر درخت مغیلان نشسته گفتم چه چیز تو را بدینجا نشانده است گفت پیش از این حالی داشتم اکنون ملازمت میکنم تا باز یابم آن حال را گوید بحج رفتم و چون باز آمدم آن جوان را دیدم در آنجا نشسته بود گفتم مگر یافتی آنچه را طلب میکردی گفت یافتم گفتم پس دیگر باره سبب ملازمت چیست گفت چون آنچه میجستم اینجا یافتم لاجرم این محل را ملازمت مینمایم جنید با اصحاب گفت ندانم که کدام حال شریفتر است از این دو حال ملازمت کردن در طلب حال یا ملازمت در یافت حال و ارشاد میشود مرید از این حکایت بر آنکه چون در راه سیر و سلوک چیزی دریافت خواهد نماید ملازم و مواظب خدمت مرشد باید باشد موافق مضمون شعر

دست از طلب ندارم تا کام من بر آید | یا جان رسد بجانان یا جان ز تن بر آید

شیخ ابو محمد رویم که از بزرگان عرفاست حکایت کرده است که وقتی در بادیه میرفتم عجوزی را دیدم که عصائی در دست گرفته میرفت چون مرا دید گفت ای ابو محمد چون ببغداد رسی جنید را بگوی شرم نداری که حدیث او کنی در پیش عوام گوید چون رسالت گذاردم وی

گفت که معاذ الله که ما حدیث او گوییم با او که از حدیث نتوان کرد و مراد از عوام آنهائی هستند که گوش از حدیث حق آگنده و از مدد لها پراکنده و از کلام شیخ ارشاد میشود مرید بر آنکه نزد آنان که گوش استماع ندارند نباید کلام حق را ظاهر ساخت نقل است که یکی از بزرگان حضرت رسول را بخواب دید نشسته و جنید در خدمت آن حضرت حاضر بود یکی استفتائی آورد پیغمبر فرمود بجنید ده تا جواب گوید عرض کرد یا رسول الله در حضور تو دیگری را نرسد تا جواب مسئله گوید فرمود نداو از دیگران مستثنی است چندانکه انبیا را بهمه امت خود مباهات است مرا بروی مباهات است شیخ جعفر نصر که یکی از مریدان او بود گوید که جنید روزی درمی بمن داد که انجیر وزیت بخر خریده و بشب دادم حاضر نمودم در آن روز چون نماز شام شد روزه خود با انجیری بگشاد پس بگریست مرا گفت طبق بردار گفتم آیا چه بود و این چه حالت که ترا روی داد گفت هاتفی آواز داد که ای جنید شرم نداری چیزی را که برای ما بر نفس خود حرام کرده باز گرد آن میگردی و این شعر بر خواند

لولا الهوان من الهوی مسروقة | و صریح کل هوا صریع هوان

در این مقام ارشاد کرده است مرید را بر کف نفس از خواهشها و شهوات نفسانی و ترک لذائذ در طریق سیر و سلوک و از سیرتهای وی که معمول همه طوایف بود آن بود با آنکه روزها پیوسته روزه داشتی اما چون یارانش بجهت پرسش حال بنزد وی در آمدندی روزه خود گشادی و گفتی فضل مساعدت و صحبت با برادران دینی اکثر از فضیلت روزه نبود یکی از مریدان وی حکایت کرده است که وقتی او را بخوری دست داد در شدت غلبه مرض بر طبیعت گفت اللهم اشفنی هاتفی آواز داد که ای جنید میان بنده و خدای چه کار داری تو در میان میا و بر آنچه فرموده مشغول باش و بر آنچه مبتلا کرده اند صبر کن تو را با اختیار چه کار و از این حکایت ارشاد میشود مرید بر صبر و رضا بر قضای خداوندی موافق مضمون شعر

رضا بداده بده و ز جبین گره بگشای | که بر من و تو در اختیار نگشاده است

و نیز در اخبار روی آورده اند که وقتی بعیادت درویشی رفت از اهل حال چون بر بالینش نشست درویش از شدت مرض مینالید وی گفت از چه مینالی و از که مینالی درویش جوابی نداشت دم در کشید گفت این صبر با که میکنی درویش فریاد بر آورد و گفت نه یارای نالیدن است و نه قوه صبر کردن شیخ بدو گفت تفویض در این کار از همه حال بهتر است و شیخ ارشاد کرده است در این کلام او را بر آنکه نه از شدت مرض بیطاقت باش و نه بتکلف خود را بر صبر باز دار و بر صبر و شکر باطنی باید قیام و اقدام نمود نقل است که وقتی از بیابان صنعا میگذشت سگی را دید که در بین راه خفته و از بی قوتی قوت حرکت و از پیری یارای رفتنش نیست وی قوتی که داشت یک نیمه نزد آن سگ گذاشت و بر چه آب داشت نصف آن را پیشش نهاد و بگریست و باز مریدی که داشت میگفت آیا کسی داند که در درگاه خالق از ما برد و بهتر کیست گرم بظاهر از او بهتر باشم تا عاقبت کار و کردار چه باشد و این حکایت را شیخ سعدی علیه الرحمه در بوستان بنظم آورده گوید

شنیدم که در دشت صنعا جنید | سگی دید بر کنده دندان ز صید
ز نیروی سر پنجه شیر گیر | فرو مانده عاجز چو روباه پیر
پس از غرم و آهو گرفتن به پی | لگد خورد از گوسفندان حی

چو مسکین و بی‌طاقتش دید و ریش — بدو داد یک نیمه از زاد خویش
شنیدم که میگفت و خوش میگریست — که داند که بهتر ز ما هر دو کیست
بظاهر ازین هر دو من بهترم — دگر تا چه راند قضا بر سرم
گرم پای ایمان نلغزد ز جای — بسر بر نهم تاج عفو خدای
وگر کسوت معرفت در برم — نماند به بسیار از و کمترم
که سگ با همه زشت خوئی چو مرد — مر او را بدوزخ نخواهند برد
ره این است سعدی که مردان راه — بعزت نکردند در خود نگاه
از آن بر ملایک شرف داشتند — که خود را به از سگ نپنداشتند

نقل است که وقتی او را درد چشمی شدید طاری گشت بطبیب ترسائی رجوع نمود طبیب چون چشم بدید و مرضش بشناخت گفت اگر خواهی که ترا چشم صحیح گردد ولی عیب باید آب بدو نرسد و ترسائی چون طبیب از نزد او برفت وقت نماز در رسید چشم خود با آب سرد بشست و وضو ساخت و نماز کرد و بخواب شد چون بیدار شد اثری از مرض و درد در چشمش نمانده بود چون روز دیگر طبیب بجهت معالجت آمد دید اثری از آن درد سخت در چشم وی نیست پرسید از این حال سبب چیست که این مرض را بزمانهای دراز علاج مشکل بود شیخ تفصیل حال را از برای طبیب شرح داد طبیب گفت این علاج خالق است نه علاج مخلوق در حال بدست وی مسلمان شد و در مقام سیر و سلوک قدم نهاد و از این حکایت ارشاد میشود مرید بمقام کرامت مرشد و هدایت یافتن اهل توفیق و جذب قلوب طالبین بمقام معرفت و قرب نقل است که شبی با مریدی در راهی میرفت سگی بانگ بر کشید شیخ گفت لبیک مرید پرسید یا شیخ این چه حالت است گفت چون قوت و صدای سگ را از حق تعالی دیدم و نیز صدای او را بقدرت حق تعالی شنیدم و سگی در میان ندیدم از آن جهت لبیک گفتم و این حکایت در مقام قدرت در خلقت و معرفت و توحید است روزی در نزد وی حکایت کردند که شیخ ابوسعید خراز را بوقت نزع تواجد بسیار بود گفت عجب نبود اگر جان او از شوق از پیش بپریدی این از نهایت محبت است بمقام قرب که جمله عقول را مستغرق گرداند و جمله نفوس را فراموش نماید و این عالی‌ترین مقامی است علم معرفت را و در این وقت مقامی نبود بنده بجائی رسد که داند خدای او را دوست دارد و گوید بحق من بر تو و بجاه من نزدیک تو و نیز گوید بدوستی تو مرا پس آنگاه گفت ایشان قومی باشند که خدای را دوست دارند و خدای ایشان را دوست دارد از آن روی بر خدای ناز کنند و انس بحضرت او گیرند و میان ایشان و حضرت دوست حشمت برخاسته بود و ایشان سخنانی گویند که نزدیک عامه مردم شنیع باشد و بی وقع و از حکایاتی که خود نقل کرده است این است که گوید شبی بنماز مشغول بودم هر چند جد و جهد میکردم نفس در یک سجده با من بیشتر موافقت نمیکرد پس بنشستم و هر چند خواستم تفکر کنم نیز نتوانستم کردن ناچار برخاستم در بگشودم و از خانه بیرون آمدم جوانی دیدم گلیمی در پوشیده و بر در سرای دراز کشیده بمن گفت یا که در انتظار تو بودم بدو گفتم تو بوده که مرا بیقرار کردی و هیچ نگذاشتی که از من کاری ساخته شود گفت آری چنین است یکی مسئله مرا است باید جواب بگوئی گفتم سؤال کن گفت چگونی درد نفس که اگر او را دردی پدید گردد داروی او باشد گفتم آری آنگاه که مخالفت هوا کند پس آن جوان سر بگریبان فرو برد و گفت ای نفس چندین بار از من همین جواب شنیدی از جنید نیز بشنو

برخاست و برفت و ندانستم از کجا آمد و بکجا رفت و از این حکایت ارشاد میشود مرید بر مخالفت نفس و پیروی نکردن هوا و آنگاه که نفس سرکشی نماید بدار او را باز داشتن از آن طریقی که او را بدان میل است نقل است که آن عارف کامل در مکانی نشسته و جماعتی از درویشان برگرد او نشسته بودند در آن حال دنیاداری از آنجا عبور میکرد یکی از آن درویشها را بخواند و با خود ببرد پس از ساعتی مراجعت کرد دیدند که زنبیلی بزرگ بر دوش درویش نهاده که انواع اطعمه و چیزهای دیگر در آن هست بنا بر آنکه درویش از حمل آن عاجز است وی چون آن درویش را با آن حالت بدید آتش غیرت در درونش شعله ور گردید و عرق عصبیتش بحرکت آمد و با اصحاب گفت تا آن زنبیل را بر سر آن مرد دنیادار فرو کوفتند آن مرد نزد شیخ آمد و گفت در خود گناهی نمی‌بینم که مورد اینگونه صدمه باشم گفت چه ناهنجاری از این بالاتر درویشی را که خود از اهل حال است بحمالی باز داشته و در حق وی نتوانستی گذشت درهمی نبود که لحظه شبی را براحت باز داری اگر درویشان را نعمت بظاهر نیست بباطن همت هست و اگر دنیا ندارند آخرت دارند و از این حکایت ارشاد میشود فقیر بر آنکه در جای خود از غیرت و حمیت اعراض ننماید و حق درویشان را از دست ندهند نقل است که شیخ را مریدی بود که مال بسیار در راه او صرف کرده بود و او را هیچ باقی نمانده بود الا خانه روزی گفت یا شیخ آن خانه چه کنم گفت بفروش و زر بیاور چنان کرد که شیخ گفته بود چون زر نزد شیخ آورد گفت این زرها در دجله انداز تا آنکار که ترا در ضمیر است صورت گیرد مرد چنان کرد که شیخ گفته بود و چون بخدمت شیخ آمد او را از خود براند و هر چند میخواست که بوسیلتی نزد شیخ آید میسر نگشت زمانی بر این بر آمد روزی شیخ مریدی را بنزد او فرستاده بنزد خود خواند و تمالت بسیار نمود و گفت غرض من آن بود که تو در مقام امتحان در آئی و صبر و گذشت تو بر سایر مریدان واضح و آشکار گردد پس شیخ آنچه را در راه خرج کرده بود باضعاف مضاعف بوی رد کرده و در زمره خواص اصحاب خود معدودش نمود و از این حکایت ارشاد کرده است مرید را بر صبر از تکالیف مرشد تا در طریق سیر و سلوک صاحب درجه و مقامات گردد و نیز نقل شده است که جوانی را در مجلس آن عارف کامل حالتی زشت ظاهر شد از در توبه در آمد اموال خود بفروخت و بفقرا داد هزار دینار از آن نقد را برداشت تا نزد شیخ برد بعضی از مردمان ظاهری گفتندش او در قبول نماید بر لب دجله نشست و یک یک از آن دینارها در آب انداخت تا هیچ نماند آنگاه برخاسته بخانقاه شد شیخ چون او را بدید گفت که یکبار باید نهاد چه شد که تو هزار بار نهادی که ما را نشائی نتوانستی که دینارها را یکبار در آب اندازی در این راه سیر و سلوک اگر بدینسان قدم نهی بهیچ جای نرسی باز گرد و ببازار شو و در زمره بازاریان در آی که حساب و صرفه و بهره در بازار و مجالست بازاریانست چون آن شخص را شیخ از خانقاه براند مریدان پرسیدند چه شد که حالت مرشد را با او بطریق مهربانی ندیدیم گفت کسی که بمرشد قدم زند و ابتدای امر بخودی خود بی سؤال و پرسش و راهنمائی جنبد و اسراف دست گشاید ارادت را نشاید و بجائی نخواهد رسید نقل است که جوانی در میان اصحاب جنید افتاد و چند موئی بلند بر کشید و سر بخرقه فرو کشید و بر نداشت مگر از برای نماز پس از نماز از خانقاه بیرون رفت شیخ مرید را در عقب او فرستاد و از او سؤال کرد صوفی که بصفات موصوف است چگونه دریابد چیزی را که او را وصف نیست جواب داد که کن بلا وصف تدرک ما لا یوصف بی وصف باش تا بی وصف را دریابی جنید چون این بشنید چند روز در عظمت این سخن فرو شد و گفت دریغا از آن واردی که قدر او را ندانستیم و از دست دادیم که دیگر فرا چنگ نیاید نقل است که روزی شخصی با نصد دینار زر بنزد وی آورد

و گفت این هدیه از من تراست که در نفقهٔ درویشان خرج کنی پرسید آیا ترا بغیر از این پانصد دینار مالی دیگر هست گفت بسیار پرسید میل داری که زیادت شود گفت بسیار شیخ بدو گفت این مال خود بردار که او لیتری بدان که ما را هیچ نیست و نمیخواهیم (در این مقام ارشاد کرده است مرید را بر آنکه از بخل چشم طمع را باید پوشید و چون از او توفیق خداوندی سلب شده است مال او را نباید بمصارف اهل حال و سیر و سلوک رسانید) تا اینجا بود اخبار و آثار وی که از کتب صحیحه نقل افتاد و آن عارف کامل را اخبار بیشمار و مناقب بسیار است که نقل تمام آن باعث تطویل کلام و بسیاری ترجمه است

شرح وفات عارف کامل جنید

اینک شرح وفات و کلمات او را که بیننده از آن فایدتی کلی خواهد برد مینگاریم در کتبی که شرح حالات وی مسطور و مضبوط است آورده اند که بزمانی کم قبل از وفات در مناجات میگفت الهی فردای قیامت جنید را با چشم ظاهر نابینا برانگیز و این تمنا تکرار میکرد مریدان گفتند این چه دعاست که پیشینیان بر خلاف این میخواستند گفت از آنکه چشم چون او را دید بغیر او نبیند

نقل است که چون وفاتش نزدیک شد بگفت تا خوان گستردند و اصحاب را گفت تا بر سر خوان بنشستند پرسیدند این کار از برای چیست گفت میخواهم بگاه غذا خوردن و حرکت دهان اصحاب جان بدهم و چون نزدیک بآن رسید که جان از بدنش بیرون رود گفت مرا وضو دهید مگر در وضو تخلیل فراموش کردند بفرمود تا تخلیل بجای آوردند پس در سجود افتاد و میگریست او را گفتند ای پیشوای طریقت با آن همه عبادت و طاعت که در پیش فرستاده چه جای گریه مانده است گفت هفتاد ساله طاعت و عبادت خود را میبینم که بموئی در هوا آویخته اند و بادی برخاسته و آنرا میجنباند ندانم که باد فصل است یا باد وصل بر یک جانب صراط و بدیگر جانب ملک الموت ایستاده و قاضی که عدل صفت اوست نگران و دو راه در پیش من نهاده اند و نمیدانم که بکدام راه مرا خواهند برد پس در اینوقت مرا احتیاج از همه وقت بیشتر است که وقتی صعبناک و زمانی پر وحشت است پس شروع کرد بخواندن قرآن تا ختم نمود دوباره ابتدا کرد از سوره بقره چون هفتاد آیت بخواند کار بروی تنگ شد و بیهوش گشت مریدان گفتند خدا را یاد کن و بگوی الله گفت نام او را فراموش نکرده ام پس تسبیح آغاز کرد بانگشت حساب میگرفت تا چهار انگشت عقد گرفت پس انگشت مسبحه را فرو گذاشت و در نهایت تعظیم گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دیده برهم نهاد و جان بداد مریدان اسباب تجهیز او حاضر نمودند چون غسال خواست که او را غسل دهد میخواست تا آبی بچشم او رساند هاتفی آواز داد که دست از دیده او بدار که دوست ما چشمی را که بنام ما بسته جز بلقای ما باز نتواند کرد و آنگاه خواست آن انگشتی را که عقد کرده بود باز کند ندائی آمد که انگشتی را که بنام ما عقد کرده جز بفرمان ما گشاده نگردد و سال وفات آن عارف کامل بروایت ابن خلکان و دیگر از مؤلفات قوم در روز شنبه نوروز سال دویست و نود و هفت هجری بوده بروایتی دیگر که هم ابن خلکان نگاشته در آخرین ساعت روز جمعه سال دویست و نود و هشت هجری در بغداد بوده و دفنش در روز شنبه از آن روی جماعتی وفاتش را در روز شنبه ضبط نموده اند و او را در قبرستان شونیزیه پهلوی خال خود سری سقطی مدفون نمودند نقل است که چون جنازه او را خواستند بردارند کبوتر سفیدی آمد و بر گوشه جنازه او نشست اصحاب هر قدر جهد کردند تا مگر آن کبوتر برخیزد سودی نداشت چون خواستند که او را از جنازه بعنف دور نمایند ممکن

نشد آواز داد که مرا و خود را مرنجانید چنگ مرا بمسمار عشق بر گوشه جنازه او دوخته اند رنج بسیار بر خود ننهید که امروز قالب او نصیب کروبیانست اگر غوغای شما نبودی کالبد او چون باز سفید در هوا با ما پریدی نقل است که یکی از مریدان او را بخواب دید در آن شب که دفنش کرده بودند پرسید از او که جواب نکیر و منکر چون دادی گفت آن دو ملک مقرب از درگاه حضرت عزت با آن هیبت و عظمت بنزدیک من آمدند و سؤال کردند من ربک من در ایشان نگریستم و خندیدم و گفتم آنروز که پرسیده او بود از من که الست بربکم من بودم که بلی گفتم و در نهایت شوق جواب دادم اکنون شما آمده اید که خدای تو کیست کسی که جواب سلطان داده باشد از غلام کی اندیشد هم امروز بزبان او میگویم الذی خلقنی فهو یهدین چون این بشنیدند بحرمت از پیش من برفتند و گفتند او هنوز در پیکر محبت و شکر مودت است دیگری از بزرگان او را بخواب دید پرسید از او که خود را چون دیدی و خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت فرمود آن همه اشارات و عبارات را باد ببرد و کار با غیر از آن بود که میدانستیم نه بقیاس بود نه بخیال و در این عالم صد هزار اندیشه از نقطه نبوت سر در پیش افکنده و خاموش شدند ما نیز چون وضع این عالم را طرز دیگر دیدیم خاموش شدیم تا کار چگونه گردد و تا چه حکم از مصدر جلال صادر شود شیخ ابو محمد حریری گوید پس از وفات آن عارف کامل را بخواب دیدم گفتم خداوند رحمن با تو چه کرد گفت آن همه اشارات و عبارات را باد برد مگر دو رکعت نمازی که وقتی در نیم شبی بجای آوردم از برای من خاصیت بخشید اما ندانستم که ترجیح آن بر سایر نمازها از چه راه بود نقل است که شبلی روزی بر سر خاک آن عارف جلیل فاتحه میخواند و ایستاده بود یکی از وی مسئله پرسید گفت انی لاستحیی فی التراب کما کنت استحییه و هو یرانی بزرگان را حال در حیات و ممات یکسان است و من شرم دارم که پیش خاک او جواب مسئله دهم همچنانکه در حال حیات از او شرم میداشتم و خجلت میبردم و آن عارف کامل را کلماتی است عالی که بینندگان را سبب تربیت و اهالی سیر و سلوک را باعث ترقی و دریافت مقامات عالیه است و اینک نبذی از آن را در این مقام از کتب این قوم خواهیم آورد از کلمات اوست که گفته استغراق الوجد فی العلم خیر من استغراق العلم فی الوجد فرو رفتن وجد در دانش او بهتر است از فرو رفتن دانش او در وجد حاصل معنی آنکه باید وجد در علم نابود گردد نه علم در وجد و هم از اوست اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفکر فی میدان التوحید بهترین مجالس و بلندترین آن نشستن با اندیشه و خیال است یکتا ساختن دل از غیر حق در میدان یگانگی یعنی بی شریک دانستن خداوند تبارک و تعالی اشارت باین حدیث است عن حذیفه رضی الله عنه اجلس ساعة حتی نؤمن یعنی بنشین ساعتی تا ایمان آریم ایمان حقیقی که یکتا ساختن دل است از غیر و برآسائیم از اغیار و هم وی گفته اصرف همک الی الله عز و جل و ایاک ان تنظر بعین التی بها یشاهد الله عز و جل الی غیر الله عز و جل فتسقط عن عین الله همواره روی دل بسوی خداوند بزرگ دار و بپرهیز از آن چشمی که بدان دیده شده است خداوند بزرگ باز شود بغیر خداوند و بیفتد از نظر رحمت پروردگار از او پرسیدند از طریق عرفان گفت این راه را کسی باید که کتاب خدای را بر دست راست گرفته باشد و سنت رسول بر دست چپ و در روشنائی این دو شمع میرود تا نه در مغاک شبهت افتد و نه در ظلمت بدعت از او پرسیدند از توحید گفت اگر حضرت علی مرتضی بکرامات این یک حرف نفرمودی اصحاب طریقت چه کار کردندی و راه بحق تعالی چگونه یافتندی پرسیدند آن سخن کدام است گفت از حضرت علی علیه السلام سؤال کردند که خدای را بچه شناختی فرمودند بدانکه شناسا گردانید مرا بخود که او خداوندی است که شبیه او نتواند هیچ صورتی و او را در نتوان یافت بهیچ وجهی او را قیاس نتوان کرد بهیچ خلقی که او به همه نزدیک است در دوری خویش و از همه دور است
بود

در نزدیکی خویش بالای همه چیز هاست و نتوان گفت که در تحت او چیزی است و او نیست چون چیزی و نیست در چیزی و نیست بچیزی سبحان
آن خدائی را که او چنین است و چنین نیست و هیچ چیز غیر او نیست و اگر کسی شرح این سخن دهد مجلدی برآید و هم گوید روزگاری چنان گذاشتم
که اهل آسمان و زمین بر من گریستند باز چنان شد که من بر غیبت ایشان بگریستم اکنون چنان شدم که نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و از این
کلام مقام بیخودی و فنای در راه حق بر می آید و هم در این معنی گوید خدای تعالی را سی سال بر در دل نشستم پاسبانی و دل را نگاه داشتم
تا ده سال دیگر نیز دل مرا نگاه میداشت اکنون بیست سال است که نه من از دل خبر دارم نه دل از من خبر و هم در این بیان گوید که حق
تعالی بزبان جنید با جنید سخن گفت و جنید در میان نه و خلق را از او خبر نه و هم در این گوید بیست سال بر حواشی این علم سخن گفتم اما آنچه غوامض
آن بود نگفتم که زبانها را از گفتن آن منع کرده اند و عقل را از ادراک آن محروم گردانیده از او پرسیدند از خوف و رجا گفت خوف دل را منقبض
میکرداند و رجا منبسط میدارد پس هرگاه که دل منقبض شود بخوف فنای اوست و چون منبسط شود برجا او را با او باز دهند و هم او گوید اگر فردای محشر
خدای تعالی گوید که مرا ببین گویم نخواهم دید که چشم در میانه غیر بود و بیگانه و غیرت غیریت مرا از دیدار باز میدارد که در دنیا بی واسطه چشم میدیدم
وقتی کی از او پرسید که از سیر و سلوک خود چه دیدی گفت دانستم که ان الکلام لفی الفواد سی ساله نماز را قضا کردم و مراد از این بیان آنست
که قول با دل باید تا با افعال و اعمال موافق باشد و نیز در این معنی گوید که سی سال تکبیر اول از من فوت نشد چنانکه اگر در نمازی مرا اندیشه کاری
دنیوی آمدی آن نماز را قضا کردمی و اگر اندیشه بهشت و آخرت در دل گذشتی سجده سهو کردمی پیوسته اصحاب خود را میگفت اگر بدانستمی که
نمازی بدون فریضه دو رکعت فاضل تر از نشستن با شما بودی هرگز با شما ننشستمی و مراد از این بیان آن است که در مستحبات ثواب اجتنابی
شخص گذارنده میبرد و در صحبت ارشاد میشود مرید و مصاحب بمقامات سیر و سلوک و یافتن طریق حق از او پرسیدند که در شهرها آنچه دیدی از برای
ما بیان کن گفت فتوت را در شام جوئید و فصاحت را بعراق و صدق را بخراسان آورده اند که ما را نصیحتی کن گفت در این راه طریقت
قاطعان طریق بسیار ند و انواع بر راه گونه دام می اندازند دام مکر و استدراج و دام قهر و دام لطف و این را نهایت نیست اکنون
مریدی باید تا فرق کند میان دامها و هم او گفته چون نفس رحمانی از سر پدید آید نفس بسیرد و بر هیچ چیز نگذرد الا که آن چیز را بسوزد و اگر همه عرش
بود و معنی این بیان واضح است که چون نفس با تأیید رحمانی و توفیق سبحانی است آنچه خواهی از او پدید آید و چون قدرت معاینه گردد صاحب او
نفس کرامت تواند زدن و چون عظمت معاینه شود از نفس زدن منع کنند و چون هیبت معاینه شود آنجا اگر نفس زند کافر شود و نفسی که
باضطرار از مریدی برآید جمله حجابها و گناهها که میان بنده و خداست بسوزد صاحب تعظیم را نفس زدن از او گناه بود و نتواند که از او باز ایستد
و صاحب هیبت صاحب حرمت است و این نزدیک او گناه بود و نتواند که آنجا نفس زند از او پرسیدند که صوفی کیست و تصوف چیست گفت
صوفی چون زمینی باشد که همه پلیدی در وی فکنند و همه نیکوئی از وی بیرون آید تصوف ذکری است باجتماع و وجدی باستماع و عملی
باتباع تصوف از اصطفا است هر که گزیده شد از ماسوی الله او صوفی است صوفی آن است که دل او چون دل ابراهیم سلامت یافته بود
از دوستی دنیا و بجای آورنده فرمان خدای بود و تسلیم او تسلیم اسمعیل و اندوه او اندوه داود و فقر او فقر عیسی و صبر او صبر ایوب و شوق
او شوق موسی در وقت مناجات و اخلاص او اخلاص خاتم النبیین تصوف آن بود که ترا خداوند از تو بمیراند و بخود زنده گرداند

تصوف نعمتی است که اقامت بنده در آن است پرسیدند نعمت حق است یا نعمت خلق گفت حقیقتش نعمت حق است و رسمش نعمت خلق
تصوف آن است که پیوسته با حق باشی بدون علایق تصوف آن است که ترا از تو بمیراند و بخود زنده گرداند تصوف ذکری است
با وجدی پس نه این است و نه آن تا باشد چنانکه نبود از او پرسیدند از ذات تصوف گفت بر تو باد که ظاهرش را بگیری و از ذاتش
نپرسی که ستم کردن بود بر وی صوفیان قومی هستند که قیام ایشان بخداوند است در همه احوال زیرا که نداند و نشناسد الا حضرت
او را تصوف آن است که بنده در هر وقتی مشغول بچیزی بود که در آن وقت آن اولیتر بود از او پرسیدند از عارف گفت عارف را
هفتاد مقام است کمابیش که از آن هفتاد نایافتن مرادات است از مرادات این جهانی عارف را حالی از حالی باز ندارد و منزلی از منزلی
عارف آن است که حق تعالی از سر او سخن گوید و او خاموش بلکه او در هستی حق از خود نیست شده باشد عارف آن است که در درجات
میگردد چنانکه هیچ چیز او را حجاب نشود و باز ندارد از او پرسیدند از معرفت گفت معرفت دو قسم است معرفت تعرف است و معرفت
تعریف معرفت تعرف آن است که خویشتن را با ایشان آشنا و معرفت تعریف آن باشد که ایشان را بخود آشنا گرداند معرفت
مشغولی است بخداوند و معرفت مکر خداست یعنی هر که پندارد که عارف است ممکور است معرفت نابود شدن جهل است در وقت حصول علم
تو گفته این معنی را توضیح کن گفت عارف و معروف اوست و گفت علم چیزی است محیط و معرفت چیزی است محیط پس خدای کجاست
و بنده کجا یعنی علم خدای راست و معرفت بنده را و هر دو محیط از آن است که عکس آن است چون این محیط در آن محیط فرو شود شرک نماند
و تا تو خداوند و بنده میگوئی شرک ننشیند بلکه عارف و معروف یکی است چنانکه گفته اند در حقیقت اوست آنجا و بنده کجاست یعنی همه خداست
اول علم آن است پس معرفت است اتحاد و بنده کجاست یعنی همه خداست و نیز گفت اول علم است پس معرفت است با نکار پس محو است
با نکار پس نفی است پس غرق است پس هلاک و چون پرده برخیزد همه خداوند چنانچه و نیز از او پرسیدند از علم گفت علم آن است که
قدر خویش بدانی و عمر خویش بطالت ضایع نگردانی علم توحید خداست از وجود او و وجود او مفارق علم است بود از او پرسیدند
از ثبات گفت ثبات مکر است و علم با ثبات مکر و حرکات غدر است و آنچه موجود است در داخل مکر و غدر از او پرسیدند
از توحید گفت بیست سال است تا علم توحید را در نوشته اند و من در حواشی آن سخن میگویم در ذیل این کلام علمای متأخرین گفته اند
چنان کسی با قرب عهدش بعلمای سلف و صلحای تابعین چون چنین گوید آیا چون است حالت ما با دوری زمان و کمی زهاد و علما
و آن کسان که عارفند بحقایق علوم دین و نیز گفت توحید خدای دانستن قدم او بود از حدث یعنی اگر سیر او در دریا باشد و هم او گفته نهایت
توحید انکار توحید است یعنی هر توحید که بدانی انکار کنی که این نه توحید است از او پرسیدند از محبت گفت محبت امانت خداست
به بنده هر محبت که بعوض بود چون عوض برخیزد محبت برخیزد محبت درست نشود دیگر در میان دو تن اما چنان دو تن که یکی با آن دیگری گوید
ای من چون محبت درست گردد شرط ادب بیفتد حق تعالی حرام گردانیده است محبت را بر صاحب علاقه محبت افراط میل است بی نیل محبت
خدای بخدای نتوان رسید تا بجان خویش در راه او سخاوت نکنی از او پرسیدند از حضور گفت خنک آن کسی که او را در همه عمر ساعتی
حضور بوده است و آن حالتی است که در ذکر و فکر غیر از حق چیزی بنظر در نیاید و هم او گفته لحظات کفر است و خطرات ایمان و اشارات

غفران یعنی لحظات اختیاری بود گفت بندگان دو قسم اند بندگان حقیقت آنجاست که اعوذ بک منک و بندگان مجاز که لا اعوذ بک منک
و هم از اوست خدای از بندگان دو علم میخواهد یکی شناخت علم عبودیت دوم شناخت علم ربوبیت هرچه جز این است از علوم حظ نفس است
گفت شریفترین نسبتها و بلند نسبتی سالک را آن است که با فکرت بود در میدان توحید گفت همه راهها بر خلق بسته است مگر کسی که بر راه محمد ص
رود وقتی از او پرسیدند که میان بنده و خداوند چیست گفت میان بنده و خدای چهار دریاست تا بنده هر چهار دریا را قطع نکند بحق نرسد
اول دنیاست و کشتی او زهد است دوم خلق اند و کشتی او انفراد است از ایشان سیم ابلیس است و کشتی آن بغض با او است چهارم هوا
و هوس نفسانی است و کشتی آن خلاف با او است و هم او گوید میان هواجس نفسانی و وساوس شیطانی فرق آن است که چون نفس بچیزی
الحاح کند و تو منع کنی او را باز او در همان مطلب معاودت میکند اگرچه بعد از مدتی بود تا وقتی که بمراد خود رسد اما چون شیطان دعوتی کند
و تو بر خلاف آن کنی او ترک آن دعوت کند و از راه دیگر تو را وسوسه نماید گفت هر که را همت است جنایت است و هر که را ارادت است نیابت
هیچ شخص بر هیچ شخص سبقت نگیرد و هیچ عمل بر هیچ عمل پیشی نیارد و لیکن آن بود که همت صاحب همت بر همتها سبقت گیرد و همتها از اعمال عزیزی
در پیش شود از او پرسیدند از ریاضت گفت از چندین پیر طریقت رسیده است که نهایت ریاضت این است که هرگاه دل خود طلب ملازم
درگاه حق بینی گفت هر که در موافقت بحقیقت رسیده باشد از آن بترسد که حظ او از خدای فوت شود بچیزی دیگر و مراد از این موافقت موافقت
نفس است با اوامر خداوندی گفت مقامات ترقی نشواهد است هر که را مشاهده احوال است او رفیق است و هر که را مشاهده صفات است او
امیر است که رنج آنجا رسد که خودی بر جای بود و در شبانروزی هزار بارش باید مرد چون او فانی شد و شهود حق تعالی حاصل گشت امیر شد
و هم از اوست سخن انبیا خبر باشد از حضور و کلام صدیقان اشارت از مشاهده و هم از اوست اول چیزی که ظاهر شود از احوال در
اقوال خالص شدن افعال است و هر که را سر خالص نبود هیچ فعل او صافی نبود وقتی او را گفتند که ما را چیزی گوی که فایده بخشد
گفت نفس فرماینده ایست ترا بهلاک خواند و یاری دشمن کند و متابع هوا بود و بهمه بدیها راغب باشد گفتند چاره او چیست گفت خلاف
با او و هم در این معنی گفته ابلیس مشاهده نیافت در طاعتش و آدم مشاهده گم نکرد از زلتش طاعت علت نیست بر آنچه در ازل رفته است که
حکم در حق طاعت کننده نکو آمده است و هم او گفته مرد باید بسیرت مردان بود نه بصورت مردان گفت دل دوستان خدای جای سر
خداست و خدای سر خود در دلی ننهد که در او دوستی دنیا باشد از او پرسیدند که اساس فساد کدام است گفت اساس فساد آن است
که قیام کنی بمراد نفس و همواره پیرو او باشی و هم نیز گوید غافل بودن از حق بسی سخت تر از آنکه در آتش شدن از او پرسیدند
از عبودیت گفت بحقیقت آزادی نرسی تا از عبودیت بر تو چیزی باقی مانده بود یعنی در مقام عبودیت و بندگی شخص باید بمقام کمال رسد
گفت نفس هرگز انس با حق نگیرد هر که نفس خویش بشناسد عبودیت بروی آسان گردد و هر که نیکو خو بود رعایت و ولایت او دایم بود
وقتی او را گفتند ما را چیزی گوی گفت این سه کلام را پیوسته در نظر داشته باشید هر که را معاملت بر خلاف اشارت بود کذاب است
و هر که گوید الله بی مشاهده دروغگو بود هر که پروردگار خود را نشناخت هرگز شاد نگردد او را گفتند ما را نصیحتی کن گفت هر که خواهد دین
او بسلامت ماند و تن او آسوده و دل او در عافیت گو از خلق خدا بر حذر باش که این زمان زمانه وحشت است و خردمند کسی بود که تنهائی اختیار کند

از او پرسیدند از علم گفت هر که را علم بیقین نرسیده است و یقین بخوف و خوف بعمل و عمل بورع و ورع باخلاص و اخلاص بمشاهده او از هالکان است
و نیز گفت مردانی بوده اند که بیقین بر آب میرفتند اما آن مردان مردانی بودند که در کنار آب از تشنگی جان میدادند و یقین ایشان کاملتر
و فاضل تر بود پرسیدند از حقوق گفت برعایت حقوق نتوان رسید الا بحراست قلوب یعنی آنرا نگاهداری دلها و حفظ دلها بدست توان
آورد گفت اگر جمله دنیا بظاهر یک کس را بود زیان ندارد اگر بباطن یک دانه خرما از آن تمنا کند زیانش دارد یعنی باید در حین دنیا کس را
بدان رغبت نباشد و در نبودن آن هم کس را بسوی آن توجه نه اگر توانی که اوانی خانه تو جز سفال نباشد مکن از او پرسیدند که
رسم بندگی چیست گفت بنده آن است که با هیچکس شکایت نکند و ترک تقصیر گوید در خدمت از آن روی که در تقدیر تدبیر نیست از او
پرسیدند از مرید گفت مرید صادق بی نیاز بود از علم عالمان یعنی در فیض و کرامت بر او باز است و میرسد بدو از تایید خداوندی آنچه را
که میخواهد گفت حق تعالی معامله که در آخر با بندگان کند باندازه باشد که بندگان با او در اول کرده باشند از این بیان جزای عمل و پاداش اعمال
کردار را میخواهد برساند گفت حق تعالی میان بندگان نزدیکتر است از نزدیکی بندگان با او از او پرسیدند از طریق سیر و سلوک گفت اگر از تو تحقیق بینند
راه بر تو آسان گردانند و اگر مردانه باشی در اول قدم راه بر تو روشن نمایند آنگاه بس چیزها بینی از عجایب و لطایف و صبر مرد در آن صدمه
اولی است و هم از اوست از جمله بذل جلیل بذل مجهود است و نبود کسی که خدای تعالی را طلب کند ببذل مجهود چون کسی که او را طلب کند از
طریق خود و هم او گوید جمله علم علما بدو حرف باز مانده است تصحیح نیت و تجرید خدمت و مراد از این بیان صحت عمل و خلوص در بندگی است از او
پرسیدند از حیات و ممات گفت حیات هر که بکشیدن نفس بود مماتش برفتن جان بود و حیات هر کس که بمحبت معرفت خدای تعالی بود او را
ممات نبود بلکه صورت ممات بود و نقل کنند او را از حیات طبع بحیات اصل که حیات بحقیقت این است و هم او گفته است هر چشمی که بعبرت
بحق تعالی ننگرد نابینا به و هر زبان که بذکر حق مشغول نباشد گنگ به و هر گوشی که بحق شنیدن ترصد نباشد کر به و هر تنی که بخدمت حق در
کار نیاید مرده به وقتی او را گفتند ما را وصیتی کن گفت هر که دست در عمل خود زد پایش از جای بشد و هر که دست در مال نهد در اندکی فتاد
و هر که دست در خدای عز و جل زد بزرگوار گشت گفت چون حق تعالی در بدایت حال از برای کسی خیر خواهد او را پیش صوفیان صحبت پیشه افکند
و از کسان ناکس او را باز دارد گفت نشاید که مرید چیزی آموزد مگر آنچه در نماز بدان احتیاج است فاتحه و سوره توحید او را تمام است و
مراد از این بیان ابتدا تکمیل وحدانیت است مرید را پس رفتن بعوالم دیگر گفت هر مرید که زن کند و علم نویسد از او هیچ کار نیاید هم او گوید
هر که میان خود و میان حضرت احدیت توبره طعام نهاده است و میخواهد که لذت مناجات دریابد این هرگز نبود مراد از این بیان آن است که نفس
با شره و حرص کی تواند بعبادت قیام نمود و لذت بندگی دریافت از او پرسیدند از حالت مرید گفت دنیا در دل مریدان تلخ تر از صبر است
و چون حق معرفت بدل ایشان رسد آن صبر شیرین تر از عسل گردد گفت زمین درخشان است از مرقعیان چنانکه آسمان درخشان است
از ستارگان وقتی جماعتی از درویشان گرد هم نشسته بودند بر ایشان بگذشت گفتندش که ما را چیزی گوی گفت شما درویشانید مردم شما را
از برای خدا شناسند و از برای خدای اکرام کنند بنگرید تا در خلوت با حق چگونه آید از او پرسیدند فاضل ترین اعمال چیست گفت علم
اوقات است و آن علم آن است که نگاهدارنده نفس باشی و نگاهدارنده دل و دین از او پرسیدند از معنی خاطر که آن چیست گفت خاطر

چهار گونه است خاطری است از حق که بنده را دعوت کند بطاعت و خاطری است از نفس که بنده را دعوت کند بآرایش و تنعم دنیا و خاطری است از شیطان که بنده را دعوت کند بحقد وحسد وبغض وعداوت وایذا واذیت وسایر صفات ذمیمه رذیله و خاطری است از فرشته که بنده را ملامت کند از ارتکاب معاصی وتحریض کند بر اعمال صالحه وهم او گفته بالاخراج عارفان آست و بیدار کننده مریدان وهلاک سازنده غافلان از او پرسیدند از اشارات گفت همت اشارت خدای است و ارادت اشارت فرشته و خاطر اشارت معرفت و وصیت اشارت شیطان و شهوت اشارت نفس ولهو اشارت کفر از او پرسیدند از همت گفت خدای تعالی هرگز صاحب همت را عقوبت نکند اگرچه بروی معصیت رود از او پرسیدند از انس گفت انس یافتن بوعدها واعتماد کردن بر آن حال است در سخاوت اهل انس در خلوت ومناجات چیزها گویند که عامه را کفر نماید وایشان در احوال خویش در آن مزید یابند و هرچه عامه ایشان را در آن سخنان تکفیر نمایند وملامت کنند ایشان متحمل شوند وبردباری نمایند از او پرسیدند از مشاهده و وجد گفت مشاهده غرق است و وجد هلاک وجد زنده کننده همه است ومشاهده میراننده همه مشاهده اقامت ربوبیت است و ازالت عبودیت بشرط آنکه تو در میان هیچ خود را نبینی از او پرسیدند از معاینه گفت معاینه شدن چیزی یا یافت ذات آن چیز مشاهده است از او پرسیدند از وجد گفت وجد هلاک وجد است وجد انقطاع اوصاف است در ظهور ذات در سرور یعنی آنچه اوصاف تو است منقطع گردد و آنچه ذات تو است در او حین سرور روی نماید از او پرسیدند از قرب گفت قرب بوجد جمع است وغیبت او در بشریت تفرقه است از او پرسیدند از مراقبت گفت مراقبت آن بود که ترسنده باشد بر فوت شده از او سؤال کردند که فرق میان مراقبت وحیا چیست گفت مراقبت انتظار غایب است وحیا خجلت از حاضر و شاهد از او پرسیدند از وقت گفت چون وقت فوت شود هرگز آنرا دیگر نتوان یافت وهیچ چیز عزیزتر از وقت نبود ونیز گفت اگر صادقی هزار سال روی بحق آورد پس لحظه از حق اعراض کند آنچه در یک لحظه از او فوت شود بیش از آن باشد که در آن هزار سال حاصل کرده باشد وهم در این معنی گفته هیچ چیز بر اولیای خدا سخت تر از نگاه داشتن انفاس واوقات نیست از او پرسیدند از عبودیت گفت عبودیت در دو خصلت است صدق افتقار بخدای در نهان وآشکار واقتدا کردن بآنچه پیغمبر از جانب خدای آورد ونیز گفت عبودیت ترک کردن شغلها است ومشغول شدن بآنچه اصل فراغت است ونیز در این ترتیب گفته عبودیت ترک گرفتن این دو نسبت است یکی ساکن شدن در لذت دوم اعتماد کردن بر حرکت چون این هر دو از تو دور شد حق عبودیت گذارده باشد از او پرسیدند از شکر گفت شکر آن است که نفس خود را از اهل نعمت نشمرد ونیز گفت شکر را نهمی است وآن آن است که نفس خود را مرید داند از او پرسیدند از زهد گفت حد زهد تهی دست بودن است وخالی بودن از شغل آن از او پرسیدند از صدق گفت حقیقت صدق آن است که راست گوئی در مهمترین کاری که از او نجات نیابی مگر بدروغ ونیز گفت هیچکس نیست که طلب صدق کند و نیابد اگر همه نیابد بعضی یابد وگفت صادق روزی چهل بار از حالی بحالی بگردد ومرائی چهل سال بر یک حال بماند از او پرسیدند از فقر گفت علامت فقرای صادق آن است که سؤال نکنند ومعارضه نکنند واگر کسی با ایشان معارضه کند خاموش گردند از او پرسیدند از تصدیق گفت تصدیق بدل محبت زیادت شود ونقصان نپذیرد واقرار بزبان محبت زیادت کند ونقصان پذیرد از او

پرسیدند از صبر گفت نهایت صبر توکل است موافق کریمه الذین صبروا وعلی ربهم یتوکلون یعنی آنانکه شکیبائی کردند وبر پروردگار شان توکل میکنند وهم در این معنی گفت صبر خوردن تلخیهاست وزوی ترش ناکردن از او پرسیدند از توکل گفت توکل خوردن بی طعام است یعنی طعام در میان نبینه وخود را از اعتماد بحق سیر یابد ونیز گفت توکل آن است که خدای را باشی در همه احوال چنانکه پیش از آنکه موجود شوی خدای را بودی گفت پیش از این توکل حقیقت بود اکنون علم است وهم در این معنی گوید توکل نه کسب کردن است ونه کسب ناکردن لیکن سکون واعتماد دل است بوعده حق تعالی از او پرسیدند از یقین گفت یقین قرار گرفتن علمی بود در دل که هیچ حال نگردد واز دل خالی نبود ونیز گفت یقین آن است که غم رزق نخوری واندوه رزق نخوری وآن از تو کفایت آید وآن آنست که علی که در گردن تو کرده آید مشغول شوی که یقین او رزق بتو رساند از او پرسیدند از فتوت گفت فتوت آن است که با درویشان مسکین وفقرای با صفا نفاز نکنی وبا توانگران معارضه ننمائی از او پرسیدند از جوانمردی گفت جوانمردی آن است که بار خویشتن بر دیگری ننهی وآنچه داری بذل کنی وبار دیگران را متحمل شوی از او پرسیدند از تواضع گفت تواضع آن بود که تکبر نکنی بر هیچکس از اهل سری ومستغنی باشی از همه خلق بحق تعالی از او پرسیدند از خلق گفت خلق نیک را چهار چیز لازم است سخاوت الفت نصیحت شفقت از او پرسیدند از صحبت گفت صحبت با فاسق خوش خوی را خوشتر دوستر دارم که با قرای بدخوی از او پرسیدند از حیا گفت حیا دیدن آلاست ودیدن تقصیر پس از این هر دو دیدن حالتی زاید که آن را حیا گویند از او پرسیدند از حال گفت حال چیزی است که بدل فرود آید اما دایم نبود از او پرسیدند از رضا گفت رضا آن است که بلا را نعمت شمری از او پرسیدند از فقر گفت فقر دریای بلاست وخالی شدن دل است از اشکال از او پرسیدند از خوف گفت خوف آن است که بر دون شوی از خوف وترک عمل گیری بعسی وسوف از او پرسیدند از صوم گفت صوم نصفی از طریقت است که نمی بشود بآداب شریعت از او پرسیدند از توبه گفت توبه را سه معنی است اول ندامت دوم عزم ترک سیم خود را پاک کردن از مظالم وخصومت بحقوق خلق از او پرسیدند از حقیقت ذکر گفت حقیقت ذکر فانی شدن ذاکر است در ذکر وفنای ذکر است در مشاهده مذکور از او پرسیدند از مکر گفت مکر آن است که کسی بر آب رود و بر هوا پرد وهم او را در این تصدیق کند واشارت او را در این تصحیح نماید وگفت این بودن مرد از مکر از کبایر بود واین بودن وصل از مکر کفر بود از او پرسیدند که چه حال است که مرد از آن آرمیده بود چون سماع شنود اضطراب در وی پدید آید گفت حق تعالی ذریت آدم را در میثاق خطاب الست بربکم در آورد وهمه ارواح مستغرق لذت آن خطاب گشتند چون در این عالم سماع شنوند آن خطاب بخاطر ایشان آید از وجد در حرکت آیند ودر آن اضطراب نمایند وهم سؤال کردند از او از تصوف گفت تصوف صافی کردن دل است از مراجعت خلقت ومفارقت کردن در اخلاق طبیعت وفرو میرانیدن صفات بشریت ودور بودن از دواعی نفسانی وفرود آمدن بر صفات روحانی وبلند شدن بعلوم حقیقی وبکار داشتن آنچه اولی تر است الی الابد ونصیحت کردن جمله خلق ووفا بجای آوردن بر حقیقت ومتابعت حضرت رسالت در حسب شریعت وطریقت وهم سؤال کردند که تصوف چیست گفت تصوف عزتی است که در او هیچ صلح نبود از او پرسیدند که از زشتیها چه زشت تر گفت زشت تر وزبون تر از همه چیزها صوفی را بخل

سؤال کردند از توحید گفت معنی توحید آن است که ناچیز شود در وی و ناپدید گردد بروی علوم و در نظرش بود و بس چنانکه همیشه بوده است و نیز در این معنی گفت صفت بندگی همه ذل است و عجز و ضعف و استکانت و صفت خداوند همه عزت و قدرت است و هر که این دو صفت از هم تواند ممتاز نمود موحد است با آنکه گم شده است و نیز در همین معنی از او پرسیدند گفت توحید یقین است گفتند شرحی باید گفت آنکه بشناسی که حرکات و سکنات خلق همه فعل خدا است تنها و کسی را با او شرکت نیست چون این یقین تو را حاصل آید شرط توحید بجای آید از او سؤال کردند از فنا و بقا گفت بقا حق است و فنا دون حق او را گفتند تجرید چیست گفت آنکه ظاهر تو مجرد بود از اعراض و باطن از اعتراض سؤال کردند از محبت گفت آنکه صفات محبوب عوض صفات محب نشیند سؤال کردند او را از انس گفت انس آن است که حشمت از میان برخیزد سؤال کردند او را که تفکر چیست گفت تفکر در این چند وجه است تفکری است در آیات خدای و علامتش آن بود که از آن معرفت زاید و تفکری است در آلاء و نعماء خدا و از آن محبت زاید و تفکری است در صفات نفس و احسان حق تعالی با نفس و از او حیا زاید از حق تعالی و تفکری است در وعده حق تعالی و از او هیبت زاید از حق تعالی زیرا که او از اعتماد بوعده لطف و کرم حق تعالی بمعاصی مشغول میشود و از آن هیبت زاید او را سؤال کردند از تحقیق بنده در عبودیت گفت چون بنده جمله اشیا را ملک خدا داند و بیند جمله از خدا بیند و قیام جمله بخدا بیند و مرجع جمله بخدا بیند چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیئ و الیه ترجعون و اینهمه چون او را محقق بود بصفت عبودیت رسیده بود از او سؤال کردند از حقیقت مراقبت گفت حالی است که مراقب را انتظار میکند از آنچه از وقوع او ترسند لاجرم خلقی بود چنانکه کسی از شبیخون ترسد و نخسبد قال الله تعالی فارتقب یعنی فانتظر از او سؤال کردند از صادق و صدیق و صدق گفت صدق صفت صادق است و صادق آن است که چون او را ببینی چنان بینی که خبر او شنیده باشی چون معاینه بود بلکه خبر او اگر یکبار بتو رسیده بود همه عمرش چنان یابی و صدیق آن است که پیوسته بود صدق او در اقوال و افعال و احوال از او پرسیدند اخلاص چیست گفت فرض فی فرض و نفل فی نفل یعنی فریضه ایست در هر چه فریضه بود چون نماز و غیر آن و فرض است با خلاص بودن در سنت و با خلاص بودن مغز نماز بود و نماز مغز سنت و نیز سؤال کردند او را از اخلاص گفت فنا است از فعل خویش و برداشتن فعل خویش و دیدن از پیش و نیز گفت اخلاص آن است که بیرون بری خلق را از معامله خدا و نفس که دعوی ربوبیت میکند سؤال کردند او را از خوف گفت چشم داشتن عقوبت است در هر نفسی گفتندش که بلای حق چکار کند گفت بوته ایست که مرد را پالاید همه که در این بوته پالوده گشت هرگز او را پیش نیاید سؤال کردند او را از شفقت بر خلق گفت آن است که بطوع و رغبت آنچه طلب کنند بر ایشان دهی و باری بر ایشان ننهی که ایشان طاقت آن نیاورند و با ایشان سخنی نگوئی که ندانند او را گفتند عزلت کی درست آید گفت آنگاه که از نفس خویش عزلت گیری آنچه تو را دی نوشته اند امروز در پس تو شود گفتند عزیزترین خلق کیست گفت درویش راضی او را گفتند صحبت با که داریم گفت با آنکه هر نیکی که با تو کرده است فراموش کند و آنچه بروی بود میگذارد او را گفتند چیزی هست از گریستن فاضل تر گفت گریستن بر گریستن او را گفتند بنده کیست گفت آنکه از بندگی خلق آزاد باشد از او پرسیدند مرید چیست و مراد کیست گفت مرید آن است

که در سیاست بود از علم و مراد در رعایت حق تعالی زیرا که مرید دونده بود و مراد پرنده و دونده در پرنده کی رسد گفتند راه بخدا چگونه است گفت دنیا را ترک گیر که یافتی و نفس را بمخالفت بمیران که بحق پیوستی او را گفتند تواضع چیست گفت سر فرو داشتن و پهلو فرود آوردن از او پرسیدند از حجاب گفت حجاب عام سه است نفس و خلق و دنیا و حجاب خاص نیز سه است دیده طاعت و دیده ثواب و دیده کرامات و هم او گفت ذلت عالم میل اوست از حلال بحرام و ذلت زاهد میل اوست از بقا بفنا و ذلت عارف میل او است از کریم بکرامات او را گفتند فرق میان دل مؤمن و منافق چیست گفت دل مؤمن ساعتی هفتاد بار بگردد و دل منافق هفتاد سال بر یک حالت بماند و نیز از او پرسیدند که بلا چیست گفت البلاء هو الغفلة عن المبتلی یعنی بلا غافل شدن است از فرستنده بلا تا اینجا بود آنچه از کلمات و بیانات آن عارف جلیل که از کتب این طایفه انتخاب شد و چنانکه در عنوان ترجمه اشارتی بدان رفت او را مؤلفات بسیار از جمله شهاب الدین سهروردی در کتاب عوارف المعارف از کتب وی که متعلق باین علم است نقل بسیار مینماید بعضی از آن بیانات که اهل نظر را فایدتی کلی دارد در این مقام بیاوریم و از آنجمله است در فصلی که احوال صوفی و متصوف را بینگارد از وی آورده که ان الصوفیة تمیزوا باحوال عزیزة و آثار مستغربة عند اکثر الخلق لانهم مکاشفون بالقدر و غرایب العلوم و اشاراتهم عند عظیم امر الله و القرب منه و الایمان بذلک ایمان بالقدرة و قد انکر قوم من اهل الملة کرامات الاولیاء و الایمان بذلک ایمان بالقدرة و لهم علوم من هذا القبیل فلا یؤمن بطریقهم الا من خصه الله تعالی بمزید عنایة فالمتشبه صاحب ایمان و المتصوف صاحب علم لانه بعد الایمان اکتسب مزید علم بطریقهم و صار له من ذلک مواجید یستدل بها علی سایرها و الصوفی صاحب ذوق فللمتصوف الصادق نصیب من حال الصوفی و للمتشبه نصیب من حال المتصوف و هکذا سنة الله تعالی جاریه ان کل صاحب حال ذوق فیه لابد ان یکشف له علم بحال اعلی مما هو فیه فیکون فی الحال الاول صاحب ذوق فی الحال الذی کوشف به صاحب علم و بحال فوق ذلک صاحب ایمان حتی لایزال طریق الطلب مسلوکا فیکون فی حال الذوق صاحب قدم و فی حال العلم صاحب نظر

و فی حال فوق صاحب ایمان

قال الله تعالی ان الابرار لفی نعیم علی الارائک ینظرون وصف الابرار و وصف شرابهم ثم قال سبحانه و تعالی و مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون فکان الشراب للابرار مزج من شراب المقربین و للمقربین ذلک صرفا فللصوفی شراب صرف و للمتصوف من ذلک مزج من شرابه و للمتشبه مزج من شراب المتصوف فالصوفی سبق الی مقار الروح من بساط الروح من بساط القرب و المتصوف بالنسبة الی الصوفی کالمتزهد بالنسبة الی الزاهد لانه یتفعل و یتعمل و تسبب اشارة الی ما بقی علیه من وصفه فهو مجتهد فی طریقه سایر الی ربه قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سیروا سبق المفردون قیل من المفردون یا رسول الله قال المستهترون بذکر الله وضع الذکر عنهم اوزارهم فوردوا القیامة خفافا فالصوفی فی مقام المفردین و المتصوف فی مقام السائرین و صل فی سیره الی مقار القلب من ذکر الله عزوجل و مراقبته بقلبه و تلذذه بنظره الی نظر الله الیه فالصوفی فی مقار الروح صاحب مشاهده و المتصوف فی مقار القلب صاحب مراقبه و المتشبه فی مقاومة النفس صاحب مجاهده

جنید بغدادی

(۴۶)

وصاحب محاسبه فتلوین الصوفی بوجود قلبه وتلوین المتصوف بوجود نفسه والمتشبه لاتلوین له لان التلوین لارباب الاحوال والمتشبه مجتهد سالک لم یصل بعد الی الاحوال والکل تجمعهم دائرة الاصطفاء قال الله تعالی ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات قال بعضهم الظالم الذی یجزع من البلاء والمقتصد الذی یصبر عند البلاء والسابق الذی یتلذذ بالبلاء وقال بعضهم الظالم یعبد علی الغفلة والعادة والمقتصد یعبد علی الرغبة والرهبة والسابق یعبد علی الهیبة والمنة وقال بعضهم الظالم یذکر الله بلسانه والمقتصد بقلبه والسابق لاینسی ربه

و دیگر از کتاب اوست که شیخ شهاب الدین سهروردی در تجلی و استتار نقل مینماید که گفته است التجلی والاستتار انما هو تأدیب وتهذیب وتذویب فالتأدیب محل الاستتار وهو للعوام والتهذیب للخواص وهو التجلی والتذویب للاولیاء وهو المشاهدة حاصل الاشارات فی الاستتار والتجلی والتذویب للاولیاء وهو المشاهدة حاصل الاشارات فی الاستتار والتجلی راجع الی ظهور صفات النفس ومنها الاستتار وهو اشارة الی غیبة صفات بکمال قوة صفات القلب ومنها التجلی ثم التجلی فیه یکون بطریق الافعال وقد یکون بطریق الصفات وقد یکون بطریق الذات والحق تعالی ابقی علی الخواص موضع الاستتار رحمة منه لهم ولغیرهم فاما لهم فلانهم به یرجعون الی مصالح النفوس واما لغیرهم فلانه لولا مواضع الاستتار لم ینتفع بهم لاستغراقهم فی جمع الجمع وبروزهم لله الواحد القهار علامة تجلی الحق للاسرار هو ان لایشهد السر ما یتسلط علیه التغییر ویحویه الفهم فمن عبر او فهم فهو صاحب استدلال لا ناظر اجلال وقال بعضهم التجلی رفع حجبة البشریة لاان یتلون ذات الحق عزوجل والاستتار ان یکون البشریة حائلة بینک وبین شهود الغیب

تا اینجا بود آنچه از کتاب وی که شیخ شهاب الدین نقل کرده بود نگاشته شد اگرچه بر سبک این کتاب مستطاب باید مطالب عربیه بپارسی ترجمت شود در این مورد چون بعضی از بیانات در ضمن ترجمت گذشت و بیشتر اصطلاحات این طبقه بود که محتاج بشرحی مبسوط بود و هم غرض نقل بعضی از الفاظ آن کتاب از ترجمت انصراف جست هو الله الموفق والمعین

نهاوند بفتح نون و فتح ها و بعد از آن الف و واو مفتوحه و نون ساکنه و بعد از آن دال مهمله شهر بزرگی است از بلاد جبل در قبلهٔ همدان از همدان تا آنجا سه روزه مسافت است گویند از ابنیهٔ نوح نبی ع بوده است و آوند بمعنی نبات است از آن روی نوح آوند میگفته اند عربان او را تعریب کرده نهاوند گفتند و در سال بیست و یکم هجرت در زمان خلافت عمر بن الخطاب بدست نعمان بن مقرن المزنی مفتوح گشت و تفصیل آن وقعه در کتب تواریخ خود مسطور و مضبوط است

خزاز بفتح خاء معجمه و تشدید زاء پس الف و زای ثانیه منسوب است بعمل خزّ از دوختن و فروختن

قواریری بفتح قاف پس از آن واو و بعد از الف راء مکسوره و یاء مثناة ساکنه و راء ثانیه منسوب است بعمل قواریر

شونیزیه بضم شین معجمه و سکون واو و کسر نون و سکون یاء مثناة در تحت آن و زای معجمه موضعی بوده است مشهور در بغداد بجانب غرب که در آنجا قبور جماعتی از مشایخ بوده است

حسن همدانی

(۴۷)

حسن بن احمد بن حسن بن احمد بن محمد بن سهل بن سلمه همدانی

کنیتش ابو العلاء و از مشاهیر نحات و لغویین معدود است صاحب بغیه در ترجمت احوال وی این عبارات آورده گوید قال القفطی کان اماما فی النحو واللغة وعلوم القرآن والحدیث والادب والزهد وحسن الطریقة والتمسک بالسنن قرأ القرآن بالروایات ببغداد علی ابارع الحسین الدباس وبواسط واصبهان وسمع من ابی علی الحداد وابی القسم بن بیان وجماعة وبخراسان من ابی عبدالله الفراوی حدث وسمع منه الکبار والحفاظ وانقطع الی قراءة القرآن والحدیث الی آخر عمره وکان بارعا علی حفاظ عصره فی الانساب والتواریخ والرجال وله تصانیف فی انواع العلوم وکان یحفظ الجمهرة وکان عفیفا لایتردد الی احد ولایقبل مدرسة ولا رباطا وانما کان یقرأ فی داره وشاع ذکره فی الآفاق وعظمت منزلته عند الخاص والعام فما کان یمر علی احد الاقام ودعا له حتی الصبیان والیهود کانت السنة شعاره ولایمس الحدیث الا متوضأ ولد یوم السبت رابع عشر ذی الحجة سنة ثمان وثمانین واربع مائة وتوفی لیلة الخمیس رابع عشر جمادی الاولی سنة تسع وستین وخمس مائة انتهی یعنی قفطی گفته حسن همدانی در فن نحو ولغت وعلوم کلام الله مجید وعلم حدیث وصناعت ادب وخصلت زهد و در نیکوئی طریقه وتمسک نمودن بسنتها امام و پیشوای مردمان عهد خود بود و قرآن را با وجوه قرائت آن در بغداد از حسین دباس بیاموخت و نیز در واسط و صفهان از سایر قراء آن را فرا گرفت و حدیث را از ابو علی حداد و ابو القاسم بن بیان و گروهی دیگر از محدثین استماع کرد و نیز در خراسان از ابو عبدالله فراوی حدیث استماع نمود و مرویات و محفوظات خود بر طالبان حدیث املا کرد و بزرگان و حفاظ از ارباب حدیث از او حدیث استماع نمودند و تا پایان زندگانی با قرائت قرآن و املای حدیث اشتغال داشت و در معرفت بانساب و تواریخ و فن رجال بر تمامت حفاظ عصر خویش تفوق و برتری داشت و او در اصناف است در انواع علوم و کتاب جمهره را در حفظ داشت مردی با عفت بود و با کسی مراوده نمینمود و در سرای خود تدریس میکرد و برای تدریس مدرسه و رباطی قبول نمینمود صیت فضل و دانش در اقطار و امصار انتشار یافت مکانت و مرتبهٔ وی نزد خاص و عام عظیم گردید از نزد هیچ کس عبور نمینمود مگر آنکه برای تعظیم وی از جای بر میخاست و او را دعا میکرد حتی کودکان و یهود و طریقهٔ مردم سنت را شعار خود ساخته بدان تمشی مینمود و حدیث را مس نمیکرد مگر بر حالی که با وضو بوده باشد روز شنبه چهاردهم شهر ذی الحجه از سال چهار صد و هشتاد و هشت متولد گردید و در پنجشنبه چهاردهم شهر جمادی الاولی سال پانصد و شصت و نه وفات یافت و قریب باین مضمون است عبارات عبدالله بن اسعد یافعی که در کتاب مرآة الجنان در ذیل حوادث سال پانصد و شصت و نه که سال وفات حسن همدانی صاحب عنوان است گوید وفیها الحافظ ابو العلاء العطار الحسن بن احمد الهمدانی المقری شیخ همدان وقاریها وحافظها رحل وحمل القرآآت والحدیث قرأ بواسط علی القلانسی وببغداد علی جماعة وسمع من ابن بیان وطبقته وبخراسان من الفراوی وطبقته وبرع علی حفاظ زمانه فی حفظ ما یتعلق بالحدیث من الانساب والتواریخ والاسماء والکنی والقصص والسیر وله تصانیف فی القرآآت والحدیث فی مجلدات کثیرة منها کتاب زاد المسافر خمسون مجلدا وکان اماما فی العربیة وحفظ فی اللغة کتاب الجمهرة وخرج جمیع ما ورثه وکان ابوه تاجرا وسافر مرارا ماشیا یحمل کتبه علی ظهره ویبیت فی المساجد ویأکل خبز الدخن الی ان نشر الله تعالی ذکره فی الآفاق قال ابن النجار هو امام فی علوم القرآآت والحدیث

الادب

والادب والزهد والتمسک بالاثر انتهی

ابو الفرج بن جوزی در تاریخ منتظم در مقام تعداد متوفین سال پانصد و شصت و نه گوید الحسن بن احمد بن محمد ابو العلاء الهمدانی سافر الکثیر فی طلب العلم وقرء القراآت واللغة وقدم بغداد فاکثر من السماع وحصّل الکتب الکثیرة وعاد الی بلدة همدان فاستوطنها وکان له بها القبول والمکانة وصنّف وکان حافظاً متقناً مرضی الطریقة سخیّاً وانتهت الیه ریاسة القرآن والحدیث وتوفی لیلة الخمیس حادی عشر جمادی الآخرة من هذه السنة قد جاوز الثمانین باربعة اشهر وایام یعنی من جملهٔ متوفین سال پانصد و شصت و نه حسن بن احمد ابو العلاء همدانی است برای تحصیل علوم مسافرت بسیار نمود و وجوه قراآت و فن لغت را بخواند و وارد بغداد شد در استماع حدیث اکثار کرد و کتب بسیاری تحصیل نمود آنگاه بشهر خود همدان معاودت کرده در آنجا توطن اختیار نمود نزد مردم همدان مکانت و رتبت قبول یافت و مصنفات پرداخت بحفظ و اتقان موصوف و طریقهٔ پسندیده داشت و خداوند بذل و بخشش بود ریاست تدریس قرآن و حدیث بوی منتهی گردید و در شب پنجشنبه یازدهم جمادی الآخره از سال مذکور وفات یافت و سنش از هشتاد سال و چهار ماه و چند روز گذشته بود هم ابو الفرج بن جوزی گوید مرا چنین حکایت کردند که پس از وفات حسن همدانی شخصی او را در عالم واقعه دیدار کرد که در شهری است تمامت دیوارهای آن از کتاب است کتابهای بسیاری از هر سمت در اطراف اوست و حسن بمطالعت آنها مشغول است پس شخصی از او پرسش نمود این کتابها چیست حسن در جواب گفت سئلت الله ان یشغلنی بما کنت اشتغل به فی الدنیا فاعطانی یعنی از خدای تعالی مسئلت کردم که مرا مشغول نماید بچیزی که در دنیا بآن مشغول بودم پس خداوند مأمول مرا بمن عطا نمود و ذهبی در کتاب دول الاسلام وفات حسن را مانند قفطی در جمادی الاولی ضبط نموده است ولی گوید هشتاد و یک سال از سنین عمر وی گذشته بود و این است نص عبارت ذهبی که در وقایع سال پانصد و شصت و نه گوید وفیها مات شیخ همدان ابو العلاء الحسن بن احمد الهمدانی العطار المقری الحافظ صاحب التصانیف مات فی جمادی الاولی وله احدی وثمانون سنة انتهی

(حسن بن محمد بن صباح زعفرانی)

کنیتش ابو علی و از بزرگان اصحاب محمد بن ادریس شافعی است شمس الدین احمد بن خلکان در وفیات در ترجمهٔ احوال وی پس از بیان نسبش گوید برع فی الفقه والحدیث وصنّف فیهما کتباً وسار ذکره فی الآفاق لزم الشافعی حتی تبحّر وکان یقول اصحاب الحدیث کانوا رقوداً حتی ایقظهم الشافعی وما حمل احد محبرة الّا وللشافعی علیه منّة وکان یتولّی قراءة کتب الشافعی علیه وسمع من سفیان بن عیینة ومن فی طبقته مثل وکیع بن الجراح وعمرو بن الهیثم ویزید بن هارون وغیرهم وهو احد رواة الاقوال القدیمة عن الشافعی ورواتها اربعة هو وابو ثور واحمد بن حنبل والکرابیسی ورواة الاقوال الجدیدة ستة المزنی والربیع بن سلیمان الجیزی والربیع بن سلیمان المرادی والبویطی وحرملة ویونس بن عبد الاعلی وروی عنه البخاری فی صحیحه وابو داود السجستانی والترمذی وغیرهم یعنی حسن زعفرانی در فن فقه و حدیث بر امثال و اقران خود تفوق یافت و در آنها مصنفات پرداخت آوازهٔ فضل و دانشش در آفاق منتشر شد و همواره محمد بن ادریس شافعی را ملازم بود تا آنکه در علوم متبحّر گردید و حسن میگفت

خداوندان حدیث در خواب بودند تا آنکه شافعی ایشان را از خواب بیدار نمود و هیچیک از طالبان احادیث برای نوشتن حدیث دوات حمل ننمود مگر آنکه از شافعی برگردن او منتی است و حسن کتابهای شافعی را بر او قرائت میکرد و از سفیان بن عیینه و آنان که در طبقهٔ او بودند مانند وکیع بن جراح و عمرو بن هیثم و یزید بن هرون و دیگران از محدثین حدیث استماع کرد و وی در شمار آنان شمرده شود که اقوال قدیمه را از شافعی روایت کنند و ایشان چهار تن باشند یکی حسن زعفرانی صاحب عنوان دویم ابو ثور سیم احمد بن حنبل چهارم کرابیسی و آنان که اقوال جدیده را از شافعی روایت کنند شش تن اند مزنی و ربیع بن سلیمان جیزی و ربیع بن سلیمان مرادی و بویطی و حرمله و یونس بن عبد الاعلی و بخاری در صحیح خود و ابو داود سجستانی و ترمذی و دیگران از محدثین از او روایت کنند و حسن زعفرانی در سلخ شهر شعبان و بقولی شهر رمضان از سال دویست و شصت وفات یافت و سمعانی در کتاب انساب وفات او را در شهر ربیع الآخر سال دویست و چهل و نه ضبط نموده است

زعفرانی بفتح زاء و سکون عین مهمله و فتح فاء و راء و بعد از الف نون منسوب است بزعفرانیه که قریه ایست نزدیک بغداد یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان در ترجمهٔ زعفرانیه گوید والزعفرانیة قریة قرب بغداد تحت کلواذی منها الحسن بن محمد بن الصباح الزعفرانی نزل بغداد والیه ینسب درب الزعفرانی واکثر المحدثین ببغداد منسوبون الی هذا الدرب وهو الذی قرء علی الشافعی محمد بن ادریس کتبه القدیمة قال له الشافعی من ای العرب انت فقال ما انا بعربی انما انا من قریة یقال لها الزعفرانیة قال فقال لی انت سیّد هذه القریة وکان ثقة یعنی زعفرانیه قریه ایست قرب بغداد در زیر کلواذا از آن قریه است حسن بن محمد بن صباح زعفرانی وارد بغداد شده در آنجا منزل نمود و محله درب زعفرانی در بغداد بوی منسوب است و بسیاری از محدثین بغداد بدرب زعفرانی منسوبند و حسن زعفرانی آن کسی است که کتب قدیمهٔ محمد بن ادریس شافعی را بر او قرائت کرد و شافعی او را گفت تو از کدام عرب گفت من عربی نیستم بلکه از قریهٔ هستم که آن را زعفرانیه گویند حسن گفته پس شافعی مرا گفت تو سید و بزرگ مردم آن قریه و حسن زعفرانی مردی معتمد و موثق بود انتهی

حسن بن احمد بن یزید بن عیسی بن فضل اصطخری

کنیتش ابو سعید و در عداد فقهای شافعیه معدود داشته و او را در سلک امثال ابو العباس بن سریج و اقران ابو علی بن ابی هریره منظوم دانند مصنفات نیکو در فقه پرداخته از آن جمله است کتاب اقضیه

احمد بن خلکان در ترجمهٔ احوال وی گوید وکان قاضی قم وتولّی حسبة بغداد وکان ورعاً متقلّلاً واستقضاه المقتدر علی سجستان فسار الیها فنظر فی مناکحاتهم فوجد معظمها علی غیر اعتبار الولی فانکرها وابطلها عن آخرها یعنی حسن اصطخری قاضی قم بود و چندی عمل احتساب بغداد را مباشر گردید و بحلیهٔ زهد و تقوی آراسته بود المقتدر بالله عباسی قضاوت سجستان را بوی تفویض کرد برحسب فرمان خلیفه بسجستان رفت در مناکحات مردم سجستان نظر و تأمل نمود بسیاری از آنها را دید که بدون نظر و اجازت ولی واقع شده پس آنها را انکار کرد و تمامت آنها را باطل ساخت انتهی

و حسن اصطخری در سال دویست و چهل و چهار متولد شد در روز جمعه دوازدهم و بقولی چهاردهم از شهر جمادی الاخری و بقولی شهر

شعبان سال سیصد و بیست و هشت وفات یافت

اصطخری بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح طاء مهمله و سکون خاء معجمه و بعد از آن راء منسوب است باصطخر و آن ملکی است از بلاد فارس گروهی بسیار از علما از آنجا بیرون آمده اند

یاقوت حموی در معجم البلدان در ذیل ترجمت اصطخر گوید والمنسوب الیها جماعة وافرة من اهل العلم منهم ابو سعید الحسن بن احمد بن یزید بن عیسی بن الفضل الاصطخری القاضی احد الائمة الشافعیة وصاحب قول منهم مولده سنة اربع واربعین ومأتین ووفاته فی جمادی الآخرة سنة ثمان وعشرین وثلاث مائة

حسن بن حسین بن ابی هریره شافعی

کنیتش ابو علی و از بزرگان فقهای شافعیه است

احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت احوال وی گوید اخذ الفقه عن ابی العباس بن سریج وابی اسحق المروزی وشرح مختصر المزنی وعلق عنه الشرح ابو علی الطبری وله مسائل فی الفروع ودرس ببغداد وتخرج به خلق کثیر وانتهت الیه امامة العراقیین وکان معظما عند السلاطین والرعایا الی ان توفی فی رجب سنة خمس واربعین وثلاثمائة یعنی حسن شافعی علم فقه را از ابو العباس بن سریج و ابو اسحق مروزی بیاموخت و کتاب مختصر مزنی را شرح کرد و ابو علی طبری بر آن شرح حاشیه تعلیق نمود و حسن را مسائلی است در علم فروع و در بغداد بتدریس اشتغال داشت و بسیاری از مردمان بسبب حسن بمدارج علیه ارتقا نمودند ریاست مردم عراق بوی منتهی گردید در نزد سلاطین و رعایا محترم و معظم بود تا آنکه در شهر رجب از سال سیصد و چهل و پنج وفات یافت

حسن بن رشیق قیروانی

کنیتش ابو علی و از بزرگان علمای ادب معدود است در فن ادب مصنفاتی نیکو پرداخته

احمد بن خلکان در ترجمت احوال وی گوید احد الافاضل البلغاء له التصانیف الملیحة منها کتاب العمدة فی معرفة صناعة الشعر ونقده وعیوبه وکتاب الانموذج والرسائل الفائقة والنظم الجید یعنی حسن قیروانی یکی از فضلا و بلغای عالم شمرده شود او را مصنفاتی است ملیحه از آنجمله است کتاب عمده این کتاب را در شناختن صناعت شعر و نقد و عیوب آن پرداخته است و منجمله کتاب انموذج و کتاب رسائل فائقه و کتاب نظم جید هم ابن خلکان گوید ابن بسام در کتاب ذخیره گفته مرا چنین خبر داده اند که حسن قیروانی در مسیله مغرب متولد شد و اندکی از فن ادب در آنجا بیاموخت پس در سال چهارصد و شش بشهر قیروان رحلت نمود و دیگران از ارباب تراجم گفته اند که حسن در سال سیصد و نود در شهر مهدیه متولد گردیده و پدرش غلامی رومی و از موالی ازد بوده و در شهر محمدیه صنعت زرگری داشت و آن صنعت را حسن بیاموخت و حسن در شهر محمدیه فنون ادبیت تحصیل نمود و شعر انشا کرد و پس از چندی شائق شد که گفتن شعر را ترک کند و برای تعلم فنون ادبیت علمای ادب را ملاقات نماید پس بقیروان رحلت نمود و در آنجا اشتهار یافت صاحب قیروان را با شعاری مدح نموده و نزد او اقامت کرد و همواره در قیروان بسر میبرد تا آنگاه که طایفه عرب بر قیروان استیلا یافته مردم آنجا را بقتل رسانیدند و شهر را ویران

نمودند پس از قیروان بجزیره صقلیه انتقال نمود و در مازر که شهری است در جزیره صقلیه اقامت اختیار کرد تا آنگاه که وفات نمود منجمله اشعار حسن قیروانی که در وفیات نقل نموده این ابیات است که گوید

احب اخی وان اعرضت عنه ... وقل علی مسامعه کلامی
ولی فی وجهه تقطیب راض ... کما قطبت فی وجه المدام
ورب تقطب من غیر بغض ... وبغض کان تحت ابتسام

یعنی برادرم را دوست دارم اگرچه از او اعراض کنم و سخن من بر گوش او کمتر رسد بار روی ترش بر روی او نظر کنم و از او خشنود باشم چنانچه بر روی شراب بعبوس نظر کنم چه بسا ترش روئی است که در آن دشمنی نیست و بسیار دشمنی است که در زیر تبسم پنهان است و منجمله اشعار اوست که گوید

یارب لا اقوی علی دفع الاذی ... وبک استعنت علی الضعیف الموذی
مالی بعثت الی الف بعوضة ... وبعثت واحدة الی نمرود

یعنی ای خدای من مرا نیروی آن نیست که اذیت موذی را از خود دفع نمایم در دفع موذی ضعیف از تو امداد جویم سبب چیست که هزار پشه را بسوی من فرستاده و یکی از آنها را بسوی نمرود فرستادی و من جمله اشعار او که ابن بسام در کتاب ذخیره نقل کرده این ابیات است گوید

اسلمنی حب سلیمانکم ... الی هوی اایسرة اقتل
قالت لنا جند ملاحاته ... لما بدا ما قالت النمل
قوموا ادخلوا مسکنکم قبل ان ... تحطمکم اعینه النجل

یعنی دوستی سلیمان شما مرا بعشقی واگذار نمود که کشتن آن قتل است لشکر ملاحتهای او چون ظاهر شد گفتند با آنچه را که مورچه در وقت دیدار لشکر سلیمان بایکدیگر گفتند برخیزید بمساکن خود داخل شوید پیش از آنکه چشم گشاد او شما را از هم بشکند و منجمله اشعار اوست که بهنگام کبر سن که در راه رفتن ضعیف گردیده بود انشاد نموده

اذا ما خفقت کعهد الصبا ... ابت ذلک الخمس والاربعونا
وما ثقلت کبرا ادخطاقی ... ولکن اجرر وراء السنینا

یعنی هرگاه بخواهم مثل زمان خوردسالی و اوائل عمر چستی کنم و در کارها چالاکی نمایم سال خوردی و چهل و پنج سالگی از این اندیشه ابا کند این گرانباری و سنگین رفتاری از وقار و بزرگواری نیست بلکه از آن است که همی اینهمه سالهای دراز از دنبال میکشم و له ایضا

وقائلة ماذا الشحوب وذا الضنا ... فقلت لها قول المشوق المتیم
هواک اتانی وهو ضیف اعزه ... فاطعمته لحمی واسقیته دمی

یعنی گوینده مرا گفت چیست این تغییر حالت و این لاغری که در تو مشاهدت کنم او را پاسخی گفتم مانند سخن شخصی که شیفته و عاشق است گفتم عشق

تو بر من وارد شد و او مهمانی عزیز بود پس از گوشت بدنم او را اطعام نمودم و از خون خود او را آب دادم   مع الجمله حسن فیروزانی در شهر مازر بسر میبرد تا آنکه در سال چهارصد و شصت و سه در مازر وفات یافت

ابن خلکان گوید بخط بعضی از فضلا دیدم که وفات او را در سال چهارصد و پنجاه و شش ضبط نموده ولی قول اول اصح است و منجمله مصنفات اوست کتاب قراضة الذهب   و کتاب الشذوذ فی اللغة در این کتاب هر کلمه که در باب خود شاذ آمده است ذکر نموده

حسن بن محمد بن حسن بن حیدر بن علی عمری حنفی لغوی نحوی صغانی

از مشاهیر ائمه لغت و نحو شمرده شود کنیتش ابو الفضایل و لقبش رضی الدین است سلسله نسب وی بعمر بن خطاب منتهی گردد و او را صغانی و صاغانی نیز گویند ریاست تدریس عربیت و لغت در مائه ششم بوی مسلم بود

صاحب بغیه در ترجمت احوال وی گوید   قال الذهبی ولد بمدینة لوهور سنة سبع و سبعین و خمس مائة و نشأ بغزنة و دخل بغداد سنة خمس عشرة و ست مائة و ذهب منها بالرسالة الشریفة الی صاحب الهند فبقی مدة و حج و دخل الیمن ثم عاد الی بغداد ثم الی الهند ثم الی بغداد و سمع من النظام المرعینانی و کان الیه المنتهی فی اللغة و کان یقول لاصحابه احفظوا غریب ابی عبید فمن حفظه ملک الف دینار فانی حفظته فملکتها و اشرت علی بعض اصحابی بحفظه فحفظه و ملکها حدث عنه الشرف الدمیاطی   یعنی ذهبی گفته حسن صغانی در شهر لاهور سال پانصد و هفتاد و هفت متولد شد برای تحصیل علوم بغزنه رفت و در سال ششصد و پانزده داخل بغداد شد پس از آنکه رسالت علیه برای او حاصل گردید از آنجا نزد صاحب هند رفت روزگاری در هند توقف نمود آنگاه عزیمت زیارت بیت الله کرد و پس از مناسک حج داخل بلاد یمن شد از آنجا ببغداد معاودت کرد و پس از چندی بهند مراجعت کرد ثانیاً ببغداد آمد از نظام الدین مرعینانی حدیث استماع کرد طالبان علم لغت نزد وی مراودت کرده از او اخذ مینمودند و حسن اصحاب خود را میگفت کتاب غریب ابو عبید لغوی را حفظ کنید چه هر آن کس آن کتاب حفظ نماید مالک هزار دینار گردد زیرا من خود آنرا حفظ کردم پس یکهزار دینار را مالک شدم و از باب مشورت یکی از اصحاب خود را بحفظ آن امر نمودم پس آنرا حفظ کرد و یکهزار دینار مالک گردید و شرف الدین دمیاطی از حسن لغوی روایت

ارباب تراجم در ترجمت حسن صغانی صاحب عنوان آورده اند که وی از جمله مشایخ اجازه سید احمد بن طاوس و والد وی سید غیاث الدین عبد الکریم شمرده شود و صورت اجازه که در حق ایشان نوشته این است   قد اجزت لمفخر السادة و ولده جوهر السعادة جمیع مسموعاتی و مولفاتی و منشآتی و کتب الصغانی   یعنی تحقیق مفخر سادات و فرزندش گوهر نیکبختی را اجازت دادم که تمامت مسموعات و مولفات و منشآت مرا روایت کند و این را حسن صغانی نوشت

از دمیاطی حکایت کرده اند گفت حسن صغانی را زایچه بود و از روی آن زایچه روز وفات خود را معین نموده آن روز را انتظار می کشید روز معین رسید بر حالی که وی سالم بود و اصلا مرضی و علتی نداشت بشکرانه آن طعامی ترتیب داده اصحاب خود را دعوت کرد دمیاطی گوید پس از صرف طعام متفرق شدیم من بجانب شط روانه شدم چون بشط رسیدم شخصی مرا دیدار کرده از وفات حسن مرا اعلام نمود او را گفتم الساعه من از او جدا شدم گفت در همین ساعت بحمام رفت و در حمام فجاة وفات یافت و این واقعه در سال ششصد و پنجاه اتفاق فتاد

وآنچه از مصنفات وی ضبط نموده اند بدین شرح است   کتاب مجمع البحرین در لغت   کتاب التکملة علی الصحاح   کتاب العباب   این کتاب را با کتاب مجمع البحرین برای وزیر مؤید الدین محمد بن علقمی تصنیف نموده چنانکه هندوشاه بن سنجر بن عبد الله صاحبی کیرانی صاحب کتاب تجارب السلف در ترجمت احوال وزیر ابن علقمی گوید ابن علقمی در مدت وزارت سیرت پسندیده ورزید و شعرا و فضلا او را مدایح گفتند و علما بنام او تصانیف کتب نفیس کردند از آنجماعت رضی الدین صغانی لغوی رحمه الله کتاب عباب و کتاب مجمع البحرین در لغت بنام او ساخت   انتهی   و کتاب عباب را تا فصل بکم نوشته و آنرا با تمام نرسانید این است شاعر در این شعر در صناعت ابهامی که بکار برده و بمقتضی اعمال این صنعت دو معنی اراده کرده یکی بعید و دیگر قریب از معنی بعید این را اراده کرده است که حسن کتاب مذکور را تا ماده بکم نوشته و آنرا با تمام نرسانیده   شعر

ان الصغانی الذی حاز العلوم و الحکم   کان قصاری امره ان انتهی الی بکم

یعنی همانا حسن صغانی که فنون علوم و اصناف حکمتها را فراهم نمود عاقبت امرش این شد که برگ گنگ گردید و زبانش بسته شد

و باقی مصنفات وی بدین شرح است

کتاب النوادر فی اللغات   توشیح الدریدیة   کتاب التراکیب   کتاب افعال   کتاب فعلان   کتاب الاضداد   کتاب الاسمار   کتاب العادات   کتاب الاسد   کتاب الذئب   کتاب مشارق الانوار فی الحدیث   کتاب شرح البخاری   کتاب در السحابة فی وفیات الصحابة   کتاب العروض   شرح ابیات المفصل   کتاب نقعة الصدیان

صغانی   منسوب است بصغانیان و آن مملکتی است عظیم در ماوراء النهر که اعمال و مضافات آن بسته و متصل است و عجمان صاد آنرا بجیم تبدیل کنند و چغانیان گویند و در نسبت بآن صغانی و صاغانی هر دو استعمال شده

حسن بن قاسم طبری شافعی

کنیت وی ابو علی و از فقهای شافعیه معدود شود

احمد بن خلکان در ترجمت احوال وی گوید   اخذ الفقه عن ابی علی بن ابی هریرة المقدم ذکره و علق عنه التعلیقة المشهورة المنسوبة الیه و سکن بغداد و درس بها بعد استاذه ابی علی المذکور و صنف کتاب المحرر فی النظر و هو اول کتاب صنف فی الخلاف المجرد و صنف الافصاح فی الفقه و کتاب العدة و هو کبیر فی عشرة اجزاء و صنف کتابا فی الجدل و کتابا فی اصول الفقه و توفی ببغداد سنة خمسین و ثلاث مائة   یعنی حسن طبری از ابو علی بن ابی هریره که شرح احوالش پیش از این مذکور گردید فقه را بیاموخت و از جانب او تعلیقه را که بدو منسوب است تألیف کرد و در بغداد ساکن شد و پس از استادش ابو علی مذکور در آنجا بشغل تدریس اشتغال جست و کتاب محرر را تصنیف کرد و آن اول کتابی است که در علم خلاف تصنیف شده و نیز از مصنفات اوست   کتاب افصاح در فقه   و کتاب عده و آن کتابی است بزرگ در ده جزو   و کتابی در علم جدل   و کتابی در اصول فقه تألیف نمود

و در بغداد در سال سیصد و پنجاه وفات یافت

طبری بفتح طاء مهمله و باء موحده و بعد از آن راء منسوب است بطبرستان انتهی

حسین بن محمد بن احمد المروروذی فقیه شافعی

کنیتش ابو علی و در عداد فقهای شافعیه معدود است در فقه تعلیقه نیکو پرداخته و در السنه و افواه محدثین بقاضی حسین معروف است احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت احوال وی گوید کان اماماً کبیراً صاحب وجوه غریبة فی المذهب وکلما قاله امام الحرمین فی کتاب نهایة المطلب والغزالی فی الوسیط والبسیط وقال القاضی فهو المراد بالذکر لا سواه واخذ الفقه عن ابی بکر القفال المروزی الآتی ذکره ان شاء الله تعالی فی العبادلة وصنف فی الاصول والفروع والخلاف ولم یزل یحکم بین الناس ویدرس ویفتی واخذ عنه الفقه جماعة من الاعیان منهم ابو محمد الحسین بن مسعود الفراء البغوی صاحب کتاب التهذیب وکتاب شرح السنة وغیرهما وتوفی سنة اثنتین وستین واربع مائة بمرو روذ یعنی قاضی حسین پیشوائی بزرگ و در مذهب خداوند وجوه غریبه بود و هرجا امام الحرمین در کتاب نهایة المطلب و غزالی در کتاب وسیط و بسیط گفته قاضی گوید مراد ایشان قاضی حسین صاحب عنوان است نه غیر او و قاضی حسین فن فقه را از ابوبکر قفال مروزی بیاموخت در علم اصول و فروع و خلاف تصنیف نمود همواره در میان مردمان حکم میکرد و تدریس مینمود و فتوی میگفت گروهی از بزرگان علما فن فقه از او اخذ نمودند که از آنجمله است ابو محمد حسین بن مسعود فراء بغوی صاحب کتاب تهذیب و کتاب شرح السنه و غیرها و قاضی حسین بسال چهارصد و شصت و دو در مرو روذ وفات یافت انتهی

حمید الدین سمرقندی

از موالی مشهور و فقهاء معتبر مائه سابعه هجریه است و با قبلای قاآن معاصر بود و در فقاهت بمذهب امام محمد بن ادریس شافعی میرفت و در میان اهل نحله خویش مقامی منیع و رتبه رفیع داشت اشتهار اسم و انتشار فضل مولی حمید الدین سمرقندی در آن عهد غالب آن حدود را فرا گرفته بود و آن عالم وجیه و فقیه نبیه را موقعی است در اسلام بس مشهور و خدمتی در حق مسلمین مذکور و مأثور چه حق سبحانه و تعالی بوجود آن دانای یگانه و هنرمند فرزانه اسلام و اسلامیان از قتل عام و مظنه استیصال متخلص فرمود و بحسن تدبیر و لطف بیان و تقریر او دین حق را حیاتی مجدد و ظهوری مستأنف داد و نام این مرد بزرگ و دانشور سترگ از تواتر درایه و حصافت عقل و رزانت رای و سطوع زکائی که داشته است بر صفحات اوراق روزگار ابد الدهر برنگاشته است مختصری از تفصیل آن موقف و خلاصه از شرح آنمقام را مولانا الاجل قاضی زاده توی علیه الرحمه در تاریخ بزرگوارش ایراد فرموده است میگوید از جمله وقایعی که در زمان قبلای قاآن روی نمود قضیه کریمه اقتلوا المشرکین بود و کیفیت این واقعه را در تواریخ معتبره چنین آورده اند که در زمان قاآن ترسایان بسیار غالب شده بودند و با مخالفان خود در مقام تعصب و اهانت شده بنابراین بعرض قاآن رسانیدند که در قرآن آیتی است که معنی آن این است که بر مسلمانان واجب است که جمیع کافران و مشرکان را بکشند قاآن از شنیدن این حکایت بسیار در هم شده گفت شما از کجا میدانید که این چنین آیتی در قرآن ایشان است آیا شما قرآن ایشان را

میخوانید و معنی آنرا میدانید ایشان بعرض رسانیدند که ما قرآن ایشان را نمیخوانیم و معنی آنرا نمیدانیم اما از ابقاخان مکتوبی آمده که این آیه را در آن نوشته اند و ترجمه آنرا نیز قلمی نموده قاآن فرمود تا آن مکتوب را حاضر ساخته دانشمندان اهل اسلام را که در پای تخت میبودند حاضر گردانیدند و چون علما حاضر شدند قاآن از ملا بهاء الدین بخاری که در آنوقت سرآمد علما بود پرسید که این آیه در قرآن شماست گفت آری قاآن گفت پس چرا بمقتضای آن کار نمیکنید و کافران و مشرکان را نمیکشید آن احمق در جواب گفت که هنوز وقت نرسیده و ما را دسترس نیست قاآن از شنیدن این سخن احمقانه بسیار بخشم رفت و فرمود چون ما را الحال قدرت هست او را بیاسا رسانید و یرلیغها بنویسید که در ممالک محروسه تمام این طایفه را بقتل رسانند و چون از روی خشم و اعراض قاآن اینچنین حکم فرمود مسلمانان حاضر آن مجلس از ترس هلاک شدند و دست از حیات خود باز داشته منتظر ممات گشتند ناگاه قاضی بچه از مسلمانان که در پیش قاآن راه سخن داشت و رتبه او بوزارت رسیده بود معروض داشت که میانه مسلمانان مذاهب بسیار است و همه با یکدیگر مختلفند بحدی که هریکی دیگری را بکفر نسبت میکند اکنون اگر حکم شود از جمیع مذاهب تحقیق نمایم اگر همه بر این اعتقاد باشند همه را بیاسا باید رسانید و اگر جمعی را اعتقاد دیگر باشد و این آیه را معنی دیگر گفته باشند کشتن ایشان بیگناه خواهد بود قاآن این سخن را پسندیده داشت و فرمود که این ملا چه مذهب دارد گفتند حنفی فرمود که مذهب دیگر کدام است گفتند مذاهب بسیار است اما مشهور چهار اند شافعی مالکی حنبلی حنفی القصه بعد از آن ملا حمید الدین سابق سمرقندی را که شافعی المذهب بود در مجلس حاضر ساختند و قاآن از وی پرسید که این آیه در قرآن هست گفت آری هست قاآن فرمود شما چرا بر مضمون آن کار نمیکنید گفت مشرک آن کس است که نام خدای بزرگ بر بالای یرلیغ ننویسد و اگر مشرک میبابیم میکشیم و هر که نام خدای بزرگ بر بالای یرلیغ نویسد او موحد است در هیچ جای قرآن کشتن او نیامده بلکه مال و جان او در کنف وحدانیت حق است و در حمایت خدای بزرگ مصون و محفوظ است قاآن را تقریر دلپذیر ملا حمید بسیار خوش آمد و او را بعنایات پادشاهانه سرفراز ساخت و مردم مسلمان بواسطه سخن سنجیده او از آن ورطه مهلک نجات یافتند انتهی و چون تدبیر عاقلانه و تفسیر عالمانه مولانا حمید الدین سمرقندی را در مقابل مکیدت نصاری و بدسگالی آن جماعت معلوم گردید استطراداً مکشوف میدارد که اصل جرأت جماعت ترسا و تعرض ایشان مر مسلمانان را از بابت آن بود که وزارت قبلای قاآن را سنگه ایغور در تحت تصرف داشت و قاآن مذکور بعد از مقاتله و تقاص دو وزیر سابق خود یکی چپلم و دیگری ختائی بود بیلکاری کل ممالک و رسیدگی جمیع امور قلمرو خویش را با سنگه مزبور که جنساً از قوم ایغور بود تفویض نمود و سنگه در حق مذهب نصاری و ترویج آن فرقه و تدمیر اضداد ایشان اهتمامی فاحش میورزید چنانکه هم قاضی زاده توی پس از نقل قتل وزیرین مزبورین میفرماید که بعد از آن قاآن منصب وزارت خود را بسنگه ایغور که در کیش ترسا تعصب تمام داشت ارزانی فرمود و در زمان وزارت او مردمی که کیش او نداشتند بسیار آزارها میرسانیدند از آنجمله در اوایل زمان وزارت او جمعی از سوداگران از ولایت قوری و قرقیز بحضرت قاآن آمدند و سنقر سفید پای سرخ منقار پیشکش کردند قاآن بسیار خوشحال شده ایشان را بسیور غامشی فرمود و آش از سفره خود جهت ایشان فرستاد و چون عادت مغول در کشتن گوسفند آن بود که او را لاسینه اورا بشکافتند تا خون فاسد از وی بیرون رود

وهمین غرض از ذبح گوسفند بطریق متعارف میباشد غایت رسم هر دیار و هر جماعتی طوری دیگر میباشد آن سوداگران کوتاه نظر چون
برغرض ذبح گوسفند که بهر دو وجه حاصل میشد اطلاع نداشته بگمان خود آن طرز معمول را انکار واگذاشته دست از طعام بازداشتند
سنکه وزیر بنابر مخالفت وی این معنی بعرض قاآن بروجه زشت رسانید وگفت ایشان میگویند که این طعام مُردار است قاآن از
آن بگذر بسیار آزرده خاطر گشته فرمود که چون یقین ماست که غرض از کشتن گوسفند رفع خون فاسد اوست و این غرض از سینه شکافتن
زود و بهتر حاصل میشود بعد از آن در ممالک محروسه ما هر که بغیر از این طریق ما گوسفند را بکشد او را بسیاست تمام بکشند و مال او را دیوانی
سازند وسنکه وزیر این حکم را نعمت غیر متوقع دانسته در مقام تفحص وتفتیش شد جمعی از متعصبان کودن را که برخلاف حکم اولی الامر
که باتفاق عقلا رعایت آن واجب است جرأت مینمودند بسیار اهانت وایذا که در حقیقت مستحق صد برابر آن بودند رسانید از آنجمله برهان الدین
بخاری واعظ خانبالغ که از شاگردان شیخ سیف الدین باخرزی بود چون برخلاف حکم اولی الامر اصرار نموده مکرر گوسفند را خود
ذبح کرده بود حکم شد که او را از خانبالغ اخراج نمودند و بمیزی فرستادند تا در آنجا وفات یافت وهمچنین جمعی دیگر از کمال حماقت وتعصب
از عقاب وعذاب اخروی که مترتب بر مخالفت اولی الامر پادشاه زمان باشد غافل شده مرتکب چیزی میشدند که منع آن شده بود وباعتقاد
فاسد خود آن را دین نام میکردند وحال آنکه شارع درباب طاعت اولی الامر بیش از همه چیز امر فرموده (این سخن صحیح نیست)
آخرالامر جمعی از سوداگران که در دیوان قاآن روشناس ومعتبر بودند مثل بهاءالدین قندزی وشادی اوجانی وعمر قرقیزی وجمال
الدین کاشغری اتفاق نموده بعرض قاآن رسانیدند که اکثر تجار از خطا بیرون رفتند وآمد ورفت آنها برطرف شد وزیر سنکه نیز
بواسطه رشوت کلی که از سوداگران گرفته بود دراین باب موافقت بایشان ورزیده بعرض رسانید که حاصل تمغا بالکلیه برطرف شده اگر
هماناحکم شود که هرکس بوضع خود بوده باشد آمد ورفت تجار که در معموری ولایت ضروری است خلل پذیر نگردد بهتر خواهد بود قاآن حکم
فرمود که هیچکس بعد از این متعرض کسی نشود وبگذارند که هرکس بوضع خود باشد

حیص بیص

سعد بن محمد بن سعد بن صیفی تمیمی ملقب بشهاب الدین وکنیتش ابوالفوارس است از مشاهیر شعرا واز جمله فقهای شافعیه معدود است
وسبب اشتهار وی بحیص بیص چنانکه ذکر نموده اند این است روزی مردمان را دید که در حرکت واضطراب شدید میباشند گفت
ماللناس فی حیص بیص یعنی چه شده است مردمان را که در شدت واختلاط واقع شده اند پس این لفظ لقب وی گردید وبدان مشهور
گشت ومعنای حیص بیص شدت واختلاط است عرب گوید وقع الناس فی حیص بیص یعنی مردمان در شدت واختلاط واقع شدند
قاضی احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت احوال وی گوید کان فقیهاً شافعی المذهب تفقه بالری علی القاضی محمد بن عبدالکریم
الوزان وتکلم فی مسائل الخلاف الا انه غلب علیه الأدب ونظم الشعر واجاد فیه مع جزالة لفظه وله رسائل فصیحة بلیغة ذکره الحافظ
ابوسعید السمعانی فی کتاب الذیل وأثنی علیه وحدث بشئ من مسموعاته وقرئ علیه دیوانه ورسائله واخذ الناس عنه ادباً وفضلاً کثیراً
وکان من اخبر الناس باشعار العرب واختلاف لغاتهم ویقال انه کان فیه تیه وتعاظم وکان لایخاطب احداً الا بالکلام العربی

یعنی حیص بیص از فقهای شافعیه بود در ری بر قاضی محمد بن عبدالکریم وزان علم فقه را قرائت کرد ودر مسائل خلافیه تکلم نمود جز آنکه
فن ادب ونظم شعر بر سایر فنون وی غالب گردید بنظم شعر اشتغال جست وشعرش بحسن وجزالت لفظ موصوف بود واو را
رسائلی است فصیح وبلیغ حافظ ابوسعید سمعانی در کتاب ذیل او را ذکر کرده است وبر وی ثنا گفته وبعضی از مسموعات ومرویات وی را
روایت کرده ودر زمان حیات حیص بیص مردمان دیوان ورسائلش بر او قرائت کردند ادب ودانش بسیار از او فرا گرفتند وحیص
بیص باشعار عرب واختلاف لغات ایشان خبیرترین مردمان شمرده میشد وچنین گویند در وی کبر ومناعت بود وجز بکلام عربی
باکسی مخاطبه نمینمود هم ابن خلکان گوید حیص بیص بر زی عرب لباس میپوشید وشمشیر بر گردن حمایل می افکند پس ابوالقاسم
بن فضل وبروایت عماد در خریده رئیس علی بن اعرابی موصلی این ابیات در حق وی انشا کرد

کم تباری وکم تطول طرطو … رک ما فیک شعرة من تمیم
فکل الضب واقرظ الحنظل الیا … بس واشرب ماشئت بول الظلیم
لیس ذا وجه من یضیف ولایقـ … ـری ولا یدفع الأذی عن حریم

یعنی تا چند مباهات کنی وکلاه خود بلند ودراز گذاری آیا در تو موئی از قبیله تمیم نیست پس بر روش قبیله تمیم سوسمار بخور وحنظل خشک
شده بچین وآنقدر خواهی از بول شترمرغ بیاشام این روی تو با این مناعت وکبر روی کسی نیست که ضیافت کند وروی کسی نیست که
اذیت از حریم خود نماید چون این ابیات بحیص بیص رسید این اشعار در جواب انشا کرد

لاتضع من عظیم قدر وان … کنت مشاراً الیه بالتعظیم
فالشریف الکریم ینقص قدراً … بالتعدی علی الشریف الکریم
ولع الخمر بالعقول رمی الخمـ … ـر بتنجیسها وبالتحریم

یعنی رتبت کسی را که خداوند قدر ومنزلت است پست منمای اگر بزرگی تو بحدی باشد که مردمان بجانب تو بتعظیم اشارت کنند زیرا
شخص شریف وبزرگ از قدرش کاهیده شود بسبب تعدی نمودنش بر کسی که شریف وبزرگ است چنانکه سبک نمودن شراب عقلها را
موجب آن شد که بنجاست وحرام بودن آن حکم کردند ارباب سیر در ترجمت حیص بیص از شیخ نصرالله بن مجلی که از ثقات مردم
سنت است حکایت کرده اند گفت در واقعه علی بن ابیطالب علیه السلام را دیدار کردم پس گفتم یا امیرالمؤمنین مکه را فتح میکنید ودر عامات
جانب ابوسفیان منادی شما در میان مکه ندا دهد من دخل دار ابی سفیان فهو آمن یعنی هر آنکس بسرای ابوسفیان درآید از
آسیب لشکر اسلام در امان است پس در تلافی این مرحمت در روز طف نسبت بفرزندت حسین علیه السلام میکنند آنچه را که کردند پس حضرت فرمود
اما سمعت ابیات ابن الصیفی فی هذا یعنی آیا اشعار حیص بیص را که در این معنی گفته است نشنیده گفتم نه فرمود اسمعها منه
یعنی ابیات را از حیص بیص استماع کن پس از خواب بیدار شدم بجانب سرای حیص بیص مبادرت کردم حیص بیص بیرون آمد صورت واقعه را
برای او مذکور داشتم از شنیدن واقعه صیحه برکشید اظهار جزع نمود وسوگند یاد کرد اشعاری را که حضرت در واقعه بدانها اشارت

فرموده است نه از دهانم برای کسی بیرون آمده و نه برای کسی نوشته ام و آن اشعار را بنظم نبسته ام مگر در این شب آنگاه این ابیات
بر من انشاد کرد

ملکنا فکان العفو منا سجیة   فلما ملکتم سال بالدم ابطح
وحللتم قتل الاساری وطالما   غدونا علی الاسری نعف ونصفح
فحسبکم هذا التفاوت بیننا   وکل اناء بالذی فیه ینضح

یعنی چون ما غلبه نمودیم عفو و اغماض از دشمنان سجیه ما بود و آنگاه که شما غلبه نمودید چندان از زیر دستان خود کشتید که سیلاب خون از وادی سیلان یافت شما کشتن اسیران را روا دانستید و بطول کشید زمانی که ما استیلا یافتیم و از اساری عفو و اغماض نمودیم پس این تفاوت درمیان ما و شما بس است و هر ظرفی بدانچه در آن ظرف است رشح نماید ونیز ابن خلکان گوید وقتی حیص بیص را حواله بشهر حله بود برای اخذ آن وجه بجانب حله توجه نمود و آن را بر عامل خراج بازار حله حوالت نموده بودند چون وارد حله شد غلامش را بنزد عامل فرستاد تا وجه را دریافت نماید عامل بر سخن آن غلام وقعی ننهاد و حیص بیص را دشنام گفت شکایت او را بنزد والی حله ضیاء الدین مهلهل بن ابی عسکر جاوانی برد ضیاء الدین بعضی از غلامان خود را فرستاد تا حیص بیص را در گرفتن آن وجه مساعدت نمایند و چون درمیان والی و حیص بیص مودت سابقه بود بدین مقدار اعانت از والی قناعت نکرد و مکتوبی بوی نوشت و با وی تعرض و عتاب نمود و صورت آن مکتوب بدین شرح است

ماکنت اظن ان صحبة السنین ومودتها یکون مقدارها فی النفوس هذا المقدار بل کنت اظن ان خسیس المحل لو زن لی عرضاً لقام بنصری من آل ابی العسکر حماة غلب الرقاب فکیف بعامل سویقة وضامن حلیلة ویکون جوابی فی شکوای ان ینفذ الیه مستخدم یعاتبه ویأخذ ما قبله من الحق لا والله

ان الاسود اسود الغاب همتها   یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب

وبالله اقسم وبنبیه وآل بیته ان لم تقم لی حرمة یتحدث بها نساء الحلة فی اعراسهن ومناحاتهن لا اقام ولیک بحلتک هذه ولو امسی بالجسر والقناطر هبنی حسرت حرثتهم افاحسراتی واذلاه والسلام

حاصل معنی مکتوب گوید گمان نداشتم که صحبت و دوستی سالیانی چند قدرش در نفوس این مقدار بوده باشد بلکه من چنین می انگاشتم که اگر درباره لشکری بزرگ پندار تعرض عرضی از من میرفت هر آینه از آل ابو العسکر شجاعانی قوی دل برای نصرت من برخیزند و مراحمات کنند تا چه رسد بکسی که عامل بازار کوچکی است و متعهد وی اندک از مردمان سپرده او ست گمان نداشتم والی در جواب شکایت من بهمین قدر اکتفا کند که خادم خود را بسوی عامل بازار فرستد و با وی عتاب کند و حقی که از من نزد او ست دریافت نماید نه باخداوند سوگند

ان الاسود اسود الغاب الخ

یعنی همت شیران بیشه شجاعت در روز جنگ بهلاک کردن خصم مصروف است نه بر جامه او و سلاح جامه خصم اعتنا و التفاتی نمایند باخداوند و

پیغمبرش

پیغمبرش و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله سوگند اگر حرمتی از من رعایت نکنی که زنان حله در مجالس شادی و عزا آن را حدیث کنند دوست دار این حله تو اقامت نخواهد کرد و اگر چه در خسته روزرا شام کند بر حالی که خداوند اموال و ثروت بسیار باشد گیرم که در مال و حطام دنیوی مرا زیان رسد آیا روا است در عظمت و بزرگواری خود زیانکار گردم ای وای بر ذلت من ای وای بر ذلت من والسلام

صاحب روضات در ذیل ترجمت حیص بیص گوید گمان من آن است حیص بیص شاعر از جمله شعرای شیعه امامیه معدود است و در بعضی از تراجم معتبره و غیرها نیز او را بصفت تشیع ذکر نموده اند انتهی و چنانکه ابن خلکان و دیگران ضبط کرده اند حیص بیص شب چهارشنبه ششم شهر شعبان از سال پانصد و هفتاد و چهار در بغداد داعی حق را لبیک اجابت گفت فردای آن شب در جانب غربی در مقابر قریش او را بخاک سپردند و تاریخ مولد وی مضبوط نیست هرگاه او را از مدت عمرش پرسش میمودند چون تاریخ مولد خود در حفظ نداشت در جواب میگفت من در دنیا بسبیل گزاف زندگانی کنم و گمانش آن بود که از اولاد اکثم بن صیفی تمیمی حکیم عرب است حیص بیص مذکور را نسل و عقبی نبود

داود بن نصیر طائی

کنیتش ابو سلیمان است از بزرگان فقها و اجلاء مشایخ مائه دویم هجریه است و با منصور عباسی و مهدی بن منصور معاصر مولد و منشاء وی کوفه است در بدایت حال و اوایل ایام جوانی در اقتناء و اکتساب علم شریعت از هر قبیل جدی وافی و جهدی کامل داشت تا در علوم درجات عالیه و مقامات رفیعه یافت و علم فقه را بمقام کمال رسانید جماعتی او را نسبت با بوحنیفه دهند که تحصیل علم فقه را در نزد وی نمود گروهی دیگر گویند او خود تالی ابوحنیفه بود و در نزد این جماعت تکمیل آن علم را نمود عبد الملک بن عمیر و حبیب بن ابی عمره و سلیمان اعمش و عبد الرحمن بن ابی لیلی که از او اسمعیل بن عیینه و مصعب بن مقدام و ابن دکین روایت کنند و او پیوسته بتدریس علم فقه مشغول و جماعتی در مجلس تدریسش استفادت مینمودند و از دیگر علوم نیز بهره میبردند پس از آن ترقیات و شهرتی که در علم فقه و دیگر از علوم نمود گوشه گیری اختیار کرد و بعبادت مشغول گردید تا آخر عمر بدین حال بزیست پس از بنای بغداد در زمان مهدی یکچند از کوفه نقل ببغداد نمود پس بکوفه عود کرد تا زمان وفات در همان شهر میبود

ابن خلکان ذیل بعضی از بیانات را در ترجمه او آورده داود بن نصیر الطائی الکوفی سمع عبد الملک بن عمیر وحبیب بن ابی عمرة وسلیمان الاعمش ومحمد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی روی عنه اسمعیل بن عیینة ومصعب بن المقدام وابو نعیم الفضل بن دکین وکان ممن شغل نفسه بالعلم ودرس الفقه وغیره من العلوم ثم اختار بعد ذلک العزلة وآثر الانفراد والخلوة ولزم العبادة واجتهد فیها الی آخر عمره وقدم بغداد فی ایام المهدی ثم عاد الی الکوفة وفیها

کانت وفاته

شیخ عطار

شیخ عطار در تذکرة الاولیاء در عنوان ترجمهٔ وی مینگارد شمع دانش و بینش داوُد طائی از اکابر مشایخ مائهٔ دوم و سید آن قوم بُود در ورع و تقوای اُو بحد کمال بُود از انواع علوم بهرهٔ تمام داشت خاصه در علم فقه که سر آمد اقران و امثال خود بُود و بیست سال در مجلس درس ابوحنیفه استفادت نمودی و ابراهیم ادهم و فضیل را دیده و پیر طریقتش حبیب عجمی بُود تا اینجا بود کلام شیخ عطار

مولانا جامی قدس سره در نفحات الانس مینگارد داوُد طائی از طبقهٔ اولی است از کبراء مشایخ و سادات اهل تصرف و در زمان خود بی نظیر شاگرد ابوحنیفه و از اقران فضیل و ابراهیم ادهم است و در طریقت مرید حبیب عجمی بُود و از جملهٔ علوم حظی وافر داشت بدرجهٔ اعلی و در فقه فقیه الفقهاء بُود عزلت اختیار کرد و از ریاست اعراض نمُود و طریق زهد و ورع و تقوی بر دست گرفت وی را فضایل بسیار است و مناقب بیشمار انتهی

یافعی در ضمن متوفیات سنهٔ یکصد و شصت و دو مینگارد که السید الجلیل الولی الفضل البارع فی العلم و العمل زهداً و ورعاً و عبادةً لله عز و جل داوُد بن نصیر الطائی الکوفی در اخبار وی آورده اند که پس از تحصیل علوم ظاهر چون خواست او را تغییر حالت پدید گردد اندوهی بر وی غالب شد و پیوسته از خلق میرمید و همواره نوحه گری کردی و این بیت میخواندی

اَیّ خدّیک بتل الثری　　وایّ عینیک اذا سالا

یعنی کدام روی و موی بود که بخاک نریخت و کدام دیده که با خاک نیامیخت و از این تغییر حالت قرار از وی برفت و متحیر و پریشان حال گشت با آن حال همه روزه بدرس ابوحنیفه حاضر میگشت ابوحنیفه از بشرهٔ او تغییر حالت استنباط کرده در خلوت سبب پرسید گفت دلم از دنیا سیر شده است و واقعه باز گفت و گفت درمن حالتی پدید آمده که بر آن نمی یابم و در هیچ کتاب معنی آن در نمیفهمم و هیچ فتوی درنمی آید وی گفت مناسب چنان است که با این حال و حالتی که در تو پدید آمده از خلق اعراض کن و در خانه معتکف شو چنین کرد چون مدتی براین برآمد ابوحنیفه نزد وی رفت و گفت از این کار تو را کمالی پدید نیامد که در خانه از نظر مردمان متواری گردی کمال آن است که در میان ائمه نشینی و سخنهای معلوم ایشان بشنوی و بر آن صبر کنی و هیچ نگوئی و تحمل نمائی وی دانست که چنان است که او میگوید آنگاه سالی تمام بمجلس درس میرفت و در میان خلق می نشست و هیچ نمیگفت و صبر میکرد و جواب نمیداد و باستماع بسنده میکرد چون یک سال براین برآمد گفت این صبر که من در یک سال کردم کار سی سال بود آنگاه صحبت حبیب راعی را دریافت و طریق طریقت بر او گشاده گشت پس مردانه پای در این راه نهاد و کتبی که داشت در فرات ریخت و عزلت گرفت و امید از خلق منقطع ساخت و هم در اخبار او آورده اند که بیست دینار زر که بوی میراث رسیده بود بیست سال آنرا صرف خود نمود مشایخ عصر گفتندش که طریقت ایثار است نه نگاهداشتن گفت من آنقدر را از آن نگاه میدارم که سبب فراغت من شود و نان میسازم تا بمیرم و هیچ از کار کردن نیاسودی تا حدی که نان در آب نهادی و با آب بخوردی و گفتی میان

آشامیدن و خوردن پنجاه آیت میتوان خواند چرا وقت و روزگار خود ضایع نمایم

از شیخ ابوبکر بن عیاش نقل کرده اند که گفت روزی بمنزل او رفتم دیدمش که پارهٔ نان خشک در دست داشت و میگریست گفتم یا داوُد تو را چه شده است که بدینسان میگریی گفت میخواهم که پارهٔ از این نان سد جوع نمایم ندانم که حلال است یا حرام دیگری از بزرگان این طبقه حکایت کرده است که وقتی نزد او رفتم سبوی آبش را دیدم در آفتاب نهاده گفتم آب را چرا بسایه نهی که حرارت کمتر در آن تأثیر کند گفت چون در آن موضع نهادم سایه بود و اکنون اگر بسایه برم از خدای شرم دارم که راحت و لذت نفس را خیال کرده باشم

ابن خلکان از ابوسلیمان دارانی حکایت کرده که گفت از مادرش که مستاع بدار ابود خانه بدو ارث رسید در آن خانه ساکن گشت هر یک از ابنیهٔ آن که خراب میشد بمکانی دیگر نقل مینمود او را گفتند چرا خرابیهای خانه را عمارت نکنی گفت مرا با خدای عهدی است که دنیا را آبادان نکنم و در این کاروانسرای دنیا در بنائی ننمایم تا آن برهم نهادی بنای رفتن است و هم او نگاشته نقل قول علی بن مدینی را که میگفته است از ابن عیینه شنیدم در حق وی که میگفت داوُد طائی مردی بُود در بدایت حال عالم و فقیه و در فتاوی ابوحنیفه ایرادات وارد آوردی بدانسان که خود اذعان نمُودی و فقها بدان امر تصدیق مینمودند و نیز نقل کرده است که وی در بدایت حال که خواستی بحالتش تغییری پدید گردد روزی سنگ ریزهٔ چند بر داشت و بر یکی از مشاهیر زد آن شخص گفت یا داوُد طال لسانک و طالت یدک دراز شده است زبان تو و هم دست تو پس از آن حال سالی گذشت که نه از کسی چیزی پرسید و نه بکسی چیزی گفت چون زمانی براین برگذشت و دانست که از علوم ظاهر گشایشی از برایش نخواهد شد کتبی که داشت در آب فرات بینداخت و از خلایق دوری نمُوده بعبادت پرداخت انتهی

و هم در اخبار او آورده اند که روزی در ایام گرما در آفتاب نشسته بود و عرق از او روان گشته مادرش بدید و گفت جان مادر گرما شدید است و تو روزه دار چه باشد که بسایه نشینی گفت ای مادر از خدای شرم همی دارم که قدم برای موافقت نفس و خوشی آن خویش بر دارم و من خود پروای خود ندارم مادر گفت ای فرزند این چه سخن است که میگوئی گفت چیزی دیگر تو را گویم چون ناشایسته ها بدیدم و خلق را با هم مخالف یافتم دعا کردم تا حق تعالی زودی از من باز گرفت تا معذور باشم و بجامع و جماعت حاضر نگردم اکنون سالهاست که مرا ردائی مقدور نمیگردد که بر دوش اندازم و ارشاد میشود مرید از این بیان بخلاف نفس و صبر بر شدائد و روی گرداندن از خلایق بسوی خالق نقل است که یکی از بزرگان اهل حال بنزد وی رفت دید و گفت یا داوُد چرا با خلق نشینی گفت با که توان نشست که من بنشینم اگر با پست تر از خود نشینم مرا بکار دین امر نمیکند و اگر با بزرگتر نشینم عیب من با من نگوید و مرا در چشم من می آراید و مرا در خطر می اندازد و ارشاد میشود مرید از این بیان بر آنکه

ترک مجالست کند با خردتر از خود که بهره از مجالست آنها نخواهد بُرد و چون با بزرگتر از خود نشیند در صدد آن باشد که از آنها چیزی فرا گیرد نه آنکه بتعریف و توصیفشان مغرور گردد و ترقیات نفسانی از برایش حاصل نگردد وقتی یکی از اهل ظاهر بدو گفت یا داوُد چرا زن نیاوری و از اهل سنّت نگردی گفت مومنه را نمیتوانم فریفت پرسیدند از چه رُوی این حرف گوئی گفت چون نتوانم از هر جهت حقوق اُو را ادا نمود در حقیقت اُو را فریفته باشم ومُراد از این بیان آن است که چون کس نتواند از عهدهٔ حقوق وادای حق نسبت بهر طبقه بر آید در ترک آن ضرری بر آن مترتب نمیشود گفتندش چرا محاسن خود را شانه نمیزنی گفت مگر از همه کارها فارغ گشته ام که این کار کنم ومُراد از این بیان آن است که مرد سالک لحظهٔ از حق نباید بخود پردازد ونیز در اخبار او آورده که در شب ماهتابی بر بام خانه بر آمد در آسمان مینگریست و در ملکوت تفکّر میکرد تا بیخود شد و بر بام همسایه افتاد همسایه پنداشت که دزد است تیغ کشیده بر بام آمد چون او را دید بشناخت دستش بگرفت و سرش بر کنار نهاد و پرسید تو را که بدینجا انداخت گفت بیخودی در درگاه حق

نقل است که چون وقت نماز در رسیدی زُودی بمسجد میدویدی اُو را گفتند این چه تعجیل است گفت این لشگر که بر در شهر است انتظار مرا دارند گفتند کدام لشگر گفت مردگان گورستان و چون بسلام نماز دادی همچنان بتعجیل مراجعت کردی در بدایت حال او چنانکه نگاشته شد سخت کراهت داشتی نماز جماعت رفتن را بسبب وحشت خلق تا آنگاه که آن حالت از وی برفت

ونیز صاحب تذکرة الاولیا نگاشته که وی در بدایت حال پیوسته اندوهگین بودی چون شب در آمدی گفتی اَه اندوه تو ام برجمله اندوهها غالب آمد و خواب از من ببرد وهمی گفتی از اندوه کی کسی بیرون آید که مصایب بروی متواتر گردد

یکی از مریدان اُو حکایت کرده است که روزی بنزد او رفتم خوشحال و متبسم دیدمش عجب کردم گفتم یا اَبا سلیمان این چه خوشحالی است گفت سحرگاهی مرا شرابی دادند که آن را شراب انس گویند امروز عید کردم و شادی پیش گرفتم روزی یکی از مریدان بنزد وی آمد و گفت از فلان راه میگذشتم صوفی را مست افتاده دیدم که قی کرده و سگان کوی اطرافش گرفته بودند وی چون این حکایت بشنید رُوی درهم کشید و بر آشفت و گفت چون خود اُو را بدین حالت دیدی شرط مردی این بود که اُو را بدان حال نپسندی اُو را از آن مکان بمأوای خود برسانی اینک برخیز و از آن مکان او را بر دوش گیر و بجای خود برسان مُرید را چُون زهره آن نبود که آن سخن نشنود خود بمُور سانید و اُو را بر دوش گرفت و همچنان که میبُرد از مردمان حرفهای بد بشنید تا بجائی که داشت رسانیدش شب از شرمساری انکار و دیدن خلایق اُو را بدان حال و آنچه طعن که دیده بود خوابش نبُرد چون روز شد شیخ بنزد

رفت چون او را دید بخندید و گفت این حال که بر تو رُوی داده از آن بود که آبروی برادر طریقت خود را خواستی تا بریزی و پرده او را افشا نمائی بهتر این بود چُون اُو را بدان حال میدیدی بهر طریقی بُود بجای خودش میرسانیدی و از برای کسی حال اُو را نمیگفتی واز این حکایت ارشاد میشود مُرید بر آنکه چُون کسی را ببیند که از او زلّت و خطائی دست داده پرده پوشی نماید در نزد کسان افشای سرّ و هتک ستر اُو را ننماید که پرده پوشی خود بزرگترین چیزهاست این حکایت را شیخ سَعدی در بوستان بنظم کشیده که میگوید

یکی پیش داوُد طائی نشست	که دیدم فلان صوفی افتاده مست
قی آلوده دستار و پیراهنش	گرُوهی سگان حلقه پیرامنش
چو فرخنده خوی این حکایت شنید	ز گوینده ابرُو بهم در کشید
زمانی بر آشفت و گفت ای رفیق	بکار آید امرُوز یار شفیق
برُو ز آن مقام شنیعش بیار	که در شرع نهی است و در خرقه عار
بپشتش در آور چو مردان که مست	عنان طریقت ندارد بدست
نیوشنده شد زآن سخن تنگدل	بفکرت فرو رفت چُون خر بگل
نه زهره که فرمان نگیرد بگوش	نه یارا که مست اندر آرد بدوش
زمانی بپیچید و درمان ندید	رَهِ سرکشیدن ز فرمان ندید
میان بست و بی اختیارش بدوش	در آورد و شهری بدُو عام جوش
یکی طعنه میزد که درویش بین	زهی پارسایان پاکیزه دین
تو این صوفیان بین که می خورده اند	مرقّع بدانگی گرو کرده اند
اشارت کنان این و آن را بدست	که این سرگران است و آن نیم مست
بگردن بر از جور دشمن حسام	به از شنعت شهری و جوش عام
بلا دید و رُوزی بمحنت گذاشت	بناکام بردش بجائی که داشت
شب از شرمساری و فکرت نخفت	بخندید طائی دگر رُوز و گفت
مریز آبروی برادر بکُوی	که دهرت بریزد بشهر آبروی

ونیز در اخبار وی آورده اند که فضیل بن عیاض در همه عمر دُو بار اُو را دیده بُود و بدان فخر کردی یکبار آنوقت که در زیر سقف شکسته نشسته بود چُون اُو را بدید گفت یا داوُد برخیز که این سقف شکسته است و فرُو خواهد آمد گفت تا من در این مکان منزل گزیده ام این سقف را ندیدم کانوا یکرهون

فضول النظر کما یکره فضول الکلام همچنانکه زیاد گفتن ناپسند است زیاد نگاه کردن نیز غیر پسندیده
در این مقام ارشاد کرده است مُرید را بر آنکه باطراف خود زیاد نظر نیندازد و از زیاد گفتن خود را حفظ نماید
از شیخ معروف کرخی پرسیدند که چگوئی در حق داوُد طائی گفت هیچکس را ندیدم که دنیا و اهل دنیا را خوار دارد
آنقدر که اُو خوار میداشت هرگاه یکی از اهل دُنیا را امید در رُوی خود بر میگردانید و بر فقرا زیاد معتقد
بُودی و بچشم حرمت و مروّت در ایشان نگریستی
نقل است با اینکه زیاد اهل قناعت بود روزی حجامی او را حجامت کرد دیناری از زر بدو داد گفتندش
یا شیخ این اسراف نیست گفت نه این کار جزو عادت و مروّت محسوب است هر که را مروّت نبود عبادت
نباشد لا دین لمن لامروّة له
در اخبار وی آورده اند که چون ابو محمد و قاضی ابو یوسف را خلاف افتاد تا کدام یک را قول صحیح است
اُو را حکم قرار دادند چون مجلس منعقد شدی پشت بر ابو یوسف کردی و رُوی با ابو محمد آن وقت بصحبت
در آمدی و بدُون ملاحظه تصدیق قول هر یک و تکذیب هر یک میکرد اُو را گفتند که این هر دو عالم بزرگ اند
چرا یکی را عزیز داری و آن دیگری را آن چنانکه باید توجهی نکنی گفت از جهت آنکه ابو محمد از سر نعمت بسیار
و رفعت دنیا برخاسته است و بسر علم آمده و علم را سبب عزّت دین قرار داده و ذلّت دنیا و ابو یوسف
از ذلّت و فقر و فاقه بدرجه علم رسیده و علم را سبب عز و جاه خود گردانیده پس آن دو هرگز هم شبیه نخواهند
بود شیخ ما ابو حنیفه را با تازیانه بیازردند که قضاوت قبول کند نکرد ابو یوسف قبول کرد هر که طریق استاد را
خلاف کند من با او سخن نگویم پس آن دو فقیه بزرگ اُو را تصدیق نمودند و بر حکم اُو راضی شدند
نقل است که محمد بن قحطبه که از امرا و وزرای دولت بنی عباس بود چون بکوفه آمد در طلب معلّمی از برای
اولاد خود بیفتاد که فنون علوم را از نحو و شعر و لغت و فقه و غیر ذلک دارا باشد و بتقوی موصوف تا
آنها را کتاب خدای تعالی و سنّت رسول بیاموزد اُو را گفتند این چنین کس که تو خواهی داوُد طائی است
که علم را با تقوی جمع دارد پس بدره که در آن ده هزار درهم بود بنزدش فرستاد و اُو را بجهت آن خیالی
که داشت بنزد خود خواند وی بدره را رد نموده از آن کار معذرت خواست پس محمد بن قحطبه بدرهٔ دیگر بر اُو
افزود و با دو غلام بنزد او فرستاد و بدان دو مملوک گفت اگر وی بدره ها قبول نمود هر دُو از قید
عبُودیت آزادید چون بنزد او رسیدند و بدره ها بنزدش بنهادند دیگر باره بدره ها رد نمود قبول نمود
آن دو مملوک بدو گفتند مولای ما چنین وعده داده است که در قبول بدره ها ما را از بندگی آزاد
نماید و ما را در نزد تو امیدها ی قبول است گفت چنین است که میگوئید در قبول کردن شما از قید

بندگی رهائی خواهید یافت و در قبول نکردن خود را از آتش جهنّم آزاد خواهم نمود شما در بندگی بمانید
خوشتر که عذاب ابدی را بر خود هموار نمایم
و نیز نقل نموده اند که وقتی مهدی بن منصور بکوفه رفت جماعتی از مردم را جایزه داده از جمله مشاهیر قرّاء آن
شهر را گفت تا هر یک را هزار درهم بدهند از جمله نام وی را در عداد قرّاء نوشته که هزار درهم بدهند
گفتند او بجهت اخذ آن نخواهد آمد گفتند هزار درهم را بمنزل اُو برده بدو دهند ابن سماک و حماد بن
ابی حنیفه حاضر بودند گفتند هزار درهم را بنزد اُو برده بلکه اُو را بدین باز داشته تا قبول نماید در بین
راه که میرفتند گفتند چون بنزد او رسیم هزار درهم را بنزد او بریزیم بسا باشد چون چشم اُو بیند قبول
نماید و بسبب آنکه تنگ دست است رد ننماید چون همه دُو بنزد وی در آمدند چنان کردند که خیال کرده
بودند وی تبسّمی کرده و گفت این کار که شما کردید کاری است که از برای صبیان نمایند میدانید که بهیچ
از وجوه را من قبول نمینمایم پس بنزد خلیفه صُورت حال باز گفتند گفت اُو را بحالت خود باز گذارید
و هم در اخبار او آورده اند که هرُون الرّشید قبل از خلافت خود از ابو یوسف درخواست کرد که
وقتی مرا بنزد آن عارف کامل بر که اُو را زیارت کرده از انفاس قدسیّهٔ او استمداد همّت نمایم ابو
یوسف اطاعت کرده با خلیفه بدر خانهٔ او آمدند مأذون نگشتند که بخانهٔ وی در آیند پس ابو یوسف
مادر اُو را بخواست و درخواست نمود که بنزد وی شفیع گشته تا بار یابند مادر بدو گفت قبول نکرده گفت
مرا با اهل دنیا و ظالمان چکار مادر گفت بحق شیری که بتو داده ام آنها را بار ده پس گفت الٓهی تو فرموده
که حق مادر نگاه دار که رضای من در رضای مادر است والّا مرا با ایشان چکار آنگاه اذن
داده در آمدند نشستند در آن حال وعظ و موعظت آغاز نمود هرُون بسیار بگریست چون برخاست
بدرهٔ زر بنزد وی نهاد و گفت زری است حلال اگر برداری منّتی بر من نهاده گفت بردار که مرا
بدان حاجت نیست من خانه فروخته ام از میراث حلال و آن را نفقهٔ خود میکنم از خداوند درخواست
کرده ام که چون آن نفقه تمام شود جان من بستاند تا مرا بکسی حاجت نبود امید هست که آن دُعا
مستجاب شده باشد آنگاه خلیفه برخاست ابو یوسف از وکیل خرج وی پرسید از نفقه وی چند
برجای مانده است گفت ده درم هر روزه دانگی از آن خرج کردی و قاضی ابو یوسف حساب
آن داشت تا آن روز که میدانست آن نفقه تمام شده است بمحراب پشت داده بود جماعتی بر گرد ش
نشسته بودند گفت دانسته باشید که داوُد طائی وفات کرد پس از تحقیق چنان دیدند که اُو گفته بود
پرسیدند ایها القاضی این زمان از چه رُوی دانستی که اُو وفات کرده است گفت در حین

ملاقات از خود او شنیدم که میگفت از خداوند درخواست کرده ام که چون نفقهٔ حلال من تمام شود جان من بستاند و من حساب نفقه او را داشتم تا امروز بیش نبود دانستم که دعای او مستجاب است و زندگی را وداع گفته

ابن خلکان از اسمعیل بن حسان حکایت کرده که گفت نزدیک شدم بدر خانهٔ داود طائی شنیدم صدای او را که نفس خود را مخاطب کرده سرزنش مینمود و مکرر میکرد و مرا گمان اینکه در نزد او کسی است که محل خطاب اوست قدری در بیرون در ایستادم پس اذن داخل شدن گرفتم از درون آواز بلند کرد که تو را اذن لازم نیست داخل شو چون نزد او رفتم دیدم تنهاست از من پرسید چه شد که اذن میخواستی گفتم چنان بگوشش من رسید تا کسی را مخاطب کرده با او حرف میزنی گفت نفس را مخاطب کرده با او مخاصمت مینمودم چه امروز میل خوردن خرما نموده پس بیرون رفته بخریدم چون بخانه بیاوردم نفس خواهش چیزی کرده آنگاه خلاف نفس را با خود عهد کردم که تا زنده ام خرما و جز آن نخورم

و هم او از ابن عدی نقل کرده که وی سالها روزه داشت و اهل خانهٔ او مطلع نشدند چه هر روزه از خانه بیرون رفتی غذای خود بفقرا دادی و وقت عشا بخانه مراجعت نمودی و کس را بر آن اطلاع نبود شیخ ابو الربیع اعرج گفته است داخل شدم بر داود طائی در خانهٔ او بعد از مغرب مرا عطش سخت بود خمی در آنجا نهاده بود نزدیک رفته تا از آن آب رفع عطش نمایم چون جامی از آن آب پر کردم بنوشم دیدم در کمال گرمی است گفتمش اگر ظرفی تازه بگیری آب در آن سرد گشته از صدمت نوشیدن آب گرم آسوده میشوی گفت اگر در دنیا نوشد مرد مگر آب سرد و نخورد مگر غذای مطبوع و نپوشد مگر لباسهای نرم پس برای آخرت خود چه گذاشته است از این بیان ارشاد میشود مرید بر آنکه لذایذ دنیای فانی را بر نعیم ابدی بجهت لحظهٔ حظ نفس ترجیح ندهد از ابو خالد احمر حکایت شده است که گفت از آن عارف کامل شنیدم که میگفت در دنیا بر هیچکس در هیچکار حسد نبردم مگر بر کسی که شب را زنده دارد و آن وقت که وقت خواستن حاجات است دریابد و هم او گفته است که وی همواره بیدار و بطاعت و عبادت اشتغال ورزیدی و چون خواب بر او غلبه کردی از جای برخاسته بمناجات و تضرع و زاری پرداختی و همچنانکه در قصهٔ ابو یوسف اشارتی رفت که همچنان بود که او گفته بود از مادرش حال وفات او پرسیدند گفت همه شب در نماز و تضرع و زاری بود و در آخر شب سر بسجده نهاد و برنداشت مرا اضطرابی پدید گشت نزدیک رفته گفتم چرا سر از سجده بر نداری که وقت نماز است دیدم حرکتی نمیکند چون نیک بدیدم وفات کرده و سال وفاتش مقارن بود موافق آنچه ابن خلکان نگاشته یا یکصد و شصت هجری یا شصت و پنج

یافعی وفات او را در سال یکصد و شصت و دو هجری نگاشته چنانکه اشارتی رفت

یکی از بزرگان اهل حال گفته است در حال بیماری که شب آن روز وفات کرد بپرسش حال او رفتم دیدم در ویرانه خرابی خفته و خشتی زیر سر نهاده و در آن روز گرمائی سخت بود و در آن حال قرآن میخواند گفتمش خواهی تا بجای نیکو تو را نقل دهم تا لحظهٔ از رنج گرما آسوده گردی گفت پس از چندین سال که هرگز نفس را بر من دستی نبوده بجهت لحظهٔ راحت اختیار خود را دست او دهم این حال از برای من اولی تر است که از عمر من زمانی بیش نیست و در همان شب با آن حال زندگانی را وداع نمود

ابن خلکان مینگارد چون آن عارف کامل وفات کرد طبقات خلایق در تشییع وی حاضر گشتند و بر فوت وی افسوس خوردند چون در قبرش نهادند ابن سماک برخاست و این بیانات بلند در میان خلایق بگفت یا داود کنت تسهر اللیل اذا الناس ینامون ای داود پیوسته تو بجهت عبادت بیدار بودی در شب آنگاه که مردمان در خواب بودند جمیع خلایق صدا بلند کردند چنین است که میگوئی پس گفت وکنت تربح اذا الناس یخسرون و تو سود بردی از طاعت پروردگار آنگاه که خلایق در گمراهی و زیان کاری بودند تمام مردم او را تصدیق نمودند پس بگفت وکنت تسلم اذا الناس یخوضون و تو گردن نهادی طریق حق را آنگاه که میرفتند گروه خلایق بسوی راه باطل مردمان همه قول او را تصدیق نمودند و همچنین فضایل و مناقب او را میشمرد تا آنقدر که باید و شاید و گروه خلایق تصدیق مینمودند پس از فراغ وی ابو بکر نهشلی از جای برخاست پس از حمد و درود بر پیغمبر گفت گروه مردمان در حق او بعضی از فضایل میشمارند داود را اینکه میستایند من در حق وی میگویم اللهم فاغفر له برحمتك و لا تكله علی عمله

شیخ عطار نگاشته که داود طائی وصیت کرده بود که مرا در پس دیواری دفن کنید تا کسی پیش روی من نگذرد و همچنان کردند که او گفته بود و در آن شب که در گذشت از آسمان آوازی آمد که داود طائی بحق رسید و حق سبحانه و تعالی از او راضی است و هم او نگاشته که در شب وفات بخوابش دیدند که در هوا می پرید از او پرسیدند که این چه حالت است گفت اکنون از زندان دنیا خلاص یافتم و بنعیم آخرت رسیدم آن شخص که او را در خواب دیده بود صبح رفت تا احوال از او پرسد معلوم شد که همان ساعت که بخوابش دیده بود وفات کرده و در همان شب ندائی از آسمان رسید که داود طائی بمقصود رسید انتهی

حفص بن نفیل موهبی نقل کرده است که پس از وفات آن عارف کامل شبی در خواب دیدمش گفتم یا ابا سلیمان چگونه دیدی آخرت را و از آنجا تو را چه خبر است گفت نیافتم و ندیدم در آنجا

گرخوبی زیاد گفتمش چگونه بدان جایگاه رسیدی گفت رسیدم بدان جایگاه بنیکوئی گفتمش تورا برحالت سفیان بن سعید اطلاعی پدید گشت گفت او دوستار خیر و اهل خیر بود وهموار بنیکوئی رُوزگار خود را میگذرانید تا بدرجهٔ نیکوکاران رسید

ونیز یکی از بزرگان اُورا بعد از وفات بخواب دید از او پُرسید که سختیهائی که در این راه است آنهارا چگونه دیدی گفت در ازای دستگیری که بافتاده کردم بر من آسان گردید

محارب بن دیار چون خبر وفات وی را شنید گفت لو کانَ داوُد فی امم الماضیة لقص الله تعالی شیئاً من خبره اگر داوُد طائی در گرُوه قبل از اسلام بود آگاهی میداد خداوند تبارک وتعالی در کتاب خود چیزی از حکایات اُورا به پیغمبر

واز کلمات آن عارف کامل است که گفته مُریدی را اِنْ اردتَ السلامة سلّم علی الدنیا واِن اردتَ الکرامة کبّر علی الآخرة ای پسر اگر سلامت خواهی دنیا را وداع کن و اگر کرامت خواهی بر آن سرای تکبیر گوی ومراد از این بیان آن است که در طریق طریقت از هر دُو باید درگذری تا بحق توانی رسید

شیخ ابوالربیع اعرج از اُو وصیتی خواست که جامع همه چیز باشد گفت صُم علی الدنیا واجعل افطارک فیها الموت وفرّ من الناس فرارک من السّبع وصاحب اهل التقوی ان صحبت فانهم اقل مؤنة واحسن معرفة ولا تدع الجماعة حسبک هذا ان علمت به یعنی از دنیا رُوزه گیر و افطار خود را از مرگ نمای وبگریز از آدمیان همچنانکه از شیر درنده خواهی گریخت وهمراهی کن مردُمان پرهیزگار را اگر یار وانیس خواهی گرفت چه آن گرُوه کم نفقه وبسیار معرفت اند وخلاف جماعت مکن تورا کافی است اگر بدین بیانات عمل نمائی

یکی از بزرگان از اُو وصیتی خواست گفت جهدی که کنی در دنیا بقدر آن کن که تورا در دنیا مقام خواهد بُود ودر دنیا بکار خواهد آمد وجهدی که کنی برای آخرت چندان کن که تورا در آخرت مقام خواهد بُود وبقدر آنکه تورا در آخرت بکار خواهد آمد

کسی بدوُ گفت یا شیخ مرا پندی ده گفت همینقدر بدان که مردگان منتظر تو میباشند از این بیان خواسته است که بی ثباتی دنیا را برساند که کس در جائی که درنگ ومقام نخواهد کرد دل بدانجا در نبندد موافق مضمون شعر

بس بگردید وبگردد رُوزگار　　دل بدنیا در نبندد هُوشیار

ایکه دستت میرسد کاری بکن　　پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

وهم از کلمات اُوست که گفته آدمی که توبه وطاعت باز پس می افکند راست بدان ماند که شکار میکند تا منفعت آن دیگری را رسد از اُو پرسیدند عبادت بهتر تا در پی تحصیل علم وکسب معاش رفتن گفت چُون در پی تحصیل علم رفتی ومعاش خود منظم نمودی بندگی وعبادت از تو مقبول ومستحسن است در درگاه حق تعالی از آنرو که علم سبب تکمیل بندگی است و تحصیل معاش مایهٔ وسوسه نکردن شیطان است صاحبان نفس ضعیف را ونیز از کلمات اُوست که گفته مرد سربلند نگردد مگر بعبادت وتقوی عبادت وتقوی پدید نگردد مگر بتحصیل علم وسیر وسلوک وچون اینها مرد را حاصل گردید بمقام کمال رسیده است وشایستگی ارشاد را دارد والله اعلم بُغیل بضم بار موحده وغین معجمه ویار منقوطه ولام بروزن زبیر است

رضی الدین طالقانی

درکتب تراجم حفاظ ومشایخ محدثین ومشاهیر مفسرین این دانشور جلیل وهنرمند نبیل را هم ابوالخیر میستودند وهم قزوینی وهم طالقانی وهیچیک از این عناوین را در شهرت بر دیگری مزیّتی نیست اللهم الا رضی الدین طالقانی که بعنوان گفت وی بدین عنوان بیشتر ونیکتر مشخص میگردد لهذا ما ترجمهٔ اُورا در باب اسامی مبدوّه بالراء المهملة مذکور ساختیم این رضی الدین که نام ونژادش عنقریب از عبارات محکیه وکلمات منقوله معلوُم خواهد شد از عظماء عُلماء اسلام و اجلهٔ فقهاء شافعیه واکابر مسندین ومشاهیر حفاظ ووعاظ است واز رجال نصف اخیر مایهٔ سادسهٔ هجریه معدود میگردد باشیخ جمال الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن الجوزی الواعظ سمت معاصرت داشته ودر بعضی از اوقات در دار السلام بغداد بنوبت مجلس وعظ منعقد میفرمُودند یکروز رضی الدین طالقانی موعظه میکرد وروز دیگر جمال الدین ابن الجوزی وخلیفهٔ عصر که از بنی العباس بود در مجلس ایشان حضور بهم میرسانیدی ولی در پشت پرده می نشست وخلق بیشمار وازدحامی بس بزرگ برای استماع سخن رضی الدین وجمال الدین هر رُوز انبوه میگردید وابن الجوزی هفت سال بعد از رضی الدین حیات داشت وزمانی معتد به تدریس مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد که اولین مدرسهٔ اسلام است با رضی الدین طالقانی بُوده واز مقام وی در علم تفسیر وقرائت وحدیث ووسعت اطلاع وتبحرش در فنون شرعیه و علوم اسلامیه اموری عجیب آورده ونوادری بدیع نگاشته اند ودر کثرت عبادت وکمال مراقبت بر اذکار واوراد نیز آیتی بزرگ بُوده است ترجمهٔ احوال وشرح اخبار این عالم بزرگوار در کافهٔ کتب معجمات وتواریخ مذکور گردیده مثل مرآت الجنان عبدالله بن اسعد یافعی وکتاب العبر فی خبر من غبر تصنیف شمس الدین ذهبی وهکذا عبدالکریم بن محمد مشهور بامام رافعی در کتاب تدوین فی تاریخ قزوین وجمال الدین عبدالرحیم اسنوی در طبقات الشافعیه وشیخ شمس الدین محمد بن محمد جزری در طبقات القراء واحمد بن قاضی شهبه در طبقات الشافعیه وعبدالوهاب بن علی سبکی در طبقات شافعیه ومحمد بن علی مالکی که از مشاهیر تلامذهٔ جلال الدین سیوطی است

در طبقات المفسرین همه او را در این کتب عنوان کرده و ترجمه نموده اند و کلمات غالب ایشان متقارب است و ما عبارت رافعی را که در ضمن کلام صاحب عبقات الانوار نقل مینمائیم چون مبسوط و جامع تر است بپارسی ترجمانی میکنیم و در باقی فقط بنقل عین عبارات اکتفا مینمائیم مگر در کلام علامه سبکی که بر اضافات و زوایدی مشتمل است میر معاصر علامة المحدثین عمدة الحفاظ افتخار الشیعه و استظهار الشریعه سید حامد حسین دام ظله الممدود در مجلدی از کتاب عبقات الانوار که برای اثبات صحت روایت حدیث تشبیه منعقد نموده است و زعم مولوی عبد العزیز بن ولی الله دهلوی صاحب تحفه اثنی عشریه و مولی نصر الله بن محمد سمیع نقشبندی کابلی صاحب صواقع را در آن مجلد باطل و زاهق ساخته چنین فرموده است که وجه هفدهم از وجوه رد و ابطال نفی مخاطب باکمال حدیث تشبیه را آنکه ابو الخیر رضی الدین احمد بن اسمعیل بن یوسف الطالقانی القزوینی الحاکمی این حدیث شریف را روایت نموده چنانچه محب الدین احمد بن عبد الله الطبری در ریاض النضره گفته

ذکر شبهه بجمله من الانبیاء علیهم السلام فی مناقب لهم علیهم السلام عن ابی الحمراء قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی فهمه والی ابراهیم فی حلمه والی یحیی بن زکریا فی زهده والی موسی بن عمران فی بطشه فلینظر الی علی بن ابی طالب ؏ اخرجه القزوینی الحاکمی

و نیز محب الدین طبری در ذخائر العقبی گفته

عن ابی الحمراء قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی فهمه والی ابراهیم فی حلمه والی یحیی بن زکریا فی زهده والی موسی فی بطشه فلینظر الی علی بن ابی طالب ؏ اخرجه ابو الخیر الحاکمی فهذا احمد بن اسمعیل الحبر الجلیل والبحر النبیل قد هتک ستر الجحود والتسویل وشق عصی الخدع والتزویر والتهویل واابان سبیل الحق الجمیل واقام علیه احسن دلیل و ذرّ الشذی فی عین کل منکر محیل

و مخفی نماند که ابو الخیر حاکمی طالقانی از نبلای محدثین و کملای مفسرین و اعاظم معروفین معتمدین و افاخم مشهورین مستندین و اجله مقبولین و اماثل ممدوحین است عبد الکریم بن محمد رافعی در کتاب التدوین فی ذکر اهل العلم بقزوین که نسخه عتیقه آن بحمد المنعم المعین پیش این عبد شجین حاضر است گفته

احمد بن اسمعیل بن یوسف بن محمد بن العباس ابو الخیر رضی الدین الطالقانی القزوینی امام کثیر الخیر والبرکة نشأ فی طاعة الله تعالی وحفظ القرآن وهو ابن سبع علی ما بلغنی وحصل بالطلب الحثیث العلوم الشرعیة حتی برع فیها روایة ودرایة وتعلیما وتذکیرا وتصنیفا وعظمت برکته وفائدته وکان مدیما للذکر وتلاوة القرآن فی مجیئه وذهابه وقیامه وقعوده وعامة احواله وسمعت غیر واحد ممن حضر عنده بعد ما قضی نحبه عند تعبیته للمغتسل وقبل ان ینقل الیه ان شفتیه کانتا تتحرکان کما کان یحرکهما طول عمره بذکر الله تعالی وکان یقرء علیه العلم وهو یصلی او یقرء القرآن ویصغی مع ذلک الی القراءة وقد ینبه القاری علی زلته وصنف الکثیر فی التفسیر والحدیث والفقه وغیرها مطولا ومختصرا وانتفع بعلمه اهل العلم وعوام المسلمین وسمع الکثیر بقزوین ونیسابور وبغداد وغیرها وفهرست مسموعاته متداول وتکلم بعض المجازفین فی سماعه من ابی عبد الله محمد الفراوی بطعن فاسد وقع لهم وقد شاهدت سماعاته منه لکتب فمنها الوجیز للواحدی سمعه منه بقراءة

الحافظ عبد الرزاق الطبسی فی ستة مجالس وقعت فی شعبان ورمضان سنة ثلثین وخمس مائة نقلت معناه من خط الامام ابی البرکات الفراوی وذکر انه نقله من خط تاج الاسلام ابی سعد السمعانی وسمع منه الترغیب لحمید بن زنجویه بقراءة تاج الاسلام ابی سعد فی ذی الحجة سنة تسع وعشرین وخمس مائة وسمع من الفراوی جزء من حدیث یحیی بن یحیی بروایته عن عبد الغافر الفارسی عن ابی سهل بن احمد الاسفرائنی عن داود بن الحسین البیهقی عن یحیی بن یحیی بقراءة الحافظ ابی القاسم علی بن الحسن بن هبة الله الدمشقی سنة تسع وعشرین وخمسمائة وسمع منه الاربعین تخریج محمد بن ایزدیار الغزنوی من مسموعاته بقراءة السید ابی الفضل محمد بن علی بن محمد الحسینی فی رجب سنة تسع وعشرین نقلت السماعین من خط مذکور بن محمد الشیبانی البغدادی ورایت بخط تاج الاسلام ابی سعد السمعانی انه رحمه الله سمع من الفراوی دلائل النبوة وکتاب البعث والنشور وکتاب الاسماء والصفات وکتاب الاعتقاد کلها من تصانیف ابی بکر الحافظ البیهقی بروایته عن المصنف فی شهور سنة ثلثین وخمس مائة بقراءة تاج الاسلام ووجد مع علمه وعبادته الوافرین القبول التام عند الخواص والعوام وارتفع قدره وانتشر صیته فی اقطار الارض وتولی تدریس النظامیة ببغداد قریبا من خمسة عشر سنة مکرما فی حرم الخلافة مرجوعا الیه فاضلا مقبولا فتواه فی مواقع الاختلاف وهو رحمه الله خال والدتی وجدی لامی من الرضاع ولبست من یده الخرقة بکرة یوم الخمیس الثانی من شهر الله رجب سنة اثنتین وثمانین وخمس مائة بهمدان وشیخه فی الطریقة الامام ابو الاسعد هبة الرحمن بن عبد الله الواحد القشیری لبس الخرقة بیده بنیسابور فی رباط جده الاستاذ ابی علی الدقاق بمشهد الامام محمد بن یحیی رحمهم الله وسمعت منه الحدیث الکثیر وکان یعجبه قرائتی ویامر الحاضرین بالاصغاء الیها وکان رحمه الله ماهرا فی التفسیر حافظا لاسباب النزول واقوال المفسرین کامل النظر فی معانی القرآن ومعانی الحدیث

یعنی رضی الدین طالقانی پیشوائی است پر خیر و با برکات در عبادت و طاعت بر آمد و بهفت سالگی از قراری که شنیده ام قرآن را از بر کرد و بجد تمام وسعی کامل علوم شرعیه را کسب تا در روایت اخبار و فهم احکام و تدریس علوم و وعظ خلایق و تصنیف کتب از همه اقران خویش پیش افتاد و برکات وجود و فواید ذاتش بزرگ شد و در جمیع احوال از چنین راه رفتن و برخاستن و نشستن و غیر ذلک همی مشغول ذکر حق و تلاوت قرآن بود و من خود از جمعی از کسانی که حاضر تجهیز او بوده اند شنیدم که میگفتند لبهای آن بزرگوار در حالتی که کالبدش را برای تغسیل مهیا ساخته بودند و هنوز بشستنگاه نقل نکرده بودند همی میجنبید چنانکه در درازی عمرش بذکر خدا حرکت داشت و از خصایص آن دانشور بزرگوار آنکه کتب علمیه را بر حالی که مشغول نماز بود و یا تلاوت قرآن میکرد بروی میخواندند و او گوش فرا میداشت نه از شرایط عبادت غافل میشد و نه از وظایف قرائت ذاهل میگردید بیک قلب هر دو امر را توجه داشت و چون قاری را لغزش می افتاد ملتفت میساخت تصنیف بسیار در علم تفسیر و فن حدیث و صناعت فقه و غیر آنها مابین تطویل و اختصار بپرداخت و از دانش وی هم اهل علم سود بردند و هم عوام مسلمین بهره گرفتند حدیث بسیار در قزوین و نیشابور و بغداد و غیرها از مشایخ بشنید و مجموعی که مسموعات خود و هرچه را از هر که فرا گرفته است در آنجا فهرست کرده مشهور و متداول است برخی از گزافگویان را گمان فاسد پدید آمده و سماع رضی الدین طالقانی را از شیخ اجل ابو عبد الله محمد فراوی انکار کرده است و من خود آنچه را که آن محدث جلیل از آن استاد نبیل

استماع کرده برای تعیین مطالعه نموده ام از آن جمله است کتاب جزء امام واحدی من بخط امام ابو البرکات فراوی که از روی خط ابو سعد
سمعانی حکایت کرده بود دیدم و بعینه نقل نمودم نوشته بود که حافظ عبد الرزاق طبسی در شش مجلس واقع در ظرف شعبان و رمضان سال
پانصد و سی از هجرت جزء واحدی را بر ابو عبد الله محمد فراوی قرائت کرد و رضی الدین طالقانی قزوینی استماع نمود
و دیگر کتاب ترغیب حمید بن زنجویه است که در ذی الحجه سال پانصد و بیست و نه از هجرت ابو سعد سمعانی خود بر ابو عبد الله محمد فراوی قرائت
کرده و رضی الدین طالقانی استماع نموده و دیگر من خود بخط مذکور بن محمد شیبانی بغدادی دیدم که نوشته بود در سال پانصد و بیست
و نه از هجرت حافظ ابو القاسم علی بن حسن بن هبة الله دمشقی جزئی از حدیث یحیی بن یحیی نیشابوری را بر ابو عبد الله محمد فراوی قرائت
کرد و رضی الدین قزوینی طالقانی بشنید و فراوی خود آن جزء را از عبد الغافر فارسی صاحب ذیل تاریخ نیشابور از ابو سهل
اسفراینی از داود بیهقی از صاحب الجزء روایت داشت و دیگر اربعین محمد بن ایزدیار غزنوی است که نیز بخط مذکور بن محمد شیبانی مذکور
دیدم که نوشته بود در رجب سال پانصد و بیست و نه از هجرت سید ابو الفضل محمد بن علی حسینی کتاب اربعین را که ابن ایزدیار غزنوی از مسموعات
خویشتن تخریج فرموده است بر ابو عبد الله فراوی مزبور قرائت می کرد و رضی الدین طالقانی استماع می نمود و دیگر کتب چند از
تصانیف حافظ ابو بکر بیهقی است هم من بخط ابو سعد سمعانی دیدم که نوشته بود در سال پانصد و سی از هجرت کتاب دلائل النبوة و کتاب
البعث و النشور و کتاب الاسماء و الصفات و کتاب الاعتقاد را که جمله از تصنیفات حافظ ابو بکر بیهقی است و ابو عبد الله محمد فراوی
آنها خود از بیهقی علیه الرحمه بلا واسطه روایت داشت بر فراوی مذکور همی بخواندم و رضی الدین قزوینی طالقانی گوش فرا میداشت
الغرض استماع رضی الدین طالقانی از ابو عبد الله محمد فراوی محقق است و آن دانشمند بزرگ با مقامی عالی که در علم و عبادت
داشت شهرت تامه و قبول خاصه و عامه را ضمیمه کرده بود چه خود در قلوب کافه موقعی یافت و بر تمام ممالک اسلام قدر رفیع و آوازه
طنطنه اش منبسط گردید و نزدیک پانزده سال در مدرسه نظامیه بغداد مباشرت تدریس همی فرمود و او در چنان خطه خطیر که حرم خلافت
و مستقر امامت بود دیگر نظیر نیست در مواقع اختلاف خود مرجع و فتوایش مقبول و ما بین الحق و الباطل فاصل بود و رضی الدین که خدایش
رحمت کناد مرا خال و الدو نیای ام رضاعی بود و من از دست آن بزرگوار خرقه پوشیدم و باین شرف در بامداد پنجشنبه روز دوم
رجب سال پانصد و هشتاد و دو بخطه همدان نایل گردیدم و پیر او در طریقت امام ابو سعد هبة الرحمن قشیری است و او خرقه فقر بدست
قشیری در نیشابور با حضور امام فقیه محمد بن یحیی شهید غز در رباط ابو علی دقاق که جد قشیری مزبور است در پوشیده و من در علم حدیث
و تلقی سنت و اخذ خبر نیز از او مستفیض گردیده ام که حدیث بسیار از او شنیده ام او را قرائت من خوش می آمد و حاضران را بگوش فرا
داشتن بر قرائت من مأمور میساخت و آن عالم یگانه و فاضل فرزانه در فن تفسیر نیک با هر و شأن نزول آیات و اقوال مفسران را بدرستی
حافظ بود و هم در معانی کلام الله و احادیث رسول نظری کامل و بصری حدید داشت انتهی

و شمس الدین محمد بن احمد الذهبی در عبر فی خبر من غبر در سنه تسعین و خمس مائة گفته

و فیها توفی القزوینی العلامة رضی الدین ابو الخیر احمد بن اسمعیل بن یوسف الطالقانی الفقیه الشافعی الواعظ و لد سنة اثنتی عشرة و خمسمائة

وتفقه

وتفقه علی الفقیه ملکداد العمرکی ثم بنیسابور علی محمد بن یحیی حتی فاق الاقران و سمع من الفراوی و زاهر و خلق ثم قدم بغداد قبل الستین
و درس بها و وعظ ثم قدمها قبل السبعین و درس بها و وعظ ثم قدمها قبل الثمانین و درس بالنظامیة و کان اماما فی المذهب و الخلاف و
الاصول و التفسیر و الوعظ و روی کتبا کبارا و نفق کلامه علی الناس بحسن سمته و حلاوة منطقه و کثرة محفوظاته و کان صاحب قدم راسخ
فی العبادة عدیم النظیر کبیر الشان رجع الی قزوین سنة ثمانین و لزم العبادة الی ان مات فی المحرم رحمه الله

و ابو محمد عبد الله بن اسعد الیافعی در مرآة الجنان در سنه مذکوره گفته

و فیها توفی الفقیه العلامة الشافعی القزوینی الواعظ ابو الخیر احمد بن اسمعیل الطالقانی قدم بغداد و درس بالنظامیة و کان اماما
فی المذهب و الخلاف و الاصول و الوعظ و روی کتبا کبارا و نفق کلامه بحسن سمته و حلاوة منطقه و کثرة محفوظاته و کان صاحب
قدم راسخ فی العبادة کبیر الشان عدیم النظیر رجع الی قزوین سنة ثمانین و لزم العبادة الی ان مات فی محرم السنة المذکورة رحمه الله

و شیخ شمس الدین ابو الخیر محمد بن محمد الجزری در طبقات القراء گفته

احمد بن اسمعیل بن یوسف بن محمد بن العباس ابو الخیر الحاکمی الطالقانی الشافعی القزوینی مقرئ مقصدر صالح خیر له معرفة بعلوم کثیرة
و له کتاب التبیان فی مسائل القرآن روی علی الحلوانیة و الجهنیة القراءة الغایة لابی مهران عن زاهر بن طاهر الشحامی و قرأ بالروایات
علی ابراهیم بن عبد الملک القزوینی صاحب ابن معشر قرأ علیه ابنه محمد و محمد بن مسعود ابن ابی الفوارس القزوینی و ابو یاسین
جامع و عبدان بن سعید القصری توفی فی المحرم سنة تسعین و خمس مائة عن نحو تسعین سنة

و جمال الدین عبد الرحیم بن الحسن الاسنوی در طبقات شافعیه گفته

الشیخ ابو الخیر احمد بن اسمعیل بن القزوینی الطالقانی کان عالما بعلوم متعددة قرأ علی محمد بن یحیی ثم صار معیده علی ملکداد
علی القزوینی السابق ذکره فی الاصل و سمع و حدث ولد بقزوین اثنتی عشرة و خمس مائة او احدی عشرة ذکره الرافعی فی
الامالی فقال کان اماما کثیر الخیر وافر الحظ من علوم الشرع حفظا و جمعا و نشرا بالتعلیم و التذکیر و التصنیف و کان لسانه لا یزال
رطبا من ذکر الله تعالی و من تلاوة القرآن و کان یعقد مجلس الوعظ للعامة فی ثلثة ایام من الاسبوع منها یوم الجمعة فتکلم یوما فیها
علی عادته و کان الیوم ثانی عشر من المحرم سنة تسعین و خمس مائة و استطرد الی قوله تعالی و اتقوا یوما ترجعون فیه الی الله و ذکر ان
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما عاش بعد نزول هذه الآیة الا سبعة ایام فانه مات یوم الجمعة و دفن یوم السبت و ذلک من عجب
الاتفاقات و کانه اعلم بالحال فانه حان وقت الارتحال قال و لقد خرجت من الدار بکرة ذلک الیوم علی قصد التعزیة و انا فی شان
متفکر و مما اصابه منکسر اذ وقع فی خاطری من غیر نیة و فکر رویة بیت من شعر و هو

بکت العلوم بویلها و عویلها | لوفاة احمدها ابن اسمعیلها

کان قائلا یکلمنی بذلک ثم اضفت الیه ابیاتا بالرویة انتهی کلام الرافعی

و تقی الدین ابو بکر بن احمد بن قاضی شهبة در طبقات شافعیه گفته

احمد بن

احمد بن اسمعیل بن یوسف بن محمد بن العباس رضی الدین ابو الخیر القزوینی الطالقانی ولد سنة اثنتی عشرة او احدی عشرة وخمس مائة قرأ علی محمد بن یحیی وصار معید درسه علی ملکداد القزوینی وقرأ بالروایات علی ابراهیم بن عبد الملک القزوینی وصنف کتاب البیان فی مسائل القرآن ردّا علی الحلولیة والجهمیة وصار رئیس الاصحاب وقدم بغداد فوعظ بها وحصل له قبول تام وکان یتکلم یوما وابن الجوزی یوما ویحضر الخلیفة وراء الاستار ویحضر الخلائق والامم وولی تدریس النظامیة ببغداد سنة تسع وستین الی سنة ثمانین ثم عاد الی بلده وذکره الامام الرافعی فی الامالی وقال کان اماما کثیر الخیر وافر الحظ من علوم الشرع حفظا وجمعا ونشرا بالتعلیم والتذکیر والتصنیف وقال الحافظ عبد العظیم المنذری وحکی عنه غیر واحد انه کان لسانه لا یزال رطبا من ذکر الله تعالی ومن تلاوة القرآن توفی فی المحرم سنة تسعین وخمس مائة وقیل سنة تسع وثمانین قال السبکی فی شرح المنهاج وذکر ابو الخیر فی کتابه خطائر القدس

لرمضان اربعة وستین اسما

وعبد الوهاب بن علی سبکی در طبقات شافعیه گفته است که رضی الدین یکی از اعلام اسلام است در سال پانصد و دوازده وبقولی یازده از هجرت بخطهٔ قزوین ولادت یافت ونزد امام محمد بن یحیی قتیل الغز علم فقه آموخت واز پدرش وابو عبد الله محمد بن فضل فراوی وزاهر شحامی وعبد المنعم بن قشیری وعبد الغافر فارسی وعبد الجبار خواری وهبة الله سیدی ووجیه بن طاهر وابو الفتح بن بطی وغیرهم در نیشابور وبغداد وغیرهما حدیث کثیر استماع کرد واخذ نمود وگروهی از وی حدیث شنیده روایات اندوختند مثل ابن الدبیثی ومحمد بن ابی نهد واسطی وموفق الدین عبد اللطیف وامام رافعی وغیرهم آن دانشور کشور قزوین مدتی در آن خطه که مولد وموطنش بود تدریس نمود آنگاه ببغداد درآمد وبافادت پرداخت ودیگر باره بقزوین بازگشت وبار دیگر ببغداد آمد ومنصب ریاست نظامیه یافت وکتابهای بزرگ روایت نمود وحدیث کرد مثل تاریخ نیشابور تألیف ابو عبد الله ابن البیع وسنن ابو داود سلیمان بن داود وصحیح مسلم بن حجاج قشیری ومسند اسحق بن راهویه وغیر آنها وچند مجلس املا نمود وابن نجار در ذیل تاریخ ابی بکر خطیب بغدادی گفته است که رضی الدین قزوینی طالقانی رئیس اصحاب مذهب شافعی بود ودر طریقهٔ شافعیه وعلم خلاف آن طریقه وفن اصول ومعرفت تفسیر وتذکیر وزهد بمقام امامت داشت وامام رافعی صاحب تدوین تاریخ قزوین در کتاب امالی خود از رضی الدین نقل حدیث کرده وآن بزرگوار را ترجمه نموده است وگفته که رضی الدین طالقانی پیشوائی پر خیر وفیض است ودر حفظ وجمع وترویج علوم شرعیه بهرهٔ وافر یافت وبذکر تلاوت همواره رطب اللسان بود در زمان واحد هم نماز میگذارد وهم حدیث می‌شنید وچون شاگردی که بروی قرائت روایت میکرد می‌لغزید در همانجا بش ملتفت میساخت تا اینجا از ابن نجار نقل نموده شد واو در شرح احوال رضی الدین طالقانی سخن را طولانی کرده ودر مدح وثنای او ودانشش ودیانتش اطناب نموده واز جمله حکایتی مبسوط متعلق برضی الدین بسند خویش از عجمی بعربی نقل وروایت کرده است وگفته که رضی الدین طالقانی خود چنین قصه کرد که وی در اوان تحصیل بس کند ذهن ودر حفظ زبون بود ودر مدرسه نزد امام محمد یحیی نیشابوری تلمذ میکرد ورسم محمد آن بود که هر آدینه شاگردان را از محفوظات ایشان بازپرسید پس هر کس را که تقصیر کرده بود واز عهدهٔ جواب بر نمی‌آمد از مدرسه بیرون میکرد چون روز جمعه خود او را از آنچه میبایست حفظ کرده باشد سؤال نمود ومقصرش دانست از مدرسه اخراج فرمود واو شبانه بیرون

رفت بر حالی که هیچ مکان را نمیدید پس در گلخن حمامی بخفت وهم آن شب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم را بواقعه دید که آن بزرگوار دو بار آب از دهان مبارک در دهان وی افکند آنگاه فرمود که بمدرسه بازگرد چون بمدرسه عود نمود شنیده‌های سابق همه را محفوظ ودر خاطر مخزون یافت وذهن جدید وانتقالش سریع وشدید دید هم خود گفت که عادت امام محمد یحیی آن بود که روزهای آدینه با جمع طلبه وتلامذه بصلوة جمعه میرفت ودر نزد شیخ عبد الرحمن زاهد کنگر نماز آدینه میگذارد پس چون روز جمعه رسید من نیز در جمع طلاب محمد یحیی بنماز رفتم همینکه امام محمد نشست شیخ عبد الرحمن در مسئله از خلافیات سخن درافکند امام با شیخ گفتگوی همی داشتند وطلبهٔ علوم محض رعایت ادب واحترام شیخ خاموش نشسته احدی دم نمیزد الا من که از صغر سن وتنگ ظرفی وحدت ذهن وشدت ذکا خویشتن داری نمیتوانستم وهمی بر شیخ عبد الرحمن اعتراض می‌آوردم ومنازعه میکردم واز اطراف طلبهٔ فقه مرا بسکوت وامساک همی اشارت میفرمودند ومن بسخن ایشان التفات نمی‌آوردم پس شیخ عبد الرحمن آن جماعت را گفت که طالقانی را بگذارید که این که میگوید خود از وی نیست بلکه از کسی است که او را بیاموخته فقها ندانستند که او چه گفت ولی من خود دانستم که سخن وی از در مکاشفه است هم ابن نجار در ذیل تاریخ بغداد آورده که بعضی گفته که رضی الدین طالقانی با کثرت مواظبت بدوام صیام هر شام بیک قرص افطار واکتفا میکرد وحکایت شده است که چون آن دانشمند نیک نهاد بتدریس نظامیهٔ بغداد خوانده شد با جمع طلبه وارد گردید و علی العاده مدرسان وصدور وبزرگان آنجا انجمن بودند پس همینکه بر کرسی تدریس قرار گرفت ودعای ختمه بخواند پیش از شروع در عنوان روی با حاضران داشت وگفت از کتاب تفسیر میخواهید که آغاز مذاکرات نمایم ایشان کتابی را نام بردند گفت از کدام سوره میخواهید ایشان سوره را نام آوردند پس آغاز سخن کرد واز تفسیر آن سوره در آن کتاب معین آنقدر که اراده داشتند بیان کرد آنگاه در علم فقه وهکذا در فن خلاف هم نخست از حاضران تعیین کتاب ومقام بخواست وبعد از تعیین ایشان سخن در پیوست مردم مجلس از مشاهدهٔ آنهمه استحضار ووسعت حفظ بسی حیرت کردند وعجبها آوردند ونیز ابن النجار از استادش ابو القاسم صوفی که از شاگردان رضی الدین طالقانی بوده نقل نموده که گفت شیخنا رضی الدین قزوینی در بعضی اوقات اقامت دار السلام شبهای شهر رمضان را با مردم نماز تراویح میکرد ودر جماعت ازدحامی پدید می‌آمد چون لیلهٔ ختم شد شیخنا بعد از نماز تراویح دعا بخواند وبتفسیر کلام الله از سورهٔ فاتحه افتتاح در پیوست پس همی سوره بسوره تفسیر میکرد ومیگذشت تا مقارن طلوع فجر تفسیر تمام کلام بانجام رسانید ونماز صبح با وضوء عشا بگذارد وبامداد از آنجا که نوبت وی بود در جلوس نظامیه ناچار بمدرسه رفت چون بر منبر آغاز نطق نمود امیر قطب الدین قیماز واعیان دار السلام حاضر مجلس بودند شنودند که شیخ دوش تمام قرآن را بیک مجلس تفسیر کرده است امیر مشار الیه گفت بر حضرت شیخ تاوان انکار واجب افتاد شیخ ملتفت شد ودر حال کار دوشینه را دیگر بار عزیمت بست وروی بآن جماعت داشت وگفت امیر بر ما تکلفی وارد آورد اگر بر شما گران نیفتد ما حاضریم ایشان گفتند چنان است بلکه ما همگان طالب وراغبیم پس شیخ رضی الدین طالقانی شروع بتفسیر نمود ودر همان مجلس تمام کلام سبحانی را تفسیر کرد بدون اینکه از آنچه دوش گفته بود کلمه اعادت دهد مردم بغداد چون آن تبحر واحاطه بدیدند از دارائی آنچنان قوت حفظ وغزارت علم یکباره نومید گردیدند ابو احمد بن سکینه گفته است که چون

ابن صاحب در دار السلام بغداد شعار رفض آشکار ساخت رضی الدین ابو الخیر قزوینی شبانه نزد من آمده مرا بدرود نمود که عازم دیار خویش بود من گفتم تو که در بغداد خوش میباشی و مردم را سود میرسانی گفت پناه بخدا اگر من در شهری اقامت گزینم که در آنجا یاران پیغمبر خدای صلی الله علیه وآله وسلم را آشکارا دشنام فحش گویند و سب نمایند پس از بغداد بسوی قزوین بیرون رفت و دیگر او را ندیدم و در قزوین با اعظام و احترام بسی بود تا همانجا رحلت نمود امام رافعی در امالی خود گفته است که رضی الدین ابو الخیر طالقانی در قزوین برای عامه مسلمین مجلس ارشاد و تذکیر منعقد میساخت و هفته سه نوبت باینکار میپرداخت یکی از آن سه هنگام بامداد روز آدینه بود پس روز جمعه دوازدهم ماه محرم سال پانصد و نود از هجرت علی العاده بمنبر بر شد و در کریمه فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو سخن در پیوست و گفت این کریمه از جمله آیاتی است که در اواخر نازل گردیده آنگاه چند کریمه دیگر از آیاتی که در اواخر فرود آمده بشمرد مانند آیه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی و مثل سوره اذا جاء نصر الله والفتح و نحو

واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله

و بر این آیه چون تکلم گرفت در جمله گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پس از نزول این کریمه زنده نبود مگر هفت روز هم امام رافعی گفته است که اتفاقا رضی الدین طالقانی خود نیز بعد از این سخن زنده نبود مگر هفت روز چه همینکه از منبر فرود آمد تب کرد و جمعه دیگر در گذشت و این از عجایب اتفاقات است گوئیا آن عالم عامل و فقیه فاضل بحقیقت حال و نزدیکی زمان انتقال و ارتحال ملهم شده بود و در روز شنبه بخاک سپرده شد نیز رافعی گفته است که من بامداد روز رحیل آن دانشور جلیل بر نیت تعزیت از خانه برآمدم و در حال آن بزرگوار متفکر و از فوتش متاثر بودم که ناگاه بدون هیچگونه فکر و رویت این بیت در قلب من القا گردید چنانکه گوئی کسی مرا بدان تکلم میساخت که

بکت العلوم بویلها وعویلها — لوفاة احمدها ابن اسمعیلها

یعنی علوم شرعیه و فنون دینیه با همه ویل و ناله برای احمد خویش پسر اسمعیل خویش بگریستند آنگاه ابیاتی چند نیز بعد از اجاله فکرت و اعمال رویت بر این بیت افزودم ولی آنها را الم کردم تا اینجا از طبقات الشافعیه شیخ عبد الرحمن بن علی سبکی در ترجمه رضی الدین طالقانی نقل بمعنی گردید و عبارت وی عینا چنین است که

احمد بن اسمعیل بن یوسف بن محمد بن العباس الشیخ ابو الخیر القزوینی الطالقانی الشیخ الامام الصوفی الواعظ الملقب رضی الدین احد الاعلام ولد فی سنة اثنتی عشرة وخمس مائة بقزوین وقیل سنة احدی عشرة وتفقه علی محمد بن یحیی وسمع الکثیر من ابیه و عبد الله محمد بن الفضل الفراوی وزاهر الشحامی وعبد المنعم ابن القشیری وعبد الغافر الفارسی وعبد الجبار الخواری وهبة الله بن السری ووجیه بن طاهر وابی الفتح بن البطی وغیرهم بنیسابور وبغداد وغیرها روی عنه ابن القرشی ومحمد بن علی بن ابی الفهد الواسطی والموفق عبد اللطیف بن یوسف والامام الرافعی وغیرهم درس ببلده مدة ثم ببغداد ثم عاد الی بلده ثم الی بغداد ودرس بالنظامیة وحدث بکبار الکتب کتاریخ الحاکم وسنن ابی داود وصحیح مسلم ومسند اسحق وغیرها وامل عدة مجالس قال ابن النجار کان رئیس اصحاب الشافعی وکان اماما فی المذهب والخلاف والاصول والتفسیر والوعظ والزهد وحدث عنه الامام الرافعی فی امالیه وقال فیه امام کثیر الخیر

موفر الحظ من علوم الشرع حفظا وجمعا ونشرا بالتعلیم والتذکیر والتصنیف وکان لسانه لا یزال رطبا من ذکر الله وتلاوة القرآن وربما قرئ علیه الحدیث وهو یصلی ویصغی الی ما یقول القاری وینبهه اذا زل قلت واطال ابن النجار فی ترجمته واثنی علیه ودینه وروی باسناده حکایة مبسوطة ذکر انه عربها من العجمی الی العربیة حاصلها ان الطالقانی حکی عن نفسه انه کان بلید الذهن فی الحفظ وانه کان عند الامام محمد بن یحیی فی المدرسة وکان من عادة ابن یحیی ان یستعرض الفقهاء کل جمعة ویأخذ علیهم ما حفظوه فمن وجده مقصرا اخرجه فوجد الطالقانی مقصرا فاخرجه فخرج فی اللیل وهو لا یدری این یذهب فنام فی اتون حمام فرأی النبی صلی الله علیه وآله وسلم فتفل فی فمه مرتین وامره بالعود الی المدرسة فعاد ووجد الماضی محفوظا واحتد ذهنه جدا قال فلما کان یوم الجمعة وکان من عادة الامام محمد بن یحیی ان یمضی الی صلوة الجمعة فی جمع من طلبته فیصلی عند الشیخ عبد الرحمن الاسکاف الزاهد قال فمضیت معه فلما جلس مع الشیخ عبد الرحمن تکلم الشیخ عبد الرحمن فی شیء من مسائل الخلاف والجماعة ساکتون تأدبا معه ولصغر سنی وحدة ذهنی اعترضت علیه وانا زعته والفقهاء یشیرون الی بالامساک وانا لا التفت فقال لهم الشیخ عبد الرحمن ادعوه فان هذا الذی یقوله لیس هو منه انما هو من الذی علمه قال ولم یعلم الجماعة ما اراد وفهمت وعلمت انه مکاشفة قال ابن النجار وقیل انه کان مع کثرة اشتغاله بدوام الصیام یفطر کل لیلة علی قرص واحد وحکی انه لما دعی الی تدریس النظامیة جاء بالخلعة وحوله الفقهاء وهناک المدرسون والصدور والاعیان فلما استقر علی کرسی التدریس ودعا دعاء الختمة التفت الی الجماعة قبل الشروع فی القاء الدرس وقال من ای کتب درس التفاسیر تحبون ان اذکر فعینوا کتابا فقال من ای سورة تریدون فعینوا وذکر لهم ما ارادوا وکذلک فعل فی الفقه والخلاف لم یذکر الا ما عین الجماعة له فعجبوا لکثرة استحضاره قال ابن النجار حدثنی شیخنا ابو القاسم الصوفی قال صلی شیخنا القزوینی بالناس التراویح فی لیالی شهر رمضان وکان یحضر عنده خلق کثیر فلما کان لیلة الختم دعا وشرع فی تفسیر القرآن من اوله ولم یزل یفسر سورة حتی طلع الفجر فصلی بالناس صلوة الفجر بوضوء العشاء وخرج من الغد الی المدرسة النظامیة وکان نوبته فی الجلوس بها فلما تکلم فی المنبر علی عادته وکان فی المجلس الامیر قطب الدین قایماز والاعیان فذکر لهم ان الشیخ لیلته فسر القرآن کله فی مجلس واحد فقال قطب الدین الغرامة علی الشیخ واجبة فالتفت الشیخ وقال ان الامیر اوجب علینا شیئا فان کان لا یشق علیکم وفینا به فقالوا لا بل نؤثر ذلک فشرع وفسر القرآن من اوله الی آخره من غیر ان یعید کلمة مما ذکر لیلا فابلس الناس من قوة حفظه وغزارة علمه قال ابو احمد بن سکینة لما اظهر ابن الصاحب الرفض ببغداد جاءنی القزوینی لیلا فودعنی وذکر انه متوجه الی بلاده فقلت انک ههنا طیب وتنفع الناس فقال معاذ الله ان اقیم ببلدة یجهر فیها بسب اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ثم خرج من بغداد الی قزوین وکان آخر العهد به قلت اقام بقزوین معظما محترما الی ان توفی بها قال الرافعی فی الامالی کان یعقد المجالس للعامة ثلث مرات فی الاسبوع احدیها صبیحة یوم الجمعة فتکلم علی عادته یوم الجمعة ثانی عشر المحرم سنة تسعین وخمس مائة فی قوله تعالی فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو وذکر انها من اواخر ما نزل وعد الآیات المنزلة آخرا منها الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ومنها سورة النصر وقوله تعالی واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله وذکر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما عاش بعد نزول هذه الآیة الا سبعة ایام قال الرافعی

ولما نزل من المنبر حم ومات فی الجمعة الاخری ولم یعش بعد ذلک الا سبعة ایام قال وذلک من عجیب الاتفاقات قال وکانه اعلم بحال

وانه حان وقت الارتحال ودفن یوم السبت قال ولقد خرجت من الدار بکرة ذلک الیوم علی قصد التنزیة وانا فی شانه متفکر وما جا

منکسرا ذوقع فی خلدی من غیر نیة وفکر رویة

بکت العلوم بویلها وعویلها — لوفاة احمدها ابن اسمعیلها

کان احدا یکلمنی بذلک ثم اضفت الیه ابیاتا بالرویة ذهبت عنی انتهی — والله اعلم

وشمس الدین محمد بن علی بن داود مالکی تلمید سیوطی در طبقات المفسرین گفته

احمد بن اسمعیل بن یوسف ابو الخیر الطالقانی القزوینی الشافعی رضی الدین احد الاعلام قال ابن النجار کان رئیس اصحاب الشافعی و

کان اماما فی المذهب و الخلاف والاصول والتفسیر والوعظ کثیر المحفوظ امل الحدیث وعظا وسمع الکثیر من ابی عبد الله الفراوی و زاهر

الشحامی وهبة الله السندی وابی الفتح ابن البطی وتفقه علی ملکداد ومحمد بن یحیی ودرس ببلده وببغداد وحدث بالکتب الکبار وولی تدریس

وکان کثیر العبادة والصلوة دائم الذکر دائم الصوم یقرا فی کل یوم ختمة وقال ابن المدینی کان له ید باسطة فی النظر واطلاع علی العلوم و معرفة

الحدیث وقال الموفق بن عبد اللطیف البغدادی کان یعمل فی الیوم واللیل ما یعجز المجتهد عن عمله فی شهر ولد سنة اثنتی عشرة وخمس مائة و

مات فی المحرم سنة تسعین

اگر بعد سماع این همه فضایل فاخره و مدایح زاهره طالقانی که محیر عقول والباب و مورث عجب عجاب است نیز روایت او

در فضیلت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مقبول طبایع بدایع اولیای مخاطب مخذوم المخول نشود بلکه برای تصدیق افادهٔ متینهٔ

تحقیق مقالهٔ رزینه طالقانی را از اهل سنت و جماعت و ارباب فضل و براعت خارج سازند و او را بزمرهٔ مبتدعین و هالکین اندازند

گرانان و طاقت است که دست از اتباع و تقلید و اقتفای اثر حمیدشان بردارد یا دست در سینه حقایق گنجینه شان گذارد که حامی

کامل علی الاطلاق اند و مؤید مقتدای آفاق هر چه از زبان گهر فشانشان بر آید لایق آفرین و تحسین است نه سزای توهین و تهجین

انتهی ما فی کتاب العبقات من التراجم المنقولة فی هذا المقام عن المعجمات و الطبقات

باتر زبانی تمام عبارت امام رافعی و علامه سبکی شهاب الدین یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان میگوید

طالقان نام دو بلد است یکی بخراسان ما بین مرورود و بلخ که بقول اصطخری بزرگترین شهری است بطخارستان و در جلگه افتاده و مقدار

ثلث بلخ است و دیگر بلده و بلوکی است ما بین قزوین و ابهر و اسم طالقان بر جمیع آن بلده و سایر قرای اطلاق میشود و از این طالقان قزوین است

صاحب اسمعیل بن عباد و پدرش عباد بن عباس بن عباد که هر دو از علمای عظام و ائمه معتزله هستند و هم از طالقان قزوین است ابو الخیر

احمد بن اسمعیل بن یوسف قزوینی طالقانی و آن دانشمند بزرگ حدیث را در نیشابور از ابو عبد الله فراوی و ابو طاهر شحامی و غیرهما

استماع کرد و در مدرسه نظامیه دار السلام بغداد بمنصب تدریس رسید و در نظامیه بغداد مجالس وعظ نیز منعقد میساخت و او بسمت رسالت

از جانب خلیفه عصر بملکت موصل وارد گردید و پس از ادای وظیفه رسالت ببغداد مراجعت جست و مقیم آن خطه شد و بعد از زمانی توقف

بوطن اصلی خود قزوین متوجه گشت و در قزوین بتاریخ سیزدهم شهر محرم الحرام سال پانصد و نود هجری درگذشت انتهی

زکریا بن محمد قزوینی میگوید ابو الخیر احمد ملقب برضی الدین چون از بغداد مراجعت بقزوین میخواست اهالی دار السلام راه ندادند

لاجرم بقصد حج بر آمد و از راه شام بوطن خویش باز گردید وی در قزوین قبولی عظیم و موقعی زاید الوصف در قلوب داشت مردم پایه

منبرش جای از یکدیگر میخریدند وی بسیار متعرض شیعه میگردید حتی با پسته هائی او در قزوین داغی مشتمل بر اسامی خلفای ثلاثه

بر پیشانی ایشان بر نهادند شیخ عز الدین محمد بن عبد الرحمن دارنی از مشایخ کبار قزوین گفت که رضی الدین بموت خود بر سر منبر

اشعار کرد و روز حمل جنازه اش انواری ساطع و اضوائی لامع شد که من خود با همه خلایق مشاهده میکردم

رمانی علی بن عیسی بن عبد الله نحوی

کنیتش ابو الحسن و از مشاهیر ائمه نحو معدود داشت و هم بعلم کلام معرفت و بصیرت داشته ولادتش در بغداد سال دویست و نود و شش

روی داد احمد بن خلکان در شرح احوال وی پس از ذکر نسبش گوید النحوی المتکلم احد الائمة المشاهیر جمع بین الکلام

والعربیة و له تفسیر القرآن الکریم اخذ الادب عن ابی بکر بن درید وابی بکر بن السراج وروی عنه ابو القاسم التنوخی و ابو محمد الجوهری

وغیرهما یعنی رمانی نحوی بود و متکلم یکی از ائمه مشاهیر شمرده میشد ما بین علم کلام و فن عربیت جمع نموده بود و او را کتابی است در تفسیر کلام الله

مجید علم ادب را از ابو بکر بن درید و ابو بکر بن سراج فرا گرفت و ابو القاسم تنوخی و ابو محمد جوهری و جز ایشان از محدثین از رمانی روایت

کنند و سیوطی در کتاب بغیه در ترجمت اخبار وی این عبارات آورده گوید کان اماما فی العربیة علامة فی الادب فی طبقة الفارسی و

السیرافی معتزلیا ولد سنة ست و تسعین و مائتین و اخذ عن الزجاج وابن السراج وابن درید قال ابو حیان التوحیدی لم یر مثله قط علما بالنحو

وغزارة بالکلام وتبصیرا بالمقالات واستخراجا للعویص وایضاحا للمشکل مع تاله وتنزه ودین وفصاحة وعفاف ونظافة وکان یمزج

النحو بالمنطق حتی قال الفارسی ان کان النحو ما یقوله الرمانی فلیس معنا منه شئ وان کان ما نقوله نحن فلیس معه منه شئ یعنی رمانی در علم

عربیت پیشوای مردمان و در فن ادب علامه زمان خود بود از آنان که در طبقه فارسی و سیرافی بودند بشمار میرفت و بر عقیدت گروه معتزله بود

سال دویست و نود و شش متولد گردید از زجاج و ابن سراج و ابن درید قوانین و اصول عربیت بیاموخت

ابو حیان توحیدی گفته در معرفت نحو و بسیاری مهارت در کلام و بصیرت بمقالات و در استخراج و ایضاح مشکلات کسی مانند رمانی را

دیدار ننموده با اینهمه فضایل و کمالات بحلیه زهد و تقوی و نزاهت و نظافت و فصاحت و عفت آراسته بود و رمانی نحو را بمنطق مخلوط

و ممزوج میسنمود حتی آنکه فارسی گفت اگر نحو آن است که رمانی گوید پس از نحو در نزد ما چیزی نیست و اگر نحو آن است که ما میگوئیم پس رمانی را

چیزی از نحو نیست ابن خلکان گوید رمانی شب یکشنبه یازدهم شهر جمادی الاولی از سال سیصد و هشتاد و چهار یا هشتاد و دو

وفات یافت و آنچه صاحب بغیه از مصنفات وی ضبط نموده است بدین شرح است کتاب التفسیر کتاب الحدود الاکبر

کتاب الحدود الاصغر شرح اصول ابن السراج شرح موجزه شرح سیبویه شرح مختصر الجرمی شرح الالف واللام المازنی

شرح المقتضب شرح الصفات کتاب معانی الحروف

حاجی زین العابدین شیروانی

از مشاهیر عرفا و مشایخ متصوفه است متأخرین این سلسله او را بسیار بزرگ میدارند که در تعصب طریقت و حمیت اهل باطن صد بابیک دیده است و زحمات فوق الوصف کشیده علما و مجتهدین علی الخصوص ائمهٔ فارس و فقهای شیراز وی را آزارها رسانیده و در قدح و طعن و طرح و لعن او و متابعانش هیچ دقیقه فرو نگذاردند غالب از عمر خود را بسیاحت اقالیم گذرانیده ترجمهٔ احوال و شرح اخبارش در بستان السیاحه بر سبیل اجمال برین منوال است که در ترجمهٔ شماخی میگوید شماخی شهری است مشهور و بلده ایست مذکور از قدیم دار الملک کشور شیروان بوده وی را انوشیروان عادل احداث نموده از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات و عرضش از خط استوا شهر جدید آن شهر باقی سوخت آبش ناگوار و هوایش ناسازگار است نادر شاه آن شهر را خراب کرده شماخی عتیق را تعمیر نموده و آن در میان جبال اتفاق افتاده و آبش گوارا و هوایش بهجت افزاست خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز است باغات فراوان و غلاتش ارزان است قرب دو هزار باب خانهٔ شیعه و سه هزار باب خانهٔ سنی و هزار باب خانهٔ ارامنه و یهود در او است و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات او است تقریبا سی هزار ایل خان چوپان و سنی سوی و شش هزار خانه قزلباش در آن دیار مسکن دارند و همیشه طریق ییلامیشی و قشلامیشی می سپارند مردمش عموما سفید رخسار و از مطاع حسن و جمال برخوردارند و مهمان دوست و غریب نوازند و در آن شیوه ممتازند و از مراتب صدق و صفا و مهر و وفا خالی نباشند و بتیشهٔ جفا خاطر غربا و فقرا را نخراشند و اکثر ایشان رند مشرب و بیشتر اوقات در عیش و طرب لهو و لعبند و از مطالب عرفان و از مراتب ایقان مهجورند آن شهر دار الملک ملوک شیروان بوده دوازده نفر از ایشان حکومت نموده و قاضی ناصر الدین بیضاوی در نظام التواریخ گفته ملوک شیروان از نسل بهرام چوبینند و قاضی احمد لاری مؤلف جهان آرا ایشان را از تخمهٔ نوشیروان شمرده باری جمال سلاطین ستوده سیر و ملوک عدالت پرور بوده و ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال را تعظیم و تکریم مینمودند و ایشان نیز کتب نفیسه بنام آن ملوک تألیف نموده و اشعار آبدار در مدح و ثنای ایشان بسلک نظم کشیدند و نام نیکو و ذکر جمیل آنها را مشهور عالم گردانیدند و نیز صاحبان فضل انسانی و کمالات نفسانی از آن دیار بسیار ظهور نمودند من جمله حکیم خاقانی فاضل شاعر و فلکی شاعر ماهر و سید ذو الفقار مشهور قادر از آنجا بوده اند و مولانا کمال الدین که از فضلای عصر خود بوده و در زمان سلطان حسین میرزا بایقرا در هرات مدرس بوده و ملا میرزا در زمان شاه سلیمان صفوی فاضل گرانمایه و صاحب کتب مفیده و مولانا حزین صاحب مثنوی و این مولانا حزین غیر از شیخ محمد علی گیلانی است که در هندوستان وفات یافت نیز از آنجا بوده اند چون مسقط الرأس فقیر آن دیار است لهذا شمه از حال خود باز نمودن مناسب مینماید

مخفی نماند که تفصیل احوال راقم در کتاب حدایق السیاحه مسطور و در ریاض السیاحه مذکور است و در این کتاب بطریق اجمال گفته میشود بدانکه فقیر در نیمهٔ ماه شعبان المعظم در سنهٔ هزار صد و نود و چهار از آن دیار از بیدای عدم بفضای وجود قدم نهاد و از عالم راحت و سرور بدام غم و غرور افتاد چون بامر سبحانی از مراحل زندگانی پنج مرحله طی نمود و بر وفق تقدیر والد حقیر با متعلقان بصوب عراق عرب عزیمت فرمود و در عتبهٔ حسین بن علی علیهما السلام مجاورت اختیار کرد و باقی عمر گرانمایه را در همان دیار فیض آثار بسر آورد و فقیر مدت دوازده سال در خدمت

والد و سایر علما بتحصیل علوم رسمیه مشغول گردید چون سنین عمر بهفده رسید کشش غیبی گریبان گیر گشته چندگاه بریاضت و مجاهدت و تقوی عمر گذرانیده آخر الامر بخاطر آمد که ترک تقلید آبا و اجداد نموده راه حق را بطریق تحقیق و تفتیش برآمده و در همان دیار بخدمت جمعی از اخیار رسیده و بعضی از علما و مجتهدان را دیده بمعاشرت و مجالست ایشان موفق گردید مثل آقا محمد باقر بهبهانی و میر سید علی اصفهانی و میرزا مهدی شهرستانی و مولانا عبد الصمد همدانی و سید مهدی نجفی و شیخ جعفر و حاجی میرزا محمد اخباری و شیخ موسی بحرینی و از عرفا سید معصوم علی شاه دکنی و نور علی شاه اصفهانی و حسن مست هندی و رضا علی شاه هروی و رونق علی شاه کرمانی رحمة الله علیهم اجمعین فقیر را از مصاحبت آن بزرگواران معلوم شد که ورای علوم ظاهری علوم باطنی نیز هست از این اندیشه انقلاب احوال بهم رسید و کار این ضعیف بسرحد پریشانی کشید و عزم جزم نمود که بخدمت اهل تحقیق هر دیار برسد و حقیقت احوال و طوایف امم را لاجرم بدار السلام بغداد آمد و بعد عازم عراق عجم شد اکثر بلاد آن دیار را دیده و بصحبت علما و عرفای آنجا رسیده آنگاه بدار المرز گیلان وارد و از قلت یاران و کثرت باران ترآمده برآمد و چندگاه در بلاد شیروان و مغان و طالش و آذربایجان سیاحت نمود لوازم مجالست و معاشرت با هر جماعت بعمل آورده در سنهٔ هزار و دویست و یازده هجری بکشور خراسان آمده بعد از زیارت سلطان الاصفیا و مشایخ عظام بملک هرات رفته و چندی توقف نموده عزیمت ولایت زابل و کابل کرده و چندگاه در آن دیار بسر آورده بعد از آن بکشور هندوستان عازم شده بملک گجرات و پنجاب و پورب و دکن در آمده و آنگاه بکشتی نشسته و بسیاری از جزایر هندوستان و سودان دیده و عجایب روزگار و غرایب بحار مشاهده گردیده و از تلاطم امواج دریاها و تراکم افواج راجها زحمت کشیده آخر الامر بولایت سند آمده و از راه جبال بکشمیر رسیده چندگاه در آن دیار توقف نموده بعد در سیر و سیاحت آن دیار از راه مظفرآباد و کابل بولایت طخارستان و توران و جبال بدخشان افتاده و از آنجا بخراسان آمده از راه عراق بفارس وارد شده آنگاه از راه دارابجرد و هرمز بعمان و حضرموت و بنادر یمن و بر حبش بجده رسیده و از آنجا بصوب حجاز روانه گردیده بعد از ادای مناسک حج و عمره بمدینهٔ منوره آمده و بزیارت حضرت خیر الانام و ائمهٔ بقیع علیهم السلام مشرف گشت بعد از آن از راه دریا بکشور صعید و مصر آمده شام و روم و ارمنیهٔ صغری و کبری و دیار بکر و قرامان و ایدین و جزایر بحر خضر و روم ایلی و اناطولی را سیاحت کرده از راه آذربایجان بطهران رسیده چندگاه بلنگر اقامت آنجا انداخته و بعد لوای سیاحت بصوب همدان افراخته و از همدان باصفهان و از آنجا بفارس و از آنجا بکرمان آمد و بعد از چندگاه بشیراز و از آنجا بدار السلام بغداد رفت الحاصل اکنون که سنهٔ هزار و دویست و چهل و هفت هجری است مدت سی و هفت سال میشود که در اکثر اقالیم سبعه گردیده و زحمات بسیار و مشقات بیشمار کشیده و طوایف امم و قبایل بنی آدم زیاده از چند و چون دیده با اولیای هر مذهب و عرفای هر ملت و علمای هر فرقه و حکمای هر زمره و عظمای هر طایفه و عقلای هر کشور مجالست نموده و در هر طریقی صاحب تحقیقی و در هر دینی صاحب یقینی و در هر مکانی صاحب ایمانی و در هر خانقاهی دل آگاهی و در هر اقلیمی حکیمی و در هر دیاری شهریاری بود طریق مصاحبت بوی میپیمودی و ابواب معاشرت بر روی هر عاقلی و جاهلی گشود هر کس را بچیزی مفتون و هر شخصی را بخیالی مرهون دید عالم بعلم خود دربند و حکیم بحکمت خود خرسند عاقل بختار خود مغرور و جاهل بکردار خود مسرور عابد بعبادت خود رای بیت زاهد

از زهد خود سر مست سلطان سلطنت خود در نازو گدا ملک خود و ساز بسر کی هوائی دل داده و بتمنائی افتاده جهان را دیدم سرائی بی پا بود و نمودی بی وجود نه عزتش را اعتباری و نه ذلتش مداری در شهد شش زهری مضمر و در لطفش قهری مستتر لاجرم از این گرداب رسته از رشتهٔ تعلقات گسسته بمضمون مَثَلُ اَهلِ بَیتی کَمَثَلِ سَفینَةِ نُوحٍ مَن رَکِبَ فیها نَجی در سفینهٔ محبت اهل بیت نشسته و بحکم وَاعتَصِمُوا بِحَبلِ اللهِ المَتین حبل مودت خاندان رسول را گرفته منت ایزد را که شریعت نبوی و طریقت علوی و مذهب جعفری دارم و نقش اخلاص سلسلهٔ نعمة اللهیه بر لوح دل و جان مینگارم و سلطان العرفاء و برهان الاتقیاء فخر الواصلین و زین العارفین الواصل بالله حضرت مجذوب علی شاه طاب ثراه را دیدم و بندگی آن حضرت و خواجگی آن درگاه را بخواجگی عالم و سلطانی بنی آدم برگزیدم و مدتهای مدید و عهدهای بعید در خدمت آن حضرت بودم و بقدر استعداد خویش صحبت آن ملجاء توانگر و درویش اقتباس فیض نمودم و بالاخره بامر آنحضرت بملک فارس آمده در آن دیار رحل اقامت انداختم و باذیت و آزار اهل آن دیار و جور روزگار لابد و ناچار در ساختم و باشارهٔ آن جناب بل بحکم ایزد وهاب در سنه هزار و دویست و سی و پنج هجری تاهل اختیار کردم و در تاریخ لفظ مرغوب حضرت واهب العطایا قرة العین و ثمرة الفؤاد جلال الدین محمد را باین فقیر عطا نموده بوجود او شاهد مسرت و خرمی از کمین غیب چهره گشود امید صادق و رجاء واثق است که معمر و شادکام گردد و مخلص درویشان و معتقد ایشان شود و اگر کسی خواهد زیاده بر این از احوال راقم اطلاع یابد باید این کتاب را بسیار خواند و بنظر دقت و بدیدهٔ انصاف بر این دفتر مشاهده کند

درسخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل ‌ ‌ ‌ ‌ هر که دارد میل دیدن در سخن بیند مرا

بزرگان گفته اند که کلام صفت متکلم است و در اخبار آمده ‌ ‌ اَلاِنسانُ مَخبُوٌّ تَحتَ لِسانِه

آدمی مخفی است در زیر زبان ‌ ‌ ‌ ‌ این زبان پرده است در درگاه جان
چونکه بادی پرده را درهم کشید ‌ ‌ ‌ ‌ سر صحن خانه شد بر ما پدید
کاندر آن خانه گهر یا گندم است ‌ ‌ ‌ ‌ گنج زر یا جمله مار و کژدم است
یا در او گنج است و ماری هم بر آن ‌ ‌ ‌ ‌ زانکه نبود گنج زر بی پاسبان

تا اینجا ترجمهٔ این سالک مشهور بود در لغت شماخی از کتاب بستان السیاحه و از این کتاب نسخه بسیار دیده شده است ولی حدایق السیاحه و ریاض السیاحه عزیز الوجود میباشند در بستان بسیار جا مطالب و تحقیقات بر سبیل استطراد ایراد کرده و شرح و بسط داده است و احیانا عنوان آن مندرجات را از لسان عالمی و عارفی نقل نموده و در بعضی از آنها تصریح میکند که اسناد این تحقیقات بفلان بزرگ بملاحظه نکته ایست و گرنه سخن از آغاز تا انجام کلا از نگارندهٔ کتاب میباشد از جمله در تحقیق معنی انسان کامل و اصطلاح صوفیه در نام نفس کل مینویسد که مخفی نماناد که جناب شیخ ما قدس سره العزیز میفرماید که غایت قصوی در ایجاد عالم حسن آن خلقت انسان است و غایت خلقت انسان اتصال است بملاء اعلی و فنا در حق و بقا بحق کما قال الله تعالی وَما خَلَقتُ الجِنَّ وَالاِنسَ اِلّا لِیَعبُدُونِ و در حدیث قدسی میفرماید خَلَقتُ الاَشیاءَ لِاَجلِکَ وَخَلَقتُکَ لِاَجلی و در حدیث دیگر میفرماید لَولاکَ لَما خَلَقتُ الاَفلاکَ

و از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود یا علی لولا نحن ما خلق الله آدم ولا حوا ولا الجنة ولا النار ولا السماء والارض فلولا الحقیقة لم توجد الخلیقة ناچار است اینکه بوده باشد وجود او مستمر در جمیع دهور و اعصار چه که با آن است قوام امر و دوام نوع و محفوظ میماند بسبب وجود او بلاد و هدایت میباید باو عباد و تمسک بر السموات والارضون اگر وجود او نباشد در عصری از اعصار وجود عالم عبث خواهد بود و مثمر ثمری و منتهی بغایتی نخواهد بود پس فانی خواهد شد چنانکه قطب الاولیاء ابی الحسن الرضا علیه التحیة و الثناء فرموده است لو خلت الارض طرفة عین من حجة لساخت باهلها و فرموده حضرت صادق علیه السلام لو بقیت الارض بغیر امام لساخت باهلها فرموده است حضرت باقر علیه السلام لو ان الامام رفع عن الارض لساخت باهلها کما یموج البحر باهله و امثال اینها حدیث بسیار است بر استمرار وجود انسان کامل و بالجمله مقصود از خلقت انسان منحصر است در وجود خلیفه که اشاره فرموده است بآن باری تعالی در آیه اِنّی جاعِلٌ فِی الاَرضِ خَلیفَةً و خلقت سایر اکوان از جمادات و نباتات و حیوانات از جهت احتیاج بایشان است در معیشت و انتفاع بآنهاست در خدمت تا آنکه ضایع و مهمل نگردد مواد کره و یداست صاف و زبدهٔ آنها در خلقت انسان چه حکمت الهیه و رحمت ربانیه اقتضا میکند که فوت نشود حتی از حقوق بلکه برسد بهر مخلوقی از سعادت بقدر استعداد خود پس آن خلیفه و نایب حق در ارض یا نبی است یا ولی یا رسول الله یا غیر او و ولی یا امامت یا غیر او و بسبب تمام این اقسام اختلاف تحصیل اشخاص علوم را چه حصول آنها بدیهی نیست در باطن انسان بلکه بوجوه مختلفه باشد پس گاهی باکتساب و تعلم است و نامیده میشود باستبصار و اعتبار و او طریقه اهل نظر است از علما و حکما گاهی هجوم می آورد باو علوم و نمیداند که از کجا میرسد چه بوده باشد مسبوق بشوقی یا نه و چه مطلع شود بر سببی که مفید است او را یا نه چه گاه میباشد بمشاهدهٔ ملکیت که ملهم است حقایق را از قبل حق و شنیدن حدیث او و گاه باشد شنیدن او بدون دیدن و گاه باشد دیدن در قلب بدون شنیدن و گاه باشد هجوم در خواب همچنانکه میباشد در بیداری و مشاهده مختص بانبیاء میباشد و حدیث از برای اوصیا نیز میشود پس نبی کسی است که وحی میکند خدای تعالی بسوی او و حمل و بوی حدیث میکند او را ملک بعمل و تبلیغ پس هر رسول نبی است و نیست عکس این و هر رسولی یا نبی است یا امام پس محدث است و نیست غیر این و هر رسولی امام است و نیست عکس این و نیست نبی مگر آنکه جنبهٔ ولایت باطن نبوت است و امامت و نبوت باطن رسالت و باطن هر شیء اشرف و اعظم است از ظاهر او چه ظاهر محتاج است بباطن و باطن مستغنی است از ظاهر چه از این جهت باطن اقرب است بسوی حق و از جهت آنکه هر یک از نبوت و ولایت صادر است از حق و متعلق است باو و هر یک از رسالت و امامت صادر است از حق و متعلق است بعباد او پس نبوت و ولایت افضل اند از وجه دیگر آنکه هر یک از رسالت و امامت متعلق اند بمصلحت وقت و نبوت و ولایت نیست تعلقی مر هر دو را بوقتی دون وقتی و با اینهمه واجب نیست اینکه بوده باشد ولی اعظم از نبی و نه از رسول و نه امام از امام و نه نبی اعظم از رسول بلکه امروز در همه اینها بر عکس است چه بر ولی و نبی تابع است یا رسولی و یا امامی یا نبی را که تابع رسول باشد و مرتبهٔ تابع انزل است از مرتبهٔ متبوع با اینکه از برای هر یک از نبی و امام دو مرتبه است و از برای رسول سه مرتبه و از برای ولی یک مرتبه پس کسی که گفته است ولایت فوق نبوت است مقصود او در شخص واحد است که نبی از آن بجهت سره که ولی است اشرف است از آن جهت که نبی است و اطلاق ولایت اعظم و ارفع است از ولایت امام یا بجهت همین کرد ولی است اشرف است از نبی است او و چگونه میتوانند که ولی افضل باشد از نبی مطلقا و حال آنکه نیست ولی مگر آنکه تابع است رسول را او و بنیاد

و تابع نمیرسد متبوع را در آن چیزی که تابع است او را در آن چیز و اگر نه تابع نخواهد بود بلی گاه باشد ولی افضل از نبی هرگاه نباشد تابع از برای
او چنانکه فرموده است خاتم الانبیاء که افضل اند امیر المؤمنین و سایر معصومین از سایر انبیاء و اولیاء و از برای هر یک از نبوت و ولایت
دو اعتبار است اعتبار اطلاق یعنی ملاحظهٔ او بر وجه عموم و اعتبار تقیید که ملاحظهٔ است بر وجه خصوص و نبوت مطلقه حقیقی است حاصل در ازل
و باقی تا ابد و او اطلاع نبی است که مخصوص است باو بر استعداد جمیع موجودات بحسب ذات ایشان و عطا کردن هر صاحب حقی حق
بحقی که طالب میگردد او را بزبان استعداد خود از جهت تعلیم حقیقی ازلی و صاحب این موسوم است بخلیفهٔ اعظم و قطب اقطاب و انسان
کبیر و آدم حقیقی و تعبیر شده است از او بقلم اعلی و عقل اول و روح اعظم و بسوی او اشاره کرده است حضرت نبوی صلی الله علیه و آله بقوله
اول ما خلق الله نوری و کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین و غیر این و باو مستند است همه علوم و بسوی او منتهی میشود جمیع مراتب و مقامات
چه نبی و چه رسول و چه وصی و باطن این نبوت ولایت مطلقه است و آن عبارت از حصول مجموع این کمالات بحسب باطن در ازل و بقای آن تا ابد
و رجوع میکند بفنای عبد در حق و بقای باو و بسوی او اشاره کرده است حضرت نبوی ص انا و علی من نور واحد و خلق الله روحی و روح
علی بن ابیطالب ع قبل ان یخلق الخلق بالف عام و بعث علیاً مع کل نبی سراً و معی جهراً و قول سید الوصیین کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین
و قوله انا وجه الله و انا جنب الله و انا ید الله و انا القلم الاعلی و انا اللوح المحفوظ تا آخر آنچه وارد شده است در خطبة البیان و غیر
او و قول حضرت صادق ع ان الصورة الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب المبین الذی کتبه بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته
و هی مجموع صور العالمین و هی الطریق المستقیم الی کل خیر و هی الجسر الممدود بین الجنة و النار و اگر ختم شود باو تبلیغ احکام و تادیب اخلاق و تعلیم
بحکمت و قیام بسیاست پس این نبوت تشریعی است و مخصوص است برسالت و قیاس کن بر او ولایت متعدده را پس هر یک از نبوت و ولایت
از این حیثیت که صفت الهیه است مطلقه است و از برای هر یک از اقسام اربعه مرتبهٔ خاتمیت است یعنی مرتبه که فوق مرتبهٔ او دیگر مرتبه
و مقامی نیست و آن مقام مختص است بشخصی که مخصوص باو گردیده است و باید باشد رجوع جمیع انبیاء و رسل بسوی او چنانکه بود از برای جناب مقدس
نبوی چه او در عالم ارواح کل مرجع جمیع بود و همچنین جمیع اجسام چنانکه بود از برای سید الاوصیاء هر چند که در عالم حس بعد از بود چه
نور ولایت منفک نمیشود از نور نبوت و نور نبی از نور ولی مثل نور نفس از نور عقل و اگر نور نبوت و ولایت متحد و مجتمع باهم ازلاً و ابداً نبود نمیفرمود
جناب مقدس نبوی ص خلق الله نوری و نور علی بن ابیطالب من شیء واحد و نوری و نوره واحد و انه منی و انا منه نفسه نفسی و کسی که انکار
نماید تقدیم عالم روحانی را بر عالم جسمانی نیست عاقل و هست جاهل زیرا نطق نموده است باو قرآن و اخبار حکم کرده اند باو حکما و عرفا
و نبوت مقیده کامل شده و رسیده بغایت آن بتدریج و اصل آن از حضرت آدم بود و شروع کرد بنمود و ترقی تا رسید کمالش بجناب
مقدس نبوی و از این جهت گشت خاتم انبیاء و همچنین ولایت مقیده و تا اینکه میرسد غایتش بحضرت مهدی که وعده کرده شده است
ظهور او و اوست امام زمان که مضمون حدیث من لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة امروز اشاره باوست و خلیفه در
این دوران اوست و خاتم ولایت محمدیه اوست و باوست بقای دنیا و ببرکت اوست رزق خلق و فقد او و موت او و قایم میشود قیامت
و خراب میگردد دنیا و رجوع میشود بآخرت چنانکه نص کرده است باو آباء و اجداد او و اول کسی که اخذ کرده است از سید اوصیاء علوم

علوم حقایق ربانیه و العلوم اللدنیه بتعلیم ولد او حسن مجتبی است و بعد از او حسین شهید و بعد از ایشان صحابهٔ مستحقین مثل سلمان و ابی ذر
و مقداد و عمار و غیر ایشان از صحابهٔ کبار و اما از تابعین کمیل بن زیاد نخعی و حسن بصری و اویس قرنی و امثال ایشان رضی الله عنهم
و بعد اخذ نمود حضرت امام زین العابدین از والد خود حضرت سید الشهداء ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت باقر و اخذ نمود از او
ولدش حضرت جعفر صادق ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت کاظم ع و اخذ نمود از او ولدش علی الرضا ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت
محمد تقی ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت علی النقی ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت امام حسن عسکری ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت
قایم و صاحب الزمان و شیخ شقیق بلخی اخذ نمود از حضرت کاظم ع و طریقه و خرقهٔ او در میان تابعین او باقی است شیخ ابویزید بسطامی
اخذ نموده است از حضرت امام جعفر صادق ع و طریقه و خرقهٔ او در میان اولاد و تابعین او باقی است بدانکه ملاقات کردن ابویزید
بسطامی و بودن او سقاء آنحضرت امام جعفر صادق ع از جملهٔ اموری است که تصریح کرده است باو سید المتألهین سید حیدر
آملی در کتاب جامع الانوار و الولی العارف نور الدین البدخشی در کتاب احباب و صاحب کتاب مقامات که از اولاد شیخ ابوالحسن
خرقانی بود و همچنین تصریح کرده است باو امیر سید ابن طاوس در کتاب طوایف و امام فخر الدین در اربعین و علامه در شرح تجرید
و ابن زهرهٔ اندلسی در کتاب تاریخ خود چنانکه نقل کرده است از اینها شیخ واصل بهاء الدین در مجموعهٔ مسمی بکشکول و بعد از شهادت امثال
این اشخاص نیست مقبول و نیست اعتمادی بآنچه شیخ نور الدین ابوالفتح محدث گفته که نزد علماء تواریخ بصحت رسیده که رحلت جناب امام
جعفر صادق علیه السلام در سنه صد و چهل و هشت هجری بوده و فوت سلطان بایزید در سنه دویست و شصت و یک هجری روی نموده و در
این دو تاریخ خلاف نکرده اند و تفاوت میان هر دو تاریخ صد و سیزده سال است و عمر سلطان بایزید را از هشتاد سال زیاده کسی ننوشته
و قول او که در این دو تاریخ کسی خلاف نکرده ممنوع است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه در نفحات نقل نموده که وفات بایزید را در اربع و ثلاثین
و مائتین نیز گفته اند و در کتاب معجم البلدان نیز ظاهر میشود که ابویزید زاهد بسطامی ملقب بطیفور دو کس بوده اکبر او که پسر عیسی بن آدم است
و اصغر که پسر آدم بن عیسی بن علی زاهد بسطامی است و چون احتمال دارد که بواسطهٔ اشتراک ایشان در کنیت و لقب و اتفاق در اسامی بعضی از
آباء و اجداد چنانکه از کلام معجم نیز معلوم میشود شیخ ابوالفتوح و امثال آن گمان برده اند که ابویزید یکی است که تاریخ زمان او از زمان
امام متأخر است لاجرم بسبب منافات میان تواریخ نسبت سقائی را در آن بزرگوار کرده اند و شیخ معروف کرخی رحمة الله علیه اخذ کرده است
از امام رضا ع و او دربان آنجناب بوده و شیخ سری سقطی اخذ کرده است از معروف و تا حال خرقه و طریقهٔ او در میان تابعین او
باقی است و تفصیل سلاسل مشایخ در موضع خود خواهد آمد بدانکه صوفیان انسان کامل را باسامی مختلفه خوانده اند و از وجهی و مناسبتی با
مسمی کرده اند منجمله قطب و اسرافیل و جبرائیل و میکائیل و آدم گفته اند

قطب وقت آن اسرافیل جان — مرده سازد زنده سازد در زمان
گر سرافیلش بخوانی تو بجاست — جبرئیلش گر بگوئی هم رواست
اوست میکائیل ارزاق حضور — اوست عزرائیل نقش پرشرور

آدم کل است و مسجود ملک　　　غایت ایجاد و مقصود فلک

نوحش گفته اند برای آنکه نجات دهنده از طوفان بلاست ابراهیم گفته اند زیرا که از نار هستی گذشته و نمرود خواهش را کشته و خلیل حضرت حق گشته است و موسی نامیده اند جهت آنکه فرعون هستی را به نیل نیستی غرق نموده و در طور قرب مناجات میکند و خضر گفته اند برای آنکه آب حیوان علم لدنی خورده و بحیات جاودانی پی برده است و الیاس و داود و سلیمان و افلاطون و لقمان و جالینوس و عیسی و مهدی و هادی گفته اند

مهدی و هادی وی است ای راه جو　　　هم به پنهان هم نشسته رو برو

صاحب آدم و صاحب الزمان و اسکندر و سیمرغ و همای و یوسف و آفتاب و ماه و سحاب و مجرد و قلندر و آینه گفته اند

گفت من آیینه ام مصقول اوست　　　ترک و هندو در من آن بیند که اوست

پیر میفروش و ساقی و مطرب و صوفی و مرشد و شیخ و مومن و ممتحن و محسن و صالح و عارف و معشوق و عزیز و کامل و پادشاه و عارف عالم ربانی و عزت و سواد اعظم و ام البحری و اصل اصول و دلبر و امثال اینها بعبارتی و استعارتی حضرت انسان کامل را نام برند و بنا بستی نفس کل را یاد کنند انتهی و در ترجمت لغت کربلا میگوید که راقم مدتها در آن دیار فیض آثار بوده و با فرقه علما و فضلا و سایر معارف آنجا صحبت نموده جمهور علمای آن شهر اصولی اند و سایرین تقلید اصولیین میکنند همگی دشمن عرفا و عدو اخباری و طریق لعن و طعن آن دو فرقه بلکه سایر فرق اسلام در آنجا جاری است بمرتبه که اگر از این دو فرقه کسی را در کربلا دانند هر آینه وجود او را نابود و معدوم گردانند چنانکه میرزا محمد اخباری را بعد از تفسیق و تحقیر و تکفیر خون او را اباح نمودند و فتوی بر قتلش دادند و آخر الامر با یک پسر و شاگرد او را با قبح وجهی بقتل آوردند و اسباب و اشیاء خانه او را غارت کردند و همچنین شیخ احمد لحساوی را با وجودی که اخباری نبود و بعضی از عرفا را مذمت مینمود و چون طریقه اش بعرفان و محققان قریب بود لهذا تکفیرش نمودند و دمار از روزگارش بر آوردند در مجامع و محافل خاص و عام بر آن لعن کردند و اراده نمودند که مانند میرزا محمد اخباری هلاکش نمایند شیخ احمد بطریق اضطرار عزم بیت الله الحرام کرد و هم در قرب مدینه منوره روی توجه بصوب آخرت آورد و سید کاظم که از تلامذه او بود نیز تکفیرش نمودند و علانیه حکم بر لعن و مذمت او کردند و همچنین فرقه عرفا و جماعت صوفیه را بجای تلاوت قرآن و ذکر حضرت سبحان و تهلیل و تسبیح در مساجد و بالای سر جناب سید الشهدا لعن میکردند و در پنهان و آشکار بجای تسبیح و استغفار لعن و طعن بر جماعت اخباری و شیخ احمد لحساوی و مریدان او مینمایند بعد از فرق ثلاثه صاحبان مذاهب اربعه را بانواع لعن و مذمت مینوازند و هر یک را بخلعت تهمت و افترا و بهتان علیحده محتاج میسازند از حکیمی پرسیدند که خلاصه عقاید سنی و شیعه چیست در جواب فرمود که خلاصه عقیده سنی آن است که بعد از حمد حضرت آفریدگار و نعت جناب رسول مختار رحمة الله علی جمیع الفاسقین و الفاسقات و الفاجرین و الفاجرات و خلاصه عقیده شیعه آن است که بعد از حمد حضرت باری تعالی و نعت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله لعنة الله علی جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات حاصل کلام خلاصه عقیده علمای

آن مقام

آن مقام این است که جمیع فرق اسلام و پیروان حضرت خیر الانام و شیعیان ائمه لازم الاحترام فاسق و فاجرند مگر اصولیین و مجتهدین فضیلت قرین و مقلدان ایشان و معتقدان اصولیشان راقم گوید که مولانا محمد کاظم هزارجریبی که سالها در کربلای معلی مجاور بود و امام جماعت و مقتدای امت بود و خلق را بر لعن فرق ثلاثه ترغیب و تحریص مینمود از کثرت لعن نمودن اکثر بر طوایف اربعه یعنی فرقه حکمای اسلامیه را نیز داخل نموده بکاظم لعنتی شهرت یافته بود تا کسی مولانا محمد کاظم لعنتی نگفتی او را کسی نشناختی باضافه لعنت مشهور و در السنه و افواه مذکور بود از وی راقم کتابی مشاهده نموده و همچنین از آقا محمد علی کرمانشاهی ابن آقا محمد باقر بهبهانی کتابی مسمی بخیراتیه دیده و از خلفای آقا محمد جعفر شنیده که کتابی تألیف نموده فقیر هر چهار بزرگوار را ملاقات کرده بود و در کتب ایشان دیده و معلوم نموده که اکثر علمای اصول این زمان بر سایر فرق تهمت و افترا تجویز کرده اند و بطریق رأی و گمان و استنباط و استحسان افترا و بهتان بر سایر مسلمین فتوی داده اند و حکم نموده اند که جایز است بر صوفیه و اهل سنت و جماعت افترا کردن و تهمت نمودن گویند حدیث از امام علی النقی ع مروی است که شما بر جماعت صوفیه افترا کنید و بهتان زنید و تهمت نمایید شنیدم بطریق تواتر که مولانا سید محمد بن سید علی پدر و پسر هر دو مجتهد بودند و راقم هر دوی ایشان را ملاقات کرده بود در سفر جهاد روسیه بکرات گفتی که چون از جهاد روسیه فارغ شویم آنگاه بطایفه روسیه ایران پردازیم و کار ایشان را نیز بر وفق دلخواه سازیم لاجرم طلب کرده اسامی فقرا و نامهای عرفا و گفته بود که این جماعت روس ایران و کفار آن مکان و چون از جنگ جهاد روسیه منکوب و مخذول برگردیدند باندک زمانی رخت هستی بسرای نیستی کشید رحمه الله

اندکی با تو بگفتم غم دل ترسیدم　　　که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

پوشیده نماند که در این دفتر هم علمای اصول مکرر ذکر شده اکنون مناسب چنان مینماید که شطری از قواعد و عقاید ارباب اصول مذکور شود

(مقال در بیان قواعد بعض اصول و عقاید ایشان بر سبیل اجمال)

مخفی نماند که آنچه فقیر گوید که از علمای اصول شنیده و در کتب مجتهدان دیده و از مردمان معتبر تحقیق کرده خلاصه کلام اصولیین آن است که میگویند اخباریین عمل بظواهر کتاب الله و احادیث بل اخبار آحاد میکنند و دلیل عقل را معتبر نمیدانند و عمل بظن را مطلقا حرام میدانند این مذهب بغایت سقیم و بی اعتبار و مردود اولوا الابصار است زیرا که تکلیف ثابت و باب علم مسدود است بجهت اینکه کتاب الله هر چند قطعی السند میباشد اما ظنی الدلالة است زیرا که آیات قرآنی محکم دارد و متشابه عام دارد و خاص مجمل دارد و مبین عمل بظاهر آن از حد اعتدال خارج است و تفسیر آن برای حرام و اخذ تفسیر از امام لازم است قوله تعالی و ما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم و راسخون در علم ائمه اطهار میباشند و الحال که زمان غیبت است و دسترس بامام نیست پس باب علم در آیات قرآنی مسدود است و اما احادیث ظنی الدلالة و السند است زیرا که با وجود بعد عهد ائمه معصومین علیهم السلام و سوانحی که از برای کتب اخبار بین زمان ائمه اطهار الی زماننا اتفاق افتاده است که ذکر آنها باعث طول کلام است چگونه علم و قطع بسند احادیث حاصل میشود که هر یک از ائمه اطهار رسیده است بلکه احتمال دارد که راوی نقل بالمعنی کرده باشد یا چیزی از عبارت حدیث افتاده باشد و غیر آن نیز احتمالات دارد و حال آنکه همه احادیث صحیح نیست

بلکه بعضی را

بلکه بعضی را صحیح و بعضی معتبر و بعضی ثقه و بعضی ضعیف میباشد چنانکه بر متتبع کتب اخبار مخفی نیست بنابراین تحقیق اخبار آحاد از جمیع افاده قطع نمیکند بلکه مفید ظنست و خبر متواتر که عبارت از اخبار جماعت است که فی حد ذاته افاده قطع کند مشروط است بانکه طبقات رواة در هر طبقه بحدی باشد که ایمن از کذب باشد و هذا متعذر پس ظنیة اخبار مطلق ثابت است و اگر متعرض گویند که علمای اصول عمل بخبر واحد میکنند و خبر واحد را حجت میدانند جواب میگوئیم که اولا این مسئله خلافی است و قاطبه اصولیین حجت نمیدانند و ثانیا مطلق خبر واحد حجت نیست ولو کان ضعیفا چنانکه طریقه اخباریین است بلکه خبر ثقه حجت است یا خبری که بواسطه قرائن ظن حاصل شود و معمول به اصحاب باشد انتهی

مولانا زین الدین

از جمله فضلای متأخرین بشمار می آمده است و در انواع دانش و هر مقام استادی یافته و در حسن بیان و تحقیق مطالب عالیه دستی طولی و زبانی گویا بهم رسانیده بوده است فخر المتأخرین رهنورد وادی سیاحت و اعتبار و قطاع بیابان معرفت و استبصار عارف ربانی حاج زین العابدین شیروانی علیه الرحمه بشرف ملاقات و عز مصاحبت مولانا زین الدین مذکور نایل گردیده و از وجود وی متقی بزرگ و دانشوری سترگ دیده است در ضمن ترجمه اقلیم خامس از کتاب بستان السیاحه میگوید ذکر فخر الفضلا مولانا زین الدین آن بزرگوار افضل فضلای روزگار و اکمل علمای آن دیار بود و در اکثر فضایل انسانی و کمالات نفسانی گوی سبقت از همگنان میربود و بغایت متقی و پرهیزکار و حلیم و بردبار بود و سیاحت فراوان کرده و ایام بسیار با عرفای روزگار بر آورده بود و کتب بسیار از هر مقوله دیده و رسایل بیشمار از هر فنون خوانده و شنیده بود روزی فقیر از خدمت آن دانشمند سؤال نمود که در حق عرفا و صوفیه چه میفرمایید و آنچه علمای ظاهر در حق عرفا گفته اند از حلول و اتحاد و غیره چه بیان میفرمایید در جواب فرمود که اهل تحقیق و ارباب تدقیق و اصحاب بصیرت گفته اند که معتقدین حلول و اتحاد یا ساقط شدن عبادت و اوامر و نواهی از مکلفین البته کافرست و از فرقه مسلمین خارج است و هر کس باشد مخلد در دوزخ است و همچنین اعتقاد باینکه سگ و خوک یا انبیا و اولیا خود واجب الوجود نیز کفرست اما فرق است میانه آنکه خود او بنده یا از او بنده یعنی مخلوق و عبد ضعیف و بنده و ارتباطی که میانه واجب الوجود است با خلق سوای خالقیت او جل جلاله و مخلوقیت اینها نیست و اکثر اشخاصی را که مصنف کتاب اول و صاحب تبصره و جمعی دیگر از علمای امامیه مانند مولانا محمد طاهر قمی چنانکه از او منقول است و مولانا محمد باقر مجلسی مؤلف کتاب حیات القلوب و عین الحیوة اسم برده اند باین مذهب و عقاید ایشان را بسته کافر و مخلد در نار اند هرچند که حدیث در لعن و طعن آنها وارد نشده باشد یا اینکه در مذمت بعضی احادیث از اهل بیت عصمت علیهم السلام ماثور است مثل سفیان ثوری و ابو هاشم کوفی و حسن بصری مختلف فیه است و اگر چنانکه در نفس الامر باین عقیده نبوده اند و احادیثی در حق ایشان وارد نشده است دانسته یا ندانسته الفاظی که موهم این عقاید فاسده است از ایشان صادر شده باشد و خود این عقیده را نداشته باشند و مقصود ایشان از آن عبارت این معنی باشد که مفهوم میشود چنانکه اکثر محققین معانی صحیحه از کلام ایشان بیان نموده اند حکم بکفر ایشان نمیتوان نمود و در حدیث وارد است که میباشد لعنت کننده بدرستی که هرگاه بیرون آید لعنت از صاحبش مترددست در مابین لاعن و ملعون اگر مستحق لعن باشد باو میرسد و الا راجع بلاعن خواهد شد بلکه وارد شده نهی از لعن حیوانات و جمادات و فرموده است

فاضل محقق شارح تجرید آن کس که پاک و پاکیزه است جاری نمیسازد زبان خود را بلعن احدی مگر در صورتی که ثابت شده باشد اینکه آن شخص از اهل سب و لعن است مثل بودن آن شخص کافر یا فاجر یا فاسق یا ظالم بر وجه عموم چنانکه لعن نموده است ایشان را باری تعالی در کتاب مجید خود یا دانسته شود شخص بخصوصه اینکه او مرده است با یکی از آن صفات مذکوره مثل آن اشخاص که ثابت شده است از اهل عصمت علیهم السلام لعن نمودن ایشان او را یا خبر دادن ایشان بمردن ایشان با یکی از این اوصاف سوای این دو مقام از اشخاص که ما معرفت بحال ایشان نداریم خصوصا اشخاصی که زمان ایشان پیش از ما بوده و از اهل اسلام باشند لعن بایشان نمیتوان نمود بمحض اینکه نسبت داده شده اند ببعض منکرات مثل قول بحلول و اتحاد و امثال ذلک بچند وجه اول آنکه این نسبتها بر ایشان ثابت نشده است شرعا دوم آنکه ممکن باشد تأویل قول ایشان بر وجهی که موافق ظاهر شریعت مقدسه باشد و در احادیث وارد است که برگردانید قول و فعل کسی را که بر ظاهر اسلام باشد بر بهترین محمل نیکو غایت امر آن است که ایشان مطعون باشند که چرا مراد خود را باین الفاظ متشابه تعبیر نموده اند و این امر باعث تجویز لعن نمیشود و حال اینکه در حدیث است که یاد کنید اموات خود را بخوبی سیم آنکه ثابت نیست مستمر بودن ایشان بر آن عقاید فاسده که چه خاتمه مستور است پس جرات نمودن بر لعن بیرون شدن است از تعیین سلامه المحظور الحرمه بلکه باید اقتصار نمودن بر لعن کافرین و فاسقین و ظالمین پس اگر آن اشخاص از جمله ایشان میباشند که شامل میشود ایشان را لعنت فبها و الا ایمن میشود لاعن از اینکه لعنت بخود او برگردد و حدیث قدسی نیز بر این دال است که یا ابن آدم لاتلعن المخلوقین فترد اللعنة علیکم پس لعن بموجب مجرد خیال فاسد یا تقلید محض یا محض شنیدن باعث لعن خود میشود تا اینجا کلام او بود جناب شیخ ما قدس سره العزیز میفرماید که جمعی کثیر از محققین و مدققین متدینین متقین اکثر اشخاصی را که نسبت داده شده اند بحلول و اتحاد و کفر و زندقه تعریف و توصیف نموده اند و اسم ایشان را باحترام ذکر نموده اند و در بعض مسایل با هم مخالفت داشته باشند چنانکه عارف مجلسی طاب ثراه در شرح من لایحضره الفقیه از سید بزرگوار ابن طاوس رحمة الله علیه نقل نموده که در مابین شیخ بزرگوار شیخ مفید و سید عالی مقدار سید مرتضی در صد و دو مسئله که همگی در اصول دین بوده اختلاف است با اینکه جناب سید مرتضی از تلامذه او بوده است و همچنین اختلاف در مسایل اصولی که مختلف فیه است در مابین علمای امامیه از حد و اندازه بیرون است با اینکه هیچیک لعن و طعن بر مخالف خود نمینمودند و تصانیف بعضی از علمای امامیه چون محقق طوسی خواجه نصیر الدین محمد شارح کتاب اشارات و مؤلف تجرید در منطق و محقق مدقق صاحب کرامات عالیه بابا افضل مرقی مؤلف رسایل بسیار بوده اند چند رساله بنظر راقم رسیده همگی فارسی قدیم است اما مطالب عالیه در آن رسایل مذکور است و شیخ علی سکون از ایشان هم بعضی رسایل که مشتمل بر کمال تحقیق است و کلام ابن میثم البحرانی شارح نهج البلاغه و محمد بن ابی جمهور لحساوی مؤلف عوالی اللآلی و شیخ رجب برسی مؤلف مشارق الانوار و شیخ محمد غزالی مؤلف احیاء العلوم و کیمیای سعادت هرچند در احیاء و کیمیای سعادت بروش اهل سنت رفتار نموده یا تقیه کرده است با آنکه در آن اوقات سنی بوده و بعد شیعه شده است چنانکه در کتاب سر العالمین حدیث خم غدیر را نقل نموده و تصحیح کرده و در آن توبیخات غریبه و تشنیعات عجیبه بر عمر بن خطاب خلیفه ثانی نموده است نظر بآن کتاب ایشان شیعه بوده است و سید حیدر عاملی مؤلف جامع الاسرار و منبع التأویل و شیخ زین الدین شارح لمعه و مؤلف منیة المرید

و ابن محمد علی مؤلف مهذب و رساله محققین و شیخ بهاء الدین محمد عاملی و پدر بزرگوار او جناب شیخ حسین و میر محمد باقر داماد هریک از ایشان
کتب مفیده تألیف کرده اند بنظر حقیر رسیده است و مولانا صدر الدین شیرازی صاحب اسفار و مولانا شمسا گیلانی و مولانا محمد تقی مجلسی
صاحب کتب بسیار و مولانا محمد صالح مازندرانی مؤلف کتاب شرح اصول کافی و مولانا محسن کاشی مؤلف مفاتیح در فقه و در مکنون در فن
عرفان و تفسیر صافی و مولانا رجبعلی تبریزی مؤلف کلید بهشت و شاگرد او محقق قاضی سعید قمی شارح توحید و شیخ صدوق مؤلف
اربعین و رسایل بسیار بشیار و مولانا محمد صادق اردستانی صاحب رساله مختصر از ایشان در مسئله وجود در میان است و مولانا
عبد الرزاق لاهجی مؤلف شوارق و گوهر مراد و مولانا محقق میرزا حسن که خلف اوست مؤلف شمع الیقین و شارح هدایه مولانا مقیم
طالقانی مؤلف رساله اصول الاصولیه و رساله حدوث عالم و مولانا عبد الرحیم دماوندی مؤلف مفتاح الاسرار الحسینی و میرزا
ابو القاسم فندرسکی مؤلف رساله صناعیه و قصیده مشهوره و حاشیه بر جوک و مولانا محمد باقر سبزواری مؤلف ذخیره و کفایه
و شرح شفا و شرح اشارات و امیر عبد الله که پسرزاده سید محدث سید نعمة الله شوشتری و شارح نخبه است و کذلک بسیاری
از علما که از بعضی قسم این علم قطعی حاصل میشود که ایشان معترین و معترفین بجلالت قدر اکثر عرفا و صوفیه میباشند میرزای علم الهدی ولد
مولانا محسن و آقا هادی شارح مفاتیح و شیخ حسن تنکابنی و ملا شمسای کشمیری و میر محمد علی قمی و پسر او امیر شجاع و میر جمال
هر دو شارح الهیات میباشند مدقق سید ابراهیم قمی از معاصرین مولانا آقا محمد بیدآبادی و شاگرد او میرزا محمد علی و میر مظفر اصفهانی
و مولانا محراب جیلانی که هر سه این بزرگواران اعلم علما و اعرف عرفای آن دیار بوده اند و مولانا محمد مهدی نراقی صاحب کتب کثیره
و مولانا صدر الدین زنوزی فی الجمله معترین بجلالت قدر عرفا و صوفیه از متقدمین و متأخرین حکما و علما و فقهای امامیه و غیر از اینها از
شماره بیرون و زیاده از چند و چون است و انشاء الله تعالی هریک در جای خود ذکر خواهد شد حتی رئیس الرئیس بو علی سینا با وجود کمال
تعقل او در حکمت نظریه و بودن او از جمله اکابر حکمای اسلام و اعاظم فلاسفه اعلام در کتاب اشارات که زبده کتب اوست بلکه محققین فرموده
که محل اجتهادات و تلخیص اعتقادات او کتاب اشارات است و دیگر رسایل او و کتاب شفا و نظایر او که در تحریر کلام حکمای متقدمین است
یک نمط او را که نمط تاسع باشد در مقامات العارفین قرار داده است و بعنایت الهی رساله مختصره و معقوله از افادات قدما و متأخرین عرفا زیاده
از آنچه بخاطر کسی خطور نماید دیده شده است بعضی را بکمال دقت نظر و اهتمام مشاهده نموده حلول و اتحاد از ایشان بنظر نیامده است بل
عبارات متشابه بباطل در بعضی رسایل ملاحظه شده است اما باید دانست که متشابه آنها از برای نادان و جاهل باصطلاح در مرموزات ایشان است
و کسی که فی الجمله بصیرتی و تتبعی در کلام ایشان داشته باشد البته از برای هریک از آن متشابهات معانی محکمه مقبوله نزد خاصه و عامه
دارد و بهیچ وجه تکفیر ایشان جایز و روا ندارد و گر اشخاصی را که از حضرات ائمه طاهرین علیهم السلام نص صریحی رسیده باشد در لعن و طرد ایشان
که او البته ملعون و مطرود است این مطلب پر ظاهر و روشن است که اکثر متأخرین از قدما فاضلتر و ادق نظرا و اکثر بها میباشند از قدما
پس در این حال چگونه مؤمن منصف خالی از اغراض نفسانی جرأت مینماید با وجود آنکه جمعی کثیر و جمی غفیر شهادت بجلالت قدر محققین عرفا و
صوفیه محقه داده باشند که او بقول معدودی قلیل بخصوصه هریک را مورد لعن و طعن قرار دهد و تازیانه ان بعض الظن اثم نترسد و طعن

وکان

وکان دیگران عمل کند والسلام علی من اتبع الهدی

زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب الهاشمی المدنی

کنی بابو الحسین است ظهور کمالات نفسانی و فضایل صوری و معنوی آن جناب مستغنی از بیان است صیت فضل و شجاعتش مشهور و مآثر
و سنان او بر السنه مذکور جار الله زمخشری در کتاب ربیع الابرار در مقام وصف شجاعت و فضل وی از حسن بن کنانی این چند بیت حکایت کند

فلما تردی بالحمایل و انتشی — یصول باطراف القنی الذوابل
تبینت الاعداء ان سنانه — یطیل حنین الامهات الثواکل
تبین فیه میسم العز و التقی — ولیدا یفدی بین ایدی القوابل

یعنی چون آن بهادر پر دل حمایل شمشیر مانند ردا بر کتف خویش افکند و با سنان جانستان بقصد جان دشمنان حمله آورد آن قوم بدسگال را
معلوم افتد که سنینه جانگداز وی فریاد مادران را در مرگ فرزندان بسی بلند و دراز کند آثار ارجمندی و پرهیزکاری وی از وقتی
که بدست قابلگان تغذی و تربیت مییافت آشکار بود و از عهد مهدی باعزت و تقوی نمایش یافت شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان که
از اجله علمای امامیه است در کتاب ارشاد در حق وی گوید کان زید بن علی بن الحسین عین اخوته بعد ابی جعفر و افضلهم و کان عابدا ورعا فقیها
سخیا شجاعا و ظهر بالسیف یأمر بالمعروف و ینهی عن المنکر و یطلب بثارات الحسین یعنی ما بین اولاد علی بن الحسین علیه السلام پس از آن
جناب باقر زید بوفور فضل و کثرت فقه ممتاز بود و بعبادت و تقوی و سخاوت و شجاعت اختصاص داشت با شمشیر ظهور نموده بر حالتی که امر بمعروف
و نهی از منکر میکرد و خونخواهی حسین بن علی مینمود ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین از ابو الجارود زیاد بن منذر روایت کند
که گفت قدمت المدینة فجعلت کلما سئلت عن زید بن علی قیل لی ذاک حلیف القرآن ذاک اسطوانة المسجد من کثرة صلوته یعنی بمدینه
وارد شدم هر زمان که از احوال زید بن علی پرسش مینمودم مرا میگفتند که زید ملازم و مواظب کلام الله است و از بسیاری عبادت و صلوة
در مسجد تو گویی خود استوانه مسجد است صاحب خطط مصریه آورده زید را از کثرت ممارست بر قرائت و تدبر در معانی قرآن حلیف قرآن
میگفتند از زید روایت شده که گفت مدت سیزده سال عمر خویش بر قرائت قرآن صرف نمودم از کتاب الله آیتی که از آن رخصت بر طلب
رزق مفهوم گردد نیافتم عاصم بن عمر بن الخطاب پس از شهادت زید اهل کوفه را مخاطب ساخته گفت لقد اصیب عندکم رجل ما کان
فی زمانه مثله ولا اراه یکون بعده مثله زید بن علی لقد رأیته و هو غلام حدث و انه لیسمع الشیء من ذکر الله فیغشی علیه حتی یقول القائل
ما هو عائد الی الدنیا یعنی کسی نزد شما شهید گشت که او را در زمان خود عدیل و نظیری نبود و مرا عقیدت آن است که پس از وی نیز او را مانند
و مثال نباشد آن شخص زید بن علی است سوگند با خدا او را در زمان حداثت سنش ملاقات کردم بر حالتی که هرگاه چیزی از ذکر خدای
تعالی بگوشش میرسید در حال افتاده مدهوش میگشت و بدان سان حالتش منقلب میشد که مردمان میگفتند زید بدنیا معاودت نخواهد نمود
شیخ مفید در کتاب ارشاد از هشام بن هشام روایت کند که گفت از خالد بن صفوان که خود در عداد رواة زید است سؤال کردم که زید را در
چه موضع ملاقات نمودی گفت در رصافه گفتم چگونه یافتی او را گفت کان کما علمت یبکی من خشیة الله حتی تختلط دموعه بمخاطه یعنی زید را بدان

صفت

صنعت دانستم که خود بدان دانا باشی او را دیدم بر حالتی که از خوف و خشیت خدای سبحانه چنان گریه میکرد که اشک چشمهای وی با آب دماغش ممزوج میگشت صاحب خط مصریه آورده که جناب صادق علیه السلام را گفتند که گروه رافضه از عمت تو زید بن علی تبری کنند آنحضرت فرمودند برئ الله ممن تبرء من عمی کان والله اقرأنا لکتاب الله وافقهنا فی دین الله واوصلنا للرحم والله ما ترک فینا لدنیا ولا آخرة مثله یعنی خدای تعالی بیزار است از کسانی که از عم من تبری کنند سوگند بخدای که عم من زید از تمامت ما بیشتر قرائت کلام الله مینمود و فقه و دانشش در دین خدا و مواظبتش در مراعات صله رحم از همگان فزون بود قسم بخدا برای دنیا و آخرت در میان ما بنی هاشم مانند او کسی یافت نشود ابو اسحق سبیعی گوید رأیت زید بن علی بن الحسین فلم ارفی اهله مثله ولا افضل وکان افصحهم لسانا واکثرهم زهدا وبیانا شعبی گوید والله ما ولد النساء افضل من زید بن علی ولا افقه ولا اشجع ولا ازهد ابو حنیفه گوید شاهدت زید بن علی کما شاهدت اهله فما رأیت فی زمانه افقه منه ولا اعلم ولا اسرع جوابا ولا ابین قولا لقد کان منقطع القرین یعنی زید بن علی را مشاهدت کردم چنانکه اقارب و اهل او را مشاهدت نمودم همانا در فقه و فضل و سرعت جواب و بیان ثانی هیچکس را مانند او نیافتم همانا او را قرین و نظیری نبود اعمش گوید ما کان فی اهل زید بن علی مثل زید ولا رأیت فیهم افضل منه ولا افصح ولا اعلم ولا اشجع ولو وفی له من بایعه لاقامهم علی المنهج الواضح یعنی مابین بنی هاشم مانند زید کسی نبود و هیچکس را افضل و افصح و اعلم و اشجع از او ندیدم و هرگاه اتباع وی در بیعت خویش پای ثبات استوار میداشتند همانا ایشان را بر طریق مستقیم و راه راست ارشاد مینمود نقل است وقتی این کریمه تلاوت کرد وان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم یعنی ای گروه مؤمنین اگر از اطاعت خدای و رسول اعراض کنید گروهی را غیر از شما بدل آورد که در طاعت رسول مانند شما نباشند بلکه در انقیاد و فرمان برداری اطوع و امثل از شما باشند چون این آیه را تمام گفت این کلام از خدای تعالی تهدید و تخویف است آنگاه گفت اللهم لا تجعلنا ممن تولی عنک فاستبدلت به بدلا یعنی ای بار الها مگردان ما را از زمره آنان که از اطاعت تو اعراض نموده اند و تو آن قوم را بغیر ایشان بدل نموده باشی و نیز آورده اند که چون انسانی با وی تکلم مینمود و زید خائف بود بر او که بر امری اقدام کند که در آن خوف معصیت خدای تعالی است او را خطاب نموده میگفت یا عبد الله امسک امسک کف کف ایک ایک علیک بالنظر لنفسک ثم یکف عنه ولا یکلمه یعنی خود را امساک دار و از من دور شو و تو با دیده بر نفس خود نظر کن و آن را از ارتکاب معاصی باز داری آنگاه از آن شخص اعراض کرده با او تکلم نمینمود مع الجمله در مدح و فضیلت زید امثال این عبارات از علمای اعلام بسیار است مورخین و علمای انساب آورده اند که مادر زید رضی الله عنه ام ولد و در سلک جواری جناب علی بن الحسین منتظم بوده مجلسی علیه الرحمه در کتاب بحار الانوار در ذیل اخبار مختار از ابو حمزه ثمالی روایت کند که گفت در هر سال هنگام حج بزیارت سید و مولای خود حضرت علی بن الحسین مشرف میشدم سالی بخدمت آن جناب رسیدم کودکی را دیدم که بر زانوی آنحضرت نشسته پس از لمحه آن کودک برخاست که روانه شود چون بآستانه سرای رسید بر زمین افتاد سرش مجروح گشته خون جاری شد امام علیه السلام از جای خویشتن جستن فرموده بسرعت نزد آن کودک آمد و او را از زمین بلند کرد و خون او را پاک نمود و فرمود انی اعیذک ان تکون المصلوب فی الکناسة یعنی ترا بخدا پناه میدهم از اینکه تو آنکس باشی که او را در کناسه بدار کشند ابو حمزه گوید عرض کردم پدر و مادرم فدای تو

باد کدام کناسه را فرمودید فرمود کناسه کوفه عرض کردم این واقعه حتما واقع خواهد شد فرمودند ای والذی بعث محمدا بالحق لئن عشت بعدی لترین هذا الغلام فی ناحیة من نواحی الکوفة وهو مقتول مدفون منبوش مسحوب مصلوب فی الکناسة ثم ینزل فیحرق ویذری فی البر یعنی آری این امر لامحاله وقوع یابد سوگند بآن خدائی که محمد را بحق مبعوث ساخت اگر بعد از من زندگانی کنی این غلام را مشاهدت نمائی در ناحیه از نواحی کوفه بر حالتی که او را مقتول سازند و جسدش دفن کنند آنگاه قبر وی را نبش نموده بدنش را بیرون آورند و بزمین بکشانند و در کناسه کوفه بدار کشند پس از چندی او را از دار فرود آورده آتش زنند و خاک او بر باد دهند ابو حمزه گوید معروض داشتم فدای تو گردم این غلام را نام چیست فرمودند پسر من زید است آنگاه چشمهای آن حضرت پر از اشک شده بفرمود که ای ابو حمزه ترا از واقعه این غلام حدیث گویم شبی در اثنا آنکه برکوع و سجود حقتعالی مشغول بودم خواب بر من غلبه کرد در واقعه بدیدم که در بهشتم و حضرت رسول الله و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و حسنین حوریه از حور العین بمن تزویج نمودند من با آن حوریه مواقعه کردم و در سدرة المنتهی غسل نمودم چون روانه شدم هاتفی مرا ندا داد لیهنئک زید یعنی مسرور سازد ترا مولودی که بنام زید است از خواب بیدار شدم تطهیر نمودم و فریضه فجر بجای آوردم پس صدای دق الباب بگوشم رسید عقب در شتافتم مردی را دیدم که با او جاریه ایست و آن شخص آستین جاریه بدست گرفته و جاریه خماری بر سر افکنده بود آن مرد را گفتم ترا چه حاجت است گفت اراده آن دارم که علی بن الحسین را ملاقات کنم گفتم من خود علی بن الحسینم گفت مرا مختار بن ابو عبید برسالت نزد تو فرستاده و ترا سلام میرساند و گوید این جاریه را در نواحی ما آورده بودند من بششصد دینار او را ابتیاع نموده نزد تو فرستادم و ششصد دینار نیز بخدمت انفاذ داشتم که در نفقه خود صرف نمائی من جواب او را نوشته رسول را روانه داشتم از نام جاریه پرسش نمودم گفت نام من حورا است چون شب در آمد با او صحبت داشتم با این غلام حامله گشت چون این غلام متولد شد او را زید نام نهادم ابو حمزه گوید قسم بخدا هر آنچه در باب زید خبر داده بودند مشاهدت کردم واقع شد مع الجمله زید در آغاز زندگانی در تحصیل فقه و استماع احادیث و ضبط اخبار روزگاری بسر برد و از پدر بزرگوارش علی بن الحسین و برادرش محمد بن علی و ابان بن عثمان و عبد الله بن ابی رافع و عروة بن زبیر روایت کند و جناب جعفر صادق و گروهی از اعاظم محدثین مانند یحیی بن زید و محمد بن شهاب زهری و زکریا بن ابی زائده و شعبه و خالد بن صفوان و جماعتی از وی روایت کنند بعضی از مورخین عامه در ذیل احوال زید آورده که زید چندی در تحصیل اصول اشتغال جست و در آن علم در عداد تلامذه واصل بن عطای معتزلی معدود بود و از واصل اصول اعتزال فرا گرفت از این جهت زید و تمامت اصحاب وی در مذهب عقاید طریقه اعتزال سلوک داشته اند و برادرش محمد از اقرار قرائت و تلمذ نمودن نزد واصل او را ملامت مینمود چه واصل بر جد خویش علی بن ابیطالب علیه السلام تجویز خطا مینمود و او را عقیدت چنین بود که علی بن ابیطالب در محاربت با اهل جمل و نهروان طریق خطا پیمود و دیگر آنکه واصل در مسئله قضا و قدر بر خلاف طریقت اهل البیت تکلم مینمود و نیز گوید زید را عقیدت آن بود که علی بن ابیطالب از ابی بکر و سایر صحابه افضل بود دیگر آنکه برای مصلحتی که صحابه آن را صواب دانستند و برای تسکین فتنه و تالیف قلوب رعایا علی بن ابیطالب خلافت را بابی بکر تفویض کرد و زید نظر بطریقه معتزله امامت مفضول را با بودن افضل برای مصلحتی که در تقدیم مفضول مراعات شود تجویز کند انتهی

واین دعوی نزد امامیه و جمّ غفیری از علمای عامه استوار نباشد و اخبار و کلمات ایشان برخلاف این دعوی و امامی بودن زید گواهی دهد چنانکه در پایان شرح زید برشمه‌ای از آن اخبار اشارت خواهیم نمود و زید در سال صد و بیست و دو و بقولی صد و بیست و یک هجری خروج کرده و در سال مذکور بدرجه شهادت فائز گشت و ما نخست سبب و مقدمه خروج او را ایراد نمائیم پس کیفیت خروج و شهادت آنجناب شرح دهیم مورخین در سبب خروج زید اختلاف کرده‌اند بعضی چنین آورده‌اند که سبب مخالفت زید آن بود که زید و داود بن علی بن عبد الله بن عباس و محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب بعراق بدیدن خالد بن عبد الله قسری که والی عراق عرب بود رفتند خالد ایشان را احترام کرده و صلات دلپسند داده ایشان بمدینه مراجعت کردند چون خالد از عراق معزول شد و یوسف بن عمر ثقفی بجای او منصوب گشت بهشام نوشت که خالد از زید ضیاعی خریده بده هزار دینار زر تسلیم نموده و ضیاع را نیز بدو واگذاشته هشام بعامل مدینه نوشته زید و داود و عمر را بشام طلب کرد چون آنجماعت بشام آمدند هشام از ایشان پرسش کرد زید و آن دو نفر سوگند یاد کردند که بغیر جائزه که از خالد گرفته‌اند امری دیگر واقع نشده هشام ایشان را در این سوگند تصدیق کرد ولی گفت شما را از رفتن نزد یوسف گزیری نیست تا در محضر یوسف و خالد در این باب بالمواجهه سخن گویند ایشان باکراه بجانب عراق شدند با خالد در حضور یوسف سخن گفتند خالد ایشان را تصدیق نموده بر زید چیزی ثابت نشد بجانب مدینه معاودت کردند چون بقادسیه رسیدند مراسلات کوفیان بزید رسید که بکوفه مراجعت نماید تا زمام خلافت در قبضه کفایت او نهند زید بکوفه معاودت کرد و بعضی از مورخین آورده‌اند که چون یوسف بن عمر خالد بن عبد الله و پسرش یزید را گرفته از ایشان مطالبه اموال نمود خالد دعوی کرد که نزد زید بن علی بن الحسین و داود بن علی و چند تن از قریش ودیعتی چند دارم یوسف واقعه بهشام نوشت هشام ایشان را از مدینه بشام احضار داشت و نزد یوسف بن عمر فرستاد تا مابین ایشان و خالد در محضری مجتمع شده سخن گویند ایشان بعراق آمده بمجلس یوسف درآمدند یوسف زید را گفت خالد بن عبد الله مدعی آن است که نزد شما مالی بودیعت نهاده زید فرمود چگونه نزد من بودیعت گذارده و حال آنکه خود در منبر بالنسبه با آبای من دشنام و ناسزا میگفت یوسف کس فرستاده خالد را در آن محضر حاضر نمود وی را گفت این زید است و خود منکر است که تو در نزد او ودیعت گذارده باشی خالد بجانب زید و داود نظر نمود آنگاه بیوسف گفت چگونه مرا نزد زید ودیعت است و حال آنکه او را و پدران او را در منبر ناسزا میگفتم آن جماعت خالد را گفتند پس سبب چه بود که در غیاب ما بچنین دعوی اقدام کردی گفت یوسف در عذاب بر من سخت گرفت من این دعوی کردم که شاید پیش از آمدن شما خدای تعالی مرا فرجی عطا فرماید پس زید و داود در کوفه اقامت نمودند و رفقای ایشان بمدینه معاودت کردند و برخی گویند که یزید بن خالد دعوی کرد که پیش زید بن علی ودیعتی چند دارم هشام این معنی دانسته ایشان را طلبیده از این صورت استکشاف کرد آن جماعت منکر شدند هشام گفت پیش یوسف باید رفت تا بتحقیق این قضیه پردازد آن طایفه گفتند که یوسف بر ما ظلم خواهد کرد هشام گفت من بدو نویسم که متعرض شما نشود و آن قوم را برفتن عراق ملزم ساخت و در آن حال زید هشام را گفت اگر ما را نزد یوسف روانه کنی از آن ترسم که پس من و تو زنده در مجلسی جمع نشویم هشام گفت از رفتن بعراق چاره نیست ایشان از روی کراهت متوجه عراق شدند و هشام بیوسف پیغام داد که فلان و فلان را نزد تو فرستادم ما بستی ایشان را با یزید بن خالد مواجه کنی اگر اقرار کنند ایشان را نزد من روانه سازد

اگر انکا

اگر انکار نمایند از یزید حجت و بینه طلب نمای و هرگاه یزید از اقامت بینه عاجز آید ایشان را سوگند ده و پس از حلف دست از ایشان بدار آنجماعت بالضروره بعراق پیش یوسف رفتند یوسف یزید بن خالد را از زندان برآورده با ایشان مواجه کرد یزید در مجلس بگفت با این من و این گروه هیچ وجه معاملتی نیست و بنابر ملاحظه شکنجه و عذاب این نوع سخنان گفتم یوسف در خشم شده گفت بر من با آنکه بر امیرالمؤمنین هشام استهزا میکنی و بگفت یزید را بزندان برده چندان عقوبت کردند که قریب بهلاکت رسید پس آن قوم را سوگند داده ایشان را رخصت انصراف داد زید در کوفه اقامت کرد و رفیقانش بمدینه معاودت نمودند ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه در مقام تعداد اباة الضیم و عز الدین بن اثیر در کتاب کامل و دیگران سبب خروج زید را چنین ضبط نموده‌اند که زید با ابن عم خود جعفر بن حسن بن حسن بن علی در صدقات علی بن ابیطالب با یکدیگر نزاع و خصومت داشتند زید از جانب اولاد حسین بن علی و جعفر از جانب اولاد حسن بن علی مخاصمت مینمود و چون جعفر وفات یافت عبد الله محض ابن حسن مثنی زید را طرف نزاع گشت روزی در محضر خالد بن عبد الملک بن حارث که والی مدینه بود خصومت کردند عبد الله محض بالنسبه بزید در کلام غلظت و خشونت بمیان آورد و منجمله در تعریض باینکه مادر زید ام ولد است او را با بن سندیه مخاطب ساخت زید تبسم کرده گفت از اینکه مادر من کنیز است مرا عیبی نباشد چه مادر اسمعیل نیز کنیز بوده و با وصف این مادر من پس از وفات سید خود صبر نمود و تزویج اختیار نکرد چنانکه دیگران اختیار کردند و از این کلام مقصود زید تعریض بمادر عبد الله محض بود زیرا مادرش فاطمه بنت حسین بن علی که عمه زید است پس از وفات حسن بن حسن تزویج اختیار نمود و زید از گفتن این کلام نادم و پشیمان گشته زمانی چند از جهت حیا بسرای فاطمه داخل نشد فاطمه زید را پیغام داد که ای پسر برادر من خود دانم که قدر و منزلت مادرت نزد تو چون منزلت مادر عبد الله است نزد عبد الله و عبد الله را عتاب کرده گفت از تو بالنسبه بمادر زید کلام بد شنیدم سوگند بخدای مادر زید نیکو دخیله قوم است مع الجمله آن روز خالد ایشان را گفت علی الصباح نزد من آیید پسر عبد الملک نباشم اگر فصل خصومت شما ننمایم آن شب در مدینه هر مجلس و محفلی از زید و عبد الله سخن در میان بود و بعضی میگفتند زید چنین گفت برخی میگفتند که عبد الله چنان گفت چون صبح شد خالد در مسجد بنشست مردم مدینه در مسجد اجتماع نمودند برخی از آن واقعه مهموم و بعضی در آن خصومت زید و عبد الله را شماتت مینمودند خالد ایشان را بخواند و خالد را خوش آمدی که زید و عبد الله یکدیگر را دشنام دهند عبد الله خواست تکلم کند زید وی را بگفت لا تعجل یا ابا محمد اعتق زید ما یملک ان خاصمک الی خالد ابداً یا ابا محمد در سخن تعجیل منمای تمامت ممالیک و جواری زید آزاد باد اگر با تو ابداً در محضر خالد خصومت نماید پس متوجه خالد شده گفت ذریه رسول خدا را برای امری جمع نموده که ابو بکر و عمر ایشان را برای چنین امر مجتمع نساخت خالد آواز برآورد آیا کسی نیست که این سفیه را خاموش نماید مردی از انصار که از آل عمرو بن حزم بود زید را گفت یا بن ابی تراب و یا بن الحسین آیا والی را برگردن تو حق اطاعت نیست زید فرمود ای قحطانی ساکت باش زیرا امثال و اشباه تو را لیاقت آن نیست که با سخن او را جواب گویم آن شخص گفت بچه جهت از جواب من اعراض کنی سوگند با خدای که من خود از تو بهترم و پدر و مادرم از پدر و مادر تو نیکوتر زید تبسم کرده گفت یا معشر قریش دین از میان برداشته شد احساب نیز از میان برفته قسم بخدای دین مردمان از میان برود و احساب ایشان ضایع نگردد عبید الله بن واقد بن عبد الله بن عمر بن الخطاب آغاز تکلم نموده

گفت

گفت ای قحطانی دروغ گفتی سوگند بخدای که زید را از جهت خود و از جهت پدر و مادر بر تو فضیلت و رجحان است و سخنان خشونت آمیز بای
بگفت و از جای برخاسته از مسجد بیرون شد زید نیز از جای بپا خاست و در حال روانه شام گشت و هشام او را اذن دخول نمیداد
زید ماجرای خود مکتوب نموده نزد هشام میفرستاد و هر زمان که مکتوبی از زید بهشام میرسید در ذیل آن نامه مینوشت ارجع الی منزلک
بر زمین و منزل خود معاودت کن و زید میفرمود سوگند با خدای هرگز نزد پسر حارث مراجعت نکنم پس از چندی که در شام اقامت
نمود روزی هشام وی را اجازت دخول داده و در آن روز هشام در غرفه بلند نشسته بود و با خادمی مقرر داشت که چون زید خواهد از درجات
غرفه صعود کند از عقب زید آمده گوش فرا ده که زید چه سخن میگوید زید بهنگام صعود در بعضی از درجات توقف کرده گفت و الله زندگانی
که با او ذلت و خواری است دوست ندارم خادم این کلام از زید استماع کرده هشام را از آن اخبار داد هشام بدانست که او را داعیه
خروج بر سر است زید بر غرفه صعود کرده نزد هشام بنشست از هر جا سخن بمیان آمد تا آنکه هشام وی را بگفت انت زید المؤمل للخلافة
و ما انت و الخلافة لا ام لک و انت ابن امة تو ئی که در خاطر خود خیال خلاف داری و حال آنکه مادر تو کنیز است زید گفت پستی
رتبت مادران موجب پستی قدر فرزندان نمیشود اگر چنین بودی بایستی که پستی رتبت مادر اسمعیل موجب انحطاط قدر اسمعیل شدی و
خدای تعالی او را پیغمبر نساختی و مانند سید اولین و آخرین را از نسل او بیافریدی و مرا با آنکه جدم رسول الله و پدرم علی بن ابیطالب است
منقصت و عیبی نیست از اینکه مادرم کنیز است و بنا بر روایت ابن ابی الحدید هشام وی را بگفت ما یصنع اخوک البقرة زید بغضب
در آمده گفت رسول خدای او را باقر نام نهاده و تو او را بقره گوئی بارسول الله زیاده مخالفت نموده چنانکه در دنیا با او مخالفت
نمودی در آخرت نیز او را مخالفت خواهی نمود او داخل بهشت و تو وارد دوزخ خواهی شد هشام بر آشفت و غلامان خود را بگفت خذوا
بید هذا الاحمق المائق فاخرجوه یعنی دست این احمق را گرفته از مجلس بیرون برید غلامان هشام او را از مجلس بیرون بردند
هشام گفت احملوا هذا الخائن الاهوج الی عامله این مرد خیانتکار را نزد عامل خود عود دهید زید بعضی نمود و الله لئن حملتنی الیه لا
اجتمع انا و انت حیین و لیموتن الاعجل منا سوگند بخدای اگر مرا نزد خالد حمل کنی پیش من و تو در مجمعی زنده مجتمع نخواهیم شد و از ما آن
که تعجیل کند هلاک خواهد گردید پس هشام چند نفر مقرر داشت که زید را از شام اخراج نمایند کماشتگان زید را برداشته از حدود
شام او را دور ساخته بشام معاودت کردند و مورخین مکالمات زید را در مجلس هشام بطریق دیگر نیز نقل نموده اند بهر تقدیر چون آن قوم
از زید جدا شدند زید بجانب عراق عدول کرده محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب ع او را ملاقات کرده وی را بگفت ترا بخدای قسم میدهم
که بجانب اهل و اقارب خود معاودت نمائی و بکوفه داخل مشو زیرا کوفیان بیعت تو را فاسخ کنند زید سخن عم قبول نکرده گفت آیا
روا است بدون جرم ما را از حجاز بشام و از شام بجزیره برند پس از جزیره بعراق نزد تمیس ثقیف برند که ما را بازیچه خود قرار دهد

و این ابیات انشاد نمود

بکرت تخوفنی المنون کانّنی — اصبحت عن عرض الحتوف بمعزل
فاجبتها ان المنیة منهل — لابد ان اسقی بکاس المنهل

ان المنیة لو تمثل مثلت — مثلی اذا نزلوا بضیق المنزل
فاقنی حیائک لا اباً لک و اعلمی — انی امرؤ سأموت ان لم اقتل

یعنی مرا صبح نموده بر جائی که مرا تخویف دهد گویا چنین گمان کرده که من داخل صبح شده ام و چنین دانم که انجام امر من بمرگ نخواهد کشید
او را چنین جواب گفتم که مرا از مرگ اصلا پروائی و خوفی نیست زیرا که مرگ موردی است که از آشامیدن از آن مورد هیچکس را ابدی
چاره نیست همانا هرگاه مرگ متمثل گردد هر آینه بصورت اشخاصی مانند من مصور خواهد شد که بمنزلی تنگ منزل نموده باشند پس دام خود را
جمع کن پدری برای تو مباد و بدان که من مردی میباشم که اگر کشته نشوم بزودی مرگ مرا فرا خواهد رسید آنگاه عمر را بگفت تو را
وداع میکنم و هر آینه با خدای خود عهد کرده ام که اگر دست بیعت باین جماعت دهم از زندگانی خود بهره نیابم پس از عم جدا شده داخل
کوفه گشت و در کوفه بطریق خفا اقامت نمود و هر چند از منزلی بمنزلی دیگر انتقال میجست گروه شیعه دسته دسته بمنزل وی وارد
شده با او بیعت مینمودند من جمله آنان که با او بیعت کردند سلمة بن کهیل و نصر بن خزیمه عبسی و معاویة بن اسحق بن زید بن حارثه
انصاری و جماعتی از وجوه و اشراف کوفه بودند و صورت بیعت وی بدین نهج بود که هنگام بیعت میگفت من شما را بدین دعوت مینمایم
که بکتاب خدای و سنت رسول عمل کنیم و با ظالمین جهاد کرده از مستضعفین دفع ظلم نمایم و محرومین را اعطا دهم و فیء و غنیمت را بین اهل
آن بالسویه تقسیم کنیم و نصرت اهل بیت دهیم آیا با این شرط با من بیعت مینمائید هر کس او را اجابت میکرد دست خود بدست او میداد
و میگفت با خدای و رسول خدای عهد میکنی که به بیعت خود وفا نمائی و با دشمنان مقاتلت کنی و در آشکار و نهان نصیحت خود از من دریغ
نداری هرگاه آنکس تصدیق مینمود زید دست خود بدست او مسح میکرد آنگاه میگفت خداوندا تو را بر این قوم گواه میگیرم پس بقولی
پانزده هزار نفر و بروایتی چهل هزار تن با او بیعت کردند و زید ایشان را بتهیه و استعداد خروج مامور ساخت این روایت که ذکر
شد بنا بقول کسانی است که گویند زید از شام بعراق آمده در کوفه مخفی بماند و در خفا اخذ بیعت نمود تا اینکه امر وی فاش و شایع گشت
و اما آنکس که گمان کرده که زید برای مواجهه با خالد بن عبد الله قسری و یزید بن خالد نزد یوسف بن عمر بکوفه آمد گوید زید در کوفه آشکارا
اقامت کرده داود بن علی بن عبد الله بن عباس با او همراه بود و گروه شیعه بمنزل زید فوج فوج آمده او را امر بخروج مینمودند و میگفتند
ما را امید آن است که خدای تعالی تو را بر بنی امیه ظفر خواهد داد و این زمانی است که خدای تعالی هلاک بنی امیه در آن مقدر
نموده و یوسف بن عمر از حال زید پرسش میکرد و او را از اقامت زید در کوفه خبر میدادند یوسف کس نزد او فرستاده که از کوفه بیرون
رو و زید بعلت وجه تعلل میورزید و مدتی چند در کوفه توقف کرد تا آنکه وقتی یوسف کس نزد او فرستاده او را پیغام داد که از کوفه رحلت
نماید زید بدین متعذر شد که اشیاء چندی است اراده آن دارم که آن را ابتیاع کنم پس از خریدن در رفتن مسامحه نخواهم کرد بار دیگر
یوسف رسول فرستاده او را بر حیل امر کرد زید جواب داد که مرا با آل طلحة بن عبید الله بسبب ملکی که ایشان را در مدینه است نزاع و
خصومت است یوسف پیغام داد در باب آن نزاع وکیل معین نمای و خود از کوفه بیرون شو چون زید مشاهده کرد که یوسف در باب رفتن
الحاح دارد از کوفه بیرون شده بقادسیه رفت طایفه از معارف از عقبش رفتند و با او ملحق شده گفتند ما چهل هزار نفریم که در رکاب تو

جان با خفتن بر پس داریم اکنون ملتمس آنکه با دلی قوی و امّی فسیح مراجعت نمائی تا از ایشان انتقام کشیم و از اهل شام جز معدودی قلیل
در کوفه نیست و بعضی از قبایل با بعون الله کفایت ایشان خواهند نمود و هرچند زید میگفت از آن خائفم که بعهد خویش وفا نکنید و مرا
با اعدا بسپارید ایشان بیان خویش بایمان مغلظه مؤکد ساختند داود بن علی بن عبد الله نزد زید آمده او را گفت یا ابن عم بگفتار مردم
کوفه مغرور مشو بر عهد ایشان اعتماد منمای که این جماعت از اولاد آن مردم اند که بعلی بن ابی طالب ع بیوفائیها کردند و برادر او
حسن ع تیغ بر روی حسین کشیدند آیا نه با حسین بیعت کردند و سوگند با او یاد نمودند آنگاه او را مخذول کرده و بدشمنان تسلیم نمودند و بدین نیز
رضا ندادند آن جناب را مقتول ساختند با کوفیان بکوفه مراجعت منمای کوفیان گفتند داود بر تو حسد میبرد او چنین گمان کرده که اهل بیت او
بخلاف اولی واحق اند و امثال این سخنان بسیار گفتند تا آنکه داود بمدینه رفت و زید بکوفه بازگشت چون زید بشهر در آمد سلمة بن
کهیل با او گفت ترا بخدای سوگند دهم چند کس با تو بیعت کرده اند گفت چهل هزار تن گفت با جد تو چند هزار نفر بیعت کرده بودند
گفت هشتاد هزار کس سلمه گفت چند تن از ایشان عهد خود بپایان بردند گفت سیصد کس سلمه گفت جدت فاضلتر بود یا تو فرمود که
او افضل بود از من سلمه گفت آن قرن بهتر بود یا این قرن زید گفت آن قرن سلمه گفت بعد از آنکه مردم آن قرن با جدت وفا
نکردند تو از این جماعت چه طمع داری اکنون مرا اجازت فرمای از این بلد بیرون شوم تا آسیب ترا نه بینم زید او را دستوری داد
سلمه بیمامه رفت در خلال آن حال عبد الله بن حسن بن حسن این مکتوب در مقام نصیحت زید نوشته نزد زید فرستاد

اما بعد فان اهل الکوفة نفخ العلانیة خور السریرة هوج فی الرخاء جزع فی اللقاء تقدمهم السنتهم ولا تشایعهم قلوبهم ولقد تواترت الیّ
کتبهم بدعوتهم فصمت عن ندائهم والبست قلبی غشاء عن ذکرهم یأساً منهم واطّراحاً لهم وما لهم مثل الا ما قال علی بن ابیطالب صلوات الله

علیه ان اهملتم خضتم وان حوربتم خرتم وان اجتمع الناس الی امام طعنتم وان اجبتم الی مشاقة نکصتم

حاصل معنی آنکه همانا مردمان کوفه در ظاهر اظهار کبر و بزرگی کنند و در سریرت بفساد و فتنه اقدام نمایند در حال سعة در خانه مجتمع
شوند و گاه ملاقات دشمنان بجزع در آیند قلوب و زبانهای ایشان با یکدیگر موافقت نکند بر سبیل تواتر کتب ایشان بمن رسید و مرا بجانب
عراق دعوت نمودند من خود بعلت یأس از وفای ایشان بکتب ایشان التفات نکرده بندای ایشان اجابت ننمودم و مثل ایشان بدانسان است
که علی بن ابیطالب ع ایشان را خطاب نموده فرمود ای اهل کوفه هرگاه مهمل گذارده شوید بر فتنه و فساد خوض کنید و چون شما را
ضعیف سازند اظهار ضعف و انکسار نمائید و اگر مردمان بر امامی جمع آیند زبان طعن بر آن امام بازدارید و هرگاه داعی جهاد را اجابت
کنید هنگام حرب از جنگ فرار کنید چون اراده ازلی بشهادت زید متعلق شده بود بر آن نصیحت فایده مترتب نگشت و زید در کوفه
اقامت کرده در تهیه و استعداد خروج مشغول شد و دعات باطراف و اکناف عراق عرب روانه کرد که مردم را به بیعت دعوت نمایند
و خود هم در خانه زد مراایان کس فرستاده و ایشان را حاضر کرده به بیعت خویش خواند رئیس المحدثین ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی در
کتاب مستطاب اصول کافی در باب اضطرار الحجة باسناد چند از ابان روایت کند که گفت اخبرنی الاحول ان زید بن علی بن الحسین
علیهما السلام بعث الی و هو مستخف قال فاتیته فقال لی یا ابا جعفر ما تقول ان طرقک طارق منا اتخرج معه قال فقلت له ان کان

اباک او اخاک خرجت معه یعنی ابان گفت ابو جعفر احول که معروف بمؤمن الطاق است مرا خبر داد که زید بن علی بن الحسین ع در وقتی که
از بنی امیه پنهان شده بود و داعیه خروج بر ایشان داشت کس فرستاده مرا نزد خود طلبید چون نزد او رفتم گفت چه میگوئی ای
ابو جعفر در آنکه کسی از خاندان ما ترا بموافقت خود در خروج متغلبان زمان دلالت کند آیا با او همراهی خواهی نمود یا نه گفتم اگر
آن کس پدر یا برادر تو باشد با او همراهی خواهم کرد قال فقال لی فانا ارید ان اخرج اجاهد هؤلاء القوم فاخرج معی
یعنی پس ابو جعفر گفت زید گفت اینک من بر متغلبان بنی امیه خروج کنم و با ایشان مجاهدت نمایم با من همراهی کن قال قلت لا
ما افعل جعلت فداک قال فقال لی اترغب بنفسک عنی قال فقلت انما هی نفس واحدة فان کان لله فی الارض حجة فالمتخلف عنک
ناج والخارج معک هالک وان لا یکن لله فی الارض حجة فالمتخلف عنک والخارج معک سواء یعنی گفتم جانم فدای تو باد همراهی
تو این کار نکنم گفت نفس خود را از من دریغ میداری گفتم مرا یک نفس بیش نیست که آن در راه حق صرف باید نمود پس اگر خدای تعالی را
در روی زمین حجتی است بالضروره آنکس که از همراهی تو تخلف کند ناجی و رستگار است و آنکس که با تو خروج کند هالک است و اگر حجتی در
روی زمین نیست کسی که از همراهی تو تخلف کند با کسی که با تو خروج نماید مساوی است قال فقال یا ابا جعفر کنت اجلس مع ابی
علی الخوان فیلقمنی البضعة السمینة ویبرد لی اللقمة الحارة حتی تبرد شفقة علی ولم یشفق علی من حر النار اذ اخبرک بالدین ولم یخبرنی به
یعنی گفت ای ابو جعفر بسیار بود که با پدر خود بر سر سفره نشسته بودم و آن حضرت پاره گوشت فربه بر دهان من میگذاشت و از فرط شفقت
که با من داشت لقمه طعام را سرد میکرد و بر دهان من مینهاد پس چه گنجایش دارد کسی که حرارت لقمه را بر من نمی پسند و آتش دوزخ را
بر من پسندد و کسی که در روی زمین حجت و امام است بر تو ظاهر سازد و از من پنهان دارد فقلت له جعلت فداک من شفقته علیک من
حر النار لم یخبرک خاف علیک ان لا تقبله فتدخل النار واخبرنی انا فان قبلت نجوت وان لم اقبل لم یبال ان ادخل النار
گفتم جان من فدای تو باد تواند بود که از غایت شفقت که آن حضرت بتو داشته ترا از آن حجت خبر نداده باشد از آن ترسیده باشد
که سخن آنجناب را نپذیری و عید الهی بر تو واجب گشته مستوجب آتش دوزخ شوی و مرا با آن خبر داده که اگر قبول کنم نجات یابم
و اگر قبول نکنم او را باکی نبود که در آتش دوزخ در آیم ثم قلت له جعلت فداک انتم افضل ام الانبیاء قال بل الانبیاء قلت
یقول یعقوب لیوسف یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا لم یخبرهم حتی کانوا لا یکیدونه ولکن کتمهم ذلک فکذا ابوک
کتمک لانه خاف علیک یعنی گفتم جان من فدای تو باد شما افضلید یا انبیا گفت انبیا افضل اند گفتم یعقوب به پسر خود یوسف
گفت ای پسرک من نقل مکن خواب خود را که یازده ستاره و آفتاب و ماه ترا سجده کردند برای برادرانت که باعث آن شود که در
باره تو خدعه و مکر کنند پس هرگاه یعقوب امارات نبوت پسر خود یوسف را از برادران او پنهان دارد میگنجد که پدرت امامت برادر
ترا از تو پنهان داشته زیرا از تو بالنسبه ببرادرت خائف بوده فقال اما والله لئن قلت ذلک لقد حدثنی صاحبک فی المدینة
انی اقتل واصلب بالکناسة وان عنده صحیفة فیها قتلی وصلبی یعنی زید گفت آگاه باش قسم بخدای که صاحب تو در مدینه مرا خبر داد
که در این خروج مرا خواهند کشت و در کناسه مصلوب خواهند ساخت و نزد او صحیفه ایست که در آن وقوع قتل و صلب من مذکور است

و مراد او زید از صاحب جناب صادق است فحججت فحدثت اباعبدالله علیه السلام بمقالة زید و ما قلت له فقال لی اخذته من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن یساره و من فوق رأسه و من تحت قدمیه و لم تترک له مسلکاً یسلکه ابو جعفر گوید در آن سال بحج رفتم و چون بخدمت امام جعفر صادق ع رسیدم او را از مقالهٔ زید و آنچه در برابر او گفته بودم خبر دادم آن حضرت فرمود گرفتی او را از پیش روی او و از او و از جانب دست راست و دست چپ او و از بالای سر او و از زیر قدمهای او و وانگذاشتی برای او راهی را که سلوک نماید و در ذکر جهات سته در عبارات امام لطفی است زیرا که مؤمن الطاق با زید بیان آورده و هر یک مصدر بکلمهٔ قلت است نیز شش است و چون ابو حنیفه که خود در اصول عقاید از زیدیه معدود است از قضیهٔ زید استحضار یافت برای معاونت و امداد زید مالی بفضل بن عمر داده او را نزد زید روانه ساخت و زید را پیغام داد که این مال را در اسباب و سلاح اصحاب خود مصروف دار و هم مردمان را بخروج با زید ترغیب و تحریض میکرد و جارالله زمخشری در ذیل کریمهٔ لاینال عهدی الظالمین گوید کان ابو حنیفه یفتی سراً بوجوب نصرة زید بن علی و حمل المال الیه و الخروج معه علی اللص المتغلب المتسمی بالامام و الخلیفة کالدوانیقی و اشباهه یعنی ابو حنیفه در پنهانی مردم را فتوی دادی که زید بن علی بن الحسین ع امامی است مفترض الطاعة بایستی نصرت و یاری او واجب شمارند و وجوه اموال خود بدو سپارند و در قتال او با دزدان متغلب چون منصور و امثال وی که خود را بکذب و بهتان خلیفه و امام دانند همراه شوند ابن اثیر در کتاب کامل گوید آنگاه که زید در کوفه اقامت داشت دختر یعقوب بن عبدالله سلمی را تزویج نمود و نیز بنت عبدالله بن ابی العیسی را بحبالهٔ نکاح خود در آورد این تزویج را سبب این شد که روزی مادر آن دختر ام عمرو بنت صلت که زنی شیعی و جمیله بود نزد زید آمده بروی سلام کرد و آن زن از سنین عمر بسیار بود ولی بهره ای از رونق حسن و جمال آن زن نکاسته بود زید او را برای خویش خطبه کرد آن زن بزیادی سن متعذر گردید و گفت مرا دختری است که از من نیکوتر و سفیدتر است زید تبسم نمود پس آن دختر را تزویج کرد و در کوفه زمانی نزد این دختر و چندی نزد زوجهٔ دیگر و گاهی میان قبایل عرب بسر میبرد چنانکه زمانی در قبیلهٔ بنی عبس و بعضی از اوقات در قبیلهٔ بنی تغلب و چندی نزد بنی نهد میگذرانید و در استعداد اسباب خروج اشتغال داشت تا آنکه سال صد و بیست و دو داخل شد در این سال زید مردم را گفت که باستعداد خروج اشتغال نمایند و بعهد خویش وفا کنید سلیمان بن سراقهٔ بارقی از کوفه نزد یوسف بن عمر که در حیره بود رفته او را از حال زید و اتفاق اهالی کوفه آگاهی داد یوسف همت بر دفع او گماشت جمعی از سرهنگان را مقرر داشت که در کوفه بجستجوی وی قیام نمایند و حاکم کوفه از جانب یوسف حکم بن صلت و بر شرطهٔ او عمرو بن عبدالرحمن بود و با عبدالرحمن گروهی از عساکر شام با عبیدالله بن عباس کندی در کوفه اقامت داشتند و چون اصحاب زید را معلوم گشت که یوسف از امر زید آگاهی یافته و در تفحص و جستجوی اوست طایفه از معارف ایشان که با زید بیعت کرده بودند پیش آنجناب آمده گفتند رحمک الله ما قولک فی ابی بکر و عمر در شأن ابی بکر و عمر چگوئی فرمود من در بارهٔ آن دو جز نیکوئی چیزی نگویم و بعضی از قوم ما بیش از این نگفتند که ما سزاوارتر بودیم بخلافت از ایشان و آن دو خلیفه چون متصدی امر خلافت شدند بکتاب خدا و سنت رسول عمل نمودند و بر هیچکس ظلم نکردند گروه شیعه گفتند که بنی امیه میگویند که ما نیز بکتاب خدا و سنت رسول عمل میکنیم و بر این تقدیر ایشان نیز بر شما ظلم نکرده باشند زید فرمود بنی امیه نسبتی با ابی بکر و عمر ندارند چه این قوم هم بر ما و هم بر شما و هم بر نفس خویش ظلم میکنند و ما شما را بقرآن مجید و سنت

رسول ص دعوت مینمائیم که سنن او را احیا نموده بدعتها را برداریم اگر اجابت نمائید از اهل سعادت باشید وگرنه مرا با شما کاری نیست آن جماعت بیعت زید را شکسته گفتند سبق الامام و جعفر ابنه امامنا الیوم بعد ابیه امام ما محمد بن علی باقر از دنیا برفته و امروز پسرش جعفر صادق ع بر ما امام است نه تو زید با ایشان خطاب کرد که یا قوم رفضتمونی ای قوم مرا ترک نمودید و بنا بر این سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت و بنا بر روایت ابن حجر متأخر در کتاب صواعق محرقه گروه شیعه زید را گفتند که تبرا از شیخین نمای تا با تو بیعت کنیم گفت من ابوبکر و عمر را دوست دارم و از آن کس که از ایشان تبری کند بیزارم و چون زید از آن امر امتناع نمود او را گفتند که ترا رفض میکنیم زید گفت بروید که شمائید رافضه و از آن زمان آن جماعت را نام رافضه و نام شیعهٔ زید زیدیه شد پس از آن همهٔ شیعه برافضی اشتهار یافتند در تفسیر امام مسطور است که روزی عمار دهنی در محضر ابن ابی لیلی قاضی کوفه در امری گواهی داد قاضی او را گفت قم یا عمار فقد عرفناک لانقبل شهادتک لانک رافضی ای عمار برخیز و راه خود گیر که بحال تو معرفت است شهادتت نزد ما قبول نیست زیرا تو از رافضیان معدودی عمار از جای خود برخاست بر حالتی که اعضایش مرتعش و گریستن آغاز کرد ابن ابی لیلی او را گفت ای عمار تو خود مردی از ارباب حدیث و دانش محسوب باشی هر گاه ناخوش داری از اینکه ترا رافضی گویند از رفض تبری کن آنگاه تو یکی از اخوان و برادران ما باشی عمار گفت ایها القاضی بکار من برای آن نیست که تو گمان کرده بلکه گریهٔ من بر حال خود و بر حال تو هست اما سبب گریه بر خودم آن است که تو مرا بنام شریفه منسوب داشتی که خود از اهل آن نیستم چه گمان کردی که من رافضیم و جناب جعفر صادق علیه السلام مرا خبر داد که اول کسی که مسمی برافضه شد سحرهٔ فرعون بودند چه آنگاه آن آیت که از عصای موسی مشاهدت کردند بموسی گرائیده فرعون را رفض نمودند و بدانچه بموسی نازل شده بود ایمان آوردند از این جهت فرعون ایشان را رافضه نام نهاد پس رافضی آن کسی است که تمامت آنچه را که خدای تعالی مکروه داشته ترک کند و بدانچه امر فرموده عمل نماید از کجا در این زمان چنین کس یافت شود پس من بر حال خود گریستم بجهت بیم آنکه خدای تعالی بر قلب من مطلع شود بر حالتی که بدین لقب ثنا داده ام و مرا معاقب داشته فرماید یا عمار اکنت رافضاً للاباطیل عاملاً للطاعات کما قال لک ای عمار تو تارک منهیات و عمل کننده بطاعات باشی که ترا رافضی گویند پس همین موجب اگر در موقف حساب با من مسامحت از درجات عالیه مرا باز دارند و هر گاه در حساب با من طریق مناقشت سلوک دارند مستوجب عذاب بیمناک گردم مگر آنکه موالی من در حق من شفاعت کرده مرا از آن ورطه خلاص نمایند و اما گریه ام بر تو برای آن کذب عظیمی است که بدان تکلم نمودی چه مرا بغیر اسم من نام بردی و اشرف اسمها را از موضع خود نقل کرده و از شأن و منزلت آن بکاستی پس حال تو مرا وقت از آن است که روز قیامت مبتلا بعذاب الهی چگونه صبر خواهد نمود مع الجمله زید با اصحاب خود معاهده فرمود که در شب اول صفر از سال مذکور خروج نمایند و این سخن مسموع یوسف بن عمر گشته حکم بن صلت را بگفت که مردم را به مسجد اعظم آورده محافظت نماید تا با زید ملحق نشوند حکم روز سه شنبه وارد کوفه شد منادی ندا در داد ای من العرب و الموالی ادرکاه فی رحله اللیل فقد برئت منه الذمة ائتوا المسجد الاعظم یعنی هر آنکس از عرب و موالی را شب

درمنزلش بیایم هر آینه ذمت با ازوی بری وخون ومال او در هدر باشد مردمان چون این تهدید بشنیدند گروه گروه بمسجد درآمدند حکم موکلان برایشان برگماشت وایشان را در مسجد محصور نمود ودیگران زید را طلب مینمودند وزید در شب چهارشنبه از سرای معاویة بن اسحق بن زید بن حارثة انصاری با جمعی خروج نمود آتشها افروختند وبشعار خویش زبان گشودند که یا منصور امت وبسیاری از بیعتیان در مسجد محبوس ومحصور بودند وحکم در دروب بازار ومسجد را بر روی مردمان مسدود نموده کس نزد یوسف فرستاد واو را از ماجرا اعلام داد یوسف جعفر بن عباس را با پنجاه سوار روانه کوفه ساخت تا از صورت واقعه اطلاع یافته یوسف را خبر دهند ایشان بجانب کوفه آمدند از صورت حال آگاه شدند معاودت کرده یوسف را اخبار کردند یوسف در حال سوار شده در ظاهر کوفه بر سر تلی که قرب حیره بود بایستاد وفوج فوج سپاه را از عقب یکدیگر میفرستاد تا با زید قتال کنند وچون روز شد زید مشاهدت کرد از کسانی که با او بیعت کرده اند پانصد تن وبروایتی دویست وهیجده تن حاضر اند زید از این معنی ملول گشته گفت سبحان الله من بر روز چندین هزار کس شده دم باقی مردم کجا رفتند گفتند یا ابن رسول الله یوسف ایشان را در مسجد محصور نموده طریق آمد وشد مسدود کرده است زید گفت لا حول ولا قوة الا بالله سوگند بخدای این عذر نباشد آنکسانی را که با ما بیعت نموده اند در خلال آن احوال نصر بن خزیمه عبسی نداء اصحاب زید را شنیده بجانب زید متوجه گشت در اثنا راه عمرو بن عبد الرحمن صاحب شرطه حکم با اصحاب خود سر راه بر نصر گرفت نصر پیش دستی کرده بیک ضربت عمرو را از پای درآورد واصحابش منهزم شدند زید بجانب جبانه سالم روآورده از آنجا متوجه جبانه صائدین شد آنجا لشکری تمام سلاح دید وحمله برایشان برد جمعی را بقتل رسانید ودیگران منهزم شدند از آن مکان گذشته بسرای انس بن عمرو ازدی رسید وانس از جمله بیعتیان زید بود ودر سرای خود جای داشت او را ندا داد وندا ایشان را اجابت ننمود زید فرمود ای جماعت کوفیان غدر ومکر خود نمودید خدای تعالی خود شر دشمنان از من کفایت کند آنگاه از آن موضع بکناسه رفت گروهی انبوه در آن موضع یافت سر مبارک خویش برهنه کرده بیک حمله تفرقه در میان آن جماعت انداخت ویوسف همچنان با دویست سوار بر سر تل ایستاده بر زید نظر مینمود وهر گاه زید عنان عزیمت بجانب یوسف منعطف ساخته بودی هر آینه یوسف را بقتل میرسانید در آن ریان بن سلمه با مردم شام در کوفه درآمده زید بودند زید متوجه جانب کوفه گشت وبعضی از اصحابش بجبانه مخنف بن سلیم رفته در آن موضع ما بین ایشان وگروهی از شامیان مقاتلت در پیوست شامیان یک تن از اصحاب زید اسیر کرده نزد یوسف بن عمرو بردند یوسف بقتل وی فرمان داد شامیان بر قتل حریص تر گشته اصحاب زید را کشته واسیر کرده نزد یوسف میبردند زید چون خذلان مردمان وبیوفائی کوفیان مشاهدت کرد نصر بن خزیمه را خطاب نموده گفت یا نصر بن خزیمه انا اخاف ان یکونوا قد فعلوها حسینیة مردم کوفه با من همان معامله پیش آورده اند که با جدم حسین بن علی بن ابیطالب پیش برده بودند نصر گفت جعلت فداک یا ابن رسول الله من ما بری تا جان دارم شمشیر میزنم اکنون جهد باید کرد تا بدر مسجد جامع رسیم ویاران خود را بنصرت خویش خوانیم چه شاید که از اصحاب بیعت که در آنجا محصور اند بمعاودت

برون آیند

برون آیند در اثنا قرب سرای عمر بن سعد بن ابی وقاص عبید الله بن کندی ایشان را ملاقات کرده زید با اصحاب خود بر آن قوم حمله کرد وایشان را هزیمت داد تا آنکه بباب الفیل رسیدند اصحاب زید رایات خود از بالای درها داخل نموده میگفتند ای اهل مسجد از ذل بعز واز درویشی بتوانگری واز براهی بطریق رشاد گرائید وزید میفرمود والله ما خرجت ولا قمت مقامی هذا حتی قرات القرآن واتقنت الفرائض واحکمت السنن والآداب وعرفت التأویل کما عرفت التنزیل وفهمت الناسخ والمنسوخ والمحکم والمتشابه والخاص والعام وما تحتاج الیه الامة فی دینها مما لا بد لها منه ولا غنی عنه وانی لعلی بینة من ربی یعنی سوگند بخدای خروج ننمودم وبدین مقام قائم نشدم تا آنکه تمامت قرآن قرائت نمودم فرایض الهیه وسنن نبویه وآداب اتقن ومحکم کردم وبر ظاهر وتأویل کلام الله بصیرت یافته ناسخ ومنسوخ محکم ومتشابه خاص وعام از کتاب الله بشناختم وآنچه را که امت در امور دین محتاج واز آن ایشان را ابدی نیست بدانستم واز روی حجت وبینه خروج کرده ام وجمعی از اهل مسجد قصد آن کردند که در مسجد شکسته بیرون آیند زمرهٔ از مخالفان بر بام مسجد دویده بسنگ وتیر ایشان را مانع آمدند هنگام عصر ریان از کوفه بجانب حیره رفت وزید با اصحاب خود وگروهی از اهل کوفه متوجه دار الرزق شدند ریان بجانب زید معاودت کرده در دار الرزق ما بین ایشان مقاتلت در پیوست در آن معرکه جماعتی از شامیان مجروح شدند ودر آن حرب اصحاب زید اسباب وسلاح از آن قوم برگرفتند واز دار الرزق تا باب مسجد ایشان را هزیمت دادند فریقین عصر روز چهارشنبه از جنگ دست برداشتند شامیان مراجعت کردند وگمان ایشان آن بود که ایشان را با زید نیروی مقاومت نیست آن شب بگذشت چون صبح روز پنجشنبه طالع گشت یوسف بن عمر عباس بن سعد مزنی را با گروهی از اهل شام بدفع زید متعرض داشت آن قوم بدار الرزق آمده محاربانی بسیار ما بین ایشان روی داد اتباع عباس روی بهزیمت نهادند ودر آن واقعه از مخالفین هفتاد تن مقتول گشت چون عصر آن روز شد یوسف بن عمر تعبیه سپاه کرد وایشان را بجانب حرب معاودت داد زید با اصحاب خود بر آن قوم حمله کردند آن گروه را از پیش روی برداشتند زید آن قوم را تعاقب کرد تا بموضعی که آن را سبخه گویند رسانید وزید در آن روز هنگام حمله آوردن بر دشمنان بدین اشعار تمثل میجست

مهلاً بنی عمنا ظلامتنا … ان بنا سورة من الغلق
لمثلکم نحمل السیوف ولا … تغمز احسابنا من الرقق
انی لأنمی اذا انتمیت الی … عز عزیز ومعشر صدق
بیض سباط کان اعینهم … تکحل یوم الهیاج بالعلق

گویند بدین اشعار هر کس در جنگ تمثل آورده عاقبت مقتول گشته مورخین واصحاب سیر در احوال ابراهیم بن عبد الله از مفضل بن محمد چنین روایت نموده اند که گفت چون ابراهیم با خمری میرفت بدر سرای سلیمان بن علی رسید در آنجا جمعی از اطفال بنی العباس بودند با آنها مهربانی ورافت نمود مرا گفت ای مفضل ما از اینها هستیم وایشان از ما باشند

گذشت

گوشت و خون ما بیکدیگر پیوسته است ولی چکنم که پدران ایشان خون پدران ما را حلال دانسته و حقوق ما را غصب نموده اند
پس بدین اشعار تمثل جست مهلاً بنی عمنا طلامتنا الی آخر الابیات مفضل گوید گفتم نیکو اشعاری است این اشعار آیا این اشعار را
قائل کیست گفت این اشعار ضرار بن خطاب فهری در روز خندق گفته و علی بن ابیطالب در صفین و حسین بن علی
یوم الطف و زید بن علی یوم السنجه و یحیی بن زید یوم جوزجان بدین اشعار تمثل جسته اند مفضل گوید من نظر نمودم
از اینکه با بیاتی تمثل جست که هیچکس بدانها تمثل نجسته مگر آنکه مغلوب و یا مقتول گشت آورده اند در آنروز مردی از شامیان
که او را نائل بن فروه نام بود یوسف بن عمر را بگفت قسم بخدای هرگاه با نصر بن خزیمه مواجه و برابر شوم هر آینه او را مقتول
خواهم ساخت مگر آنکه او مرا بقتل آورد و چون اتباع عباس با زید و اصحاب او مقابل شدند نائل شمشیر حواله نصر کرده ران
او را مقطوع ساخت نصر بچالاکی شمشیر برا و فرود آورده او را مقتول ساخت و پس از زمانی نصر نیز وفات کرد در آن حال زید
برایشان حمله آورد و آن قوم را منهزم ساخت سعید بن خثیم گوید آنروز ملازم زید بودم زید و اصحابش پانصد نفر و شامیان
دوازده هزار کس بودند و بسیاری از ایشان آنان بودند که با زید بیعت کرده بودند پس غدر و مکر با زید نمودند در خلال آنحال
که فریقین گرم مقاتلت بودند مردی از صفوف شامیان خارج شد و بر اسبی سوار بود بر حالتی که بالنسبه بفاطمه بنت رسول الله
دشنام و ناسزا میگفت زید چون آنگفتار ناهنجار از آن مرد شامی بشنید گریستن آغاز کرد دیدم انسان که اشک از محاسن
شریف وی جاری گشت و فرمود اما احد یغضب لفاطمة بنت رسول الله اما احد یغضب لرسول الله اما احد یغضب لله
آیا کسی نیست برای خشنودی فاطمه دختر رسول خدای و برای رضای خدا و رسول خدا بخشم در آید و کفایت این مرد
شامی کند سعید گوید آنگاه آن مرد از اسب فرود شده بر بغله سوار گشت و مردمان که در آن موضع بودند دو فرقه بودند بعضی
اهل جنگ برخی نظارچی مرا مملوکی بود نزد او رفتم و چادری از او برگرفتم و خود بدان مستور ساختم و از عقب تماشائیان روانه
شدم چون بقفای آن مرد شامی رسیدم شمشیر خود را حواله سپر او نمودم بیک ضرب گردنش جدا شد و سرش پیش روی
بغله افتاد پس جیفه او را از پشت بغله بر زمین افکندم اصحابش بر من حمله آوردند اصحاب زید تکبیر گفته بر آن قوم تاختن نمود
مرا از جنگ ایشان خلاص کردند پس نزد زید آمدم زید ما بین دو چشم مرا ببوسید و فرمود ادرکت والله ثارنا ادرکت
والله شرف الدنیا والآخرة اذهب بالبغلة فقد نفلتکها یعنی خونخواهی ما شرف دنیا و آخرت ترا مرزوق افتاد و بغله را
از باب غنیمت بتو بخشیدم مع الجمله زید بر آن قوم حمله دیگر آورده آن گروه منهزم شدند و خود را بی تسلیم رسانیدند عباس
کس نزد یوسف فرستاده او را از ماجری اعلام داد و گفت گروهی از تیراندازان نزد من بفرست یوسف جمعی از
نشابه نزد عباس روانه داشت مخالفان تیرباران کردند و زید پای ثبات افشرده همچنان جنگ میکرد تا آخر الامر
هنگام غروب آفتاب از آن سهام سهمی به پیشانی همایونش رسید از اسب در گذشته بیفتاد و او را از معرکه برداشته بخانه
یکی از شیعه بردند و شامیان را شگفتی در این نبود که دست برداشتن اتباع زید از جنگ برای دخول لیل است عبدالرحمن

همدانی در کتاب الفاظ از اصحاب تواریخ نقل نموده که چون زید بن علی را تیر زدند و از پشت اسب جدا شد گفت این بلائی
عن ابی بکر و عمر نها اقامانی هذا المقام چون پیش از این از او پرسیده بودند که در حق شیخین چگوئی لاجرم در حالی که
تیر بروی رسید این کلام بگفت و معنای آن بزعم شیعه آن است که کجا شد آنکس که حال ابوبکر و عمر از من سؤال میکرد
ایشان مرا بدین جایگاه رسانیدند و از اینجاست مضمون کلام بعضی از سادات که چون از وی پرسیدند که جناب سید
الشهداء را در کربلا شهید کردند در جواب گفت او را در سقیفه بنی ساعده روزی که ابوبکر را خلیفه ساختند شهید کردند و
اهل سنت از کلام زید چنین فهمیدند که کجا شد آنکس که از حال ابوبکر و عمر میپرسید تا بداند بسبب آنکه ابوبکر و عمر را دوست
داشتم و سب ایشان نکردم کار من بدینجا انجامید و گروه شیعه رفض و سب من نمودند مع الجمله اصحاب زید جراحی
بیاوردند که تیر از پیشانی زید بیرون نماید صاحب مقاتل گوید در آن حال سر زید بر زانوی محمد بن خیاط بود و یحیی
بن زید وارد شده خود را بر روی پدر فکند و گفت ای پدر من ترا بشارت باد که بر رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا
و حسن و حسین وارد خواهی گشت زید گفت آری چنین است ای پسرک من تو خود چه اراده داری گفت با این قوم مجادله کنم
اگرچه جز خود کسی را نیابم که با من همراهی نماید زید فرمود ای پسرک من با این قوم مقاتلت نمای سوگند با خدا همانا تو
بر حقی و ایشان بر باطل اند و آنان که در رکاب تو کشته شوند در بهشت اند و قتله ایشان در دوزخ آنگاه آن مرد جراح تیر
از پیشانی زید بیرون کشید بدر آوردن تیر روح از بدن شریف زید مفارقت کرد و او را در آن روز سنین عمر بچهل و دو
رسیده بود اصحاب زید در باب بدن زید مختلف سخن گفتند برخی گفتند او را با آب افکنیم بعضی گفتند سرش را جدا کرده
بدنش با این کشتگان اندازیم یحیی بن زید گفت هرگز رضا ندهم که کلاب گوشت بدن پدرم اکل نمایند برخی گفتند او را
در گودالی که خاک از آن برداشته اند دفن کنیم آنگاه آب بر آن موضع جاری سازیم بدین اتفاق کرده او را دفن نمودند
و بر قبر وی آب جاری کردند و بر روایتی بدن او را در نهر آبی آورده آب را از آن نهر حبس کردند و بدن زید در آن نهر
گذارده آنگاه آب را جاری ساختند با ایشان غلامی سندی که مملوک زید بود حضور داشت پس از دفن زید آن جماعت
متفرق شدند و یحیی بن زید جانب کربلا روانه شده در نینوا بمنزل سابق مولی بشر بن عبدالملک بن بشر وارد شد
و یوسف بن عمر هرچند جهد کرد که از مدفن زید نشان یابد میسر نشد تا عاقبت مملوک زید را بکشتن تهدید کرد آن غلام از خوف
جان مدفن او را نشان داد ابومخنف گوید یوسف حجاج بن قاسم را بفرستاد تا جسد زید بیرون آورد حجاج
مدفن زید را نبش کرده جسدش را بیرون آورد و او را بر شتری حمل نمود راوی گوید سوگند با خدای بدن زید را مشاهده
کردم که او را با طناب بپشت شتر بسته بودند و بر بدن زید قمیصی زرد بود او را حمل کرده نزدیک قصر دار الاماره بر زمین
افکندند نزدیک او شده او را حرکت دادیم از سنگینی گویا کوهی بود و برخی گویند خراش بن حوشب بن یزید شیبانی
که بر شرطه زید بود قبر زید را نبش کرده بدنش بر دار کشید و سید اسمعیل حمیری درباره خراش این اشعار گفت

بت لیلا مسهدا   ساهر العین مقصدا   ولقد قلت قوله   واطلت التبلدا
لعن الله حوشبا   وخراشا ومزیدا   ویزیدا فانه   کان اعتی واعندا
الف الف والف الف   من اللعن سرمدا   انهم حاربوا الاله   وآذوا محمدا
شرکوا فی دم الحسین   وزیدا تعندا   ثم عالوه فوق جذع   صریعا مجردا
یا خراش بن حوشب   انت اشقی الوری غدا

یعنی شب را بروز آوردم بر حالتی که تمام آن شب را بیدار و بسان مردم مارگزیده مرا آرام و ثبات نبود شب را با افسوس و تحسر بسر بردم و میگفتم خدای خراش و حوشب و مزید و یزید را که او را در عتو و عناد بر همگنان مزیت است از رحمت خود محروم بدار و هزار هزار و هزار هزار لعن بر ایشان باد چه ایشان با خدای محاربت کرده و رسول خدای را آزار دادند و از روی ستم و طغیان در خون حسین بن علی و زید بن علی بن الحسین خود را شریک نمودند و پس از کشتن زید او را برهنه و عریان بر دار بپای داشتند ای خراش بن حوشب همانا تو در فردای قیامت شقی ترین مردمان خواهی بود بهر تقدیر یوسف سر زید را از بدن جدا کرد بشام نزد هشام بن عبد الملک فرستاد هشام ده هزار درهم بر آنکس که حامل سر بود جایزه داد و سر را در باب دمشق نصب نمودند نقل است که چون خبر زید و صلب او بشام رسید حکم بن عباس کلبی این دو بیت انشاد کرد

صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة   ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب
وقستم بعثمان علیا سفاهة   وعثمان خیر من علی واطیب

یعنی زید بن علی بن الحسین را بر شاخ درخت خرما بدار کشیدیم و دیده نشده است که مهدی موعود را بر دار کشند از روی سفاهت علی بن ابیطالب را بعثمان قیاس نمودید و حال آنکه عثمان از علی بن ابیطالب نیکوتر و پاکیزه تر است این دو بیت چون بسمع مبارک حضرت جعفر صادق رسید فرمود اللهم ان کان عبدک کاذبا فیما یقول فسلط علیه کلبک یعنی بار الها اگر حکم در قول خود کاذب است کلب خود بر او مسلط ساز اتفاقا در آن ایام حکم کلبی متوجه کوفه گشت در اثنا راه شیری او را بردرید حضرت صادق چون از حال او خبر یافت فرمود الحمد لله الذی انجزنا ما وعدنا مع القصه پس از زمانی سر زید از شام بمدینه و از مدینه بمصر فرستادند و در مصر آن را طواف داده پس در جامع بر منبر نصب نمودند پس از چندی بعضی آن سر را سرقت کرده در محراب جامع دفن کردند در تاریخ مصر آورده اند که چون حکایت آن سر بسمع افضل بن امیر الجیوش رسید مقرر داشت که زمین مسجد نبش کنند و در آن زمان از علامات مسجد جز محراب چیزی باقی نمانده بود در روز یکشنبه نوزدهم شهر ربیع الاول از سال پانصد و بیست و پنج زمین را نبش کردند آن عضو شریف بیافتند محمد بن منجب بن صیرفی گوید شریف فخر الدین ابو الفتوح ناصر زیدی خطیب مصر که خود

در روز کشف مسجد حضور داشته مرا حکایت کرد که چون آن عضو را بیرون آوردند من خود آن را مشاهدت کردم بر جائی که بر جبهه بمقدار سعه درهم اثری بود و پس آن سر را خوشبو و معطر نموده بسرائی نقل کردند و پس از تعمیر مشهد آن را بمشهد آورده دفن کردند و اکنون آن مشهد نزد عامه بمشهد زین العابدین معروف است مع القصه یوسف پس از انفاذ راس زید بشام جسد زید را با جسد سه تن از اصحاب وی در کناسه کوفه بر دار کرد و موکلان بر آن موضع برگماشت و چون آنرا برهنه صلب کردند بفرمان خدای تعالی عنکبوت بر عورت وی تارها تنید در شرح قصیده ابو فراس از سماعه روایت شده که گفت رأیت زید بن علی مصلوبا بالکناسة فما رأی احد له عورة استرسل جلد من بطنه ومن قدامه ومن خلفه حتی ستر عورته یعنی زید بن علی را در کناسه بردار مشاهدت نمودم بر حالتی که پوستی از شکم وی از پیش روی و دبر جلدی از ورا روی بر عورتش بیاویخته بود و عورتش از دیده بینندگان مستور بود شیخ طریحی گوید در آن مدت که زید مصلوب بود در بطن وی فاخته آشیانه نموده بود مع الجمله بدن زید زیاده بر دو سال بر دار بماند مسعودی در مروج الذهب از ابو بکر بن عیاش روایت کند که گفت جسد زید بن علی مدت پنجسال بر دار بپای بود و چون هشام درگذشت و ولید بن یزید بن عبد الملک بجای او نشست یحیی بن زید خروج نمود و چون واقعه یحیی بولید رسید بعامل کوفه نوشت اما بعد فاذا اتاک کتابی هذا فانظر عجل اهل العراق فاحرقه وانسفه فی الیم نسفا یعنی چون مکتوب من بر تو رسد گوساله عراقیان یعنی زید را از دار فرود آورده او را آتش زن و پس از آتش زدن خاک او را بر باد ده عامل کوفه آنچه ولید مقرر نموده بود معمول داشت صاحب نوات از آنکس که بر بدن زید موکل بود روایت کند که گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در واقعه بدیدم بر حالتی که نزد خشبه زید ایستاده و میفرمود پس از من با ذریه من چنین معاملت کنند یا بنی یا زید قتلوک قتلهم الله صلبوک صلبهم الله یعنی ای پسرک من ای زید تو را مقتول ساختند خدای ایشان را بقتل آورد و جسدت مصلوب نمودند خدای ایشان را بر دار بپای دارد راوی گوید این واقعه را بین مردمان فاش و منتشر گشت یوسف بن عمر بهشام نوشت در توجه بجانب عراق تعجیل نمای چه نزدیک آن است که مردمان فتنه برپای نمایند هشام نوشت که جسد زید را آتش زن یوسف آن جسد را از دار فرود آورده بسوخت و خاک او را بر باد داد عبد الله بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب گوید که پس از شهادت زید از پدرم شنیدم که میگفت اللهم ان هشاما رضی بصلب زید فاسلبه ملکه وان یوسف بن عمر احرق زیدا اللهم فسلط علیه من لا یرحمه اللهم واحرق هشاما فی حیوته ان شئت والا فاحرقه بعد موته یعنی خدایا هشام رضا داد که زید را صلب کنند ملک از وی سلب دار و یوسف بن عمر او را بسوخت خداوندا کسی بر او مسلط ساز که بروی رحم نماید خداوندا بسوزان بدن هشام را در حال حیات و گرنه پس از وفات با وی این معاملت بدار عبد الله گوید سوگند با خدای که خود برای العین مشاهدت کردم آنگاه که بنی العباس بر دمشق مستولی شدند هشام را از قبر برآورده آتش زدند و یوسف بن عمر را در دمشق بدیدم که اعضای بدنش از یکدیگر جدا کرده و بر هر بابی از ابواب دمشق عضوی از بدنش افتاده بود با پدر خود گفتم یا ابتاه دا

دعوتك لیلة القدر در شب قدر خدای را خواندی که چنین مستجاب شده فرمودنی ای پسرک من بگذاشته روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه از رجب و شعبان و رمضان روزه بداشتم و روز جمعه پس از ادای فریضه عصر تا هنگام مغرب در مصلی خود نشسته خدای میخواندم و مأمول خود از حضرت رب العزة درخواست میکردم

آورده اند که پس از قتل زید بر قواعد دولت بنی امیه از هر جانب خلل راه یافت تا آنکه خدای تعالی بظهور بنی العباس ملك از ایشان مسلوب ساخت خلاف ایشان منقرض گشته

ابن ابی الحدید معتزلی روایت کند که چون مروان بن محمد در بوصیر بدست عساکر خراسانیه مقتول گشت حسن بن قحطبه گفت یکی از دختران مروان را نزد من آوردند بر حالتی که اعضایش از خوف مرتعش بود حسن ویرا گفت که بر تو باکی نیست آن دختر گفت چگونه باکی بر من نیست و حال آنکه مرا بدون معجر از حرم بیرون آورده و پیش از ملاقات تو مردی ندیده بودم پس حسن آن دختر نزد خود بنشانید و سر مروان بر زانوی وی نهاد آن دختر مضطرب شده صدا بناله بلند کرد لشکریان حسن را گفتند تورا ازاین کردار مقصود چه بود گفت این فعل با ایشان نمودم برای آن معاملت که با زید بن علی بن الحسین ع کردند زیرا که پس از شهادت زید سر او را آورده بر زانوی زینب دختر علی بن الحسین ع نهادند و هم ابن ابی الحدید معتزلی گوید چون سر مروان را نزد سفاح آوردند بسجده شد و سجده را طول داد پس از سجده بر داشته گفت الحمد لله الذی لم یبق ثارنا قبلك و قبل رهطك الحمد لله الذی ظفرنا بك واظهرنا علیك ما ابالی متی طرقنی الموت وقد قتلت بالحسین الفا من بنی امیه واحرقت شلو هشام بابن عمی زید بن علی کما احرقوا شلوه یعنی حمد خدای را که خون ما را نزد تو و قبیله تو باقی نگذارد و ما را بر تو ظفر داد تا آنکه خونخواهی خود نمودیم اکنون مرا باکی از موت نیست زیرا که برای قتل حسین ع هزار تن از بنی امیه بقتل آوردم و جسد هشام را بسوختم بعلت اینکه بدن زید بن علی را بسوختند

مسعودی در مروج الذهب از هیثم بن عدی روایت کند که گفت عمرو بن هانی طائی مرا خبر داد که در خلافت سفاح با عبد الله بن علی برای نبش قبور بنی امیه بیرون شدیم و قبور ایشان در قنسرین بود و بقبر هشام بن عبد الملك رسیدیم او را از قبر بیرون آوردیم تمامت اعضای وی جز استخوان دماغش صحیح و باقی بود عبد الله بن علی فرمان داد او را هشتاد تازیانه بزدند پس جسدش بسوختند و قبر سلیمان بن عبد الملك را بشکافتیم از او جز استخوان کرده و اضلاع و سرش چیزی دیگر نبود او را نیز آتش زدیم و قبور سائرین از بنی امیه را نبش کرده با ایشان نیز این معاملت نمودیم آنگاه بدمشق آمدیم قبر عبد الملك را کشف نمودیم کاسه سر وی پدید بیننده گان آمد و در گور یزید بن معاویه جز عظمی باقی نبود و از گلو تا قدمش خطی سیاه یافتیم که گویا بخاکستر آن خط کشیده شده بود و در هر موضع از قبور ایشان فحص و تتبع کرده آنچه از ایشان یافتیم آتش زدیم

ومتعرض قبر عمر بن عبد العزیز نشدند ابن ابی الحدید نیز این روایت حکایت کند و پس از نقل این حدیث گوید قرأت هذا الخبر علی النقیب ابی جعفر یحیی بن ابی زید العلوی فی سنة خمس وستمائة فقلت له اما احراق هشام باحراق زید فمفهوم فما معنی جلده ثمانین سوطا یعنی این خبر را بر نقیب یحیی بن ابی زید علوی در سال ششصد و پنج قرائت کردم و گفتم اما احراق هشام بسبب احراق زید آن را وجه مفهوم و واضح است ولی تازیانه زدن عبد الله هشام را وجه چیست گفت مرا گمان آن است که عبد الله بن علی حد قذف بر او جاری ساخته زیرا چنین روایت کنند که در مجلس هشام آنگاه که هشام جناب محمد باقر را دشنام گفت و زید او را بکلمات خشونت آمیز جواب داد هشام برآشفت و زید را به یابن الزانیه خطاب کرد ابن ابی الحدید گوید این معنی از نقیب یحیی بن زید استنباطی لطف است

صاحب فوات نقل کرده که مرات عدیده شب بدن زید را بغیر جهت قبله بپا میداشتند چون صبح مینمودند او را مشاهده میکردند بر حالتی که محاذی و متوجه قبله گردیده

صاحب خطط مصریه گوید پس از شهادت زید شیعه لباس سیاه در بر نمودند و اول کسی که برای زید سیاه پوشید فضل بن عبد الرحمن بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبد المطلب بن هاشم بود و هم فضل زید را بدین قصیده مرثیت گفته

الا یا عین لا ترقی وجودی   بدمعك لیس ذا حین الجمود
غداة ابن النبی ابو حسین   صلیب بالکناسة فوق عود
یظل علی عمودهم و یمسی   بنفسی اعظم فوق العمود
تعدی الکافر الجبار فیه   فاخرجه من القبر اللحید
فظلوا ینبشون ابا حسین   خضیبا بینهم بدم جسید
فطال به تلعبهم عتوا   وما قدروا علی الروح الصعید
وجاور فی الجنان بنی ابیه   واجدادهم خیر الجدود
فکم من والد لابی حسین   من الشهداء او عم شهید
ومن ابناء اعمام سیلقی   هم اولی به عند الورود
دعاه معشر نکثوا اباه   حسینا بعد توکید العهود
فسار الیهم حتی اتاهم   فما ارعوا علی تلك العقود
فکیف تضن بالعبرات عینی   وتطمع بعد زید فی الهجود

وکیف لها الرقاد ولم تراءا ... جیاد الخیل تعدوا بالاسود
تجمع للقبائل من معد ... ومن قحطان فی حلق الحدید
کتائب کلما اردت قتیلاً ... تنادت ان الی الاعداء عودی
بایدیهم صفایح مرهفات ... صوارم اخلصت من عهد هود
بها تشفی النفوس اذا التقینا ... ونقتل کل جبار عنید
ونقضی حاجة من آل حرب ... ومروان اللعین بنی العبید
ونحکم فی بنی الحکم العوالی ... ونجعلهم بها مثل الحصید
وتنزل بالمعیطین حربا ... عمارة منهم وبنوا الولید
وان یکن صروف الدهر منکم ... وما یأتی من الامر الجدید
نجازیکم بما اولیتمونا ... قصاصاً او نزید علی المزید
ونترککم بارض الشام صرعی ... وشتی من قتیل او طرید
تنوبکم جوامعها وطلس ... وضاری الطیر من بقع وسود
ولست بآئس من ان یصیروا ... خنازیرا واشباه القرود

یعنی ای چشم باران اشک از سحاب دیدگان ببار و از گریستن ساکن مشو چه هنگام آن نیست که از ریختن اشک مضایقت کنی گریه کن در آن روز که در آن پسر پیغمبر ابو الحسین را در کناسه بالای چوب مصلوب بداشتند درباره آن جناب تعدی وظلم نموده قبرش نبش کردند و بدنش از مزار بیرون آوردند بر حالتی که آن بدن از خون سرش خضاب ورنگین بود از جهت طغیان وعناد روزگاری دراز آن جسد مطهر را بازیچه خود ساختند ولی بر روح شریفش تمکن وقدرت نیافتند زیرا روحش صعود کرده در جنان با برادران اجدادش که بهترین اجدادند مجاور ومصاحب گشت و وارد شد بر آباء واعمام وپسران عم خود که هریک بدرجه شهادت فایز گشته ودر بهشت جاوید جای گرفته اند وآن گروه که با جد بزرگوارش حسین بن علی عقد بیعت استوار کرده پس نقض آن نمودند زید را بجانب خود بخواندند وبا وی بیعت کردند ودر هنگام مقاتلت با دشمنان بعهود وعقود خویش وفا نکرده او را مخذول داشتند پس ای چشم با وجود این ظلم وستم که با زید روا داشتند چگونه از ریختن اشک مضایقت کنی وپس از زید ترا طمع وآرزوی خواب است وچگونه چشم را امید خواب است و حال آنکه ندیده است آن زمانی را که شیران جنگی از گروه بنی هاشم بر اسبان راهوار برشده وبر متغلبان زمان حمله آورند ودر دست آن قوم شمشیرهای عریض و

با حدت است که آنها از عهد هود باقی مانده هنگام ملاقات دشمنان با آن سیوف ایشان را مقتول ساخته نفوس خود از قتل ایشان شفا دهیم وحاجت خود از آل حرب ومروانیان که خود مملوک زادگانند برآوریم ونوک سنانهای جان ستان بر اولاد حکم بن ابو العاص حکم سازیم وایشان را مانند زرع قطع شده خواهیم نمود بر عماره وپسران ولید که با بی معیط انتسابی دارند محاربت خواهیم کرد واگر روزگار مساعدت کند وامری ما بین مجدد نشود اعمال زشت وکردار ناهنجار شما را ای گروه بنی مروان جزا خواهیم داد ودر مجازات طریق قصاص سلوک داریم وبا آنکه در جزا وعقوبت بر افعال شما مزیت آوریم وشما را در ارض شام افکنیم بر حالتی که بعضی از شما مقتول وبرخی مطرود باشند وابدان شما همه طعمه درندگان واصناف طیور گردد ومن مأیوس نیستم از اینکه خدای تعالی ایشان را مسخ نموده بصورت خنزیر ومیمون محشور گرداند

مخفی نماند روایات در باب اینکه آیا خروج زید باجازت واذن امام علیه السلام بوده ویا آنکه بدون رخصت واجازت امام خروج کرده بسیار است از بعضی اخبار چنین مستفاد میشود که امام او را از خروج نهی فرموده وبا وصف نهی خروج کرد ولی اخبار در مدح وحسن حال وی بسیار است وما اولاً بعضی از آن اخبار که بر نهی از خروج وی دلالت کند با جوابی که علماء امامیه از آن گفته اند ایراد کنیم پس بذکر اخباری که در مدح وی از ائمه اطهار وارد شده بپردازیم

ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی در کتاب اصول کافی باسناد چند از موسی بن بکر بن داب واو از کسانی که از جناب ابو جعفر محمد باقر حدیث کرده روایت کند که گفته اند ان زید بن علی بن الحسین علیهما السلام دخل علی ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام ومعه کتب من اهل الکوفة یدعونه فیها الی انفسهم ویخبرونه باجتماعهم ویأمرونه بالخروج فقال له ابو جعفر علیه السلام هذه الکتب ابتداء منهم او جواب ماکتبت به الیهم ودعوتهم الیه فقال بل ابتداء من القوم لمعرفتهم بحقنا وبقرابتنا من رسول الله صلی الله علیه وآله ولما یجدون فی کتاب الله عز وجل من وجوب مودتنا وفرض طاعتنا ولما نحن فیه من الضیق والضنک والبلاء یعنی زید بن علی بن الحسین ع وارد شد بر برادرش امام محمد باقر وبا او مکاتیبی از مردمان کوفه بود که در آن زید را بجانب عراق خوانده بودند تا بر بنی امیه خروج کند ونوشته بودند که تمام شیعیان او مجتمع شده اند که او را در خروج نصرت دهند ویاری نمایند جناب باقر فرمود این مکتوبات از اهل کوفه ابتداء صدور یافته ویا آنکه تو بدیشان مکتوب نموده وآن قوم را به بیعت خود دعوت کرده واین کتب جواب است از آنچه تو بدیشان نوشته زید معروض داشت این کتب ابتداء از کوفیان

بمن رسیده و بدون آنکه من ایشان را خوانده باشم بلکه از جهت معرفت ایشان بحق ما و قرابت ما برسول الله
و از جهت یافتن ایشان وجوب موالات و طاعت ما را از کتاب الله و برای آن ضیق و عسرت که در آن
باشیم مرا بسمت عراق دعوت نموده اند تا آنکه با من بیعت کنند و مرا در جهاد با دشمنان یاری نمایند
فقال له ابو جعفر علیه السلام ان الطاعة مفروضة من الله عزّ و جلّ و سنّة امضاها فی الاوّلین و کذلک
یجریها فی الآخرین و الطاعة لواحد منّا و المودّة للجمیع و امر الله یجری لاولیائه بحکم موصول و قضاء مفصول
و حتم مقضی و قدر مقدور و اجل مسمّی لوقت معلوم فلا یستخفّنّک الذین لا یوقنون انّهم لن یغنوا عنک من الله
شیئاً و لا تعجل فانّ الله لا یعجل لعجلة العباد و لا تسبقنّ الله فتعجزک البلیّة فتصرعک یعنی جناب باقر فرمودند
اطاعت خلایق امام زمان خود را مفروض است از جانب خدای عزّ و جلّ و طریقتی است که ممضی داشته
او را در امتهای انبیاء سابق و همچنان جاری میسازد آن را در این امّت و اطاعت برای یک تن از اهل
البیت که امام است مفروض شده و دوستی برای تمامت اهل البیت است و فرمان خدای تعالی بغیر
تقیه در زمان تسلط ظالمان نافذ میشود برای جمعی از اولیای خود و آن حکمی است که اجزاء آن با یکدیگر
متّصل است باین معنی که پس از حسین بن علی تا مهدی موعود تمامت ائمه بصبر مأمورند و از این حکم هیچیک
از ائمه مستثنی نشده و آن امری است که قطع و فصل در آن نشود و رجوعی در آن نباشد و امری است که او را
خدا ملزم نموده و تدبیر آن کرده و مدّت بمدّتی است که آن مدّت نزد خدای تعالی معلوم و معیّن است پس
ای زید سبک عقل نگردانند ترا جماعتی که بربوبیّت ربّ العالمین یقین ننموده اند زیرا که اگر خدای تعالی
ترا بر خروجت معذّب نماید ایشان دفع عذاب از تو نتوانند کرد پس پیش از وقت امری را مرتکب مشو چه
خدای تعالی برای عجلهٔ عباد در امر مقدّر خود تعجیل نکند و خدای تعالی را در حکمی سبقت مگیر که بلیّت و محنت
او ترا عاجز کند و بیفکند فغضب زید عند ذلک ثمّ قال لیس الامام منّا من جلس فی بیته و ارخی ستره و ثبّط
عن الجهاد و لکنّ الامام منّا من منع حوزته و جاهد فی سبیل الله حقّ جهاده و دفع عن رعیّته و ذبّ عن حریمه
راوی گوید زید چون این کلمات شنید در خشم شد و گفت از اهل بیت رسول الله امام آن کس نیست که در خانهٔ
خود بنشیند و پرده پیش روی آویخته دارد و از مجاهدت با اعدا مسامحت و تعلّل ورزد بلکه امام آن کسی است
که مملکت خود از خطر باز دارد و در راه خدای بدانطور که شایسته است جهاد کند و از رعیّت و حریم خود
دفع ضرر نماید فقال ابو جعفر هل تعرف یا اخی من نفسک شیئاً ممّا نسبتها الیه فتجیء علیه بشاهد من کتاب الله
و حجّة من رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم و تضرب به مثلاً فانّ الله جلّ و عزّ احلّ حلالاً و حرّم حراماً و فرض
فرائض و ضرب امثالاً و سنّ سنناً و لم یجعل الامام القائم بامره فی شبهة فیما فرض له من الطاعة ان یسبقه بامر

قبل محلّه او یجاهد فیه قبل حلوله یعنی حضرت باقر فرمود ای برادر من آیا بعلم یقینی در خودت از اوصاف و
خصائص امام چیزی مشاهده کنی پس بیاوری بر آن گواهی از کتاب الله یا برهان نصّی از سنّت رسول خدای
و یا آنکه برای آن مثلی آوری که خدای تعالی در ازمنهٔ سابقه کسی را امام کرده که صفات او موافق صفات
تو است مثل آنکه باحکام الهی جاهل باشد و مادامی که بسیف خروج نکرده امام نباشد و آنگاه زمین از
وجود حجّت و امام خالی بماند و چون خروج کند امام باشد پس لازم آید که علیّ بن الحسین ع و امثال آن جناب
که جهاد نکردند امام نباشند چه خدای عزّ و جلّ حلال نموده جنس حلال را و حرام ساخته محرّمات چندی را
و فرض کرده فرائضی را و برای ائمهٔ حقّ و باطل امثالی در کتاب خود ذکر کرده و برای مردمان طرقی
چند قرار داده و امامی را که قائم بامر اوست در هیچیک از فرائض در شبهه فرو نگذاشته تا آنکه مبادا
بامری قبل از محلّ آن اقدام کند و یا آنکه در راه خدای تعالی جهاد کند پیش از حلول وقت آن
و قد قال الله تعالی فی الصّید لا تقتلوا الصّید و انتم حرم أفقتل الصّید اعظم ام قتل النّفس الّتی حرّم الله
و جعل لکلّ شیء محلّاً و قال عزّ و جلّ و اذا حللتم فاصطادوا و قال عزّ و جلّ لا تحلّوا شعائر الله و لا الشّهر
الحرام فجعل الشّهور عدّة معلومة فجعل منها اربعة حرماً و قال فسیحوا فی الارض اربعة اشهر و اعلموا انّکم
غیر معجزی الله ثمّ قال تبارک و تعالی فاذا انسلخ الاشهر الحرم فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم فجعل
لذلک محلّاً و قال و لا تعزموا عقدة النّکاح حتّی یبلغ الکتاب اجله فجعل لکلّ شیء محلّاً و لکلّ اجل کتاباً
این فقرات امثالی است برای آنکه جهاد را مانند سایر فرائض محلّی است و در وقت آن واجب و در غیر
وقت محلّ آن ممنوع است میفرماید خدای تعالی فرموده مکشید صید را در حالتی که شما در احرام باشید
آیا کشتن صید اعظم است یا قتل نفس انسانی که خدا آن را حرام نموده و خدای عزّ و جلّ برای هر چیز
موضع و محلّی قرار داده و فرموده آنگاه که از احرام خارج و محلّ شدید صید نمائید و فرموده از
شعائر الله و حدود الهیه تجاوز نکنید در ماهی که خدای تعالی در آن جهاد را حرام فرموده جهاد
نمائید پس خدای شهور را چند ماه معلوم گردانیده که دوازده باشد و چهار ماه از آن که رجب و ذی
القعده و ذی الحجّه و محرّم است اشهر حرم قرار داده و فرموده در آن شهور بر روی زمین سیاحت
کنید و قتال نمائید و بدانید که شما عاجز کنندهٔ نیستید خدای را چه در تحت ملک و سلطان او باشید
و فرموده چون اشهر حرم خارج شود بکشید ای مؤمنین مشرکان را در هر مکان که بر ایشان دست یابید
پس خدای تعالی برای جهاد محلّی فرض نموده و نیز فرموده واقع مسازید شما عقدهٔ نکاح را در زنی
که در عدّهٔ وفات باشد تا آنکه عدّهٔ او بانتها رسد پس برای هر چیز جائی و محلّی مخصوص معیّن نموده فانّ

کنت علی بینة من ربک ویقین من امرک وتبیان من شأنک فشأنک والا فلا ترومن امراً انت منه فی شک
وشبهة ولا تتعاط زوال ملک لم ینقض اکله ولم ینقطع مداه ولم یبلغ الکتاب اجله فلو قد بلغ مداه وانقطع اکله
وبلغ الکتاب اجله لانقطع الفصل وتتابع النظام ولاعقب الله فی التابع والمتبوع الذل والصغار اعوذ بالله
من امام ضل عن وقته فکان التابع فیه اعلم من المتبوع یعنی پس اگر تو با برهان باشی از جانب خدای
ودر امر خود بر یقینی وبر بیان واضح باشی پس آنچه را که در خاطر داری ملازم باش وگرنه قصد منمای کاری را
که تو خود در آن در شک وشبهه باشی ومرتکب مشو بر طرف شدن ملکی را که نصیب آن از دنیا بآخر نشده ومدت
آن بانتها نرسیده پس اگر خلافت ومملکت بنی امیه بآخر رسد ونصیب ایشان از دنیا منقطع گردد هر آینه خلافت
ایشان منقطع خواهد گشت ونظام آن از یکدیگر گسیخته خواهد شد وخدای تعالی تابع ومتبوع ایشان را ذلت واهانت
نصیب خواهد نمود پناه میبرم بخدای از امامی که بعضی از فرائض خود را جاهل باشد وآن را از رعیت خود
سؤال کند پس رعیتش در آن فرض از امام داناتر باشد اترید یا اخی ان تحیی ملة قوم قد کفروا بآیات الله
وعصوا رسوله واتبعوا اهوائهم بغیر هدی من الله وادعوا الخلافة بلا برهان من الله ولا عهد من رسوله اعیذک
بالله یا اخی ان تکون غداً المصلوب بالکناسة ثم ارفضت عیناه وسالت دموعه ثم قال الله بیننا وبین من
هتک سترنا وجحدنا حقنا وافشی سرنا ونسبنا الی غیر جدنا وقال فینا ما لم نقله فی انفسنا یعنی آیا میخواهی
ای برادر من تجدید کنی طریقت قومی را که آیات محکمات خدای تعالی را انکار نموده وبا رسول خدا مخالفت
کرده اند ومتابعت نموده اند هوا وآرای خود را بدون راهنمائی از جانب خدای تعالی ودعوی خلافت
کردند بدون اینکه ایشان را از جانب خدای تعالی برهانی باشد ویا آنکه عهدی ووصیتی رسول الله در آن باب
فرموده باشد پناه میدهم ترا بخدای از این که تو آن کس باشی که او را در کناسه بحلق در آویزند آنگاه آنجناب
بگریستند چنانکه اشک آن حضرت جاری شد پس فرمود خدای تعالی حاکم است بین ما وآن جماعت که هتک
حرمت ما نمودند وحق ما را منکر شدند وسر ما را افشا داشتند ونسبت دادند ما را بغیر مرتبه که ما را بود
یعنی مانع از اظهار دولت حق شدند وگفتند در حق ما چیزی را که ما آن را نگفته ایم یعنی گفتند که ما را داعیه
خروج است وحال آنکه ما اراده آن نداریم تا ظهور مهدی موعود

وعلمای امامیه از این روایت وامثال آن جواب گویند که اشباه این روایات که ظاهراً بر قدح زید
دلالت کند ومشعر است بر این که زید بدون حق دعوی امامت کرد محمول بر تقیه است ویا آنکه نهی امام علیه
السلام نهی تحریمی نبوده بلکه از جهت اشفاق وخوف بر زید او را از خروج نهی فرمودند وگویند که زید بن
علی را در خروج داعیه خلافت نبوده وخود از روی جزم میدانست که مستحق خلافت حقیقی در زمان او امام جعفر
صادق ع است

صادق ع است ومقصود وی از خروج بر منقلبان انتقام کشیدن ثارات اهل البیت علیهم السلام بود بهر طریق
که میخواست مردم را با خود متفق ساخته تا بدفع دشمنان خاندان خود بپردازد

مجلسی در مجلد یازدهم از کتاب بحار الانوار گوید اخبار در باب زید بن علی مختلف ومتعارض است ولما
روایات که بر جلالت ومدح زید واینکه مدعی غیر حق نبوده بیشتر است وبسیاری از اصحاب ما رضوان الله
علیهم بعلو شأن وجلالت مرتبت او حکم نموده اند پس مناسب آن است که در حق زید حسن ظن داشته او را
قدح ننمائیم بلکه بایستی متعرض هیچیک از اولاد ائمه معصومین نشده قدح وذم ایشان نکنیم مگر آن کسانی را
که ائمه خود بکفر وتبری ایشان حکم فرموده اند وما شمه از روایات که از کتب محدثین وموثقین شیعه در
مدح زید ضبط شده ایراد کنیم

شیخ فاضل ابن خزاز قمی در اواخر رساله کفایة الاثر فی النصوص علی الائمة الاثنی عشر روایاتی چند بر امامت
ائمه از زید روایت کند پس از نقل آن اخبار از زید گوید فان قال قائل فزید بن علی اذا سمع هذا الحدیث
من الثقات المعصومین وآمن به واعتقده فلم خرج بالسیف وادعی الامامة لنفسه واظهر الخلاف علی جعفر بن محمد
وهو بالمحل الجلیل الشریف المعروف بالستر والصلاح مشهور عند الخاص والعام بالعلم والزهد وهذا ما لا یفعله
الا معاند او جاحد وحاشا زید بن علی ان یکون بهذا المحل یعنی کسی هرگاه از راه اعتراض گوید پس وقتی
که زید بن علی خود این حدیث از ثقات معصومین بشنیده وبدان ایمان واعتقاد آورده از چه روی خود با شمشیر
خروج کرد ودعوی امامت برای خود نمود ومخالفت جعفر بن محمد ظاهر ساخت با آنکه جعفر بن محمد بجلالت قدر و
زهد وعفت وصلاح ما بین خاص وعام اشتهار داشت واین فعل که از زید صدور یافت فعل کسی است که با
جعفر بن محمد معاند وگرنه جاحد باشد وحاشا از اینکه درباره زید توهم رود که با جعفر بن محمد اظهار معاندت
مینمود ویا آنکه جاحد ومنکر آن جناب بود پس ابن خزاز در جواب این اعتراض گوید فاقول فی ذلک
وبالله التوفیق ان زید بن علی علیه السلام انما خرج علی سبیل الامر بالمعروف والنهی عن المنکر لا علی سبیل المخالفة
لابن اخیه جعفر بن محمد بن علی علیهم السلام وانما وقع الخلاف من جهة الناس وذلک ان زید بن علی لما خرج
ولم یخرج جعفر بن محمد علیه السلام توهم قوم من الشیعة ان امتناع جعفر کان للمخالفة وانما کان بضرب من التدبیر
فلما رای الذین صاروا الزیدیة ذلک قالوا لیس الامام من جلس فی بیته وارخی ستره وانما الامام من خرج
بالسیف یأمر بالمعروف وینهی عن المنکر فهذا کان سبب وقوع الخلاف بین الشیعة واما جعفر وزید فما کان بینهما
خلاف یعنی همانا زید بن علی خروج کرد برای امر بمعروف ونهی از منکر نه از جهت مخالفت پسر برادر خود
جعفر بن محمد علیه السلام زیرا او را با جعفر بن محمد هیچ وجه خلاف ونزاع نبود بلکه مردمان چنان گمان نمودند که ما بین
ایشان

ایشان مخالفت است زیرا چون زید بن علی خروج کرد وجعفر بن محمد ع با وی همراهی ننمود گروهی از شیعه چنین توهم کردند که امتناع جعفر بن محمد از خروج بجهت مخالفت با زید است و حال آنکه امتناع آن جناب برای تدبیر و نوعی از مصلحت بود و چون آنان که بعد از زید مذهب زیدیه اختیار نمودند تقاعد جعفر بن محمد مشاهدت کردند گفتند امام آن کس نیست که در سرای خود نشسته پرده ما بین خود و مردمان آویخته دارد بلکه امام آن باشد که با شمشیر ظاهر شود امر بمعروف و نهی از منکر نماید این بود منشأ نزاع ما بین شیعه ولی ما بین جعفر و زید بهیچ طریق خلاف و نزاع نبود ابن حنفیه از گوید که دلیل بر صدق این دعوی قول زید بن علی ع است من اراد الجهاد فالیّ ومن اراد العلم فالی ابن اخی جعفر ولو ادّعی الامامة لنفسه لم ینف کمال العلم عن نفسه لانّ الامام یجب ان یکون اعلم من الرعیة یعنی آن کس که اراده جهاد دارد بایستی نزد من آید و هر کس فهم و دانش طلب کند او را لازم است که پسر برادرم جعفر بن محمد را ملازم گردد و اگر زید بن علی مدعی امامت برای خود بود کمال علم را از خود نفی نمینمود زیرا واجب است امام از تمام رعیت خود دانا تر باشد آنگاه گوید از جناب جعفر بن محمد این کلام مشهور است که فرمود رحم الله عمّی زیدا لو ظفر لوفی و انّما دعی الی الرضا من آل محمد و انا الرضا یعنی خدای رحمت کند عم من زید را اگر بر دشمنان ظفر یافتی بدانچه مقصود وی بود وفا نمودی این است جز این نیست عم من زید مردمان را بسوی رضا از آل محمد دعوت مینمود و رضای از آل محمد منم آنگاه گوید وتصدیق ذلک ما حدثنا به علی بن الحسین قال حدثنا عامر بن عیسی عن ابی عامر السیرانی بمکة فی ذی الحجة سنة احدی وثمانین وثلاث مائة قال حدثنی ابو محمد الحسن بن محمد بن یحیی بن الحسن بن جعفر بن عبد الله بن الحسین بن علی بن ابی طالب قال حدثنا محمد بن المطهر قال حدثنا ابی قال حدثنا عمیر بن المتوکل بن هرون البلخی عن ابیه المتوکل بن هرون قال لقیت یحیی بن زید بعد قتل ابیه ع قال وهو متوجه الی خراسان فما رایت رجلا فی عقله وفضله فسئلته عن ابیه فقال انه قتل وصلب بالکناسة ثم بکی وبکیت حتی غشی علیه فلما سکن قلت یا ابن رسول الله وما الذی اخرجه الی قتال هذا الطاغی وقد علم من اهل الکوفة ما علم قال نعم لقد سئلته عن ذلک فقال سمعت ابی یحدث عن ابیه الحسین ع بن علی ع قال وضع رسول الله ص یده علی صلبی فقال یا حسین یخرج من صلبک رجل یقال له زید یقتل شهیدا اذا کان یوم القیمة یتخطی هو واصحابه رقاب الناس ویدخل الجنة فاحببت ان اکون کما وصفنی رسول الله ص قال رحم الله ابی زیدا کان والله احد المتعبدین قائم لیله صائم نهاره مجاهد فی سبیل الله حق جهاده فقلت یا ابن رسول الله هذا یکون الامام بهذه الصفة فقال یا عبد الله ان ابی لم یکن بامام ولکن کان من سادات الکرام وزهادهم وکان من المجاهدین فی سبیل الله قلت له یا ابن رسول الله اما ان اباک قد ادعی الامامة وخرج مجاهدا فی سبیل الله وقد جاء عن رسول الله ص فیمن ادعی کاذبا فقال یا عبد الله ان ابی کان اعقل من ان یدّعی ما لیس له بحق

انّما قال ادعوکم الی الرضا من آل محمد عنی بذلک ابن عمی جعفرا قلت فهو الیوم صاحب الامر قال نعم هو افقه بنی هاشم یعنی تصدیق بر مدعی آن خبری است که خبر داد ما را ابدان علی بن الحسین ع گفت روایت کرد مرا عامر بن عیسی از ابی عامر سیرانی در مکه شهر ذی الحجه از سال سیصد و هشتاد و یک گفت حدیث کرد مرا ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی بن جعفر بن عبد الله بن حسین بن علی بن ابی طالب گفت مرا خبر داد محمد بن مظهر گفت خبر داد مرا پدرم و گفت حدیث کرد ما را عمیر بن متوکل بن هارون بلخی از پدرش متوکل بن هارون که گفت یحیی بن زید را ملاقات کردم بر حالتی که متوجه خراسان بود هیچکس را در عقل و فضل مانند او نیافتم او را از حال پدرش زید سؤال کردم گفت او را مقتول ساختند و در کناسه کوفه او را بر دار کشیدند آنگاه گریه کرد و گریستم آنقدر گریه کرد که مدهوش شد چون او را از گریستن افاقه روی داد عرض نمودم یا ابن رسول الله زید را سبب چه بود که با این طاغی مقاتلت نمود و حال آنکه خود بر احوال مردمان کوفه نیکو آگاه بود گفت آری من خود از وی این امر سؤال کردم گفت از پدرم شنیدم که از پدر بزرگوارش حسین بن علی ع روایت مینمود که فرمود رسول خدای دست مبارک خویش بر صلب من نهاد و فرمود یا حسین از صلب تو شخصی خارج گردد که او را نام زید است شهید خواهد گشت چون روز قیامت شود او و اصحابش بر گردنهای مردمان قدم نهاده داخل بهشت گردند پس من دوست داشتم که بدان وصف باشم که رسول الله ص خبر داده پس فرمودند خدای رحمت کند پدرم زید را سوگند بخدای که یکی از زهاد و عباد معدود بود شبها را بعبادت پروردگار بسر میبرد و روزها را روزه داشت و در راه خدای تعالی مجاهدت کرد گفتم یا ابن رسول الله این اوصاف که ذکر نمودی خود اوصاف امام است گفت آری ای عبد الله همانا پدر من امام نبود ولی در زمره سادات کرام و زهاد انتظام داشت و از آنان که در راه خدای جهاد کنند محسوب بود پس عرض کردم یا ابن رسول الله ص پدرت دعوی امامت نمود و خروج کرد و در راه خدای مجاهدت نمود و حال آنکه از رسول الله ص در مذمت آن کس که بکذب دعوی امامت کند اخباری چند وارد شده فرمود یا عبد الله بدرستی که پدر من عاقل تر از این بود که امری را بغیر حق دعوی کند این است جز این نیست مردمان را برضای از آل محمد دعوت مینمود و مقصود وی پسر عم من جعفر بود عرض کردم امروز جعفر بن محمد امام و صاحب امر است فرمود آری جعفر افقه بنی هاشم است

شیخ صدوق در کتاب اخبار عیون الرضا ع روایت کند که زید بن موسی را برای خروج در بصره و احراق خانه های بنی العباس گرفته و بنزد مأمون آوردند و مأمون از جرم وی نظر براعات

جانب امام اغماض کرد بحضرت معروض داشت یا ابا الحسن لئن خرج اخوک وفعل ما فعل لقد خرج قبله زید بن علیّ فقتل ولو لا مکانک منّی لقتلته فلیس ما اتاه بصغیر یعنی ای ابو الحسن اگر برادر تو زید در بصره خروج نمود وکرد آنچه کرد بدیع وشگفت نباشد زیرا که پیش از وی زید بن علی بن الحسین خروج کرد او را مقتول ساختند واگر تقرب ومکانت تو نزد من نمیبود هر آینه او را مقتول میساختم چه آنچه را که اقدام نموده گناهی بزرگ است حضرت فرمودند یا امیر المؤمنین لاتقس اخی زیداً الی زید بن علی علیهما السلام فانّه کان من علماء آل محمّد غضب لله فجاهد اعداءه حتّی قتل فی سبیله ولقد حدّثنی ابی موسی بن جعفر علیهما السلام انّه سمع اباه جعفر بن محمّد علیهما السلام یقول رحم الله عمّی زیداً انّه دعا الی الرّضا من آل محمّد ولو ظفر لوفی بما دعا الیه ولقد استشارنی فی خروجه فقلت له یا عمّی ان رضیت ان تکون المقتول المصلوب بالکناسة فشأنک فلمّا ولّی قال جعفر بن محمّد ویل لمن سمع واعیته فلم یجبه یعنی یا امیر المؤمنین برادرم زید را بزید بن علی بن الحسین قیاس مکن زیرا که زید بن علی از علماء آل محمد معدود بود برای خدای تعالی بغضب در آمد ودر راه خدای با دشمنان خدای مجاهدت نمود تا آنکه بفیض شهادت فائز گشت بتحقیق مرا خبر داد پدرم موسی بن جعفر که از پدر خود جعفر بن محمد استماع کرده که فرمود خدای بر عمّ من زید رحمت آورد بدرستی که او مردمان را بسوی رضا از آل محمد دعوت مینمود واگر بر دشمنان ظفر یافتی بر آنچه مردمان را بر آن میخواندی وفا نمودی وهر آینه در باب خروج خود با من مشورت نمود او را گفتم ای عمّ اگر رضا دهی که تو خود آنکس باشی که در کناسه کوفه او را مقتول ومصلوب نمایند بدانچه اراده داری اقدام نمای چون زید روانه گشت جعفر علیه السلام فرمود در عذاب الهی معذّب باد آنکس که صدای او را بشنود واو را اجابت نکند مأمون عرض کرد یا ابا الحسن الیس قد جاء فیمن ادّعی الامامة بغیر حقّها ما جاء یعنی آیا نه در مذمّت آنکس که دعوی امامت بغیر حق کند رسیده است آنچه رسیده است حضرت فرمود انّ زید بن علی لم یدّع ما لیس له بحقّ وانّه کان اتقی لله من ذلک انّه قال ادعوکم الی الرّضا من آل محمّد وانّما جاء ما جاء فیمن یدّعی انّ الله تعالی نصّ علیه ثمّ یدعو الی غیر دین الله ویضلّ عن سبیله بغیر علم وکان زید والله ممّن خوطب بهذه الآیة وجاهدوا فی الله حقّ جهاده هو اجتباکم یعنی بدرستی که زید بن علی دعوی ننمود چیزی را که دون حق واز خدای تعالی برحذر بود از اینکه چیزی را بغیر حق طلب نماید واخبار ودلائل ذمّ در باب آنکس وارد شده که دعوی آن کند که خدای تعالی بر امامت او نصّ نموده آنگاه مردمان را بغیر دین خدای دعوت نماید وایشان را بضلالت افکند سوگند با خدای زید از آنان است که خدای تعالی ایشان را بدین کلام مخاطب ساخته که ای گروه مؤمنین در راه خدا جهاد کنید حق جهاد کردن را خدای شما را برگزیده

صدوق علیه الرحمه در کتاب عیون پس از نقل این حدیث گوید زید بن علی علیه السلام را فضائل بسیار است که از غیر علی بن موسی روایت شده وخوش داشتم که آن فضائل را عقب این حدیث ایراد کنیم تا بر مطالعه کنندگان این کتاب اعتقاد امامیه درباره زید مکشوف گردد آنگاه اخباری چند در فضیلت ومدح زید ایراد کند من جمله بوسائطی چند از معمّر روایت کند که گفت در خدمت جناب صادق علیه السلام نشسته بودم که زید بن علی در آمد ودست خود بر دو طرف در نهاد وبایستاد حضرت صادق او را فرمودند یا عمّ اعیذک بالله ان تکون المصلوب بالکناسة یعنی ای عمّ تو را در پناه خدای جای دهم از اینکه آنکس باشی که او را در کناسه بردار کشند مادر زید چون این کلام استماع کرد گفت ما یحملک علی هذا القول غیر الحسد لابنی تو را داعی بر این خبر جز حسد به پسر من نباشد حضرت سه مرتبه فرمودند یا لیته حسداً کاش این کلام از راه حسد میبود آنگاه فرمودند حدّثنی ابی عن جدّی علیهما السلام انّه یخرج من ولده رجل یقال له زید یقتل بالکوفة ویصلب بالکناسة یخرج من قبره حین ینشر یفتح لروحه ابواب السماء یبتهج به اهل السموات یجعل روحه فی حوصلة طیر خضر یسرح فی الجنّة حیث یشاء یعنی خبر داد مرا پدرم از جدّم که از اولاد وی مردی که او را نام زید است خروج کند ودر کوفه کشته شود ومصلوب گردد وچون زمان حشر ونشر مردمان رسد از قبر بیرون آید بر جانش که برای روح وی درهای آسمان گشوده گردد وسکان سماوات بسبب او مبتهج ومسرور گردند وروح او را در حوصله طیری سبز رنگ جای دهند در بهشت بهر مکان که خواهد پرواز کند ونیز باسنادی چند از عمرو بن خالد روایت کند که گفت عبد الله بن سیابه مرا حدیث کرد وگفت ما هفت تن بودیم که عزیمت مدینه نموده داخل مدینه شدیم وبمجلس جناب ابو عبد الله حضرت صادق در آمدیم فرمود آیا در نزد شما از عمّ من زید خبری است عرض نمودیم بتحقیق یا خروج کرده ویا اینکه عنقریب خروج خواهد کرد پس فرمود اگر شما را از کوفه در باب زید خبری رسید مرا اخبار دهید راوی گوید ما در مدینه چند روز درنگ نمودیم تا آنکه از جانب بسّام صیرفی رسولی بمدینه آمده مکتوبی برای ما آورد آن را گشودیم ونوشته بود امّا بعد فانّ زیداً خرج یوم الاربعاء غرّة صفر فمکث الاربعاء والخمیس وقتل یوم الجمعة وقتل معه فلان وفلان یعنی بدرستی که زید بن علی روز چهارشنبه غرّه صفر خروج نمود چهارشنبه وپنجشنبه را بمقاتلت دشمنان اشتغال داشت روز جمعه بدرجه شهادت رسید وبا او فلان وفلان مقتول گشتند راوی گوید بمجلس حضرت صادق علیه السلام داخل شده آن مکتوب بوی عرضه داشتیم آن را قرائت کرده بگریست پس فرمود انّا لله وانّا الیه راجعون عند الله احتسب عمّی انّه کان نعم العمّ انّ عمّی کان رجلاً لدنیانا وآخرتنا مضی والله عمّی شهیداً کشهداء استشهدوا مع رسول الله صلّی الله علیه وآله وسلّم وعلیّ والحسن والحسین صلوات الله وسلامه

او امام و مقتدائی نیست ای جعفر صادق همانا امام و مقتدای من توئی و در فزع و اهوال روز قیامت ملجأ و پناه من تو باشی

قاضی نور الله تستری گوید سید اجل مرتضی علم الهدی از اعیان شیعه نقل کند که گفت با زید بن علی در واسط بودم پس در مجلس او جماعتی ذکر ابابکر و عمر و علی بن ابیطالب کردند ابوبکر و عمر را بر علی تفضیل و تقدیم دادند و چون آنجماعت از مجلس بیرون رفتند زید رضی الله عنه با من گفت شنیدی سخن این جماعت را و اینک من در برابر سخنان ایشان بیتی چند گفته ام باید که آن را بدیشان برسانی و آن ابیات این است

ومن شرف الاقوام یوماً برأیه … فان علیاً شرفته المناقب

وقول رسول الله والقول قوله … وان رغمت منه الانوف الکواذب

بانک منی یا علی معالنا … کهرون من موسی اخ لی وصاحب

دعاه ببدر فاستجاب لامره … فبادر فی ذات الاله یضارب

مع الجمله در جلالت مرتبت و علو منزلت زید اخبار از ائمهٔ اطهار و علمای ابرار بسیار است هر آنکس خواهد که بر آنها استحضار یابد بایستی بجلد یازدهم کتاب بحار الانوار و غیر آن از کتب رجوع نماید که مفصلاً و مشروحاً مذکور است

زجاج نحوی ابراهیم بن محمد بن سری بن سهل

کنیتش ابو اسحق و از مشاهیر نحات و علمای عربیت است در مائهٔ رابعه ریاست علوم عربیت و نحو بر عهدهٔ وی مسلم بود عبد الرحمن بن ابی بکر سیوطی نحوی شافعی در کتاب بغیة الوعاة در ترجمت وی گوید

قال الخطیب کان من اهل الفضل والدین حسن الاعتقاد جمیل المذهب کان یخرط الزجاج ثم مال الی النحو فلزم المبرد وکان یعلم بالاجرة یعنی خطیب مورخ بغداد گفته زجاج در عداد خداوندان دانش و دین معدود و طریقت و عقیدتی نکو داشت در آغاز امرش بلور میتراشید آنگاه بتعلم علم نحو مایل گردید ابو العباس مبرد را ملازم شد و مبرد را رسم آن بود که باجرت تعلیم مینمود

هم سیوطی در بغیه گوید زجاج خود حکایت کرده وقتی بمجلس مبرد داخل شدم و از او درخواست کردم که فن نحو را بمن تعلیم کند پس از من سؤال کرد که تو را صنعت چیست گفتم بلور میتراشم و هر روز یکدرهم و نصف درهم از کسب تحصیل کنم و مقصود من آن است در تعلیم من مبالغت و اهتمام نمائی و من روزی یکدرهم بتو تسلیم کنم تا آنگاه که موت ما را از یکدیگر جدا کند زجاج گفته پس مبرد را ملازم گردیدم و در امورات او نیز خدمتش را بانجام میرسانیدم و همه روزه درهم را باو عطا میکردم و او در تعلیم من چندان سعی و اهتمام نمود تا آنکه

درمقامات

درمقامات علمیه مرتبهٔ بلند مرا حاصل گردید پس از قبیلهٔ بنی مارقه مکتوبی بمبرد رسید از او معلمی نحوی برای تعلیم اولاد خود طلب نموده بودند مبرد در گفتم نام مرا نزد ایشان مذکور دار مبرد مرا بایشان شناسانید برای تعلیم مرا اختیار کرده من بسوی قبیلهٔ بنی مارقه بیرون شدم و بتعلیم اولاد ایشان اشتغال جستم و در هر ماهی درهمی بمن عطا مینمودند و از آن درهمها آنچه معتاد من بود برای مبرد انفاذ میداشتم روزگاری بدین منوال بسر بردم پس در آن ایام وزیر معتضد عبید الله بن سلیمان از مبرد مؤدبی برای فرزندش قاسم طلب نمود مبرد در جواب گفت کسی را شایستهٔ این امر ندانم جز مردی است بلور تراش که در قبیلهٔ بنی فلان است عبید الله کس نزد مردم آن قبیله فرستاد مرا از ایشان طلب نمود چون نزد عبید الله حاضر گردیدم پسرش قاسم را تسلیم من نمود و من در آن مدت هر روز یک درهم را بمبرد عطا مینمودم تا آنگاه که وفات یافت و در آن اوقات که من بتعلیم قاسم اشتغال داشتم او را میگفتم هرگاه تو بمقام و مرتبهٔ پدرت نائل شوی و منصب وزارت بر تو مسلم آید با من چگونه رفتار خواهی نمود در جواب میگفت آنچه دلخواه تو است بعمل خواهم آورد من او را میگفتم منتهی آمال من آن است بیست هزار دینار بمن مبذول داری پس چند سالی بیش نگذشت که قاسم متولی وزارت گردید بحالی که من نیز ملازم او بودم و در سلک ندمای او انتظام داشتم و قتی نفس من مرا بر آن داشت وعده که با من نموده بود او را مذاکره نمایم پس خوف مرا از اظهار آن مانع گردید چون روز سیم وزارت او شد مرا گفت ای ابو اسحق تو را نمی بینم که ماجرای نذر مرا مذاکره نمائی گفتم برعایت وزیر اتکال نمودم که او خود محتاج نیست کسی او را مذاکره نماید بنذری که بر گردن او است نسبت بخادمی که رعایت حقوق او بر وزیر لازم و واجب است مرا گفت این معتضد است که خود او را میشناسی اگر دفع نمودن این مال یکمرتبه بر معتضد گران نمیبود هر آینه آن را یک مرتبه بتو دفع مینمودم ولی از آن ترسم که از جانب معتضد بسبب آن سختی نسبت بمن ناشی گردد پس بر من منت گذار و آن را بتدریج مأخوذ دار گفتم چنین خواهم نمود پس مرا گفت برای حوائج مردمان در مجلس بنشین و رقاعی که در حوائج خود بمن مکتوب کنند از ایشان مأخوذ دار و در ایصال آنها بسوی من تعجیل نمای و مادام آنچه را که با تو معاهده نموده ام برای تو حاصل نشده است از سؤال کردن از من امتناع منمای زجاج گوید پس من چنین کردم در هر روز رقعه های چند از مردمان بروی عرضه میداشتم و در آنها توقیع بخط خود مینوشت و من از خداوندان رقاع برای ایصال آنها بوزیر مبلغی معین مأخوذ میداشتم بسا بود وزیر مرا میگفت خداوند فلان رقعه چند متقبل شده است که بتو عطا نماید میگفتم فلان قدر میگفت در این معامله زیان نموده چه مرسوم این رقعه بیش از آن است که صاحبش برای تو ضامن گردیده است برگرد و زیادتر از این طلب نمای پس مراجعت میکردم با صاحب رقعه مماکست مینمودم پس زیاد میکردند حال من بدین منوال میگذشت

تاآنکه

تا آنکه بسبب این کار بیست هزار دینار تحصیل نمودم پس از گذشتن چند ماه بمن گفت حصل مال النذر یعنی ای زجاج آنچه را که نذر نموده بودم تورا حاصل گردید گفتم نه در هر ماه از من پرسش مینمود که مال نذر حاصل گردید من از خوف انکه مبادا آن کسب از من منقطع گردد در جواب میگفتم که نرسیده است تا آنکه روزی از من پرسش نمود از دروغ در پی حیا کردم گفتم ببرکت وزیر حاصل گردید گفت فرجت عنی وقد کنت مشغول القلب یعنی اندوه مرا زایل نمودی همانا قلب من باین امر مشغول بود پس درباره من توقیع کرد که سه هزار دینار بعنوان صله برمن مبذول دارند آن را ما خود داشتم فردای آن روز شد نزد وی رفتم و از رقاع مردمان چیزی بوی عرضه نداشتم مرا گفت رقعه که با تواست بیاور گفتم از هیچکس رقعه نگرفته‌ام زیرا نذری که با من نموده بودی وفای بآن حاصل گردید گفت سبحان الله آیا چنان بینی چیزی را که تو بدان عادت نموده و مردمان تورا بآن شناخته اند و سبب جاه و مکانت تو گردیده است از تو قطع خواهم کرد پس مردمان سبب انقطاع آنرا ندانسته درباره تو گمان کنند که رتبت و تقرب تو نزد من کاهیده شده است رقعه های مردمان را اخذ کن و آنها را برمن عرضه دار پس من دست او را تقبیل کردم و همواره رقاع مردمان را بوی عرضه میداشتم و بدان سبب منافعی بسیار عاید من میگردید تا آنگاه که وفات یافت و در میان زجاج و مردی از مردم مسبند عداوت و دشمنی بود پس همواره عداوت مابین ایشان بود تا آنکه زجاج او را شتم و دشنام گفت مسبند این ابیات انشا کرده برای زجاج فرستاد

ابی الزجاج الا شتم عرضی — لینفعه فاثمه فضرة
واقسم صادقا ما کان حر — لیطلق لفظه فی شتم حرة
ولو انی کررت لفرمنی — ولکن للمنون علی کرة
فاصبح قد وقاه الله شری — لیوم لا وقاه الله شره

یعنی زجاج از هر چیز ابا نمود جز آنکه ناموس مرا دشنام گوید تا او را سود بخشد پس شتم او را در گناه افکند و موجب زیان او گردید براستی سوگند یاد کنم شیوه آزادمردیست که عنان زبان در دشنام زنی که آزاد است رها نماید اگر من بر زجاج حمله میبردم هر آینه از من فرار مینمود ولی حوادث روزگار برمن حمله کرده مرا از او باز داشت پس صبح نمود بر حالی که خداوند او را از شر من نگاه داشت و مکافات او را گذارد برای روزی که خداوند زجاج را از شر آن روز نگاه ندارد چون این ابیات بسمع زجاج رسید با پای برهنه نزد آن مرد رفت و از او معذرت خواست و سیوطی بعد از ایراد این حکایت مصنفات زجاج را مذکور داشته تا آنجا که گوید زجاج در شهر جمادی الآخره سال سیصد و یازده وفات یافت و بهنگام وفات از مبلغ سنش پرسش کردند بانگشتان خود اعلام نمود که هفتاد سال از سنین عمرش گذشته و آخر سخنی که از او شنیده

شد این کلام بود گفت اللهم احشرنی علی مذهب احمد بن حنبل یعنی خداوندا مرا بر طریقه احمد بن حنبل محشور نمای و هم در کتاب بغیه در ترجمه هارون بن حائک نحوی که یکی از بزرگان اصحاب ثعلب است گوید وی اصلا یهودی و از مردم حیره است در نحو کتاب علل را تصنیف نمود وقتی وزیر عبید الله بن سلیمان برای تادیب پسرش ثعلب را طلبید ثعلب به پیری و ضعف اعتذار جست و هارون را نزد وزیر فرستاد پس وزیر در مجلسی مابین هارون و زجاج جمع نمود که ایشان را اختبار نماید پس زجاج از هارون سؤال کرد چگونه گوئی ضربت زیدا ضربا هارون گفت چنین گویم و آن را نصر بر کرد زجاج گفت هرگاه خواسته باشی بر سبیل کنایه از زید و ضرب کلامی گوئی چگونه تعبیر خواهی نمود هارون از گفتن جواب عاجز ماند بقسمی وجهی ملزم گردید و نزد وزیر خجل و منفعل شد پس وزیر از هارون اعراض نمود و زجاج را برای تعلیم پسرش اختیار کرد انتهی کلام سیوطی

قاضی احمد بن خلکان در وفیات در ترجمه زجاج پس از ذکر نسب وی گوید کان من اهل العلم بالادب والدین المتین اخذ الادب عن المبرد و ثعلب و کان یخرط الزجاج ثم ترکه و اشتغل بالادب فنسب الیه و اختص بصحبة الوزیر عبید الله بن سلیمان بن وهب و علم ولده القاسم الادب و لما استوزر القاسم ابن عبید الله افاد بطریقه مالا جزیلا یعنی زجاج از خداوندان علم و ادب شمرده میشد و دینی محکم و استوار داشت فن ادب را از مبرد و ثعلب فرا گرفت و صنعتش آن بود که بلور میتراشید آن صنعت را ترک کرده بتعلم علم ادب اشتغال جست و بصحبت وزیر عبید الله بن سلیمان اختصاص یافت و قاسم پسر وزیر را علم ادب بیاموخت و چون قاسم بن عبید الله بوزارت رسید زجاج بسبب وی اموالی بسیار تحصیل نمود هم ابن خلکان گوید شیخ ابو علی فارسی حکایت کرده وقتی باتفاق استادم ابو اسحق زجاج بمجلس وزیر عبید الله بن سلیمان داخل شدیم در مجلس وزیر نشسته بودیم که خادم او وارد شد بجوی با او سخنی گفت وزیر از شنیدن آن خبر شاد و مسرور گردید آنگاه از جای برخاسته بیرون رفت زمانی نگذشت دیدم خشمناک و باروی عبوس معاودت نمود پس استادم ابو اسحق از آن انسی که با وزیر داشت سبب از دیر پرسش کرد گفت یکی از غلامان را جاریه بود من از او طلب نمودم که آن جاریه را بمن ابتیاع نماید از آن اباء و امتناع کرد یکی از آنان که غلام را نصیحت مینمود او را اشارت کرد که جاریه را برسم هدیت نزد من فرستد بامید آنکه من قیمت آن را باضعاف بوی مبذول دارم چون جاریه آمد و خادم از آمدن او مرا اعلام داد با سرور و ابتهاج باهنگ صحبت کردن با جاریه از جای برخاستم چون نزد او شدم او را در حیض یافتم بدان سبب خشمناک چنانکه مشاهدت کردی مراجعت نمودم پس استادم دوات را از پیش روی خود گرفت و این دو بیت مکتوب کرد

فارسٌ ماضٍ بحربته حاذقٌ بالطعن فی الظُّلَم

رام ان یُدمی فریسته فاتّقته من دمٍ بدمٍ

یعنی سواری است که با حربهٔ خود گذرنده و حمله برنده است و در تاریکی بُردن طعن نیزه ماهر است عزیمت نمود شکار خود بخون آلوده کند پس شکارش اورا از ریختن خون بسبب ریزش خون نگاه داشت

ابن خلکان پس از نقل این حکایت گوید زوداست در ترجمت بوران دختر حسن بن سهل خواهد آمد که این واقعه در بارهٔ مأمون نسبت ببوران اتفاق افتاده و محتمل است قضیهٔ مأمون با بوران اصل بوده و زجاج در مجلس عبید الله بر سبیل تمثّل اشعار را انشاد نموده است والله اعلم

یاقوت حموی در معجم الأدبا گوید زجاج در طرف غربی بغداد در مکانی که به دویره معروف است منزل داشت و چون ابو العباس احمد بن یحیی ثعلب وفات یافت زجاج در موت او گریست اورا پرسش کردند از چه روی گریه میکنی گفت کان یقال احمد بن یحیی جالس والزجاج والیوم یقال الزجاج ونفطویه وابن الأنباری مات الناقد ونقصت البهارج یعنی پیش از وفات ثعلب مردمان میگفتند احمد بن یحیی ثعلب نشسته است با زجاج نام مرا در ذکر در عرض مانند ثعلب مذکور میداشتند وامروز گویند زجاج ونفطویه وابن انباری آنکس که در فضل و دانش تمام بود وفات یافت وباز از آنان که مانند درهمهای ناسره باشند رواج گرفت

هم یاقوت گوید مرزبانی در کتاب مقتبس حکایت کرده که بسبب پیوستگی زجاج بمعتضد آن شد که بعضی از ندمای معتضد کتاب جامع النطق را که از مصنّفات مجبرة الندیم است توصیف کرد

محمد بن اسحق ندیم در کتاب فهرست خود گفته مجبرة الندیم محمد بن ابی عباد است که کنیت او ابو جعفر است معتضد چون توصیف کتاب مذکور را شنید فرمان داد از میان ارباب عربیت کسی را اختیار کنند که جداول آن کتاب را تفسیر کند وزیر قاسم بن عبید الله برای مبرّد نوشت که وی آن جداول را تفسیر نماید مبرّد بزیادتی سن وضعف اعتذار جست و اشارت کرد زجاج را برای آن امر طلب نمایند قاسم تغافل نمود از اینکه زجاج را نزد معتضد مذاکره نماید تا آنکه معتضد در این باب اصرار نمود و قاسم معتضد را از سخن مبرّد اعلام داد که مبرّد این کار را بعهدهٔ زجاج حوالت نموده پس باحضار زجاج فرمان داد و چون حاضر شد کتاب را بوی دادند و اورا امر نمودند که جداول آن را تفسیر کند پس زجاج با آنکه در فن لغت بضاعتش اندک بود آن را تفسیر نمود و با خطی ترمذی صغیر آن را نویسانید و آن را جلد نموده بسوی وزیر حمل کرد وزیر آن را بمجلس معتضد برد نزد معتضد مطبوع و مستحسن افتاد امر کرد سیصد دینار بزجاج مبذول دارند

ومقرر داشت زجاج تمامت آن کتاب را تفسیر کند و آنچه را که زجاج تفسیر نمود بخزانهٔ معتضد بردند و هیچکس آن را نیسنمودند بدین موجب زجاج در سلک خواص ندمای معتضد منظوم شد و بهره و حظّی تمام از معتضد بوی عاید گردید و معتضد مقرر داشت که در زمرهٔ هر یک از فقها و علما و ندما مرسومی جداگانه بزجاج مبذول دارند پس در عداد این سه طایفه سیصد دینار بزجاج عطا مینمودند مع الجمله زجاج روز جمعه نوزدهم شهر جمادی الآخره سال سیصد و ده و بقولی یازده و بروایتی شانزده در بغداد وفات یافت و از سنین زندگانیش زیاده از هشتاد سال گذشته بود و بزجاج منسوب است ابو القاسم عبد الرحمن زجاجی صاحب کتاب جمل در نحو زیرا وی از شاگردان زجاج معدود است و نیز چندتن از ارباب فضل و دانش در السنه و افواه بزجاجی معروف اند اسامی ایشان بدین شرح است

شیخ ابو القاسم بن ابی بن ابی حارث صاحب کتاب اربعین و شیخ یوسف بن عبد الله لغوی جرجانی محدث و عبد الرحمن بن احمد طبری و ابو علی حسن بن محمد بن عباس و فضل بن احمد بن محمد و شیخ ابو القاسم یوسف بن عبد الله زجاجی شارح فصیح و مصنّف عمدة البیان و کتاب خلق الانسان والفرس و اشتقاق اسماء الریاحین و این زجاجی چنانکه از تاریخ جرجان نقل کرده اند سال چهارصد و پانزده وفات نمود و آنچه از مصنّفات زجاج صاحب عنوان ضبط نموده اند بدین شرح است

کتاب فی معانی القرآن المبین کتاب الأمالی کتاب ما فسّر من جامع النطق کتاب الاشتقاق کتاب العروض کتاب القوافی کتاب الفرق کتاب خلق الانسان کتاب خلق الفرس کتاب مختصر فی النحو و کتاب فعلت وافعلت و کتاب ما ینصرف وما لا ینصرف و کتاب شرح ابیات سیبویه و کتاب النوادر کتاب الأنوار

سیرافی حسن بن عبد الله بن مرزبان نحوی

کنیتش ابو سعید و از اعاظم نحات و بزرگان علمای عربیت معدود شود و چون زمانی چند قضاوت بغداد را بروجه نیابت متصدّی بوده اورا قاضی نیز گویند بعلوم عدیده و فنون مختلفه معرفت داشت و در هر یک از آنها تدریس مینمود مصنّفاتی نیکو در اصناف علوم پرداخت وی آن کسی است که کتاب سیبویه را شرح نمود قاضی احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت احوال وی گوید وکان الناس یشتغلون علیه بعدة فنون القرآن الکریم والقراآت وعلوم القرآن والنحو واللغة والفقه والفرائض والحساب والکلام والشعر والعروض والقوافی وکان نزهاً عفیفاً جمیل الأمر حسن الاخلاق یعنی مردمان در محضر حسن سیرافی بتعلّم فنون عدیده مشغول میشدند دانستن کلام الله مجید و وجوه قراآت و علوم قرآن و نحو و لغت

وفقه وتواریث وحساب وکلام وشعر وعروض وقوافی وحسن سیرانی بعفت
وصلاح ونکوکاری وحسن اخلاق موصوف بود

از کتاب تقریظ ابوحیان توحیدی نقل کرده اند که در تمجید وتوصیف حسن سیرانی صاحب عنوان این
عبارات آورده گوید وکان شیخ الشیوخ وامام الائمة معرفة بالنحو والفقه واللغة والشعر والعروض والقوافی
والقرآن والفرایض والحدیث والکلام والحساب والهندسة افتی فی جامع الرصافة ببغداد خمسین سنة
علی مذهب ابی حنیفة فما وجد له خطا ولا عثر له علی زلة وقضی ببغداد هذا مع الثقة والامانة والدیانة و
الرزانة صام اربعین سنة او اکثر الدهر یعنی بسیاری از این عبارات از ترجمت کلام ابن خلکان معلوم
گردد علاوه گوید حسن سیرانی در جامع رصافه مدت پنجاه سال بر مذهب ابوحنیفه کوفی فتوی گفت در این
مدت اصلا خطائی ولغزشی در فتوی برای او دست نداد ودر بغداد قضاوت نمود وعلاوه بر مقامات علمیة
بحلیه وثوق وامانت ودیانت ومحکم کاری آراسته بود ومدت چهل سال یا بیشتر عمر خود روزها را روزه میگرفت آخر

یاقوت حموی در کتاب معجم الادبا گفته وکان ابوه مجوسیا اسمه بهزاد فاسلم فسماه ابوسعید عبد الله و
کان ابوسعید یدرس ببغداد علوم القرآن والنحو واللغة والفقه والفرائض قرأ القرآن علی ابی بکر بن
مجاهد واللغة علی ابن درید وقرأهما علیه النحو واخذ هو النحو عن السراج والصیرفان واخذا عنه القرآن والحساب
یعنی پدر حسن سیرانی بر آئین مجوس بود وبهزاد نام داشت پس اسلام اختیار کرد وسیرانی او را عبد الله نام
نهاد وحسن سیرانی در بغداد علوم قرآن ونحو ولغت وفقه وفرائض تدریس مینمود وقرآن را ابوبکر بن
مجاهد قرائت کرد وعلم لغت را از ابن درید فرا گرفت وابوبکر بن مجاهد وابن درید قوانین نحویه را از او قرائت
کرده از او بیاموختند وسیرانی نحو را از سراج وصیرفان نحوی اخذ نمود وآن دو از سیرانی قرآن وفن
حساب را آموختند

ابوبکر خطیب مورخ بغداد در ترجمت احوال سیرانی این عبارات آورده گوید کان زاهدا ورعا لم یاخذ
علی الحکم اجرا وانما کان یاکل من کسب یمینه فکان لا یخرج الی مجلسه حتی ینسخ عشر ورقات بعشرة دراهم تکون
قدر مؤنته وکان ابوعلی واصحابه یحسدونه کثیرا مولده بسیراف قبل التسعین ومائتین وفیها ابتدا طلب العلم
وخرج الی عمان وتفقه بها واقام بالعسکر مدة ثم ببغداد الی ان مات بها فی خلافة الطایع یعنی حسن سیرانی
بخصلت زهد وتقوی موصوف بود در حکم نمودن وفتوی گفتن میان مردمان اجرت نمیگرفت بلکه از آنچه
بدست خود مکتسب میکرد تناول مینمود واو را رسم این بود که بسوی مجلس تدریس وقضاوت بیرون نمی آمد
تا آنگاه که ده ورقه کتابی که اجرتش ده درهم بود استنساخ میکرد وآن بمقدار نفقه او بود وبسیار از

اوقات ابوعلی فارسی واصحابش بر حسن حسد میبردند ولادت وی در سیراف پیش از سال دویست ونود
اتفاق افتاد ودر آنجا آغاز تحصیل علم نمود آنگاه بشهر عمان رفت در آنجا علم فقه را بیاموخت ومدتی در عسکر
مکرم اقامت کرد پس بدار السلام بغداد آمد در آنجا اقامت نمود تا آنگاه که در زمان خلافت الطایع
عباسی وفات یافت

قاضی احمد بن خلکان از یوسف بن حسن پسر سیرانی نقل کند که چون سیرانی بعسکر مکرم رفت در آنجا نزد
ابومحمد بن عمر که از جمله متکلمین معدود بود اقامت نمود وابومحمد او را بر تمامت اصحابش تفضیل میداد و
بر آنها مقدم میداشت پس از عسکر مکرم ببغداد آمد از جانب قاضی ابومحمد بن معروف قضاوت جانب
شرقی بغداد را متولی گردید پس از چندی قضاوت هر دو جانب بغداد بوی مفوض شد

ابوالفرج بن جوزی در تاریخ منتظم در مقام تعداد متوفین سال سیصد وشصت وهشت که سال وفات
سیرانی صاحب عنوان است گوید انبانا القزاز قال انبانا الخطیب قال سمعت رئیس الرؤساء ابا القاسم
علی بن الحسن یذکر ان ابا سعید السیرانی کان یدرس القرآن والقراآت وعلوم القرآن والنحو واللغة
والفقه والفرایض والکلام والشعر والعروض والقوافی والحساب وذکر علوما سوی هذه وکان من اعلم
الناس بنحو البصریین وانتحل مذهب اهل العراق فی الفقه وکان زاهدا لا یاکل الا من کسب یده فذکر جدی ابوالفرج
عنه انه کان لا یخرج الی مجلس الحکم ولا الی مجلس التدریس فی کل یوم الا بعد ان ینسخ عشر ورقات یاخذ اجرتها
عشرة دراهم تکون علی قدر مؤنته ثم یخرج یعنی عبارات از ترجمت عبارات ارباب تراجم که ذکر شد
معلوم گردد ثم ابوالفرج گوید وقال ابن ابی الفوارس کان یذکر عنه الاعتزال ولم نره یظهر
من ذلک شیئا وکان نزها عفیفا انتهی یعنی ابن ابی الفوارس گفته مردمان از حسن سیرانی چنین ذکر
مینمودند که وی بعقیدت گروه معتزله معتقد بود ولی من خود هیچگاه ندیدم که از اعتزال چیزی اظهار نماید

احمد بن خلکان گوید سیرانی بسیار از اوقات در مجالس خود این دو بیت را انشاد مینمود

اسکن الی سکن تسر به	ذهب الزمان وانت منفرد
ترجو غدا وغدا کحاملة	فی الحی لا یدرون ما تلد

یعنی انس گیر با زنی که بسبب او مسرور شوی روزگار بگذشت وتو خود منفرد وتنهائی فردا را امیدوار
باشی وحال آنکه فردا مانند زنی است که در میان قبیله حامله بوده باشد که ندانند آیا در کدام
زمان خواهد زائید

ابن خلکان گوید ما بین حسن سیرانی وابوالفرج اصفهانی چنانچه در میان فضلا عادت بران جاری است

همچنین عداوت بود پس ابوالفرج در بارهٔ حسن سیرافی این اشعار گفت

لست صدراً و لا قرات علی صدر ولا علمک البلی بشاف

لعن الله کل نحو و شعر و عروض یجئ من سیراف

یعنی تو خود نه در علوم استاد باشی و نه بر استاد قرائت کرده و دانش تو نیز از بلای جهل کسی را شفا ندهد خداوند لعنت کند هر نحو و شعر و عروض را که از سیراف بیاید

و از بعضی مجامیع اصحاب امامیه حکایت کرده اند که سید رضی موسوی برادر سید مرتضی علم الهدی در زمان صباوت که هنوز سن وی بده سال نرسیده بود بر حسن سیرافی نحو قرائت مینمود وقتی چنانکه در تعلیم رسم است سیرافی از او پرسش نمود و گفت اذا قیل رأیت عمر فما علامة نصبه یعنی هرگاه گفته شود رأیت عمر پس کدام چیز علامت نصب عمر است سید رضی در جواب گفت بغض علی بن ابی طالب یعنی علامت نصب عمر بغض و دشمنی با علی بن ابی طالب است سیرافی و حضار مجلس از سرعت انتقال و حدت ذهن او در تعجب شدند چون این سؤال و جواب بسمع پدر سید رضی رسید خوشحال و مسرور گردید او را گفت همانا از روی حقیقت تو پسر منی

صاحب کتاب یتیمة الدهر در ترجمهٔ احوال سید رضی موسوی ذکر نموده که وی این ابیات در مرثیه

لم ینسنا کافی الکفاة مصابه	حتی دهانا فیک خطب مضلع
قرح علی قرح تقارب عهده	ان القروح علی القروح لاوجع
وتلاحق الفضلاء اعدل شاهد	ان الحمام بکل علق مولع

یعنی مصیبت کافی الکفاة صاحب بن عباد را فراموش ننموده بودیم تا آنکه بسبب مصیبت تو امری عظیم گران ما را فرا گرفت زخمی بالای زخم دیگر که زمانش نزدیک بود بر ما رسید همانا رسیدن زخمها بالای زخمها در دردش بیشتر است رفتن خداوندان فضل عقب یکدیگر عادلتر شاهدی است که مرگ بهر شخصی گرانمایه مولع و حریص است مع الجمله حسن سیرافی روزگار با فادت و نشر علوم بسر میبرد تا آنکه روز دوشنبه دویم شهر رجب سال سیصد و شصت و هشت هجری در بغداد داعی حق را اجابت گفت و از سنین عمرش هشتاد و چهار سال گذشته بود در مقابر خیزران او را بخاک سپردند

و او را مصنفات بدین شرح است

شرح کتاب سیبویه کتاب المدخل الی کتاب سیبویه کتاب شرح مقصورهٔ ابن درید که بدریدیه معروف است کتاب الفات القطع و الوصل کتاب الوقف و الابتداء

کتاب صنعة الشعر و البلاغة کتاب اخبار النحاة البصریین کتاب الاقناع فی النحو

سیرافی بکسر سین مهمله و سکون یاء و فتح راء و بعد از الف فاء منسوب است بسیراف و آن شهری است از بلاد فارس بر ساحل دریا انتهی

سیرافی یوسف بن ابی سعید حسن بن عبد الله بن مرزبان نحوی لغوی اخباری

کنیتش ابو محمد و خلف حسن سیرافی نحوی است که ترجمهٔ احوال وی در این کتاب بشرح رفت در عداد بزرگان نحات و مشاهیر ارباب ادب شمرده شود و بفنون عدیده از علوم دانا و خداوند مصنفات مفیده است

قاضی احمد بن خلکان در وفیات در ترجمهٔ اخبار وی این عبارات آورده گوید

کان عالماً بالنحو و تصدر فی مجلس ابیه بعد موته فی التاریخ المذکور فی ترجمته و خلفه علی ما کان علیه وقد کان یفید الطلبة فی حیوة ابیه و اکمل کتاب ابیه الذی سماه الاقناع و هو کتاب جلیل نافع فی بابه فان اباه کان قد شرح کتاب سیبویه کما تقدم فی ترجمته و ظهر له بالاطلاع و البحث فی حال التصنیف ما لم یظهر لغیره ممن یعانی بهذا الشان و صنف بعد ذلک الاقناع فکان ثمرة استفادته حال البحث و التصنیف و مات قبل اتمامه فکمله ولده یوسف المذکور و اذا تامله المنصف لم یجد بین النصفین و القصدین تفاوتاً کثیراً

یعنی سیرافی بعلم نحو دانا بود پس از وفات پدرش حسن سیرافی در تاریخی که در ترجمهٔ وی ذکر شد در مجلس پدر برای افادت علوم متصدر گشت و در آنچه پدرش مشغولی داشت سیرافی مذکور خلیفه و جانشین او گردید طالبان علوم در زندگی پدرش از افادات او استفادت مینمودند و کتاب پدرش را که اقناع نام گذارده بود باتمام رسانید و آن کتابی است جلیل القدر در فن خود نافع و مفید است زیرا پدرش حسن سیرافی چنانچه در ترجمهٔ وی گذشت کتاب سیبویه را شرح نمود و بسبب اطلاع و بحث هنگام تصنیف مسائلی از اصول و قوانین عربیت برای او ظاهر گردید که برای غیر او از اشخاصی که اهتمام بامر عربیت دارند ظاهر نگردیده و بعد از آن بتصنیف کتاب اقناع مشغول شد پس کتاب اقناع ثمرهٔ استفادت وی شد از کتاب سیبویه و پیش از اتمام آن کتاب وفات یافت پسرش سیرافی مذکور صاحب این عنوان آن را باتمام رسانید و هرگاه شخص منصف در نیمهٔ آن نظر و تأمل کند در میان کلام

حسن سیرافی و کلام پسرش یوسف سیرافی مذکور صاحب این عنوان و قصد ایشان تفاوتی نیابد ابن خلکان گوید کتابهای لغت را شاگردان سیرافی یکبار روایت و یکبار درایت بر او قرائت میکردند از ابو العلاء معری حکایت کرده اند گفت حدیث کرد مرا عبد السلام بصری که خازن دار العلم بغداد و صدیق من بود گفت در مجلس ابو سعید سیرافی بودم و بعضی از اصحاب وی کتاب اصلاح المنطق ابن سکیت را بر او قرائت میکرد در اثنای قرائت به بیت حمید بن ثور رسید که گوید

وَمطويّة الاقراب امّا نهارها   فبتٌ واما ليلها فذميلُ

ابو سعید سیرافی کلمه ومطویة را بجر اعراب کرد پس بجانب ما ملتفت شد و گفت واو مطویة واو ربّ است عبد السلام گفت گفتم اطال الله بقاء القاضی انّ قبله ما یدلّ علی الرفع یعنی خداوند بقای قاضی را دراز کند پیش از این بیت چیزی است بر رفع ومطویة دلالت کند گفت آن کدام است گفتم این بیت

اتاکَ بانّه الذی انزل الهدیٰ   ونورٌ واسلامٌ علیک دلیلُ

ومطویة الاقراب الخ پس سیرافی معاودت کرده آنرا برفع اصلاح نمود و پسرش ابو محمد یوسف سیرافی حضور داشت از این واقعه رنگش تغییر کرد در حال از جای برخاست و بجانب دکان روغن فروشی خود که داشت روانه شد بر حالی که آثار خشم از سیمای او ظاهر و آشکار بود چون بدکان رفت تمامت روغنها که در آنجا داشت بفروخت و بتحصیل علوم مشغول شد و چندان در اشتغال سعی و کوشش نمود تا آنکه علوم ادبیت را بحدّ کمال رسانید و در آن از امثال خود تفوّق یافت پس ابیات کتاب اصلاح المنطق ابن سکیت لغوی را شرح نمود ابو العلا گفته کسی که او را مشاهده کرده بود که بهنگام تصنیف شرح مذکور در پیش روی او چهار صد نسخت دیوان اصلاح المنطق دیدم مع الجمله سیرافی همواره بر اشتغال علوم و افادات مشغول بود تا آنکه شب چهارشنبه بیست و نهم شهر ربیع الاوّل سال سیصد و هشتاد و پنج وفات یافت و از سنین عمرش پنجاه و پنج سال و چند ماه گذشته بود و صباح آن شب او را بخاک سپردند و ابو بکر محمد بن موسی خوارزمی بر او نماز گذارد ابن خلکان گوید هلال بن محسن بن صابی تاریخ وفات سیرافی را بدین نهج ضبط کرده و غیر او گفته است سیرافی در سال سیصد و سی متولد شد و روز دوشنبه بیست و هفتم ماه مذکور وفات یافت و سیرافی را مصنفاتی است در شرح ابیات استشهادات کتب مشهوره مثل شرح ابیات کتاب سیبویه و شرح ابیات اصلاح المنطق و شرح ابیات مجاز که از مصنفات ابو عبیده است و شرح ابیات معانی زجاج و شرح ابیات غریب مصنف که از تألیفات ابو عبید قاسم بن سلام است و شرح سیرافی در ترجمه احوال پدرش حسن سیرافی مذکور گشت

سلمة بن الاکوع

از افاضل اصحاب حضرت رسالت مآب است صلّی الله علیه و آله و سلّم صاحب استیعاب و ابن منده و ابن اثیر و غیره وی را بفضیلت و مزیت ستوده اند و در شرح احوال او فضایل و مفاخری در حق وی ذکر نموده اند نام اکوع پدر سلمه و بقولی جدّ وی سنان است پسر عبد الله بن قشیر بن خزیمة بن سلامان بن اسلم اسلمی کنیت سلمه ابو مسلم بوده و بقولی ابو ایاس و بقول ثالث ابو عامر و این بزرگوار در میان یاران رسول مختار بشجاعت و مهارت در تیراندازی مشهور بوده است در صفت وی گفته اند

کان شجاعاً رامیاً محسناً خیراً فاضلاً   حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم در غزوه ذی قرد سلمه را باین مدح عظیم بستود که خیر رجالنا سلمة بن الاکوع

و او از کسانی است که به بیعت تحت الشجرة دو نوبت فایز شدند نخست بشهر مدینه می نشست ولی عاقبت بربذه انتقال جست و آنجا تأهّل اختیار کرد و از وی روایت است که گفت

بایعت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم یوم الحدیبیة علی الموت

سلمه هفت غزوه در رکاب حضرت رسالت مآب صلّی الله علیه و آله و سلّم پرداخت ایاس بن سلمه گفته است که پدرم در تمام عمر هیچوقت دروغ نگفت سلمه را در ربذه اولادی پدید آمد و همی در آنجا میبود تا چند شب قبل از فوتش بمدینه مراجعت کرد و بسن هشتاد درگذشت و این اتفاق در سال هفتاد و چهار هجری افتاد

شیخ ابو الفضل مورّخ

از مشاهیر علمای مملکت هند و از معاریف افاضل عهد اکبرشاه است اسلاف و اجداد وی غالباً از اهل علم و اصحاب کمال و مشایخ صوفیه و ارباب حال بوده اند اصل این سلسله از ناحیت یمن است شیخ خضر بهندوستان آمد و در آنجا اعتباری یافت و شیخ مبارک فرزند نامدار او بعد از تحصیل علوم عقلیه و نقلیه در آن مملکت بمقام ریاست عامه و وجاهت تامه نایل گشت و فرزندان هنرمند دانش اندوز بهم رسانید شیخ ابو الفیض پسر مهترش که در اشعار فیضی تخلص میکرده است بسخن سنجی و شعرطرازی شهره آن اقلیم بوده شیخ ابو الفضل صاحب این عنوان از او بسال کهتر بود در قربت حضور سلطان وقت محمد اکبر پادشاه بر جمیع رجال عهد ملکه شاهزادگان تقدّم داشته وی مصنف تاریخ اکبرشاهی است که در تمام عالم بفصاحت

و استحکام کلام اشتهار دارد و تبحر و اضطلاع و تعمق و اتساع بلاغت و براعت این بزرگوار شاهد واحد کالالف است
ترجمه اخبار و مجاری احوال شیخ ابوالفضل را غالباً اصحاب معجمات و مصنفین تواریخ رجال خود از کتاب مسطور
و تاریخ مأثور او نقل میکنند چه آن دانشور یگانه شرحی مبسوط در ذیل آئین اکبری از حالات اسلاف و اجداد
سلسله و ماجریات پدر بزرگوار و برادران که ایشان را روی داده تا آنگه بدرجه اعتبار کامل و اقتدار شایان نایل
گردیده اند ایراد فرموده است و از جزئی و کلی چیزی فرو نگذاشته اسانید و آثار و علوم و معارف خود و والد
ماجد را یاد کرده است از همان نظر دقیق و اعمال فکرت عمیق در تقریری بضمیمه اطلاعات خارجه چنان معلوم
میشود که شیخ مبارک و شیخ ابوالفضل باطناً شیعی مذهب و امامی مشرب بوده اند و از این جهت علما و زهاد اهل
سنت با ایشان معادات فاحش میورزیده اند و شیخ ابوالفضل در وقت ریاست علمی بتفرقه کلمه آن جماعت پرداخته
و محض آسایش همگنان اکبر پادشاه را بصلح کلی دعوت و باهتمام تمام او دین الهی اختراع شد و دست متعصبین
جمهور از آزار خلق کوتاه گردید باری ما نیز ببعضی از مؤلفین سلف تأسی میکنیم و شرح احوال شیخ ابوالفضل
و نیاکان بزرگوار او را خود از کتاب مستطاب آئین اکبری تا آنجا که خود نوشته است با اختصاری رایق و تصرفی
لایق نقل مینمائیم و باقی احوال او را تا خاتمت امر و عاقبت عمرش از جای دیگر که بدست آورده ایم مینگاریم
میفرماید شماره آبای کرام و داستان دراز است چگونه گرامی انفاس را ببایست وقت بفروشد برخی در کیاپس
ولایت و گروهی در علوم رسمی و طایفه در زی امارت و جمعی در معامله گزاری و طبقه در تجرد و تنهائی
بسر برده اند از دیرگاه زمین یمن وطنگاه این والانژادان بیداردل بود شیخ موسی پنجمین جد را در
مبادی حال رسیدگی از خلق روی داد ترک خانمان کرده غربت گزید و همرهی علم و عمل معموره جهان را
بپای عبرت در نوشت در مائه تاسعه در قصبه ریل که نزهتگاهی است از سیوستان بسر نوشت آسمانی عزلت
گزید و از پیوند دوستی خداکیشان حقیقت پژوه کدخدا شد اگرچه از صحرا بمدینه آمد لیکن از تجرد بتعلق
نشتافت برهمان نطع آگهی بوده انفاس گرامی در آموزش خویش بکار بردی و زندگی بی بدل را در
پیراستن نفس بوقلمون مصروف گردانیدی و فرزندان و نبایر بسعادت پیرایه پیرو آئین او بوده خرسندی
داشتند و دانش عیانی و بیانی می اندوختند در عنفوان مائه عاشر شیخ خضر را آرزوی دیدن برخی اولیای هند
در رفتن بدیار و دیدن الوس خود بسفر در آورد و با چندی از خویشان دودمان بهند آمد بشهر ناگور رسید
سید یحیی بخاری آچی که جانشین مخدوم جهانیان بودند و از ولایت معنوی بهره وافر داشتند و شیخ عبدالرزاق
قادری بغدادی از اولاد گرامی اسوه اولیای بزرگ سید عبدالقادر جیلی و شیخ یوسف سندی که بر
صورت و معنی فرمانروا بودند و با کمالات حقیقی فراهم آورده و در گذرگاه و در رهنمائی خلق پیر بردی

و جانان از راه آورد او ذخیره ها برگرفتی از کرم خوئی و دلجوئی این بزرگان کار آگاه و از خاک دامنگیر نگاه
روزگار خورده راه گرای غربت توطن گزید در سال نهصد و یازدهم هجری شیخ مبارک از نزهتگاه علم بعین
آمد و طیلسان هستی بر دوش کشید بنیروی دم گیرا در چهار سالگی لوامع آگهی پرتو انداخت آگهی روز افزون
چهره افروخت و در نه سالگی سرمایه سترگ پیدا کرد و در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت و در هر علمی متنی
یاد گرفت اگرچه عنایت ایزد قافله سالاران بیدار بخت بود و بکوی بسیاری بزرگان دریوزه فرمودی لیکن
در ملازمت شیخ عطن بیشتر بردی و تشنگی باطن از آموزش او افزودی شیخ ترک نژاد است صد و بیست سال عمر
یافت در زمان سکندر لودی در آن شهر وطنگاه ساخت و در خدمت شیخ سالار ناگوری پایه والای شناخت
بدست آورد شیخ در توران و ایران دانش اکتساب فرموده بود القصه شیخ خضر بصوب سند باز گردید همگی
اندیشه او آن بود که برخی نزدیکان را از آن بلاد رخت باین دیار آورد روزگار در سفر سپری شد و در حدود
ناگور قحطی سترک افتاد و وبای عام نفرت انگیخت غیر از مادر والده همه را روزگار سپری شد پدر بزرگوار را همواره
عزیمت جهانگردی از خاطر نورآگین سر بر زدی و دیدن هر سرزمین و دریوزه فیض ایزدی نمودن بر جوشیدی
لیکن آن کدبانوی خاندان عفت رخصت نمیداد و سرکشی در خاطر سعادت منش نبود در این کشاکش باطن بملازمت
شیخ فیاضی بخاری قدس سره پیوستند و شورش دل افزایش گرفت آن پیر نورانی را آغاز آگهی نظر بیگانه بند
ایزدی افتاد و روشنی دل و سعادت جاوید روزی شد دریوزه ارادت و گزیدن روشنی معین نمود پاسخ یافت
که در این نزدیکی یکی را بر فراز هدایت بر می آرند و برهنمائی جویندگان آگهی نام زد میکنند عبدالله نام دارد گرامی
لقب او خواجه احرار خواهد بود انتظار آن هنگام نماید و آئین او برگزیند خواجه در آن هنگام آبله پای عرصه
تکاپو بودند و در جستجوی جان داروی حقیقت دواد و داشتند چون وقت کار رسید و بدان پایه والا سرافرازی
یافت تلقین خدا پژوهی از او برگرفت گمنامی را خلوت او فرمودند و بی تعینی پیداد معتبر شد در سخنان خواجه جا
که بدرویشی تعبیر میرود این یگانه آفاق را میخواهند قریب چهل سال در دیار خطا بسر برد و در دشت و کوه عشرت
تنهائی اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود و آثار گرمی درونی همچنان افزایش داشت همگی بسیج
آن بود که راه چهار دیوار معموره عالم پدید آید و از گروها گروه مردم بخشی فیض برگرفته شود در احمد آباد گجرات
بوالا پایه نجاریر پیوستند و دانشهای تازه آگهی آوردند و در هر فن بزرگ سپند عالی بدست آمد در آئین مالکی و شافعی
و ابوحنیفه و حنبل و امامی گوناگون دریافت اصولاً و فروعاً بهم آوردند و بتکاپوی سخت پایه اجتهاد در نمود اگرچه
باقتضای نیاکان بزرگ بروش ابوحنیفه انتساب داشتند لیکن همواره کردار را با حوطه آرایش دادی و از تقلید
بر کناره بندگی دلیل کردی و بدانچه نفس را دشوار آید برگرفتی و از سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاهر بحقایق

معنوی گذارده شد و نزهتگاه صورت رهنمای ملک حقیقت گشت اسالیب تصوف و اشراق برخواندند و فراوان کتاب نظر و تازه دیده شد خاصه حقایق شیخ عربی و شیخ ابن فارض و شیخ صدرالدین قونیوی و بسیاری اصحاب عیانی و بیانی نظر عاطفت انداختند و نصرتهای بی اندازه روی داد و روشهای بوالعجب روشنی افزود و از جلایل نعم الهی آنکه بملازمت خطیب ابوالفضل کازرونی شرف اختصاص یافتند او از قدردانی و آدم شناسی بفرزندی برداشت و بآموزگاری گوناگون دانش همت گماشت مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا و اشارات و دقایق تذکره و مجسطی را اندکار فرمود و سرابستان حکمت را طراوتی دیگر پدید آمد و زتاب بینش راروان پایه دیگر افزود و آن فرهیده مرد خرد پژوه بسعی فرمان روایان گجرات از شیراز بدین دیار آمد و بستان شناسائی را فروغی تازه آورد و از گروها گروه دانشوران روزگار دریوزه آگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقی عقلی شاگرد مولانا جلال الدین دوانی است جناب مولوی نخست نزد والد خود اوایل مقدمات را اندوخت و پس از آن در شیراز بدرس مولانا محیی الدین اشکبار و خواجه حسن شاه بقال بدانش آموزی نشست و این دو بزرگ از سرآمد تلامذه سید شریف جرجانی اند و نخی در دبستان مولانا همام الدین گلباری که بر طوالع حاشیه مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغ دریافت افروخت و از بخت رهنمونی او را کتابهای غریب رو بداد و کتب حکمت را بمغز رسیده مطالب آن را شیوا زبانی آرایش داد چنانچه تصانیف او برآن دلالت کند و محمدت برگوید و هم در آن مدینه فیض پدر بزرگوار را با شیخ عمر تتوی که از اکابر اولیای زمانه بود سعادت ملازمت روی داد و آن گوهر شب افروز دستگاه عیارمندی تمام یافته آیین بزرگ منشی و سترگ دانائی را بطرز کردیه تلقین فرمود و بسیاری باستانی سلاسل را از شطاریه و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه دریافته فیض پذیر آمدند و هم در آن شهر مبارک بصحبت و همنشینی شیخ یوسف که از هشیاران سرمست و زنبودگان آگاه دل رسیدند و سرمایه دیگر آگهی اندوختند همواره مستهلک سرای شهود بودی و هرگز ادبی از آداب عبودیت از دست نرفتی از برکات گرامی صحبت در آرزوی آن شدند که نقوش علمی از ساحت ضمیر سترده آید و دست از رسمیات باز داشته محو جمال مطلق گردند آن خوانای رموز صنوتکده دل شناسا شده از آن عزیمت باز داشت و بازبان گوهربار گزارش نمود که سفر دریا را در بسته‌اند بصوب دارالخلافه آگره کام طلب باید زد و اگر در آنجا کار برنگشاید قدم بصوب توران و ایران برداشت و هرجا که اشارت رود فرمان در رسد رحل اقامت انداخت و علم رسمی طیلسان احوال خود گردانید بدین اشارت همایون غرهٔ اردی بهشت سال چهارصد و شصت و پنج جلالی مطابق چهارشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه در مصر سعادت دار الخلافه آگره حرسها الله تعالی عما یکره نزول صوری فرمودند در آن معموره دولت شیخ علاءالدین مجذوب که بر صفایح قلوب و خفایای ضمیر آگاهی داشت اتفاق صحبت افتاد و ایشان از آن مستی بهشیاری آمده فرمودند فرمان ایزدی چنان است که در این شهر

اقبال توقف افکند و ترک گردش نماید و گزین نویدها رسانیدند و خاطر سفر گرای را آرامش بخشیدند بر ساحل دریای جون در جوار میر رفیع الدین صفوی ایجی فرود آمدند و از دودمان قریش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تاهل روی داد و بدان مرزبان محله آشنائی بدوستی کشید و آن دانای حقیقت آمود مقدم نوباوه شناسائی را مغتنم شمرده بکرم خوئی و گشاده پیشانی پیش آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان خواهش فرمود که بدان لباس در آیند از رهنمونی ستاره و یاوری توفیق نپذیرفتند و آستانهٔ توکل و خدایگان همت بی نیاز برگزیده بمراقبه درونی و مباحثه برونی پایهٔ سعادت افشردند میر از سادات بزرگ حسنی الحسینی اند نخی حال نیاکان او در مصنفات شیخ سخاوی مذکور اگرچه وطنگاه قریه ایک شیراز است و از دیرباز سیر حجاز نمایند و همواره یکچندی در این دو جای بسر برند و هنگامهٔ افاضت و استفاضت گرم دارند اگرچه معقول و منقول را در پیش نیاکان قدسی نهاد اندوخت لیکن بتلمذ مولانا جلال الدین دوانی جلالی دیگر یافت و در جزیرهٔ عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون در نهصد و پنجاه و چهار رخت بمنزل قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاویهٔ خود شد همواره بشست و شوی باطن و پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همت گماشت و بکارساز حقیقی روی نیاز آورد و بدرس گوناگون علوم اشتغال فرمود و گفتگوی باستانی را از روپوش جدا گردانید و خواهش زبان اژدها وش برید از اهل ارادت گروهی احتیاط گزین سعادت آمود اگر معلومی برسم اخلاص آوردی بخستی پذیرفتی و قدر در بایست برگرفتی و دیگر مردم را معذرت گفتی و دست همت بدان نیالودی یکتر مدتی نشستنگاه او پناه دانشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد از حسد انجمنها برساختند و از دوستی خلوتها آراستند نه از نخستین اندوه راه یافتی و نه از پسین شادی شیرخان و سلیم خان و دیگر بزرگان در مقام آن شدند که از وجوه سلطانی چیزی برگزینند و تیولی در خور قرار گیرد از آنجا که همت بلند بود و نظر عالی سر باز زد و پیرایهٔ افزایش منزلت گشت چون رهنمائی مردم در نهاد سرشته بودند از درگاه فرمان راست گزاری داشت و اشارهٔ اولیای زمان یاور و مهربانی هواداران زور افزون همواره بآیندگان مجلس و جویندگان آگهی ره گوئی فرمودی و برخوهای تباه مردم سرزنش کردی ظاهرپرستان خویشتن دوست رنج زده گشتی و اندیشه‌های ناسزا نمودی چون بسیج هنگامه آرائی در سویدای ضمیر نبود عزیمت معرکه گیری دکان داری پیرامون خاطر نگشتی نه در حق سرائی و نکوهش بدکاران تخفیف رفتی و نه بیچاره سگالی رمیدگان پرخاشجوی توجه برگماشتی و با این معنی ایزد بیهمال دو پستان حقیقت منش و فرزندان سعادت گزین کرامت فرمود اگرچه همواره در گفتگوی علمی گرامی اوقات گزارش یافتی لیکن در زمان افغانان دانشهای حقیقی کمتر بیان آمدی و چون ماهیچهٔ رایات جهانبانی جنت آشیانی

بتازگی هندوستان را فروغ بخشید چندی ایرانی و تورانی بدبستان آن شناسای رموز نفسی و آفاقی پیوستند
و انجمن دانائی را رونقی دیگر پدید آمد و تشنگان خشک سال تمیز را مبرز آبها لبریز شده و بسیاران اندیشه گرا
در نزهتگاه آرایش جا گرفتند هنوز هنگامهٔ گرمی نپذیرفته بود که چشم زخمی رسید و همچون دست چیرگی برگشاد
نیکان روزگار بگوشهٔ خمول درشدند و عنان ناکامی پیش گرفتند پدر بزرگوار از نیروی دل در همان زاویهٔ عزلت
ثبات پائی فرمود از تأیید ایزدی همایون کاردیدگان را فرستاده معذرت خواست و از سفارش آن حق
سگال بسیاری از تنگنای غم بنزهتگاه شادی درآمدند نخستین در سال جلوس شاهنشاهی برادرنگ خلافت
چنانکه سپند بر دولت افروزند و دفع عین الکمال انگارند قحط سالی سترگ پدید آمد و گرد تفرقه بلندی گرفت
آن معموره خراب شد و غیر از خانه چند اثری نماند و بای عام سپرباری آن و شورشی بی اندازه بر جهانیان آسیب
رساند در اکثر بلاد هندوستان این تنگ دستی و جان گرانی بود و آن پیر روشن ضمیر در همان زاویهٔ قدمهای
همت افشرده و گرد فتوری بر آن صفوتکده ننشست راقم شکرفنامه در آن هنگام سال پنجم بود و نیم آگهی چنان
پیش طاق بینش میتافت که شرح آن بلا بدگفت در نگنجد و اگر درآمد بتنگنای شنوائی زمانیان در نشود و این سپاسخه
نیک بخاطر دارد و آگهی دیده وران دیگر معاضد ان سختی روزگار خاندانها برافکند و گروها گروه مردم فرو شدند
در آن کاشانه هفتاد کس از ذکور و اناث و خورد و بزرگ مانده باشند اخوان روزگار را از فراخی حال و
نشاط درویشان حیرتها فزودی و کیمیاگری و سحرطرازی گمان بردی گاه یک سیر غله بهر سیدی آن را
بدیگهای سفالین جوشانیدی و آب تفسیده بدین مردم قسمت یافتی و شگفت تر آنکه غم روزی در آن منزل نبود
و بجز اندیشه پرستش ایزدی بخاطر راه نیافتی و جز محاسبهٔ نفسانی و مطالعهٔ اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه
رحمت ایزدی بر همگنان تافت و رخائی سترگ چهرهٔ شادمانی برافروخت ماهیچه رایت شاهنشاهی پرتو انداخت
و جهان را بمعدلت روزافزون روشنائی بخشید بارگاه خرد در بالش آمد و کالای آگهی را بهای بزرگ نهادند
فنون حکمت و انواع دانش در میان شد و بیانهای تازه رو و دراستدیدهای بلند و دریافتهای گزیده پیدائی
گرفت و گوناگون مردم از خزینهٔ عقل فوائد بیکران برداشتند و خلوتکده آن نورانی سرشت مجمع دانایان هفت
کشور آمد و سخن بلندی گرا شد حسدهای افسرده برافروخت و ناتوان بینی بدگوهران افزایش یافت و او برآیین جوش
سرگرم بوده راه رسم نسپردی و بر در بخواست نشسته راه در بایست نشتافتی و مردم کم گذا کوتاه بین بیتاب شده را
افزا سپردند بیشتری بگروه مهدویه پیوند دادی و از گفتار پریشان داستانها پرداختی و ساده لوحان روزگار را
براغالیدی و بخیال تباه بدل آزاری تکادو نمودی همگی دست آویز تباه بسیجی ایشان شیخ علائی است گروهی در هند
باشند میر سید محمود جونپوری را مهدی موعود شمرند و در آن مبالغه نمایند با علم و عمل و تهذیب اخلاق چندین

نصوص را

نصوص را افزا نوشش کرده در این مذهب غور نمایند و در زمان سلیم خان شیخ علائی نام جوانی با آهستگی ظاهر
و باطن بدین ورطه افتاد و در آن مصر سعادت نخستین مناسبت انزوا و اختیار تجرد بدیدن پدر بزرگوار آمد
فتنه اندوزان بهانه جو را زبان هرزه سرائی وا شد و سرمایهٔ گفتگو پدید آمد علمای زمان که نادان دانش
فروش و زهر کیا نوش نما اندکین او برخاستند و برگسیختن پیوند عنصری هنگامه ها آراستند و بجلها درست کردند
پدر بزرگوار بدیشان موافقت ننمود و عقل و نقل را معاضد ایشان نیافت در پیشگاه مرزبان هندوستان معرکه
آراستند و باندیشهٔ تباه خویش راه کوششها سپردند سپند آرای حکومت دانش نیشان روزگار را فراهم
آورده در جستجوی حکم شرعی تکاپو نمود پدر بزرگوار را نیز در آن انجمن طلب داشتند چون سخن از ایشان
پرسید خلاف حرف سرایان جاه طلب پاسخ دادند از آن روز کمرکین بسته بدین آیین متهم گردانیدند
در چنین معامله که وجود مهدی از خبر آحاد است بحض عناد چندان کوشش نمودند که کار او سپری شد
و برخی بدگوهران آئین شیعه را مکنون ضمیر پنداشته راه نکوهش سپردند و ندانستند که شناسائی دیگراست
و پذیرائی دیگر در این هنگام یکی از سادات عراق که یگانه زمانه بود و علم را با عمل مقرون داشتی و
گفت را با کردار یکتائی بخشیدی دامن آلود تهمت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی دست بدامن او
نمیرسید روزی در محفل همایون گزارش یافت که پیش نمازی میر روانیست چه هر گاه گواهی او مردود
باشد اقتدا را چگونه سزاوار بود و روایتی چند از حنفی نامهای باستانی باستشهاد آورد که اشراف
عراق را شهادت نتوان شنود و کار بر میر دشوار شد چون رابطهٔ اخوت داشت حقیقت را باز نمود
پدر بزرگوار بپاسخهای هوش افزا فرموده تسلی دادند و برگفتگوی بدسگالان دلیر گردانیدند و پاسخ آن
نقل چنان بر زبان گوهر آمود گذشت که معنی آن روایت نفهمیده اند آنچه در کتب حنفی از این باب در نقل
آورده اند عراق عرب مراد است نه عراق عجم چندین جا بدین معنی تصریح رفته و نیز تمیز نکرده اند در میان
اشراف اشراف و اشراف میر از این آگهی ببالید و گوناگون نشاط اندوخت و از برای پاکدامنی خود و
ناشناسائی حال بدگوهران نگاشتهٔ شیخ بنظر درآورد و آن خیره رویان هرزه سرا در کوی حیرانی
افتادند و چون معلوم شد که از کجا برگرفته اند و زینه حسد ساختند و مثل این بارها چند بار بر ملا فقائ
و سرمایهٔ شورش ناشناسندگان شد و پس از درازی سخن از آن نکوهش باز بتشیع منسوب گردانیدند
لیکن از حمایت الهی بدگو را پیوسته گروه شرمساری برونشستی و تشویر زده پامال غم گشتی و از بدگوهری و نابجائی
عبرت نگرفتی و بر بهانه بدسگالی حسد اندوختی تا آنکه نیرنگی زمانه و بوالعجبی روزگار نقش شگرف در میان آورد
و تفرقهٔ سترگ چهرهٔ عبرت افروخت سال چاردهم الهی مطابق نهصد و هفتاد و هفت هلالی پدر بزرگوار از گوشهٔ

انزوا برآمد

انزوا برآمد و سختیهای غریب روی آورد لختی از آن بر نویسد و عبرت نامه برگوید اگرچه همواره از زنبورخانهٔ
حسد شورش داشت و مار سوراخ دشمنی در جوش و شب چراغ دوستی بی‌فروغ و نیکان روزگار دل در
بدی بسته و در بیگانگی باز کرده بودند چنانچه ایمائی گزارش یافت لیکن در این هنگام که پایهٔ دانش
بلندی پذیرفت و بزرگان روزگار در تلمذ پا افشردند و هنگامهٔ مردم گرمی پذیرفت و پدر بزرگوار بر آئین
خویش خوهای نکوهیده برشمردی و دوستان و نکوخواهان را از آن باز داشتی علمای زمانه و مشایخ
روزگار که ذات خجسته را مرآت عیوب خود دانستی به تباه سگالی و چاره اندوزی نشستند و خود را بیمار
هیچ اندیشهای تباه یافتند و با خود در میان آوردند اگر آموزش دلنشین شهریار عدالت پژوه گردد کهن
اعتبارهای ما را چه آبرو خواهد ماند و انجام کار بر کدام حال نکوهیده قرار یابد پامال غم و اندوه
شده و بکین توزی نشستند و بهتان سرائی گام فراخ برداشتند و بدپستان گذاری و حیله اندوزی
بسیاری نزدیکان عتبهٔ همایون را بگفتارهای فریه آلود از راه بردند بعضی بدگوهر را پیرایهٔ تعصب
دینی فروخته بشورش درآوردند اگرچه از دیر باز طور ناستوده همین بود لیکن در هر زمانی بیاوری خفاشان
سعادت آموده بازار جوشش بدگوهران پراکنده شدی در این هنگام آن گروه راستی پیشه درست
پیوند دورتر شدند و سپه آمد حرف سرایان بزم همایونی بکین آرائی نشست تباه سرشتان بی‌آزرم و
دیونژادان ناپارسا گوهر قابو یافتند پدر بزرگوار بمنزل دوستی آگهی تشریف برده بود و من سعادت
همراهی داشتم آن رعونت فروش غرور افزا نیز در آن انجمن حاضر شد و حرف سرائی پیش گرفت
مراستی دانش و شباب در سر بود از مدرسهٔ معامله جاکامی بر نداشته در بیهوده گوئی او مرا زبان گشود
و سخن را بجائی رسانید که او بخجالت رفت و نظارگیان بحیرت فرو شدند از آن روز بانتقام بیدانشی
همت گماشت و آن گروه گسسته امید را تیزتر گردانید و پدر بزرگوار از کید ایشان فارغ و بن در مستی آگهی
بجز نخستین آن بیدینان دنیاپرست بآئین سالوسیان هوشیار رنج گذاری و دین آرائی نشسته انجمنها ساختند
درون آزرم منشان شب‌خور گروه بسیاری را به بیغوله جای پستی فرستادند هرگاه خدیو عالم از خیرسگالی
و نیک اندیشی معامله کیش و دانش و داد را اگر روی نیکو ظاهر گذاشته باشند و خود طیلسان بی‌توجهی بردوش
گرفته حق گویان راستی منش را بازار کاسد باشد و دیوکیاران دانش ناراست رو و بزرگان دولت
با آن منشی حیله و کردار باشند و تعصب بازار روز بازار جای آن است که خاندانها برافتد و ناموسها
تمام تباه گردد در چنین ناهنگام که بدگوهران تباه کار به نیکوئی نام برداشته مانند عربدی که بدوشیزگی
فروشند و غرور زن برآید و دنیاداران بی‌آزرم در چیره دستی و تنگ چشمان دل کور یکرو دین و

دوستداران هواخواه و دوردست دراست گذاران کنج نشین و هنگامه کش سبک دیان گرم وزن
بایک دیگر انجمن رازگوئی ساختند و پیمان دل آزاری تازه گردانیدند یکی از دوررویان ده دله و ماردل
سیه حال افسون نیرنگ را که از روباه بازی در دانشگاه پدر بزرگوار بنیکوئی خریده بود و با آن گروه نارات
یکروئی و یکتائی داشت پیدا کردند و افسون خدا آزاری و افسانهٔ بیهوشی برخواندند نیم شبی فرستادند
آن شعبده کار نیرنگ ساز در آن تاریک شب با دلی لرزان و چشمی گریان و رنگی شکسته در روی درهم
بخلوتکدهٔ مهین برادر شتافت و بطلسمات آن ساده لوح را بی‌آرام ساخت و آن ناشناس کردن را
از جا برد خلاصهٔ سخن آنکه بزرگان زمانه از دیرگاه دشمنی دارند و کم عیاران ناسپاس بی‌آزرمی ورد
قابو یافته هجوم نموده اند و بسیاری از ارباب علم را شهود و برخی را مدعی قرار داده و برای تشخیص
مفتریات بیانهای شایسته برانگیخته همه دانند این مردم را در بارگاه مقدس چگونه محل اعتبار است
و برای گرم بازاری خود چه سرفراز مردم را از میان برداشتند و چه ستمکاریهای زبردست نمودند محرمی
در خلوت ایشان داشتم در این نیم شب مرا آگهی داد و من بیتابانه بشما رسانیدم مبادا روز شود و کار از
علاج گذرد و اکنون رای آن است که همین زمان شیخ را بی‌آنکه کسی آگهی یابد بگوشه برند و روزی چند بر کناره
باشند تا دوستان فراهم آیند و حقیقت حال بعرض همایون رسد آن نیک ذات را او اهمه فرو گرفت و
بصد بیتابی بخلوتگاه شیخ رفت و ماجری گذارش نمود فرمودند هرچند دشمنان چیره دستی دارند ایزد
بیهال آگاه و پادشاه عادل بر سپهر دانایان هفت کشور حاضر اگر مشتی گروه بیدین و دیانت را بدمستی
حسد بی‌آرام داشته باشند درست پیمائی بر جای خود است و پرسش را در نبسته اند و نیز اگر سرنوشت
ایزدی بر آزار ما رفته است اگر همه برآیند آسیبی توانند رسانید و شاهکاری نیارند باخت و هیچگونه
گزندی بما نرسد و اگر خواهش جهان آفرین بر این است ما نیز بگشاده پیشانی و تازه روئی نقد زندگی را
می‌سپاریم و دست از جان سختی باز میداریم چون عقل ره بوده بودند و غم فرسوده حقیقت طرازی را
افسانه سرائی و شورانگیزی را سوگواری دانسته جریه برگشاد که کار معامله دیگر است و دوایستان
تصوف دیگر اگر مشیر و پدر من خویشتن را همین زمان قصد میکنم دیگر شما دانید من خود باری روز ناکامی
نه بینم از پیوند پدری و عاطفت ابوت پذیرای خواهش شدند بفرموده آن پیر نورانی من بیرون اشدم
ناگزیر در آن تاریک شب این سه تن پیاده برآمدند نه رهبری معین و نه رفتار را پای استوار پدر بزرگوار
در نیرنگی تقدیر بوده خموشی داشت و میان من و برادر که در کار ملک و شغل معامله در آن هنگام ناگزیر
از خود گمان نداشت گفتگو شد و در پناه جا سخن رفت هر که را او پیدا ساخت من ناخن [illegible] دم هر که [illegible]

برشمرد، دم او دست میفشاند ناگزیر بهمه ازان تکاپو بجانه یکی از مردم که حقیقت منشی او یقین برادرم بود و من ناشناسی
صبح وجود وزیا نگار عنصری بازار ترکیب را کانی بهم نی در رسیده شد او را از دیدن این بزرگان آسوده
روزگار دل از جا رفت و از برآمدن پشیمان شد و برزو درماند ناگزیر جائی برای بودن اختیار کرد چون در آن
شوریده مکان رفته شد پریشان تر از خاطر او بود شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای دل
گرفت مهین برادر در من آویخت که با وجود فزون شناسائی غلط رفت و تو بدان کم اختلاطی درست اندیشیدی
اکنون چاره کار چیست در راه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان برگرفت چنان پاسخ دادم هنوز هیچ
نرفته است برگشته بزاویه خود باید رفت و مرا نایب سخن گردانید امید که طلسم زمانیان برداشته آید
و کار سربسته گشوده گردد پدرم آفرین نموده بدین سخن گروید و برادر بر همان آئین سپه باز زد و گفت ازین
سرگذشت ترا خبری نیست و از مکر اندوزی و هاروت منشی این گروه آگهی نداری ازین وادی بگذر و سخن
در راه مگو با آنکه بادیه آزمون نپیموده بود و سود و زیان مردم برگرفته بالقای الٰهی یکی را انجا طرآورده گذارش
نمود چنان بر پیشگاه باطن می افتد که اگر کار دشوار نشود همانا یاروی تواند نمود لیکن هنگام سخت گیری بس
دشوار که هم پائی نماید چون زمانه تنگی داشت و خاطر پریشان بصواب او کام برداشته آمد ابه پائی در گلزارهای
لنج خاموش میشد و از شگرف نگاری روزگار عبرت می اندوخت عروه وثقای توکل از دست رفته راه بیدلی
پیش گرفته عالم را جوبای خود انگاشته گامی بدشواری برداشته میشد و نفسی بسختی جائی میزد و غریب دل
گمرانی و تردی روز رستاخیز بدگوهران رو برو صبح صادق بر در او رسیده شد ازین آگهی کرم خوئی
پیش گرفت و شایسته خلوتکده معین گردانید غمهای گوناگون لختی برکناره شد در این آرامکده پس از دو روز
آگهی آمد که تفسیده دلان حسد پرده آزرم برداشته مکنون خاطر خبث آگین خود را برملا انداختند و بآئین چه
کاران صبحاح آن شب بعرض همایون رسانیدند و خاطر اقدس را مشوش گردانیدند از بارگاه خلافت
فرمان شد که مهمات ملک و مال بی استصواب ایشان صورت نمیپذیرد این خود کار مذهب و ملت است انجام
آن خاص بدیشان باز میگردد در محکمه عدالت باز طلبند و آنچه شریعت غرا فرماید و اکابر روزگار قرار
دهند بعمل آورند چاوشان شاهنشاهی را برا غالیده بطلب فرستادند و چون بر حقیقت کار آگهی داشتند
در پیدا ساختن کوششها نمودند بدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون بخانه نیافتند گفتار بیفروغ را
درست اندیشیده خانه گردا گرفتند و شیخ ابوالخیر برادر را در آن منزل یافته بعتبه اقبال بردند و بصد
آب و تاب داستان پنهان شدن را باز نمودند و آن را حجت سخنان بی آزرم اندیشیدند و از بدایع
تائیدات آسمانی از آن هجوم بدگویان و طمطراق هرزه سرائی شهریار دیده درشناسائی پذیرفته پاسخ داد

که اینهمه

که اینهمه تحکیری در کار درویشی گوشه نشین و دانش منشی ریاضت کیش چراست و چندین آویزش بیهوده برای چه میکنند
شیخ همواره بسیر میرود و اکنون بتماشا رفته باشد آن خرد را برای چه آورده اند و منزل را چرا قورق
کرده در ساعت آن خرد سال را رها کردند و از گرد خانه برخاستند نسیم عافیتی بدان سر منزل آمد از آنجا
که قدری ناکامی در راه بود و واهمه چیره دستی داشت و خبرهای مختلف بنقیض آن میرسید باور نداشته در اختفا
کوشیدند و بدگوهران فسرده مایه خجلت زده در این خیال افتادند امروز که بی خانمان شده اند چاره
این کار باید ساخت و سیه درونان تیره رای را باید گماشت تا هر جا که نشان یابند از هم گذرانند مبادا
ازین حال آگهی یافته خود را بعتبه همایون رسانند و هنگامه داد را بفروغ دانش خویش بیارایند پاسخ
شاهنشاهی پنهان کرده سخنان وحشت افزای دهشت انگیز از زبان سفه پس در میان انداختند آشنایان
ساده لوح و دوستان روزگار را بیم می افزودند و دست آویزهای رنگین برمی بافتند و مردم در اندیشه
دراز می افتادند و دست از یاوری مخیل باز میداشتند هفته چون سپری شد صاحب خانه نیز از دست رفت
راه بی آزرمی گرفت و ملازمان او آئین آشنائی برگردانیدند عقل زیر دست واهمه آمد و خاطر سراسیمه را
یقین شد که آن حکایات نخستین اصلی ندارد و پادشاه در پژوهش و عالم در تکاپوی جستجوست همانا صاحبخانه
گرفته می سپارد و اندوهی بوالعجب سراپای خواطر گرفت و اندیشه سترگ در دل راه یافت گفتم از ماجرای
در بار خود اینقدر دانم که حکایت نخست راستی دارد و گرنه برادر را رها نمیکردند و مردم از گرد خانه
برنمیخاستند اینهمه سختی که بخاطر میرسد ظاهرا نباشد هر گاه در زمان دمسنی هرزه سرائی بگوش میرسید
گزیده مردم فریب زده کمین برنمیخاستند امروز اگر مثل خدیو خانه در بیم زار افتد چه دور باشد و اگر
در مقام گرفت و گیر میشد تغیری در سلوک ظاهر نمیرفت و توقفی در این کار نمیشد همانا افسانه سازی تباه
سگالان بدگوهر او را کالیوه ساخته است و مردم را براین داشته تا از دید خوی نکوهیده منزل او را
بهلیم و او را از آن بار خاطر برآوریم لختی بحال آمد و بیچاره گری رو آوردیم و دشوارتر از شب اول
سیاه روزی پدید آمد و در زمره رد رگاری رد نمود بر آن شناسائی نخستین و داستان حال ما تحسین نمودند و مرا
منشار موتمن اندیشیدند و از خرد سالگی چشم پوشیده عهد بستند که دیگر خلاف رای نشود چون شام در آمد
با دلی هزار بخش و مغزی شوریده و سینه زخم اندوز و خاطری گرانبار غم از آن غمکده وحشت افزا
پا بیرون نهادیم نه یاوری در نظر و نه پائی استوار و نه پناه جائی پیدا نه زمانه آرمیده ناگاه در آن دیولاخ
ظلمت آمود برقی بدرخشید یکی از تلامذه را منزل پدیدار شد و لختی دم آسایش گرفته اند هرچند خانه او
تنگتر از دل او بود و دل او سیاه تر از شب نخستین لیکن قدری برآسودیم و از سرگردانی بی سر و بن

بازآمدیم

بازآمدیم و درانجا کار در زاویهٔ خمول فکر در داد و بشد در ابهای بکالش کام فراخ برداشت چون آبائش
جا به پدر نیابد و ابهیسانی رو نهاد و کرد باغ آراست حال بهترین دوستان و دیرین ترین شاگردان و محکمترین
مریدان در همین چند روز پرتو انداخت اکنون صلاح دید وقت آن است که ازاین شهر پرنفاق که وبال
خانهٔ دانش و گزندگاه کمال است رخت بیرون کشیم و ازاین آشنایان دور و دوستان ناپابرجا که
پایه وفاداریشان بر باد و بهار است درخت پایداری بر سیل نهند رو بر کناره شویم باشد که کنج خلوتی
پدید آید و بیگانه سعادت آمود بزنهار خود گیرد در آنجا بر حال خداوند روزگار شناسائی بدست افتد
اندازهٔ لطف و قهر گرفته آید اگر گنجائی داشته باشد با برخی از خیر اندیشان انصاف طراز در میان
آورده شود و استنمامی از مزاج زمانه نموده آید اگر وقت یاوری نماید و زمانه بختیاری دهد باز رجوع بخیر
شود و گرنه فراخنای عالم را تنگ نساخته اند هر مرغ را سر شاخی و کنج آشیانی هست و برات اقامت
دائمی بدین مصر نکال ننهاده در حوالی شهر فلان امیر رخصت اقطاع یافته فرود آمده لختی نور راستی از رخ
احوال او خوانده شود و بوی محبتی از او بمشام عقل دوراندیش میرسد اکنون دست از همه باز داشته بدو
پناه بریم باشد که لختی در آن جای بی نشان آسایشی یافته شود اگرچه آشنائی دنیاداران را مداری
و ثباتی نباشد اینقدر هست که او را آمیزشی دیگر بدان مردم نبود و برادر گرامی تغییر لباس نموده قدم در راه
نهاد و بدان صوب سرعت نمود و او ازاین آگهی شادمانی اندوخت و بگشاده پیشانی مقدم را مغتنم شمرد و از آنجا
که روز بازار بیم بود ترکی چند را همراه آورد که در راه گزندی نرسد و پای بند پژوهندگان بدگوهر گردیم
در نیم شب ناامیدی آن تیزدست آگاه دل رسید و نوید آسودگی رسانید و پیام آرامش آورد همان لحظه
کرد انده قدم در راه نهاده آمد و بطریق مختلف با تاق او رسیده شد بشاشتی سترگ و خدمتی گزین بجا آورد
و آرامشی بزرگ مژدهٔ سعادت در داده روز بدان سر منزل آرامیدگی بود و از عربده‌ناکی روزگار در پناه
که یکبارگی پریشانی سخت تر از آنچه روی داده بود از آسمان تقدیر فرو بارید بما تا آن مردم را بدکار طلب
داشتند و از آن باده که دوتین مرد بیهوش شد در کار این ساده لوح نیز کردند و مدهوش تر از نخستین گشت
ورق آشنائی بیکبارگی درنوردید شبی از آنجا برآمده بدوستی پیوسته شد او مقدم گرامی را بس مغتنم شمرد
ازآنجا که در همسایگی بدگوهری شورش منشی جا داشت سراسیمگی سترگ روآورد و حیرتی بی اندازه کالبد ساخت
چون مردم بخواب در شدند بمقصدگاه نامتعین قدم جسارت برداشته آمد هرچند اندیشه بکار رفت
و تأمل بجا آمد آرامگاهی پدید نیامد ناچار با دلی پرآشوب و خاطری غم آمود باز بدان سر منزل رفته شد
و شگفت تر آنکه مردم آن زاویه از فرق آگهی نداشتند زمانی که این گسسته رشتهٔ توکل آسایش گرفتند و از آن

پراکندگی.

پراکندگی برکناره شدند رای برادر آنکه برآمدن از اینجا بحکم واهمه بود بفرمان خرد هرچند گذارش رفت
که بوقلمونی احوال رهنمونی است روشن و اختلاف اوضاع پرستاران دلیلی است پیدا سودمند
نیامد هرچند ملامات گرانی افزایش داشت چارهٔ دیگر بدست نمی آمد چون آن سبک سر کوتاه عقل
دراز سودا دید که این قباحت نافهمان مستنبه نمیشوند و خیمهٔ او را خالی نمیسازند روز روشن بی آنکه صلاگونه زدند
و حرف آشنائی بر زبان راند کوچ نمود زربندگان خیمه بازکرده روانه شدند ما بیکس در آن صحرا
که نزدیک او نخاس آراسته بودند نشسته ماندیم و شگرف حالتی پدید آمد نه جای بودن و نه رای رفتن
و نه پرده در میان از هر طرف آشنایان دور و دشمنان صد رنگ و نادیدگان سخت پیشانی و عهد
گذاران ناپایدار تکاپو و ما در دشت بی پناه بخاک بیچارگی نشسته با روزگاری دژم و دردی کار پراگنده
بدرازنای اندوه در شدیم بهرحال برخاستن و بجائی گام برداشتن ناگزیر نمود در آن هنگامه
بدسگالان راه سپردیم خواست الهی پرده برچشم مردم فرو هشت بیاوری پاسبانی ایزدی از آن
بیم گاه برآمده وحشت خانهٔ همراهی و دمسازی همگنان بر سیل گاه نهاده و از نکوهش بیگانگان و خیرباد
آشنایان رستگار بباغچهٔ اتفاق افتاد و پناهی روی نمود نیروی رفته باز آمد و دل را قوتی سترگ
روی داد ناگاه پدید گشت که چندی از پژوهندگان نافرجام گذار ده دارند از تکاپو بستوه آمده
زمانی آسایش گزیده آمد با دلی شرحه شرحه و ظاهری پراکنده بیرون شدیم و بهر جا که رفته میشد بلای
ناگهانی سیاهی میکرد و گرم ناکرده جای رهگرای بادیهٔ خطرناک میگشتیم تا آنکه در آن دو وادی بستانی
درو ار وکورانه باغبانی بشناخت و حال دگرگون گشت نزدیک بود که قالب تهی گردد و نقد زندگانی
سپرده آید آن سعادت سرشت بگوناگون مهربانی دل رفته را باز آورد و از راه نیکوئی بخانهٔ خود برد
و بغمخوارگی برنشست اگرچه گرامی برادر از آن نکوهیده حال بیرون شد و زمان زمان رنگ دگرگون
شدی لیکن مرا برخلاف آن مسرت افزودی و آثار درستی از ناصیهٔ احوال آن لابه گری برخواندی
پدر بزرگوار خود با ایزد بیهمال بوده بر نطع آگهی خرامش فرمودی و نیرنگی تقدیر را تماشا کردی لختی از
شب گذشته بود که خداوند خانه بدلدهی آمد و زبان بچاره دراز کرد که با وجود مثل من دوستی در آن
شورشگاه کجا بسر برده میشد دامن از من چرا برگرفته بودند و آنچه بخاطر میرسید بخاطر این برگزیده مرد
بود هیچ گذاردم که در این طوفان دشمن کامی از همه آشنایان یکرنگ و هواخواهان یکدل ذره‌ای
جسته آمد که مبادا از این رهگذر آزاری بدیشان رسد لختی بشگفتی در آمد و گفت اگر گوشهٔ مرا خوش نمیکنید
اندیشه بکار میرود و نهانخانه‌های امن را نشان داد و آثار دوستی از گفتار او پدید آمد خواهش او را

پذیرفته

پذیرفته بخو لجائی گزیده فرود آمدیم چنانچه دل میخواست صفوتگاهی بدست افتاد از آن سر منزل نامه های
حقیقت طراز بسعادت منشان انصاف گزین و آشنایان راستی اندوز ارسال یافت و هر یک شناسائی
حال شد و بیچاره گری درآمد و اغراق را اطمینانی روی داده یک ماه و کسری در آن آرامش جا بسر
برده میشد و آن برادر گرامی از اکره بفتحپور شتافت تا در آن اردوی بزرگ چاره گرایان دلسوز را
گرمتر گرداند صبحی آن تمام مهر دور اندیش با هزاران درد و غم آمد و پیام روزگار سخت آورد همانا
یکی از بزرگان دولت واقف تقالوی بارگاه خلافت از آگهی دبستان حاسدان بدگوهر بشورش درشد
و بی آنکه آئین نیازمندی پیش گیرد و آداب بندگی بسپرد بخدیو عالم بدرشتی پیش آمد و تندی نمود که مگر
دوره سپهر آخر میشود و روز رستخیز نزدیک که در این دولت بدکاران شوریده مغز فراغتها دارند و
مردم نیک سرگردانی این چه آئین است که بجا می آید چه ناسپاسی است که روی میدهد آن بردبار
آزرم دوست بر نیکوئی او بخشوده گذارش فرمود که راست گوئی و از این چه کس میخواهی خواب دیده یا مغز
هوشمندی شولیدگی راه یافته چون نام برد حضرت برنجگرائی او آشفتند و بر زبان آوردند همگی اکابر
وقت بدسگالی و جان گزائی او همت بسته اند و فتواها درست کرده زمانی مرا آسایش نمیدهند و با آنکه
میدانم که شیخ در فلانجاست و نشان این خلوت داده اند دیده و دانسته تغافل میرود و هر یکی را بپاسخی
فرو مینشانم تو ندانسته میخواهی و پا از اندازه بیرون مینهی صباح کس برود و شیخ را حاضر
گرداند و هنگامه علما فراهم آید برادر گرامی همان زمان این شورش شنیده شبا شب بایلغار
خود را رسانید بی آگهی مردم باز بآئین پیش بر لباس دیگر برآمده راهی شدیم و آشفتگی دشوارتر
از همه ایام ناکامی شورش در باطن افزود و اگر چه بختی روشن شد که مردم تا کجا همراه اند و با شهرها
دادگر تا جا گذارش نموده اند و غیبدان را چگونه بر حال آگهی است لیکن پریشانی سخت تر شورش
آورد بی آگاهی یافتن آن مردم بیگناه سر آوارگی گرفته آمد نورستان آفتاب و تاریکیهای بدگوهران
و هجوم مسالک شهر و هنگامه پژوهندگان نافرجام و یاوران ناپدید و بار انداز نایافت قلم چوبین را
چه یارا که قدری از آن حال گذارد و هر زفان فصیح را الکنی رود و بدین شکافته زبان را کدام
نیرو ناگزیر با سراسیمگی گوناگون بخرابه رو آورده شد لختی از شورش شهر و دیده دشمنان برآسودیم از آنجا
که نوازش کیهان خدیو بتازگی معلوم شده بود در ایها بران قرار یافت که اسبی چند سامان
نموده آید و از این خرابه بدان مصر اقبال شتافته شود و برخنگاه فلانی که راست بازی در بین
در میان است رفته آید باشد که این غوغا فرو نشیند و پادشاه دست بخشایش بر گشاید ناگزیر بآئین

پختگان سامان راه نموده شبی تیره تر از درون حسد سگالان و دراز تر از طره از افسانه های بیهوده سرایان
براه درآمدیم با خام کاریهای قلاوز و کجرویهای او در نورگاه سحری بدان تیره جا رسیده شد
آن ناآشنا سا اگر چه از جا نلغزید اما چندان داستان بیم برخواند که بگفت درنیاید و از راه مهربانی
برزبان آورد اکنون وقت گذشته است و خاطر اقدس قدری آزرده اگر پیشتر از این آمدن میشد
گزندی نمیرسید و بآسانی کار دشوار ساخته میشد در این نزدیکی دهی نشان دارم روزی چند
در آن خمول باید بسر برد تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید در گردونی نشانده روانه آن
صوب گردانید بگوناگون اندوه هم آغوشی دست داد چون بدانجا شدیم همانا کشاورزی که
باتید او فرستاده بود غیبت داشت در آن خرابه معمور بیجا فرود شدیم داروغه را بخواندن نامه
احتیاج افتاد و آثار دانائی در نواحی نایافته طلب داشت از آنجا که تنگی وقت بود براه انکار
شتافته شد و در کمتر زمانی پدید آمد که این قریه منسوب یکی از سنگین دلان شوریده مغز است او
از ساده لوحی بدینجا فرستاده بصدیانی و اندوهناکی خود را از آن مرحله برون انداختیم و
راهبری ناآشنا سا گرفته بدهی از دار الخلافه آگره که بوی آشنائی از آنجا می آمد ره نوردیم آن
روز سی گروه بیراهه شتافته بدان عزیمتگاه پیوستیم آن نیکو خصال مردمیها بظهور آورد لیکن پیدا
شد در آنجا نیز گی از باطل ستیزان گشت و کار روا رو و در چندگاه بدین صوب گذارده نماید دست
از آن باز داشته در نیم شبی با دلی ترشد رهنورد گشتیم و سحری بدار الخلافه آگره درآمده زاویه
دوستی بدست آورده شد و لختی در این خاکدان نامردمی و خوابگاه فراموشی و دیوسار نااهلی
و تنگ بار کم بینی دم آسایش گرفته آمد لیکن زمانی نگذشته بود که از آن خیره رویان خندا آزا
و کام گزاران بی آزرم نام بر زبان رفت همانا که در همسایگی چنین ناراستی آشفته رائی و شوریده کاری
پریشان مغز میباشد ساحت ضمیر راغمی تازه گرفت و سرگردانی شگرف روی آورد و از آنجا
که قدم از تکاپو و سر از آهنگ شبگیر و گوش از بانگ درا و چشم از سان بیخوابی فرسوده شده
بود بوالعجب دردی را فرو گرفت و گران بار غمی پیشکار دل آمد ناگزیر در فکرهای دیگر اندیشه
برآمد و خدیو خانه نیز به پیدائی جاگام همت برداشت دو روز بدین کشاکش در دونی بسر بردیم
و هر زمان واپسین انفاس دانسته روزگار بسر می بشد تا آنکه سعادت منشی بخاطر آن پیر نورانی
گذشت بکوشش صاحبخانه و جستجوی سخت او پیدا گشت و هزاران مژده عافیت آورد در ساعت
بدان صفوتگاه رفته شد و از تنگ تنگی دل و گشادگی پیشانی خدیو خانه گوناگون مسرت روی

دادنسیم کامیابی برگلبن آمال وزید وآبی دیگر برروی کار آمد اگرچه از ارباب یقین نبود از سعادت
بهره داشت درگمنامی بنیکنامی میزیست ودرکم مایگی توانگری مینمود درتنگدستی گشادگی داپیر
زالی برنائی از ناصیهٔ حال او میتابید خلوتی دل گزین بدست افتاد وباز از سر نامهٔ نویسی
بنیاد شد وچاره گرائی پیش آمد دو ماه دراین آسایش جا اقامت شد ودر مقصود گشایش یافت
خیرسگالان حق بسیج بیاوری برخاستند وکاردانان بخت بیدار بمددکاری نشستند نخستین بسخنان
مهرافزای دوستی وبگفتار دلاویز آشنائی فتنه سازان حیله اندوز وکم عیاران ناسنجیده کار را
چاره فرمودند وپس از آن داستان نیکوئی شیخ را به پیشگاه خلافت رسانیدند وبطرز
دلگشا وآئین عاطفت فزا عرضه داشتند اورنگ نشین اقبال آرای بمقتضای دوربینی وقدر
شناسی باسخهای مهرامود گذارش نمود وازراه مردمی وبزرگی طلب داشت چون مرا بر سر تعلق
فرونیامدی همسری نگزیدم آن پیر نورانی باهمین برادر روی نیاز بدرگاه همایون آورد
دگوناگون نوازش پادشاهانه پایهٔ والا یافت وکیبارگی زنبورخانهٔ ناسپاسان خموشید و
عالم برهمخورده آرام گرفت وهنگامه درپس وخلوتگاه تقدس رآئین بستند وزمانه آئین
نیکوان پیش آورد درهم دراین نزدیکی پدر بزرگوار بعطاف حضرت دهلی توجه فرمود ومرا با برخی
مستفیدان محفل قدسی همراه گرفت از آن سال که بدار الخلافهٔ آگره رحل اقامت انداخت
درآن زاویهٔ نورانی چندان بتماشای عالم علوی بود که نوبت نگاه کردن ببدایع سفلی نمیرسید
یکبارگی این خواهش گریبان دل را گرفت ودامن همت برگشاد ومرا که بجز نسب طفنی ابوت
پیوندهای معنوی بود دبیگانه نوازش اختصاص داده بارگشای راز گشتند وتفصیل این اجمال
آن است در لوامع سحری که دل باسمان پیوسته بود وبرنطع نیایشگری نیازمندی میرفت
درمیان خواب وبیداری خواجه قطب الدین اوشی وشیخ نظام اولیا نمودار گشتند وبسیاری
بزرگان را انجمن شد وبزم مصالحت آراسته آمد اکنون بعذرخواهی برسر تربت ایشان
رفته میشود ودرآن سرزمین لختی بآئین ایشان پرداخته آید پدر بزرگوار بر طرز نیاکان
سعادت فرجام حفظ ظاهر میفرمود وباستماع اغانی ونیرنگی ابریشم نمیپرداخت وسماعی
که درنزد صوفیه بود نمی پسندید القصه بطولها چون رایات همایون در دار السلطنهٔ لاهور بجهت
مصالح ملکی توقف فرمود وخاطر از جدائی آن پر حقیقت سراسیمگی داشت در سال سی
ودوم الهی مطابق نهصد ونود وپنج هلالی التماس مقدم گرامی نمود آن شناسای انفس و

آفاق از او پذیرفته بیست وسیم خورداد الهی سال سی ودوم موافق شنبهٔ ششم رجب مذکور سایهٔ عاطفت
براین کثرت آرای وحدت گزین انداخت وگوناگون نوازش سربلندی بخشید همواره درگوشهٔ
انزوا خرسندی فرمودی ودست از همه بازداشته بآواره نویسی روزگار خود وپیرایهٔ نفس
ابو الودائع روزگذراندی اگرچه بعلوم ظاهر کمتر پرداختی لیکن همواره در ذات وصفات ایزدی
سخن فرمودی وعبرت را مایه برگرفتی وبرکنار آزادی نشستی ودامن رستگاری گرفتی تا آنکه مزاج
قدسی لختی از اعتدال اخشیجی دگرگونگی پذیرفت هرچند از این قسم رنجوری بسیار شدی این بار
از سفر واپسین آگهی پذیرفتند داین شوریده را طلب داشته سخنان هوش افزا برزبان
رفت ولوازم وداع بظهور آمد چون همه درپرده سخن میرفت ودلی درمن گمان برده راز دار گردانیده
بودند پس خون دل فرو خورده وخویشتن را بصد بیتابی قدری نگاه داشت وبنفس گسیرا
آن پیشوای ملک تقدس لختی آرمید وپس از هفت روز درکمال آگهی دعین حضوریت وچهارم
مرداد ماه الهی هفدهم ذی القعدهٔ هزار ویک هجرت برباض قدس خرامید نیر سپهر
شناسائی درحجاب شد ودیدهٔ عقل ایزدشناس تاریک گشت پشت دانش دوتائی گرفت
دانائی راروزگار سپری آمد مشتری ردا از سر نهاد عطارد قلم درشکست چنانکه لختی در
جای خود گذارده آمد چون برخی از حال گرامی نیاکان خود رانگاشت لختی از خود میگوید دلی
خالی میکند وسخن راآبی میدهد وزبان رابندی میگشاید نفس قدسی مرا با بدن عنصری در
سال چهارصد وهفتاد ودوم جلالی مطابق نهصد وپنجاه وهفت هلالی از مشیمهٔ بشری
بنزهتگاه دنیا خرامش شد دریکسال وکسری بشیوا زبانی کرامت فرمودند ودر پنج سالگی
آگاهیهای غیر متعارف روآورد ودریچهٔ سواد گشودند در پانزده سالگی خزائن دانش پدر بزرگوار را
گنجور آمد وجوهر معانی را پاسدار این شد وپا بر سر گنج نشست ودلگفتر آنکه از گردش سپهر
بوقلمون همواره خاطر از علوم کتبی ورسوم زمانی دل زده وخواهش رمیده وطبع در گریز
بود وبیشتری اوقات کمتر میفهمید پدر برنمط خویش افسون آگهی دمیدی ودر هر فنی مختصری
تألیف فرموده بیاد دادی ومرا اگرچه هوش افزودی از دبستان علوم چیزی دلنشین
نیامدی گاه مطلقا درنیافتی وزمانی اشتباه ها پیش راه گرفتی وزبان یاوری نکردی که آنرا
برگوید حجاب الکنی می آورد یا تومندی سخن گذاری نداشت درآن انجمن بگریه افتادی
وبنکوهش خود درشدی دراین اثنا یکی از مظاهر گوئی علاقه خاطر پدید آمد ودل از آن

کم بینی و کوتهی شناخت بازماند روزی چند بر این نگذشته بود که همزبانی و همنشینی او جویای
مدرسه گردانید و خاطر سرتاب رمیده را بدانجا فرود آوردند و از بزرگی تقدیر
یکبارگی مرا ربودند و دیگری آوردند و حقایق حکمی و دقایق دبستانی پرتو ظهور انداخت و
کتابی که بنظر در آمده بود در روشنتر از خواننده نمایش داد اگرچه موهبتی خاص بود که از
عرش تقدس نزول صعودی فرمود لیکن انفاس گرامی پدر بزرگوار و یاد دادن
نقادهای هر علم و ناگسسته شدن این سلسله یاوری سترگ نمود و گزین اسباب گشایش
گشت ده سال دیگر بر واگویه خویش و افاده مردم شب از روز نشناخت و گرسنگی از سیری
نیارست کرد و خلوت را از صحبت متمیز نتوانست گردانید و یارای جدا کردن غم از
شادی نداشت غیر از نسبت شهودی و رابطه علمی دیگر نفهمید آشنایان طبیعت از اینکه
دو روز و سه روز سپری میشد و غذا وار دنمی آمد و نفس دانش اندوز را بدو میل نمیشد
بحیرت درمی افتادند و اعتقادی می افزودند چنان پاسخ میداد که استبعاد از الف
عادت برخاسته بیمار طبیعت او بمعارضه مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و
هیچکس را شگفت نمی آید اگر توجه معنوی بفراموشی ببرد چرا عجب نماید اکثر متداولات
از بسیار گفتن سخن و شنودن از برگشت و مطالب والا از کهن اوراق بتازه صفحه دل
آوردند بیشتر از آنکه گشایش یابد و از حضیض بیدانشی بر اوج شناسائی بر آید سخنان
بر پیشینیان می یافت و مردم خوردسالی را در یافته سر باز میزدند و خاطر بشوریدی
و دل نا آزمون برجوشیدی و یکبارگی در مبادی حال حاشیه خواجه ابوالقاسم بر مطول
آوردند و آنچه بر ملا و میر میگفت و برخی دوستان مسوده کردی در آنجا یافته شد حیرانی
افزای نظارگیان آمد و دست از آن انکار باز داشته و بنظر دیگر دیدن گرفتند و
روزن نایافت بر آوردند و در شناسائی گشادند در نخستین هنگام تدریس حاشیه بر اصفهانی
بنظر در آمد که از نصف بیشتر کرم خورده بود و مردم از استفاده ناامید کرم زده دور
ساختم و کاغذ سفید پیوند دادم در نورستان سحری باندک تأملی مبدأ و منتهای هر کدام
دریافته باندازه آن مسوده مربوط نگاشته بیاض برد در این اثنا آن کتاب درست پدید
آمد چون مقابله شد دو جا تغییر بالمرادف و سه چهار جا ایراد بالمتقارب شده بود همگان
بشگفت زار افتادند هر چند آن نسبت فؤادی افزودی فروغ دیگر باطن را افروختی

در بیست سالگی نوید اطلاق رسید و دل را از اولین پیوند بر گرفت و سراسیمگی نخستین رو آورد و
آراستگی فنون با نوباوه جوانی شورش افزاد و دامن داعیه فراخ و جهان نمای دانش و
بینش در دست طنطنه جنون تازه بگوش رسیدن گرفت و دست از همه باز داشتن آویزش
نمود در آن هنگام شاهنشاه فرهنگ آرای مرا یاد فرمود و از گوشه خمول بر گرفت
چنانکه در خوانیم و برخی بتقارب آورده نیایشگری نمود اینجا نقد مرا عیار بر گرفتند و گران
سنجی را بازار پدید آمد و زمانیان بنظر دیگر نگریستند و چه گفتگوها روی داد و چه نصرتها چهره
افروخت امروز که اواخر سال چهل و دوم الهی است باز دل پیوند میگسلاند و شورش نو
در باطن پا افشرده نمیدانم که کار بکجا خواهد انجامید و در کدام بار انداز سفر واپسین
خواهد شد لیکن از آغاز هستی تا حال تواتر آلای الهی مرا در کنف حمایت خود گرفته است
گرانبار امید است که آخر این نفس در رضامندی مصروف گردد و سبک دوش خود را
بآرامگاه جاوید رساند از آنجا که شماره نعم ایزدی یک گونه سپاس گذاریست
لختی از آن مینویسد و دل را نیرو میبخشد نخست نعمتی که در خود یافت نژاد بزرگ بود بو که
تردامنی این کس را پاکی نیاکان چاره شود و گزین مداوای علاج شورش درونی آید در دارا
بدارو آتش را آب و گرم را سرد و عاشق را ابد یدا   دوم سعادت روزگار و
ایمنی زمان هرگاه بزرگان باستانی بمعدلت بیگانگان تفاخر نمایند من اگر به یزدی پادشاه
صورت و معنی نازش کنم چرا شگفت نماید   سیوم طالع مسعود که مرا در چنین خجسته روزگا
از مشیمه تقدیر بر آورد و ظلال قدسی سلطنت بر من افتاد   چهارم شرایف الطرفین
از پدر لختی گذارش نمود و از آن دودمان عفت چه نویسد مکارم رجال را فراهم داشت
و همواره وقت گرامی بستودگی اعمال آرایش دادی آزرم را با نیرودی دل یکجا کرده
بود و کردار را با گفتار پیوند یکجهتی داده   پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی و تناسب
آن   ششم امتداد ملازمت این دو گرامی ذات قدسی حصاری بود از آفتهای
درونی و برونی و پناهی از حوادث انفسی و آفاقی   هفتم بسیاری صحت و نوشش
داروی تندرستی   هشتم منزلت شایسته   نهم بی غمی از روزی و خرسندی
بحال   دهم شوق روز افزون رضاجوئی والدین   یازدهم عاطفت
پدر بیش از حوصله روزگار بعنایتهای گوناگون نواختی و با بوالآبائی دودمان والا

اختصاص دادی دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی سیزدهم دریوزه
زاویه نشینان حق گزین و خرد پژوهان درست عیار چهاردهم توفیق بردوام
پانزدهم فراهم آمدن کتب در اقسام علوم بی مذلت خواهش را ز دان برگیش آمد و دل
از بسیاری واسوخت شانزدهم پیوسته تحریض نمودن پدر بر شناسائی و مرا بخیالات
پریشان نگذاشتن هفدهم همنشینان سعادت افزا هیجدهم عشق صوری
که شورش خاندانها و زمین لرز بایستها باشد مرا رهبر هنر نگاه کمال آمد و از نیرنگی
بو العجب لحظه لحظه شگفتی نو برانداوزدو زمان زمان تحیر فرو شود نوزدهم ملازمت
کیهان خدیو که ولادتی دیگر بود و سعادتی تازه بیستم بر آمدن از رعونت
بیا من ملازمت گیتی خداوند بیست و یکم رسیدن بصلح کل برکات التفات
قدسی لختی از گفت بخموشی آمد و به نیکان هر طایفه آشتی نمود بدان را عذرپذیر فته طرح
مصالحت انداخت الله تعالی از لوامع آگهی نقش بدی دور ساز د بیست و
دویم ارادت خدیو خدا آگاهان بیست و سیم برگرفتن و اعتبار بخشودن
اورنگ نشین فرهنگ آرای بی سفارش دیگران و تکاپوی من بیست و چهارم
برادران دانش آمود سعادت گزین رضا جوی نیکو کار از همین برادر خود چگوید که
با آن کمالات صوری و معنوی بی رضای خاطر من شوریده حال قدمی بر نمیداشت
و خود را وقف دلجوی من کرده سپرکردگی را پای مرد بودی و نیک اندیشی را دست مرد و
در تصانیف خود چنان میسراید که مرا توانائی سپاس نیست چنانکه در قصیده فخریه بسی مباهات
فرموده ولادت او در سال چهار صد و شصت و نه جلالی مطابق نهصد و پنجاه و چهار هجریست
محمدت او را بکدام زبان نویسد لختی در این نامه نگاشته و درد دلی بیرون داده و
آتشکده و آب بیان فرو نشانده و سیلاب را بند شکسته و ناشکیبائی را پای مرد شده
تصانیف او که ترازوی گویائی و بینائی است و مرغزار مرغان داستان زن
مدحت سرائی کنند و خبر کمال او گویند و یاد شمائل او نمایند دیگر شیخ ابو البرکات
ولادت او در شب ... ماه جلالی سال چهار صد و هفتاد و پنج موافق شب هفدهم
شوال نهصد و شصت قمری اگرچه پایه والای آگهی نیندوخته لیکن بهره فراوان دارد و در
معامله دانی و شمشیر آزمائی و کار شناسی از پیش قدمان شمارند و در نیک ذاتی و درویشی

پرستی و خیر سگالی امتیاز تمام دارد دیگر شیخ ابو الخیر ولادت او روز ابان دهم
اسفندارمذ سال چهارم الهی مطابق دوشنبه بیست و دویم جمادی الاولی سال نهصد
و شصت و هشتم هلالی مکارم اخلاق و شرایف اوصاف خوی ستوده او ست مزاج
زمانه را نیک شناسد و زبان را بیان سایر اعضا بفرمان خود دارد دیگر شیخ
ابو المکارم ولادت او در شب آذر مرد عشره اردی بهشت سال چهارم الهی مطابق
دوشنبه بیست و سیم شوال نهصد و هفتاد و شش اگرچه در مبادی حال لختی بشورش در شد
نفس گیرای پدر بزرگوار او را بر جادهٔ درستی و هنجار آورد و بسیاری از معقول و
منقول پیش آن دانای رموز انفسی و آفاقی تعلیم یافت و لختی پیش تذکرهٔ حکمای پیشین امیر
فتح الله شیرازی تلمذ نمود بدل راه دار دامید که بساحل مقصود کامیاب گردد دیگر
شیخ ابو تراب ولادت او روز رشن هیجدهم بهمن ماه سال بیست و پنجم الهی موافق جمعه
بیست و سیم ذی الحجه نهصد و هشتاد و هشت قمری اگرچه والده او دیگر است لیکن سعادت
در بار دارد و بکسب کمالات مشغول دیگر شیخ ابو الحامد ولادت او روز خورداد ششم
دی ماه سال سی و هشت الهی موافق دوشنبه سیم ربیع الآخر هزار و دویم و دیگر
شیخ ابو راشد ولادت او روز اسفندارمذ پنجم بهمن ماه الهی سال سی و هشت مطابق
دوشنبه غرهٔ جمادی الاولی سال مذکور این دو نوبادهٔ خاندان سعادت اگرچه از قماش
لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیداست و آن پیر نورانی از مقدم ایشان
نبرداده نام معتبر گردانیده بود و پیشتر از ظهور آنها رخت هستی بربست امید که با نفاس
گرامی او همنشین دولت نیک روزی گردند تا نیکوئیهای گوناگون فراهم آید برادر
نخستین رخت هستی بربست و عالمی را در غم انداخت امید که دیگر نونهالان برومند را
در فشاخ کامرانی و سعادت دو جهانی دراز عمر گرداناد و بخیرات صوری و معنوی
سربلندی بخشاد بیست و پنجم پیوند کدخدائی بخاندان از رم شد و دودمان
دانش و خاندان اعتبار پذیرفت کاشانهٔ ظاهر را رونقی و نفس کج گرا را اجهای
پدید آمد و هندی و ایرانی و کشمیری نشاط خاطر گشتند بیست و ششم
گرامی فرزند سعادت افزا روزی گشت ولادت او در شب رشن هیجدهم دی ماه
سال شانزدهم الهی موافق شب دوشنبه دوازدهم شعبان نهصد و هفتاد و نهم

پدر بزرگوار اُو را بنام عبد الرحمن موسوم گردانید اگرچه هندوستان نژاد است امّا
مشرب یونانی دارد و دانش می اندوزد و از سُود و زیان رُوزگار فراوان آگهی اندوخته
و آثار نیکبختی از ناصیهٔ او پیداست و خدیو والا قدر اُو را بکوکهای خود منتسب گردانید
بیست و هفتم دیدار نبیره شب ایران سی ام مُرداد ماه الهی سال سی و شش مطابق جمعهٔ
سیم ذی القعدهٔ نهصد و نود و نه هلالی در ساعت سعادت افزا فرزندی نیک اختر پدید
آمد عنایت ایزدی رُوی آورد گیتی خداوندان آن نونهال سرابستان سعادت را
بشوتن نام نهاد امید که بجلایل دینی و دنیاوی فایض گردد و بسعادت جاوید نشاط اندوزد
بیست و هشتم دوستی مطالعهٔ کتاب اخلاق   بیست و نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه
سالهای دراز بمقدمات بیانی و عیانی طلبگار بُود با صاحبان این دو روش آمیزش بسیار
شد و دلایل ذوقی و شهودی و اکتسابی و نظری بنظر در آمد راه شبهه بستگی نیافت و خاطر
آرام نگرفت بیامن عقیدت این گره گشوده و دلنشین آمد که نفس ناطقه لطیفه ایست ربّانی
سوای بدن اُوراست تعلّقی خاص باین پیکر عنصری   سی ام آنکه از پارسپا گوهری
شکوه بزرگان صورت مرا از گفتار حق باز نداشت و دانش و بینش اندوز را رهزن
نیامد یم گزند مالی و جانی و ناموسی تفرقه در این عزیمت نینداخت و رفتار آب کرداری
کرد   سی و یکم بی میلی دل با عتبارات دنیا   سی و دوم توفیق نگاشتن این
گرامی نامه اگرچه عنفوان این کتاب الٰهی محمدت ایزدی است که بزبان نیرنگی اقبال
رُوز افزون میسراید و سپاس نعمت رسیدگی بر زفان قلم میگذارد لیکن هر گونه
آگهی را چشمه ساریست و گرُوها گرُوه دانش را معدن جد پیشگان کارگزار را هنمون و هزل
سرایان خنده فروش را از او نصیبه خردان را سرمایهٔ نشاط و جوانان را اسباب
رعونت و پیران تجارب روزگاران یکجا یابند و بخشندگان زر و سیم عالم آئین مردمی از
او شناسند گوهر بینائی را رُو رنگاه حزم کیان آزادی را زمین پرورده صبح سعادت را
روزن نهر کارگاه هنر ژرف دریای گوهر آفرینش ناموس آرایان سعادت نهاد
روشن از او آموزند و دین داران حق پژوه بدید بانی نامهٔ اعمال عشرت اندوزند بازرگانان
هر متاع آئین سُود بر گیرند و جان نثاران عرصهٔ کند آوری لوحهٔ همت آموزی از او برخوانند
تن کداران نفس آرائی آئین نکوکاری از او بر دارند اخلاص طرازان بخت آور از او

ذخایر بی منتها فراهم آورند آرامش گزینان نزهتگاه حقیقت بیاوری آن کامیاب خواهش
کردند از این نعمتهای گوناگون مژده آن میرسد و دل سامعه افروز میشود که خاتمهٔ کار
بر نیکوئی شود و ابدی سعادت یاوری نماید اگرچه نور مبارکت امروز مورد اضداد
و عبرت نامهٔ جهانیان است و هنگامه های مهر و کین در شورش ایزد پرستان حقیقت
پژوه ابو الوحدة گویند و یگانه بندهٔ دادار بیهال شمارند و کند آوران عرصهٔ
دلاوری ابو الفتح نام نهند و از یکتائیان هستی دشمن اندیشند و خرد هواره با ابو الفطرتی
بسراید و از گزیده مردم این دُودمان عالی شناسد در دفاتر عوام که آشوبخانهٔ بی تمیزیست
برخی پرستاری دینی نسبت دهند و از فرو رفتگان این گرداب پندارند و طایفهٔ
از منهکان کفر و الحاد انگارند و از نکوهش و سرزنش انجمنها پر سازند و لله الحمد که از
این مراتب از تماشای شکرفکاری روزگار بیرون نمیشود و برنکوهندگان و مدحت
سرایان از خیر سگالی برون نمیرود و زبان و دل را بنفرین و آفرین نمی آلاید
این بود ترجمهٔ شیخ ابو الفضل خود بنفس عبارت وی در آئین اکبری که بعد از تصرف
یسیر بجنبها منقول افتاد   و امّا شرح تشریع و ایجاد دین الٰهی در قلمرو جلال الدین
محمد اکبر که بتدبیر و سعی شیخ ابو الفضل مذکور بمنصهٔ ظهور رسید چنانکه نوّاب سیّد غلام حسین
طباطبائی رضوان الله علیه در مقدمهٔ کتاب سیر المتأخرین آورده بدین سیاق است
که شیخ عبد الله بن شیخ شمس الدین سلطان پوری در عهد شیر شاه بصدر الاسلام و
در زمان همایون بشیخ الاسلام و در وقت اکبر مخدوم الملک ملقب و نهایت جاه طلب
متعصب دنیا دوست بُود چنانکه شیخ عبد القادر بداونی با وجود اتحاد مذهب و مناسبت
تمام در علم و طبیعت در کتاب خود مینگارد که چون مخدوم الملک معاتب پادشاه گشته
در گذشت خزاین و دفاین بسیار از اُو پدید آمد از آنجمله چندین صندوق خشت طلا بُود که
از گورستان خانهٔ او که بهانهٔ اموات خود دفن کرده بُود بر آوردند و اینهمه با جمیع اموال
و کتب اندوختهٔ اُو داخل خزانهٔ عامرهٔ پادشاه گشت و شیخ عبد النبی صدر که لکّ مردی
متعصب جاه طلب از اولاد ابو حنیفهٔ کوفی در اوائل عهد اکبر اقتدارش بجائی رسیده
بود که یک دو بار پادشاه خود کفش اُو را پیش او گذاشت و افاغنه خود ملّا پرست و
در ظاهر اسلام نهایت بکمال تعصب میباشند و همایون مرتبهٔ ثانی مجرد تسلّط بر بلاد هند

از بام افتاده بُرد و اکبر نهایت جوان و در طفلی سلطنت یافته اتصال دعاوی عظیمه بلکه اکثر امور سلطانی برأی ورویه همین هر دو کس و اشباه و اتباع اینها سپرده خود بعیش و طرب و لهو ولعب میگذرانید اینها بنا بر حب جاه و نفس پرستی و شدت تعصب هر که را اندک مورد التفات پادشاه و از مسلک و مشرب خود بیگانه میدیدند بهر حیله و بهانه که میتوانستند بنام حراست و حمایت شرع و اسلام بقتل او کمر بسته نیگذاشتند که سری بر فراز د خصوص باکسانی که بظاهر هم پیشه آنها بوده در باطن نسبتی بآنها نداشته اند نهایت عناد میورزیدند چنانچه شیخ ابو الفضل و پدرش شیخ مبارک و شیخ فیضی نیز بدام آنها افتاده بتأیید الٰهی از آن بلای ناگهانی بهزار دشواری و جگر خواری نجات یافته باوج عزت و اختصاص رسیدند و در ضمن احوال شیخ ابو الفضل این ماجری پیرایه ایضاح یافت و کار بجائی رسیده بود که خلق زیاده از حد حصر را بدستیاری سعی آن بی دینان خون ناحق ریخته شد و آنچه از مجموع حکایات و تقریرات نقلهٔ اخبار آن عصر مستفاد میشود هر دو مقتدای مذکور نهایت متعصب و اظهار تصلب آنها در ظواهر دینداری فقط برای حب جاه و نفس و هوا پرستی بوده بوئی از ایمان بمشام جان اینها و اتباعش مثل عبد القادر بداوونی وغیر ذلک نرسیده بود و از شدت تعصب و خود رائی فتواهای عجیبه میدادند چنانچه شیخ عبد القادر بداوونی مینویسد که مخدوم الملک فتوی داد که در این ایام حج رفتن فرض نیست چون پرسیدند گفت راه که منحصر در عراق است یا دریا در راه عراق ناسزا از قزلباشان باید شنید و در راه دریا عهد و قول از فرنگی گرفته زبونی باید کشید و در آن عهد نامه صورت حضرت مریم و حضرت عیسی مصور کرده اند حکم بت پرستی دارد پس هر دو صورت سفر ممنوع است ارباب ذهن و ذکا بمقوله مرتبه اجتهاد آن مدعی فقاهت و دینداری توانند فهمید و بداوونی در احوال خود مینویسد که هر چند شیخ مبارک را بجهت استادی بر من حق عظیم است لیکن چون او و پسرانش غلو در انحراف از مذهب حنفی داشتند مرا آن حجت سابق نماند و نیز برای استشهاد و استحکام قول خود از مخدوم الملک نقل میکند که او هرگاه شیخ ابو الفضل را در اوائل عهد اکبر میدید میگفت که چه خللها از این مرد در دین برنخیزد سببش جز این نبود که شیخ ابو الفضل و پدرش شیخ مبارک بنا بر عقل و تدین موقع در قتل بندگان خدا بلکه مجوز قتل مردم بمحض گمان تشیع یا پیروی عقل در مسائل مختلف فیها نبودند و بطفیل آن همه دو مرائی دنیا پرست مرتبه تعصب عوام بجدی

رسیده بود که در مبادی سال سی و سیم اکبر فولاد برلاس نام منصبدار ملا احمد تهتهی را که شیعی مذهب بود بعداوت کیش تشیع از او رنجیده شبی بهانهٔ ملا را از خانه اش برآورده بزخم خنجر مجروح ساخت و اکبر که در آن ایام دین الٰهی اختراع نموده از قید عصبیت برآمده بود برلاس مذکور را بپای فیل بسته در شهر لاهور گردانید تا هلاک شد و ملای مقتول بعد از قاتل به روز درگذشت و بعد از دفن ملا احمد شیخ فیضی و شیخ ابو الفضل بر قبرش مستحفظان برگماشتند با وجود اینهمه اهتمام مردم لاهور بعد از نهضت اردوی پادشاه بکشمیر جثهٔ ملا را برآورده بآتش تعصب و عناد سوختند و برای خود ذخیره اندوختند القصه چون مؤتمن الدوله شیخ ابو الفضل بنهایت مرتبه تقرب اکبر پادشاه مخصوص گشت و علامهٔ زمان حکیم فتح الله شیرازی و دیگر علما و امرا از عراق و شیراز بدربار اکبر فراهم آمدند شیخ ابو الفضل با علامهٔ مرقوم و دیگر دانشوران همرأی و همزبان گشته در تدارک ستمکاری و خونریزی متعصبان معاند مذکور کمر همت محکم بست چون بچاره گری نشست دید که پادشاه خود پرتمکین و عالیجاه است از مذهب خود برگشته دنباله روی نخواهد کرد و با این مذهبی که دارد و بنائی که از مدتها استحکام یافته عالمی بباد فنا خواهد رفت ناچار اکبر را ستوده و فوق مرتبه که داشت وانموده از قید تعصب برآورد و بمعنی ظل الٰهی که صلح کل نتیجه آن است آگهی داده از چنگال تیغ بیباکان مذکور و اتباع آنها بندگان خدا را نجات در ستگاری بخشید و بنای آن بدین نمط گذاشتند که پادشاه را اول آهسته آهسته بر خبث نیت آنها و جمع مال و طلب جاهی که در دل داشتند آگهی داده چنین وانمودند که پادشاه از این بر خود بستگان نام ریاست اسلام بهمه وجود لایق تر و مستحق این مرتبه و مقام است چون این سخن دلنهاد پادشاه شد در شروع سال بیست و چهارم جلوس روزی در حضور پادشاه با فضلا و علما گفتگوی مسئله که مختلف فیه مجتهدین میباشند در میان آورده سخن بدینجا رسانیدند که سلطان را هم میتوان مجتهد گفت یا نه و شیخ مبارک پدر معتمد الدوله ابو الفضل که اعلم علمای زمان خود بود حسب الامر تذکره در این خصوص نگاشته و بمهر خود مختوم گردانیده بعلمای عصر که در آن دربار حاضر بوده اند سپرده فتوی خواست علما مرضی پادشاه از فحوای سؤال دریافتند بعد تأمل و امعان نظر در معانی آیه کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و دیگر احادیث و اقوال که در این باب ورود یافته همگی حکم کردند

که مرتبهٔ سلطان عادل عند الله زیاده از مجتهد است چه نصّ اولی الامر مؤیّد وجوب اطاعت سلاطین است
علی رأیهم نه معاضد مجتهدین و حضرت پادشاه اعدل و افضل اعلم بالله است اگر در مسائل دین که مختلف
فیه علماست یک طرف را از جانبین اختلاف جهت تسهیل معاش بنی آدم و صلاح حال اهل عالم
اختیار نموده بآنجانب حکم فرماید اطاعتش بر کافهٔ انام لازم و ایضاً اگر براجتهاد خود حکمی از
احکام که مخالف نصّ نباشد بنابر مصلحت عام قرار دهد مخالفت از آن حکم موجب سخط الهی و عذاب
اخروی و خسران دینی و دنیوی است و همه بر آن تذکره مهرهای خود زدند بعد از آن مخدوم الملک
و عبد النبی صدر را احضار نموده مأمور بمهر و دستخط گردانیدند آنها نیز طوعاً و کرهاً مهر و دستخط خود
نمودند و کان ذلک فی شهر رجب سبع و ثمانین و تسعماة من الهجرة المقدسة چون محضر درست شد و احکام
خاطرخواه پادشاه که مطابق بصلاح خیرطلبان خلق الله بود شیئاً فشیئاً اجرا یافت مخدوم الملک و
شیخ عبد النبی مأمور بگذراندن حج گشته اخراج یافتند و علمای تعصب پیشهٔ دیگر نیز بتعیین قضای
ولایات دور دست از حضور مهجور گشته از دار السلطنه دور افتادند و خیرطلبان خلق خدا اصلاح
حال عالم و ابقاء جان و مال و عرض و ناموس ابنای آدم در افساد عقیدهٔ سلطان زمان دانسته
اکبر را واضع و محدث دین الهی گردانیدند و دین الهی عبارت است از صلح کل و جای دادن جمیع
عباد در کنف حمایت خود باقتضای معنی ظل اللهی و حاصلش آنکه با حدی تعصب نباشد و هر کسی در سایهٔ
رأفت او برآساید بدین تدبیر جهانیان از دست ایذا و اضرار اشرار خلق آسوده اند و فارغ
البال راه زندگی پیمودند و مخدوم الملک که بمکهٔ معظمه رسید شیخ ابن حجر مکّی صاحب صواعق محرقه در
آن زمان زنده و مقیم مکه بود باعتبار مناسبت تعصب استقبال مخدوم الملک نموده احترام او
بسیار نمود و درون شهر آورده در کعبه را در غیر موسم برای او گشود تا زیارت نمود و آن جو
فروش گندم نما که در صورت دینداری طالب دنیا بود چون از پادشاه و امرا موافق نهایت
کیده بود در مجالس و محافل نسبت پادشاه و امرا سخنان ناخوش مثل ارتداد از دین و رغبت
بکفر که اکثر افترا بود ذکر مینمود و این سخنان او بگوش پادشاه رسیده باعث کمال انضجار
خاطرش میشد و شیخ عبد النبی صدر هم کذلک بعد از اندک مدت که خبر بغی محمد حکیم میرزا برادر
اکبر شنیدند و خبر مسخر شدن لاهور بدست میرزای مذکور نیز رسید بطمع ریاست و حب جاهی که
داشتند بیتاب گردیده هر دو معاودت بهند نموده باحمدآباد گجرات رسیدند در این اثنا بعضی بیگمات
محل اکبر پادشاه که بحج رفته بودند نیز ادراک سعادت طواف نموده برگشتند و ببلدهٔ مذکوره

رسیدند

رسیدند و آن هر دو بعد ورود در هند اکبر را با اقتدار دیده بر خود ترسیدند بضرورت و ناچاری
رجوع بیگمات مذکور نموده در استغفار جرائم خود توسّل بآنها جستند و زنهای مستوره بعد ورود
سفارش آنها کردند اکبر که نهایت از آنها آزرده و انتقام الهی نیز بر آنها لازم افتاده بود در ظاهر
پاس زنها داشته مردم خود فرستاد که آنها را مخفی از آن نسوان مسلسل کرده بیارند مخدوم الملک از
کمال خوف در راه قالب تهی کرد و دوستانش نعش او را مخفی در جالندهر آورده دفن نمودند و مال
بسیار از خانهٔ او برآمده بخزانهٔ پادشاه رسید و عبد النبی را بعد ورود بپای محاسبه درآورده حوالهٔ
شیخ ابوالفضل نمود و در قید بمرد چون او را با شیخ عداوت دیرینه بود شیخ ابوالفضل متهم شد که
عمداً او را کشته است و این مذهب الهی که آسایش غیر متناهی خلق خدا در آن بود تا عهد جهانگیر رواج
داشت باز از عهد شاه جهان تعصب مذهب شروع شده در عهد عالمگیر شدت پذیرفت از تقریر شیخ
ابوالفضل در ذکر احوال خودش و محافظت قبر ملا احمد بگماشتن مستحفظان از شیخ
ابوالفضل و برادرش که بعمل آمده و در ذکر کشته شدنش بدست فولاد
برلاس گذشت دلالت بر تشیع او و پدرش مینماید
والعلم عند الله

هو الله تعالی شأنه

جلد ششم کتاب
مستطاب نامهٔ دانشوران
ناصری و سال ما لنا هذه السنة
ئیل انبیل تاریخ سلخ شهر
محرم الحرام ۱۳۲۳ سنه

قیمت
دوازده هزار
دینار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی علّم بالقلم وخلق الاشیاء من العدم والشکر لمن انعم وعلّم الانسان ما لم یعلم وفضّل من خلقه بنی ادم واختار من بینهم نبیّ الخاتم سیّد العرب والعجم محمّد المبعوث من ال هاشم صلّی الله علیه واله وسلّم وجعل وصیّه علیّاً علیه السّلام والائمّة المعصومین من ولده اشرف انبیا سایر الامم پس ثنا وستایش آفریدگاری را سزاست که برای شناسائی مخلوقات ذات خویش را دلیل معرفت خود گردانید وطریق بسوی بیسوی خود را برای طالبان ومجاهدین واضح و آشکار فرمود وبیگانگان را از شاهراه هدایت در حجاب غوایت محجوب ودر بیدای ضلالت مخذول ومنکوب گردانید سبحانک ما اضیق الطّرق علی من لم تکن دلیله وما اوضح الحقّ عند من هدیته سبیله الیه قلوب محبّان را منزل مخصوص خود کردانید وتمامی مصنوعات را آیت یکتائی وشاهد یگانگی وتنهائی خود بنمود بیت

فنی کلّ شیئ له آیة   دلیل علی انّه واحد

واز تابش نور وجود در هر ذرّه بهره ونصیبی ودیعت نهاد شعر

دل هر ذرّه را که بشکافی   آفتابیش در میان بینی

وبا کمال عجز وقصور از ادای شکر نعمتهای نامحصورش بمفاد وقلیلٌ من عبادی الشّکور میگوئیم شکر وحمد خدای منتهی الصّفات اوست همچنانکه سزاوار اوست وستایش

مظفر الدین شاه قاجار

بیقیاس مختصّ ذات بیمثال وفرد بیهمال اوست چنانکه شایستهٔ اوست الحمد لله کما هو اهله اوازان برتر است وعالی تر که بوصفش نطق زنند بشر چه نسبت خاک را با عالم پاک تب علینا فانّنا بشر ما عرفناک حقّ معرفتک الهی قصرت الالسن عن بلوغ ثنائک کما یلیق بجلالک وعجزت العقول عن ادراک کنه جمالک وتالی این حمد وثنا درود وتحیّت بی منتها بر پیشرو انبیاء وقائد اولیاء ومعلّم ادم الذی علّمه الاسماء المخصوص بالاصطفا والمنصوص بالاجتباء علیه صلوات الله الّتی لا تحصی محمّد که اول ما ابدع هر چه هست بر پیرایه نام او نقش بست وبعد بر وصیّ ووزیر وخلیفه ودبیر او سیّد الاولیاء و سلطان الاتقیاء وبرهان الاسخیاء وخاتم الاوصیاء علی المرتضی واولاده ائمّة الهدی وکلمات الله العلیا وحجج الله علی الوری فی الاخرة والاولی علیهم صلوات الله ما بقی الارض والسّماء ومخفی نماناد که سرامد هر عطیّت واجلّ هر موهبت درین سرای عاریت نعمت آسایش عباد وامنیّت بلاد است ووجود این نعمت بسته بوجود سلاطین وملوک وخواقین است والحمد لله والمنّة که امروز دولت وملّت وبلاد وعباد ایران در ظلّ عدل وداد در بستر آسایش وآرامش غنوده ودر کنف مراحم بندگان ولینعمت خود آسوده اند اعنی اعلیحضرت قدر قدرت قضا سطوت آسمان رفعت سلطان السّلاطین ظلّ الله فی الارضین قهرمان الماء والطّین ابو النّصر والظّفر ایّد الله عیشه وایّد جیشه ولا زال ظلال عدله ودولته ممدوداً علی رؤس الانام وسحاب رأفته واحسانه ممطراً ما بقی اللّیالی والایّام شعر

آن شاه راهر آنچه زاقبال داده دست   کس را نداده دست زشاهان روزگار

همواره وجود مبارک را در ترویج دین مبین وتشیید مبانی شرع متین وترفیع قدر وجاه علماء راسخین واحسان بذرّیّهٔ سیّد المرسلین مصروف دارند

فلیس شبیهه للدّین واق   ولیس نظیره للملک حام

ومزید براین شکر وثنا آنکه قوام این سلطنت ومهام این دولت ونظام این مملکت بوجود خواجه معظّم ووزیر مفخّم منظّم است اعنی صاحب الشّرف الباهر والحسب الفاخر عین الانسان وانسان العین صدر الصّدور العظام الحضرة الاشرف الارفع الاکرم عین الدّوله صدر اعظم که ورث الشّرافة کابراً عن کابر موصولة الاسباب بالاسناد

بسی دفاتر تاریخ خواندمی همه عمر　　　چنو بزرگ وزیری نخواندمی بسیر

الحق صاحب خردی کافی و لیاقتی وافی و طبیعتی صافی است وجداً میتوان گفت وزیری بدین اصابت رای و متانت عقل و رزانت فکر و غزارت ماده و اصالت نسب و شرافت حسب گوش شنونده نشنیده و دیده بیننده ندیده در حکمت و دانش بزرجمهر و معلم ثانی است و در اندیشه ثاقب ابن سینا و ابن عمید وش طفل دبستانی است در دفعات قلیل مملکتی علیل را چنان جرح و تعدیل فرمود که لبیبان دولت و عقلای مملکت حیران ماندند

یقول لسان الدهر مدحک دائماً　　　ولکنه فوق الذی هو قائل

بازار کساد عدل و داد را از نو رواج و رونق داد و آب رفته را بجوی باز آورد خداوند جل شانه خیام عزت و جلالش را باوتاد خلود مربوط و موثق و وجود بیضا نمودش را بدوام و ابود منوط و مسدد فرماید تا پیوسته ارباب فضل و هنر را از شاخ بر وجودش ثمر بخشد و ضعفا و درماندگان را از خوان نعمت و ثروت خویش راتبه مقرر فرماید امید که هرگز دست صدارت و صدر وزارت از حضرت او خالی نماناد ویرحم الله عبداً قال آمینا **و بعد** چنین گوید بنده نگارنده (غیاث الدین ادیب) که کتاب نامه دانشوران که سفری نفیس و ثقلی شریف است بسبب تقلب احوال و تشتت آمال و فوات رجال اساسش چون ایادی سبا متفرق و متشتت گشت و از اسباب تالیف جز این بنده جانی و برادر روحانی و جام جهان نمای معانی الحاج آقا شیخ مهدی شمس العلماء که او را ثانی نفسی باقی نمانده و این کتاب که اجزائی از آن کتاب مستطاب است بدست آمده بهمت علیا و شیمت والای مربی اصحاب خرد و دانش و شمس القلاده ارباب فضل و بینش صاحب دوران و ابن عباد زمان ذو المفاخر و المآثر و البیان آقا میرزا محمد ندیم السلطان حرسه الله تعالی عن نوائب الدوران وزیر انطباعات و تالیفات و دار الترجمه بحلیه طبع و تنمیق و زیور تصحیح و تدقیق و تهذیب انتشار و اشتهار متحلی گردید والله ولی التوفیق و التسدید

احوالات ذو النون مصری

ذو النون مصری

۱

نامش ثوبان و کنیتش ابو الفیض و پدرش ابراهیم است خود از فحول فضلای اوایل مائه ثالثه هجریه و یکی از رجال طریقت آن عصر است در میان آن طبقه بفقاهت و فضل موصوف و در نزد خلایق بزهد و صلاح مشهور بود پدرش ابراهیم اصلش از نوبه است از موالی قریش بوده و در اخمیم که از بلاد صعید مصر است ساکن و ذو النون در آن شهر تولد یافت پس از درک زمان تمیز و رشد بتحصیل علوم همت گماشت و در هر فنی از فنون براعتی کامل حاصل نمود و در طریق طریقت قدم نهاد تا معرفتی بکمال پیدا کرد و او نیز از کسانی است که علم شریعت و طریقت را باهم جمع داشته و در فن فقاهت مسلم امثال و اقران عصر و در طریقت صاحب درجات و مقامات عالیه چنانکه از عنوان ترجمه وی که ابن خلکان مینگارد این معنی واضح است که آورده ذو النون الصالح المشهور احد رجال الطریقة کان اوحد وقته علماً و ورعاً و حالاً و ادباً و هو معدود فی جملة من روی الموطا عن الامام مالک　و نیز ابن خلکان نگاشته　وذکر ابن یونس فی تاریخه انه کان فقیهاً حکیماً فصیحاً　صاحب تذکرة الاولیا که شرح حال وی را مینویسد در عنوان شرح حال آورده　قطب وقت ذو النون مصری رحمة الله علیه از ملوک طریقت و پیشوایان راه بلا و ملامت بود و در اسرار توحید نظری عظیم و دقیق داشت و در ریاضات و کرامات و روشی کامل　و هم در نفحات الانس نگاشته که وی از طبقه اولی است امام وقت و یگانه روزگار و رئیس و سر اینطایفه است و همه را نسبت و اضافت باوست اگرچه پیش از وی مشایخ بودند ولی او اول کسی است که اشارات و اسرار طریقت را بعبارت در آورد و از طریق طریقت سخن گفت و در آن علم تحقیق نمود و چون جنید آمد آن علم را ترتیب داد و بسط نمود و کتب ساخت و شبلی چون پای بدایره طریقت نهاد آن علم را در سر منبر برد و آشکار کرد و بر خلایق ظاهر ساخت همچنانکه جنید میگفته است که ما این علم پنهان در سردابها و خانه ها میگفتیم شبلی آمد و آنرا بر سر منبر برد و بر خلق آشکارا کرد

و چنانکه در بسیاری از کتب مسطور است و روایت ابن خلکان و یاقوت حموی موید مقال وی در فقاهت چنانکه اشارتی رفت مسلم امثال عصر خویش بوده و شاگرد مالک بن انس است و روایت از موطا کتاب وی میکند　و نیز از لیث بن سعد و فضیل بن

عیاض و عبد الله بن لهیعه و سفیان بن عیینه روایت نماید و ابو الربیع که از فقهای
معروف است نقل دارد که نزد وی تکمیل نموده و روایت از وی مینماید و همچنین جنید بن
محمد که او نیز از فقهاست و آثارش منتهی بدوست واستاد وی در طریقت شیخ اسرافیل
است که در مغرب اقامت داشته که شرح حالش نگاشته شد و ابن خلکان شیخ او را
شقران عابد نگاشته و هم او مسطور داشته که ابتدای امر که وی پای بدایره عرفان
نهاد و از گذشته توبه نمود سبب این بود که وقتی از اخمیم مصر ببعضی از قریه مصر
در عرض راه خسته گشته خواست تا لحظه استراحت نماید پس خود را بگوشه کشید
دست بر زیر سر نهاده پاها دراز کرد چشمان بر هم ننهاده بود دید که قبره کور
بر شاخه درخت نشسته با خود گفت که آیا این مرغ کور را قوت از کجا فراهم آید
و چگونه زندگانی نماید در این خیال بود که مرغ از درخت فرو پرید و بر زمین
نشست و منقار بر زمین زد زمین شکافته شد دو ظرف که بسکرجه موصوف
بوده است یکی از طلا و آن دیگر از نقره بود از زمین بیرون آمد یکی مملو از کنجد
و آن دیگر پر از آب بود قبره کور ابتدا بقدری که باید از کنجد برچید و از ظرف
آب هم خود را سیراب کرد و بآشیانه برگشت چون آن حال مشاهده کرد و قدرت
خداوند را بدید و رزاقیت خالق را بنظر آورد در حالتش تغیر کلی پدید آمد
و در مقام سیر و سلوک و توکل قدم نهاد تا آنگاه که ادراک درجات عالیه نمود
و دیگر سبب ترقیات نفسانی وی در بدایت حال این بود که همواره از زهاد و
عباد و اهل حال جستجو مینمود او را گفتند که بفلان کوه عابدیست اهل
سلوک بقصد دیدن وی بدان کوه رفته اند چون نزدیک بصومعه عابد رسید
دید شخصی خود را بدرختی آویخته میگوید ای تن با من بطاعت حق همراه باش
اگر نه چنین خواهی کرد بگذارمت تا رنج گرسنگی و تشنگی بتو رسد و در آنجا
بمیری وی از دیدن آن حال و آن مقال بگریه در افتاد عابد آواز گریه بشنید
گفت کیست که ترحم نماید بر کسی که شرمش اندک است و جرمش بسیار ذو النون پیش
رفت و سلام کرد و گفت این چه حالتست گفت این تن که می بینی با من قرار نمیگیرد
در طاعت حقتعالی و با خلق آمیزش میخواهد که بدمرا گمان بدان رفته که خون

مسلمانی بچشد یا کبیره نموده عابد از روی صفانیت من فهمید و گفت نی چنین گمان مکن
اما چون با خلق آمیختی همه چیز از پیران بباید و هر گناهی پیشه بدانست گفتم الحق که
زاهد بزرگ هستی گفت از این بهتر اگر خواهی بنمایم گفتم چه بهتر از این که بچنین کسی مرا
دلالت کنی اشارت کرد که بدین کوه برشو چون بر شدم یکی را دیدم بر در صومعه یکپای
درون صومعه و یکپای بیرون نهاده و بریده بود و کرمان در وی افتاده از گوشت
پای وی میخوردند نزدیک رفته سلام دادم و از آن حالت پرسیدم گفت روزی در این
صومعه نشسته بودم زنی خوب صورت بی نقاب در آمد دل بدو مایل گشت از جای
خاسته یک پای از صومعه بیرون نهادم در حال آوازی بشنیدم که شرم نداری پس از
سی سال که خدا را عبادت کردی باشی فرمبر نفس گردی در مقام تمنای زن حرکتی کنی
در آن حالت تغیر کلی در من پدید آمد این پای که بیرون نهاده بودم جدا کردم اینجا
نشسته ام تا چه پدید آید و دوست با من چه خواهد کرد تو نزد گناه کاران بچه کار
آمدی اگر خواهی مردی از مردان خدای ببینی بر سر این کوه شو از بلندی و سختی
که آن راه داشت بر فراز آن کوه نتوانستم شد پس خبر آنکس که میگفت از او پرسیدم
گفت مدتهاست تا مردی در آن صومعه عبادت میکند روزی مردی از اهل ظاهر نزد
او آمد صحبت بدانجا کشانید که روزی بکسب و سعی است او را عقیدت بر خلاف این
بود که میگفت روزی مقدر بی کسب و سعی میرسد پس با خود مقرر داشت و نذر کرد
که از صومعه بیرون نرود و چند روز بر آمد و قوتی نخورد و رقت افتاد وی بر رفت خداوند
زنبوران چند فرستاد که در نزدیک صومعه وی عسل جمع آوردند و رنجان باندازه
قوت وی نهان گوید من از شنیدن آن سخنان و مشاهده آن حال آن الهام وردی در دلم
پدید آمد و تغیر حالت پدید گشت دانستم هر که توکل بخدای کند و خلاف نفس
خدای کار او بسازد با اعتماد بر خدای و توکل قوی بیرون اجر اقامت نمودم شبانه
جمعی از دوستان پیش من آمده هنگام صباح بمصر تماشا ترجیح بمصر آمیزش شدیم
در خرابه در شدیم پای یکی از همراهان بسبو انچی در شد چون نیک تأمل کردند
خمره پر از زر یافتند و بر سر آن خمره تخته که بر آن نگاشته بود (الملک لله)
یاران آن زر در میان خود قسمت کردند و قسمتی نیز برای من معین نمودند

من گفتم آن تخته که نام دوست من بر آن نقش است مرا دهید و آن زرها که قسمت
من است از آن شما ها باشد پس آن تخته را گرفته و بشوق تمام میبوسیدم چون بمنزل
مراجعت کردم و بخواب شدم در خواب هاتفی آواز داد یا ذوالنون چون یاران تو
بر زر و جواهر میل کردند و تو غالی تر از آن پسند کردی و باسم مقدس ما میل نمودی
از آن روی ابواب علم و حکمت بر روی تو کشودیم و دل ترا بنور معرفت و محبت حضرت
خود منور فرمودیم گوید چون از خواب برخاستم در حالتم تغییر کلی پدید آمد و از این
حکایات خلاف نفس و توکل و اطمینان و زهد را خواهد برساند که در بدایت امر
مرید را آنها لازم است تا تواند در طریق طریقت و سیر و سلوک قدم گذارد
و نیز خود حکایت کرده است که وقتی در اسفار بکنار رود خانه نزدیک شهری
رسیدم بجهت نماز مشغول ساختن وضو بودم چون از ساختن وضو فارغ گشتم
سر بلند کردم کوشکی عالی دیدم و دختری ماهروی بر کنگره کوشک ایستاده
در نهایت حسن و جمال خواستم تا آن دختر را بیازمایم گفتم ای دختر چونی و کرائی
گفت ای ذوالنون چون از دور پدید آمدی گفتم مگر دیوانه چون نزدیک آمدی پنداشتم
عالمی سپس نزدیکتر شدی گمان کردم مگر عارفی چون نیک تامل کردم و با چشم حقیقت
نگریستم معلوم شد نه دیوانه و نه عالم و نه عارف گفتم چگونه گفت اگر دیوانه بودی
طهارت نمینمودی اگر عالم بودی بر نامحرم نظر نمی افکندی و اگر عارف بودی بدون
حق التفات نکردی این بگفت و از نظر برفت از این کلام زیاده متنبه گشته گوئی
آتشی بر جانم در افتاد و اینحکایت ارشادیست بزرگ مرید را که چون خواهد
در مقام سیر و سلوک قدم گذارد اول مرتبه قلب و زبان و دیده خود را حفظ
نموده بر بیهوده و لغو سخن نراند   نقل است که وجه تسمیه وی بذوالنون
و شهرتش بدین لقب آن بود که در ابتدای امر و شوریدگیش بکنار دریای مغرب
رفت جماعتی از بازرگانان بکشتی میرفتند او نیز با آنها موافقت نمود بکشتی
رفتند چون روزی برگذشت گوهری قیمتی از بازرگانی مفقود گشته همه اهل کشتی
اتفاق کردند که آن گوهر او برداشته پس او را گرفته بسیار برنجانیدند و آزار
و استخفاف نمودند او همچنان خاموش میبود چون اذیت و آزار از حد بگذشت

دلش بدرد آمد در حال با حقتعالی در مناجات شد و گفت الهی تو بر حال من گواهی
در حال ماهیان بسیار سر از دریا بر آوردند هر یکی گوهری در دهان یکی از آن
گوهرها از دهان ماهی گرفته نزد ایشان نهاد اهالی کشتی را از آنحال حیرت دست داده
در پایش افتاده بمعذرت لب کشودند و از آنعمل که با وی کرده بودند نادم و پشیمان
شدند و اینحکایت ارشادیست مرید را بر آنکه نباید نظر بر ظاهر باشد و بی تامل
و تحقیق بر آزار کسی مبادرت نمایند و این حکایت را صاحب نفحات الانس بقسمی دیگر
نگاشته در ضمن ترجمه او را نیز مینگاریم   و هم از وی حکایت شده است در
بدایت امر در کوهها و صحراها میگردید و میگریست در آنحالت قومی مبتلای بامراض را
دید بر در صومعه عابدی جمع آمده بودند از آنجماعت پرسید شما را غرض از
اجتماع در اینمقام چیست گفتند در این صومعه عابدیست هر سال یکبار بیرون
می آید و دست بر مرضی کشد و چیزی بر آنها بدمد تماما از مرض شفا می یابند باز
در صومعه رود چون این بشنید تا سال دیگر در نزد بیماران بماند تا عابد از
صومعه بیرون آمد مردی بود زرد روی و نحیف و ناتوان چشمها در مغاک افتاده
چون چشمش بر عابد افتاد از هیبت او لرزه بر اندامش گرفت آنگاه عابد بر بیماران
نگریست و دمی بر ایشان دمید فی الحال همه شفا یافتند و برفتند چون خواست
بصومعه خود رود دامنش آویخت و گفت از بهر خدای علتهای ظاهر مارا
معالجت نمودی علت باطن مرا نیز علاج کن در او نظری کرده و گفت ای ذوالنون
دست از دامنم بدار که حضرت دوست از اوج عظمت و جلال خود نگاه میکند چون
ترا ببیند که دست در غیر او زده ترا بدو باز گذارد و او را بتو خود ببین که با
آنحال چون خواهی بود   در اینمقام ارشاد کرده است مرید را بر استمداد همت
از مرشد در علتهای ظاهر و توکل و توجه بخداوند در امراض باطن و روی نیاوردن
بجز بسوی او و نرفتن جز کوی او   خود حکایت کرده است که وقتی از جماعتی اهل فضل
و معرفت شنیدم که در کوه لکام جوانی است از اهل حال که لحظه ای از عبادت نمی نشیند
و دقیقه ای بی گریه و زاری از خوف خداوند نباشد پس بقصد دیدن وی بدانسو
شدم چون نزدیک بمکان وی رسیدم دیدم آواز غریبی مرا بگوش می آید

چون گوش فرا داشتم دیدم که با ناله و زاری این دو شعر میخواند

یا ذا الذی انس الفؤاد بذکره	انت الذی ما ان سواک ارید
یفنی اللیالی والزمان باسره	وهواک غض فی الفؤاد جدید

میگوید او نیست آنکسی که انس گرفته است دلها بیاد او تو آنچنان کسی هستی که هیچ چیز غیر از تو را دل نمیخواهد نیست و نابود نمیشود و میگذرد شبها و روزگار پیوسته و هر لحظه میشود و جای میکند در دل من دوستی او گوید بر اثر صوت پیش رفتم جوانی دیدم خوش سیما و نیکو آواز که از فرط ریاضت و عبادت زرد و ضعیف و لاغر گشته و واله و حیران نشسته پس بر او سلام کردم جواب سلام باز داد و همچنان که نشسته بود این اشعار برخواند

اعمیت عینی عن الدنیا و زینتها	فانت والروح منی غیر مفترق
اذا ذکرتک وافی مقلتی ارق	من اول اللیل حتی مطلع الفلق
وما تطابقت الاحداق عن سنة	الا رایتک بین الجفن والحدق

گوید نابینا نمودم چشم خود را از دنیا و زینت آن تا مرا روح در تن است از تو جدا نخواهم گشت با یاد تو و امید نزدیکی تو چشمهای من باز است از ابتدای تاریکی شب تا آنگاه که سپیدی صبح نمایان گردد و پوشیده نمیشود سیاهی چشمان من در سالی از خواب مگر آنکه می بینم ترا ما بین پلکهای چشم و سیاهی آن پس گفت ای ذوالنون چرا افتاده است ترا اگر بطلب دیوانگان و صحرانشینان برخاسته گفتم ایا چون توئی میتواند دیوانه باشد گفت اهل ظاهر بدینقسم دانند گفتم از تو سؤالی دارم گفت بگوی گفتم خواهم بدانم که تو دوستار که هستی و از چه روی از خلایق قطع موانست کرده و در بیابانها و کوهستان منزل گزیده پس روی بمن کرد و گفت حبی له هیمنی وشوقی الیه هیجنی ووجدی به افردنی آنگاه گفت یا ذا النون عجب کردی گفت دیوانگان را گفتم بلی در عجب و حیرتم این بگفت و فی الحال از نظر من غایب گردید و از اینحکایت توکل و توحید و توجه بسوی حق و دوری از غیر او ظاهر و آشکار میگردد

نقل است که وقتی کودکی نزد وی آمد و گفت یا شیخ مرا صد هزار دینار از پدر

میراث

میراث رسیده میخواهم در خدمت تو با فقرا صرف کنم گفت تو هنوز بحد تمیز و بلوغ نرسیده و میراث نتوانی از ولی خود گرفت صبر کن تا آنگاه که توانی اینکار نمود کودک برفت پس از چند سال که بحد جوانی و رشد رسیده بود بنزد وی آمد و صد هزار دینار میراث خود بنزد شیخ آورد و بر درویشان نفقه کرد چنانکه دیناری از آن باقی نماند پس از چند روز دیگر بنزد شیخ آمد کاری در میان آمده بود که نقدی بایست صرف شود جوان آهی کشید گفت ای دریغ کجاست صد هزار دینار دیگر تا بر درویشان صرف کنم شیخ این بشنید دانست که هنوز بحقیقت کار پی نبرده و دنیا را در نظر او قدر و خطری است جوان را نزدیک خود خواند و گفت برو بدکان فلان عطار و بگوی که شیخ میگوید سه درم از فلان دارو بده برفت و بیاورد شیخ گفت در هاون کن و بسای آنگاه بروغن خمیر کن و از وی سه مهره بساز و هر یک از آنرا بسوزن سوراخ کن و بیاور چنان کرد نزد شیخ آورد شیخ آن مهره ها را در دست مالید و دمی در آنها بدمید سه پاره یاقوت احمر گشت که کس آنچنان یاقوت بخیال در نمی آورد شیخ گفت اینها را بیازار بر و قیمت کن و لیکن مفروش آنجوان آن سه یاقوت قیمتی بیازار برد و بگوهریان بنمود هر یک را هزار دینار قیمت کردند و بیامد و خبر داد شیخ بدو گفت هر سه را در هاون نه و خرد کن و در آب انداز و بدان که درویشان از بی نانی گرسنه نیستند اما کار باختیار ایشان است آنجوان توبه کرد و از خواب غفلت بیدار شد و دنیا را در دل او قدری نماند و بطریق طریقت قدم نهاد و ترقیات نمود و از این حکایت ظاهر میشود که مرید بی نظر باسباب ظاهر و کرامت باید بمرشد بگرود و آنها را که نظر بیت و حقیقت جبلی در مقام مرشد بکرامت احتیاج نیست و هم از اینحکایت بیقدری دنیا و شأن آنها که پشت بدو کرده اند خواهد برساند

وقتی از وی پرسیدند از غرایب حکایات گفت سالها خلق را دعوت کردم کسی از روی صدق بطریق طریقت قدم ننهاد مگر پادشاهزاده که وقتی با کوکبه جلال از در مسجد من میگذشت و مرا سخن بدینجا کشیده بود که هیچکس نادان تر از آن ضعیفی نبود که با قوی درافتد پادشاهزاده این سخن بشنید بنزد من آمد

گفت

گفت این چه سخن است گفتم آدمی که مخلوق و ضعیف است با خداوندی قوی که خالق اوست برابری میکند و اطاعت اوامر و نواهی او را بجای نمی آرد پس آن جوان را حالت تغییر کرد و آب در چشمها بگردانید برخاست و برفت روز دیگر باز آمد و گفت یا شیخ طریق بخدای چگونه بود گفتم طریقی است خرد و طریقی است بزرگ اگر طریق خرد میخواهی ترک گناه و ترک دنیا و ترک شهوات و لذات نفس و اگر طریق بزرگ میخواهی ترک خود و ترک هرچه دون حق است از دنیا و آخرت آنجوان را از نفس بر من گریه بسیار دست داد و گفت بخدای که اختیار نکنم مگر طریق بزرگ را پس برفت روز دیگر اسباب تجمل از خود سلب نمود پشمینه پوشیده بیامد و بسیر و سلوک مشغول گشت تا از ابدال و اوتاد شد   از این حکایت ارشاد کرده است مرید را بر آنکه چون کسی را در نهاد پاکی و در طبع نیکی است بیک اشارت خود را بمقامات عالیه رساند و از آن اسباب تجمل که در نظر اهل ظاهر وقعی دارد داند که بقا و ثباتی ندارد دیکدفعه چشم میپوشد و آنکس که بر خلاف این است بهزار نکته و اشارت از طریق جهل و نادانی منصرف نگردد

و نیز خود حکایت کرده است و گوید در بدایت امر که در طریق سیر و سلوک قدم نهادم شنیدم که در یکی از دیرهای نصارا زنی است که ایام خود را بعبادت میگذراند هوای دیدن آن زن در سر افتاد بدانسو رفتم چون بدیر رسیدم دیدم زنی را که از شدت بیخوابی و ریاضت بدنش نحیف و رنگ تغییر کرده پیش رفته سلام کردم جواب سلام باز داد آنگاه بدو گفتم چون است که با این همه رنج و عبادت در مسکن و معبد نصارا بسر میبری گفت یا ذوالنون بیک از نظر تحقیق بنگر هیچ مکانی هست که در آنجا حق سبحانه و تعالی حاضر نباشد و ناظر نگردد گفتم نه در هر مقام و مکان حاضر و ناظر است پس بدو گفتم با وحشت تنهائی و رنج بی مونسی چگونه گفت مونس در تنهائی محبت او است و بی وحشتی قلب از حکمت او و جان و تن آسوده از رؤیت او با این حال چیزی در دل نیاید غیر از او پس بدو گفتم مرا از نزد خود محروم برمگردان و بطریق مستقیم ارشاد کن آنگاه روی بمن کرد و گفت یا فتی اجعل التقوی زادک والزهد منهاجک والورع مطیتک واسلک طریق

الخائفین حتی یاتی بابا لیس تری دونه حجابا ولا بوابا فعندها یوم الجزیه ان لا یعصوا لک امرا   بگردان تقوی را توشه خود و زهد را طریقه و آئین و ورع را مرکوب و بسپار طریق را مانند آنان که خائفند تا آنگاه که برسی بدری که آنرا حاجب و دربانی نباشد پس در آنجا فرمان خواهی یافت بر خزانه‌هائی که کس را مداخلت و حکمی نیست در آنحال باید نافرمانی نکنی فرمان او را و این دو شعر نیز برخواند

من یعرف الرب ولم تغنه معرفة الرب فذاک الشقی
ما ضر ذا الطاعة ما ناله فی طاعة الله وما قد لقی

آنکس که میشناسد پروردگار خود را و بی نیاز نمیشود از آن شناسائی پس او را است نشان بدبختی و بدی و نخواهد داشت دیگر روی خدای تعالی مطیعی را در هر حال تا آنگاه که ملاقات کند پروردگار خود را و از این حکایت ارشاد کرده است مرید را بآنکه اطاعت و توجه در هر حال و هر مکان ممکن است و در هر لباس و هر طبقه از مخلوق توان درک سلوک و معرفت را نمود

و نیز خود حکایت کرده است وقتی در یکی از اسفار زنی زیباروی شوریده خاطر دیدم از او سؤال کردم ای زن تو را صاحب درد و پریشان حالی بینم از برای من برگو که چونی چون این بشنید رنگ رخسارش متغیر شده و آب از دیدهایش سرازیر گشت گفت ای جوان تو را با اینکار چه کار گفتم نه آخر محبت را انتهائی هست گفت ای بطال محبت را انتهائی نیست گفتم چرا گفت از بهر آنکه حضرت محبوب را انتهائی نیست گفتم آیا حبیب در محبت الم یابد گفت حبیب نیست آنکه از محبوب الم نیابد و خود را بمحبت او مشهور گرداند از این حکایت توحید و توکل و صبر و رضا ظاهر میگردد

نقلست که گفت وقتی در جبل لکام گردش مینمودم مردی را دیدم بنماز مشغول بود و درندگان و دیگر جانوران بر گرد او میگردیدند در آنحال نظرش بر من افتاد جانوران از اطرافش برفتند و نماز خود اختصار کرد و گفت یا ابا الفیض لو صفوت لطلبتک الوحوش وحنّت الیک الجبال بدو گفتم یا شیخ چیست معنی صفوت گفت تکون لله خالصا حتی تکون لک مریدا در طلب حق ساذج و خالص باش تا توانی ارادت ورزی تا در زمرهٔ

مریدان معدود گردی گفتم یا شیخ طریق وصول بدین مقام چگونه است گفت بدین مقام نخواهی رسید تا آنگاه که دوستی خلق را از دل خود بیرون کنی همچنانکه شرک را در دل نباید راه دهی و این طریقی است بس دشوار و سخت بر غیر اهالی سیر و سلوک و این حکایت نیز در مقام توحید است و ترک علایق از خلایق بجهت ترقی و سیر و سلوک وهم او حکایت کرده است که وقتی در نزدیکی کوه لکام بر صحرایی عبور کردم که از کثرت نضرت و طراوتی که از گلها داشت و آبهای جاری در اطراف رشک کارخانهٔ چین و غیرت بهشت برین بود از روی تعجب در اشجار و ریاحین و گلهای آنوادی نگاه میکردم و بر صنع خدا یتعالی فکرت مینمودم ناگاه آواز حزینی مرا بگوش رسید مانند کسی که چیزی میخواند و میگرید بر اثر صوت رفتم تا بدر غاری رسیدم دیدم آن صدا از غار بیرون می آید معلوم شد که در آن غار عابدیست که سالها است در آنجا بعبادت مشغول است گوش فرا داشتم دیدم این کلمات میخواند سبحان من نزّه قلوب المشتاقین فی ریاض الطاعة بین یدیه سبحان من اوصل الفهم الی عقول ذوی البصائر فهی لا یعتمد الا علیه سبحان من اورد حیاض المودّة نفوس اهل المحبّة فهی لا تحنّ الا الیه ستایش میکنم خداوندی را که پرهیزکاری داد قلوب خواهندگان خود را در باغهای فرمانبرداری در نزد خود و پرستش میکنم آن خداوندی را که رسانید قوّهٔ ادراک را بر عقول اهل نظر که آن گروه را اعتمادی غیر از خداوند نیست منزّه است آن خداوندی که رسانید بر حوضهای دوستی و اتّحاد ارواح مردم با محبّت که آن گروه را نیست رغبتی غیر از خداوند پس از گفتن این کلمات ساکت شد نزدیک رفته سلام دادم جواب سلام داد و گفتم چون است تو را حال با پیوستگی اندوه و احزان گفت که تو را اهتمامی گرد بسوی کسی که تنهائی را اختیار کرده از بیم سخن کردن با خلایق و با نفس خویش پیوسته در جدال است بدور است از گفتگوی با مردمان گفتم آنکس که امیر راجوینده است بدان میرسد بخصوص که در طلب استمداد همّت باشد از مقرّبین و خوبان پس سر بلند کرده گفت ایجوان انّ للّه تعالی عبادا اقدح فی قلوبهم زند الشّغف نار الرّموقا رواحهم

نشده الاشتیاق و تسرح فی ریاض الملکوت و تنظر الی ما ادّخر لها فی حجب الجبروت یعنی خدا یتعالی را بندگانی است که از آتش زنه محبّت دلهای ایشان افروخته در سوز و گداز است و روحهای ایشان گوینده الفاظ اشتیاق میروند در باغهای ملکوت و می بینند آنچه را که برگزیده اند و پنهان است در پردههای جبروت گفتم چنین جماعتی را از برای من برگو تا بیابم گفت اولئک قوم فاؤوا الی کهف رحمته و شربوا کؤوس راح محبّته آنان گروهی هستند که پناه و باز گشتشان بغار بخشایش اوست و می آشامند شراب محبّت ازلی را از جامهای دوستی او پس گفت سیّدی بهم فالحقنی و لاعمالهم فوفّقنی ای آقای من مرا با آنجماعت برسان و بکردارهای آنانم باز دار و پس از شنیدن این کلمات از و درخواست نمودم که مرا وصیّتی کن گفت همواره با خدا یتعالی باش و مشتاق دیدار او در اینحال روزی منظور نظر دوستان او خواهی گردید و این اشعار برخواند

قد کان لی دمع فافنیته وکان لی جفن فادمیته
وکان لی جسم فابلیته وکان لی قلب فاضنیته
وکان لی یا سیّدی ناظرا اری به الحقّ فاعمیته
عبدک اضحی سیّدی مولعا لو شئت قبل البوا آویته

اگر بوده باشد مرا اشک چشمی پس نابود میسازم او را و اگر پلک و مژگانی بود مرا خون آلود میساختم آنرا و هم بود مرا اگر جسمی در راه او بازمایش در می آوردم و همچنین اگر دلی باقی مانده بود بیمارش مینمودم و اگر میبود ای آقای من دیده که میدیدم پروردگار خود را با آن پس نابینایش مینمودمش این بنده تو است که بجاشتگاه و قربانگاه رسیده است ای آقائی که محلّ رجای منی اگر قبل از چنین روزی میرسید بدانجا جایگاهش را مهیّا مینمودم و از این حکایت توحید و ترک علایق از خلایق را خواهد برساند و نیز طاعت و عبادت و توکّل را و نیز خود حکایت کرده است که وقتی در کوه لبنان بودم شبی در اطراف کوه بگردش مشغول بودم دیدم سایبانی از چوب و اوراق بلوط

ساخته اند و جوانی نیکو منظر با روئی رخشان تر از قمر در آنمکان نشسته
سر بیرون نموده و اینکلمات میگفت شهد لك قلبي في النوازل بنهاية الصفات
الكوامل وحيرة القلوب في كنه ذاتك وسكرها براح محبتك وكيف لا يشهد لك قلبي
بذلك ولا يحسن قلبي ان يألف غيرك هيهات هيهات لقد خاب لديك مقصرون عنك
یعنی گواهی میدهد ترا دل من در آنچیزهائی که میرسد با آخر مرتبه از حالات
مردمانی که نمانند در شناسائی و باز ایستاده است دلهای عارفان بمعرفت ذات
تو و مستند گروه مشتاقان بشراب محبت تو چگونه گواهی ندهد دل من بر وجود
تو و صفات تو نیکو نمی آید دل من دوستی با غیر تو چه بسیار دور است که بی بهره
مانند بدرگاه تو از لطف و رحمت تو تقصیر کاران آنگاه سر بدرون کشید
و کلام خود قطع نمود در آنمکان در گوشهٔ بنشستم تا بر حالت وی اطلاع یابد
تا هم در آنحال صبح طالع گشت و سر از عریش بیرون نمود نگاهی بقمر نموده باین
کلمات مترنم گشت اشرقت بنورك السموات والارض وانارت بنورك الظلمات
وحجبت جلالك عن العيون ووصلت به معارف القلوب یعنی روشن گردانید
بنور خود آسمانها و زمین را و روشنائی دادی بنور خود تاریکی را و پرده کشید
قدرت و بزرگی تو بر چشمها و رسانید بچشمهای بزرگان شناسائی دلها را پس دیگر
باره گفت یا لنجائي اليك في حزني لنظر الى نظرة من ناديته بحق آنکسی که بهنگام
اندوه رو میآوری بدانهائی که رو میآورند بتو نگاه کن بسوی من نگاه کردن آنکس
که میخواند آنرا دانستم که بدین زبان مرا نزدیك خود میخواند از جای برخاسته نزدیك
رفته سلام دادم جواب سلام باز داد گفتم مرا در خدمت تو سؤالی است آیا ماذون
هستم بسؤال آن گفت نه حاجت بسؤال نیست چه ترسی که بناگاه از دیدن تو بر من رسید
هنوز از دل بیرون نرفته گفتم چه حالت از حالتهای من اسباب ترس تو شد ای
دوست من گفت بطالتك في يوم شغلك وتركك الزاد ليوم معادك ووقوفك
على الظنون يا ذا النون یعنی بیکاری تو در روزگار و برنداشتن توشه از برای
روز وعدگاه و آگاه گشتن تو بر گمانها و رازهای نهان ای ذو النون چون از وی
اینکلام شنیدم حالتم را تغییر پیدا شد و بیهوش بر زمین افتادم و آنحال از من

زائل نگردید تا آنگاه که روز بر آمد از گرمی آفتاب متنبه شده سر بلند کردم
اثری از آن عریش و آنجوان ندیدم برخاسته روی براه آوردم تا کنون مرا حسرت
دیدار آنجوان در دل است و در هیچ مکان نشانی از وی نیافتم و از این
حکایت خواهد رسانید مقام توحید و آنکه ابدال و اوتاد در روی زمین هستند
و نیز ارشاد کرده است مرید را در آنکه نباید کسی بهیچ وجهی در صدد تفتیش و
تحقیق از ضمایر و سرایر خلق بر آید و از رازهای مردمان مطلع گردد
و هم یافعی در ضمن حکایتی که از وی نقل کرده آورده است که گفت وقتی در
مکهٔ معظمه بطواف مشغول بودم ناگاه نوری دیدم که از محل طواف ظاهر گردید
تکیه بر خانه داده متفکر بودم که آن نور چیست و از این کیست در آنحال
نالهٔ حزین بگوش من رسید نزدیك رفته دیدم کنیزکی نیکو رخسار بجامهٔ
کعبه آویخته میناله و میگرید و میگوید ای خداوند و ای خالق من جز هوای تو
در دل مرا چیزی نیست و بغیر از تو مقصودی نه و جز توام محبوبی نباشد یکی
افسوس مرا است که اشك سرخ و چهرهٔ زردم در هوای تو رسوا ساخت
و این اشعار میخواند

انت تدري يا حبيبي — من حبيبي انت تدري
ونحول الجسم والدمع — يبوحان بسري
قد كتمت الحب حتى — ضاق بالكتمان صدري

و نیز میگفت الهی بحق آنکه دوستدار منی مرا بیامرز اگرچه از بسیاری گناه
روئی دارم سیاه شیخ گوید نزدیك رفتم و بدو گفتم بهتر این بود بگوئی بحق
آنکه دوستدار توام این چه اطمینان و جرأتی است ترا که حق دوستدار تو
باشد گفت این سخن بفهم تو در نیاید مگر آیهٔ فسوف يأتي الله بقوم يحبهم
ويحبونه را خوانده باشی تا او ترا دوست ندارد دوستاری از تو درست
نبود شیخ تصدیق کرده و گفت از چیست که با جوانی بدینسان ضعیف و نحیفی آیا
ترا علت مزاجی هست گفت آنکس که مست محبت دوست است همواره دردمند
مریض خواهد بود

محب الله فی الدنیا علیل — تطاول سقمه فدواه داه
کذا من کان للباری محبا — یهیم بذکره حتی یراه

دوست خداوند پیوسته در دنیا بنی دارد سقیم وایام مرض او بدرازی کشد دوای آن مرض عاقل را قبول بلاست وهمچنین است کسی را که خدایتعالی دوست است شیفته و تشنه بحرف اوست تا آنگاه که ببیند او را اگر خواهی اینمطالب پرتو روشن گردد یکی بقفای خود بنگر شیخ گوید چون بقفای خود نگریستم وصورت برگردانیدم آن کنیزک را ندیدم زیاده افسوس خوردم که چرا آنچه دل پیوسته در طلب او بود غفلت کرده از وی سؤال ننمودم واز اینحکایت ظاهر میشود که خداوند را در هر لباس بندگانی هستند که از جام می محبت او مست وهمواره در طاعت وبندگی واز جرم خود در سرافکندگی میباشند تا مرید بشنود وسبب تائید و توفیق او گردد مولانا شیخ عبد الرحمن جامی قدس سره این حکایت را در سلسلة الذهب منظوم نموده چون مناسب حال آمد در این مقام مینگاریم وهی هذه

لقمه ماهی فنا ذو النون — سالی آمد بعزم حج بیرون
گفت دیدم که در دمیان طواف — رفت نوری بآسمان ز مطاف
پیش خود را بخانه بنهادم — واندران داد فکر میدادم
ناله ناگهم رسید بگوش — که برآمد ز من فغان وخروش
وز پی ناله بر گرفتم راه — دیدم آنجا کنیزکی چون ماه
اندر استار کعبه آویزان — اشک خونین ز هر مژه ریزان
بر گرفته نوا که یا مولای — لیس الا هواک جوف حشای
گیست مقصود من تو دانی وبس — نیست محبوب من بغیر تو کس
آه ازین اشک سرخ وچهره زرد — که مرا در غم تو رسوا کرد
سینه ام شد ز درد عشق تو تنگ — چه عجب گر کسینه کوبم سنگ
بر دل گرم وسینه بریان — گشتم از درد باز پس گریان
در مناجات باز لب بگشود — کای خداوند کارساز ودود

بحق

بحق آنکه دوستدار منی — در همه کار ویار یار منی
که بمحض کرم بیامرزم — وازگنه گرچه کوه البرزم
شیخ چون اینسخن شنید ازوی — گفت از اینسخن مگوی بلکه بگوی
بحق آنکه دوستدار تو ام — در همه کار ویار یار تو ام
چه وقوف بود زیاری او — یا از آیین دوستداری او
گفت شیخا جماعتی هستند — که زجام هوای او مستند
دل او دوست داشت ایشانرا — پس بدل مهر کاشت ایشانرا
نکنی فهم اینسخن الا — که بخوانی فسوف یاتی الله
بقوم یحبهم ویحب — تو نه ای حبیب گشته محب
گرنه او دوست دارد نخست — کی بود دوستداری از تو درست
عشق او تخم عشق ما وشماست — خواستاری نخست از وی خاست
عشق او شخص وعشق ما سایه — سایه از شخص میبرد مایه
تا نه شخص است ایستاده بپای — بهر اثبات سایه ز اثر مجای
ما نبودیم وخواست از وی بود — ما از آن خواست یافتیم وجود
شیخ گفتا که ای بفهم لطیف — از چه روئی چنین ضعیف ونحیف
گفت مست محبت مولی — هست دایم مریض در دنیا
چون دوای محب او درد است — با امید شفا نه در خورد است
تا نیابد ز دوست بوی وفا — زان مرض نیستش امید شفا
گفت با شیخ بعد از آن کی شیخ — که نه روشن بود جهان بی شیخ
بقفا بنگر چه وا نگر بد — گرچه ما لید چشم هیچ ندید
باز چون رو بجانب او نهاد — اثری زان بجز خیال نیافت
ماند حیران که مرغ سان چون رفت
که بیک دم ز دام بیرون رفت

ونیز از غرایب حکایاتی که یافعی در روض الریاحین از او نقل کرده این است که گوید بعزم حج از مصر حرکت کرده در یکی از بوادی تشنگی بر من غالب گشت قبیله

بسنم

بی مخروم نزدیك بود خودی بدانجا رسانیده تا رفع تشنگی نموده لحظهٔ آسایش
نمایم در آنحال بچشمه عبورم افتاد دختری دیدم زیبا روی تنها نشسته و بعضی
اشعار میخواند از سِنّ آن دختر و خواندنِ آن اشعار بلند که با حال او مناسب
بود تعجّب نمودم پس نزدیك رفته گفتم مگر ترا حیائی نیست که با بودنِ اجنبی اینگونه
اشعار میخوانی روی بمن کرده و گفت انّی شربت بکاس الحبّ مسرورة فاصبحت
الیوم فی حبّ مولای مخمورة مانندِ من باش که در کشیده ام شرابِ وحدت را از
خام دوستی او با خرمی امروز صبح نموده ام با مستی دوستی دوستدار و آقای
خود باد لکر میگوید چون این الفاظ از آن دختر بشنیدم حالتم تغییر پیدا کرده
گفتم مرا وصیتی کن گفت یا ذاالنّون علیك بالسّکوت والرّضا من الدّنیا
بالقوت حتّی تزور فی الجنّة الحیّ الّذی لا یموت ای ذوالنّون همواره آنچه بتو
رسد از دنیا بخاموشی و خشنودی باش از آن تا آنگاه که ملاقات کنی در بهشت
برین زنده را که هرگز از برای او نیستی نیست پس بدو گفتم در اینمقام آبی که
رفع تشنگی از آن بنمایم موجود هست گفت اینك راهنمائی کنم ترا با آبی
گوارا گو با گمان کردی آن آب از چاه یا چشمه است گفتم بلی چنین گمان کردم
گفت خداوند جماعتی را اگر در قیامت از فضل و رحمتِ خود سیراب میکند
چهار فرقه اند گروهی هستند که سیراب میکنند آنها را فرشتگان چنانکه
فرموده است بیضاءَ لذّةٍ للشّاربین و گروهی دیگر زند که رضوانِ بهشت آنها را
سیراب کند موافق آیهٔ وافی هدایه ومزاجه من تسنیم عیناً یشرب بها
المقرّبون وقومی دیگر هستند که می آشامند از یدِ قدرت جلّ جلاله
بنابر کریمه وسقیهم ربّهم شراباً طهوراً وطایفهٔ دیگر هستند که سیراب
میکنند آنها را پسرانِ زیبا صورت در بهشتِ جاوید آن همچنانکه در کتابِ
مبارك آمده است یطوف علیهم ولدانٌ مخلّدون باکوابٍ واباریق وکاس
مِن معین کاری کن که اهل این شرابها شوی و از این آبها سیراب گردی
گوید چون این کلمات از آن دختر بشنیدم زیاده حالتم تغییر کرده بحالِ درنگ
با خود ندیده روی براه آوردم و از اینحکایت ارشاد کرده است مرید را

براینکه

براینکه نباید هیچکس را حقیر شمرد و در زهر بستن و هر لباس کسانی هستند که طریق
طریقت می سپارند و از جام وحدتِ ازلی مستند نقل است که گفت وقتی
شنیدم صفت یکی از بزرگان عرب را که زیاده صاحب سیر و سلوك و معرفت است
و صاحب لسان و بیان و فصاحت کلام بخیال آنکه از وی اخذ طریقتی نمایم
بمنزل او رفتم و چهل روز در نزد او بماندم از کثرت عبادتی که داشت مجال
اینکه از وی سؤالی نمایم نشد پس از آن ایام توقف روزی بمن نظر کرده گفت
از کجائی و بدینمکان از چه روی آمدی گفتم از جهت آنکه بیاموزم از علومی که
دانی و ارشادم کنی بسوی پروردگار گفت اینها که گویم بشنو و در نظر دار
اتّق الله واستعن به وتوکّل علیه فانّه ولیّ حمید پس لب از سخن گفتن
فروبست و مشغول طاعت و عبادت گردید آنگاه بدو گفتم اگر بیانی دیگر
کنی نهی توفیق و سعادت که من مردی غریبم و از بلاد بعیده آمده از توجّه تعارف
کامل بعضی چیزها اخذ کرده ارشاد شوم گفت آیا تو متعلّمی یا عالم یا مناظر
گفتم متعلّم و محتاج باینکه چیزی فرا گیرم پس گفت اینکلمات را نفعی فی درجة
المتعلّمین واحفظ ادب السّؤال فانّك ان تعدّیت و ترکت الحرمة افسد ذلك
علیك نفع المعلّم یعنی باید در درجه کسانی که می آموزند و نگاهدار ادب پرسیدن را
اگر از اینمقام پای بیرون نهی و حرمت نگاهداری ترا فایده نخواهد کرد
علمِ معلّم پس دیگر باره گفت فانّ العقلاء من العلماء والعارفین من الاصفیاء
سلکوا طریق الصّدق والوفاء وقاموا علی قدم القرب والصّفاء وقطعوا اودیة
الحزن والبلاء فذهبوا بخیر الدّارین ولذائذهما یعنی دانایان از اهالی دانش
و شناسندگان از پاکیزگان اهالی بینش سپارند راه راستی و عهد و میثاق را
و میایستند بپای نزدیکی و پاکیزگی و میبرند بیابانها و کوههای اندوه و سختی را
پس میروند و میرسند بخیر دنیا و آخرت و لذتهای دنیا و آخرت بدو گفتم چگونه
کسی بدین صفات و حالات خواهد رسید گفت هرگاه از خود دور کند اسبابِ
دنیوی و انتساب معنوی را و نیز بستگی که او را در دل است بر ذلّت آن بگوید گفتم
چگونه خواهد شد که در مرد اینصفات پدید گردد چون مرید آنکه از خود او را

قوتی

قوی نیست و مالك چیزی نه وهرچه هست او نیست بدین مقام خواهد رسید
در این مورد ارشاد کرده است مرید را بر احترام مرشد و نپرسیدن از وی مطالب
سیر و سلوك را تا خود بگفتن آن مبادرت نماید

ونیز حکایت کرده است که در بعضی اسفار و سیاحات خود بشیخی برخوردم که سیما
او بسیمای عارفین میماند با او همراه شده در عرض طریق بدو گفتم کیف الطریق الی الله
چگونه است راه بسوی پروردگار گفت لو عرفت الله لعرفت الطریق اگر شناسائی
بخداوند پیدا نموده بودی راه شناسائی او را نیز بدست می آوردی پس گفت
ایمرد سالك بگذار و دور کن از خود خلاف و اختلاف را گفتم علما را چگونه خلاف
و اختلاف خواهد بود چه آنها مؤید اند از جانب خدا تعالی گفت چنین است که میگوئی
الا فی التجرید التوحید بدو گفتم معنی تجرید التوحید چیست گفت فقدان رؤیة
ما سواه لوجدانه ندیدن غیر او را وندانستن جز او پس بدو گفتم وهل یکون العارف
مسرورا خواهد شد که مرد عارف خوشحال باشد گفت وهل یکون العارف
محزونا آیا خواهد بود که عارف اندوهگین باشد گفتم الیس من عرف الله طال همه
نه این است کسی که بشناسد خدا را پاینده میماند او را اندوه گفت بل من عرف
زال همه آنکس که بشناسد پروردگار خود را میرود از دل او اندوه و غصه بدو
گفتم وهل تغیر الدنیا قلوب العارفین آیا تغییر میدهد دنیا دلهای اهل معرفت را
گفت وهل تغیر العقبی قلوب العارفین حتی تغیرها الدنیا آیا بر میگرداند آخرت
دلهای عارفان را تا آنگاه که تغییر کند از دنیا پس گفتم الیس من عرف الله صار
مستوحشا آیا خواهد بود کسی که عارف بخداوند باشد دل او ترسنده باشد
گفت معاذ الله ان یکون العارف مستوحشا زیاده جای تعجب است که عارف
ترسنده باشد ولکن یکون مهاجرا متجردا و اما همواره باید سفر نمود بسوی
خداوند پس گفتم وهل یتأسف العارف علی شیء غیر الله آیا اندوه میخورد مرد
عارف بر چیزی غیر از راه حق گفت وهل یعرف العارف غیر الله فیتأسف علیه
آیا مرد شناسنده میشناسد غیر از خدا را تا اندوه خورد بر آن بدو گفتم وهل
یشتاق العارف الی ربه آیا مرد عارف پیوسته خواهشمند خواهد بود پروردگار

خود را گفت وهل یکون العارف غائبا عنه طرفة عین حتی یشتاق الیه آیا میباشد
مرد دور از نظر پروردگار یك چشم بر هم زدن تا نسبت اشتیاق دهیم بسوی او
گفتم ما اسم الله الاعظم چیست نام بزرگ پروردگار گفت ان تقول الله وانت تهابه
آن است که چون نام پروردگار بر زبان آری ترس و خوف در دل تو پدید آید گفتم
فانا کثیرا ما اقول ولا تداخلنی الهیبة مرا همواره نام خداوند بر زبان است و در دل
رعب و خوفی پیدا نمیگردد گفت لانك تقول الله من حیث انت لا من حیث هو از آن روی
که نام خداوند را بر زبان میآوری از برای خود نه از برای او پس بدو گفتم یا شیخ دیگر
باره مرا موعظتی کن تا از گفته های تو پند بلیغ گیرم گفت کفایت است از برای
موعظت و نصیحت تغییراتی که در روزگار می بینی نیك بنگر و آن را بچشم خود پندی
بزرگ دان و از جای خود برخاست گفتم از چه روی بدین الفاظ اختصار کردی گفت
چون تو خود از اهل علم و عقل و سیر و سلوکی اینگونه از مردم را اشارتی کافی است
هرگز اینهائی که تو را گفتم فراموش مکن و اینحکایت در مقام این است که مرد سالك
از هر زبان و بیانی باندازه که باید مطلب و چیزی فرا گیرد تا مضمون

تمتع زهر گوشه یافتم زهر خرمنی خوشه یافتم

در او صدق پیدا نماید چنانکه عرفا گفته اند قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود
چون این مقام و درجه را مرید یافت بالاخره بدان درجه که باید برسد خواهد رسید
ونیز خود حکایت کرده است که وقتی در جبال بیت المقدس تنها گردش مینمودم یکی را
از دور دیدم که با حالتی نژند و ترسان میرود اندکی نزدیکتر شده دیدم که از خوف
و رجا کلماتی چند بر زبان میآورد پیش رفته سلام دادم جواب سلام باز داد
پرسیدمش از کجا می آئی گفت از حظیرة الانس گفتمش اراده کدام سرزمین داری گفت
هر جای که نفس را راحت باشد پس روی بمن آورده و این اشعار بر خواند

هجر الخلق کلهم وتخلی فهو بالله طیب الخلوات
قال للنفس ساعدینی وجدی لیس نقض العهود فعل الثقات
لیس من یطلب الحبیب فتورا فاسبلی الدمع واهجری الترهات
هل رأیتم مدللا فی عذاب وعروسا تواصل العبرات

ملك جائع غني وفقير ‌ ‌ مشرق وجهه من الحسنات

لم يرم عرسه الذي هو ماض ‌ ‌ انما رام عرسه الذي هو آت

فلعمري لتخلعن عليه ‌ ‌ خلع العز مع جزيل الهبات

یعنی دو دیگر بدند تمام خلق از من و خالی گذاشتند جایگاه مرا قسم بخداوند که با او نیکوترین خلوتهاست وبهترین حالات وقتی بنفس گفتم همراهی نمای و یاری کن مرا و سخت باش در راه طلب از آن روی که شکستن پیمانها نیست مگر کار بدبختان نیکو نیست از برای کسی که خواهان دوست باشد در خواستن آن سستی نماید پس برپا اشک را در هوای او و دور بگریز سخنهای بی فایده را آیا دیده شده است کسیکه خود را برنج و سختی رهنمونی کند و خوشحالی که جاری نماید پیوسته بر چهره اشک دیده خود را پادشاهی که گرسنه هستند بدرگاهش غنی و فقیر درخشانست صورتهای بندگان و پیروانش از حسنات رام نمیکرده دیگر آن عروس طاعتی که گذشت و از دست بیرون رفته مگر آن عروس آینده رام کرده بجان تو قسم که بپوشاند بر او خلعتی از بزرگی با بسیاری وخوبی انعام و احسان و بخشش و این حکایت در مقام تکمیل نفس و ادراک مقامات و تجرید و تهذیب اخلاق است

ونیز از غرایب حکایاتی که خود نقل کرده است و یافعی مینویسد این است که گوید وقتی صفت یکی از بزرگان را که ساکن یمن بود شنیدم که بافتادگی و فروتنی موصوف و بعقل و حکمت و فضل معروف در ظاهر متلبس بلباس اهل اجتهاد و در باطن از اهل ستر و صلاح و سداد چون زمان حج نزدیک شد و از اعمال و عبادات آن سال فراغتی حاصل گشت قاصد دیدار او شدم تا کلام او شنیده و مواعظ او اصغا نموده که فایده حاصل نمایم چون جماعتی از قصد من آگاهی پیدا نمودند همراهی کردند و در میان آن جماعت جوانی بود که سیمای صالحین داشت و منظر خائفین روی بود او را زرد بدون امراض جسمانی و چشمی سرخ و پر آب بی علت دمعه و رمد پیوسته دوست خلوت بود و انیس تنهائی از حالش چنان ظاهر بود که او را در همان نزدیکی مصیبتی روی داده پس نزدیک وی رفتم

کلمات محبت آمیز گفتم که با من مرافقت نماید قبول ننمود و از آن حالت او را هر چند ملامت نمودم و بصبر ترغیبش کردم سودی نبخشید و هر لحظه سیلاب اشک از دیده جاری میساخت و لسان حالش بدین اشعار مترنم

ایها العاذلون في الحب مهلا ‌ ‌ حاش لي من هواه ان اتسلی

کيف اسلو وقد تزايد وجدي ‌ ‌ وتبدلت بعد عزي ذلا

قيل تبلى فقلت تبلى عظامي ‌ ‌ وسط اللحد وحبكم ليس يبلى

حبكم قد شربته في فؤادي ‌ ‌ في قديم الزمان قد كنت طفلا

یعنی ای کسانی که مرا ملامت میکنید دانسته باشید که از عشق او هرگز دست برنداشتم و تسلی نخواهم یافت چگونه تسلی دهم خود را که هر لحظه در زیادتی است اندوه من و بزرگی من در آن راه بدل بخواری شده است میگویند استخوانهای آدمی خواهد پوسید و من گویم که اگر استخوانها هم در وسط گور بپوسند دوستی تو از دل زایل نخواهد شد و نخواهد پوسید از زمانهای پیش مینوشید دل من از شراب دوستی تو حتی در ایام طفلی و اوان صبی بدینحال و حالت آنجوان همراه میآمد تا بدانشهر از یمن که مقصود ما بود رسیدیم آنکس را که طالب دیدارش بودیم از مأوای او پرسیده بدر خانه اش رفتیم در زدیم فی الحال یکی در باز کرد مانند کسی بود که گوئی از اهل قبور است ما را بدرون خانه دعوت کرد آنجوان برهمه سبقت نموده سلام کرد و با او مصافحه نمود وی جواب سلام او و سایرین باز داد و با آنجوان بقسمی دیگر مکالمه کرد و بشارت داد بزبان حال او را بامری که گویا نسبت با وروی خواهد داد پس آنجوان سبقت در کلام کرده بدو گفت یا سیدی ان الله قد جعلك وامثالك اطباء لاسقام القلوب ومعالجين لاوجاع الذنوب وبي جرح قد نغل وداء قد استمكن واعضل فان رأيت ان تتلطف بي ببعض مراهمك فافعل ای آقای من خدای تعالی گردانیده است شما و امثال شما را پزشکهای بیماریهای دلها و دواکننده دردهای گناهان مرا زخمی است در دل که خورده است گوشت و پوست آن محل را و دردیست در تن که جایگیر و مزمن و متمادی شده است پس چون دیدی و شناختی آنرا بپاره از مراهم محبت و دارو

توجه آنرا علاج کن آنگاه این اشعار برخواند

ان داء القلوب داء عظیم — کیف لی بالخلاص من داء دینی
هل طبیب مناصح لی فانی — اعجز الخلق والاطباء طبی
آه واخجلتی ویا طول حزنی — من وقوفی اذا وقفت لربی
وانقطاع الجواب منی ولهذا — وبلائی قد جل عن کل خطب

یعنی درد دلها درد بسیار بزرگ آیا چگونه مرا خلاصی خواهد پدید گشت از علت گناه خود آیا طبیبی خواهد بود که مرا بداروی پند و نصیحت علاج کند پس من بدشواری اندازم مردمان را و نابود نمایم طب اطبا را ای اندوه شرمساری میبرم که بنده ازین کشنده است مرا اندوه از آگاهی من بر گناه هرگاه بایستم در نزد پروردگار خود و قطع کند سخن خود از جواب دادن بمن و از چه روی چنین نباشد که بلای من بزرگتر است از هر چیزی که بتصور در آید دیگر باره این لفظ مکرر کرد که چون اطلاع یافتی بر آن زخم بیاید از مراهم توجه آنرا علاج نمای پس آن شیخ بدو گفت بپرس آنچه را خواهی از علاج این مرض تا من جواب آنرا یکایک بتو باز گویم پرسید ما علامة الخوف من الله تعالی چه چیز است علامت ترس از پروردگار بزرگ گفت ان یؤمنک خوف الله تعالی من کل خوف عن غیر خوفه ترس از خدا تعالی آن است که تورا بی ترس کند از هر ترسیدنی جز ترس از او جوان چون این بیان از آن شیخ بشنید در حالتش تغیر کلی پدید آمده نعره زد و بیهوش بیفتاد پس از ساعتی بهوش آمده از شیخ پرسید چگونه بنده را در دل خوف از پروردگار پدید خواهد شد گفت چون انسان از عوالم دیگر پای بدین عالم نهد از هیچ راه تندرستی نخواهد داشت بمنزله علیل وسقیم خواهد بود ناچار است دفع علت را علیل از خوردن غذا و صبر کند بر کراهت دوا از خوف گزیدن فنا بر بقا جوان چون این الفاظ از شیخ بشنید چنان فریادی برکشید که جالسین مجلس را گمان این شد که روح از بدنش مفارقت نمود پس از لحظه سر برداشت پرسید ما علامة المحبة لله تعالی چه چیز علامت دوستی بخدا تعالی است گفت یا حبیبی ان درجة المحبة

لله رفیعة اید دوست جانی مقام دوستی خداوند تبارک و تعالی بس بلند است آنگاه از شیخ تمنا کرد آنچه را که گفتی از برای من توضیح نمای گفت یا حبیبی ان المحبین لله تعالی شق لهم عن قلوبهم فابصروا بنور القلوب الی جلال عظمة الاله المحبوب فصارت ارواحهم روحانیة وقلوبهم حجبیة وعقولهم سماویة تسرح بین صفوف الملائکة الکرام وتشاهد تلک الامور بالیقین والعیان فعبدوه بمبلغ استطاعتهم له لا طمعا فی جنته ولا خوفا من ناره دوستان خداوند بزرگ را دلها میشکافد پس میبینند بروشنائی دلهای خود بسوی قدر و بزرگی خداوندیکه منظور آنهاست در آنحال جانهای ایشان صافی میگردد و دلهای ایشان جای بردهای بزرگی خداوند نماید و عقلهای ایشان آسمانی شود میروند میان صفهای ملائکه بزرگ و می‌بینند هرچه خواهند بیقین و عیان بندگی میکنند بدان مثابه که آنها را طاقت است نه بجهت خواستن بهشت و نه از جهت ترس از آتش جوان چون این الفاظ بشنید فریادی دیگر بر آورد گلویش گرفته بیفتاد چون نیک بدیدند وفات کرده بود شیخ سرش را بزانو گرفته رویش ببوسید و گفت اینست حال ترسندگان و این است مرتبه دوستاران پس این دو شعر برخواند

علی قدر علم المرء یعظم خوفه — فلا عالم الا من الله خائف
فآمن مکر الله بالله جاهل — وخائف مکر الله بالله عارف

یعنی بر آن اندازه که دانائیست مرد را پرستش از پروردگار خود می‌نماید پس دانا نخواهد بود مگر آنکه پیوسته از خداوند ترسان است بی خوف است از فریب خداوند بخداوند آنکس که نادانست و ترسنده است از فریب خداوند آنکس که دانا و عارف است و ارشاد کرده است مرید را در اینمقام با طاعت و دوستی و ترس از نافرمانی و گناه و ارادت نسبت بمرشد و استماع الفاظ و اقوال آنها بجهة ترقیات معنوی و تکمیل نفس و جسم و بعضی نظرهای باطنی که در مرشد است و اظهار بعضی مقامات مرشد که در ابتدای امر در ظاهر و باطن مرید می‌بیند

و نیز از وی حکایت شده است که گفت وقتی شنیدم که در کوه مقطم زنی

متعبده است و سالهاست که بدانکوه عبادت مینماید زیاده شایق گشتم که او را ببینم از حالتش شاید مرا چیزی بدست آید پس بعزم دیدن کوه مقطم و آنزن بیرون رفتم چون بدان مکان رسیدم هر چند جستجو نمودم سراغی از وی نیافتم با جماعتی از اهل عبادت برخورده جویای حالت آنزن شده مرا ملامت کردند و گفتند که از چون تو دانشمندی دور است که بنزد کِ عقلا کُفته و سراغ مجانین گیری گفتم مرا بمنزل او رهنمونی کنید چه در این ضمن مرا غرضی است که از دیدن او حاصل گردد گفتند اینك در فلان صحراست پس بدان سمت که گفتند رفته از دور دیدم زنی بر روی سنگی بزرگ نشسته میگرید و با آواز حزین این شعر میخواند

یاذا الذی انس الفؤاد بذکره   انت الذی ما ان سواك ارید

نزدیك رفته سلام دادم سر بلند کرد و جواب سلام داده و گفت ای ذو النون چون افتاده تورا که بطلب دیوانگان برخاستهٔ گفتم مانند تو نیز دیوانه است گفت اگرنه آنست که دیوانه ام پس چرا مرا بدین نام میخوانند گفتم چه باعث شد که تورا دیوانه میگویند گفت یاذا النون حبه جننی و شوقه هیمنی و وجده افلقنی دوستی او دیوانه کرده است مرا و هوای او شیفته ام ساخته است و دوستی او بی آرام نموده است لان الحب فی القلب و الشوق فی الفؤاد و الوجد فی السر از آنروی که دوستی در قلب است و میل در دل و سرور در سر بود گفتم مگر فؤاد غیر از قلب است گفت بلی فؤاد نور قلب است و سر نور فؤاد فالقلب یحب و الفؤاد یشتاق و السر یجد دل دوستی میآورد و فؤاد میل و سر موجود میکند گفتم چه چیز در آنجا موجود میشود گفت حق گفتم چگونه گفت یاذا النون وجدان الحق بلا کیف پس این شعر بگفت

ان کنت بالوجد موجودا فلا وجدت   نفسی وجودك الا بعد موجود

اگر خواهی که حالت وجد را از برای تو آشکار کنم این امر وجد نیست که ظاهر نتوان ساخت بعد از موجود شدن من وجود تو از نفس من ظاهر و هویدا شد پس بدو گفتم این چه چیز اسباب این شد که شناختی پروردگار خود را چون

این

این سخن از من بشنید بی اختیار او را گریهٔ شدید دست داده بیهوش افتاد پس از لحظهٔ بهوش آمده چند آه از دل برکشید و این دو شعر بگفت

فوجدی به وجدی بوجد وجوده   و وجد وجود الواجدین لهیب
لئن مت حقا فی محبة سیدی   فان المنایا فی الفؤاد تطیب

یعنی مرا آن محبتی است از و که با وجود او موجود است و وجد نیست که هستی محبان را باتش فراق به نیستی مبدل مینماید اگر بمیرم من نیکو سزد دوستی آقای خودم چه نیکوست مرگ آنرا که از روی میل قلب اختیار باشد پس فریادی برکشید و گفت اینسان باختیار خود میمیرند راستگویان و مانند حالت سابق بیهوش افتاد و چون زمان بیهوشیش طول کشید نزدیك رفته چون حرکتش دادم مدتی بود که روح از بدنش مفارقت کرده بخیال اینکه اسباب دفن او را حاضر کنم ساعتی در پی آن کار رفته چون موجود شد و مراجعت کردم جسد او را در آنموضع ندیدم در اطراف نیز هر چند جستجو نمودم اثری نیافتم و اینحکایت در مقام وارستگی و دوستی خداوند و زهد و توکل و معرفت است و مرید را ارشاد کرده است بدین حالات

و نیز خود حکایت کرده است که وقتی در اطراف و نواحی شام سیر و گردش میکردم گذارم افتاد بباغی خرم پر سبزه و ریاحین چون نیك نظر افکندم دیدم جوانی را در وسط آن باغ در زیر درخت سیبی بنماز مشغول است نزدیك رفته سلام دادم جواب سلام باز گفت و نماز خود مختصر نمود دیگر باره تکلمی نکرد و بانگشت سبابه این دو شعر بر روی خاك بنگاشت

منع اللسان من الکلام لانه   کهف البلاء و جالب الآفات
فاذا انطقت فکن لربك ذاکرا   لاتنسه واحمده فی الحالات

یعنی باز داشته اند زبان مرا از گفتگو از آنروی که زبان محل رنجها و کشندهٔ دردهاست هرگاه بخواهی گفتگوئی نمود نام پروردگار بزبان آر و فراموش مکن و سپاس کن او را در هر حالتی که داری پس از آن بگریست گریستنی شدید و این دو شعر نیز با انگشت خود در زمین بنگاشت

وقتا

وما من کاتب الا سیبلی ویبقی الدهر ما کتبت یداه
فلا تکتب بکفک غیر شیء یسرک فی القیامة ان تراه

یعنی نخواهد بود از نگارنده این خط مگر اینکه همه را از رفتن آنراه ناگزیرند برود و باقی میماند روزگارها این خط که بدستهای خود نگاشته نگارنده بدست خود غیر آنچیز را که خوشحال کند تو را در روز قیامت چون ببینی آن مکتوب را پس از نگاشتن این دو شعر فریادی زده بیفتاد چون نزدیک رفتم دیدم روح از بدنش مفارقت نموده چون خواستم که اسباب تجهیز و تکفین او را حاضر نمایم صدائی بلند شد که بگذار و شو چه غسل و غسل و دفن وی با ملائکه است گویا از آنموضع دورتر شده در پای درختی ساعتی بنشستم و چند رکعت نماز بجای آوردم پس بدانموضع که آنجوان وفات کرده بود برفتم اثری از جسد وی در آنموضع نیافتم و از این حکایت ارشاد کرده است مرشد مرید را به کم گفتن و اثبات وجود اوتاد و ابدال و نیز نقل کرده است نظیر این حکایت را که گفته است وقتی در بعضی از جبال بیت المقدس گردش مینمودم ناگاه آوازی بگوشم رسید که بدین کلمات مترنم بود ذهبت الآلام عن ابدان الخدام وولهت بالطاعة عن الشراب والطعام والفت ابدانهم طول القیام یعنی رفت دردها از تنهای پرستاران و باز ایستادند ترسان از خوردن و آشامیدن بعبادت پروردگار و سازگاری داد بدنهای آنها را بزیادتی برخواستن در عبادت گوید براثر آن صوت رفتم دیدم جوانیست امرد و رویش مایل بزردی و بدنی دارد ضعیف هرگاه که باد بروی وزیدی بیمین و یسار متمایل شدی پس چون مرا دید خود را در پس درخت پنهان نمود و روی از من بگردانید نزدیک رفته گفتم جفا و روی گردانیدن از وارد از اخلاق اهل ایمان نیست با من تکلم کن و وصیتی نمای مرا و نصیحتی فرمای چون اینحرف از من بشنید بسجده افتاده اینکلمات در سجده میگفت هذا مقام من لاذ بك واستجار بمعرفتك والف محبتك فیا اله القلوب فما تحوبه من جلال عظمتك احجبنی عن القاطعین لی عنك این مقامی است که پناه برم بسوی تو و پناه دهی مرا بشناسائی خود

وپیوند

وپیوند دهی با من محبت خود را ای خداوند دلهائی که آن دلها محیط و دانا نخواهد شد بر قدر و بزرگی تو پنهان کن و نگهدار مرا از کسانی که میبرند پیوند دوستی مرا از تو پس از گفتن اینکلمات از نظر من ناپدید گردید و ندانستم که بود و بکجا رفت

و نیز گفته است وقتی در جبال شام سیر میکردم پیری را دیدم در زمین پستی نشسته و از کثرت عمری که داشت ابروان ملاصق با چشمان گردیده بود نزدیک رفته سلام دادم جواب سلام داده اینکلمات میگفت یا من دعاه المذنبون فوجدوه قریبا ویا من قصده الزاهدون فوجدوه حبیبا ویا من استانس به المجتهدون فوجدوه مجیبا اوست خالقی که میخوانندش گناهکاران بتضرع و می بینند او را بخود نزدیک و آمرزنده و اوست خدائی که آهنگ میکنند بسوی او اهل زهد و تقوی و عبادت می بینند او را بخود مهربانتر از هر کس و ای کسیکه رام گردید بتو آنکسان که میکوشند در طلب تو و می یابند تو را جواب دهنده پس این دو شعر برخواند

ولله خصائص مصطفون بحبه اختارهم فی سالف الازمان
اختارهم من قبل فطرة خلقه فهم ودائع حکمة وبیان

و مراد او است که برگزیده است خالصین و پاکان بندگان را بجهة دوستی خود و ممتاز گردانیده است آنها را در زمانهای گذشته و ممتاز کرده است آنها را پیش از آفرینش خلق و خوی آنها را پس آنجماعت ودائع حکمت و بیانند در روزگار وقتی جماعتی از مریدان بدو گفتند از غرایب حکایاتی که دیده از برای ما برگوی که ما را نصیحتی باشد گفت وقتی در یکی از ممالک گذارم افتاد بر کوی طبیبی که آثار دانش و آیات بینش از او ظاهر و هویدا بود دیدم در مجلس بمعالجت مشغول است و جمعی کثیر از مرد و زن برگرد او نشسته اند و باستعلاج منتظر من نیز در گوشه بنشستم چون از دستور العمل بیماران خلاصی حاصل نمود روی بمن کرده و گفت اگر تو را نیز مطلبی است بگوی گفتم سالهاست که بمرضی مبتلا هستم اگر توانی آنرا معالجت نمای گفت آن کدام است گفتم مرض گناه

اگر از برای آن دوائی داری از برای من بیان کن طبیب لحظهٔ سر بزیر
افکند پس قلم برداشت وگفت از برای تو نسخه خواهم نوشت آنرا نیکو فهم
نمای وبدان عمل کن آنگاه قلم وکاغذ برداشته این کلمات بنگاشت

خذ عروق الفقر مع ورق الصبر مع اهليلج التواضع مع بليلج الخشوع مع دهن بنفسج الهيبة مع خطمية المحبة مع تمر هندي السكينة مع ورد الصدق فاذا اجتمعت هذه الاوصاف فاجعلها في قدر الاحكام وصب فوقها من ماء الاحكام واوقد تحتها بنار الاشتياق والاحتراق وحركها باصطام العظم حتى تزبد زبد الحكمة فاذا اصفا بصفاء الفكر فاجعله في جام الذكر وصفه براووق الرضا واجعل فيه محمودة الانابة وعض مقل الجد في العمل واشربه في حانوت الخلوة وتمضمض بماء الوفاء وغبر فاك بسواك الخوف والجوع وشم تفاح القناعة وامسح شفتيك بمنديل الاعراض عما سوى الله تعالى فهذه شربة تحبط الذنوب وتقرب من علام الغيوب

بگیر ریشه های فقر الیهود را با برگهای صبر وهلیلهٔ فروتنی وبلیلهٔ افتادگی وروغن گل بنفشهٔ ترس با گل خطمی دوستی وتمر هندی قرار با گل سرخ راستی چون این ادویه را بمیزان خود گرفتی بگردان محل او را در دیگ دانش وبریز بر روی آن آب بردباری وحقیقت وبرافروز بر آن دیگ را بر آتش آرزو وتندی وسوزندگی وحرکت ده آن ادویه را با ستام خشنودی و زیاده کن بر آن سقمونیای زاری وبازگشت وبریز بر روی آن مقل طاعت و بکوش در عمل وبنوش آن شربت دوا را در دکان خلوت پس از نوشیدن دفع تلخی دهان را مضمضه کن با آب وفا ونیکو کن مزهٔ دهان خود را بمسواک ترس وگرسنگی سپس بجهة آنکه بی غارض نگردد بو کن سیب قناعت را و پاک نمای لبهای خود را بدستمال بازگشت غیر از خدا تعالی پس این شربت از ترکیب دوا میبرد گناهان را ونزدیک میکند تو را بخداوند بزرگ ودانا رازها واین حکایت نیز در زیر این نسخه بنگاشت یکی از بزرگان اهل حقیقت ومعنی ضعیف وزرد شده بود وبد الحال وحالت اعتنائی نداشت

بدو گفتند آیا طبیبی خواهی که از برای تو بیاوریم شاید که مرض ترا علاج کند وآسوده گردی گفت شما از این غافلید که مرا طبیب مریض کرده واین شعر خواند

كيف اشكو الى طبيبي ما بي   والذي بي اصابني من طبيبي

چگونه بیماری خود را بطبیب خود شرح دهم که این بیماری ورنج که مراست از طبیب من است گویند چون این کلمات از آن طبیب دانشمند شنیدم تغییر کلی در حالت من پدید گشت ومن نیز قلم برداشته این کلمات از برای وی بنگاشتم

ان لله عبادا انصبوا اشجار الخطايا نصب اعينهم وسقوها بماء التوبة فاثمرت ندما وحزنا فجنوا من غير جنون وتبلدوا من غير عي ولا بكم وانهم لهم البلغاء الفصحاء العارفون بالله وبرسوله صلى الله عليه وآله وسلم ثم شربوا بكاس الصفاء فورثوا الصبر على طول البلاء ثم تولهت قلوبهم في الملكوت وجالت فكرهم بين سرايا حجب الجبروت واستظلوا تحت رواق الندم وقرأوا صحيفة الخطايا فاورثوا انفسهم الجزع حتى وصلوا الى علو الزهد بسلم الورع فاستعذبوا مرارة الترك للدنيا واستلانوا خشونة المضجع حتى ظفروا بحبل النجاة وعروة السلامة وسرحت ارواحهم في العلا حتى اناخوا في رياض النعيم وخاضوا في بحر الحيوة وردموا خنادق الجزع وعبروا جسور الهوى حتى نزلوا بفناء العلم واستقوا من غدير الحكمة وركبوا في سفينة الفطنة واقلعوا بريح النجاة في بحر السلامة حتى وصلوا الى رياض الراحة ومعدن العز والكرامة

یعنی خدا تعالی را بندگانی است که می نشانند درختهای گناهان خود را در نزد دیدهای خود وسیراب میکنند آن درختها را با آب توبه وبازگشت سپس بار ومیوهٔ آن اندوه وپشیمانی است می چینند میوهٔ آنرا بی جنون وبر خود می بندند بلادت وبلاهت را بی آنکه عجز ودرماندگی در کردار یا گنگی در گفتار آنها باشد واین گروه نیستند مگر دانشمندان نیکوشان وشناسای بجلال خدا ورسول وی نوشند آنها از جام پاک وحدت ومیرسد بآنها توانائی بردباری بلا سرگشته وترسان میشود دلهای آنها در عالم ملکوت ومیگردد وحرکت مینماید خیالات آنان

بین پردهای جبروت وپناه میبرند بسایه برگهای پشیمانی ومیخوانند کتاب
گناهان خودرا ومیرسند روحهای آنهارا باشکیبائی وترس تا آنگاه که برسند
باعلی درجهٔ زهد ونردبان ورع بخود میبرند شکنجه وتلخی ترک دنیارا وطلب
نرمی خشونت وسختی خوابگاه آنسرای را تا آنگاه که پیروز گردند بریسمان
رهائی وگوشهٔ آسایش وتندرستی ومیگردند روحهای آنها در بلندیها
تا آنگاه که اقامت کنند در باغهای آسودگی وفراخی فرو روند در دریای
زندگانی ومحکم سازند خندقهای شکیبائی را وبگذرند از پلهای نهرهای بزرگ
هواهای نفسانی تا آنگاه که نزول کنند بسرچشمه وکاریز دانش وسیراب گردند
از آبهای غدیر حکمت وسوار گردند بر کشتیهای هش وبیفشند بباد بادبانهای
آن کشتیها بادهای مراد در دریای بهبودی تا آنگاه که برسند بسواحل وبباغهای
آسایش ومعدن ومحل بزرگی وجلالت

رکب المحب الی الحبیب سفینة — تجری من الخطرات فی امواج
فی سرّ سرّ السرّ سرّا اقلعت — فی لجّ بحر زاخر عجّاج
یا حسنها تجری به متفرّدا — بعلومه فی جنح لیل داج
فالقلب مشکوة وفیه زجاجة — قد علّقت بسلاسل المنهاج
متوقّد بالنور فی زیتونه — تسقی سراجا فاق کلّ سراج

یعنی سوار میشود دوستدار با دوست خود در کشتی که روان میشود آن کشتی
در امواج هلاکت با نهایت تنهائی وپوشیدگی برمی افرازد بادبان آن کشتی را
در کنارهٔ دریای پر آب پر باد چه نیکوست مرد را که روان شود با آن کشتی در
صورتی که یگانه باشد در علم راندن آن کشتی در پارهٔ از شبهای تاریک
در آنحال دل او مشکوتی باشد که در این زجاجهٔ آویخته باشند وبسته باشند
با زنجیرهای محکم در راههای وسیع که روشن باشد نور آن قندیل از
زیتونی که مدد رساند پیوسته بدان چراغ ودر روشنائی آن افزون از
هر روشنائی باشد
یافعی که این حکایت را از آن عارف کامل نقل میکند گوید که من نیز در اینمعنی

نظماً ونثرا چیزی نگاشته ام چون زیاده مناسب بود در اینمقام نگاشته میشود
وهی هذه لمّا جاءتهم عنایة الفضل ترکوا الفضول وسافروا الی منازل
الوصول ورکب السّیادات علی خیل السّعادات واستعانوا فی سفرهم علی
سلوک الطّریق بزاد التّقوی المعجون بماء التّوفیق ورّاضوا خیلهم فی رباض
الرّیاضة وضمّروها والجموها بلجام منع الالتفات الی غیر مولاها وزجروها
وضربوها بسوط الخوف وحرّکوها باعمال الشّوق ورکضوها الی غایة المنی
فی میدان الشّوق ونالوا بمواضی عزم الهمم العوالی غرر مکرمات مجد المعالی
باجتلاء بیض عرائس الانوار فی جنّات سرور معارف الاسرار بعد ما جاهدوا
فی سلوک الطّریق عساکر الهوی لما عرضوا اتراک العادات السّالفة وطهّروا
بماء الدّموع الطّهور نجاسات الذّنوب والعیوب وسائر الشّرور حتّی صحّت
لهم العبادة المفتقرة الی الطّهارة کالصّلوة وداووا قلوبهم من امراض
علل حبّ الدّنیا وسائر الحظوظ والجاه واحرقوا اشجار خبیثها بنار
حزن القلب الاوّاه وطیّبوها بماء ورد الاوراد واحیوا امیتها بذکر الله
وا عجباه کیف نعرف تلک المواهب والاحوال ولا نتداوی من الدّاء
العضال الذی بیننا وبینها حال فنبرء مثلهم من الاسقام الّتی امرضت
منّا القلوب ونصبر علی مرارة المراهم الّتی صبروا علیها حتّی نشفی مثلهم
ونزول عنّا علل العیوب لقد عجزنا وملنا الی الهوی والف العادة
ولم نخرج عن الرّعونات والطّباع الّتی خرج عنها السّادة فلم نتّعظ بوعظ ولم
ننزجر عن نهی ولم نأتمر بامر وذلک من سوء حظّ انفسنا ولم یساعد السّعادة
والا فنحن نعرف عراهم الدّاء الّتی تداوی بها السّعداء یعنی چون بیاید از
جانب پروردگار مهربان مرقومی در افزونی وترقّیات معنوی در میکنند
از خود آنچه را که برآنها زیادتیست در روزهٔ زندگانی را وسفر میکنند
بسوی مکانهای پیوستگی وسوار میشوند با بزرگی ولوازم آن بر اسبهای
نیکبختی ویاری میجویند در اسفار شان بر سپردن راه بتوشهٔ امانت وزهد
چنان زهدی که گوئی خمیر گردیده است اجزاش باب پاکی ویگانگی وپسندیدگی

ودام مینگردند اسبها ایشان درفی بروانشان درباغهای ریاضت نفس و پنهان مینماید و لجام سیکنند توسن سرکش نفس را آنکو نه لجامی که بغیر ان صاحب خود نتوانند بجای دیگر نگاه نماید و بازدارند و بزنندشان بتازیانها ترس و جنبش دهند باسبان کادکان آرزومندی و برانند آن اسبها را بمنتها درجهٔ آرزو و درپیشهٔ سختی و رنج تا انگاه که برسند بجایگاه پاکیزه و بزرگی و مراتب بلند باز بینها سپیدی عرایس نوادر و درباغات خوشی و معارف اسرار بعد از آنکه بکوشند و بپا رندد اهی اکر باشند در آن راه لشکرهای آرزوهای نفسانی بازدارند و منع کنند آن لشکرها را و بکشند نفوس آرزوها را بشمشیرهای خلاف نفس و بزنند سواران طبع سرکش را به نیزهای ترک عادات گذشته و پاکیزه کنند باب دیدهٔ ناپاکی گناهان خود و بدیها و سایر چیزهای زشت را با آنکه بی عیب باشد آنها را عبادت و نیازمند باشند بسوی پاکیزگی و نماز و صحت می یابد دلهای ایشان از دردهای دوستی و نسیم لذتها و بزرگی و میسوزانند درختها بدبی طبع خود را با آتش اندوه دل غمین و خوشبو نمایند خود را بگلاب وود و اذکار و زنده میسازند مردگان خود را بنام پروردگار بزرگ عجب دارم که چگونه نمیشناسیم این بخششها و انحلالات را و بهبود نمی آوریم این دردها را که بهر عضوی از اعضا کشیده شده است تا خلاصی حاصل شود مثل آنان مارا از علتهای باطنی و دردهائی که در دلهای ماست و صبر میکنیم بر تلخی مرهمهائی که صبر کرده اند آنان بر آنها تا شفا یابیم مثل آنها و بزدائیم از خود دردهای بدیها را اگر عجز آوریم و بستوه درائیم از آرزومندی و بهم پیوستن چیزی که جای گرفته است در خوی ما و بیرون نمیبریم از خود بدیها خوی را اگر بیرون میکند از ما بزرگی او پند نمیگیریم و منع نمیکردیم از چیزی وامر نمی یابیم بکار نیکی و این نیست مگر از بدی نفسهای ما که همراهی نمیکند ما را به نیکبختی و الامن نیز مبدانیم مرهمهائی را که بدان مداوا می کنند دلها را نیکوکاران چنانکه در این قصیده گفته ام

فقد یاق

فقد یاق تقوی مع سقوف ریاضة … ومع غار قوت الذکر مغلی عزائم
مراهم اسقام القلوب نوافع … بها برء معلول و ایقاظ نائم
و ادکان بنیان الریاضة عزلة … وجوع و صمت مع سهاد مدائم
ولیس طبیب فی جمیع الوری سوی … طبیب قلوب او طبیب مسالم
فهذا یداوی الناس من داء جهلهم … و ذهننا نای عنه الذکا غیر فاهم
بفنق لو تق فی غوامض مشکل … و رتق لفتق من طعان مخاصم
عن السنة الغرا یذب مجاهدا … با بیض مسلول من العلم صارم
وهذاک یشفی قلب کل معلل … بداء هوی طبع النفوس لظوالم
فیشتم طیبا فاح من جانب الحمی … لذلک مزکوم الهوی غیر شام
و ینظر نورا من جمال محبر … و یسمع تکلیما خلا من مناد م
و یطعم من طعم الهوی ما یشوقه … ولیس یذاق له غیر طاعم
فمن ذاق طعم الحب یشتاق للقا … لیهنا بعیش للاحبة ناعم
فیا اسفا یا حسرتا یا مصیبتا … و یا ضیعة الاعمار سوق المواسم
کما لم نکن کالغیر اهلا لقربه … لقد فاتنا کل المنی و المکارم
نموت و لم ننظر جمال جلاله … و لم ندر طعم الحب مثل البهائم
فلو شاهدت ذاک الجمال عیوننا … سکرنا و غبنا عن جمیع العوالم
و ملنا نشاوی من شراب محبة … و باح بمکتوم الهوی کل کاتم
و نحن حجبنا عن عجائب قدره … و نور و اسرار و طیب تنادم
فما العیش الا ذا لکه لا عیش غیره … و لیلی و لا سلمی و لا ام سالم
و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء … و یرجی لعبد قارع الباب لازم

فیا رب وفق واعف وافتح وعافنا
وصل علی المختار من آل هاشم

حاصل و ترجمهٔ عبارات اینکه بگیر تریاق نقوی که چیرگی بر نفس باشد با سقوف ریاضت و غار بقوت ورد و جوشانیدهٔ عزائم که آیات قرآنی باشد که مرهمها بیماریها و داروی سود مند دلها میباشند و بدان داروها خلاص می یابد

صاحب

صاحب رنج وبیدار میگردد خفته بیخبر از طاعت پس استحکام بنای ریاضت
گوشه گیری وگرسنگی وروزه است با پیوستگی بیداری طبیب در طرق معالجت
هیچگاه یکسان نخواهد بود یا طبیب جاهل خواهد بود ویا طبیب دانش واین
مراتب که گفته شد علاج میکند مردمان از بیماری نادانی بدان ونزدیک شو
بدینمطالب از روی ادراک ودانائی به شکافتگی وبستگی در غوامض مشکلات
وبر بستگی وشکافتگی در مجادله ونیزه زدن دشمنهای معارف بازوی گشاده جهاد
میکند با نفس با تیغ کشیده از علم واینحال بهبود میدهد دل هر بیمار را وظاهر میناید
خواهش دل نفسهای ستم کننده را ودشنام میدهد وبد میدارد بوی خوشی که از
جانب حمی می آید با اینحال آرزوهای او مرکوم است وبوئی نخواهد شنید ومی بیند
درخشندگی از جمال بیمثلی که سرگشته میشود دل از آنجمال ومیشنود حرف زدنی که
خالی است آن مجلس از همنشین در آنحال میچشد ومیخورد از غذاهای آرزوهای
خود باندازه که میخواهد ونخواهد بود آرزومند از بی نیازی از آن اغذیه کیست آنکه
که بچشد طعم شیرینی دوستی را وآرزومند نگردد بدیدار او وآباز زندگانی بیرنج
با وسعت با دوستان چه بسیار اندوه وپشیمانی ودردمند نیست خاطر را ای آبرو
زمین زندگانی وای بازاری که درد وزمعین برپای میگردی چنانکه نیست از برای
غیری شایستگی نزدیکی همچنان مارا آرزوها وبزرگی از دست بیرون رفت
میمیریم ونمی بینیم آنصورت جلال کبریائی او وادراک نمیکنیم طعم دوستی را
مانند بهایم اگر آن جمال جلال را آشکار نبیند چشمهای ما از مستی شوق بیهوش
گشته فراموش میشمایم تمام عوالم را هرگز بشنوه نخواهم آمد از شکرهائی که از
شراب دوستی او مراست وناظاهر سازم پوشیدهای کارهای خود را از آنان
که پنهان میکنند اعمال خود را وما در پرده میرویم از شگفتیهای قدرت او ودوستی
وپنهانی وخوبی صحبت او ونیست در دنیا سرودی مارا جز وجود تو ونه لذتهای بزرگی
دنیوی ونه مجالست ونه ذکر لیلی وسلمی وام سالم واینها از فضل واحسان خداوندیست
که میدهد هرچیز را هرکه که میخواهد وناچار خواهد رسید بر بنده گوینده در
آنچه را که میخواهد پس ایخدای بزرگ در هر حال توفیق ده مارا وبخش وگشایش ده

ویگذر

ویگذر از تقصیرهای ما ودرود بر پیمبری که از آل هاشم است
ونیز در همین معنی گفته

فجرّد لسیف الصّدق بعد تجرّد — لذکر وفکر جبّ عن کل مشغل
بر النفس ان دامت هواها وحاولت — خلافا ولم ترجع الی الطاعة اقتل
وداوم ولازم قرع باب مؤمّلا — فما خیّب المولی رجاء مؤمّل
وصابر فما نال العلا غیر صابر — وقل واعظا للنفس عند التململ
مع الصّبر احدی حسنیین منال او — مثابا باکرام فاصبری وتحمّلی
وداو لسقم القلب واعمر خرابه — بذهن ریاضات وثوب معجّل
واحرق بنار الحزن اشجار خبثه — وفی سیل عین کلّ اوساخه اغسل
وطیب بورد الورد واجعله صالحا — لسکنی زاض منه طابت واجمل
فاوحی الی الاسرار ذا النحل ربّها — ان اتّخذی منها بیوتا ان حلل
ویرجی لسحب الجود من فیض فضله — بوابل غیث الغوث من رحمتی اهطل
فحیی الحیا منه شعابا وانجدا — وارضا ویجری کلّ عین ومنهل
وینبت اشجار المعارف موحیا — الیها بان آکی ثمراتها الطیب اجمل
فیزهر انوار اللوامع برقها — اضائت لکلّ الکون علو واسفل
بمصباح قلب فی زجاجة صدره — بمشکوته من زیت تقویه مشعل
ویثمر خوف الخوف فی روضة الرّضا — واجاص اخلاص وطین التّوکّل
وارطاب حبّ قد جنتها ید الهوی — واعناب اشواق بها القلب ممتلی
ورمان اجلال وتفاح هیبة — وموز الحیا مبدی رجاء السّفرجل
جنان جنان عارف بمعارف — جنی من جناها کل دان مذلل
فیا طرف قلب عش بروباك طرفة — ویا نفسه احلی نفیس له کلی
ویا طیب عیش ناعم من رآك لم — یری عیش غیر غیر عیش سنکل
وما ذاك الحاکی ولا ستم اوری — ولکن باخبار الصّدق المعدل

طفیلی حال فی زری فضوله
حکی فضل حال الاولیا بالتطفل

حاصل

حاصل از معنی عبارات اینکه میگوید برکش تیغ راستی را پس از برهنگی از بستگیها ذنبوی و دوست دار ذکر و فکر را از هر کاری از کارها اگر نفس توسن سرکش آرزوهای تو را بخود رام کند و حایل شود ما بین تو و پروردگار بزرگ در آنحال با او مخالفت کن و فرمانش مبر و بکش او را بشمشیر طاعت و همواره ملازم باش بکوبیدن در امید و آمال را از آرزوی که آقای بزرگ نومید نخواهد کرد و وا پس نخواهد افکند آرزومند درگاه خود را شکیبائی همواره پیشه خود کن که نیست شان مرد بار رتبه و قدر غیر از شکیبائی و هنگام بیقراری نفس را پند سودمند مده و مرد با شکیب از دو حال نیکو خارج نخواهد بود یا از صبر و شکیبائی آرزوهای خود را در می یابد یا به آرزوی بزرگان میرسد پس بهر حال بردباری و شکیبائی بهتر است و علاج تمامی رنجوری قلب را و آبادی کن ویرانی آنرا بروغن ریاضات و جامه شتاب در طاعت و بسوزان با آتش اندوه درختهای پلید خود را و از گریه و آب چشم بشست و شو کن چرکهای ذنوب را و خوشبو کن با گل سرخ ورد و اذکار خود را و پرهیزکاری پیشه خود کن و منزل نمای در زمینها و کوههای نیکو پس الهام کرد بسوی پنهانی مانند زنبور عسل پروردگار آنها که بگیرید خانهها و فرود آئید بدانها اشاره بآیه مبارکه واوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا و من الشجر و مما یعرشون است میفرماید الهام کرد پروردگار تو بسوی زنبور عسل اینکه فرا گیرید از درون کوهها خانهها و نیز از درخت بجهت خود و از آنجهت بنا میکنند مردم خانهها و امیدوارم از ابرهای بخشش و از بسیاری فضل او که ببارد بر ما باران رحمت خود را پس از آن زنده گردد کشتزار معرفت ما و پراکنده گردد بر هر زمینی از مکانهای بلند و خشنودی آورد و جاری گردد بر هر چشمه سار و محل آشامیدن آب حقیقت و میرویاند از آن انهار درختهای معارف پر میوه نیکو و پر بار پر روشن میگردد از انهار و روشنائی که درخشنده است بر قضای آن که روشن میسازد تمام گیتی را از بلند و پستی بروشنائی چراغ دل در شیشه سینه که آن چراغ را شعله از روغن تقوی و دین است و بار می آورد

آن درختها شفتالودهای ترش در باغهای خشنودی و آلوی اخلاص و انجیر توکل و خرماهای محبت که می چیند دست دوستی از آن و انگورهای آرزومندیها که دل مبتلی شده است از آن و انار بزرگی و سیب ترس و موز شرم و بامید باغ باغ دل عارف بمعرفت و شناسائی است می چیند بهر یک که نزدیک میشود و آرام میگیرد پس ای چشم دل من یک چشم برهم زدن خواب کن و ای نفس شیرین و با قیمت تو چیزهای ماکول را بخور ای زندگانی نیکو چگونه تورا ببینم که نمی بینم و نخواهم دید بجز زندگانی با عقوبت و رنج که نمی چشاند تورا حکایت از آن و نمیرسد بدماغ تو از دیدن بوئی از آن الا بخبرهای راست گویان ناخوانده حکایتی گفته شد از روی فضول و این خبری بود از نیکی حال اولیا همراهی حکایات سابق که عنوان شد

و نیز از یافعی است بدین مضمون

وعبد الهوى يمتاز من عبد ربه … لدى شهوة او عند صدم بلية
بكر البلا يبدوا من الشر حسنه … ويبدوا انحاس النحس في كل محنة
حلا من حلا قوم كرام تدرعوا … دروع الرضا والصبر في كل شدة
وكانوا طعانا للنفس في معرك الهوى … وراحوا وقد اردوا واموضي الاسنة
وساقوا جياد الجد عند اشتياقهم … وارخوا لها نحو العلا للاعنة
سموا فاجتلوا ابكار المعالي عواليا … ببيض العوالي في القصور العلية
مقامات قوم اتعبوا النفس في السرى … فاضحوا ملوك الدهر فوق الاسرة
بذلك نالوا العز والجهد راحة … وفقر غنى والحزن كل مسرة
وطيب عيش بالطوى ثم بالظما … شراب كؤس حاليات هنية
بجنات وصل في رياض معارف … لهم ذللت منها قطوف تدلت
جنوا من جناها اذ اكيا لا يذوقه … من الخلق الا كل نفس زكية
تسلت عن الدنيا وتاقت عن الهوى … وغسلها في سوقها ماء دمعة
وصلت عليها صالحات فعالها … وقد كفنت في بعض اثواب توبة
وشيلت على نعش انتعاش الى البقا … بقبر خمول ثوى في الارض غربة

وقومها فی البعث باعث عقلها — وحاسبها فی کل مثقال ذرة
والزمها تمشی صراط استقامة — دقیقا کحد السیف ازعن زلة
هوت جوف نار الهجر والبعد والقلا — وان ثبتت سارت بجنات وصلة
وذا التمناها والشادان کلها — فیا سعد نفس ادرکت ما تمنت
الهی تفضل بالعطا واکشف الغطا — وکل الخطا فاغفر ومن بجنة

وصل علی خیر الانام واله
واصحابه والحمد لله تمت

حاصل عبارات آنکه میگوید بنده دوستی و شهوات نفسانی بمنزله میشود از بنده پروردگار در هنگام نزدیکی شهوت یادرگاه دیدن بلیه و رنج چون او را در کوره بلا و اندوه بنهند مانند طلای بی عیب ظاهر میکردد خوبی او و پیدا میگردد من بخوستاز آن در هر محنتی صف اند صف با شمشیرهای مزین ایستاده اند جماعت بزرگی از اهالی معرفت که پوشیده اند بر تن جوشن خشنودی و صبر را در هر سختی که بدانها روی کند جو می بینند طغیان نفس را در میدان جنگ خواهشهای نفسانی میروند در حالتی که سیراب اند از جام محبت و چیره میشوند بر نیزهای دشمنهای نفس و سیراب میکنند اسبهای نیکو روندهٔ خود را در هنگام میل بمقامات عالیه و سست میکنند عنانهای آن اسبان را تا برسند بدانجائی که قصد آنهاست در آنحال بزرگ میشوند و منزه آیند زنگ کدورت را از مرآت سپید بزرگی در کوشکهای بلند معرفت و همچنین جایگاه مرجماعتی راست که ریاضت میدهند نفس خود را در تاریکیهای شب و قربان مینمایند سلاطین روزگار را در بالای تختهای خود آنان کسانی هستند که بظاهر خواری در راه حق بر خود خریده اند و میرسانند کسان را بر عزت و از رنج و مشقت براحت و از بیچیز بدارائی و از اندوه بشادی و نیکوست عیش ایشان در دنیا بگرسنگی پس بتشنگی گوارا میشود آنها را شرابهائی که مینوشند از جامهائی که میگردانند در اطراف آنان در جنات وصال و باغهای معرفت و دوام میگردد آنها را میوهها رام گردیده شده میچینند از چیدنیها و عین پاکی و نمیجشانند از آن از گروه مردمان مگر هر

پاکیزه آنها کسانی هستند که خرسند یافتند از دنیا و کشتند آرزوهای نفس را بتیغ خلاف آن و شستن و شوی آنها پس از وفات از آب چشم آنهاست میرسند آنها بنیکوئیهای افعال و اعمال خود و کفن میشوند در جامههای سپید توبه و انابه میبرند و میگذارند آن بدن بی روح را که زندگانی میکرد در دنیا بگور گمنامی در زمین دور از مردمان و بقیمت در می آورند در روز بعث و نشور یعنی روزی که زنده میشوند گروه مردمان آنچه را که از عقول آنها صادر شده است و حساب میگیرند از آنها در هر مثقال و ذره از آن و بر گردن میگذارند که بروند بر آن راهی که راست و باریکتر از موست و نیست آنها را لغزشی در آن راه سخت و آنها کسانی بودند که دوست داشتند و بردن خود را بدند آتش هجران و دوری و سختی و بغض را و چون ثبوت قدم در راه حق ورزیدند سیر نمودند و رفتند در جنات وصال و رسیدند بآرزوهای خود و تمام آنچه را که میخواستند و گفتند بزبان حال که ای نفس نیکو رسیدی آنچه را که تمنا و آرزو داشتی خداوندا برسان بما خیر ما را و بردار پردهٔ غفلت از پیش نظر ما و کند کن و مگیر بر ما خطاهای ما را و بیامرز گناهان ما را و منت گذار ما را ببردن بهشت جاویدان و صلوات بر بهترین مردم و آل و اصحاب او و جای شکر است مرا تمام این کلمات را تا اینجا بود آنچه را که از مافیه بمناسبت نگاشتیم

ابن خلکان در ضمن ترجمه وی آورده که یکی از فقرا که از تلامذهٔ وی محسوب میشد و سالها در خانقاه آن عارف کامل بتکمیل معارف و تهذیب نفس مشغول بود فراغت حاصل کرده مادورگشت که از مصر به بغداد در ورود رخصت یافته ببغداد رفت وقتی با جماعتی از اهل حال بمجلس سماع حاضر گشته چون قدری گوش فرا داشت بی اختیار فریادی برکشید و بیفتاد حاضرین بیالینش رفتند دیدند که روح از بدنش مفارقت نموده زیاده از آنحالت دلتنگ شده پس بتجهیز و تکفینش پرداختند این خبر در مصر بذوالنون رسید فی الحال با اصحاب و تلامیذ خود گفت اینک در تهیهٔ سفر باشید که ببغداد خواهیم رفت و در ضمن آن مطلبی است که دریافت خواهید نمود اصحاب و تلامیذ شیخ را همراهی

نموده

نموده تا ببغداد رسیدند پس از ورود و دفع خستگی از رنج راه باحضار آن مغنی
امر نمود چون بنزد ذو النون در آمد از حالت آن فقیر از وی جویا گردید ماجرا
نقل نمود گفت مبارک باد بروی پس شروع بتغنی نمود تا بجائی رسید که شیخ
فریادی بسمت مغنی بر آورد فی الحال برو در افتاد چون بدیدند مرده بود
شیخ گفت از اینحالت عجبی نیست قتیل بقتیل در حقیقت قصاص معنوی اتفاق
افتاد و خون آن فقیر گرفته شد پس آن مغنی را تجهیز و تکفین کرده بخاک
سپردند و فی الحال با تلامید و همراهان بمصر معاودت نمودند در اینحکایت
اثبات کرامات اولیا و بعد دنیا و میل عارف با معرفت را بسوی عقبی خواهد
ظاهر نماید ابن خلکان پس از نقل اینحکایت گوید که نظیر این قصه در شهر
اربل در سال ششصد و بیست و پنج هجری هنگامی که من طفل بودم اتفاق افتاد
و از نزدیکان و خویشان شنیدم این حکایت را و آن این است که خواننده بود
شجاع جبرئیل بن اوانی می گفتندش وقتی او را بمجلسی بجهت تغنی حاضر کرده بودند
و جماعتی در آن بزم مستمع و این تغزل از سبط بن تعاویذی که در مدح الناصر
لدین الله عباسی بوده برخواند

سقاك سار من الوسمي هتان	ولا رقت للغوادي فيك اجفان
ولي الى البان من رمل الحمى طرب	واليوم لا الرمل يصبيني ولا البان
وما عسى يبدك المشتاق من وطر	اذا ابكى الربع والاحباب قد بانوا
كانوا معاني المغاني والمنازل اموات	اذا لم يكن فيهن سكان
لله كم قمرت لبي بحبك اقمار	وكم غازلتني فيه غزلان
وليلة بات يجلو الراح من يده	فيها اغن خفيف الروح جذلان
خال من الهم في خلخاله حرج	فقلبه فارغ والقلب ملآن
يذكي الجوى بارد من ثغره شبم	ويوقظ الوجد طرف منه وسنان
ان يمس ريان من ماء الشباب فلي	قلب الى ريقه المعسول ظمآن

بين السيوف وعينيه مشاركة
من اجلها قيل للاغماد اجفان

میگوید

میگوید همواره سیراب کند کشت زار آمال و امید تو را ابرهای بهاری پی
در پی و بلند نگردد تو را اجفان بطلب باران بامدادی و مرا پیوسته در دل حرجی
بود از اشجار و اثار حمی و درختهای آن وادی و ریگزارهای آن سرزمین و اکنون
چون نیک می نگرم هیچ آثار و بوئی نمیرسد بر ما از آن مکان و از آن درختان
نخواهد رسید بار زوی خود مشتاق از آن مکانها مگر بگرید چون نزدیک شد
بر مکانهای خالی از دوستان و آن مکانها و زمینهای خرمی که بود مر دوستان را اکنون
بی آب و گیاه و بی صاحب است که گوئی هرگز در آن مکانها کسی ساکن نبوده است
عجب مراست از آن دلبرهای ماه روئی که بدوستی او میبازند خوبان قمار عشق و
در محبت او غزل سرائی مینمایند نکویان آهو روش و در آن شبی که بود
او و دیم با آن دلبر طرار که میدرخشید شراب روح بخش در آفتاب جام از دست
او و میبرود در آنحال با لطافت اندام و شادی که در طبع داشت آن دلبری که
درون وی خالی بود از اندوه و متحرک بود خلخال در پاهای وی دل او را
فراغتی بود از ما عاشقان و دل ما پر بود از عشق و محبت او بر می افزود آتش شوق
را در فضای سینه من سردی دندانهای او که مانند تگرگ است و بیخواب میساخت
در شب مرا عشق چشمان نیمخواب و مخمور او اگر دست بر او در آوری او را بینی
تازه و سیراب از آب جوانی و نیکوئی و مرا دلی است که بر آب دهان وی که با عسل
ممزوج است تشنه است بین شمشیرها و دو چشم او شرکتی است که مژگانهایش برگشته
مانند شمشیر و اجفان چون غلاف شمشیر است گوید چون بدین شعر که بین السیوف
وعینیه مشارکة رسید یکی از حاضرین مجلس برخاست در حالتی که آثار
وجد از او ظاهر بود و بشجاع گفت آنچه را خواندی از برای من بار دیگر برخوان
شجاع بار دیگر برخواند دیگر باره تمنای خواندن کرد در مرتبه سیم فریادی
زد و بیخود بیفتاد حاضرین گمان کردند که او را اغمائی دست داده چون بنا
نظر کردند مرده اش یافتند اهالی مجلس را از آنحال زیاده تعجب روی داد
مغنی گفت پیش از اینها وقتی دیگر در مجلس تغنی من شخصی بهمین حال درگذشت
مخفی نماناد در اینقسم از اقسام موت هر طبقه را عقیده ایست عرفا گویند
مقام

مقام تکمیل نفس است بمضمون

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم　　خوشا دمی که ازین چهره پرده بر فکنم

هر وقتی اسباب میشود آنهم یکی از اسبابها است و اطبا را عقیدت این است که چون شخص را فرح زیاد یا اندوه بسیار دست دهد اینحالت پدید کردد چنانکه در امراض قلب در مرض ترکیب کفته اند و یخلو الخلو القلب بهر حال مطالب هر یک را میتوان بهم تطبیق نمود در شرح شیخ ابوبکر طرطوسی و شیخ ابوبکر سهروردی اشارتی بدین نیز رفت و نیز وقتی از او پرسیدند که از غرایب حالات خود که در اسفار دیده چیزی از برای ما بیان کن کفت وقتی در سیر و سیاحت از مکانی عبور مینمودم در فصل زمستان که صحرا پر برف بود در آنحال گبری را دیدم بس نیکوروی که دامن بسر افکنده و بر روی برفها ارزن میپاشید بدو کفتم ایجوان چه میکنی کفت امروز مرغان بجهت زیادتی برف دانه نخواهند یافت این دانه ها میپاشم شاید که دوست بر من رحمت نماید کفتم دانه که بیگانه پاشد کی پذیرد کفت اکر نپذیرد باری ببیند کفتم چنین است که میکوئی ببیند و نیکو ببیند کفت همین مرا بس باشد کوید در آنسال بحج رفتم در طواف آنجوان گبر را دیدم که عاشق وار بطواف مشغول است پس بمن رسید و کفت ای ذوالنون دیدی که دید و پذیرفت و آن تخم بثمر آمد و مرا بدرگاه خود بخواند و آگاهی بخشید کوید از آنحال مرا وقت خوش گشت و کفتم الهی بمشتی ارزن گبر را میخری درحال هاتفی آواز داد که دوست هر کرا خواند نه بعلت خواند و هر که را راند نه بعلت راند

تو ای ذوالنون فارغ باش که کار فعال لما یرید با قیاس تو راست نیاید

و این حکایت در مقام این است که میکوید

مبین حقیر گدایان عشق را کاینقوم　　شهان بی کمر و خسروان بی کلهند

و نیز کوید وقتی از کنعان بهنکام شب بیرون آمده میرفتم ناگاه آوازی شنیدم چون کوش فرا داشتم دیدم کسی این آیه تلاوت میکند وبدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون بر اثر صوت رفته چون نزدیک شدم دیدم زنی است با جبه و برقعی از پشم و کوزهٔ آب و عصا بدست پس روی بمن کرد و گفت چه کسی

در این تاریکی شب که از من تو را خوفی بر دل پدید گشت کفتم مردی غریبم و راه کم کرده ام کفت ایمرد پس چرا با خدای تعالی نپیچی که او مونس غرباست و معین ضعفا از کفت او مرا کریه دست داد کفت کریهٔ تو از چیست کفتم بجهت قرار کرفتن دوا بر درد کفت اکر تو راست میکوئی پس چرا کریه میکنی کفتم مکر راستکو نباید کریه کند کفت نه کفتم از چه روی کفت از آنجهت که کریه راحت میدهد قلب را و مفرّ نیست از برای محزون و مهموم چه آنچه بر قلب وارد آید اکر کتمان کرده بی و بنا اله و انین ظاهر نسازی نیکوست و کریه در نزد اولیای خدا چندان شانی و وقعی ندارد از گفتهای وی مرا تعجب روی داد کفت چه شد که در عجب رفتی مکر فراموش کردی آن دردی را که ذکر نمودی کفتم اکر دوای آن دانی از برای من بر کوی شاید که فایده کند مرا و بطریق مستقیم دلالت شوم کفت امثال شماها مستغنی نمیشوید از خواستن و همواره طلب زیادتی مینمائید کفتم آنچه مرا تمناست که از اولیا اخذ کنم مستغنی نخواهد کرد مرا کفت نیکو سر زدی و اینکلمات بکفت یا مسکین احبّ مولاک واشتاق الیه فانّ له یوماً یتجلّی فیه بیهاء جماله لاظهار کرامة لاولیائه واصفیائه فیسقیهم عند ما یتجلّی لهم بجمال کمال صفاته غدا کأساً من راح الجمال وسلسبیل الوصال لا یظمئون بعدها ابداً ای فقیر دوست دارم آقای تو را و آرزومندم بسوی او تا آنکه روزی بیاید از سر مهر بر من بروشنائی جمال خود ناپدید کردد خرق عادت از دوستاران او تا آنکاه که جلوه دهد بر آنها بجمال خود فروغ صفات خود را پس از کفتن اینکلمات و را نشاطی دست داده فریادی بر آورد و کفت یا حبیب قلبی الیکم کم تخلفنی بدار لا اجد صبیّاً فاصادقاً پس روی بصحرا نهاد و اینکلام مکرر میکفت الیک لا الی النّار تا آنکاه که صوتش منقطع کشته از نظر ناپدید کشت و از اینحکایت توکّل و تجرید و تفرّد و انقطاع ظاهر میکردد

و نیز حکایت کرده است که وقتی در کنار رود نیل کردش مینمودم در آنحال عقربی دیدم که تند میرفت اراده کرده بفتلش بر سانم تند کرد و بکنار نیل رسیدم دیدم ضفدعی از آب بیرون آمد که کوئی انتظار عقرب می کشید نیز نزدیک عقرب رفته فی الحال عقرب بر او سوار گشته مرا تعجب روی داد من نیز بر ققه سوار گشته بر اثر

آن عقرب رفته تا از نیل بگذشتم عقرب همچنان میرفت تا بجائی رسید دیدم جوانی سکران خوابیده وماری قصد گزیدن او را داره عقرب روی بمار آورده ببالای سرش برآمد و نیشی بر سرش زد دفعة واحده مار از اثر سم آن عقرب سست گشته از حرکت بیفتاد در آنحال جوان بیدار گشت چون مار بدید ترسید خواست فرار کند نزدیك رفته بدو گفتم مترس و آنحکایت از برایش گفتم ساعتی سر بزیر افکند آنگاه سر بسوی آسمان کرد و گفت هکذا تفعل بمن عصاك فکیف بمن اطاعك و عزتك وجلالك لا اعصیتك بعدها ابدا اینگونه مهربانیست تو را با آن کسانی که نافرمانی تو مینمایند چگونه خواهد بود در نزد تو حال آنهائی که اطاعت تو را مینمایند بعزت وجلال تو قسم که دیگر گرد نافرمانی وعصیان تو نخواهم گردید پس بسیار بگریست واین دو شعر برخواند

یا راقدا والجلیل یحرسه　　من کل سوء یدب فی الظلم
کیف ینام العیون عن ملك　　یاتیك منه کرائم النعم

ای کسیکه با آسودگی خفته و خداوند جلیل نگهبان تو است آنگهداری میکند از هر بدیها که میرود در تاریکیهای شب چگونه میخوابد چشمها از پادشاهی که میرساند شما را نعمتهای بزرك واین حکایت در مقام آن است که خداوند در هر حال حافظ وحارس انسان است وهیچگاه او را غفلت نیست از بندگان خود

ونیز گفته است که وقتی در سفری از اسفار زنی را دیدم با جبه و مقنعه پشمین که در صحرا عبور مینمود بدو رسیدم گفتم با تنهائی اراده کجا داری که تو را ابیابان گردی و سیاحت جایز نیست گفت ای مغرور سیر و سیاحت من بکجا او است مگر نخوانده کتاب خدا را که میفرماید الم تکن ارض الله واسعة فتهاجروا فیها آیا نمیباشد زمینهای خداوند پهن پس سفر کنید بسوی آن زمینها از این کلام او دانستم که دانشمند است گفتم چیزی از او سؤال نمایم پس بدو گفتم بای شیٔ عرفت الله بچه چیز شناختی خدا تعالی را گفت عرفت الله بالله وعرفت ما دون الله بنور الله شناختم خداوند را بخداوند و غیر از او را بنور خداوند پس گفتم او را ما هو اسم الله الاعظم چیست نام بزرك خداوند گفت هو اسم الله الاعظم گفت هو اسم بزرك پروردگار است واین حکایت نیز در مقام توحید

وتجرید

وتجرید وعالم توکل است

نقل است که آن عارف کامل گفت جوان اعرابی را دیدم در طواف کعبه با تنی نزار وزرد وضعیف که گوئی استخوانهایش را گداخته بودند نزدیك رفته گفتمش گمانم این است که تو محبی و از محبت بدینسان سوخته و گداخته گشته گفت بلی گفتم محبوب بتو نزدیك است یا دور گفت نزدیك گفتم موافق است یا مخالف گفت موافق ومهربان گفتم سبحان الله محبوب بتو نزدیك وموافق ومهربان وتو بدینسان نزار و نحیف گفت ای بطال مگر تو ندانسته که آتش قرب وموافقت بیسوزنده‌تر است از آتش بعد ومخالفت چه در قرب بیم فراق است وزوال ودر بعد امید وصال لهذا از گفته او تغییر حالت پدید گشته بر قول او اذعان نمودم اینحکایت را مولانا جامی در سبحة الابرار بنظم آورده چون زیاده فصیح وملیح ومناسب اینمقام بود مینگاریم

والی مصر ولایت ذوالنون　　آن باسرار حقیقت مشحون
گفت در مکه مجاور بودم　　در حرم حاضر وناظر بودم
ناگه آشفته جوانی دیدم　　چه جوان سوخته جانی دیدم
لاغر و زرد شده همچو هلال　　کردم از وی ز سر مهر سؤال
که مگر عاشقی ای شیفته مرد　　که بدینگونه شدی لاغر و زرد
گفت آری بسرم شور کسی است　　کش چو من عاشق و رنجور بسی است
گفتمش یار بتو نزدیك است　　یا چو شب روزت ازو تاریك است
گفت در خانه اویم همه عمر　　خاك کاشانه اویم همه عمر
گفتمش یکدل و یکروست بتو　　یا ستمکار و جفاجوست بتو
گفت هستیم بهم شام و سحر　　بهم آمیخته چون شیر و شکر
گفتمش یار تو ایفرزانه　　با تو همواره بود همخانه
ساز کار تو بود در همه کار　　بر مراد تو بود کار گزار
لاغر و زرد شده بهر چه　　سر بسر درد شده بهر چه
گفت رو رو که عجب بیخبری　　به کزین گونه سخن در گذری
محنت قرب ز بعد افزون است　　جگر از هیبت قربم خون است

هست

هست در قرب همه بیم زوال	نیست در بعد جز امید وصال
آتش بیم دل و جان سوزد	شمع امید روان افروزد

و اینحکایت در مقام قرب است و در آنحال خوف ازدودی

نقل است که وقتی آنعارف کامل براهی میگذشت دید دو نفر با هم درآویخته اند و بر سر یکدیگر همی کوبند یکی جندی بود از اولیاء سلطان و آن دیگری رعیت در اثنای جنگ و جدل رعیت بر جندی غالب گشته دندانش بشکست جندی بد بود و او بخت که او را بنزد رئیس خود برد تا رعیت ستانده تادیب شود مردم چون شیخ بدیدند هر دو را بدو دلالت کردند بنزد شیخ آمدند چون ماجری باز گفتند دندان بگرفت و با آب دهان خود تر نمود و بجایش نهاد فی الحال محکم گشت که گوئی هیچ بیرون نیامده بود آن دو نفر هر دو دست شیخ را بوسیده و از آنحال تائب گشتند که دیگر گرد آنگونه حرکات نگردند و اینحکایت ارشاد مریداست بتوجه بسوی مرشد تا اسباب توفیق و فیوضات از برایش فراهم گردد

و نیز از حکایاتی که خود نقل کرده این است که گفت وقتی از صحرای بی آب و علفی میگذشتم ناگاه شخصی را دیدم تشنه و خود را از حشایش پوشانیده نزدیک رفته سلام دادم جواب سلام باز گفت پرسید از کجائی و بکجا میروی گفتم از اهل مصرم جویای آقای خود میباشم و نزدیکی او را طالبم گفت اگر طالب دنیا و عقبی شده چون است طلب نمائی قرب بمولای خود را گفتم اینکلام که گفتی صحیح است خواهم از برای من توضیح نمائی گفت قرب آنچیز نیست که خداوند داده است بما از خیر و خوبی که بدان دنیا و آخرت معمور شود گفتم چیست آن گفت معرفت گفتم شمه از آن بمن بنمای و مرا بدان رهنمائی کن گفت یا ذا النون ببالای سر خود نگاه کن چون نگاه کردم آسمان و زمین را طلای احمر دیدم که میدرخشید پس گفت دیده برهم گذار دیده برهم نهادم و گفتم چون باز نمودم اثری از آنچه دیدم نبود آسمان و زمین بصورت اول بود دیدم گفتم اینمقام چگونه تو را دست داد و این چه حال بود که من دیدم گفت اینمقام در تکمیل توحید تو ای یافت اگر در بندگی است میکوئی و از اینحکایت مرشد طلب مرید و مقام و حلت را خواهد رسانید

و نیز حکایت کرده است که وقتی بخیال حج از مصر حرکت کرده در صحرا بجوانی زیباروی که بدنش مانند نقره خام داشت برخوردم دیدم او نیز اراده حج دارد و از روی شوق قدم برمیداشت و ملاحظه هیچ صدمه و رنجی را نمینمود با او مصاحبت نموده بعد از طی مسافت زیاد او را گفتم از رنج راه چونی آنگاه این شعر برخواند

بعید علی الکسلان او ذی ملالة	فاما علی المشتاق غیر بعید

یعنی دور مینماید بر کاهل و سست بیابانهای اندوه و اما بر مشتاق نمیباشد دور و دراز و از اینحکایت شوق و میل بسوی حق ظاهر و آشکار میگردد

و نیز حکایت کرده است که وقتی جوانی را در نزد خانه کعبه دیدم که بسیار برکوع و سجود مشغول بود نزدیک رفته گفتمش تو را می بینم که پیوسته در رکوع و سجودی گفت اذن انصراف از صاحبخانه میخواهم در آنحال مکتوبی بنزد او افتاد چون باز کردند در آن نگاشته بود من العزیز الغفور الی العبد الصادق الشکور انصرف مغفوراً لك ما تقدم من ذنبك و ما تأخر و از اینحکایت ظاهر میگردد عفو پروردگار و آمرزش نسبت باهل عبادت و ارشاد میکند مرید را بزهد و تقوی

نقل است که وقتی جماعتی از مریدان با آنعارف کامل براهی میرفتند بصحرائی در زیر درخت مغیلان لحظه آسایش نمودند یکی از مریدان گفت عجب منزل نیکوست اگر این درخت نخل بود و خرمای تازه از آن میچیدیم عیش تمام بود شیخ تبسمی نموده گفت اینك از همین درخت رطب تازه خواهید خورد پس دست بدرخت برد و گفت با آنخدائی که تو را خلق نموده بده بما رطب تازه و درخت را حرکت داده آنقدر که میخواستند رطب تازه از آن ریخت خوردند و بخوابیدند پس از برخاستن از خواب یکی از مریدان درخت را حرکت داده نریخت از آن مگر خار بسیار و این حکایت در مقام اثبات کرامت و یقین مرید است بمقام مرشد

و نیز حکایت کرده است که شنیدم از یکی متعبدان که در سواحل شام بعبادت مشغول بود اینکلمات میگفت ان الله تبارك و تعالی عباداً عرفوه بیقین من معرفته فشمروا قصداً الیه احتملوا فیه المصائب لما یرجون عنده من الرغائب صحبوا الدنیا بالاشجان و تنعموا فیها بطول الاحزان فما نظروا الیها بعین راغب و ما تزودوا منها الا کزاد

الراکب خافوا البلیات فاسرعوا ورجوا النجاة فارمعوا وبذلوا مهج نفوسهم فی رضا سیدهم ونصبوا الآخرة نصب اعینهم واصغوا الیها باذان قلوبهم ناحلة اجسامهم باکیة اعینهم لم یصحبوا التعلیل والتسویف قنعوا من الدنیا بقوت طفیف لبسوا من اللباس اطمارا بالیة وسکنوا من البلاد قفرا خالیة هربوا من الاوطان واستبدلوا الوحدة من الاخدان فلو رایتهم لرایت قوما قد ذبحهم اللیل بسکاکین السهر وفصل اعضائهم بخناجر التعب خمص البطون لطول السری شعث الرؤس لفقد الکری قد وصلوا الکلال بالکلال وتاهبوا للنقلة والارتحال

میگوید خدای یگانه بزرگ را بندگانیست که شناخته اند او را از روی ثبوت قدم از معرفت او و دامن همت بر کمر زده اند توجه بسوی او را تا بکشند بر خود اندوه و سختی را با امید آنکه نظر مجبتی بر ایشان نمایند میگذرانند روزگار را با اندوه و مخزونی و نا آسودگی با درازی و بسیاری غمها و اندوه نمی بینند دنیا را با چشم دوستی و توشه نمیگیرند مگر توشه مسافر میترسند از رنجها و میشتابند بسوی آن و امید دارند بنجات را و لحظه از زاری فارغ نمیشنند و میدهند خونهای خود را بجهت خشنودی آقای خود و آخرت را همیشه در پیش نظر خود دارند و میشنوند هر چه را که باید بگوش دل بشنوند اگر ببینی آنها را می بینی گروهی را که پژمرده حال اند و لب بسته مجروحست اندرون آنها و محزونست دلهای ایشان تاریک است بدنهای آنها گریانست دیدهای ایشان همراهی ندارند باشتغال امور دنیوی و اصلاح کار قناعت کرده اند از دنیا بخوردنی کم و از لباس بکهنه و پوسیده و ساکن نمیشوند مگر در مکانهای خراب و بی اهل میگریزند از مکانها و جایگاه خود و می گزینند تنهائی را بر معاشرت با دوستان آنها قومی هستند که میکشند شب را بکاردهای بیداری بجهت عبادت و جدا میسازند اعضای شب را بخنجرهای رنج از برای تهجد مجروحست اندرون آنها از درازی شب و گرد آلود است سرهای آنها از نبودن خواب در چشمان آنها و می پیوندند با عقوبت و زاری و تند میروند بگاه نقل و ارتحال از دنیا و این چند شعر که در ذیل این کلمات نقل شده مناسب اینمقام است

انت بالصدق قد خبرت رجالا   قد اطالوا البکا اذا اللیل طالا

وملأت القلوب منهم بنور   من نفیس الیقین یا من تعالی
وتوالیتهم فکنت دلیلا   وکسوت الجمیع منهم جمالا
فاذا ما الظلام جن علیهم   وصلوا بالنکال منهم کلالا
عفروا بالتراب منهم وجوها   ذلک الله خشیة وابتهالا
هجرت المنام منهم عیون   فاستطار المنام عنهم وزالا
انما لذة البکا لمرید   اسلم الاهل والدیار وجالا
خاضعا باکیا حزینا ینادی   یا کریما اذا استقیل اقالا

میگوید چون نور راستی پیشه گردد آگاه خواهی گشت از حال مردانی که پیوسته در گریه هستند از خوف خدا تعالی در شبهای دراز و پر است دلهای آنها از روشنائی و از بهترین مرتبه یقین و آنها را سرور بخشیده است بگروه مردمان و راهنمای خلایقند بسوی معرفت و پوشیدنی آنها از نور جمال اوست و چون تاریکی شب روی آورد می پیوندند بعقوبت و زاری و میمالند صورتهای خود را بخاک و زاری و اینحالت که آنها راست از ترس خداوند است دور ند از بستر راحت و رفته است و پریده است خواب از چشمانشان و نیست غیر از این که لذت گریه مریدی راست که باز گذارد کار خود را با اهل و دیار با ترس و خضوع و چشم گریان و اندوه بخواند خداوند را که در گذر از زلتها و لغزشها و خطاهای من

و نیز وقتی از و پرسیدند از غرایب چیزها که دیده از برای ما حکایت کن گفت وقتی با جماعتی در کشتی نشسته تا از مصر بجده روم جوانی مرقع پوش با ما بکشتی در آمد صاحب زهد و تقوی که آثار بزرگی از ناصیه او پیدا بود تا روزی صره زر و جواهر از مردی ناپدید گشت صاحب صره را بدو گمان رفت خواستند که او را شکنجه اش نمایند گفتم شما ساعتی دست نگهدارید تا من بجوان با وی صحبتی نمایم پس نزد او رفته ماجری باز گفتم فی الحال روی بآسمان کرده چیزی بگفت ماهیان دریا بروی آب آمده و هر یک گوهری گرانبها در دهان داشتند یکی از آنها بستد و بصاحبان داد و گفت این قیمت مالیست که از تو مفقود گشته پس بر روی آب قدم نهاده برفت پس آن صره غایب شده را بیافتند و از آنخیال که در حق آنجوان کرده بودند و فتند

پشیمانی بسیار خوردند   و ازین حکایت ارشاد میشود مرید بطاعت و عبادت
و خوف خداوند و پی بردن بحالات عرفاء کامل

نقل است که روزی مریدان ذو النون را دیدند که میگریید گفتند سبب گریهٔ تو
چیست امروز گفت دوش در سجده چشم من در خواب شد حضرت حق سبحانه و تعالی را
در خواب دیدم فرمود ای ذو النون خلق را بیافریدم بر ده جزو شدند دنیا را بر ایشان
عرضه کردم نه جزو روی بدنیا آوردند و یک جزو ترک او کردند بهشت بر آن یک جزو
عرضه کردم آن یک جزو نیز ده جزو شدند نه جزو روی به بهشت آوردند یک جزو
ماندند پس دوزخ در پیش آن یک جزو نهادم آن همه برده جزو شدند نه جزو از
دوزخ برمیدند پس ایشان را گفتم که چه میخواهید و چه می طلبید همه سر بزیر
انداختند و گفتند الهی تو خود میدانی آنچه ما میخواهیم ما از تو ترا می طلبیم
و بجز حضرت تو نخواهیم و ننگریم و ازین حکایت مقام تفویض واضح و هویدا
میگردد

و نیز از کرامات آن عارف کامل نقل شده است از ابو جعفر اعور که خود از عرفا
بوده است که گفت در نزد ذو النون بودم و جماعتی از مریدانش حاضر بودند
و از طاعت جمادات حکایت میکردند که چگونه میشود اطاعت جماد در آن حال
شیخ سر برداشت و گفت اطاعت جمادات اولیا را آن بود که این ساعت بگویم این
تخت را که گرد خانه بگردد در حرکت آید چون این حرف از دهان شیخ بیرون آمد
فی الحال آن تخت در حرکت آمد و گرد خانه بگشت و بجای خود باز آمد جوانی در
مجلس حاضر بود چون آن حال بدید آنقدر بگریست که جان بداد پس او را در
همان تخت شست و شو کرده بخاکش سپردند و ازین حکایت استعداد و تکمیل نفس
مرید و توجه مرشد نسبت بامرید معلوم میگردد

و نیز نقل کرده اند که او را مریدی بود که چهل اربعین ریاضت کشیده و چهل
سال تهجد و روزه داشته پس از آنهمه رنج و عبادت بنزد شیخ آمد و گفت
چون است که با اینهمه رنج و مشقت و اربعینها ریاضت تغییری در من پدید نگشته و
تاثیری ننموده و اینهمه که میگویم شرح بیچارگیست نه توصیف خود و از آن میترسم

که اگر

که اگر عمری دیگر بمانم و برهمین و تیره روزگاری بگذرانم همه حالتم بدینسان باشد
و این نا امیدی از درگاه دوست مرا سخت می آید اکنون تو طبیب دردمندانی از
برای درد نهانی من تدبیری کن شیخ گفت اینک هرچه گویم بشنو یقین است
که بمطلب خود خواهی رسید گفت برو و امشب سیر بخور و نماز خفتن نیز مگذار و همه شب
بخسب تا باشد که دوست اگر بلطف ننماید بعتاب بنماید اگر بیاری برحمت در تو
نظر نکند بعنف نظر فرماید مرید برفت و آنشب سیر بخورد و اما رضا نداد که نماز
خفتن ترک نماید پس نماز بگذارد و بخفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
بخواب دید فرمود که ایدرویش حق سلام میرساند و میفرماید که مخنث و نامرد
نباشد آنکه بدرگاه ما آید و زود سیر شود که اصل در کار و بار استقامت و ترک
ملالت است پس فرمود که حضرت حق سبحانه میفرماید که خاطر حزین مدار که مراد
چهل ساله در کنارت نهم و هرچه امید تو است بدانت برسانم و هرچه مراد تو است
ترا حاصل کردانم و لیکن سلام ما بدان راهزن مدعی یعنی ذو النون برسان و بگوی
که ای مدعی دروغ زن اگر ترا رسوای شهر نکنم نه خداوند توام تا در حضرت ما با عاشقان
و فرو ماندگان درگاه مکر نکنی مرید از خواب بیدار شده و گریه بروی دست داد بخدمت
ذو النون آمد و حال باز گفت ذو النون چون شنید که حضرت دوست او را سلام
رسانیده و دروغ زن و مدعی فرموده از شادی و شعف گریه اش دست داد و سجدهٔ شکر
نمود و ازین حکایت ارشاد کرده است مرید را باینکه نه اصرار در عبادت باید نمود نه
بیقیدی در نافرمانی و معصیت چه در مقام بخشایش و توفیق نه آنرا اثری و نه این را
ضرریست و دیگر آنکه اگر کسی گوید که چون روا باشد که شیخ مرید را گوید که نماز
مکن و بخسب گوئیم ایشان طبیبان رنجهای باطنند و گاه باشد طبیب لازم گردد بزهر
علاج مرض کند و چون میدانست که گشایش کار او بدانست بدانش امر فرمود و نیز
میدانست که او محفوظ است و نماز را قضا خواهد کرد

وقتی مریدان از و خواستند در مقام ارشاد حکایتی گوید گفت در ایام ریاضت ده
سال نفس من را آش سکباج آرزو بود و بنفس نوید میدادم تا شب عیدی رسید
نفس بسیار عجز نمود و گفت چه باشد اگر   فردای عید مرا آش سکباجی دهی گفتم اگر

با من

تا من موافقت کنی دو رکعت نماز ختم قرآن کنم من نیز در سکباج با تو موافقت کنم و بخورد نبودم روز دیگر سکباجی فراهم کردم چون قدری از آن را خواستم بدهان برم برگردانیده در کاسه نهادم و بنماز ایستادم چون فارغ شدم مریدان گفتند این چه حال بود گفتم چون لقمه برداشتم نفس گفت دیدی که عاقبت بمراد ده ساله رسیدی گفتم بخدای که نرسیدی این بود که لقمه بجای خود نهادم پس از لحظهٔ مردی در آمد دیگی سکباج بر سر نهاده بود در نزد شیخ بر زمین نهاد و گفت من مردی عیالمندم و پیشهٔ حمالیست چندی بود که عیال سکباج از من میخواستند و قدرت فراهم کردن آن نبود تا شب عید رسید تهیه دیده که هنگام صباح پخته شود چون بخواب شدم حضرت خواجهٔ انبیا را بخواب دیدم فرمود ایمرد اگر مرا دوست میداری و خواهی که فردای قیامت جمال مرا ببینی و با من باشی این دیگ سکباج را که فراهم کردی بنزد ذو النون بر و او را بگوی که پیغمبر تو شفاعت میکند که یکنفس با نفس خود صلح کن و قدری از این سکباج بخور ذو النون را گریه بسیاری دست داده گفت فرمانبردارم و از آن سکباج بقدر داشتها بخورد و این حکایت در مقام آنست که مرد سالک نباید در هیچ مقام و هیچ حالت طریق عدالت را از دست دهد اگر چه در عبادت باشد چه آنچه در السنهٔ عرفا سایر و دائر است اینست که میگویند

عبادت بجز خدمت خلق نیست   بتسبیح و سجاده و دلق نیست

و در جای دیگر گفته اند نماز کردن بسیار کار بیوه زنان است دل بدست آر که کار آنست و موافق کریمهٔ وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا حاصل آنکه عبادت پرهیزکاری باطن است نه رنج اعضا و جوارح و الم بیخوابی و جوع در ابن خلکان و سایر کتب تراجم عرفا مسطور است که چون آن عارف کامل را کار بالا گرفت و مشهور اعالی و ادانی گردید علمای ظاهر در مصر بکفر و زندقهٔ او گواهی دادند و متفق گشتند که به المتوکل علی الله چیزی نگارند و از احوال وی او را آگاهی دهند و چنان کردند خلیفه کس فرستاد تا او را بند نهاده بنزد او برند در عرض راه پیرزنی بنزد وی آمد گفت یا ذا النون زینهار که از ایشان مترسی که او نیز بنده ایست از بندگان خدا تا خدای نخواهد بندهٔ

کاری

کاری نتواند کرد گوید من از توکل آن زن زیاده تعجب کردم و گفتم آری چنین است که میگوئی بالجمله او را با غل و زنجیر ببغداد برده بزندانش فرستادند چهل روز در زندان بماند در آن ایام که وی در زندان بود خواهر بشر حافی هر روزه یک قرص نان جو بجهت او میبرد بعد از چهل روز که از زندان بیرون آمد چهل قرص نان همچنان بر جای بود خواهر بشر چون آن بشنید دلتنگ شد و گفت تو میدانی که این قرصها همه حلال بود و بی منت چرا نخوردی گفت چنین است که میگوئی اما چون طبقش پاک نبود و بر دست زندانبان عبور کرده بود از آن روی نخوردم گویند که پس از ماندن چهل روز در زندان متوکل او را بنزد خود خواند چون از زندان بیرون میآمد بر زمین افتاده پیشانیش بشکست و خون بسیار برفت و هیچ بر روی و جامهٔ او نرفت و آنچه بر زمین میریخت تماما ناپدید میشد پس بنزد خلیفه بردند و آن کلمات که بوی نسبت داده بودند جواب آنها بخواستند معانی آن کلمات را یک یک گفته و شرح داده متوکل و خواص اصحاب او و وزرای وی زیاده بگریستند و از فصاحت و بلاغت او حیران شدند خلیفه دست ارادت بوی داده او را مکرم و محترم بجای خود برگردانید گویند پس از آن هرگاه اسمی از صالحین و اهل حال در نزد خلیفه میبردند و از اینطایفه ستایش میکردند میگفت زهد و صلاح و تقوی و فلاح مخصوص است به ذو النون

ابن خلکان نقل کرده است که چون متوکل حکم بزندان او کرد در حالتی که با غل و زنجیر بود جماعتی از صلحا و اهل حال بر گرد او بودند و بحالت وی میگریستند و او میگفت هٰذَا مِنْ مَوَاهِبِ اللهِ وَمِنْ عَطَایَاهُ این از بخششهای خدا و نکوئی و از دهشهای اوست و این دو شعر برخواند

لک من قلبی المکان مصون   کل یوم علیّ فیک یهون

لک عزم بان اکون قتیلاً   فیک والصبر عنک ما لا یکون

نقل است که چون آن عارف کامل را متوکل رخصت انصراف داد بمصر رفته و چنانکه از تراجم وی مستفاد میگردد زمانی نگذشت که بر وسلم بن شیبجی سرای روزگار عمر و زندگانی را در مصر بدرود نمود و موافق بود سال وفاتش با آنچه ابن خلکان

وسایر

بسیار بر وی نگاشته اند در ذی القعده سنه دویست و چهل و پنج هجری چهل و شش و چهل و هشت نیز گفته اند و در موضع موسوم بقرافهٔ صغری مدفون گردید هم او گویند که در قبر او آثار عالی است و در اطراف آن قبور جماعتی از صالحین و مزار بسیاری از مردمان و نیکان   نقل است که چون وفات کرد بر پیشانی وی بخط سبز نوشته دیدند که هذا حبیب الله مات فی حب الله این است دوست خدا که مرده است در دوستی خدا و در نفحات الانس نگاشته که چون او را بقبر گذاشتند دیگر روز بر سر قبر وی نگاشته دیدند خطی که بخط آدمیان نمیمانست که ذو النون حبیب الله من الشوق قتیل الله ذو النون دوست خدا است از دوری میل کشتهٔ راه خدا است هرگاه که آن نوشته را بتراشیدندی باز همان نوشته میشد تا مدتی بر اینحال بود. نقل است که چون جنازهٔ وی را بر گرفتند آفتاب بسیار گرم بود که بسختی حرکت میشد در آنحال مرغان بسیار از هوا پیدا شده پر در هم بافتند همچنانکه همه خلق را بسایهٔ خود بپوشیدند و در عرض راه که جنازهٔ او را میبردند موذنی بانگ نماز میگفت چون بکلمهٔ طیبهٔ شهادت رسید انگشت شهادت خود بر آورد فریاد از خلق بر آمد که مگر او زنده است پس بلب گور جنازهٔ او نهادند دست او را فرو کردند انگشت او همچنان بلند بود هر چند جهد کردند که انگشتش فرو نشانند نشد اهل مصر چون این بدیدند زیاده نادم شدند از جفاهائی که در حق او کرده بودند مسطور است که در مرض موت او را گفتند چه آرزو داری گفت همه آرزوی من آنست که پیش از آنکه مرا زمان مرگ در رسد اگر همه یک لحظه بود دوست را بدانم و بعد از آن یک روز تمام بیهوش گشت چون بهوش آمد یوسف بن الحسین که از معتقدان او بود بر بالین او نشسته بود گفت یا شیخ در این حال مرا وصیتی کن گفت مرا مشغول مدار دیدی که در تعجب مانده ام از اکرام و احسان خداوندی این بگفت و روح از بدنش مفارقت نمود و در همانشب که او وفات کرد هفتاد نفر از بزرگان و اهل حال خواجهٔ کائنات را بخواب دیدند فرمود چون دوست خدای ذو النون بما میرسید باستقبال او آمده ام

یکی از علماء بعد از وفات او را بخواب دید از وی پرسید اعتقاد نیکو چیست گفت چون

در تو صفات نیکو نباشد اعتقاد تنها فایده نخواهد بخشید گفت خواهم بمن گوئی چه چیز سبب میشود عقوبت خداوند برا گفت دوروئی و نفاق گفت دیگر آنچه دانی بگوئی گفت نعوذ بالله از عذاب دوزخ بر اهل حسد و فساد و نیز یکی از مریدانش بخواب دید بعد از وفات گفت یا شیخ بر تو چون گذشت گفت آنچه دیدم از کرم او دیدم و آنچه ندیدم حالت آنهائی بود که بزبان میگفتند و بدل اعتقاد نداشتند تا اینجا بود آنچه از ترجمهٔ آنعارف کامل که استقصا گشت از زمان ترقی تا زمان وفات اینک بترجمهٔ کلمات و بیانات وی خواهیم پرداخت گفت سه سفر کردم و سه علم آوردم در سفر اول علمی آوردم که خاص و عام بپذیرفت و در سفر دوم علمی آوردم که خاص بپذیرفت و در سفر سیم علمی آوردم که نه خاص پذیرفت و نه عام فبقیت شریدا طریدا وحیدا یعنی بیست کردم رانده و مانده و تنها و بیکس عرفا در معانی آن سه علم گفته اند اول علم توبه و ندامت بود که آنرا خاص و عام قبول کنند دوم علم توکل و معاملات و محبت بود که خاص قبول کنند سیم علم حقیقت بود که نه بطاقت علم و عقل خلق بود و در نیافتند و بانکار برخاستند از وی پرسیدند از عارف که عارف کیست و حالات او چیست گفت عارف مردی باشد از ایشان و جدا از ایشان و هر ساعت خاشعتر بود زیرا که بهر ساعت نزدیکتر بود و نیز عارف ملازم یک حال نبود که از عالم غیب هر ساعت حالتی دیگر بروی فرود می آید تا صاحب حالات بود نه صاحب حالت

و نیز گفت ادب عارف برتر از همهٔ ادبها بود زیرا که ادب او معرفت مودبست و معرفت بر سه وجه بود یکی معرفت توحید و این معرفت عامهٔ مومنان راست دوم معرفت حجت و بیان است و این قسم از معرفت حکما و علما راست سیم معرفت صفات وحدانیت است و این قسم از معرفت مخصوص باهل ولایت است و آنان جماعتی هستند که مشاهد حق را بدلهای صافی خویش و حقتعالی بر ایشان ظاهر میگرداند آنچه را بر عالمیان پوشیده دارد و نیز گفت حقیقت معرفت اطلاع بر اسرار حق است بدانچه لطایف انوار بدان پیوندد یعنی بنور آفتاب آفتاب را توان دانست و نیز گفت زنهار که مدعی معرفت نباشی چون عارف و معروف در حقیقت

یکی است تو دو میانه چه پیدا ایی و نیز گفت آنکه عارفتر است بخدای تحیّر او سخت تر
و بیشتر است از جهت آنکه هر چه بآفتاب نزدیکتر شوی در آفتاب خیره تر و متحیّر تر
گردی تا بجائی رسد که در آفتاب محو شوی و خود را نبینی و نباشی و نیز گفت
عارف بپنده بود بی علم و بیعین و بی خبر و بی مشاهده و بی صفت و بی کشف و بی حجاب ایشان
ایشان نباشند بلکه ایشان که ایشان باشند بحق ایشان باشند گردش ایشان بگردانیدن
حق بود و سخن ایشان سخن حق بود که بر زبان ایشان روان گشته و نظر ایشان نظر حق بود
که بر دیدهای ایشان راه یافته پس گفت خواجهٔ کاینات صلی الله علیه و آله از این صفت
خبر داد و فرمود که حقتعالی میفرماید که چون بندهٔ را دوست گیرم من که خداوندم گوش
او باشم تا سخن شنود و چشم او باشم تا بمن بیند و زبان او باشم تا بمن گوید و دست او باشم
تا بمن گیرد از او پرسیدند سخت ترین حجابها چیست گفت سخت ترین حجابها دید نفس است و
هم او گفته که حکمت در درونی قرار نگیرد که از طعام پر بود و هم او گفته خوشا حال آنکسی که
پوشش دل او درد بود و باد دوست باشد و هم از اوست زینت تن در آرایش اسباب
و زینت روح در آرایش محبت گفت عجب نیست از کسی که ببلائی مبتلا گردد و راضی باشد
عجب از آنکس است که ببلائی مبتلا نگردد و راضی باشد از او پرسیدند که روزگار را چگونه
دیدی گفت مردمان تا بیمی باشد در کار باشند چون ترس ایشان برود گمراه و یاغی گردند
گفتند یا شیخ خداوند بر چگونه از بندگان خود خشم گیرد گفت علامة خشم حق بر بنده آن بود
که آن بنده از درویشی خوفناک بود از او پرسیدند که فساد مردان را سبب چیست گفت فساد
مردان بمردان از شش چیز بهم رسد یکی ضعف نیت در عمل بندگی دوم میل نفس بکامرانی
سیم آنکه با قرب اجل درازی امل بر ایشان غالب شده باشد چهارم آنکه رضای مخلوقرا
بر رضای خالق برگزیده باشند پنجم متابعت هوای نفس کنند ششم آنکه زلتهای سلف را
حجت خویش کردن و هنر ایشان از نظر بردن تا فساد بر ایشان پیدا شود و نیز گفت همت اگر چه
کج باشد بسلامت نزدیکتر است صاحب همت هرگز بهیچ چیز سر فرود نیارد و صاحب ارادت
زود راضی گردد و هم او گفته زندگانی نیست مگر مردمانیرا که دل ایشان مایل نیست مگر
بتقوی و نشاط ایشان نبود مگر بصحبت در ذکر مولی و نیز گفت صحبت با دوستان چنان کنید که
در دین و دنیا مخالفت با ایشان ننمائید از او پرسیدند علامت محبت با حق چیست گفت علامت

محبت با حق آنست که چون نام مقدس حضرت احدیت در نزد آنکس مذکور شود از خود گم شود و
خودش از غلبهٔ حال محو و ناچیز گردد و هم او گفته صحبت مدار با خدای جز بموافقت و با خلق
جز بمناصحت و با نفس جز بمخالفت رفتی بود گفتند یا شیخ ما را وصیتی کن گفت خدایتعالی
عزیز نکند بنده را بعزتی عزیزتر از آنکه بوی نماید خواری نفس او را و هیچ بندهٔ را خوار نکند
مگر آنکه خواری نفس را از او محجوب گرداند تا ذلّت نفس خویش نبیند و نیز گفت هر کرا با خلق
انس بود هرگزش با خدای انس نبود از او پرسیدند طریق رسیدن بقرب حق چیست گفت
هیچ چیز ندیدم رساننده تر بخدای از اخلاص در خلوت زیرا هر که تعلق با نفس نمود اخلاص
زده و آن رکنی است از ارکان قرب و نیز از اوست سیئات المقربین حسنات الأبرار گناه
مقربان حسنات ابرار است و نیز گفته چون بساط مجد بگسترانند گناه خلق اولین و آخرین بر
حواشی آن بساط محو و ناچیز گردد و هم او گفته چون ارواح انبیا را در میدان معرفت در آورد
روح حضرت خاتم الانبیاء پیشتر و آن ارواح باشد تا بروضهٔ وصال برسد و نیز گفت محبت خدا را
کاس محبت ندهند مگر آنکه چون دلش بسوزد و بقطع انجامد و هم او گفته خوف آتش در جنب
خوف فراق بمنزلهٔ یکقطره ایست که در دریای عظیم اندازند و من چیزی نمیدانم دلگیرنده تر
از خوف فراق و نیز گفته هر چیزیرا عقوبتی است و عقوبت محبت آنستکه از یاد حق و محبوب غافل
گردد از او پرسیدند صوفی کیست گفت صوفی آنستکه هر چه گوید نطقش حقایق حال وی
بود و چون خاموش شود خاموشیش معبّر حال او باشد و هم او گفت مؤمنان و متقیان پادشاهان
آخرتند و عارفان و عاشقان پادشاه بر ایشان باشند و نیز از او پرسیدند علامت محبت در
راه حق تعالی چیست گفت علامت محبت حقتعالی در بنده آنستکه آن بنده ترک نماید آنچه
او را از خدای مشغول نماید تا او بماند با یاد خدا و بس و نیز او را گفتند که علامت بدی
قلب چیست گفت بدی قلب را علامت چهار است اول آنکه از طاعت حلاوت نیابد دویم
آنکه از خدای ترسناک نبود سیم آنکه در چیزها بچشم عبرت نظر نکند چهارم آنکه فهم نکند
از علم آنچه را شنود و نیز گفت علامت آنچه مرد را بمقام عبودیت رساند آنستکه مخالف هوا
باشد و تارک شهوات شود از او پرسیدند عبودیت چیست گفت عبودیت آنستکه بنده او
باشی بهمه حال هم چنانکه خداوند تست در همه احوال وقتی از او وصیتی خواستند گفت علم
موجود است و عمل بعلم مفقود و عمل موجود است و اخلاص در عمل مفقود و حب موجود است

وصدق در حب مفقود ازاو پرسیدند از توبه گفت توبه دو قسم است توبهٔ انابت و توبهٔ استجابت
توبهٔ انابت آنستکه بنده توبه کند از شرم و محبت خدای تعالی و در هر عضوی توبه ایست توبهٔ
دل صدق نیت است بر ترک شهوات حرام توبهٔ چشم فرو خوابانیدن چشم است از محارم و توبهٔ
گوش ناشنیدن باطل است و توبهٔ دست ترک گرفتن مناهی و توبهٔ پای قدم نانهادن در
مناهی و توبهٔ شکم دور بودن از حرام و مشتبهات و توبهٔ فرج دور از فواحش بودن
و نیز گفت توبهٔ عوام از گناه است و توبهٔ خواص از غفلت گفت خوف رقیب عمل است و رجا
شفیع محسن و نیز گفت خوف چنان باید که از رجا بیشتر بود که اگر رجا غالب آید دل مشوش
بود ازاو پرسیدند که بچه زبان طلب حاجت از خداوند نمائیم گفت طلب حاجت بزبان فقر
کنید نه بزبان حکم گفت دوام فقر با تخلیط دوستتر دارم از صفای با عجب و هم او گفت ذکر خدا
غذای جان منست و ثنای او شراب جان من و محبت او لباس جان من است ازاو پرسیدند
از شرم گفت شرم هیبتی بود بر دل با وحشت از آنچه بر تو رفته است از بدیها و کردها و
نیز گفت دوستی و محبت شخص را در سخن آرد و شرم خاموش کند و خوف بی آرام گرداند ازاو
پرسیدند از تقوی گفت تقوی آن بود که ظاهر آلوده نکند بمعاصی و باطن آلوده نکند بفضولی
و اعتراض و با پروردگار خود در مقام تسلیم و رضا ایستاده باشد ازاو پرسیدند از صادق
گفت صادق آن بود که زبان او بصدق و صواب ناطق بود و نیز گفت صدق شمشیر خدای تعالیست
بر هر چه گذر کرد پاره گردد ازاو پرسیدند از مراقبت گفت مراقبت آنستکه ایثار کنی آنچه خوب
گزیده است یعنی آنچه نیکوتر و بهتر بود در راه حق ایثار کنی معلوم است که جان عزیزترین چیزهاست
تا تو او را در راه دوست ایثار نکنی بحضرت او بار نیابی لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون
یعنی نخواهید یافت نیکوئی را مگر آنگاه که بدهید در راه خدا آنچه را دوست دارید از
اموال و غیره و عظیم داری آنچه خدای تعالی او را عظیم داشته و مبادا از تو ذره عجب پدید
آید بسبب ایثار کردن آن چیز زیرا که باید آن ایثار را از فضل و عنایت دوست بینی نه از عمل خویش
زیرا که تا توفیق آنحضرت روی ننماید از تو هیچ کاری نیاید و باید دنیا و هر چه آنرا خود شمرده است
بدان التفات ننمائی و دست از آن بیفشانی و خویشتن را در آن اعراض کردن در میان نبینی
ازاو پرسیدند از وجد گفت وجد سریست در دل و سماع داروئیست خدائی که دلها بدو
برانگیزد و بر طلب حق حریص کند و هر که او را بحق شنود بحق راه یابد و هر که از روی هوا

شنود در کفر و زندقه افتد ازاو پرسیدند از توکل گفت توکل از سببها بریدن و خود را
در صفت بندگی باز داشتن است و نیز گفت توکل ترک تدبیر خود بود و بیرون آمدن از قوت
و حیلت خویش ازاو پرسیدند از انس گفت حقیقت انس آنستکه صاحب او را وحشت آید از دنیا
و خلق دنیا مگر از اولیای الهی زیرا که انس داشتن با اولیا انس داشتن با خدا بود چه اولیا آنانند
که بکلی از وجود و هستی خود فانی شده و بهستی حقتعالی قائمند و اولیا را چون در عیش انس
اندازد گوئی با ایشان خطاب میفرماید در بهشت اعلی بزبان نور و چون در عیش هیبت اندازد
گوئی با ایشان خطاب میکند در دوزخ بزبان نار پس برترین مقام انس گرفتگان بحضرت حق
سبحانه و تعالی آنستکه اگر ایشانرا در آتش بسوزانند یکذره همت ایشان از دوست غایب نماند
از نهایت انس و محبتی که با او دارند و نیز علامت انس با حق آنستکه با خلق انس نگیرد هر که
با خلق انس گرفت از محبت حقتعالی محروم ماند و هر که از کوشش داشتن با نفس خود مساهله
نماید از اخلاص دور ماند و مراد از این بیانات نه این انسهای ظاهری و بریدنهای ظاهر است
بلکه انس و بریدن باطنی است و حاصل مطلب این است که خود را مشغول کارها دارد و روی دل
همیشه بسوی او دارد و چشم امید از خلق بپوشاند ازو پرسیدند که فکرت چیست گفت مفتاح
عبادت فکرتست و نشان رسیدن بآن مفتاح مخالفت هوا و نفس کردنست و مخالفت نفس
ترک آرزوها و امید است و هر که مداومت کند بر فکرت بدل عالم غیب بیند بروح و مراد
و حاصل مطلب تجاوز نکردن از حد خود است در امور دنیا ازاو پرسیدند از معنی رضا گفت
معنی رضا شاد بودن دل است در تلخی قضا و ترک اختیار است پیش از قضا و جوش زدن چشمه
محبت و دوستی است در دل در عین گرفتاری و بلا او را گفتند کیست داناتر بنفس خویش
گفت آنکه راضی است بدانچه قسمت کرده اند او را ازاو پرسیدند اخلاص بچه چیز تمام شود
گفت اخلاص تمام نشود مگر صدق بود در وی و صبر بود بر وی و نیز گفت اخلاص آن
بود که سر محبت از غیر دوست مخفی دارد و هم او گفته سه چیز نشان اخلاص است یکی آنکه مدح
و ذم و ذلت و عزت و فقر و غنا در پیش او یکی بود دوم آنکه رویت اعمال فراموش کند سیم
آنکه هیچ ثواب را از عمل خود نداند مگر از محض عنایت دوست و نیز گفته هیچ چیز ندیدم
نیکوتر از اخلاص و صدق نیت و صفای طینت او را گفتند یقین چیست گفت هر چه را
چشم بیند نسبت او بعلم بود و هر چه را دل بنگرد نسبت او بیقین و نیز گفته سه چیز از نشانها

مرتبهٔ یقین است یکی نظر بحق کردن از همه چیزها دوم رجوع بحق کردن در همه کارها سیم یاری از حق خواستن در همه حالها ونیز گفت یقین دعوت کند کوتاهی امل را و کوتاهی امل دعوت کند بتقوی و تقوی دعوت کند بمحبت و محبت قوت باید تا صاحب او را از خود برهاند و در محبوب مستغرق گرداند و چون عین محبوب را جستجوی ابدی او را حاصل گردد وهم گفته صبر ثمرهٔ یقین است و اندکی از یقین بهتر است از بسیاری علم از بهر آنکه اندکی از یقین دل را پر از حب حق گرداند و با اندکی از یقین جمله عوالم ملکوت را ملاحظه نماید ونیز گفت علامت یقین آنست که خلق را در نظر او قدری نماند و مخالفت کند خلق را در زیستن و ترک مدح خلق کند اگرچه او را عطائی دهند و فارغ گردد از نکوهیدن ایشان اگرچه منع نمایند او را وهم او گفته هر کرا از جمله چیزها نصیب حق آمد و بس هیچ باک ندارد از فوت همه چیزها چون حضور دوست مر دل را حاصل آید چه باک از فقدان چیزها گفته هر که مدعیست در معرفت حق او بدعوی خود محجوب است از شهود حقتعالی زیرا که اگر کسیرا حضور دوست حاصل شد محتاج بدعوی نبود اما چون غایبست دعوی کند دعوی نشان محجوبانست از او پرسیدند از حالت مرید گفت هرگز کسی مرید نبود تا استاد خود را فرمانبردارتر نبود از نفس خویش چه آنکس که فرمان استاد نبرد بجائی نرسد ونیز گفته هر که مراقبت کند خدایرا در خطرات دل خویش بزرگ نماید خدای او را در حرکات ظاهر او او را گفتند ترس چیست گفت هر که بترسد در خدای گریزد و هر که در خدای گریزد نجات یابد وقتی او را گفتند ما را وصیتی کن گفت هر که قناعت کند از اهل زمانه راحت یابد و مهتر همگنان گردد و هر که بخدایتعالی توکل کند در کارها استوار گردد و هر که تکلف کند در آنچه بکارش نمیاید ضایع کند آنچه را بکارش میاید ونیز گفته هر که از خدای نترسد دوستی خود در دلش مستحکم شود و عقلش کامل گردد و گفته هر که طالب عظیمی کند مخاطرهٔ کرده است عظیم وهم گفته ای آنکه تاسف اندکی میخوری بر فوت آن آنست که قدر حق نتواند کشت از او پرسیدند از همنشین گفت هر که دلالت نکند ظاهر او بباطنش با چنین کس نباید همنشین شد و هر که بحقیقت خدایرا یاد کند فراموش کند در جنب یاد کردن او جمله چیزها را و خدایتعالی او را عوض بود از جمله چیزها از او پرسیدند که خدایتعالی را بچه شناختی گفت خدایرا بخدای شناختم که عرفت ربی بربی او را گفتند

در خلق چگونی گفت خلق جمله در وحشت غیبت اند و ذکر حق کردن میان اهل وحشت غیبت است از او پرسیدند که بندهٔ با تفویض که بود گفت آنکه چون مایوس گردد از نفس خویش پناه جوید بحق در جملهٔ احوال و او را هیچ پیوند نماند بجز حق او را گفتند صحبت با که داریم گفت با آنکه تو را در هیچ حال منکر نگردد و بتغیر تو متغیر نشود هر چند تغیر تو بزرگ بود از بهر آنکه هر چند متغیرتر باشی بدوست محتاجتر باشی او را گفتند بنده را راه خوف کی پدید گردد گفت آنگاه که خود را بیمار شمرد و از همه چیز پرهیز کند او را گفتند که بنده بچه سبب مستحق رحمت حق شود گفت بپنج چیز اول استقامتی که در وی گشتن نبود دوم اجتهادی که در آن سهو نبود سیم مراقبتی که خدایرا در سر و علانیه بود چهارم با انتظار مرگ و بساختن راه آخرت باشد پنجم محاسبهٔ خود کردن پیش از آنکه بحسابش برسند پرسیدند که علامت خوف چیست گفت آنکه خوف خدا ایمن گرداند او را از همه خوفها او را گفتند از مردم که با صیانت تر است گفت آنکس که زبان خود را در همه حال نگاه دارد ونیز او را گفتند علامت توکل چیست گفت آنکه طمع از همه خلق منقطع گرداند ونیز از او پرسیدند از توکل گفت خلع ارباب و قطع اسباب گفتند واضحتر گوی گفت انداختن نفس در عبودیت و بیرون آوردن نفس را از ربوبیت از او پرسیدند که عزلت کی درست آید گفت آنگاه که از نفس خویش عزلت گیری او را گفتند در روزگار که اندوهگین تر بود گفت بدخوترین خلایق از او پرسیدند که دنیا چیست که باید او را ترک گرفت گفت هرچه تو را از حضرت حق مشغول دارد و حکیم سنائی در قصیده گفته

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا

مضمون این شعر را از اینجا اقتباس کرده

بهرچ از راه وامانی چه کفر آن حرف و چه ایمان بهرچ از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

او را گفتند سفله و بدنهاد کیست گفت آنکه بخدای راه نبرد و طریق رسیدن بخدایرا نپرسد یوسف بن حسین که از معتقدان وی بود از او پرسید که یا شیخ با که صحبت و دوستی کنیم گفت با آنکه تو و من در میان نبود

کی بود ما ز ما جدا مانده من و تو رفته و خدا مانده

ونیز گفت یا شیخ مرا وصیتی کن گفت پیوسته با خدا یار باش و در خصمی نفس خویش و هیچ کسرا حقیر مدار اگرچه خورد بود و در عاقبت کار او نگر که تواند بود که معرفت از تو سلب کنند و بوی دهند

که کار فعال لما یرید با قیاس کس راست نیاید ومضمون این شعر را برخوانند

جناب کبریائی لاابالی است   منزه از قیاسات خیالی است

ونیز یکی از مریدان از او وصیتی خواست گفت باطن خود را بر حق گمار وظاهر خویش را بخلق ده وبخدای عزیز باش تا خدای تو را از غیر خود بی نیاز کند مرید گفت یا شیخ بر این بیان چیزی زیادت کن گفت شک را اختیار مکن بر یقین وراضی مشو از نفس خویش تا آرام نگیرد اگر بلائی روی بتو آورد آن را بصبر وشکیبائی تحمل کن وپیوسته ملازم درگاه خدا باش ونیز مریدی دیگر از او وصیتی خواست گفت همت خود را از پیش وپس مفرست پرسید معنی این سخن چیست گفت از هرچه گذشته واز هرچه نیامده اندیشه مکن ونقد وقت را باش از او پرسیدند که صوفیان چه کسانند گفت قومیند که خدا را بر همه چیزها برگزیده اند وخدای نیز ایشان را بر همه کس برگزیده یکی از اهل سلوک گفت مرا دلالت کن بر حق گفت اگر دلالت میطلبی بدو راه بیش از آنست که در شمار آید واگر قرب میطلبی در اول قدم است آنگاه مضمون این مصراع برخواند

یک قدم بر نفس خود نه دیگری در کوی دوست

یکی از مریدان ذوالنون را گفت تو اگر خدا را شناسی تو را او دوست تر واگر نشناسی کسیرا طلب کن که او را شناسد تا تو را بدو راه نماید از او پرسیدند از نهایت معرفت گفت معرفت را نهایتی نیست ولیکن هر کس بقدر خویش که بنهایت معرفت رسد نشانش آن بود که بی نشان بود یعنی بیچون بود چنانکه بود همچنان بود پیش از آنکه بود از او پرسیدند اول درجه که عارف روی بدان نهد چیست گفت تحیر بعد از آن افتقار بعد از آن اتصال پس عارف معرفت شود از او پرسیدند از عمل عارف گفت ناظر حق بود در همه احوال از او پرسیدند از کمال معرفت نفس گفت گمان بد بردن بدو وهرگز گمان نیکو بدو نبردن ونیز گفت حقایق قلوب فراموش کردن نصیبه نفوس است وهم گفت دورترین کس بحضرت حق غافلی است که در ظاهر اشارات بخدای بیشتر بود واز باطن یعنی باید بحسب باطن در حق محو ومستغرق بود وبحسب ظاهر سر خود از خلق پنهان دارد که هیچ کس را بفهم نگردد از او پرسیدند در ایام سیر وسلوک چه چیز یافتی وچه بدست آوردی گفت هفتاد سال قدم زدم در توحید وتفرید وتجرید واز این همه جز گمانی بچنگ نیاوردم بعضی گویند این حرف را بجهت آن گفت وکتمان کرده که غیر اهل است بر اسرار توحید الهی واقف نگردد ... مضمون شعر را

با مدعی مگوئید اسرار عشق ومستی   تا بیخبر بمیرد از درد خودپرستی

وهم

وهم از اوست التفکر فی ذات الله جهل والاشارة الیه شرک وحقیقة المعرفة حیرة یعنی اندیشه کردن در نفس وکنه باریتعالی از نادانیست ونشان دادن واشارت او کردن از برای اوست وآخرین درجه معرفت سرگشتگی است وهم او گفته حیرت بر دو قسم است حیرت عام وآن حیرت الحاد وابتلا وحیرتی دیگر در عیانست وآن حیرت باقی است او را گفتند که مرید کیست ومراد کیست گفت المرید یطلب والمراد یهرب مرید میطلبد با صد هزار نیاز ومراد میگریزد وبا صد هزار ناز در ذیل این مطلب از شیخ الاسلام نقل شده که گفت وقتی از بازار سلگران میگذشتم دیدم که احمد چشتی که مردی پیر واهل علم بود با ابوسعید معلم مناظره میکردند که مرید بهتر یا مراد مرا دیدند گفتند که اینک خاکم آمد از من پرسیدند گفتم لا مرید ولا مراد ولا خبر ولا استخبار ولا حد ولا رسم وهو الکل بالکل ابوسعید چون این بشنید مرقعی داشت از سر برکشید وبانگی چند کرد وبرفت واحمد چشتی در پای من افتاد وموی سفید در پای من مالید ومراد از این کلمات توحید است ومعرفت وقتی یکی او را گفت که طریق رسیدن حق را بمن بیاموز گفت گوش فرا دار تا تو را بیاموزم وقتی شنیدم احوال شیخی را در مغرب من از مصر بنزد وی رفتم تا چیزی اخذ نمایم چون بنزد او در آمدم گفت بهر چه آمده واین راه دور از بهر چه سپردی گفتم خواهم از مکنونات خاطر چیزی گوئی که مرا فایده کند گفت اگر آمده علم اولین وآخرین بیاموزی از خیال بیرون کن واگر آمده که او را جوئی آنجا که اول گام برگرفتی او خود آنجا بود واز این حرف مرا تغییر حالت پدید گشت اینست طریق جوئی وتوحید او با جوینده خود همراه است دست جوینده خود را گرفته در طلب خود میدواند تا اینجا بود آنچه از کلمات وی از کتب استقصا شد اکنون بندی از مناجات وی مینگاریم هرگاه در نماز خواستی شدن گریستی وگفتی الهی بکدام قدم بدرگاه تو آیم وبکدام دیده بقبله تو نگرم وبکدام زبان با حضرت تو راز گویم الهی از بی سرمایگی سرمایه ساختم وبدرگاه تو آمدم الهی تو دانی وفضل خود وکرم ورحمت خود الهی اگر ما را اندوهی پیش آید با حضرت تو گوئیم اگر فردا اندوهی از تو رسد با که گوئیم الهی مرا بذل حجاب محجوب مگردان وغشاوه وغفلت از بصر بصیرت ما بگردان الهی اگر از کرم خود بیامرزیم زهی امید وآرزومندی واگر عقوبت وعذابم نمائی با موی سپید زهی مستمندی الهی مرا روی نیاز ببخشش توست وچشم امید برحمت تو الهی اگر گویم مرا در زمره نیکان محجوب دار مرحمت میبینم جز بدی نکرده ام وجز طریق خطا نسپرده ام الهی از کرم خود مرا حفظ کن تا بگرد نافرمانی و

خلاف کرم الهی بدرگاه تو آمده ام واز کرم تو نومید نخواهم رفت تا اینجا بود انچه از مناجات آن
عارف کامل بدست آمد و چنانکه از ترجمه این طبقه مستفاد گردید اول کسی که این نحو کلمات
گفته او بود سپس سایرین از او اقتباس کرده اند همچنانکه در ترجمه هر یک اشارتی بدین مطلب رفت
واز یکی از فضلای این زمان شنیدم که میگفت کتابی دیدم مناجات وی که بسیار سنی ترجمه کرده
بودند و بیشتر از پا تصدیق کتابت داشت و آن نسخه را هر چند جستجو کردم نیافتم هو الله الموفق والمعین
ثوبان بفتح ثاء مثلثه و سکون واو و باء موحده و بعد از آن الف و نون است **اخمیم** بکسر
الف و سکون خاء معجمه و کسر میم و یاء ساکنه از بلدان صعید مصر است و در اقلیم دوم واقع است
در کنار رود نیل یاقوت حموی گوید که در اخمیم آثار عجیبه و ابنیه غریبه بسیار است و جماعتی
از فضلا و عرفای این طبقه بدانجا منسوب شده اند از جمله این عارف کامل است که منسوب بدانجاست
که در عنوان ترجمه اشارتی بدان رفت والله اعلم

ربیعة بن ابی عبد الرحمن فروخ تیمی

کنیتش ابو عثمان و در عداد فقهای مدینه معدود گردد پدرش فروخ از موالی المنکدر است
که از قبیله تیم قریش شمرده شوند و ربیعه صاحب عنوان او را ربیعة الرأی گویند زیرا وی اول کسی است که
در احکام شرعیه باب عمل برأی و قیاس را مفتوح کرد احکام را برأی و قیاس نوشت و در جواب مسائل
عوام در فتوی برأی و قیاس مبادرت کرد و در اتقان طرق رأی و قیاس مبالغت و اهتمام نمود
قاضی احمد بن خلکان در ترجمه احوال ربیعة الرأی پس از ذکر نسب وی گوید فقیه اهل المدینة ادرک جماعة
من الصحابة رضی الله عنهم وعنه اخذ مالک بن انس یعنی ربیعة الرأی از جمله فقهای مردم مدینه
معدود بود گروهی از صحابه رسول خدا را ادراک کرد و مالک بن انس که یکی از ائمه اربعه است
از او فنون علوم فرا گرفت هم ابن خلکان گوید بکر بن عبد الله صنعانی حکایت کرد گفت بمنزل
مالک بن انس وارد شدیم پس مالک برما از مرویات ربیعة الرأی املا مینمود و ما از او طلب
میکردیم از احادیث ربیعة الرأی بیشتر برما املا کند روزی مارا گفت از ربیعه چه خواهید ربیعه
خود اکنون در فلان موضع خوابیده است بکر گفت چون این کلام از مالک شنیدیم برخاسته نزد ربیعه
شدیم او را از خواب بیدار نمودیم و گفتیم انت ربیعة بن ابی عبد الرحمن گفت آری گفتیم انت
ربیعة بن فروخ گفت آری گفتیم انت ربیعة الرأی گفت آری گفتیم که مالک بن انس از تو

حدیث کند گفت آری گفتیم از چه روی مالک بفهم و دانش تو بهره مند گردیده و تو خود از علم خویش
محظوظ نگردیده گفت اما علمتم ان مثقالا من دولة خیر من حمل علم یعنی آیا ندانسته اید
جوی طالع ز خرواری هنر به از عبد الوهاب بن عطاء خفاف نقل کرده اند گفت مشایخ من از
مردم مدینه مرا خبر دادند که ابو عبد الرحمن فروخ والد ربیعة الرأی در ایام بنی امیه با سپاهی
برای جهاد بجانب خراسان بیرون شد و در آنوقت مادر ربیعه بربیعه حامل بود و ابو عبد الرحمن
بهنگام رفتن سی هزار دینار نزد مادر ربیعه گذارد پس از مدت بیست و هفت سال از جهاد مراجعت
کرده وارد مدینه شد بدر سرای خویش آمد بحالی که بر اسبی سوار و نیزه در دست داشت از
مرکب پیاده شد با نوک نیزه در را باز کرد ربیعه از درون سرا بیرون آمد او را گفت یا عدو الله
اتهجم علی منزلی یعنی ای دشمن خدای بمنزل من هجوم آورده فروخ او را بگفت یا عدو الله انت
رجل دخلت علی حرمی یعنی ای دشمن خدای تو مردی اجنبی باشی و بر حرم من داخل شده پس هر یک
از جای جستن کرده با یکدیگر در آویختند آواز ایشان بلند گردید همسایگان مجتمع شدند خبر
بمالک بن انس و مشایخ حدیث رسید آمدند و ربیعه را امداد مینمودند ربیعه گریبان پدرش
فروخ را گرفته و میگفت والله لا فارقتک الا عند السلطان یعنی سوگند با خدای جز نزد
سلطان دست از تو باز نخواهم داشت فروخ میگفت والله لا فارقتک الا بالسلطان وانت مع امرأتی
یعنی با خدای سوگند جز بفرمان سلطان از تو دست باز نخواهم داشت از زوجه من خلوت نموده فریاد
و صیحه ایشان بلند شد مادر ربیعه صوت فروخ شنید بیرون آمد گفت این زوج من است فروخ را
گفت این فرزند تو است که بهنگام رفتن تو بخراسان من باو حامل بودم پس فروخ و ربیعه دست بگردن
یکدیگر انداخته گریستن آغاز کردند آنگاه فروخ داخل سرای شد زوجه خود را گفت آیا این پسر منست
گفت آری فروخ گفت آن مال که بهنگام رفتن نزد تو گذاردم بیاور تا آنکه این چهار هزار دینار را
که با من است بدان ضمیمه نمایم زوجه اش گفت آن مال را در مکانی دفن نموده ام پس از چند روز او را
بیرون آورده تسلیم تو خواهم نمود دیگر روز ربیعه علی الرسم برای املای حدیث بمسجد رفت در حوزه
خود نشست طالبان حدیث مانند مالک بن انس و حسن بن زید و ابن ابی علی لهبی و مساحقی و گروهی
از اشراف و بزرگان مدینه گرد او فراهم شدند برای استماع حدیث اطراف او احاطه نمودند در اینحال
مادر ربیعه زوج خود فروخ را گفت بیرون رو در مسجد رسول خدا نماز گذار فروخ بمسجد آمد نماز
گذارد پس چشمش بحوزه افتاد که مردمان در آن اجتماع نموده اند نزدیک آن حوزه شد و ایستاد اصحاب

ربیعه برای او اندکی راه باز نمودند نزدیکتر آمد ربیعه سر خود را بزیر افکنده پدرش فروخ را
چنین مینمود که او را ندیده است ابو عبد الرحمن در رشك افتاد از مردم حوزه پرسش نمود آیا این
مرد کیست گفتند این ربیعة بن ابی عبد الرحمن است ابو عبد الرحمن گفت همانا خداوند مرتبهٔ فرزند
من ربیعه را بلند نموده است پس مراجعت کرد مادر ربیعه را گفت فرزند تو ربیعه را بر حالی دیدم
که هیچیك از ارباب دانش و فقه را بر آن حال ندیده بودم مادر ربیعه گفت آیا کدام یك از این دو نزد تو
محبوب تر است سی هزار دینار و یا این مقام و منزلت که ربیعه راست ابو عبد الرحمن گفت بلی با
خداوند سوگند جز مقام ربیعه چیزی را نخواهم آنزن گفت من تمامت آن مالی را که نزد من گذارده
بودی برای ربیعه مصروف داشتم ابو عبد الرحمن گفت با خداوند سوگند که مال را تباه ننموده
و در موضع خود آنرا مصروف کرده از سوار بن عبد الله حکایت کرده اند گفت ما رأیت احدا
اعلم من ربیعة الرأی یعنی کسیرا دانا تر از ربیعة الرأی ندیدم سوار را گفتند نه حسن و نه ابن سیرین
گفت لا الحسن و لا ابن سیرین یعنی نه حسن و نه ابن سیرین هم سوار گفته در مدینه کسی نسبت
بصدیق و غیر صدیق خود سخی تر از ربیعه نبود چهل هزار درهم برادران دینی خود انفاق کرد تا
دستش از مال تهی گردید آنگاه برای تحصیل معاش خود از مردمان سؤال میکرد او را گفتند
تمامت اموالت را ببرادرانت انفاق کردی و اکنون خود از مردمان سؤال کنی گفت لا یزال هذا دأبی
ما وجدت احدا یغبطنی علی جاهی یعنی همواره این دأب من است مادام کسی را بیابم که بر مقام و
منزلتم من رشك برد احمد بن خلکان گوید ربیعة الرأی در تکلم اکثار مینمود و میگفت الساکت
بین النائم و الأخرس یعنی شخصی که ساکت است و سخن نگوید بمثابهٔ کسی است که در خواب باشد و
یا انکه لال بوده باشد هم او گوید روزی ربیعة الرأی نشسته بود با اصحاب خود سخن میگفت
در آن اثنا شخصی از بادیه داخل شده بود از نزد حوزهٔ ربیعه عبور کرد در آنجا زمانی طولانی
ایستاد و سخنان ربیعه را استماع کرد ربیعه چنین گمان نمود که سخنان او اعرابی را بشگفت آورده
پس اعرابی را بگفت یا اعرابی ما البلاغة عندکم یعنی ای اعرابی بلاغت نزد شما کدام است اعرابی
گفت الإیجاز مع اصابة المعنی یعنی بلاغت آنست متکلم در کلامی موجز معنای مراد را بفهماند
و کلامش از افادت معنای مقصود قاصر نباشد ربیعه گفت و ما العی یعنی درماندن در سخن
کدام است اعرابی گفت ما انت فیه هذا الیوم یعنی عجز در سخن آن حالیست که تو امروز بدان باشی
ربیعه از این کلام خجل و منفعل گردید حمد الله مستوفی در تاریخ خود آورده از جمله سخنان

ربیعه است که فقیر پنج طایفه اند و وجود ایشان در عالم از تمامت مردم نایاب تر است یکی عالم زاهد
دویم فقیه صوفی سیم غنی متواضع چهارم فقیر شاکر پنجم علوی سنی مع الجمله ربیعة
الرأی در سال یکصد و سی و بقولی سی و شش در هاشمیه که شهریست سفاح او را از زمین انبار
بنا نمود داعی حق را لبیك اجابت گفت ابن خلکان پس از نقل ضبط تاریخ وفات وی گوید ما بین
این قول که ربیعه در یکصد و سی وفات یافته است و اینکه او را در هاشمیهٔ سفاح دفن نموده اند
جمع ممکن نیست زیرا سفاح روز جمعهٔ سیزدهم شهر ربیع الأول یکصد و سی و دو متولی امر خلافت
گردید پس چگونه ممکن است که ربیعه در تاریخ یکصد و سی در هاشمیهٔ سفاح مدفون شده باشد

ربیع مرادی

کنیتش ابو محمد و از موالی قبیلهٔ مراد شمرده شود در سلك اصحاب محمد بن ادریس شافعی منظوم و
بسیاری از کتب او را روایت کند شافعی در حق وی گفته است الربیع راویتی یعنی ربیع مروّیات
مرا بمردمان روایت کند و نیز شافعی گفته ما خدمنی احد ما خدمنی الربیع یعنی هیچکس مرا
ملازمت نکرده بآن مقدار که ربیع ملازمت نمود و نیز از شافعی حکایت کرده اند که ربیع را
گفت لو امکننی ان اطعمك العلم لاطعمتك یعنی اگر ممکن بود مرا که علم را بخورانم هر آینه او را بتو میخورانیدم
از ربیع مرادی صاحب عنوان حکایت کند گفت در مرض موت شافعی نزد او شدم و بویطی و
مزنی و ابن عبد الحکم نیز نزد او حضور داشتند پس شافعی بجانب ما نظر کرد بویطی را خطاب کرده
گفت اما انت یا ابا یعقوب فتموت فی حدیدك یعنی اما تو ای بویطی پس بر حالی که در زنجیر باشی
وفات خواهی کرد مزنی را گفت اما انت یا مزنی فسیکون لك فی مصر هنات و هنات و لتدرکن
زمانا تکون فیه اقیس اهل زمانك یعنی اما تو ای مزنی پس زود است در مصر برای تو شرها و
فتنها خواهد بود و زمانی را ادراك کنی که در آن عملت بقیاس از همگان بیشتر بوده باشد
و ابن عبد الحکم را گفت و اما انت یا ابا محمد فسترجع الی مذهب مالك یعنی اما تو ای پسر عبد الحکم
پس بزودی بمذهب مالك رجوع خواهی کرد ربیع مرادی گوید آنگاه مرا گفت و اما انت یا
ربیع فانت انفعهم فی نشر الکتب یعنی اما تو ای ربیع پس در نشر و ترویج کتب اخبار
فائدهٔ تو از همگان بیشتر خواهد بود ربیع مرادی گفته چون شافعی وفات یافت آنچه را
که در بارهٔ هر یك از این جماعت گفته بود بوقوع پیوست حتی که با شافعی در پس پرده رفتیم

بسوی عتبه نظر نموده بود که از انجام کار اینجماعت خبر داد ابن خلکان در وفیات گوید وحکی الخطیب فی تاریخه فی ترجمة البویطی قال الربیع بن سلیمان المرادی کنا جلوسا بین یدی الشافعی انا والبویطی والمزنی فنظر الی البویطی فقال ترون هذا انه لن یموت الا فی حدیده ثم نظر الی المزنی فقال ترون هذا اما انه سیأتی علیه زمان لا یفسر شیئا فیخطئه ثم نظر الی وقال اما انه ما فی القوم احد انفع لی منه ولوددت انی حشوته العلم حشوا یعنی خطیب در تاریخ خود در ترجمه اخبار بویطی حکایت کرده است که ربیع بن سلیمان مرادی گفت من و بویطی و مزنی در پیش روی شافعی نشسته بودیم پس شافعی بجانب بویطی نظر کرده گفت میبینید اورا نخواهد مرد جز بر حالی که با آهن مقید بوده باشد پس بسوی مزنی نظر افکنده گفت میبینید مزنی را همانا بدو رسد یکه زمانی و او را پیش خواهد آمد که آنچه را تفسیر کند در آن خطا نماید ربیع گفته آنگاه بجانب من متوجه شده گفت همانا در میان اصحاب من کسی نیست که فایده او بیشتر بمن از ربیع بوده باشد و من دوست داشتم سینه او را از علم و دانش مملو ساخته باشم و هم ابن خلکان گوید ربیع مرادی آخر کسی است که در مصر از شافعی روایت نمود من خود بخط حافظ زکی الدین عبد العظیم منذری مصری این دو شعر از ربیع مذکور دیدم

صبرا جمیلا ما اسرع الفرجا　　من صدق الله فی الامور نجا
من خشی الله لم ینله اذی　　ومن رجا الله کان حیث رجا

حاصل معنی گوید شکیبائی نیکو بورزید که گشایش و فرج آورد آنکس که در کارها خداوند را تصدیق کند نجات خواهد یافت و آنکس که از خداوند بترسد بوی آسیب نرسد و آنکه بخداوند امیدوار باشد بامید و مأمول خود خواهد رسید و ربیع مرادی روز دوشنبه بیستم شهر شوال سال دویست و هفتاد در مصر وفات یافت و او را در قرافه بخاک سپردند و نزدیک سر او سنگی است که نام و تاریخ وفات او را در آن سنگ نوشته اند مرادی بضم میم و فتح راء و بعد از الف دال مهمله منسوب است بمراد و آن قبیله بزرگی است در یمن

ربیع بن سلیمان بن داود ازدی مصری جیزی

کنیتش ابو محمد و از موالی ازد معدود است قاضی احمد بن خلکان در شرح احوال وی گوید صاحب الشافعی لکنه قلیل الروایة عنه وانما روی عن عبد الله بن عبد

الحکم کثیرا وکان ثقة وروی عنه ابو داود والنسائی یعنی ربیع جیزی شافعی را مصاحبت نمود ولی از شافعی اندک روایت کند و از عبد الله بن الحکم بسیار و از جمله ثقات بشمار میرفت ابو داود و نسائی مرویات از وی روایت کنند هم ابن خلکان گوید چنین حکایت کنند ربیع جیزی روزی در مصر میگذشت در آن اثنا از ظرفی خاکستر بسر او افکندند از مرکب پیاده شد جامه خود را حرکت داده خاکستر از جامه خود بریخت و اصلا سخنی نگفت او را گفتند آیا ایشان را زجر نکنی گفت من استحق النار وصولح بالرماد [illegible] یعنی کسی که مستحق آتش باشد آتش را با خاکستر با او صلح کنند همانا سود برده است و چنانکه قضاعی در کتاب خطط مذکور داشته است ربیع جیزی در شهر ذی الحجه سال دویست و پنجاه و شش در جیزه وفات یافت در آنجا او را بخاک سپردند جیزی بکسر جیم و سکون یاء و بعد از آن زای معجمه منسوب است بجیزه و آن قصبه ایست مقابل مصر نیل ما بین آن و مصر فاصله است و اهرام که از عجایب بناهای روی زمین است در قرب جیزه واقع شده و از اعمال آن شمرده میشود

ربعی علی بن عیسی بن فرج بن صالح نحوی

کنیتش ابو الحسن است اصلا از مردم شیراز و در بغداد سکنی اختیار نمود از مشاهیر نحات و از اجلای علمای عربیت شمرده شود ولادتش سال سیصد و بیست و هشت روی داد قاضی احمد بن خلکان در وفیات در ترجمه اخبار وی گوید کان اماما فی النحو متقنا له شرح کتاب الایضاح لابی علی الفارسی فاجاد فیه واشتغل ببغداد علی السیرافی ثم خرج الی شیراز فقرأ علی ابی علی الفارسی عشرین سنة ثم رجع الی بغداد وقال ابو علی قولوا لعلی البغدادی لو سرت من المشرق الی المغرب لم اجد انحی منک وقال ابو علی لما انفصل عنه ما بقی له شیء یحتاج ان یسأل عنه یعنی ربعی در فن نحو پیشوای مردمان معدود و آنرا محکم و متقن نموده بود کتاب ایضاح ابو علی فارسی را شرحی نیکو نمود در بغداد نزد سیرافی نحوی باکتساب علوم اشتغال جست پس از چندی از بغداد بجانب شیراز بیرون رفت و مدت بیست سال در شیراز بر ابو علی فارسی قرائت کرد فنون علوم از او فرا گرفت آنگاه ببغداد مراجعت نمود ابو علی فارسی گفت علی ربعی را بگوئید اگر من از مشرق تا بمغرب گردش کنم کسیرا که معرفتش بنحو از تو بیشتر باشد نخواهم یافت و آنگاه که ربعی از ابو علی جدا شده ببغداد رفت

ابو علی گفت از مسائل نحو و فنون عربیت ربعی را چیزی باقی نمانده است که بسؤال آن محتاج بوده باشد
هم ابن خلکان گوید روزی ربعی مذکور در کنار دجلهٔ بغداد گردش مینکرد پس سید رضی و سید مرتضی را
دید در کشتی نشسته اند و عثمان بن جنی نیز نزد ایشان در کشتی نشسته است پس ربعی گفت من اعجب احوال
الشریفین ان یکون عثمان جالسا معهما و یمشی علی علی الشط بعیدا منهما یعنی عجیب تر احوال این دو شریف مذکور
آنستکه عثمان نزد ایشان نشسته است و علی در کنار شط دور از ایشان راه میرود و مع الجمله ربعی
در شب شنبهٔ بیستم شهر محرم الحرام از سال چهارصد و بیست در بغداد داعی حق را اجابت گفت و
او را در نحو مؤلفات چندی است که از آنجمله است شرح مختصر جرمی بسبب اشتغال بتعلم آن کتاب
گروهی بسیار از خداوندان دانش از آن منتفع شده اند ابن خلکان گوید ربعی بفتح راء و باء و عین
مهمله منسوبست بربیعه و ندانم که آن ربیعة بن نزار است یا غیر آن چه این نسبت بگروهی داده شود هر یک
از ایشان را نام ربیعه است

رجاء بن حیوة بن جرول کندی

کنیتش ابو المقدام و از علمای زمان بنی مروان شمرده شود در سلک ندمای عمر بن عبد
العزیز منظوم و او را با عمر عبد العزیز اخبار و حکایاتیست چنانکه احمد بن خلکان در
ترجمهٔ احوال وی گوید و کان من العلماء و کان یجالس عمر بن عبد العزیز هم او گوید روزی
رجاء در مجلس عبد الملک حضور داشت مردی را نزد عبد الملک ببدی یاد کردند عبد الملک
گفت سوگند با خدای اگر خداوند مرا بر او قدرت دهد او را چنین و چنین سیاست و عقوبت
خواهم کرد چون خداوند عبد الملک را بآن شخص تمکن و قدرت داد عزیمت نمود او را عقوبت
نماید رجاء بن حیوة مذکور از جا برخاست عبد الملک را گفت یا امیر المؤمنین قد صنع الله
لک ما احببت فاصنع ما یحب الله من العفو یعنی یا امیر المؤمنین خداوند آنچه دلخواه تو
بود عمل آورد که ترا بر این شخص قدرت داد پس تو نیز آنچه را خداوند دوست دارد بعمل
آور از گناه او اغماض نمای و از تقصیرش بگذر پس عبد الملک آن شخص را عفو نموده بروی
احسان نمود رجاء خود حکایت کرده است شبی در عهد خلافت عمر عبد العزیز در مجلس
او بودم در روشنائی چراغ سستی و فتور دست داده خواست که خاموش گردد رجا گوید
من از جای برخاستم تا آنکه چراغ را اصلاح نمایم عمر مرا سوگند داد که بنشینم خود برخاست
نزد چراغ رفته آنرا اصلاح نمود پس من گفتم یا امیر المؤمنین تو خود برمیخیزی و چراغ را

اصلاح کنی گفت قمت و انا عمر و رجعت و انا عمر یعنی از جا برخاستم بر حالی که عمر بودم
مراجعت کردم بر حالی که عمر باشم مقصود آنکه این کار از من چیزی نکاست باز همانم که
بودم هم از رجا حکایت کنند گفت وقتی عمر عبد العزیز مرا فرمان داد که جامهٔ بشش
درهم برای او ابتیاع کنم بر حسب فرمان جامه ابتیاع کرده نزد او بردم آنرا گرفت و در آن
نظر کرد و گفت اگر هر اینه این جامه نرم و لطیف نبود آنرا اختیار می نمودم رجا گوید بر حالش
مرا رقت دست داد گریستن آغاز کردم مرا گفت سبب گریه تو چیست گفتم جامهٔ بشش درهم برای
تو آورده ام بر حالی که تو امیر المؤمنین و خلیفهٔ مسلمانانی در آن نظر کنی و گوئی چون این جامه
لطیف و نرم است آنرا اختیار نکنم پس گفت یا رجاء ان لی نفسا تواقة تاقت الی فاطمة ابنة عبد
الملک فتزوجتها و تاقت الی الامارة فولیتها و تاقت الی الخلافة فادرکتها و قد تاقت الی
الجنة فارجو ان ادرکها ان شاء الله یعنی ای رجا مرا نفسی است بسیار آرزومند بفاطمه
دختر عبد الملک آرزومند گردید فاطمه بنکاح من در آمد بسوی امارت آرزومند
گردید متولی امارت شدم خلافت را آرزومند شد آنرا ادراک کردم و بتحقیق بهشت
آرزومند گردیده امیدوارم که انشاء الله آنرا ادراک نمایم در بعضی از نسخ ابن خلکان
در ترجمهٔ اخبار رجاء مذکور مسطور است چون ایوب بن سلیمان بن عبد الملک را
که ولی عهد پدرش بود زمان وفات رسید سلیمان بر او داخل شد بر حالی که ایوب
در حالت نزع بود و عمر بن عبد العزیز و سعید بن عقبه و رجاء بن حیوة نیز با سلیمان
بودند سلیمان بر روی پسرش نظر کرد گریه راه گلوی او را گرفت آنگاه گفت انه ما یملک
العبد نفسه ان یسبق الی قلبه الوجد عند المصیبة و الناس فی ذلک اصناف فمنهم
المحتسب و منهم من یغلب صبره جزعه فذلک الجلد الحازم و منهم من یغلب جزعه صبره فذلک
المغلوب الضعیف و انی اجد فی قلبی لوعة ان انا لم ابردها خشیت ان ینصدع قلبی کمدا
یعنی چون از مصیبتی غصه و اندوه بر قلب انسان جای گیرد نفس خود را مالک نباشد
و مردمان بهنگام نزول مصائب بر چند صنف باشند بعضی از ایشان کسی است که بر مصیبت
تحمل نماید مزد و ثواب آنرا از خداوند طلب کند و بعضی در مصیبت صبرش بر جزع و بیتابی
وی زیادتی کند پس او مستمرد چالاک و هشیار و بعضی در مصیبت جزعش بر شکیبائی
فزونی کند پس او مستمرد مغلوب و ضعیف و همانا من در قلب خود سوزشی مییابم اگر آنرا

بر نجن اشك خنك نكنم ترسم از شدّة اندوه جگرم شكافته گردد عمر بن عبد العزیز گفت شكیبائی در مصیبت برای تو نیكوتر است پس بایستی بجزع و گریستن نرزد و اجر خود نیا نمائی سعید بن عقبه گوید آنگاه سلیمان بجانب من و رجاء بن حیوة نظر افکند و چنین نمود که ما در امر بگریستن و یا نهی از گریه وی سخنی بگوئیم سعید گوید اما من پس ناخوش داشتم که او را امر یا نهی کنم و اما رجاء پس گفت یا امیر المؤمنین من در گریستن تو باسی نمی‌بینم مادام که منافی شکیبائی است زیرا رسیده است آنگاه که ابرهیم فرزند رسول خدا وفات کرد اشك از چشمهای مبارك رسول خدا صلی الله علیه و آله جاری گردید و فرمود

تدمع العین و یحزن القلب و لا نقول الا ما یرضی الرب و انا بك یا ابرهیم لمحزونون یعنی از چشم اشك می‌ریزد و دل همی سوزد ولی تکلم نکنم مگر بچیزیکه موجب خشنودی خداوند است و همانا بمصیبت تو ای ابرهیم ما اندوهناك شده‌ایم سعید گوید سلیمان گریستن آغاز کرد چندان گریست که گمان کردیم که دلش بشکافت و بند از بندش گسیخته گردید عمر عبد العزیز رجا را گفت بد کاری است با امیر المؤمنین کردی رجا گفت ای ابوحفص واگذار سلیمان را از گریه حاجت خود بر آورد زیرا که هرگاه گریه خود حبس نماید بیم آنست که خود هلاك گردد پس از زمانی سلیمان خود را از گریه باز داشت آب طلب کرد روی خود بشست در آن اثنا پسر شجاع بداد سلیمان بتهیز او فرمان داد جنازه اش را برداشتند سلیمان در پیش روی جنازه اش راه می‌رفت چون او را بخاك سپردند سلیمان ایستاد بمزار او نظر افکنده و گفت

وقفت علی قبر مقیم بقفرة ... متاع قلیل من حبیب مفارق

یعنی ایستادم بر مزار او بگرد در بیابان بی آب و گیاه جای دارد این مزار اندك متاعی است از دوستی که از ما مفارقت نمود پس گفت سلام بر تو باد ای ایوب و این شعر خواند

کنت لنا انسا ففارقتنا ... فالعیش من بعدك مر المذاق

یعنی ای ایوب انیس ما بودی پس از ما مفارقت نمودی بعد از تو زندگانی بر ما تلخ و ناگوار است پس غلامش را گفت مرکب مرا نزدیك آر بر مرکب سوار شد عنان مرکب بجانب قبر منعطف ساخته و گفت

فان صبرت فلم الفظك من شبع ... وان جزعت فعلق منفس ذهبا

یعنی ای ایوب در مصیبت تو اگر شکیبائی پیش گیرم پس از روی سیری تو را از لب نمودم

و اگر جزع کنم بایستی خون بجای اشك از دیدهٔ من جاری گردد عمر عبد العزیز گفت بلکه شکیبائی موجب قرب بحضرت پروردگار است سلیمان گفت براستی سخن نفتی آنگاه بمنزل مراجعت نمود مورخین و ارباب سیر چنین آورده اند آنگاه که سلیمان بن عبد الملك در مرج دابق مریض گردید و زمان وفاتش نزدیك شد رجاء بن حیوة و محمد بن شهاب زهری و مکحول و غیر ایشان از علمائی که همراه وی بودند طلبید عهد نامه در باب خلافت نوشت عمر بن عبد العزیز را بجای خود بخلافت تعیین کرد و علما را که حضور داشتند گواه خواست آنگاه عهد نامه را برجاء بن حیوة سپرد که در جامع مردم را فراهم آورده از برای ایشان قرائت کند چنانچه قاضی زاده نوی در کتاب تاریخ الفی در وفات سلیمان بن عبد الملك گوید در اکثر تواریخ معتبره چنین مسطور است که چون سلیمان بیمار شد و دانست که از این مرض استخلاص نیست و فرزندان او اکثر در صغر سن بودند غیر از داود که در روم بود بنابراین بمشورت بعضی از امراء آینده اندیش عمر بن عبد العزیز را ولیعهد خود کردانید مشروط بآنکه بعد از وی یزید بن عبد الملك بامر خلافت مقرر باشد پس بعمر بن عبد العزیز کاغذی نوشته از برجاء بن حیوة که از مقربان و معتمدان او بود سپرد و گفت این نوشته را بنظر امراء من برسان و بگو با کسی که نامش در این صحیفه مکتوب است بیعت نمایند رجاء بموجب فرموده عمل کرد اما معارف بنی امیه گفتند ما لخود میخواهیم که امیر المؤمنین را ببینیم تا آنچه مشافهة فرماید بآن عمل نمائیم رجاء آن طایفه را نزد سلیمان برد و سلیمان گفت با کسیکه نامش در این صحیفه نوشته شده بیعت کنید حاضران مجلس اطاعت امر کرده بیعت نمودند رجا گوید چون مردم متفرق شدند عمر بن عبد العزیز پیش من آمد گفت اگر تو را معلوم شده که امیر المؤمنین این مهم بمن حواله نموده اعلام نمای تا از وی استعفا کنم که مرا رغبتی بحکومت نیست رجاء گفت از افشاء سرم معذور دار که من بافشاء سر امیر المؤمنین زبان نخواهم کشاد و آنجناب از منزل من غضبناك بیرون رفت بعد از آن هشام بن عبد الملك مرا ملاقات کرده از حقیقت حال استفسار نمود گفتم بخدا سوگند که امیر المؤمنین را خیانت نکنم و بر سر او هیچکس را مطلع نکردانم هشام دست بر دست زده گفت وا ویلاه اگر فرزندان عبد الملك را از نعمت خلافت مایوس کرداند فتنه عظیم حادث خواهد شد نیز رجا گوید چون سلیمان از این عالم برفت وی او را پوشیده

و بیرون آمدم و با خادمان گفتم که چنان مکنید که بر واقعهٔ امیر المومنین کسی اطلاع
یابد تا من باز آیم پس نزد کعب که یکی از امرای کبار بود رفتم و گفتم امیر المومنین که خلافت
بمسجد جامع گردانی چون مردمان جمع شدند باتفاق کعب گفتم امیر دمان امیر المومنین میفرماید
بار دیگر وضیع و شریف و کوچک و بزرگ با آنکسی که نامش در این صحیفه است بیعت کنند
پس هر کس در مسجد بود بامر بیعت اقدام کرد و چون مهم بیعت استحکام پذیرفت گفتم
امیر المومنین بجوار رحمت رب العالمین واصل شد پس عهدنامه را باز کردم و خواندم چون
بنام عمر بن عبد العزیز رسید هشام بن عبد الملک آواز بر آورد که من از این بیعت بیزارم
رجاء گوید گفتم اگر خلاف کنی و تمرد نمائی سرت از تن جدا کنم پس هشام بالضرورة بخلافت
عمر رضا داد بعد از آن بتجهیز و تکفین سلیمان پرداختند انتهی و رجاء مذکور در سال
یکصد و دوازده داعی حق را اجابت گفت و حیوة بفتح حاء مهمله و سکون یاء و فتح واو
و بعد از آن هاء ساکنه

رویانی عبد الواحد بن اسمعیل بن احمد بن محمد شافعی فقیه

کنیتش ابو المحاسن و ملقب بفخر الاسلام است از مشاهیر فقهاء شافعیه و از بزرگان علمای
ایشان شمرده شود ولادتش در شهر ذی الحجه سال چهار صد و پانزده روی داد چون بزمان
رشد رسید برای تحصیل علوم جلای وطن اختیار کرده در بلدان عدیده گردش نمود
صحبت مشایخ را ادراک کرده از ایشان استفادت علوم و استملای حدیث کرد و چندان
در اکتساب کمالات سعی و کوشش نمود تا آنکه در مقامات علمیه بر امثال خود تقدم
و برتری یافت و ریاست فقهای شافعیه در زمان وی بدو منتهی گردید مصنفات عدیده
در فنون علوم بپرداخت قاضی احمد بن خلکان در وفیات در ترجمت اخبار وی این عبارات
آورده گوید الفقیه الشافعی من رؤس الافاضل فی ایامه مذهبا و اصولا و خلافا
سمع ابا الحسن عبد الغافر بن محمد الفارسی بمیافارقین و من ابی عبد الله بن بیان بن محمد
الحلوانی و تفقه علیه علی مذهب الشافعی و روی عنه زاهر بن طاهر الشحامی و
غیره و کان له الجاه العظیم و الحرمة الوافرة فی تلک الدیار و کان الوزیر نظام الملک کثیر
التعظیم له لکمال فضله و رحل الی بخارا و اقام بها مدة و دخل غزنه و نیسابور و لقی الفضلاء
و حضر مجلس ناصر المروزی و علق عنه و سمع الحدیث و بنی بآمل طبرستان مدرسة ثم

انتقل الی الری و روی بها و قدم اصبهان و املی بجامعها و صنف الکتب المفیدة منها
بحر المذهب و هو من اطول کتب الشافعیین و کتاب مناصیص الامام الشافعی و کتاب
الکافی و کتاب حلیة المومن و صنف فی الاصول و الخلاف و نقل عنه انه کان یقول لو
احرقت کتب الشافعی لامللتها من خاطری ذکره القاضی ابو محمد عبد الله بن یوسف الحافظ
فی طبقات ائمة الشافعیین فقال ابو المحاسن الرویانی نادرة العصر امام فی الفقه
و ذکره الحافظ ابو زکریا یحیی بن منده و روی الحدیث عن خلق کثیر فی بلاد منفرقة انتهی
یعنی رویانی فقیهی بود بر آیین شافعی در مذهب و علم اصول و فن خلاف در زمان خود
از رؤس افاضل شمرده میشد در شهر میافارقین از ابو الحسین عبد الغافر بن محمد فارسی
حدیث استماع کرد و نیز از ابو عبد الله بن بیان بن محمد حلوانی استملای حدیث نمود و
فقه را بر طریقهٔ شافعی نیز از او فرا گرفت و زاهر بن طاهر شحامی و جز وی از محدثین از
او روایت کنند و مردم آن دیار منزلتی عظیم و حرمتی وافر داشت بسبب کمال فضل و
دانشش وزیر نظام الملک جانبش را بسیار تعظیم مینمود بجانب بخارا رحلت کرد مدتی
در آنجا اقامت نمود بشهر غزنه و نیسابور داخل شده و فضلاء و ارباب آن دیار را دیدار
کرد بمجلس ناصر مروزی حاضر گردید علوم از وی فرا گرفت و مرویات از او استماع کرد و در شهر
آمل طبرستان مدرسه بنا نمود آنگاه بری انتقال جست در آنجا مرویات و محفوظات خود را
برای ارباب حدیث روایت کرد و بشهر اصفهان وارد شد در جامع آن حدیث املا نمود
و مصنفات مفیده بپرداخت که از آن جمله است کتاب بحر المذهب و آن از تمامت کتابهای
شافعیه بزرگتر است و کتاب مناصیص الامام الشافعی و کتاب کافی و کتاب حلیة المومن
و نیز در علم اصول و فن خلاف مصنفات تصنیف نمود و از او نقل کرده اند میگفت اگر
کتابهای شافعیه سوخته شود هر آینه من آنها را از حفظ خود املا توانم نمود و قاضی ابو
محمد عبد الله بن یوسف حافظ در کتاب طبقات ائمهٔ شافعیه رویانی را مذکور داشته
و گفته است ابو المحاسن رویانی نادرهٔ زمان و در فقه پیشوای مردمان معدود بود و نیز
حافظ ابو زکریا یحیی بن منده رویانی را ذکر نموده است رویانی از گروهی بسیار که در بلدان
منفرقه بوده اند مرویات روایت کند انتهی یاقوت در معجم در ذیل ترجمت رویان در
شرح اخبار رویانی گوید و قد نسب الی هذا الموضع طایفة من العلماء منهم ابو المحاسن

عبد الواحد بن اسمعیل بن محمد بن احمد الرویانی الطبری القاضی الامام احد ائمة الشافعیه
و وجوه اهل عصره و رؤس الفقهاء فی ایامه بیانا و اتقانا و کان نظام الملک حسن بن علی بن اسحق
یکرمه تفقه علی ابی عبد الله محمد بن بیان الفقیه الکازرونی و صنف کتبا کثیرة منها کتاب
البحر بر و کتاب الشافی و صنف فی الفقه کتابا کبیرا سماه البحر رأیت جماعة من فقهاء خراسان
یفضلونه علی کل ما صنف فی مذهب الشافعی و سمع الحدیث من ابی الحسین عبد الغافر بن
محمد الفارسی و من شیخه ابن بیان الکازرونی روی عنه زاهر بن طاهر الشحامی و اسمعیل بن
محمد بن الفضل الاصبهانی و غیرهم و قتل بسبب التعصب شهیدا فی مسجد الجامع بآمل
طبرستان فی محرم سنة احدی و خمسمائة و قیل اثنتین و خمسمائة عن السلفی و مولده سنة
خمس عشرة و اربعمائة یعنی گروهی از علماء بشهر رویان منسوبند که از انجمله است ابو المحاسن
عبد الواحد بن اسمعیل بن محمد بن احمد رویانی طبری قاضی وی یکی از پیشوایان گروه شافعیه
و از اعیان مردم عصر خود بود و در بیان و اتقان کلام رئیس فقهای شافعیه بشمار میرفت
وزیر نظام الملک حسن بن علی بن اسحق او را تعظیم مینمود و رویانی علم فقه را از ابو عبد الله
محمد بن بیان فقیه کازرونی فرا گرفت کتابهائی بسیار در علوم تصنیف کرد که از انجمله است
کتاب بحر بر کتاب شافی و در علم فقه کتابی بزرگ تصنیف نمود و او را بحر المذهب موسوم
ساخت گروهی از فقهای خراسان را دیدم آن کتاب را بر تمامت کتبی که در مذهب شافعی
تصنیف شده تفضیل و ترجیح میدادند و حدیث را از ابو الحسین عبد الغافر بن محمد فارسی
و از استاد خود ابن بیان کازرونی استماع کرد و زاهر بن طاهر شحامی و اسمعیل بن محمد بن
فضل اصفهانی و گروهی دیگر از محدثین از رویانی روایت کنند و در محرم سال پانصد
و یک و بنابر قول سلفی در پانصد و دو در مسجد آمل طبرستان بسبب تعصب در مذهب
شهید مقتول گردید و ولادت وی در چهارصد و پانزده بود انتهی ذکریا بن محمد بن محمود
قزوینی در آثار البلاد در ذیل ترجمه رویان گوید برویان منسوبست فخر الاسلام
ابو المحاسن رویانی وی اول کسی است بالحاد گروه باطنیه فتوی داد زیرا عقیده باطنیه
این بود میگفتند بدی نیست از اینکه بایست در میان مردمان معلمی باشد طریق بسوی
حق تعالی بر ایشان بیاموزد و آن معلم مردمان را بگوید بر شما اطاعت من واجب است
آنکه اگر طاعت من باشد اگر خواهید بجا آورید و اگر خواهید بعمل نیاورید پس شیخ

ابو المحاسن رویانی بقزوین آمد و بالحاد و زندقه آن طائفه فتوی داد و مردم قزوین را
وصیت کرد که اصلا در میان ایشان و گروه باطنیه خلطت و آمیزش نباشد و گفت اگر در میان
شما اختلاط واقع شود باطنیه گروهی باشند که نزد ایشان حیلهای بسیار بعضی از شما را از
طریق صواب خدعه و فریب دهند و هر گاه بعضی از شما را فریب دادند خلاف و فتنه در
میان شما ظاهر خواهد گردید پس امر مردم قزوین بهمان طریق گردید که رویانی بدیشان
اشارت کرده بود و چون رویانی برویان معاودت نمود فدائیه کس فرستادند و او را مقتول
ساختند زندگانی کرد بر حالی که مردمان او را ثنا میکردند و شهیدا وفات یافت انتهی
قاضی احمد بن خلکان گوید و قال الحافظ السلفی بلغنا ان ابا المحاسن الرویانی املی بمدینة
آمل و قتل بعد فراغه من الاملاء بسبب التعصب فی الدین فی المحرم سنة اثنتین و خمسمائة
یعنی حافظ سلفی گفته بما چنین رسید که ابو المحاسن سلفی گفته بما چنین رسید که ابو
المحاسن رویانی در شهر آمل حدیث املا نمود و پس از فراغ از املاء بسبب تعصب دین در
محرم سال پانصد و دو مقتول گردید رویانی بضم راء و سکون واو و فتح یاء و بعد از
الف نون منسوبست برویان و آن شهریست در نواحی طبرستان گروهی از علماء از آن شهر
بیرون آمدند

زرارة بن اعین بن سنسن شیبانی

کنیتش ابو الحسن و ابو علی است در شمار بزرگان فقهاء و اجلای محدثین و
متکلمین امامیه شمرده شود و در سلک راویان امام ابو جعفر محمد باقر و ابو
عبد الله صادق و ابو الحسن موسی کاظم علیهم السلام منظوم است
علامه حلی علیه الرحمه در کتاب خلاصه در تمجید و توصیف وی این عبارات
آورده گوید
شیخ من اصحابنا فی زمانه و متقدمهم و کان قاریا فقیها متکلما شاعرا ادیبا
قد اجتمعت فیه خلال الفضل و الدین ثقة صادقا فیما یرویه
یعنی زراره شیخی از اصحاب ما امامیه بود در زمان خود بر امثال خود تقدم
داشت قاری و فقیه و متکلم و شاعر و ادیب شمرده خصلتهای فضل و دین
در او فراهم گردید در شمار موثقین او را معدود میداشتند در آنچه

روایت میکرد صادق ورا ستگوی بود شیخ طوسی در کتاب رجال در باب اصحاب ابو الحسن موسی کاظم علیه السلام کوید

ابن اعین الشیبانی ثقة روی عن ابی جعفر وابی عبد الله علیهما السلام

یعنی زرارة بن اعین شیبانی در شمار موثقین معدود است از امام ابو جعفر محمد باقر واز حضرت ابو عبد الله صادق علیهما السلام روایت کند شیخ نجاشی بدان نهج که از کتاب خلاصه نقل شد زراره را توصیف نموده است جز انکه لفظ ثقة در عبارت نجاشی مذکور نیست واین عبارات در ترجمت وی اضافت کرده کوید

قال ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه رحمه الله رایت له کتابا فی الاستطاعة والجبر مات زرارة سنة خمسین ومائة

یعنی ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه کفت من از مصنفات زراره کتابی در مسئلهٔ استطاعت وجبر دیدم وزراره سال یکصد وپنجاه وفات یافت شیخ علیه الرحمه در فهرست کوید ابن اعین واسمه عبد ربه یکنی ابا الحسن وزرارة لقب به ویکنی ابا علی ایضا یعنی زراره را نام عبد ربه وکنیتش ابو الحسن وابو علی است وزراره لقبی است که بدان ملقب کردیده است

تا آنجا که کوید

ولزرارة تصنیفات منها کتاب الاستطاعة والجبر اخبرنا ابن ابی جید عن ابی الولید عن سعد والحمیری عن البرقی عن ابیه عن ابن ابی عمیر عن بعض اصحابه عنه یعنی زراره را مصنفاتی است از آنجمله است کتاب استطاعت وجبر خبر داد ما را بدین کتاب ابن ابی جید از ابن ولید از سعد وحمیری از برقی از پدرش از ابن ابی عمیر از بعض اصحابش از زراره

در رسالهٔ ابو غالب زراری مسطور است

روی ان زرارة کان وسیما جسیما ابیض وکان یخرج الی الجمعة وعلی راسه برنس اسود وبین عینیه سجادة وفی یده عصا فیقوم له الناس سماطین ینظرون الیه لحسن هیئته وکان خصما جدلا لا یقوم احد بحجته صاحب

الزام وحجة قاطعة الا ان العبادة اشغلته عن الکلام والمتکلمون من الشیعة تلامیذه ویقال انه عاش تسعین سنة انتهی

یعنی روایت شده است زرارة بن اعین مردی فربه وجسیم وسفید روی بود از منزل برای نماز جمعه بیرون می آمد بو حالی که برنسی سیاه برسر گذارده در پیشانیش اثر سجده آشکار وعصائی در دست داشت مردمان بسبب نیکوئی هیئتش صف در صف کشیده می ایستادند وبر هیئت وی نظر مینمودند وزراره خداوند جدل بود هیچیک از مردمان را نیروی آن نبود که در مناظره باوی مقاومت کند وحجت اورا بجواب رد نماید خداوند الزام وحجت قاطعه بود جز انکه عبادت ورا از کلام مشغول ساخت وکروه متکلمین از شیعه شاکردان وی شمرده شوند چنین کویند زراره مدت نود سال در این دنیا زندگانی نمود

در کتاب میزان ذهبی در ترجمت زراره صاحب این عنوان عبارات آورده کوید

زرارة بن اعین الکوفی اخو حمران یترفض قال العقیلی فی الضعفاء بنا یحیی بن اسمعیل بنا یزید بن خالد الثقفی بنا عبد الله بن جلید الصک عن ابی الصلاح عن زرارة بن اعین عن محمد بن علی عن ابن عباس قال قال النبی صلی الله علیه واله یا علی لا یغسلنی احد غیرک

یعنی زرارة بن اعین از مردم کوفه برادر حمران بن اعین است بر طریقهٔ رفض وتشیع مشی مینمود عقیلی کفته زراره در شمار ضعفا شمرده شود خبر داد ما را یحیی بن اسمعیل کفت حدیث کرد ما را یزید بن خالد ثقفی کفت روایت کرد ما را عبد الله بن جلید صک از ابی الصلاح از زرارة بن اعین از محمد بن علی از ابن عباس کفت رسول خدای صلی الله علیه واله فرمود یا علی مرا جز تو کسی غسل ندهد تو با بستر اغسل دهی ونیز در میزان ذهبی مسطور است

بنا یحیی بن ابی سره بنا سعید بن منصور بنا ابن السماک قال حججت فلقینی زرارة ابن اعین بالقادسیة فقال ان لی الیک حاجة وعظمها فقلت ما هی فقال اذا لقیت جعفر بن محمد فاقراه منی السلام وسله ان یخبرنی انا من اهل النار ام من اهل الجنة

فانكرت ذلك عليه فقال لى انه يعلم ذلك ولم يزل بى حتى اجبته فلما لقيت جعفر بن محمد ع اخبرته بالذى كان منه فقال هو من اهل النار فوقع فى نفسى مما قال جعفر فقلت من اين علمت ذلك فقال من ادعى على علم هذا فهو من اهل النار فلما رجعت لقينى زرارة فاخبرته بانه قال لى انه من اهل النار قال عمل معك بالتقية

يعنى خبر داد ما را يحيى بن ابى سره گفت حديث كرد ما را سعيد بن منصور گفت خبر داد ما را ابن سماك گفت بحج بيت الله رفتم پس در فادسيه زرارة بن اعين مرا ديدار كرد گفت مرا بسوى تو حاجتى است و حاجتش را بزرگ شمردم گفتم حاجتت كدام است گفت هرگاه جناب جعفر بن محمد را ملاقات كنى از وى پرسش كن مرا خبر دهد كه من از مردم دوزخ و يا از مردم بهشت محسوبم ابن سماك گويد پس من اين امر را بر او انكار نمودم زرارة گفت جعفر بن محمد ع اين را داند همواره در انجاح حاجت خود الحاح ميكرد تا آنكه او را اجابت كردم پس چون جناب جعفر بن محمد ع را ديدار كردم حاجت زرارة را از آنحضرت پرسش نمودم پس در جواب گفت زرارة از مردم دوزخ است كلام جعفر در خاطر من گران آمد پس او را گفتم از كجا بتو پيوسته زرارة از مردم دوزخ است گفت هر آنكس دانستن اين را در باره من دعوى نمايد پس او از مردم آتش است چون مراجعت كردم زرارة مرا ديدار كرد او را خبر دادم كه جعفر بن محمد ع فرمود زرارة از مردم دوزخ است گفت جعفر بن محمد عليه السلم با تو طريق تقيه مسلوك داشته است انتهى

و از طريق اماميه در حق زرارة مدايح بسيار از ائمه اطهار سلام الله عليهم وارد شده است علماى رجال در كتب رجال آنها را روايت كنند و بدانها بر جلالت و علو مرتبه زرارة استشهاد نمايند منجمله ابو عمرو كشى است در كتاب رجال اخبارى چند در مدح و توصيف زرارة ايراد كرده منجمله آنها اين است گويد

حمدويه عن محمد بن الحسين بن ابى الخطاب عن الحسن بن محبوب عن العلاء بن رزين عن يونس بن عمار قال قلت لابى عبد الله ع ان زرارة قد روى عن ابى جعفر عليه السلم انه لا يورث مع الأم والأب والبنت احد من الناس شيئا الا زوج او زوجة فقال

ابو عبد الله

ابو عبد الله اما ما روى زرارة عن ابى جعفر ع فلا يجوز ان نرده الحديث

يعنى روايت كرد حمدويه از محمد بن حسين بن ابى الخطاب از حسن بن محبوب از علاء بن رزين از يونس بن عمار گفت بحضرت ابو عبد الله صادق عليه السلام معروض داشتم زرارة از جناب ابو جعفر محمد باقر ع روايت كند كه با مادر و پدر و دختر هيچيك از مردمان چيزى را ارث نبرند پس حضرت ابو عبد الله ع فرمود آنچه را كه زرارة از جناب ابو جعفر ع روايت كند روا نيست كه ما آنرا رد نمائيم

حمدويه عن يعقوب بن يزيد عن القاسم بن عروة عن الفضل بن عبد الملك قال سمعت ابا عبد الله ع يقول احب الناس الى احياء و امواتا اربعة بريد بن معوية وزرارة ومحمد بن مسلم والاحول وهم احب الناس الى احياء و امواتا

يعنى روايت كرد حمدويه از يعقوب بن يزيد از قاسم بن عروه از فضل بن عبد الملك گفت از حضرت ابو عبد الله صادق ع شنيدم فرمود دوست ترين مردم از زنده و مرده شما نزد من چهار كس باشند بريد بن معويه عجلى و زرارة بن اعين و محمد بن مسلم و احول

حمدويه عن يعقوب عن ابى عمير عن هشام بن سالم عن سليمان بن خالد الاقطع عنه قال لما اجد احدا احيى ذكرنا و احاديث ابى الا زرارة و ابو بصير ليث المرادى و محمد بن مسلم و بريد بن معاوية العجلى و لولا هؤلاء ما كان احد يستنبط هذا هؤلاء حفاظ الدين و امناء ابى على حلال الله و حرامه وهم السابقون الينا فى الدنيا و السابقون الينا فى الاخرة

يعنى روايت كرد حمدويه از يعقوب از ابن ابى عمير از هشام بن سالم از سليمان بن خالد از امام ابو عبد الله صادق ع فرمود نمى يابم كسى را كه ذكر ما و احاديث پدرم را زنده كند جز زرارة و ابو بصير و محمد بن مسلم و بريد بن معويه عجلى اگر اينان نبودند كسى نبود كه احاديث پدرم را استنباط كند و ذكر ما را احيا دارد ايشان حفظ كننده دين و امناء پدرم مند بر حلال و حرام الهى و ايشان سبقت گيرنده بسوى ما باشند در دنيا و سبقت گيرنده بسوى ما باشند در آخرت

حمدويه

حمدويه عن محمد بن عيسى عن يونس بن عبد الرحمن عن عبد الله بن زراره
قال قال لي ابو عبد الله اقرأ مني على والدك السلام وقل له انما اعيبك
دفاعاً مني عنك فان الناس والعدو يسارعون الى كل من قربناه وحمدنا
مكانه لادخال الأذى فيمن نحبه ونقربه ويذمونه لمحبتنا له وقربه منا
ويرون ادخال الأذى عليه وقتله ويحمدون كل من عيبناه نحن فانما اعيبك
لانك رجل اشتهرت بنا لميلك الينا وانت في ذلك مذموم عند الناس
غير محمود الأثر فاحببت ان اعيبك ليحمدوا امرك في الدين ويكون ذلك
منا دفع شرهم عنك لقول الله عز وجل اَمّا السَّفينةُ فكانت لِمساكينَ يعملونَ
في البحرِ فاردتُ اَن اَعيبَها وكانَ وراءَهم مَلِكٌ يأخذُ كلَّ سفينةٍ غصباً
فافهم المثل يرحمك الله فانك والله احب الناس الي واحب اصحاب
ابي ع الي حياً وميتاً وانك افضل سفن ذلك البحر القمقام الزاخر وان
من ورائك ملكاً ظلوماً غصوباً يرقب عبور كل سفينة صالحة ترد من بحر
الهدى ليأخذها غصباً فيغصبها واهلها فرحمة الله عليك حياً ورحمته ورضوانه
عليك ميتاً ولقد ادى الي ابناك الحسن والحسين رسالتك احاطهما الله
وكلاهما وحفظهما بصلاح ابيهما الحديث

يعني روايت كرده حمدويه از محمد بن عيسى از يونس بن عبد الرحمن از عبد الله
بن زراره كفت حضرت ابو عبد الله صادق ع مرا فرمود از من بپدرت سلام
رسان و او را بازگوی بدرستيكه من ترا نكوهش كنم تا آنكه شر مردمان را
از تو دفع نمايم زيرا مردمان و دشمنان ما سرعت كنند بسوی كسيكه ما او را
نزديك خود جای داده ايم و در حق او ثنا كفته ايم تا آنكه كسی را كه از دوستان
و نزديكان ما است اذيت كنند و او را در دوستی و نزديكی ما مذمت
نمايند و ثنا گويند كسی را كه ما او را نكوهش كنيم پس بدرستيكه من
ترا نكوهش نمودم زيرا تو مردی باشی كه در ميان مردمان بدوستی ما
و ميل بسوی ما مشهور گرديده بدين سبب نزد مردمان مذموم باشی آثار
ترا نپسندند پس من دوست داشتم كه ترا نكوهش نمايم تا مردمان در امر

دين ترا ثنا گويند و شر ايشان از تو دفع گردد زيرا خدای تعالى در كلام
مجيد خود ميفرمايد   اَمّا السَّفينةُ فكانت لِمساكينَ   الخ
يعني خضر موسی پيغمبر على نبينا وآله وعليه السلام را گفت اما كشتی
كه من آنرا سوراخ كردم پس از فقرائی بود كه در دريا كار ميكردند پس من
خواستم آن كشتی را معيوب كنم و در عقب ايشان پادشاهی بود كه هر كشتی
بدون عيب را بغصب اخذ مينمود پس اين مثل را بفهم خدای ترا رحمت كند
پس بدرستيكه تو دوست ترين مردمان و دوست ترين اصحاب پدرم نزد
من ميباشی و همانا تو نيكوترين كشتيهای آن دريای بيكران امامتی و در
عقب تو پادشاه ستمكار غاصبی است بانتظار گذشتن كشتی نيكوئی است
كه از دريای امامت عبور كند تا آنكه آنرا و مردم آنرا از روی ظلم غصب
نمايد پس رحمت خدای بر تو باد در حيات و رحمت و خشنودی خداوند
بر تو باد در حال ممات همانا پسرانت حسن و حسين رسالت ترا بمن رسانيدند
خداوند ايشانرا رعايت كند و بسبب نيكوئی پدرشان ايشانرا در حفظ خود
نگاهدارد

حمدويه عن يعقوب عن ابن ابي عمير عن جميل قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام
يقول بشر المخبتين بالجنة بريد بن معوية العجلي وابو بصير ليث بن البختري المرادي
ومحمد بن مسلم وزرارة اربعة نجباء امناء الله على حلاله وحرامه لولا هؤلاء
لانقطعت آثار النبوة واندرست   يعني روايت كرده حمدويه از يعقوب از ابن
ابي عمير از جميل كفت از جناب ابو عبد الله صادق ع شنيدم فرمود بشارت
ده خاشعين را به بهشت بريد بن معويه عجلی و ابو بصير ليث بن بختری مرادی
و محمد بن مسلم و زراره اين چهار تن امينهای خدای تعالى باشند بر حلال و حرام
او اگر اينان نبودند هر آينه آثار نبوت منقطع و مندرس ميگرديد
مع الجملة اخبار در مدح وجلالت مرتبت زراره بسيار است از خوف اطناب
باين جمله اقتصار شد   در مشتركات مسطور است امتياز زرارة بن اعين از
ديگر روات كه در نام با او شريك اند اين است كه اين جماعت از زرارة بن اعين

صاحب عنوان روایت کنند

ابو بکر
و هشام بن سالم
و عبد الله بن هشام
و حماد بن عثمان
و عماد بن ابی طلحه
و عبید الله بن یحیی کاهلی
و موسی بن بکر
و جمیل بن دراج
و علی بن رئاب
و ابن مکان
و علی بن عطیه
و زیاد بن ابی الحلال
و ابن خالد
و نصر بن شعیب
و محمد بن عمران
و جمیل بن صالح
و ابان بن عثمان

و از نقل عبارات ارباب تراجم ظاهر گردید
که وفات زراره در سال یکصد و پنجاه هجری بود
رحمة الله علیه

سُنسُن

با ضم سین مهمله و سکون نون و بعد از آن
سین مهمله و بعد از آن نون

حکیم داود بن عمر بصیر انطاکی

از اجلاء فضلای اطباء و معتبرین محققین حکماء اواخر مائه دهم و اوائل مائه یازدهم هجریه است بفنون فضائل و علوم فلسفه در زمان خود معروف و بحذاقت و مهارت در جزء علمی و عملی طب موصوف در زمره متاخرین از اطباء بحسن تالیف و جودت تصنیف و غزارت تحقیق و مقام تدقیق مقدم و از هر یک که بشمار آید اعلم بود مؤلفاتش که اکنون در میان این طبقه مشهور و معروف است خود این بیان را گواهی است صادق و شاهدیست عادل و اطبای معاصرین او و پس از آن او را سبب ترقی و مایه مهارت در بسیاری از مؤلفات طبی او را بجهت استفادت اطبای اروپا ترجمه کرده فایدتهای طبی برده اند و اسامی مؤلفاتش در ضمن و ذیل ترجمت خواهد آمد و او از بدایت حال الضریر بود یا کوری دارای اینهمه فضایل است در علوم خاصه در طب و او نیز از جمله اطبائی است که در فن ادویه مفرده مقامی منیع و درجه رفیع داشته با آنکه این جزء از اجزای طب بدین خواهد که تمیز الوان دهد و بقواعد قیاس حکم نماید با اینحال تحقیقاتش در این فن باندازه ایست که هیچ صاحب دیده نتواند آنچنان تحقیق نمود و توضیح مطالب کرد که سبب دانش اهل نظر ازین طبقه گردد که عقل از دیدن و مطالعه آن حیران ماند و جماعتی از متاخرین که در فارسی در مفردات کتب پرداخته اند مانند حکیم مؤمن تنکابنی و حکیم حسین شیرازی و غیر ذلک ازین قبیل از کتب او نقل کرده اند بترجمه غیر صحیح اگرچه بدان سبب خود را در ادویه مفرده معروف و مشهور کرده اند اما خوشه چین خرمن این طبیب کامل فاضل هستند و ترجمه حالات و بیانات او در بسیاری از کتب متاخرین مضبوط است از جمله معتبرین فضلا که ترجمه حالات او را نگاشته محمد محبی صاحب کتاب خلاصة الاثر است که ترجمه اعیان حادی عشر را مینگارد در عنوان شرح حالات او آورده الحکیم داود بن عمر البصیر الانطاکی نزیل القاهرة الحکیم الطبیب المشهور رأس الاطباء فی زمانه و شیخ العلوم الحکمیة و اعجوبة الدهر ذکره ابو المعالی الطالوی فی سانحاته و اطال فی توصیفه و آن حکیم و طبیب دانشمند را مسقط الرأس شهر انطاکیه است در بدایت تحصیل از آنجا بشهر قاهره رخت کشید مؤلفات و مصنفات او در قاهره مرتب و مدون گردیده باکناف و اقطار آفاق رفت اگرچه در بسیاری

از کتب متأخرین شرح خالات او هست ولی در این مقام آنچه را صاحب خلاصة الاثر نقل کرده مینگاریم گوید ابو المعالی درویش محمد ابن تقی دمشقی طالوی که از فضلای معاصرین اوست در کتاب موسوم بسانحات خود آورده که چون بخدمت آن حکیم کامل واستاد فاضل رسیدم در فنون علوم خاصه در طب و حکمت و زایجه و فخار و ابی در ربار یافتم با آنکه ضریر بود هر مطلبی از مطالب که در کتب متقدمین مندرج بود چون دیگر از آن میپرسیدم خود موضع آنرا نشان داده چنانچه حیرت بر حیرت میافزود پس از زمانیکه درک صحبت او را نمود و از بیانات آن استفاضه و استفاده میکردم بخیال آن افتادم که ترجمه حالات او را بپرسم بیانیکه خود او آورده بنگارم از او متمنی خیال خود شدم پس بمن گفت قلم بردار و آنچه گویم بنویس چنان کردم که او میخواست آنگاه گفت ولادت من در انطاکیه شام اتفاق افتاد بدین حال که میبینی پس از تربیت و حفظ کردم است شیرخواره و صبیانرا است من بهفت سال رسید و از رنجی که بخوردی در اعصاب من نشست محکم شده بود قادر بر قیام و حرکت نبودم و اعضای من باختیار خود نبود از جائی بجائی مرا بدوش میبردند پدرم رئیس قریه بود در نزدیکی شهر انطاکیه که آن قریه از سید بزرگ صاحب کرامات و فخامت حبیب نجار بود پس از وفات وی پدرم در جنب مزار او بجهت خیرات باطنی نیکو بساخت تا از هر طبقه از بزرگان در حجرات آنجا مقام نموده طلب مغفرت از برای آقای ما حبیب نجار نمایند و همه روزه طعامی مخصوص از برای مجاورین آنجا ترتیب میدادند و جماعتی مخصوص بودند از برای حمل آن و مرا نیز هر روزه بدوش گرفته هنگام صباح بدانجا میبردند چون شب و وقت خواب میشد بخانه مراجعت میدادند در آنحال همه روزه مواظبت بدرس داشتم و مقدمات را مستحکم مینمودم کلام الله مجید را حفظ کرده آنی از شنیدن و خواندن غفلت نمینمودم و مرا اعتقادی نیکو پیدا شد که پیوسته در باطن از خداوند جهان توفیق تحصیل علم و طاعت میخواستم و نیز آنکه عاقبت امر من بخوبی منتهی گردد در خواست مینمودم و همواره در مناجات بدر قاضی الحاجات بودم که ناگاه شخصی مسافر از راه دور داخل رباط گردید با لباس سیاحت که گویا در عقب کمکرده میگردید و این نبود مگر از تضرع و زاری که مینمودم و صحت خود و توفیق تحصیل علم میخواستم چون داخل رباط گردید و وضع و ترتیب آن بدید میل کرد یکچند در آنجا اقامت نماید یکی از حجرات را از برای او تنظیف کرده بدانجا منزل نمود فضلاء و طلاب که مجاور آن محل شریف بودند با او مراودت نمودند دیدند که از افاضل عصر و از

اجلاء علما است و موسوم بمحمد شریف و از عجم آنجماعت چون چنان کسیرا دیدند و از تمام علوم با خبر از او تمنا نمودند که در نزد او استفاده و استفاضه نمایند او قبول نمود که هر روزه وقتی معین را اندریس کند از علوم الهی پس شروع کرد بتدریس هر لحظه و هر روز طلاب را میل به بیانات او بیشتر میشد چه او بحری بود ذخار و ابری بود دربار پس من نیز در مجلس تدریس او با آن خالتیکه بود حاضر گشتم روز دیگر نظری بر من افکند و از حالت من جویا شد در نزد وی معرفی کردند چون زمان تدریس منقضی شد و مجلس خلوة گشت نزدیک من آمده دست بر سر و روی من کشید از حالتم پرسید گفتم بدینسانم که میبینی خود بی استطاعت غیر قدرت بر خاستن ندارم اینکلام را گفته بگریستم پس با من از مقدمات علوم صحبت داشت و خواندن قرآن و حفظ مرا مزید زیاده در دل او جای نمود گفت این حالت که در تست من علاج میکنم آنگاه روغنیکه اجزای زیاد داشت بساخت روزی مرا در آفتاب گرم نشانیده آن روغن را از فرق تا قدم من بمالید و پارچه سخت بر من بپیچید بدانسان که حس و حرکت از اعضای من برفت و این کار بلافاصله با من چند مرتبه نمود و دستها و پاهای مرا محکم ببست حرارتی شد پدید در اطراف من پدید گشت مانند محموم آنگاه از بازو و ساق من باندازه که باید خون کم نمود چون بازو و ساق من ببست یکدفعه از جای برخاستم بدون معاونت کسی گفت اکنون بخانه رو که ترا آسیب مزاجی دیگر نخواهد بود چون روی بمنزل نهاده و داخل سرای شدم پدرم مرا بدانسان صحیح دید از فرح و سرور اختیار از دست او بیرون رفت و نتوانست خود داری نماید مرا در بر کشید و بسینه خود بچسبانید و پرسید چه شد ترا که آنحالت از تو برفت و صحت بدل یافت ماجرا از اول تا آخر از برای او بگفتم پدر در حال برخاسته روی بمنزل استاد نهاد و بیش از آنچه باید و شاید شکر احسان او را بشانا و بدانجای آورد وی از پدرم بپذیرفت و گفت چون در فرزند تو استعدادی فوق العاده بجهت اخذ علوم دیدم این معالجه کردم که استعداد باطنی او ضایع نگردد پس بمیل او و شوق خود در نزد آن بزرگ کامل بتحصیل شروع نمودم ابتدا منطق را بدیدم پس از اتقان علم ریاضی را و جمعه هفت ساختم سپس طبیعی را تکمیل نمودم طبع من در باطن میل داشت که زبان پارسی را تحصیل کند تا کتب فارسی را تواند خواند استاد گفت ای فرزند لغت فارسی کار بس آسان هنر اینست که همتی نموده در لغت یونانی دستی پیدا نمائی و اکنون بر آن لغت قادر تر از من کسی در روی زمین نیست پس در نزد آن استاد کامل آن لغت را نیز بکمال

رسانیدم و هم چنین درجات علوم را می پیمودم تا مقامات غالبه از برای من پدید گردید در آنحال آن استاد بزرگ که مرا بدو کمال مؤانست بود از آنجا برفت پس از رفتن دیگر از او خبری نیافتم زیاده دوری او بر من تأثیر نمود و زمانی نگذشت که پدرم نیز روزگار زندگانی را بدرود نمود از انتقال او مرا اندوه زیاده دست داده با تغییرات بسیار یکه در حالات من دست داده بود از جمله تفرقهٔ مجاورین آن بقعه بود زیست در آن مکان از برای من دشوار آمد خیال بر این شد که از آنجا بسوی قاهره شوم و در آنملک رحل اقامت اندازم و باقی ایام زندگانی در آن شهر بمانم پس با جماعتی از دوستان و مرافقت بعضی از یاران از وطن اصلی بیرون رفته ببعضی از شهرهای سواحل شام عبور کرده زمانی توقف نمودم و بعضی از ثغور آنملک گذشتیم و مرا بجهة استفادهٔ بعضی از مشایخ و علماء جبال الجبل عامل در سر افتاد با همراهان بدانجا شدیم و بصحبت فضلای آن بلد رسیده مباحثات علمی اتفاق افتاد و آنچه باید و شاید نیز از آنها فرا گرفته شد و از آنجا بحمص رفته با جماعتی از علمای آنجا مباحثات و مناظرات اتفاق افتاد از جمله ابو الفتح محمد بن محمد بن عبد السلام و شمس العلوم بکذ العُری العامری و شیخ علاء الدین عمادی دیگر در جائی مرا درنک نشد تا آنگاه که بقاهرهٔ مصر رسیدم آنسان که آدم در جنت هبوط نمود همان شد که ابو الطیب آورده است و این شعر قریب بمعنی آن

ولکن الفتی العربی فیها — غریب الوجه والید واللسان

طبایع مردمان مصر را متنفر و منضجر دیدم از علوم حکمیه و استماع آن مانند تنفر کنیزان خوشنودی از مرد پیر از کار افتاده و این دو شعر را برخواند

ما مقامی بارض نخلة الا — کمقام المسیح بین الیهود
انا فی امة تدارکها الله — غریب کصالح فی ثمود

یعنی نباشد و نیست زندگانی من بزمین نخله مگر مانند زندگانی عیسی در میان بنی اسرائیل من همیشه در میان گروهی میباشم مانند صالح پیغمبر در میان قوم ثمود ابو المعالی گوید تا اینجا بود آنچه را از حالات خود خبر داده بمن و آنچه را که خود از حالت آن فاضل اجل و حکیم بزرگ استنباط نمودم اینست که در او خوشروئی و ملاعبه بود که هرکز مجالس او سیر نمیشد و بخیال آن نمیافتاد که از نزد او برخیزد و بجای دیگر رود و هرگز انیس و جلیس او کسالت و وحشت از مجالست او دست نمیداد و همواره میخواست در نزد او نشیند و از افادات

او بهرهٔ کامل برد و طبع همواره مایل آن بود که بپرسد مجهولاتی که از برای او ست تا معلوم کردد و آنچه را که نمیداند با اینحال و حالت و رازهائی بود که در هیچکس دیده نمیشد و مواظب بود طاعات و عبادات را و خوف بر او غالب بود و بسیاری از اوقات بدین شعر تمثل مینمود که از عبدالله بن طاهر بن حسین است

الام یطیلی العتب فی کل ساعة — فلم لا تملین القطیعة والهجرا
رویدک ان الدهر فیه کفایة — لتفریق ذات البین فانتظری الدهرا

جای آن دارد که نکوهش و سرزنش کنم خود را که بطول انجامد سختی و رنج من در هر ساعت چگونه مرا میل نباشد بر بریدن و دوری از دنیا آهسته باش که بزمانی که روزگار خود کفایت دهد برای پراکندگی دوستان پس منتظر باش آن پراکندگی که از روزگار رسد و او را در فنون حکمیه و طبیعیه و ریاضیه باندازهٔ دست بود که چون سائل مسئلهٔ در آن فن سؤال میکرد بی درنک میکفت و سائل مینوشت بمیزان یکجزو یا دو جزو که عقل را از تحقیقات و تدقیقات وی حیرت دست میداد چنانکه از بعضی فضلاء معروف بوده اما فرق اینها با فاضل با آنها اینست که آنها مشاهدات خود را که دیده بودند میکفتند و مینوشتند و آن دانشمند فاضل محفوظات و تحقیقات خود بود میکفت و سائل املا میکرد و من خود حضور داشتم که سائلی سؤال کرد از حقیقت نفس انسانیه او املا کرد رسائل از تحقیقات او رسالهٔ بزرگ و از این قبیل بسیار چیزها از او دیدم و بسیار از اوقات میدیدم که این قصیدهٔ ابو علی حسین بن شبل بغدادی را میخواند و باشعار آن تمثل میجست و شعر اول آن قصیده اینست

عطارد قد والله طال ترددی — مساء و صبحا کی اراک فاغنما
فها انا فامدد لی قوی ادرک المنی — بها والعلوم الغامضات تکرما
ووقنی المحذور والشر کله — بامر ملیک خالق الارض والسما

ای ستاره عطارد سوگند بپروردگار که دراز گشت بازگشتن و در آمدن من در بامداد و شام در آن زمان که ترا ببینم دیدار ترا غنیمت میشمارم از برای خود پس بکشا و قوت ده قوای ظاهر و باطن مرا تا بیابم آرزوهای خود و مشکلات علوم را دریابم و نگاهدار خود را از هر ملالی و مکروهی بفرمان پادشاهی که آفریننده زمین و آسمانست تا اینجا بود در ترجمهٔ این حکیم کامل آنچه را که از ابو المعالی درویش محمد طالوی نقل شد از کتاب خلاصة الاثر بدیعی که از فضلای معاصر او

[illegible]

بوده است در شرح قصیده ذکری حبیب در وصف او گوید ضریر ما له فی العلوم الحکمیة نظیر وطبیب ما له فی الازمنة الغابرة ضریب حکیم صفت من قذی الخطاء موارد انظاره وصحت عن غمام الاوهام افاق افکاره حل عقد المشکلات بما قیده وبیض وجه العلوم الریاضیة بما سوده باثار یقتضی اثبات محاسنه بالتخلید وتقیید ماثره للتابید و
کان ملازما لکتاب اخوان الصفا وخلان الوفا للمجریطی ولکتابیه رتبة الحکیم وغایة الحکیم ومن کتب الشیخ القانون والشفاء والنجاة والحکمة المشرقیة والتعلیقات ورسالة الاجرام السماویة والاشارات مع شرحه لنصیر الدین الطوسی وفخر الرازی والمحاکمات بینهما والمطارحات وکتاب التلویحات وشرحه لهبة الله البغدادی
حاصل انکه الحکیم وطبیب دانشمند با انکه از حلیه بصر عاری بود در علوم حکمیه مانندی نداشت و طبیبی بود که در زمانهای گذشته همتای او نیامده حکیمی بود با دانش که در محل بینش نظرش بر خطا نمیرفت و خیالات در مطالب علمیه درست و بلند و بیپایان بود حل مشکلات از علوم را مینمود از تحقیقات دلپذیر خاصه علوم ریاضی که مطالب آن را سهل و اسان مینمود برای مستفید با آثار و امارا انکه در ان علم بود او را و همواره با خود داشت کتاب اخوان الصفا را و آن کتاب را ملازم بود و دیگر کتب که در شرح رفت تا اینجا بود ترجمه حالات وی از ابو المعالی وبدیعی و در ضمن اخبار آن حکیم فاضل آورده اند که شریف مکه در زمان وی از اهالی فضل بود و مجالست فضلا و هر طبقه از اهل علم را راغب و چون فضائل ظاهری و باطنی و هوش و حدس صائب و را شنیده بود زیاده شوق بملاقات و مقالات او داشت و پیوسته در ایام حج از حاج مصر حالات و را جویا میشد و بر شوق دیدا و میافزود تا زمانی که وی بحج رفته شریف را خبر شد که الحکیم کامل بدانجاست پس از گذشتن ایام حج بجهة ملاقات وی مجلسی اراست و از برای امتحان وی جماعتی بر گماشت که چون او بمجلس در اید بجای شریف با او مصافحه نمایند پس از آن شریف و ادعوت نموده چون بمجلس داخل شد یکی از ان کسان که شریف بجهة مصافحه گماشته بود نزدیک رفته دست بدست او داد وی گفت این دست خبیثی است که نور سیوت را ولایح نیست و استشمام محبت و جوانمردی از او نمیشود پس شریف بمبارکت از آن جماعت گفت تا دست بدست او دادند در باره هر یک چیزی گفت تا شریف خود دست بدست او داد پس دست او را ابوسید و در جنب او بنشست

شریف را از آن حدس و هوش تعجب دست داد سپس با او از هر دری سخن گفت در فضایل او را دریای بی پایانی دید و شریف آنچه باید و شاید از لوازم تعظیم و تکریم فروگذاشت ننمود و هم در اخبار و ترجمه حالات او آورده اند که چون الحکیم کامل هم چنانکه نگاشته شد قاهره را وطن از برای خود قرار داد محل تدریس و موقع معالجات خود را در مدرسه ظاهریه مقرر داشت و همواره گروهی از مردم بجهة اقتناء صناعات طبیه و دیگر از فنون علوم بنزد او میرفتند در مجلس تدریس و تحقیق او فایده کلی میبردند و هم بجهة حفظ صحت و دفع مرض عموم مردم بنزد او مراودت مینمودند روزی مردی جندی بنزد او در امد و سلام بلند بدو کرده او بحدس صائب حالت او دریافت نمود و گفت کیستی تو که بدینسان جرئت نمودی ولی ادبانه از در در آمدی خداوند تبارک و تعالی بیماری ظاهری و باطنی تو را شفا بدهد استعمال خمر میکنی و اینکار در نزد من مینمائی و بخیال امتحان ضریر امیا را آن مرد از فعل خود و خوردن خمر توبه کرد و بچند روز بتجویز وی مواظبت کرده از آن مرض که داشت شفا یافت و او تشخیص مرض را نداد مگر از لبان وی و کمال مهارت در این فن شبلی که یکی از مورخین زمان اوست در تاریخ عقد خود آورده که وقتی شریف حسن بجهة معالجه یکی از جواری خود او را بخانه برده مرض آن کنیزک را با استعمال ادویه دفع کرد آن روز که بجهة شکستن پرهیز او رفته بود و نبض کنیزک بگرفت و بشریف گفت آن روز که من بمعالجه آن کنیزک مشغول گشتم چون نبض وی بگرفتم دیدم بکر است و امروز چون جس نبض نمودم دیدم ثیبه است شریف کنیزک را بنزد خود خواند و امانش داد و گفت راستی را بیان کن گفت روز گذشته فلان که از اطاعت او ناگزیر بودم قهرا مرا گرفته بکارت از من برداشت و از آن کس که بدین عمل جرئت کرده بود پرسید او نیز اقرار نمود شریف حسن از تشخیص و حدس او تعجبها کرد و بر اکرامش بیفزود و از شمس بابلی مصری حکایت شده که وقتی بر یکی از مکانها که فقرا در آنجا مقام داشتند میگذشت در آن حال صوت مولودی بگوشش رسید در حال ولادت گفت این مولود نخواهد بود مگر از فقراء همراهان چون تحقیق مطلب نمودند چنان بود که او گفته بود معلوم شد که بعضی از دخترهای فقرا از فقیری پنهان گرفته و آن صوت که بلند شد از آن مولود بشناخت بعضی از شاگردان گفتند یا شیخ از چه دانستی و تشخیص دادی از صدای مولود که از فقراست گفت اول از ضعف صوت که از ان استنباط نمودم که باید مولود تغذیه

از غذاهاء مقوّی نشده باشد و دیگر آنانکه اهل ثروت و مکنت‌اند اطفال‌شان ایشان از
ولادت بغذاهای مرسوم معمول تغذیه مینمایند و صوت آن اطفال کمتر مسموع میگردد
آثار و امارات از این قبیل بسیارند و دیگر از غرایب چیزها که در اخبار او آورده‌اند
اینست که وقتی طبیبی بمکه آمد و با او حبّی بود قابض بسیاری از مردم بدو رجوع کرده و از
خوردن از حبّ منتفع شدند و آن طبیب در میان مردم معروف و مشهور شد خبر وی بدان
حکیم و طبیب اجلّ رسید وی بیدرنگ بنزد آن طبیب رفت و حب مرکب را از او بخواست طبیب
هرچند از حبّ ترکیب کرده حاضر داشت بنزد وی گذاشت شیخ بدو گفت از تو میخواهم سؤالی کنم
صدق آنرا باید مضایقه نکنی گفت هرچه خواهی اطاعت کنم و از راستی روی نپیچم گفت خواهم
بدانم که این حب چند جزء است سوگند خوری که اجزای آنرا زیاد و کم نگوئی گفت این حب سی
جزء است که بدین قسم ترکیب یافته شیخ حب را در دهان گذاشته یک یک از دواهای آنرا می‌شمرد
و میشمرد تا یکجزء آن باقی ماند هرچند دقت نمود نتوانست تشخیص دهد آن طبیب بدو
گفت شاید آن جزء از اجزاء را طعم و رایحه نباشد تا توان تشخیص داد چون این کلام را از او شنید
گفت اگر چنین است ناچار آن یکجزء بمناسبت سایر ادویه کهربا خواهد بود آن طبیب قول او را
تصدیق کرده از مهارتش در فن ترکیب ادویه تعجبها نمود بسیاری از اطباء و اهالی این فن را
عقیدت اینست که دوا چون مرکب شد تشخیص دادن همه آن بسیار مشکل است الا بعضی از
ادویه که در تلخی و تندی بدرجه کمال باشند الحق در این مقام کاری کرده که زیاده جای عبرت و
تعجب است و دیگر از اخبار او که متعلق بطب است آنکه وقتی در مجلس تدریس بافادت مشغول
بود در آنحال شخصی وارد شده در گوشه بنشست پس از اتمام مجلس گفت شخصی که خارج از تلامیذ است
امروز در اینجاست گفتند چنین است او را گفت چندگاهی است که بعلت سینه مبتلائی گفت سالی است
گفت برخیز و بنزد من آی گفت اگر مبادرت بعلاج و تجویز من نمائی اینحالت منجر بقرحه ریه خواهد
شد آنوقت علاجی از برایش متصور نیست پس دستور العملی داده بکچند روز برفت از آن علت که در سینه
او بود اثری بر جای نماند پس از آن تلامیذ از او پرسیدند یا شیخ از چه روی دانستی که در مجلس غیر از
تلامیذ کسی دیگر هست گفت از صدای سینه و تنفس او دانستم چه روزهای دیگر از حالت اهالی
مجلس اینگونه تنفس استنباط نمیشد امروز چون اینگونه تنفس بدیدم دانستم که اجنبی است بمجلس آمده
و نیز از مدهشات آن حکیم اجلّ اینست که روزی با جماعتی از تلامیذ از محلی میگذشتند بدکان

قصابی عبور کردند که آن قصاب گوسفندی را شقّه میکرد وی لحظه گوش فرا داشت و گفت این
قصاب یکدو روز دیگر بمرض فالج مبتلا شده و از آن مرض زندگانی را بدرود خواهد کرد تلامیذ
آن کلام شیخ را مواظبت نموده پس از دو روز دیدند دکان مرد قصاب بسته است چون تحقیق
کردند بمرض فالج مبتلا گردیده بود پس از چند روز دیگر بمرد از وی جویا شدند که از چه روی
دانستی که آن مرد قصاب بدان مرض مبتلا خواهد شد و معالجت نخواهد یافت گفت چون گوش
فرا داشتم دیدم چون ساتور را پائین میآورد احساس قوتی نمیشود و چون خواهد برگیرد بزحمت
برمیگیرد دانستم که مبدأ حس و حرکت که دماغ است مختلّ و از کار باز مانده اینحالت انذار بود
بدینمرض تلامیذ بر حسن حدس وی آفرینها کردند و هم از مهارتهای وی نقل شده است که
روزی شخصی که بمرض یرقان مبتلا بود بجهت استعلاج بنزد وی آمد گفت مرض یرقان تو را
چندیست که عارض شده و مزمن گردیده آنگاه نبض گرفته ادویه ملطفه مسهّله از برای او تجویز
کرد و غذا گوشت کبوتر و دراج و شربتی از سناء مکی با بعضی از بذورات ترکیب کرده بجهت
تلیین طبع از برایش تجویز نمود پس از دو سه روز که اینگونه کار کرد زردی از رخسار مریض برفت
و تب دائمی قطع گردید حالتش روی بخوبی گذاشت پس بعضی از اشربه مایل بسردی و غذاهای
معتدل که میل بسردی داشته باشد از برایش تجویز کرد دیگر از آن مرض آثاری برجای نماند
یکی از تلامیذ چون معالجت را چنان یافت که برخلاف رسم بود در محلّ خلوت او را گفت
یا شیخ این مرض را چون اطبا سبب آنرا صفرای صرف میدانند جهت چه بود که بدواهای گرم
معالجت شد گفت سبب در اینمقام سده صرف بود و در یرقان سدّی اگر طبیب دواهای
سرد استعمال کند سبب استحکام مرض میشود و ضعف قوی و چون قوای ادراک ضعیف شد
دیگر علاج پذیر نخواهد بود و مآل نیکو نخواهد داشت پرسید چون مریض در آمد و بنشست
بدون دیدن نبض و سؤالات از مریض چگونه تشخیص دادی که آن مرد مبتلا بمرض یرقان است گفت
در مرض یرقان سدّی نفس متواتر است و بطی چون بنشست و چند نفس برکشید استنباط کردم
که مبتلا بمرض یرقانست تلامیذ بر حسن ذکاوت وی آفرین و تحسین نمودند و بر استادیش معترف
آمدند و نیز از معالجات نیکوی او آورده‌اند که شریف مکه را برادری بود زیاده منظور نظر
روزی نشسته بود روی او بشانه چپ برگشت و هرچند خواستند که بسمت اصلی برگردانند میسّر
نشد و اطبا نیز هرچند بتدابیر و استعمال ادویه کوشیدند مفید نیفتاد از او استعلاج

کردند او روغنی از دنبه و بعضی ادویه دیگر بساخت چند روز گفت گرم نموده بمالید
روزی او را در محلی نشانید از طرفی است جمعی را گفت غفلة در آیند و یکدفعه فریاد
برکشند و چون چنین کردند سر بحالت اصلی برگشت و یکدو روز دیگر بعضی تدابیر کرده
تا مزاجش نیز بحالت اصلی برگردید شریف از آن حسن تدبیر و معالجت شگفت مانده
او را اکرام و احسان بی پایان نمود و پوشیده نماند که از این قبیل معالجات در ترجمهٔ
جماعتی از اطبا در این کتاب نوشتیم از جمله در شرح حال ابو منصور بخاری استاد شیخ الرئیس
بود که برشتهٔ تحریر در آمد و نیز از اصابات حسنهٔ او که در مؤلفات متاخرین دیده
شده این است که مردی از اهالی اسکندریه بصداعی سالها مبتلا بود و هر چند بمعالجه
اقدام نمود ثمری نبخشید بالاخره باندازهٔ شدت نمود که مشرف بر موت شد بوی رجوع
نموده استعلاج کرد وی چون جس نبض نمود و از علامات خارج و داخل تشخیص مرض
بداد فی الحال حقنهٔ قوی از برای او تجویز کرد و بجهة تخدیر دادن پوست خشخاش و چند
مثقال شراب انگوری بخشند چون پنج مرتبه مکرر کردند صداع بیفتاد و شدت درد برفت
آنگاه بگفت تا از دو رگ زیر زبان پنجاه درم خون کم کنند پس روز دیگر حقنه که قوتش کمتر
از آن بود تجویز نمود و همچنین تا بیک اربعین بگفت تا هر روز بامداد دو مرتبه حقنه نمود
روز چهلم اثری از آن مرض بر جای نماند پس بجهة اصلاح مزاج او بعضی تجویزات نمود تا مرض
عود ننماید جماعت تلامید پرسیدند که استاد اجل چه تشخیص داد که بدینسان معالجت
نمود گفت صداع این مرد بشرکت معده بود و عمده سبب خشکی مزاج چون بسبب حقنه هم مزاج
نرم شد و هم ماده را میل باسفل داد و دیگر تدابیر مرض بدان قوت دفع کرد باید تأمل
حذاقت و برا آفرینها گفت تا اینجا بود اصابات و معالجات آن طبیب و حکیم اجل و هم
در ترجمهٔ او آورده اند که روزی شخصی بر او وارد گردید و گفت یا شیخ ای شیء یقوم مقام
اللحم آن چیست که در اغذیه جای گوشت باشد فقال البیض تخم مرغ آن مرد برفت پس از
سالی که مسافرت کرده بود نزد او باز آمد گفت بای شیء بقلی شیخ در جواب گفت بالسمن
از ابا روغن باید طبخ داد آن مرد دست شیخ ببوسید بحسن ذکاوت او آفرینها گفت و نظیر
این حکایت را از ابو العلاء معری نقل کرده اند و خود معروفست و در شرح حال خود او هم
اشارتی رفت در این مقام محتاج بتکرار نیست و نیز نقل شده که مردی از اهل دمشق وقتی

بجهة مرضی از وی حبی خواست و پنجاه درهم قیمت آنرا بنا بود بدهد پس از گرفتن حب
آن شخص برفت و آن مبلغ را ادا نکرد یکدو سال بر این حال برآمد آن شخص بجهة مهمی بقاهره رفت
دیگر باره مرضش عود نموده بدان خیال که شیخ ضریر است و نخواهد دانست بنزد وی
رفت بلکه علاج آن مرض را چاره جوید چون سلام کرد و بنشست شیخ گفت چونی یا مریض خلف
وعدهٔ آن مرد معذرت زیاد خواسته ادای دین نمود دیگر باره مرض او دفع گردید و پوشیده
نماند که صاحب خلاصة الاثر از کتاب آن حکیم اجل مطلبی در باب خلافت خلفای اربعه
علیهم رضوان الله نقل نموده بدو جهة از نقل آن انصراف نمود اولا آنکه در این کتاب
از این قبیل اخبار بمناسبت در شرح حال علمای اهل سنت و امامیه بسیار نوشته شده
ثانیا آنکه در شرح حال طبیب چیزی غیر مناسب نوشتن از سبک فصاحت و بلاغت دور بود
و آن حکیم اجل را در طب بیانات وافی و تحقیقات شافی است در این مقام بجهة توضیح شئون
وی در صناعات طبیه و فوائد آن بجهة مطالعه کنندگان چند فصل و کلماتی میاوریم
و هی هذه و او را رساله ایست مختصر متعلق بسن و مزاج بارد که اکثر عارض شیوخ است
و تحقیقاتی که در این باب نموده چون فصاحت آن بدرجهٔ کمال بود و فوائد آنها بنهایت
عین عبارات آنرا فقره بفقره آورده و ترجمه مینمائیم در عنوان آن رساله گوید فهذه
اوراق تشتمل علی ما یتعلق بالسن والمزاج البارد مرتبة علی مقدمة و ثلثة فصول
یعنی این رساله چند ورقی است که در آن نگاشته شده آن قواعد و قانون که مخصوص است
بسن آدمی و طبع سرد و مرتب شده است بر یک مقدمه و سه فصل المقدمة فی المبادی الواجب
علی من اراد الشروع فی هذه الصناعة یجب علیه معرفة الطبیعیات الثلث یعنی الصحة والمرض
و ما بینهما و قوانین الترکیب و اعمال الید و النبض و القارورة و التشریح در ابتدای کار
لازم است آنکس را که خواهد فرا گیرد صناعات طبیه را لازم است بر آنکس دانستن طبایع
سه گانه از تندرستی و بیماری و دانستن داخل کردن دواها را بیکدیگر و معالجاتی را
که متعلق است بدست مثل بریدن و دوختن و از این قبیل و نیز دانستن نبض و بول و
تشریح بدن الاول فی تحریر علامات یستدل بها علی معرفة المزاج اذا کثر الریق
و امتلأت العروق و احمر اللون و اشتد الوجع و الادرار فقد غلب علیه الدم و ان
اشتد العطش و الیبس و قلت الفضلات و کثرت مرارة الفم فقد استولت الصفراء و متی

انتفخت العروق وقل العطش وسا الهضم بسلا جشاء دخانی وثقلت الاعضاء وعدم النشاط وعسرت الحرکة واستطيب الراحة وثقل الوجع وکثرت ملازمته لنحو الرکب و الصلب وسقطت الشهوة فقد غلب البلغم واذا نحل البدن وخشن وضعف الشعر و الاظفار وعدم الادرار واستولى الجفاف فقد غلب السوداء وقد تترکب مواد المرض فيترکب من العلامات المذکورة فليمعن النظر اول در نکاشتن علامتهای است که اسند کلال مينمايند بدان تا شناخته شود مزاج چهار کانه تبين در مزاجی که هر لحظه دهان پرآب شود وعروق پر باشد چون درکی پيدا شود باشدت بود ورنک رخسار بسرخی مايل آيد وادرار زياد بود دليل است آن مزاج را بر غلبه خون وچون تشنکی غالب بود وخشکی ظاهر کردد وفضلات در تن نماند وتلخی در دهان پديد آيد دليل بر غلبه صفرا است و چون عروق بر آمدکی پيدا کند وتشنکی کم باشد وغذا دير هضم کردد وترش شود وآروغ آيد وسنکينی اعضا ونيامدن سرور در تن وسختی حرکت وخوش داشتن راحت وپيدا شدن درد در اعضا ودوام آن در مفاصل وزانو واستخوانها وسقوط اشتها دليل بر غلبه بلغم وچون در تن لاغری پديد کردد ودر تن وناخنها وموی خشکی ظاهر شود و ادرار کم بود ونيز خشکی در طبع پيدا شود دليل است بر غلبه سودا پس کاهی مادهای مرض باهم ترکيب پيدا ميکنند ازين علامات که کفته شد ترکيب آن تشخيص بدان علامات دهند با ديده تحقيق الثانی فی تقرير الامراض الغالب حدوثها بعد الاربعين الى تمام العمر خصوصا الممتلئين المرطوبين واذکر مداواتها بالطريق الاخص الاسهل وانما خصصت ذلک لکونها خالا من صنعة بصدده بحسب سواله دويم در بيان بيماريهايی که عارض ميشود پس از چهل سال تا اخر ايام زندکانی بخصوص اهل امتلا ومرطوبين و در اينمقام ميکوييم دواهای آنها را که مخصوص باشد بدان مرض باسانی آنچه ذکرا ازخها لاجود کفته ام برحسب آنچه را که سوال کرده اند از من فاقول اذا جاوز الانسان هذا السن اخذت الغريزية فی الانحطاط فيجب على من اراد حفظ صحته الميل باغذيته الى الحرارة وملازمة ما فيه انعاش الاعضاء کشم العنبر والمسک واکل اللحوم الغضة والبيض ونحو المزعفر بنحو الصعتر والکندر والدارصينی والابازير الحارة والقلايا وهجر الحوامض واللبن و السمک واستفراغ الارفق خصوصا الفصد اذا تعين ولا باس بالقیء فی الاسبوع مرتين

وچون سال عمر آدمی از چهل بر کذشت حرارت غريزی روی بکمی میکذارد پس لازمست بر انکسی که در اين سن خواهد حفظ صحت کند اکثر غذاهای که مايل بحرارت باشد بخورد و مواظبت نمايد بچيزهای که اعضا را قوت دهد مانند بوسيدن عنبر ومشک وخوردن کوشتهای جوان وتخم مرغ ومداومت بخوردن مزعفر بنحو صعتر وکندر ودارچينی وبزرهای حاره وقليها ودوری نمودن ونخوردن ترشيها وکوشت ماهی وکاهی استفراغ با مدارا اکر لازم شود فصد وضرر نخواهد داشت وزياده در هر هفته دو مرتبه قی کردن واما العسل فواجب وکذا جوارش جالينوس والبلادريات وحب الحلتيت والشبيارات و اللوغاذيا فهذه من ضروريات اللازمة ودر اين سن خوردن آب عسل از واجبات است وهم چنين خوردن جوارش جالينوس وحبوب بلادر وحب حلتيت وشبيارات وايارج لوغاذيا در اين سن از ضروريات لازمه است استعمال اينکونه مرکبات ووجود الصداع يزيل بالاطلی بالصندل والشونيز مع دقيق العدس بالخل وشرب طبيخ الکزبرة والشمار والانيسون محلا بالسکر وچون در اين سن صداعی پيدا کردد علاج بنمايند بمالبدن صندل وسياه دانه وآرد عدس باسرکه وخوردن مطبوخ کشنيز ورازيانج وانيسون که شيرينی آن از شکر باشد ويزيل اذا تعلق المرض بالعين معجون الورد واستعمال الشياف الاحمر وبرود النعاشين غاية وچون در چشم مرض پيدا کردد معجون کل سرخ وشياف احمر وبرود نعاشين علاج نمايند فان تعلق بالصدر وکان السعال رطبا فمعجون الورد بماء الانيسون والکندر والاطبيخ الحلبة والشبت والتين السمرقندی وچون مرض در سينه پيدا کرديد اکر سرفه رطوبی باشد معجون کل سرخ با آب انيسون وکندر دهند واکر رطوبی نباشد با مطبوخ حلبه وشبت وانجير معالجه نمايند واذا ضعفت المعدة فاجود علاجه جوارش المصطکی والفلاسفی ودوا المسک وچون در اين سن در معده ضعفی پيدا شود بهترين معالجات بجهة تقويت آن جوارش مصطکی است ومعجون فلاسفه ودواء المسک وما يتعلق بالات البول فاجود علاجه بنادق البزور واخذ الاهليلجات وخبث الحديد مقلوية بالسمن امثالها من العسل المنزوع وچون مرض در آلات بول ظاهر کرديد بهترين علاج از برای آن بنادق البزور است واهليلجات وخبث الحديد متساوی باسه وزن عسل صاف معجون نمايند واما ما يتعلق بالمفاصل و عرق النسا ونحو هذه الامراض الاصلح لها القیء وملازمة استعمال الادوية المنقية والادهان

المحازه فانها ادر للبول بالخراجه ویجوزان یتخذ سفوفا شربته خمسة دراهم وان اتخذ معجونا فشربته مثقالان وهو یقوی الدماغ ویحد البصر وینفی الریاح والصداع والطحال وسوء الهضم واوجاع المفاصل وآنچه از امراض که متعلق بمفاصل است وعرق النساء وازین قبیل امراض هستند معالجه آن است پس استعمال دواهای منقیه و استعمال روغنهای گرم که مدر بول است بهر دو نکردن امراض از بدن ولازم است بگیرند سفوفی از ادویه حاره که قدر شربت آن پنج مثقال است و آن معجون مقوی دماغ و مقوی نور بصر است و پاک میکند از اخلاط سینه و شش و طحال او سوء هضم و دردهائی که در مفصلها پیدا میشود و آن معجون اینست سناء مکی انیسون کراویا اجزاء سواء تربد عود حلق حمص اجزاء سواء کندر مصطکی تمام مبعثه سائله محلب من کل واحد جزء یسحق ویعجن بماء ورد ویحل فیه یسیر قطران ویقرص ویرفع لوقت الحاجة این اجزاء را باید بکوبند و با گلاب خمیر نموده قدری قطران در آن حل نمایند و قرص نموده در وقت حاجت بکار برند هذا ما یتعلق بهذا الباب وما یناسب هذا المزاج ملائما من غیر مراجعة وانما اخترنا من الادویة ما سهل وجوده وامکن تحصیله کلما ارید وسهلت کلفته حسب مراد السائل فان وافق تلقیه بالقبول فمن فضله والا فلیسبل ذیل المسامحة علی ما یراه من الزلل فسبحان من تنزه عن النقص والخلل ولیجعل جائزتی علیها دعوة صالحة منه والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب در اینمقام آنچه را که متعلق بود بمزاج کسانیکه عمرشان از چهل گذشته بود تا آخر عمر بشته تحریر در آمد بود و آنکه نظری دیگر و مرودی در آن شود و برگزیده از برای صاحبان این سن و این مزاج دواهای مشهور که آسان باشد پیدا کردن آن و بدست آوردن آن هر گاه بخواهند و آسان نمودم زحمت آنرا بر حسب خواهش خواهنده اگر موافق افتد مطالب آن بنظر زکی خواهنده بود و اگر خطائی رفته بهنگام دیدن از آن چشم بپوشند پس خداوندیرا باید پرستش نمود که پاکست از هر نقص و خللی و موفق دارد مارا بنیکو کردار و توفیق ثواب بسوی اوست بازگشت مردمان تا اینجا بود رساله آن حکیم و طبیب اجل که در اسنان و امزجه کهول و شیوخ نگاشته بود و اکنون از وصایای اطبا آنچه را که وی انتخاب کرده و فایدت کلی از بر گیبنند دارد مینگاریم من اجتنب النتن والدخان والغبار ولم یمتلی من الطعام ولم یاکل عند المنام ونفی الفضول فی معتدل الفصول

کان حریا بان لا یطرقه المرض الا اذا حل الاجل آنکس که دوری کند از بوهای بد و دود و غبار غلیظ و خود را نگاهدارد از زیاد خوردن غذا بر وقت خواب و پاک کند زیادتی اخلاط از بدن در ایام اعتدال فصول با و مرضی عارض نخواهد گردید تا آنگاه که اجل او در یابد — وپس از خوردن — بالغ فی الدواء ما احتسب بمرض ودع ما وثقت بالصحة واجتنبه فی ایام الصحة کالتخلیط فی ایام المرض واخذ الدواء عند الاستغناء عنه کترکه عند الحاجة البته بد خوردن دوا و تعجیل نمای بجهت دفع و رفع آن چون احساس مرض در تن نمودی و بگذار و بگذر از خوردن دوا در وقتی که طبع را بدان حاجتی نیست ضرر آن مانند ترک آنست در وقت حاجت یعنی چون طبیعت انحراف پیدا نمود و محتاج گردید بخوردن دوا باید استعمال نمود نه در وقت صحت که طبیعت را بدان احتیاجی نخواهد بود من اراد البقاء ولم یبق الا الله فلیباکر بالغذاء ولا یتماسی فی العشاء ولا یاکل علی الامتلاء فانما یاکل المرء لیعیش لا انه یعیش لیاکل آنکس که زندگانی بسیار خواهد اگرچه جز ذات پروردگار باقی نخواهد بود غذا را در صبح خورد و بعد از غذای شب مباشرت ننماید و نخورد بر امتلاء چه غذای مرد از برای زندگانی است نه زندگانی از برای خوردن و نیز آورده است من اقل مجامعة النساء واجتنب الاکل عند المساء ولم یقرب ما بات من الطعام امن من مطلق الاسقام آنکس که کم نماید مباشرت و نزدیکی با زنان او دوری نماید خوردن غذا را بگاه شام و دوری نماید از مباشرت آنگاه که شکم از غذا پر کند ایمن است از هر درد و رنجی و ایضا دع الامتلاء واقلل من الماء واهجر النساء ولا تاکل ما یورث الهضم العناء تامن من الاذی آنکس که خود را بر امتلاء ندارد و تا تواند آب را کم خورد و دوری نماید از مباشرت زنان و نخورد آن چیز که دیر هضم بود و بر طبیعت هضم آن سخت باشد ایمن است از رنج بیمارها من بات وفی بطنه شیء من التمر فقد عرض نفسه لانواع البلاء آنکس که شب را بپایان برد و در معده او بماند چیزی از تمر میرسد بنفس او رنجها و گونه دردها ومن تناول اعند النوم قلیلا من الجوز فقد حصن نفسه من الاذی آنکس که بگاه خفتن در شب کمی از گردو بخورد ایمن خواهد بود نفس او از دردها ومن تناول اللبن والحوامض بسرعت الیه الامراض آنکس که بر خوردن شیر مبادرت نماید و ترشی بسیار خورد بیماریها باید مستعد و پذیرا باشد ومن لم یرتض قبل اکله فلیستعد للزمنات آنکس که

قبل از خوردن غذا تن را رياضت ندهد مستعد باشد بعضی امراض بسیار را
که در تن او سالهای دراز بماند ومن القوانين الكلية لسائر الامزجة الرياضة قبل
الاكل والدخول الى الخلاء وعدم شرب الماء الى حين الهضم فمن لم يستطع فقليلا
القليل من الماء البارد ممضا من ضيق بعد مزجه بنحو الخل واز قواعد كلیه که هر
مزاجی را موافق است ریاضت قبل از خوردن غذاست یعنی ریاضات غیر متعقب مثل
راه رفتن و داخل کردن غذا را بر معده بر غیر امتلاء ونخوردن آب مگر آنگاه که غذا روی
بانهدار نهد اگر ریاضتی قبل از غذا ممکن نگردید بخورد قدری آب را ظرفیکه دهانش
تنگ و آن آب ممزوج باشد بقدری سرکه وهم در ذیل وصایا آورده است واما
المشروبات فيعدل لها المزاج من ارادها كالبنفسجي للصفراوي والعسلي للبلغمي
والفاكهي للسوداوي والليموني للدموي واما شربتها پس تعدیل میکند مزاج را بمناسبت
شربتها آنمزاج اگر صفرا غالب باشد مناسب او بنفسجی است اگر بلغم غالب بود عسلی وسودا را
شربت فواکه سود دارد و شربتی که از لیموی ترش و سایر مرکبات سازند مزاج دموی را
سود دارد فلا يجوز اخذها قبل الهضم ولكنه مرجوع والصحيح ان الاشربة حتى الشراب
الصرف مشتملة على البذرقة والترقيق والتغذية وايصال الماكولات الى اقاصي
العروق فليجذ بها حذو الغذاء واستعمال اشربه جایز نیست پیش از هضم طعام مگر
در بعضی موارد که استعمال آن جایز است وصحیح اینستکه اشربه حتی شراب صرف از برای
بدرقهٔ غذاست تا آنرا رقیق نموده که بدن را تغذیه نماید و برساند تمام خوردنیها را
باقاصی عروق تا جذب کند هر یک از اعضا آنقدر که باید از غذا را اما الماء فلا
تغذية فيه كما سنراه فلا يوجد بعد اسباب الضرورية كالنوم والحركة ودر آب تغذیه
نخواهد بود و خوردن آن جایز نیست پس از اسباب ضروریه مانند خواب و حرکت که ضرر
آن واضح است ولا بعد تتابع الاستفراغ كجماع وحمام وضرر دارد آشامیدن آب
پس از استفراغها از قبیل مباشرت و نیز پس از حمام واما منع بعضهم عن الشراب قائما
وبالليل فقد قال الاكثر هو غير طبي والصحيح انه مع غير الجلوس ضار وكذا بالتقبيل و
الواسع واما باليسار فان ثبت انه شرعي فصاحب الشرع ادرى بمافيه ومجرد النهي
دليله اذا ثبت وان لم ينقله الاطباء واما ابتعاعی که نهی کرده اند اینست خوردن آب

اکثر آنرا اطبا مطابق ندانسته‌اند وصحیح آنست که ننشسته خوردن آب ضرر دارد و همچنین
از ظرفهای سنگین واقداح واما بپهلوی چپ خفتن و آب خوردن اگر ثابت باشد که صاحب شرع
گفته است مسلم است که دانش و دانائی او راست بمجرد نهی باید پذیرفت و دلیل ثبوت گفته
صاحب شرع است اگرچه از گفته اطبا نباشد تا اینجا بود مختصری از وصایای اطبا که از
کتاب وی نقل شد و دیگر از بیاناتی که در عنوان کتاب تذکره آورده است و در تلفیق
آن بیانات منفرد است در فضیلت علم است و اینکه طبیب را ناگزیر است از دانستن بسیاری از
علوم که مقدمهٔ علم طب است در اینمقام حاصل آن بیانات را بپارسی ترجمه مینمائیم گوید
علوم در حد خود کمالی است نفسانی که منقش گردیده در قوهٔ عاقله و چون آن قوه با اقتناء
واکتساب و ریاضات و غیر ذلک مرد را حاصل گردید توان او را عالم گفت و نهایت علم
تمیز دادن و شمار گاشتن نوع و جنس و آن سعادت ابدی که از تحصیل آن مرد را رسد و
... عقل و تمیز باشد یقین است که چنین درجه و رتبه را طالب و راغب باشند
زیبا باید دانست که مرد را رتبه و شرافت بعلم است بر سایر ناس و بر سایر حیوان بنطق حکم
برخود پسندد که آنرا اقتناء واکتساب نماید و بدان جهت مرتبهٔ بلند نرسد و آنرا اگر نظر
دقیق بیند که بعضی حیوانات تقدم بر بعضی بجهت آن قوه ایست که در او خلق شده که با آن
دیگری نیست مانند دویدن و دیدن اسبهای نیکو و صید کردن باز و مانند اینها پس انسان
بنطق و علم اشرف است بر سایر حیوان و آنان اگر علمی نیست در فرا گرفتن علم هم مقاصد نبوی
مرد را حاصل است و هم مآرب اخروی و هم نظام بدنی و هر طبقه از نیکان در این طبقه پدید
میشود مانند اینکه خداوند تبارک وتعالی خشیت را نسبت باین طایفه داده موافق کریمهٔ
وما يعقلها الا العالمون وکلام معجز نظام حضرت خاتم بر شرافت عالم برهانی است قاطع
که میفرماید طلب العلم فريضة على كل مسلم على انه فرض على كل فرد من النوع در پی دانش
رفتن و فرا گرفتن آن بر هر مسلمی لازم است و بر هر فردی از افراد بنی نوع انسان تحصیل آن
متحتم و کلام امیر المؤمنین نیز در شرافت آن توضیح نماید که میفرماید العلم اشرف من المال
لانه يحرس صاحبه ويزكوا بالانفاق وانه حاكم واهله احياء ما دام الدهر وان فقدت
اعيانهم والمال بعكس ذلك داشتن علم بهتر و برتر از داشتن مال است زیرا که
علم نگهدارنده دارای آنست و صاحبش از عیوب مبراست و اهالی علم گوئی هرگز نمیرند

تا دنیا بناست اگرچه بظاهر آثاری از آنها نمانده همواره نام اهالی علم در روزگارها
باقی خواهد بود بعکس مال که دارای آنرا باید حفظ نماید و قول افلاطون الهی آ[ست]
که گفته اطلب العلم یعظمك الخاصة والمال یعظمك العامة والزهد یعظمك الفریقان
دانش بیاموز و اهل علم باش تا بزرگ دارند ترا خواص از مردم و صاحب مال را اینهمه
بزرگی نگاه نکنند مگر عموم مردم از فرومایگان و صاحب پرهیزکار را بنظر بزرگی
نگاه کنند تمام مردم از خاصه و عامه کفی بالعلم شرفا ان کلا یدعیه و بالجهل ضعة
ان کلا یتبرأ منه همین قدر از برای دانش رتبه و شرافت بس که هر کس از اعلی و ادنی
مدعی داشتن آنند و بدی نادانی را همین قدر کفایتست که هر فرومایه خود را از آن عاری
و بری نماید و راضی بداشتن نادانی نگردد والانسان انسان بالقوة اذا لم یعلم و لم
یجهل جهلا مرکبا فاذا علم کان انسانا بالفعل او جهل جهلا مرکبا کان حیوانا بل اسوء
منه لفقدان آلة التخیل واما انسان بقوه انسان توان گفت اگر او را علم و دانائی
نباشد و نیز دارای دانائی و جهل مرکب اگر او را علم و دانش بدست آید انسان بالفعل
او را توان گفت اگر جهل او جهل مرکب باشد انسان نیست بصورت حیوان بلکه بدتر از
حیوان است از نداشتن آلات تخیل که هیچ چیز را از نیك و بد تصور نتواند نمود و قال المعلم
الجهل والشهوة من صفات الاجسام والعلم والعفة من صفات الملئكة والحالة الوسطی
من صفات الانسان اذا غلب علیه الاولان رد الی سلك البهائم او ضدهما التحق
بالملئكة وهؤلاء اهل النفوس المقدسة من الاصفیاء الذین اغناهم الفیض عن تعلم
المبادی واذا اعتدلت فیه الحالات فهو الانسان المطلق الذی اعطی کل جزء حظه
من الجسمانی والروحانی فهذه بلاغة من یجوز بالله من انوار فی شان العلم گفته است معلم
اول که نادانی و شهوت از صفات اجسامست و دانش و پاکی از صفات فرشتگان و میانه
روی از صفات آدمی هرگاه نادانی و شهوت بر انسان غالب گردید او را از بهائم باید
شمرد و ضد آن که علم و عفت باشد از جنس فرشتگان باید شمرد و آن جماعت صاحبان
نفوس قدسیه میباشند از اصفیاء که در بدایت حال بفیض الهی فایز شده اند و چون
حالات معتدل گردید او را توان انسان مطلق گفت از آن روی که با این حالت همواره دارا
خواهد بود حظهای جسمانی و روحانی را و آنچه را که در اینمقام در باب علم نوشته شد

اندک تری و رطوبتی از دریا و فتیله از روشنیهاست در بیان علم که از بزرگان اهل
علم نقل افتاد و نیز در کرامات علم گوید که ابتدا دانستن موضوع و مبادی و مسائل
و نهایت آنست و حفظ آن از آفات خارجی و داخلی هم چنانکه بی علم را بدینمقام مدخلیتی
نیست و نیز دارای علم را باید عقیدت آن باشد که علم فقه فوق کل علوم است از حیثیت
شرافت بلکه علم توحید از آن اشرفست و نه آنکه علم اخلاق منفرد است بحفظ نظام جمهور
بلکه علم شریعت دارای تمام مراتب و احکام آن میباشد و هر یك از علوم را بجای خود بر
دیگر از علوم ترجیح ندهد و مطالب آنرا اخذ کرده که در مقام خود بکار برد و نیز علم طب را
بعلامات و اسبابیکه از برای آن وضع کرده اند کفیل از برای تمام امراض نداند چه بسا
از امراض که در بدن استحکامی پیدا نموده و عسر البرء است مانند جذام و از این قبیل
بیماریها که علاج پذیر نیست و دریغ نباشد آن علم را از اهل آن و مخفی دارند از نا
اهلان و طالبان علم نباید از روی تکبر آنرا تحصیل نماید بلکه از روی فروتنی
و افتادگی و غرض از تحصیل آن مثوبات اخروی و رفع حاجات خلایق باشد هم
چنانکه فرموده اند الحکمة ضالة المؤمن یطلبها ولو فی اهل الشرك حکمت خود جوی
مرد مؤمن است باید آنرا طلب کند اگر چه از لسان مشرکین باشد و نباید علم طب را که اشرف
علوم است بفرومایگان آموخت که از آن فسادهای کلی ناشی شود از آن روی که این علم
مخصوص است بملوك و باید بر حسب وراثت با شایستگی برسد از جهت آنکه از ادراك غیر موقع
بکار نبرند چه موضوع این علم شریف آدمیست که اشرف موجوداتست در مقامات و مراتب امکان
و ممکن است که از بی بضاعتی آن بنیه نابود گردد مانند خوردن سم یا از بعضی خلاف بُنیه
تدبیرها بعضی از اعضا را معیوب نماید که بکوری و کری برسد پس عارف باین علم شریف
باید کمال امانت و دیانت را داشته باشد و منصف بنوامیس الهیه باشد صاحب عقل کامل
بود و معروف بر ذایل طبع نباشد و از شهوات دور باشد و اغراض نفسانی در او نبود چه بسا
هست که صاحبان اغراض بجهة آرزوهای نفسانی نفسی را تلف کرده بفنای آن میکوشند
پس عاقل نفس بهیمی را نباید بر خود مسلط نموده که مایه صد هزار گونه فساد گردد و صاحب
صبر و تفویض باشد مر مبدع اول را و دارای اخلاق و حکمت نبویه باشد نقل است که چون
ابقراط صناعات طبیه را تکمیل نمود با آنانکه نباید این علم را بیاموزد میاموخت بجهة آن

بدست اراذل و جهال افتاد و سبب آن شد که این علم از میان رفت و فسادهای زیاد
بر آن مترتب شد و اسباب انقراض بعضی از اطبا گردید موافق قول حکیم فاضل افلاطون
که گفته الفضائل تستحیل فی النفوس الرذله الرذائل کما تستحیل الغذاء الصالح فی
البدن الفاسد الی الفساد فضل و دانش بر میگردد در نفوس اراذل برذائل و
بدیها هم چنانکه مستحیل میگردد غذای نیکو در بدن فاسد بسوی خلط فاسد پس باید
نیاموزند این علم را مگر بمردمان نیک که در حقیقت و دیعه باشد نزد آنها هم چنانکه
ابقراط محل طعن اطبا گردید نظر این خود بهنگام ورود بقاهره مصر دیدم فقیهی را که
مرجع امور دینیه بود بجهة تحصیل علم طب بمنزل یهودی میرفت و در نزد او زمانی
دراز می‌نشست تا آن فن را نیز تحصیل نموده مثل سایر علوم تدریس نماید تا مسلمین از او
استفاده نمایند با فقاهت و ریاستی که داشت هیچ قبح این عمل را نمی‌بود دیگر اولا آن تحصیل
این علم در جزء علمی و عملی زمانی دراز خواهد و پس از زمان دراز با آن وصایا که بزرگان
از این طبقه دارند چگونه توان در ملاء از برای هر کس و ناکس افادت نمود و از چنین کسی که
خود هنوز ناقص است چگونه مردم استفادت بهره کردند با اینحال همانقدر که او از مرد
یهودی اخذ کرده بود از برای جماعتی از جهال بگفت و آنان بمباشرت و معالجت اشتغال
جستند ضررهای زیاد از مباشرت آنجماعت بعلاج خلق را ناشی گردید پس بر همه آن
شهر معلوم شد که در آن فن بی شان و در آن صنعت او را ربطی نیست نعوذ بالله من شرور
انفسنا شافعی علیه الرحمه گفته علمان شریفان وضعهما ضعه متعاطیهما الطب و النجوم
و از زیادتی حرص متقدمین بر حفظ علوم خاصه علم طب این بود که نیاموزند از امکنه
شفاها و بجهت برنیاورده مدون نمایند بجهة آنکه در اینحال کثرت ازاء پیدا شد
در علاج خبط عظیم خواهند نمود همچنانکه معلم ثانی در جامع خود آورده که معلم اول
خواست تعلیمی که از استاد خود فرا گرفته مدون نماید استاد وی افلاطون چون بشنید
بد و تعرض نموده منعش نمود وی چون انکار را خلاف میل استاد دید در نزد وی بمعذرت
زبان گشوده دیگر گرد انکار نگردید تا اینجا بود آنچه را که آن طبیب و حکیم اجل در تعریف
علم نوشته بود و منتهی گردانید این علم طب و دیگر از مطالبی که در ذیل این بیان آورده
این است که گوید آنکس که دارای این صنعت شریف باشد باید تعظیم و تجلیل نماید او را همچنین

آن صنعت را نیز باید مکرم داشت و آنکس که خواهد فرا گیرد از استاد باید نزد او در مقام
فروتنی باشد تا مضایقت نکند کشف مطالب را از برای او از ممرض و مصحح و مفسد و مصلح
و مفرغ و مفرح و مقوی و مضعف و ممیت و محیی و سزاوار است که از مردمان فرومایه
مخفی دارند و نیاموزند بر آنان که همتشان پست باشد چه اینگونه مردم چون چنین علم شریفی را
دارا شدند فسادهای کلی از آنها بروز و ظهور خواهد نمود و آنرا سبب جلب منفعت خواهند
کرد بر فقیر عاجزی تکلیفی خواهند نمود که فوق طاقت و قدرتش باشد و بجهة عموم مردم
اسبابی فراهم آورند که سبب امراض دیگر و ضررهای کلی از برای ایشان گردد قال
هرمس الثانی و هذا العلم خاص بآل اسقلبیوس علیهم السلام لشرفهم فبکافون کفتند
هرمس ثانی بیاد داشت نکتهای آل اسقلبیوس این علم شریف مخصوص آنها گردید و اعتذر
الفاضل ابقراط فی اخراجه عنهم الی الأعراب بخوف الانقراض و عذر خواسته است بقراط
از بیرون شدن طب از آن طائفه ببیگانگان و بزرگان این فن آنانرا که میخواستند این علم
شریف را بیاموزند عهود و مواثیق میگرفتند که بنا اهل نیاموزند و خلاف وصایای
اطباء رفتار ننمایند و دیگر گوید طبیب باید دارای خلق و حسن فطرت باشد که مریض
از رجوع بوی کراهت پیدا ننماید و نیز باید طبیب مرض را در نزد مریض اسم نبرد و بزرگ
لشمارد که خود این فقره سبب ازدیاد مرض است بلکه باعث هلاکت مریض گردد و باید
نزد مریض با کسی ملاعبه و شوخی نکند و اظهار سرور ننماید و نیز نبض مریض را بار دیگر
منقبض نگیرد و بچیزهای بد او را خبر ندهد و از زیادتی مرض نزد او چیزی نگوید و مطالبه
حق العلاج از مریض ننماید و آنقدر که باید و شاید در معالجت دقت نماید و نیز آورده است
که طبیب باید نیکو هیئت باشد و خلقش کامل صحیح البنیه نظیف الثیاب و طیب الرائحه
که از دیدنش شخص را مسرت روی دهد و خوردن دوا را راغب گردد و او را باید نقد
از مسائل طبیه در نظر باشد که در معالجت بر خطا نرود و اصابات حسنه از او ظاهر گردد
و در دین خود ثابت قدم باشد و متمسک بشریعت خود بود و از خدا و رسول او بترسد و از
هوای نفسانی احتراز نماید قبول رشوه از برای بعضی اعمال ناشایست نکند و چیزی که باعث نفع
در ضرر مریض رواندارد تا ایمن باشد از زلت در علاج و راحت گردند بسبب اصابات او نفوس
خلایق و چنین کسی که متصف باشد بدین صفات صلاحیت مباشرت عمل و داشتن این علم را

دارند و دیگر از بیانات و تحقیقاتی که آن حکیم و طبیب کامل اجل را است اینست که در عنوان
کتاب خود محقق میکند که طبیب اگر دارای علوم متعدده غیر از مقدمات و مدخل که
لازم است برای طب نباشد او را طبیب جامع الشرایط حاذق نتوان گفت از جمله علم جغرافیا را
بیان نماید و گوید حاجت طبیب بر این علم بسیار است و در معالجات بدانستن آن لازم
و گوید جغرافیا علم باحوال ارض است از حیثیت تقسیم آن باقالیم و کوهها و نهرها و اختلاف
حال سکان ارض باختلاف امزجه و حالات آنها و آن لفظ یعنی جغرافیا یونانی است و در عربی
لفظ مخصوصی برای آن وضع نشده و اسباب ضرورت بیشتر طبیب بدانستن آن از برای
اختلاف امزجه و امراض اصناف خلایق از اختلاف مکانهای ایشان پس اگر طبیب عالم بر رموز
اقالیم و سکنه ممالک گردید و از حالات ایشان اطلاع پیدا نمود آسان میگردد علاج آنها
چه هر صنفی از اصناف بر حسب امزجه آنها باید معالجه نمود مانند اینکه در ربیع و خریف
چون خواهند معالجه نمایند باسهال و اخراج دم کنند و تابستان باشربه و زمستان
بمعاجین و حبوب و مراد بفصول نزد طبیب اوقات تغییرات از حالی بحالی و آن تغییر انتقال
آفتابست از ربع دایره بربع دایره دیگر و در این حال تغییر کلی پیدا میشود در اهویه بلاد بسبب
انتقال شمس از ربع بربع دیگر و انتقال شمس هم تغییر در بلاد دهد و هم در اقالیم و هم
نسبت اوضاع بلد و بهترین مساکن در بلاد آنست که مرتفع باشد و اطراف آن باز و
خاکش نیکو و از جبال و رمال و معادن و شوره زارها دور باشد معلوم است که بحسب اختلاف
نوبت و دیگر چیزها هوای بلد تغییر مینماید و از موجبات اعتدال بلد آنست که فصول آن
بر وفق اعتدال باشد چون آفتاب در سمت الراس آن بلد دوام یابد سبب تسخین شود و در ربیع
باریدن باران باعث ترطیب گردد و در صیف سبب تجفیف و در شتا بعکس آن حالات
اعتدال از اقلیم چهارم و پنجم و بعضی از ممالک سیم ظاهر میگردد و در این ممالک مخصوص
شتا بجدی و دلو و حوت بعکس حبشه و زنج و از اینگونه ممالک که شتای آنها در سرطان و اسد
و سنبله است از زیادتی مطر و تغییر هوا و مملکت مصر از بلدان معتدله مخالف است در هوا
چه زیادتی آب در آن ملک در ابتدای صیف است و حالت صیف را منقلب بخریف نماید و اگر
در زمستان زیاده بباراد مزاج صیف بیرون میگردد و هم چنین از اختلاف حالات از کثرت مطر
و زیادتی آب فصلی بفصل دیگر انقلاب پیدا میکند و از اختلاف فاحش در هوا بجهة رطوبت

پیدا میگردد بدانجهة امراض [illegible] در آن بلد بسیار است و مرض استسقا بشمار دیگر
اندر بیحد پس معلوم شد که اختلاف اهویه بلدان بجهة مجاورت آن بلد است بجبال و انهار
عظیمه و بحار و از این قبیل پس دانستن این علم طبیب را بجهة پی بردن بامزجه سکنه اقالیم تا
تکمیل نماید علاج را از لوازم است باید دانست که متفقند اهالی جغرافیا بر اینکه سه قسمت
از چهار قسمت زمین در زیر آبست و یک ربع از طرف شمالی بیرون و نامیده اند او را ربع مسکون
و معمور و این ربع را که توان در آن سکنی نمود اهالی این فن بر هفت قسم تقسیم کرده اند و هر
قسم را اقلیمی نام نهاده اند که کشیده شده است از مشرق تا مغرب و عبور این خط ناچار بر شهرها
و بیابانها و کوهها و دریاها و غیر ذلک خواهد بود و اختلاف هوای بلد از بلدی بواسطه
بعد آنست از خط استواء و آنرا عرض بلد نامند و آنچه از مشرق بمغرب است آنرا طول گویند
و طرفین دایره معدل را میل نامیده اند و بسبب اختلاف هوا در عرض و طول اختلاف پیدا
میشود در احکام طبیه در آن پس باید دانست که بلاد بر سه قسم است از حیثیت زمان یا
تمام آن روز است و آن مکانی است که از شصت و شش درجه گذشته باشد یا تمام آن شب است
که مقابل آنست یا شش ماه شب است شش ماه روز و سیم از آن بر دو قسم است یا در محلی است که دائره
نصف میشود و آن خط استوا است و فصول آن یکدوره گردد و دوازده ماه شمسی باشد هشت است
از بابت تساوی شمس در ابعاد از جهتین دوم بلادی است که متساوی نمیشود شب و روز
مگر در ابتدای حمل و میزان و تغییر کلی پیدا نمیکند هوا در آن بلد مگر در ابتدای سرطان و
جدی و این ربع مسکون از اقصی بلاد مغرب که معروف بجزایر خالدات تا ساحل محیط و مساحت
آن یکصد و هشتاد درجه است که در هر درجه نوزده فرسخ باشد تقریبا و چون طول از جهة مغرب
معین شد عرض را از وسط طول باید گرفت و هر قدر که بسمت مشرق ممتد باشد زیاد میشود
در طول و از سمت شمال زیاد میشود در عرض پس درجه در اول هفده باشد بعد از آنکه
نوزده بود در اصل پس در اینمقام تفاوت بین اصل ظاهر است اقلیم اول بدو فرسخ در عرض
تغییر پیدا میکند و اقلیم ثانی بپانزده فرسخ و در سیم سیزده فرسخ و در چهارم ده فرسخ
و در پنجم هفت فرسخ و در ششم پنج فرسخ و در هفتم سه فرسخ بحسب قسمت در این حال
زیادتی پیدا میکند عرض بلد پس بدانکه بلدی یا طول شمالی است یا شرقی و بعکس آن و اما
آن بلد که عرضش از جنوب بشمال و طولش از مشرق بمغرب معتبر ترین بلدانست که در آن گرد برد

شناخته میشود یعنی گرمی آن نه باندازه‌ای میشود که سبب بریانی و احراق گردد و هم چنین سردی آن باعث زیست نکردن حیوان در آن نگردد و اما آن بلاد نهاریه ویران و غیر مسکونند از جهة احتراق حیوان و نبات و اما لیلیه یعنی آن اراضی که همواره شب است از نهایت برودت حیوان و نبات در آن نباشد و اما سکان خط استوا بجهة اعتدال مکان مزاجشان اعدل است از سایر اصناف انسان همچنانکه بسیاری از حکما این قول را تقویت کرده اند از بابت آنکه تاثیر در کاینات از شمس و قمر است نسبت بر آن ارض مساویست اگر شمس بالنسبة جنوبی باشد همانقدر گرمی بانجا رسد که سردی از شمال یا بعکس پس همواره در نهایت اعتدال خواهد بود جماعتی بر این رفته اند که خط استوا را حرارت و رطوبت زیاد است بجهة مسامتهٔ شمس و باریدن بسیار و اما هوای اقالیم دیگر از جهة میاه و جبال و مجاورت بحار و انهار اختلاف پیدا میکند پس باید دانست که حد اول از خط استواء دوازده درجه و سه ربع درجه است و ساعات نهار آن در نهایت طول است که یکصد و بیست درجه باشد و در وسط طول ارتفاع قطب بادی پیدا میکند سه ربع درجه و دو ساعت و ربع و در آخر طول ارتفاع قطب بیست درجه و نصف است و ساعات سیزده و ربع و در آن خط بیست کوه بزرگست که در هزار فرسخ از زمین واقع است و سی نهر عظیم که اول آن ساحل مشرق است و از سراندیب و جنوب چین و وسط هند و حبشه و زنج تا شهر عمان و یمن تا کنار قلزم تا منتهی میشود باقصی بلاد مغرب تمام این بلاد گرمست در هوای آن رطوبت بسیار و سکان این ممالک ضعاف الارواح و نحاف الابدانند در اکثر بنات رخسار سیاه و امراض این صنف از مردم بیشتر سوء هضم است از بابت سردی باطن و ضعف قوهٔ هاضمه و در این قبیل امزجه مداوای ایشان اغلب باشیاء حاره باید باشد چه قول بسیاری از حکما تصریح بر این عمل نماید و این صنف را چون حمی عارض شود بجلنجبین و زعفران و عسل و از این قبیل باید معالجت نمود چون این صنف را اصناف ضیق العروق و غیر از اینگونه ادویه در مزاج آنها نفوذ و تاثیری نمینماید و چون خواهند تبرید نمایند بفلفل و دیگر ادویه حریفه مینمایند و چون در مزاج این صنف از مردم دوای فی وارد نمایند فی الحال بهلاکت منجر میگردد و در مزاج آنها افیون و شیر بنهایت سازگار است و اینگونه از امزجه بجهة رطوبات خارجی و داخلی ممکن است امساک از آب و امراضیکه در این ممالک و این صنف از مردم است حمیات و کثرت صداع و عرق مدینی است و این صنف از اصناف اعمار

طولانیست و پیری کمتر در آنها ظهور و بروز پیدا میکند و نکاح در این صنف کم است اینگونه از ممالک و این صنف از اصناف مردم از حل مرتبت از آن روی لون اهالی انجا غبر و بسیاهی مایل است و حد این اقلیم از مشرق بمغرب نه هزار و ششصد میل است و عرض آن چهارصد و بیست میل و حد اول مانند انتهاء اقل است و ارتفاع قطب در وسط این حد بیست و چهار درجه است و روز سیزده ساعت و نصف در آن بلدان میرسد و در آخر ارتفاع قطب بیست و هفت درجه و نصف است و روز آن بلندتر از روز وسط آنست سیزده ساعت و سه ربع میرسد جبال و انهار این ممالک بیست و هفت است و اما وسط چین سراندیب و هند در شمال آن واقعست و وسط آن کابل و قندهار و جنوب آن مکران و بحر فارس و قلزم و شمال آن حبشه و جنوب صعید مصر و نیل و افریقیه و بربر و جنوب قیروان منتهی میشود بدریا و اهالی این ممالک بسیار است و سکنهٔ آن بیشمار و طبع این بلاد تا مکران بخشکی مایلست و باقی بتری و وسط آن معتدل و امزجه اهالی انجا بحرارت مایل و از این روی گونه اهلشان بسپیدی مایل و آنچه از این ممالک باقلیم اول نزدیکست گرمی هوا در آن زیاد و بارندگی بسیار است و اهالی آنجا لاغر بدنند و با ذکاوت و زیرکی و بعبادت مایل و علاج ساکنین آن ممالک بترنجبین و مقل و دار فلفل و کبابه است

امراض

و امراض در این ممالک حمی است و بیشتر غب لازم شیوع دارد و علاج برء الساعه در حمیات اهالی آنجا تمر هندیست باقند یا شکر تا رحیل و هرگاه احتیاج پیدا کنند در اخراج دم از بدن مریض چنان تجربه کرده اند که غیر از رگهای پیشانی از مرها کم نمایند ضرر مینماید و عرض این بلاد که نام برده شد از بیست و هفت درجه است الی سی درجه و اما حد اقلیم ثالث که منسوبست بمریخ از مشرق تا مغرب نه هزار و یکصد میل است و عرضش سیصد و پنجاه میل و حد اول آن بیست و هفت درجه و نصف است تا سی و سه درجه و نصف و ارتفاع قطب در وسط این خط سی درجه و نصف است تا سی و پنجاه درجه و روزهای این بلاد میرسد قریب بچهارده ساعت و جبال شامخه سی و سه و انهار عظیمه بیست و دو و شهرهای بزرگ آن یکصد و بیست و دو است و اول این خط از مشرق شمال چین است و جنوب آن یاجوج و ماجوج و شمال هند و جنوب ترک و در این خط است قندهار و فارس و دیار بکر و شمال جزایر عرب تا فسطاط مصر و اعمال آنجا را تا بربر و قیروان و دریای بربر و در این خط واقعست دمشق و فلسطین و طبریه و حوران و دیگر بلاد که در این حدود و در این عرض واقعست و لونهای اهالی این خط رو بسمرت

از ثانی است و بیشتر سفیدی مایل و رطوبت هوا بیشتر و حرارت کمتر است و امراض در این
خط بیشتر از دوم است و آنکسانکه در وسط این خط واقعند دماغها و اعضاء ایشان ضعیف
و نزله در آن ملک بسیار است و ابدان ایشان مستعد امراض و معالجات امراض ایشان اکثر خشت است بیشتر
و ترنجبین و مشروبات و نقوعات و در اهالی این ملک قوه مباشرت زیاد است و هوای اینگونه
از بلاد بگرمی و خشکی مایل است از بابت مجاورت با جبال و دوا خوردن در این بلاد معمول است از
اول حمل تا آخر جوزا و نیز از اول سنبله تا آخر عقرب و در این بلاد قی و فصد و حقنه را منفعت
بسیار است و اما اقلیم رابع منسوب بشمس است عرض آن سی و سه درجه میل است و ابتدای اقلیم چهارم
روز مانند انتهای سیم است و در وسط این اقلیم قطب سی و شش درجه و پنجاه دقیقه است و
ساعات ایام بچهارده و نصف میرسد و جبال شامخه در آن اقلیم بیست و پنج و انهار عظیمه
بیست و دو و شهرهای بزرگ مشهور دویست و دوازده ابتدای آن از مشرق شمال هند و چین است
و بیشتر مملکت ترکستان و وسط آن سیستان و فارس و دشتستان و خوزستان و عراق و دیار بکر و بغداد
و موصل و حلب و حمص از شام و تمام جزیره قبرس و اطراف شمالی مصر پس میگذرد بر برقه و سبته
تا آنگاه که میرسد بدریای مغرب و این اقلیم برحسب اتفاق جمهور حکما اعدل اقالیم است و مزاج
اهالی آن اعدل اصناف و در صحت و هیئت بنیه و رنگ رخسار از سکان ربع مسکون اعدل
و امراض در این ملک کمتر از اقالیم دیگر است و آنچه شیوع دارد از امراض حمیات دایره و سعال
و رمد است و قولنج و مفاصل و اکثر در مزاج اهالی این اقلیم امراض بارده ظهور و بروز مینمایند
و زنهای این ملک عسر الولاده هستند و معالجات اهالی این ملک تابستان باشربه است و در
پائیز بقی و اسهال و در زمستان بحبوب و معاجین حاره و در بهار بفصد و آخر عرض بلاد این اقلیم
سی و نه درجه میرسد با آنکه اعدل بقاع است هوای آن بگرمی مایل است و اینگونه از
بلاد هر مزاج غیر معتدل را باعتدال میآورد و حکما و اطبا بادله و براهین خود ثابت کرده اند
که نفوس قدسیه و انبیاء و حکمای بزرگ باید در آخر اقلیم سیم و چهارم باشند و ابدان و نفوس
ایشان بهوا و آب این بلد نشو و نما یافته باشد و اما اقلیم خامس و آن منسوب بزهره است
از مشرق بمغرب و از جنوب بشمال مساوی است و دویست و پنجاه میل است در طول و روزهای
اول آن مانند آخر اقلیم چهارم است و ارتفاع قطب در این اقلیم بچهل و یک درجه و ثلث درجه میرسد
و روزهای آن اقلیم بپانزده ساعت میرسد و جبال شامخه در آن ملک سی است و انهار عظیمه

پانزده و شهرهای مشهوره آن اقلیم بدویست میرسد عرض آخر آن سی و هفت تا چهل و سه
و ثلث اول آن از مشرق بیاجوج و ترک و فرغانه میگذرد و شمالی آن بخراسان و آذربایجان و
جزیره و انطاکیه و خلیج قسطنطنیه و وسط ملک اندلس تا کنار دریا و اهالی این اقلیم اغلب
رنگ رخسار و جلد سفید است بجهت برودت هوای آن و طبایع اهالی آن اقلیم بجهت زیادی
جبال و باد بدن برودت یابد و کثرت اشجار عام است و امراضشان بیشتر فالج است و خدر
و نقرس و ریاح غلیظ و فصد را کمتر در این بلاد منفعت است و استعمال مسهل از یازدهم
حمل تا اول سرطان جایز است و از سنبله تا اوایل عقرب اما اقلیم ششم و آن منسوب است بعطارد
ابتدای آن انتهای اقلیم پنجم است و ارتفاع قطب در وسط آن چهل و پنج درجه و پنجاه دقیقه
و جبال شامخه در آن ملک بیست و دو و انهار عظیمه سی و سه و شهرهای مشهوره هفتاد
و عرض آن چهل و هفت درجه و پانزده دقیقه اول آن شمالی یاجوج و ماجوج است و ماوراء النهر
و ارمنیه و ری و اطراف عراق پس میگذرد از اطراف صعید و اندلس تا منتهی میشود بدریا
و روز آن بپانزده ساعت و نصف میرسد و اهالی این اقلیم زیاد سفید رنگ و موی ایشان زرد
و چشمهای ایشان ازرق و کوچک و امراض ایشان بیشتر شقاق و عسر النفس و ریاح و مفاصل است
و وقت خوردن دوا در آن ملک از اول ثور است تا آخر سرطان و نیز از اول سنبله تا آخر میزان اما
اقلیم هفتم منسوب بقمر است و اول آن آخر ششم است و ارتفاع قطب در وسط این اقلیم بچهل و هشت
درجه و نصف میرسد و آخر آن پنجاه و یک و در این اقلیم ده جبال شامخه و چهل نهر بزرگ دارد
و شهرهای بزرگ مشهور بیست و دو و عرض آن در آخر پنجاه درجه و ابتدای آن از مشرق جنوب
یاجوج است و میگذرد از بلغار و روس و بجرجان و دیلم و صقلاب تا منتهی بحر خزر و اهالی آن
ملک از شدت برودت و رطوبت پیوسته بامراض رطوبی مبتلا میباشند مانند فالج و کثرت
اسقاط و معالجات این اقلیم اکثر بمقیئات قویه است و ادویه سمیته و روزهای آن بشانزده ساعت
الی هفده میرسد و چون معرفت اقالیم واضح گردید باید دانست که هر بلدی از بلدان از
حیثیت عرض و میل سه حالت پیدا مینماید اگر در عرض زیادتی پیدا نماید برودت ظاهر میشود
و اگر در میل حرارت یا در عرض و میل متساوی باشند هوای آن بلد معتدل خواهد بود
و چون طبیب این حالت را در بلدان دانست علاج اهالی آنجا را نسبت بامزجه آنها خواهد نمود
پس طبیب را استحضار از این علم از لوازم است تا معالجات بروفق دلخواه باشد و ادویه مناسب

هر مزاجی را تواند بکار برد تا اینجا بود از جمله فنها آنچه از انتسابات آن حکیم و طبیب اجل لازم بود
نگاشته شود و دیگر از چیزهائی که آن حکیم و طبیب اجل نگاشته در باب طلسمات و اوراد
و آنچیزهائیکه متعلق است بروح در معالجات امراض و چون خالی از غرابتی نبود دیدن آن
در اینمقام مینگاریم چنین گوید که طلسمات علمی است که ارشمیدس حکیم اختراع نمود و جماعتی
گفته اند افلاطون الهی نیز بعضی از مراتب آنرا اختراع نمود و آنعلم را علت مادی فلک است و
انواع مولدات و صورت آن کمال هیاکلست و غایت آن تحکمات طبیعت اصلیه فاعل آن حکیم است
و طبیب است بجهت دفع بعضی امراض روحانی و جسمانی دانستن آنعلم بجهت احکام طبایع لازم است
و نیز دانستن بعضی و بخورات و علم میزان و اوقات آن متحتم و اگر بعضی از آنانکه علم و نظری
نیست گویند ادعیه و بعضی طلسمات و اشیاء خارجی را چه مناسبت با مزاج و دفع مرض دارد
جواب گوئیم آنحالت که در مزاج آدمی پدید میشود از اسباب خارجی که فرح و اندوه میاورد
که هم دفع مرض نموده و هم مرض میاورد چگونه میشود همان تاثیر از اسباب خارجی بروح رسیده
بقوت آن امراض جسمانی دفع میشود چه بقسم از معالجات مانند مرکبات و بسایط و ریاضات
در بدن اثر دارند اشیاء نیز از مرکبات پس موضوع اینعلم که طلسمات باشد روح است که
روح و سحر که یکی از معانی طلسمات جسد است که روح جسد و کیمیا روح است در جسد پس علم طلسمات
مشابهت با طبیعیات دارد قهرا و منسوبست بعدد و اسرار فلکیه و اما سحر را علمی است و آن
معرفت ثوابت و سیارات است تا از آن بر سفلیات حکم نمایند یا عملی است و آن تصرف در ابدانست
بالفعل یا بملاحظه ایهام مانند فاعل یا اسماء است یا مناسبت طبیعت مانند مطعومات و
خانات یا بمجرد حرکت است مانند مشاعل یا از جهة خاصیت است در مدها یا جبلی است و مرکوز
در طبع انسانی مانند اهالی اقلیم اول که بعضی اعمال که متعلق بابدان آنهاست در حفظ صحت
و دفع مرض بجا میاورند بلا اشتراط و از آن نیز انتفاع میبرند و یا صناعیه و آن خود واضعست و محتاج
بذکر و بیان نیست پس در اینمقام آنچه از حالات کواکب که متعلق باین علم است مینگاریم اما
حالات قمر اگر بوده باشد در شرطین متعلق بتفرقه و سفر و دواء است و در بطین متعلق است
باستخراج دفاین و زندان و چیزهای پنهان آشکار کردن و در ثریا متعلق بسفر بحر و عمل
کیمیا و افساد مواشی و محبت و در دبران متعلق بفساد مگر در تفرقه و در هقعه حکمی دیگر
نیست مگر در شرکت و مخصوص است بشرح و در حلوم و در هنعه اختیار کار دنیائی نباید کرد مگر

خوردن دوا و در زراعت و تجارت و قضاء حوائج و عقد و پوشش و در نثره از برای انواع محبت
و موده و نکث مسجون و طرد هوام و در طرفه از برای مطلق فساد و در جبهه اصلاح کار
نشاید مگر مسجون را و در زبره صلاحی نیست مگر از برای گرفتن قلعه‌ها و سفر و در صرفه بجز
بکار کشتی کاری دیگر نشاید و در عوا اصلاح کاری نباید و مانند عوا است سماک مگر با
چیزهائیکه متعلق است بزرع و ودایع و در غفر متعلق باخراج کنوز و چیزهائیکه غیر از آن است
مثل خرابی ابنیه و پراکندگی و در زبانا مطلقا متعلق است بفساد و خلاص مسجون و در اکلیل
از برای خیر است و مخصوص است ببنیاد و سنی و عشرت و همچنین است در قلب و در شوله
مخصوص است بخرابی و قطیعه و طول سجن و ظفر بر اعدا و در نعایم از برای ریاضت و اذیت
و اصلاح مگر در شرکت که اختیار آن نباید کرد و در بلده صلاحی از برای کاری نیست مگر
از برای مواشی و ابنیه و طلاق و در ذابح و بلع مخصوص است بدواء و تفرقه و در سعود صلاحی
نیست از برای صنایع و در اخبیه مربار است و ظفر و سجن و فرقت و ارسال جواسیس و در
مقدم از برای امور خیریه است و ضرر دارد در سحر و شرکت را و در موخر نیز همچنانست و متعلق است
بکشتن مار او همچنین است در بطن حوت و متعلق است بدواء و اینها که نگاشته شد موافق اراء
حکمای هند است و آنها را بر طلسمات اطلاعی نیست و اما اهل طلسمات را عقیده این است
که در ساختن آن باید قمر خوشحال باشد و اگر متعلق بحالات آدمی باشد پس طالع باید بصورت
انسان باشد و آن برج جوزا است و سنبله و قوس و دلو و نظر اینست در شر و در اعمال خیریه
منوط است باستعداد و اعتقاد و باید قمر در طالع از نحوست بری باشد و در حالات بد نباشد
مانند سقوط و کسوف و غیر ذلک و در هجدهم درجه میزان نباشد تا سیزدهم درجه عقرب
و در هبوط و افول نباشد و طالع قمر نهاری باشد در نهار و مستقیم باشد در شب و اگر
تقویم قمر معتبر باشد مشتری و زهره را طالع قرار دهد و در اینمقام از تحسین حال نماید
اینست تحقیق زمان رصد بالنسبه بطالع و درجه و خانه و چون اینملاحظه شد ذره از افعال
تخلف نکرد و پس معرفت صور بروج که با طلسمات مشاکلت دارد گفته اند اهل این صنعت
که طالع اول صورت حملست و هیئت آنرا چنین دیده اند مانند مردی سیاه فام سرخ چشم
در حالت غضب و ضخیم البدن و در وسط او کسائی است سفید و در دست او نیز چیزیست که
گویا اراده کرده چیزی را قطع نماید و دیگر مرد دیگر اصهب احمر و اشقر است در یکدست او دراعه است

ودر دیگری قضیبی از خشب مانند کبیسه که طالب خیری باشد و منع کند او را از آن
کار سیم شکل زنی است یا مردی تنها که از او آثار طرب ظاهر است و این سه شکل که نوشته
متعلق است بارباب آنها که اول مریخ باشد و دویم آفتاب و سیم زهره و در اول ثور شکل
زنی است که کودک طفلی را در بر دارد و در دوش جامه ایست آتشین و این طلسم متعلق است بابنیه
وزرع و حکمت و شکل ثانی بر دوش او کسائی است کهنه و صوفی چون صورت جمل و ناخن معز
و این شکل متعلق است بعمارت و زراعت و وزراء و سرعت خرابی سیم مردی است سیا
فام است و سپید دندان بدن آن مانند غول و با او سنبله و سگی و گوساله از برای خدمت
و مخصوص است از برای عبید و بنات و غرس درختان و در اول جوزا شکل زنی است نیکوروی
که کودکی در علم خیاطت ماهر است و متعلق است بکتبت و علم و ضبط خصوصا کارهائی که
متعلق است بقضات و شکل دویم مردیست که او را خودیست از آهن و تاج سرخ و درعی از
رصاص و در دست او کمانی است تیر بر آن نهاده که گوئی خیال انداختن دارد و این شکل
مخصوص است بغضب و سفک دماء و عجله شکل سیم هیئت مردیست که در زیر او کمانی است و جعبه
و این شکل مخصوص است ببطالت و راحت و در اول سرطان مردیست معوج الاصابع با روی سپید
قدمین او مانند اوراق شجر است و مخصوص است از برای لهو و زینت و شکل دویم زنی است
جمیله بر سر او تاجیست مانند ریحان سبز و در دست او قضیبی است از نیلوفر و مخصوص است
اینشکل بهشت و سرور و شکل سیم مردیست پاهای او مانند سنگ پشت است و از طلا بدن
خود را زینت نموده و در دست او جبه ایست و مخصوص است بحوائج و انجام کارها و تنفید کلام
از روی قهر و در اول اسد مردیست با لباس چرکین و با او صورت کرکیست و سگی که ببوی
شمال نگاه میکند و این شکل مخصوص است بقوت و نشاط و غلبه و شکل دویم مردیست
و بر سر او تاجیست از ریحان سپید و در دست او کمانی و اینشکل مخصوص است بسفله
و سفهاء و از این قبیل امور سیم شکل زنجی است قبیح المنظر در دهانش میوه ایست و گوشت
و در دستش ابریقی است و مخصوص است بدوستی و مودت و در اول سنبله جاریه ایست
که جامه کهنه دارد در بر و در دست او انار است و مخصوص است بزرع و اصلاح و شکل دویم
هیئت مردیست که جامه از پوست بر تن پوشیده و دیگر از حدید و مخصوص است از برای شکستن
و از این قبیل کارها شکل سیوم مردیست سپید رنگ قوی هیکل که پیچیده است خود را در جامه

وزنی در نزد او ست و غنی سیاه و این شکل مخصوص است بفخر و کبر و قطع شجر و خرابی
و در اول میزان شکل مردیست در دست راستش نیزه و در دست چپ مرغی است منکوس و این
شکل مخصوص است بعدل و انصاف و شکل دویم هیئتی است سیاه مانند اسب و مخصوص است
از برای زینت و اصلاح کارها و شکل سیم مردیست سوار بر الاغ و مخصوص است بلهو و طرب
و در اول عقرب مردیست در دست راست او نیزه ایست و در دست چپ او سری و این شکل مخصوص است
بخونریزی و غضب و هم و شکل دویم مردیست سوار بر شتری و در دستش عقربیست و متعلق است
اینشکل بظهور و شهرت سیم صورت اسبی است و شکل ماری و مخصوص است بفسق و لهو و در
اول قوس جسدیست زرد و یکی دیگر سپید و دیگری سرخ و متعلق است بدلیری و قوت و دیگر
هیئت مردیست که میراند گاو را و در پیش روی او میمونیست و کرگ و این شکل مخصوص است بحزن
و تنگی و شر و شکل سیم مردیست که بر سرش کلاهی است از طلا و مخصوص است از برای ظهور شر
و در اول جدی مردیست در دست راست او نی است و در دست چپش هدهد و مخصوص است
باقبال و ادبار در عجز و دویم مردیست در پیش روی او میمونی است و این شکل مخصوص است
از برای آنچیزهائی که خارج از خیالست شکل سیم هیئت مردیست با او مصحفی است گشاده در
پیش روی او دنب حوت و این شکل مخصوص است برغبت و شره و در اول دلو مردیست
مقطوع الراس در دست او طاوسی است و مخصوص است از برای فقر و حاجت و نیازمندی
شکل دویم ملک عزیز است و مخصوص است از برای عزت و شرف و شکل سیم مثل شکل اول است
در پیش روی او و شکل عجوزه ایست و مخصوص است بشهوت و تعب و در اول حوت هیئت مردیست
دو جسد که بانگشت خود بسمتی اشاره مینماید و این شکل مخصوص است بتعب و ضعف و بیماری
شکل دویم هیئت مردیست منقلب و در دستش حمریست و مخصوص است آن شکل از برای شرافت
و بلندی همت و رسیدن بکارهای بزرگ سیم مردیست و شرود در پیش روی زنی است و در
سرش مجمری است مخصوص است از برای مناکحات و راحت و در باقی صور کواکب هم اینخواص هست
در اینموارد آنچه متعلق است بطلسمات نگاشته شد و هم آنچه متعلق است بامراض و احکام طب
پس باید دانست که اهالی این علم هر ده قسمت از ابتدای هر برج را بر دو ده درجه قرار داده اند
ده قسمت از اول که برج حمل است و در ده درجه مریخ را در این مداخلت است و آنچه متعلق است بقهر
و غلبه و خونریزی و جنگها در اینعمل نمایند و اهالی اینفن بر این عمل زیاده بر آن اعتماد

دارند و ثابت مینمایند از برای کواکب از این روی میگویند که زحل هرگاه بوده باشد در درجهٔ اول احمر است و در دوم ابیض و در سیم مانند اسرب و مشتری در درجهٔ اول اصفر است و در دوم ابیض و در سیم نیلی رنگ و مریخ در اول احمر است و در دوم اصفر و در سیم مورد و شمس در اول موردرنگ است و در دوم اصفر است و در سیم احمر و زهره در اول احمر است و در دوم احمر و در سیم مذهب و عطارد در اول اصفر است و در دوم رمادی و در سیم مذهب و قمر در اول ابیض است و در دوم احمر و در سیم اغبر و اهالی این فن گویند هر سیاهی مخصوص است بشر و فساد و سپیدی عکس است و زردی از برای غیر انسانست و مخصوص است بنا بر حیوان و مشارکت با شر و فساد و احمر از برای هر امر عظیم است پس هر وجهی را منقسم بدو قسم کرده اند هر وجهی را بعملی و وجه اول زحل است و اول آن از برای چیزهای تاریک و پنهانست و امور خیر و آخر آن از برای هر امر مخفی و اول دوم از برای تالیف است و آخر آن از برای جلب و اول سیم از برای طرد وحوش و دوم از برای ذباب و پشه و مشتری اول اول بجهت جلب نخل است و آخر از برای طرد آن و دوم از برای سمک و سیم از برای طرد ناس و آخر آن از برای طرد موش و اول مریخ از برای قهر است و جنگ و آخر آن از برای قتل و اول دوم از برای مرض و آخر مخصوص است بحجابات و اول سیم از برای عقد شهوت مردان و زنان و آخر آن از برای تفرقه و اول اول شمس از برای استمالت ملوک است و آخر آن از برای دفع برد و دوم از برای دفع مطر و اول سیم از برای آب چاه و آخر آن از برای عقد طواحین و اول اول زهره از برای جلب است و آخر آن از برای تزویج و اول دوم از برای دوستی جباران و آخر آن از برای بستن زبانها و اول سیم از برای میل رجال بنسوان و آخر آن از برای میل نسوانست برجال و اول عطارد از برای مطلق تعلیم است علم حکمت را و آخر آن از برای نجوم است و اول دوم از برای جلب صبیان و آخر آن از برای دوستی اینها و اول سیم از برای منع سفر و آخر آن از برای طلب آب و اول اول قمر از برای طلب دوستانست و آخر آن از برای برگردانیدن آنهاست و اول دوم از برای ربط است و آخر آن از برای حل و اول سیم از برای تفریق و آخر آن از برای دور کردن سباع است و نیز اهالی این فن را اعتماد است بر زجر یعنی فال گرفتن و در ابتدا اول صوت و اول حرف را تفأل کرده شروع بعمل آن نمایند و ساعت و طالع و رب آنرا اکیرند و مطلوب خود را از آن حاصل نمایند و بعضی از اهالی این فن در عمل

مخصوص کرده اند

طلسمات کهانت را مدار میدانند و آن تصفیهٔ ارواح است از ظلمات هیولانی که از بابت مشاکلت با قوتهای کواکب است و در مفتاح این عمل گرفتن سعادت نیر اعظم و اصغر است و باقی کواکب در صورت مجال و امکان پس باید پاک ساخت ظاهر را از کثافات و باطن را از غل و حسد و شهوات آنگاه غسل نماید ساعت اول از روز یکشنبه و داخل شود بر هیکل و روزه دارد و هر ساعت که بگذرد از برای آن کوکب غسلی بجای آورد که بهفت مرتبه رسد و گاهی غسل را از برای ساعت شمس و قمر بجای آورد و اجتناب نماید از نسا و ازواج و خارج نگردد از مکان خود تا چهل روز و عمده در این عمل پاکی است و کم خوردن که بمرور غذا را کم نماید و سیر او بار و حانیات باشد که عارف شد بکاینات و بعضی از اهالی این فن ارواح را مخاطب میکردانند با آن چیزها که ایشان کوا کب را میخوانند و این عمل منافی است با شرع شریف و جماعتی دیگر حیلهای غیر مشروعه بکار برند بزرگان این فن رد آن اعمال را نمایند و نیز باید دانست از شروطی که مخصوص است با این فن در مقام دوستی و تحبیب قمر باید در ثور باشد متصل بزهره و در مقام دشمنی باید قمر در سرطان باشد یا در میزان متصل بزحل یا مریخ تربیع باشد در طالع یا غارب و در یکی از بروج هوائیه از برای اذا قرعدم و عقد الالسنه و اگر بوده باشد قمر در تحت الشعاع متعلق است بسلاطین و اتصال آن با شمس و اگر بوده باشد در شرف یا در بیت آفتاب آن و تد اوسط است و متعلق بقضات است اگر متصل باشد با مشتری و اشرف اتصال بتثلیث و تسدیس و تربیع و اشرف اوتاد عاشر است و بعکس اینهاست چون قمر واقع شد در این شروط و عمل طلاسم پس باید دانست که هر ستاره و برجی از بروج دوازده گانه متعلق است با نواع مولدات و صفحات لغت و صنایع و نامیده اند اینها را خطوط و هر حرکتی که در زمین است مربوطست با آثار فلکیه و حقیقت طلسم آنست که رصد نمایند کواکب را تا آنگاه که محاذی شود با محل عمل و آنچه که مناسب او است باید حاضر کند بمناسبت آن طلسم از ملبوس و مداد و بخور و غیر ذلک از این قبیل چیزها پس آن عمل که خواهند با نجام رسانند و اهالی طلاسم را اجماع است بر اینکه زحل اصل قوهٔ طبیعیه است و متعلق با آن صناعات حکمیه و علوم لطیفه و فلاحت و جلود و از لغات عربی و قبطی و از اعضا ظاهره گوش راست و از اعضا باطن طحال و هر لباس خشن و هر رنگ سیاهی و از معادن رصاص و مقناطیس و هر حیوان سیاه روی قبیح منظری مانند خنازیر و حشرات الارض و از نبات شجر را اگر عمر طولانی است مانند نخل و زیتون و هر دوای بدطعمی مانند اهلیلج و سداب و بصل و از بقاع هر مکان کهنه مولست مانند مقابر

وبیابانهای سهمگین و نیز متعلق است بآن استخراج کنوز و نجوم مانند سلیمن و نیشر و اینها
آنچیزهائیکه متعلق است بمشتری اول قوای نامیه است و گوش چپ و کبد و لغت یونانیه و
وتجارت و هر سپید و شیرینی و آنچیزهائیکه مغز آن خورده میشود مانند بادام و فندق و آنچیزهائی
که بوی آن نیکوست مانند عنبر و زعفران و هر ریحان لطیف و طایر جمیلی مانند طاوس و کبوتر و
از حشرات کرم ابریشم و هر سنگ براقی مانند یاقوت قلعی و مواضع عبادت مانند مساجد
واما مریخ متعلق بآن پوست نفس ایمن و مراره و لغت فارسی و آنچیزهائی که متعلق است بعمل آتش و اسباب
حرب که متعلق است بحدادی که از جمله است آلات فصد و غضب و مواضع حرب مانند قلاع و هر
رنگ سرخی از حیوان و معدن و هر حیوان زخم کننده موذی و هر چیز تلخ بحد تندی و صندل سرخ
و سقمونیا و تعطیل و بیوت نار و مجالس ولادت و آنچیزهائیکه رایحه تند داشته باشد مانند
فرفیون و از این قبیل واما شمس متعلق است با حیات و غاذیه و چشم راست در روز و چشم چپ
در شب و قلب و لغات فرنگ و دین مجوس و فلسفه و از حیوان مانند انسان و فرس و طیور
صید و مجالس ملوک و هر چیز که رایحه نیکو داشته باشد مانند عود و هر براق نفیسی مانند
یاقوت و طلا و هم متعلق است بعود درختان و با زحل مشارکت در زیتون و با مشتری در
شیرینیها و با مریخ در الوان و متعلق است با طیلسانات مشرقیه واما زهره پس متعلق است
با قوای شهوانیه و منخر ایسر و مجرای غذا و منی و لغت عرب و اسلام و حریر ملون و مجالس
والفت و دوستی و صنعت نواختن عود و ملاهی و دیگر آلات آن و نحو و شعر و موسیقی و
هر طعم لذیذ و رایحه نیکو و لنوان و معدن نحاس و هر حیوان لطیفی مانند آهو و میش و هر
طایر بیمانندی مانند هزاردستان و مشارکت با مشتری در عود و عنبر و ذهب و متعلق است
با هر رنگ کبود و سبز و سفید و سرخ واما عطارد متعلق است با قوه فکر و علم حساب و نقش
و تصویر و بحث و فلسفه و زندقه و فراست و سحر و کهانت و زجر و فامت و لسان و دماغ و لغت
ترک و هر پوشیدنی ملون و طعم ترش و هر حیوان معتدل المزاج و مشارکت با بعضی از کواکب
در بعضی اشیاء و مخصوص است با زیبق و سنگهای ملون و هر بخوریکه نیکو باشد رایحه آن و
اما قمر متعلق با وضیع و حشمان و دبیره و لغت مجوس و دین صابیه و با زهره مشترکست در صنایع
و در الوان ثیاب مخصوص است با اخبار و طب و هر حقیقت حرکتی از حیوان و طیور هوائیه و نیز
مخصوص است با اطعمه نقد و هر مجلس کتابی که متعلق است بوزارت و مشارکت با شمس در بخورات

وبامشتری

وبامشتری در طعوم و متعلق است با هر سفیدی که در آن از سبزی اثری باشد واما متعلقات
بروج دوازده گانه پس متعلق است بحمل سر و آنچه در آنست و هر تلخی که مایل است ببوی حرارت و صفرت
و بیابانها و محل دزدان و نار و آنچیز که متعلق بآتش است از صنایع و حیوانات قوی قوائم و
سم دار واما ثور متعلق است با گردن و اطراف آن و هر رنگ سپید و سبز و بساتین و زراعات
و درختان میوه دار و هر چیز خوش طعم و از حیوان جمل متعلق با پوست واما جوزا متعلق است بید و
منکب و بدن و هر رنگ سپید و زردی و هر رنگ که مایل بسبزی باشد و هر درخت بلندی
و جبال و صید و از حیوان انسان و طیور منفرد و میمون واما سرطان متعلق با اضلاع و
سفیدی و غیره و ملوحیه و آب و شطوط و هر چیز آبی از حیوان و معدن و نبات واما اسد
پس متعلق است بآن قلب و فقرات و از چیزهای متعلق بشمس که نوشته شد و هر قلعه از قلاع
واما سنبله پس متعلق است بآن مجاری غذا و جانب ایسر و آنچیزهائی که در متعلقات عطارد
مکتوب افتاد واما میزان متعلق است با و از سره با عورت و هر رنگ مرکب [illegible]
وشیرینی و عفوصت و اشجار و مراعی واما برج عقرب متعلق است بآن عورات و حشرات و هر
رنگ مرکبی و طعوم و جواهرات آبی اما برج قوس متعلق است بآن ران و سایر چیزها مانند برج
حمل و عقرب واما برج جدی متعلق است بآن زانو و هر طعم عفص و قابض و منازل اعراب و
و حوضهای بزرگ عمیق و هر چیز آبی و از حیوان مانند شتر و چیزهای دیگر مانند برج عقرب
واما برج دلو پس متعلق است بآن ساق و آنچیز که در رنگ مختلف باشد و آنچیزهائیکه در الوان مختلف
باشند مانند ازهار و این قبیل چیزها و شیرینیها و خمور و چیزهای نازک که در لون مختلف
باشند مانند زجاج و از این قبیل چیزها اما برج حوت متعلق است بآن از اعضا قدم و هر چیز
عفص قابضی و هر چیز بطعم که در رنگ مختلف باشند و سواحل و نبات معتدل واما اثر
او با سعد موافقت باشد سعد است و با نحس چون اتفاق افتاد نحس و ذنب چون با نحس قرین
شد سبب نقص عمل است و چون با سعد موافق باشد اسباب صحت عمل واما در طلسمات
پس از آن چون متعلق بکوکبی باشد مدادی بر حسب آن کوکب خواهد همچنانکه مداد زحل
از پشم محرق باید ساخت و آن مدادی که متعلق است بمشتری از زنجار و متعلق بشمس زرد
اصفر و زهره از زعفران و عطارد را ترکیب نمایند از لک و زرنیخ و زنجار و قمر را از
سفیداب و شرط در این عمل است که هر کوکبی را در وقت عمل صورت او بنظر در آورند هم

چنانکه

چنانکه صورت زحل را بنظر در آورد مردی سیاه فام و بر تن جامهٔ اخضر و سر او فرخ و در دستش
داسی از آهن و مشتری مردی خوش‌روی با لباس نیکو بر کرسی نشسته و مریخ مردی بر شیر
سوار و در دست او حربه و شمس جوانیست نیکوروی بر سرش تاجی است و در پهلویش جاریه که
نیمه از پایین بدن او مانند فرس است بقوائم اربع و باقی مانند انسانیست که دستها را خود
بلند نموده و زهره جاریه ایست نیکو بلند موی که بدست شانه و در دیگر دست سیبی و عطارد
مانند انسانیست اعور بر عقابی سوار و منبوتی بدست و قمر سوار اسب برابر نبی و نیز شرط کلی از
برای این عمل ملاحظهٔ تناسب اسباب و اجزای آنست از لون و معدن و تدخین و منفعت آنها
اینکه حریر از برای لبس هر کوکبی اولی است مگر زحل که صوف مناسب آنست و قمر کتان و چون
هر کوکبی را بجهت این عمل مدادیست و مکتوب افتاد بنا باید دانست که از برای وجوه کواکب و
بروج نیز مدادی است مخصوص و اما مداد حمل وجه اول بگیرند آب مازو را بعد از گرفتن سواد
آن بگیرند زاج و صمغ عربی نصف جزء پس از مخلوط کردن بگذارند غلیظ گشته با سپیدهٔ تخم
مرغ مانند بندی ساخته و خشک نمایند و در وقت حاجت بکار برند مداد دیگر بگیرند طلق را
پس حل سفیدهٔ تخم مرغ داخل آن نمایند و اما مداد ثور زنجار و صمغ مساوی و میزان هر
او فیه بگیرند تم از سریشم ماهی مخلوط کرده و کمی بوره بر آن اضافه نمایند و مداد دیگر
آب مازو و بعد از گرفتن سیاهی آن و آب لک با صمغ حل کنند و در وقت حاجت بکار برند
مداد دیگر که متعلق بثور است بگیرند زنجار را پس از حل در آب صمغ را با آن آب حل نموده در
وقت حاجت بکار برند و اما جوزا و باقی بروج تراکیب مداد آنها همین قبیل است که گذشت
مگر آنچه در مواد تغییر میکند هم چنانکه مداد دویم جوزا مانند اول حمل است مگر آنکه در
اینمقام عفص و زاج مساویست و مداد سیم اسد بشویند زنجار را و بر بزند در آن آب لک
و مازو و مداد سنبله زعفران و مصر و آب مازو و حل نمایند صمغ را در آن اما مداد دویس
بگیرند زرنیخ صاف را و یکشب در مس بگذارند پس آزاد در صمغ و سفیدهٔ تخم مرغ صلایه
نمایند و در وقت حاجت بکار برند و مداد اول جدی بگیرند زنجار و صمغ را صلایه
نموده بگاه حاجت استعمال نمایند مداد دیگر بگیرند زعفران و صمغ عربی و سریشم ماهی
در هم سائیده بکار برند و مداد سیم هر سیاهی که توان با آن چیزی نگاشت اما مداد لو
اول آن خون سیاوش با صمغ عربی ممزوج نموده بکار برند مداد دویم دلو بگیرند مازو

و صمغ عربی از هر یک یک جزء و کاغذ سوخته نصف جزء صلایه نموده بکار برند مداد
سیم دلو بگیرند مرارهٔ حیوانات را و در هم سائیده در صمغ ریخته پس از صلایه بکار برند و حوت
مداد اول آن سفیدآب قلع سفیدهٔ تخم مرغ صمغ عربی در هم سائیده بکار برند مداد دویم
بگیرند ظرفا و شوکت محرق و صمغ در هم سائیده بکار برند مداد سیم هر رنگ سرخی که توان
با او نوشت و آنکس که خواهد اعمال نماید طلسمات را باید تمام این شروط که مرقوم رفت بدان
عمل نماید و چیزی از آن اعمال از نظرش نگذرد و چون در عمل طلاسم بدین اعمال که گذشت پی
برده شد بدین نکته نیز صاحب این عمل باید آنرا تکمیل نماید و بداند که اینگونه اعمال را در هر مکان
و هر بقعه و هر وقت نتوان بجای آورد بلکه مخصوص است ببقعهٔ معین و زمان معین چون بالفی
مولدات و موجودات که متعلقست بحرکات کواکب چنانکه اشاره رفت و آن امراض که هر
کدام مخصوص است بملکی و شهری مانند عرق مدنی و از اینقبیل ادویه و اشجار و نباتات و میوه‌ها
که هر یک مخصوص است بشهری و اینها دلیل است بر اینکه زمان و مکان را در این عمل خصوصیتی
و دیگر باید دانست که در افراد انواع ثلثه اشرف از انسان نیست از جهت طبع و صفات و غیر
ذلک و اجتماع صورت عالم علوی در آن باین حال در افراد بنی نوع انسان تفاوتیست کلی و از آن
انسان اگر در موجود اشرف گرفته اند انسان کامل است و آنان کسانی هستند صاحب قدر
و نیز آنانکه محل وحی میباشند و چنینند بزرگان از اهل دین و حکمای اهل یقین و علما و
دانشمندان که تدبیر اینجاعت و نظر ایشان اینگونه اعمال زودتر انجام خواهد گرفت و هم بعد
عمل طلاسم آورده است که تکمیل این عمل که سریست از اسرار و از هرمس نقل شده است بدینسان
که چون قمر باول درجه حمل رسد صاحب این عمل اختیار نماید منزلی نظیف و دروازه آن خوانی
بلند بنهد و در وسط آن خوان جامی از آبگینه بگذارد که در آن حلوائی باشد مخلوط بنادام
و جوز و عسل و روغن و شکر و بگذارد بر جانب شرقی آن سفره قدحی مملو از شراب و در شمال و جنوب
و غربی آن قدحی نیز بدینسان بگذارد و در پهلوی قدح شرقی قدحی شبیه بآن بگذارد مملو
از روغن بادام و در غربی هم آنسان قدح مملو از روغن گردو و در شمال روغن کوسفند و در
جنوب شیرهٔ انگور پس برخیزد قبل از طلوع فجر و در وسط خوان شمعی روشن نماید و منقلی
گذاشته ابتداء از کندر و مصطکی بخور نماید پس بعود مطرا و این کلمات چند مرتبه بگوید
غاغیس بعد نیواد و عداس نوغاد نیرادعوکم ایها الارواح لقوتة الروحانیة المنعقة

التی هی حکمة الحکماء وفطنة الفطناء وعلم العلماء فاجیبونی واحضرونی وقربونی
لتدبیرکم وسددونی بحکمتکم وایدونی بقوتکم وفهمونی ما لا افهم وعلمونی ما لا اعلم و
بصرونی ما لا ابصر واصرفوا عنی الآفات الملتبسة من الجهل والنسیان والهوی حتی یلحقونی
بمراتب الحکماء الاولین الذین سکنت قلوبهم الحکمة والیقظة والتمیز والفهم واسکنوا قلبی
ولا تفارقونی بفعل ذلک ما امکن حتی یمتزج بالارواح فیسهل علیه الاعمال وقال انه باب
کل عمل وانه السر الذی تواصوا علی کتمانه واقل ما یعمل مرتین فی السنة وچون این الفاظ در
اینمقام احتیاج بترجمه نداشت از ترجمه انصراف جست پس بباید دانست که چون شناخته شد
مبدا اعمال باید شناسائی پیدا کرد بدان کوکب که مناسب است مر عمل را و آن چیزها که مناسبست
از لون و لبس ظاهر و از خوردنیها که متعلق است بباطن و باید حاضر کند مداد مناسبی را که نوشته
شد و تدخین آنچه را که لازم است پس باید نظر کند بدانچیزی که محاذی است با فلک بروج مناسب
عمل که قاطعی در طریق عمل نباشد بعکس آن دیگر و آن طالع را دلیل طالب و هفتم را مطلوب و
تصویر نماید و صورت را بما یناسب همچنانکه در مقام محبت تصویر خواهی نمود در
مقام تجبیب صورت طالب را مستقیم باید ساخت با اشتیاق و دیگر هیئات از توهم و تسمع و
ملاحظه کنند لباس و حالات آنها را که شبیه باشد بخود آنها باید نقد که ممکن است پس
بگیرد بعدد کواکب چند چوب باریک از درختی که مناسب آن کوکب باشد و شکل صلیبی از آن
چوبها بسازند و در ظرفی بگذارند چهار عدد و در زمین دفن نمایند و صورت طالب را اولا
ساخته و مطلوب را نیز مخالف با طالب ساخته و هر لحظه نگاه کن چیزی را که مناسب آنست تا آنکه
تقابل پیدا کند با یکدیگر مانند آن و زکر انصال پیدا نماید طالع با ملاحظه سابع و تثلیث
رسند پس و در استحکام این عمل بیشتر است اگر شکل صلیب را از سنگی بسازند که مناسب با آن
کوکب بود و مجوف باشد و باید مناسبت هر عمل صورت آن را ساخت همچنانکه اگر خیال جنگ
در نظر باشد صورت شیر باید تصویر نمود و اگر خیال بزرگی و عظمت باشد شخصی را جالس بر منبر
تصویر نماید و اگر خیال نجات صورت مرغ پرنده و اگر صاحب عمل برانده مولد بصاحب علم را
و بر کوکب طالع او شناسائی نداشته باشد و مطلق باشد از برای جذب قلوب اهالی عالم رد
مثل اینحال باید کوکب صورتی کواکب آن صلیب را در آن شکل بگذارند و در زیر آن مجمره از طلسم آن
صلیب و بخور نهادن بگذارند که بخور مناسب از آن بگذرد و باید فرش آن مکان بمناسب

کوکب عمل باشد همچنانکه اشارتی بدان رفت اگر اسباب عمل از هر جهت مناسب شد آن
دعوت که نگاشته شد باید خواند و این بخورات که مسطور افتاد و در اینمقام نباید خواند غیرا
آن کوکبی را که محل حاجتست و بباید دانست که مخصوص است مشتری بر این عمل بعلماء و حکما
و تعبیر و صلح و تجارت و مریخ بقواد و خوارج و فساد و حرب و خونریزی و سیاست و دزدا
و مخاصمات و امراض دموی و استعانت باید جست بدان بزهره و شمس مخصوص است بملوک
و مانند آنها و اهل جود و فلاسفه و اما زهره مخصوص است بنسا و متعلقات آنها و اشباه آنها
و آنچیزها که متعلق است بنسوان و در اعمال متعلق بزهره استعانت باید جست بمریخ و مخصوص است
عطارد بکتابت و نجوم و حساب و هندسه و تجارت و خصما و تصویر و صناعت و مخصوص است
قمر بولات و سفر و حساب و آنچیزها که متعلق است بماء و شجر و حوامل و در این عمل باید دانست که
کوکب در شرف باشد یا در بیت خود یا در تثلیث یا در وسط السماء و اگر کوکب در هبوط باشد
یا در موضع غیر مناسب هم چنانکه زحل اگر با مریخ تربیع داشته باشد و محترق باشد یا راجع
یا ساقط ترک عمل باید نمود و آنگاه که عمل متعلق بزحل است و مناجات متعلق بآن باید در آن
حال لباس را سیاه واند و مکین باید نشست خربه از حدید در دست گرفت یا در پیش روی
خود باید نهاد و مجمره از آتش که بخور آن از افیون و اصطرک و زعفران و لسان الحمل و قرد مانا
و قشور کندر و وسخ صوف و شحم حنظل و مخ سنور اسود اجزاء متساوی عجین نمایند
با بول معز اسود و آنرا مانند فنابل بسازند دانه دانه بر مجمره اندازند و بدین عبارات او را
بخوانند ایها السید العظیم اسمه الکبیر شانه العالیه درجته ایها السید زحل البارد
الیابس المظلم المنحس الصادق المودة الوفی لعهد الولی الوحید الفرید العفود البعید العود
الصادق الوعد التعب النصب المنفرد بالغم والحزن المتخلی من الفرح والطرب الشیخ المسن
الداهی المجرب الحیل الماکر الفهم المصلح المخرب الشقی من الحسنة واسعدته اسالک ایها
الاب الاول بحق آلائک العظام واخلاقک الکرام الا ما فعلت لی کذا و کذا آنگاه
بسجده رود و این کلام را مکرر نماید بمطلوب خود خواهد رسید بخصوص وقت و ساعت و
روز موافق نماید و نزد طایفه از اهل این فن بخور و کلمات زائد در دعوت و مناجات زحل
بدینقسم نگاشته اند اما بخور شیخ آبهل جوز شجر قطران تمر العجوه و اسفار غس حب بنماید
دواها را مطبوخ ریحانی و مناجات و کلمات آن را این بخور در نزد آنطایفه بدین شرح است

بسم الله باسم اسبیل الملک الموکل بزحل فی جمیع البرد و الجلید صاحب الفلک السابع
ادعوک باسمائک کلها بالعربیة یا زحل و بالفارسیة یا کیوان و بالرومیة یا قرونس و
بالیونانیة کذلک و بالهندیة یا سنشر فبحق رب البنیة العلیا الا ما اجبت دعائی و
قبلت تذللی و اطعت بطاعة الله و سلطانه و فعلت لی کذا و کذا پس از آن سجده را بر هجو که
گذشت بعمل آورد و شرط این عمل آنستکه لبس سیاهی در وقت عمل حاضر باشد پس از اتمام
عمل آنرا ذبح نماید همان لحظه بسوزانند و خون آنرا بر جسد سوخته آن بریزند و اما در اعمال
مشتری بجا آوردن آن چنانست که گذشت عمده در این عمل آنستکه پاکیزه باشد و در وقت عمل
مانند رهبانان صوف سپید بر تن نماید و کسای عسلی و صلیب در منطقه و بر انگشت خاتم بلور
نماید و تماثیل بهیئة بخور را از این دواها بسازد سندروس میعه سائله رجل حمام قصب
الذریره حب عرعر فادانیا صمغ صنوبر اجزا متساوی و عجین نماید با خمر پس از بخور بگوید
السلام علیک ایها السید المبارک السعید الحار الرطب المعتدل الجمیل العالم
الصادق صاحب الحق و العدل و القسط و الورع الحکیم فی الدین الزاهد العابد الفانی در
العظیم الهمة المفلح الکریم العلی العظیم المسخر المعز الوفی بالعهد الصادق الود الکریم الطبع
اسئلک ایها الاب بحق اخلاقک الکریمة الجمیلة و افعالک النقیة الا ما فعلت لی
کذا و کذا یا معدن الخیرات و منجاح الحاجات و در نزد بعضی از اهالی این فن بخور آن بدین
نحو است در اعمال متعلق بمشتری تمر مکی میعه سائله قسط جعده کندر سنبل رومی
از هر یک سه جزء و نیم زبیب منزوع العجم دو وزن آنرا با مطبوخ سابق عجین نمایند و مناجات
آن بدینکلمات است یا روقیائیل الملک الموکل بالمشتری السعید الکامل التام الصالح
ذا الرأی الحسن و الوقار و الذکاء البعید من الانحاس و القول الفاسد ادعوک بکل
اسمائک بالعربیة یا مشتری و بالفارسیة یا برجیس و بالعجمیة یا هرمز و بالیونانیة
یا ذاوش و بالهندیة یا وهسقط بحق رب البنیة العلیا و الالاء و النعماء الا ما
فعلت لی کذا و کذا و قربان در این عمل گوسفند سفید است که پس از ذبح جگر آنرا بخور
جسد تر بسوزانند و خون آنرا نگاه دارند از برای دفع حاجت و در بعضی نسخ آورده که بر
روی جسد بریزند و اما در عمل مریخ باید لباس سرخ باشد مانند مرد محارب که شمشیر در
دست داشته باشد و همچنین دارد از سلاح که لازم است با خود نگاه دارد و مجمره مانند سابق و بخور

بدین نحو است صبر کندر آذخر حب الغار فرفیون دار فلفل آنرا فتیله ها ساخته
با خون آدمی در مجمره اندازند و بدین کلمات مناجات نمایند ایها السید الفاضل الحار
الیابس الشجاع القلب الهارق للدماء المهیج الدماء القوی لذکر الطاهر الغالب
الطیاش الحار صاحب الشر و العذاب و الضرب و السجن و الکذب و النمیمة و البذا القلیل
المبالات لقتال الواحد الغریب لحامل السلاح الکثیر النکاح القوی الفکر فی الهمة
و الغلبة المولد للحرب الناصر للضعیف علی القوی المتدارک المنیر المنتقم من الاشرار
اسئلک بماجدک و مجاریک فی فلکک و علیتک و مطالبک و بمن فضلک و جعلک
منتقما شدید البأس عظیم القدر کبیر السطوة الا ما اجبت دعوتی و اعطیت و قضیت حاجتی
سمعت تضرعی فانی ارغب الیک ان تفعل لی کذا و کذا و از برای عمل مریخ بخوری
دیگر نیز نوشته اند بدینصفت کندر جوزبوا فوفل افیهون مساوی و آنرا با مطبوخ رجال
خمیر نمایند و اینکلمات را در آخر آن کلمات اول بخوانند اسئلک بجمیع اسمائک کلها بالعربیة
یا مریخ و بالفارسیة یا بهرام و بالرومیة یا اربس و بالیونانیة یا اربس و بالهندیة یا انجاد
اسئلک بحق صاحب البنیة العلیا الا ما اجبت و اطعت و قضیت حاجتی و اجبت تضرعی
فانی ارغب الیک ان تفعل لی کذا و کذا بحق روبیائیل الملک الموکل بامورک و قربانی در
اینعمل پلنگ است اگر ممکن نشود گربه پس از آن بطریق سابق آنرا بسوزانند و خون آنرا جهة
عمل نگاه دارند و دیگر دعوت مریخ که مخصوص است بقلع و قمع اعدا بنا بر اتفاق اهالی
این فن بدین طریق است پس از آنچه که معلوم شد از بخور و هیئت و استقبال و بخور و تکرار
دعوت یا نار الحمیة و یا کافی الرزیة و مزیل المملوک من کرابیتها و مضرم کلب الخائف
و مذل الجبابرین و مهیج دماء السلاطین و الاصل لاباحة الحریم و سفک الدماء و النقم
بنصرة من انتصر به و استجار و اعزاز من استجلب النصرة من عنده و طلبها منه یا ذا البطش القوی
الشدید الحر الذی لا یحتجب عنه من طلبه اسئلک باسمائک و مجاریک فی فلکک و برک
و ثبوت سلطانک لاقبال علی و اشکو الیک تسلط فلان علی و ما تعمدنی به من سوء
مکایده طلبا لمضرتی یا منتهی امل المتاید به و اقصی غایة الراغب اللاجی الیه اسئلک
بالقوة التی جعلها لک باریک لکل ارسال سطوة من سطواتک علیه تحول لها بینی و
بینه و تشغله عن الفکر فی اذیتی و تهتک بها ستره و تسومه سوء العذاب و تنتقم منه باشد

النعمة واردئها او تقطع یدیه و رجلیه و تبتلیه بالبلاء و تجلب الیه جمیع الردی و تسلط علیه السلطان الجائر و اللصوص و قطاع الطریق و الاورام العظیمة و النکایات و تعمی بصره و تطمس سمعه و تخدر جمیع حواسه و تجعله اعمی اصم ابکم مبطولا مقیدا و تطول علیه العذاب و تمنعه الاکل و الشراب و اللذة و المحبات و تسلط علیه انواع البلایا و تریه فی نفسه النقمة و فی اهله و ولده و ماله النقص و زوال النعمة و تبتلیه بجور السلطان و عداوة الجیران و بغض الاقرباء و الخلان و تسلط علیه اللصوص و الاحزان فی وطنه و اینما توجه من سفره فی بر او بحر و عجل ذلک به و خذه اخذ عزیز مقتدر و اهدم عزه و قدره بانام الباس یا شدید النکال بحق اخذتک القویة التی تنقل بها الکون الی الفساد و تجعل المولع بالمضرة و المکاره شغلا بنفسه اجب دعوتی و ارحم عبرتی بحق روبائیل الملک الموکل باموری و بحق الروحانیة التی تمکن بها من عصاک و بما ارسلته من نورک فی محل قلوب اهل الغضب و الشر حتی رکبوا الکبائر الا ما اجبت و سعیت فی امری و وهبت لی من محبتک ما ینفذ اجابتک و السلام علی من ذب عن الحریم و دفع تسلیط الشر و ذب عن الحوزة امین و بحق هذه الاسماء علیک دعیدیوس هاعد بن عبدیوس هاعد بن عبدیوس معرایر ادعوس هیدهید بن ردماس الا ما قضیت حاجتی و اسعفت رغبتی و رحمت عبرتی و اقلت عثرتی و اخذت بیدی بحق صاحب البنیة و القدرة العظمی و الالوهیة الکبری و الغایة القصوی و الاسماء الحسنی و الالاء و النعماء و خالق الموت و الحیوة و البقاء و الخلود ابدا علیک ما اسعفتنی و قضیت حاجتی الساعة الساعة امین امین پس بسجده رفته بگوید فان حاجته تقضی و ان قرب له قربانا من حیوانات فینجح منجح و اما در دعوت شمس پس از تعیین منزل و بخورات بگوید ایتها السیدة الحارة الیابسة المنیرة الذنیا الحکمیة ملکت فیاد الکواکب فانت ذات بهاء و علوت علیها فذلت لک ان تعدت عنها رجعت الیک و من نورک تقتبس و تضیئات تشرق و لک الفضل علی جمیعها و انت لما تدرکه علیهم و بک یسعدون اذا نظرت الیهم و ینحس اذا جامعت اسئلک ان تعاملنا بفضلک و تزیدی عنا شرک و ان تفعلی لی مرادی و مقصودی یا رب و انجح و اما دعوت زهره بطریق سابق از منزل و بخورات که نوشته شد بجای آورده این کلمات بگوید ایتها السیدة الانثی الرطبة المعتدلة اللطیفة العطرة الحسنة الخلقة الضاحکة صاحبة الحلی و الزینة و الذهب و الفضة و الطرب و السماع الذی به الجیدان صاحبة اللعب و المزاح

القاهرة الطالبة المائلة المشاکرة عاملة المحبة قرة النکاح صاحبة السرور اسئلک ان تفعلی مقصودی باذن الله تعالی و در دعوت عطارد پس از بجای آوردن اعمال بگوید ایها السید الصادق الفاضل العادل الناطق البهیج المنظر العالم الکاتب الحاسب صاحب الخبث و المکر و الدهاء و المساعد للفنون الصادق الفاضل اللطیف الخفیف فلا یعرف لک طبع و لطفت فلم یوجد لوصفک حد و انت مع السعود سعد و مع النحوس نحس و مع الذکور ذکر و مع الاناث انثی و مع النهار نهاری و مع اللیلیة لیلی بما زجهم فی طباعهم و تشاکلهم فی تشکلهم کل لک اسئلک ان تفعل لی مرادی باذن الله تعالی و در دعوت قمر بگوید ایتها السیدة الباردة الرطبة الجمیلة الفرحة السعیدة القاضیة فی التدبیر المحب اللهو و الهزل و اللعب صاحبة الرسل و الاخبار و قلة کتمان السر السخی الکریم الحکیم انت اقربهم الینا فلکا و اعظمهم نفعا و ضرا و انت المؤلف بین الکواکب الناقل لانوارها و المصلح بین بعضها و بعض بصلاحک یصلح کل شیء و بفسادک یفسد کل شیء و اعطی الله لک الکرامة و الشرف و الفضل اسئلک ان تفعل لی مقصودی کذا و کذا و این الفاظ را سه مرتبه تا سی دفعه مکرر باید نمود پس شرح دهد آن کار که خواهد و نظر نماید باسم طالب و مطلوب و باسم آن حروف که از برای آن کوکب وضع شده پس ساعت آن کوکب را معین نموده و حاضر نماید بخور آنرا و قطعه مومی گرفته چهار قسمت نماید و قسمتی را صورتی بسازد در وقت و طالع آن کوکب و بخور نماید و ترکیب کند اسامی هر کوکبی را در آن شمع که بر سینه آن صورت افتد یکی از آنها را در آتش اندازد یکی را در هوا و یکی دیگر را در آب و دیگری را در خاک دفن نماید و در وقت دعوت هر کوکبی بخور کند چنانکه نگاشته شد و خطوطی که متعلق بکواکب است در آن خال بکشد و اینها صورت خطوط کواکب است خط زحل ـــ خط مشتری ٥ خط مریخ ـــ خط شمس ٥ خط زهره لا خط عطارد H خط قمر ▽ چون شرایط موجود شد مطلوب حاصل است تا اینجا بود عمل طلاسم که وعده شد در شرح حال انحکیم و طبیب اجل نگاشته شود و مخفی نماند اگر بر حسب رسم این کتاب دعوتها و سایر کلمات و عزایم ترجمه نشد خود واضح و هویدا است که غرض از این الفاظ خواندن آنست فهمیدن آن برای هر کس در این اعمال لازم نیست و هر کس هم این اعمال بجای نتواند آورد مگر اهل فن که مربوط بدین عمل باشد و بعضی از اهالی این فن نگاشته اند که خواتیم ملوک سبعه را بدین ترتیب که نگاشته میشود درست

عمل نمایند و بخورات آن خاتم را نیز بکار برند خاتم الملک روقیائیل لیوم الاحد و بخوره کندر
١١١٩٩٨١١١٨ ٦ ٨ ١١١٩٢٨١ خاتم جبرائیل لیوم الاثنین و بخوره مصطکی
١١٩١١ ه اع ١٠١٠٩ خاتم الملک سمسمائیل لیوم الثلاثا و بخوره مصطکی و مقل ازرق
١١٩١١ ه اع ٩٠٩ خاتم الملک میکائیل لیوم الاربعا و بخوره حرمل و سندروس
١١١١١٠٨١ ه اع ١١ خاتم الملک صرفیائیل لیوم الخمیس و بخوره عود و شبیه
١١٨١ ک ١١ الا ه اع ١٠٢١١١٨ ک ١١١ه ١١١١ خاتم الملک عنیائیل لیوم الجمعه و بخوره صندل
و مصطکی و کافور ١١١ط ١١١ ه اع ١٠١ خاتم الملک کسفیائیل لیوم السبت و بخوره طیب
الملح ١١١١١ ه ک ١١ و نیز گفته است شرط در این عمل در ترکیب اسماء در دوستی و دشمنی
بگیرند حرف اول از اسم طالب را و اول حرف از اسم مطلوب را و اول حرف از اسم کوکب منسوب
بمطلوب را و ترکیب کنند بدین نهج که نگاشته میشود) اگر حروف حاره باشد بجای نصب نمایند
و اگر حروف یابسه ببلندی بیندازد) (و اگر رطب بخور نماید) (و اگر بارد باشد جرم نماید)
مثلاً اگر بخواهند ترکیب کنند حروف محمود و حروف فاطمه و حروف کوکب مطلوب را
که زهره باشد بگیرند حرف اول محمود را و اول حروف فاطمه را و اول حرف زهره را داخل بهم در
هنگام عمل و بخور مناسبت عمل نمایند و در آن حال باید صدای خود بلند نکند و در وقت عمل
باید لباس فاخر پاکیزه بپوشد و از مردم دوری نموده مراودت و اتحاد قطع نماید مطلوب و
مقصود حاصل خواهد گردید و باید دانست که حروف حاره باصطلاح اهالی این فن منسوبست
و حروف حاره اینست) (ا و ی ل م ع) (و حروف یابسه مرفوع است و آن اینست) (ز ج
ک س ق ث ح) (و حروف رطبه مجرورند و آن اینست) (ه ر ش ن ص ط) (و حروف بارده
مجزومند و آن اینست) (ب ه د ظ ص ض) (و حروف منسوبه بکواکب سبعه سیاره بدین است
زحل ا خ ه ب) (مشتری و د ه ا د) (مریخ ی ذ ع س خ) (شمس ل ر ن ط) (زهره ف
ق ع) (عطارد ث ت ض) (قمر ع ج ط ف تا اینجا است ختم اعمال طلسمات و ما یتعلق
بها و اما اوقات سعد و نحس کواکب که متعلق باین عمل است باید دانست اول روزی را که
خداوند تبارک و تعالی خلق نمود روز یکشنبه بود اول ساعت آن روز متعلق بشمس بود و اعمال
آن متعلق است بملوک و بزرگان و صاحب منصبان ساعت دوم متعلق بزهره است و مذموم است
در این ساعت در هیچ کاری نباید مداخله نمود ساعت سیم متعلق است بعطارد اعمال عمر و عطف

جایز است ساعت چهارم متعلق است بقمر در این ساعت بیع و شری جایز نیست ساعت پنجم
متعلق است بزحل اعمال فرقت و عداوت و شر و بغضا باید بجای آورد ساعت ششم متعلق است
بمشتری اعمالی که در آن حوائج سلاطین باشد باید بجای آورد ساعت هفتم متعلق است بمریخ
بچیزی در اعمال نباید پرداخت ساعت هشتم ایضاً متعلق است بشمس هر عملی از برای هر حاجت
که بخواهد بجای آورد جایز است ساعت نهم ایضاً متعلق است بزهره آن اعمال را که میخواهند از برای
بر گردانیدن بجای آرند دهم متعلق است بعطارد آنچیز را که باراده دارند بجای آرند که عاقبت آن
نیکوست یازدهم متعلق است بقمر عمل طلسمات در این مورد جایز است دوازدهم متعلق بزحل
هر مکروهی را در این مقام باید بعمل آورد اما روز دوشنبه روز مبارکیست ساعت اول آن
متعلق بقمر است اعمالی نتوان بجای آورد غیر از محبت ساعت دوم مخصوص است بزحل مسافرت و خرید
بندگان و صید نیکوست ساعت سیم متعلق است بمشتری طلب حوائج از ملوک و سلاطین نیکوست ساعت
چهارم متعلق است بمریخ اعمال منحوسه بجای آوردن جایز است ساعت پنجم متعلق است بشمس
قضاء حوائج را در کار است ساعت ششم متعلق است بزهره از برای هر کار ستوده است ساعت
هفتم متعلق است بعطارد در این ساعت عمل طلسمات جایز است ساعت هشتم متعلق است بقمر
اعمالی که متعلق است بدوستی ما بین دو دشمن نیکوست ساعت نهم متعلق است بزحل در
آن اعمال تفرقه و دشمنی و از این قبیل جایز است ساعت دهم متعلق است بمشتری اعمالی که
قبول و بر گردانیدن قلوب و محبت است جایز است ساعت یازدهم مخصوص است بمریخ اعمال
عداوت و بغضا و شر جایز است ساعت دوازدهم متعلق است بشمس در هر عملی که اراده کند صاحب
عمل جایز است و روز سه شنبه را از برای عمل نحس دانسته اند ساعت اول آن روز متعلق است بمریخ
اعمالیکه از برای عداوت و نزف الدم و اسقام و امراض است نیکوست ساعت دوم متعلق است
بشمس در این ساعت عملی از اعمال جایز نیست ساعت سیم مخصوص است بزهره متعلق است باعمال
محبت و ازدواج ساعت چهارم مخصوص است بعطارد اعمالیکه متعلق است بجلب رزق و بیع
شری باید بجای آورد ساعت پنجم متعلق است بقمر در این ساعت عملی از اعمال را بجای نباید آورد
که مذموم است ساعت ششم متعلق است بزحل عملی نباید بجای آورد غیر از عقودات و اوصاف
و چیزهائیکه شبیه باینهاست ساعت هفتم متعلق است بمشتری مخصوص است بر گردانیدن
قلوب و دوستی ساعت هشتم متعلق است بمریخ مخصوص است ببیرون آمدن خون از بدن

وآنکس که از زیاد رفتن خون از بدنش بیهوش کرده ساعت نهم متعلق است بشمس اینساعت
متعلق و مخصوص است بعقد لسان و نه هیچ ساعت دهم متعلق است بزهره هیچ عملی از اعمال
بجای نیاورند که غیر محمود است ساعت یازدهم مخصوص است بعطارد بهتر در اینساعت ترک
اسفار است و اعمالیکه متعلق است بجمل زنان بجای آرند ساعت دوازدهم مخصوص است بقمر
و مذموم است اینساعت و متعلق است ببغض و فرقت و شرور دوزخم روز چهارشنبه ساعت
اول آن متعلق است بعطارد مخصوص است بقبول و محبت ساعت دویم متعلق است بقمر در این
ساعت عملی از اعمال جایز نیست ساعت سیم مخصوص است بزحل و متعلق است بجمیع مکروهات
و امراض از قبیل قروح غایره و نزف الدم و غیر ذلک ساعت چهارم مخصوص است بمشتری
هر یک از اعمال خیر که در آن توان باید بجای آورد ساعت پنجم مخصوص است بمریخ در اینساعت
باید حذر نمود از دشمنی مردمان و اهالی دولت ساعت ششم مخصوص است بشمس مسافرت
در این ساعت نیکوست و آن اعمال که متعلق است بجبر از هر قبیل ساعت هفتم مخصوص است
بزهره از برای هر کار نیکوست و آن اعمال که متعلق است بتجربت جایز است ساعت هشتم متعلق است
بعطارد اعمالی که متعلق است بکربه اطفال و چشم و دیدن در آن جایز است ساعت نهم مخصوص است
بقمر هیچ اعمال در این ساعت نباید پرداخت ساعت دهم مخصوص است بزحل اعمال خیر و در آمدن
در نزد ملوک جایز است ساعت یازدهم مخصوص است بمشتری متعلق است بمقابلات و محاکمات
ساعت دوازدهم مخصوص است بمریخ متعلق است ببغض و فرقت اما روز پنجشنبه متعلق است
بمشتری ساعت اول آن مخصوص است بجلب ارزاق و قبول ساعت دویم متعلق است بمریخ عملی در
آن جایز نیست مگر عقودات و نزوفات ساعت سیم متعلق است بشمس مسافرت در آن جایز نیست
و مخصوص است از برای قبول ساعت چهارم مخصوص است بزهره و اعمالی که متعلق است بمحبت و
ازدواج ساعت پنجم متعلق است بعطارد اعمالیکه متعلق است بعقد رجال از نسا توان کرد
ساعت ششم مخصوص است بقمر نیکوست از برای سفر بر و بحر و هر چیز را که اراده نمایند ساعت
هفتم متعلق است بزحل حذر باید کرد در اینساعت از محاکمات و جواب سؤالات با ارباب علم
ساعت هشتم متعلق است بمشتری هر یک از اعمال خیر را که خواهند بجای آرند ساعت نهم
مخصوص است بمریخ آن اعمال که متعلق است با امرا و نساء بجای آرند ساعت دهم متعلق است
بشمس طلب حوایج از امرا و سلاطین و اجناد جایز است ساعت یازدهم مخصوص است بزهره

اعمالیکه در آن قبول و محبت است جایز است ساعت دوازدهم مخصوص است بعطارد عملی از اعمال در این
ساعت جایز نیست اما روز جمعه ساعت اول آن متعلق است بزهره اعمالی که متعلق است بجلب
قلوب نتوان جایز است ساعت دویم متعلق است بعطارد اعمالیکه متعلق است بطلسمات از
قبیل نوشتن و غیر ذلک لازم است ساعت سیم متعلق است بقمر و منحوس است عملی از اعمال
در اینساعت نتوان بجای آورد ساعت چهارم متعلق است بزحل مخصوص است بکسب با جریان آب
ساعت پنجم متعلق است بمشتری مخصوص بقبول ساعت ششم متعلق است بمریخ مخصوص است در
اینساعت اعمالیکه متعلق بجذب قلوب نسوانست ساعت هفتم مخصوص است بشمس نیک است اعمالی
که متعلق بمقابله سلاطین و قضا حوائج است ساعت هشتم مخصوص است بزهره اعمالی که مخصوص است
بجذب قلوب و محبت جایز است ساعت نهم بعطارد است در اینساعت هر عملی از اعمال را توان بجا مخصوص
آورد ساعت دهم مخصوص است بقمر اعمالی که متعلق است بفرقت و بغض و نقل از جائی بجائی جایز است
ساعت یازدهم مخصوص است بزحل چیزهائی که متعلق است بجریان آبها جایز است ساعت دوازدهم
متعلق است بمشتری مسافرت و طلب حوایج نیکوست اما روز شنبه ساعت اول آن متعلق است
بزحل اعمالی که از برای محبت و قبول است در این ساعت جایز است و زحل در اینساعت سعد است
بر خلاف ایام دیگر که منحوس است اگر در زیادتی نور قمر باشد سعد گرفته اند و در نقصان نور
اعمالی که منحوس است در آن باید بجای آرند ساعت دویم متعلق است بمشتری اعمالی که در دوستی افتد
در میان دو دشمن جایز است ساعت سیم متعلق است بمریخ اعمالی که متعلق است بفرقت و بغض
و شر باید بجای آرند ساعت چهارم متعلق است بشمس مخصوص است اعمالی را که متعلق است
بقبول در نزد سلاطین و طلب حوائج از ایشان ساعت پنجم متعلق است بزهره در اینساعت
عملی بجای نیاورند که خیری در آن نخواهد بود ساعت ششم مخصوص است بعطارد در اینساعت
اعمالیکه متعلق است بصید و از این قبیل توان بجای آورد ساعت هفتم مخصوص است بقمر
اعمالی که مخصوص است بر غاف و نزف الدم و بیماری جایز است ساعت هشتم متعلق است بزحل
موافقت دارد با اعمال شر ساعت نهم مخصوص است بمشتری در اینساعت بجای آوردن اعمال
خیر جایز است ساعت دهم متعلق است بمریخ اینساعت بر عکس مشتری است ساعت یازدهم متعلق است
بشمس اعمالیکه متعلق بقضا حوائج در نزد سلاطین باشد جایز است ساعت دوازدهم متعلق است
بزهره در اینساعت اعمالیکه متعلق است بصلح بین دو دشمن و قبول و عطف ملوک و محبت

وغیر ذلک از اعمال الخیر و این دو شعر مخصوص است بترتیب کواکب ایام هفته و ساعات آن

شمس و بدر و مریخ عطارده | للمشتری زهره یتلو علی زحل
وکل یوم له نجم نعد به | من تالی السبت بالترتیب و اتصل

و این شعر مخصوص است باول ساعات از هر روز ایام هفته

زحل شری مریخه من شمسه | فتزاهرت لعطارد الاقمار

و دیگر از اعمالی که در ذیل عمل طلاسم مینکارد باب تهییج است یعنی برانگیزانیدن چون قصد چنین شخص کند که کسی را باخود دوست نماید بگیرد از خاک قدم او آنقدر که خواهد این اسماء در آن نقش نماید و این عزیمه را هشت بار بخواند آنرا که خیال نماید نخواهد خوابید نه در روز نه در شب و اسماء این است صعکمل هال صعکی هیال جمع اصافیال یا ملئکة النور اسئلکم بالاسماء القدسیة ان تهیجوا و تقلقلوا قلب کذا و کذا و کذا بحق هذه الاسماء المقدسة علیکم ه ه ا ه د ۱۱۹۹ الا ه ام ا الی ه الا ب بحق هذه الاسماء و هذه العزیمة التی تقرأ یا یکموش طفلیوش اجب بملکوت بجلنجمیش کسطلیخ اجب بحق ما دعوتک به انت و اعوانک و خدامک و هیجوا کذا و کذا الی فلان بن فلانة الوحا الوحا العجل العجل الساعة الساعة فانک یاتیک سریعا و بخور در این عمل لسان مغربیست و مقل عمل تهییج دیگر بنویسد این پنج صفحه کاغذ سفید و بگذارد بر هر صفحه حصات لبان ذکر و بخواند این عزیمه را یک دفعه در ساعت مشتری و روز آن زیاده مفید است و عزیمه این است بحصفف طلجمیش هل مطیع هلیع ملیع امیع هلفن بیرتوکل یا ابا یعقوب بحق شمهورش هیج کذا و کذا الی محبة کذا العجل العجل الوحا تهییج دیگر مانند این است هر گاه کسی اراده کند دوستی مردی نسبت بزن خود یا زنی نسبت بمرد خود بسازد از موم زرد صورت آنکس را که خواهد تحبیب کند و نقش نماید بدان این اسماء که نگاشته میشود پس بخور نماید بلبان ذکر و سندروس وقت زوال و انصور ترا بیاویزند نیز دیک آتش و بگویند اینچه را که در خیال دارند و آن کلماتی که بر صورت موم باید نقش کرد این است لتضعفه هبطظس فعص فیصلعسا صعفه هو انه هوس سطفوس محق باهوت السقدسی الاما هیجنم و جلبتم فلانه بنت فلانه الی محبة فلان بن فلانه العجل العجل الساعة الساعة و عزیمت آن این است بسم الله العظیم احضری و ائتی بحق هرش براش الکنز الوتر العظیم و بالکلمات التامات و العزائم المحرقات و الشهاب الثاقب

والعذاب الواصب و بحق شلیه کموشا ابنواشارخ ابنواشارخ باشلکیموشا ازلی و احضری یا مرجانه بحق ایسکی و بحق هذه الاسماء الوحا الوحا العجل العجل مهیج دیگر این کلمات را بنویسد در اعمال خیر در روز جمعه بساعت زهره که قمر را باو اتصال باشد و باید این کلمات را باشیره و کافور و گلاب بنویسد و باعنبر و مشک بخور نمایند و آن کلمات اینست

۹۹ء ا/ ۱۰۱۱۷۸ ا ء ۱۱۱۱ ۹۹ ۵ الاطه طء ۸ ۱۱۱۹ ۱۱۱ ء هر ۱۱۱ ۶ ۱۱۱ ۹ ۱۱۱۹ ۵ ا ط ا ط ح ع و ط ه ه

کسره حلحلح ع به دد یا یا یا میهج ۱۱۱ یه ج ج ۶۶ فیجه هاها هاها

۹ ء ۱۱۱ ح ۱۱۱۱ ۹۹ مح ۹۹۷ ح لا مغ ء ۹۹ ۱۱۱۱۱ ۹۱۱ ۵ ۱۱۱ ۸ ۱۱ ا ء ۱۱۱۱ ۹ ۱۱۱۱ ۵ و این عزیمت را نیز بخواند

یا مهیج الریاح من مرابضها و مهیج الریاح و السحاب من مرابضها و اماکنها و مسخر البحر لموسی ابن عمران و منجی ابرهیم الخلیل من نار نمرود یا ذا الجلال و الاکرام یا ذا العرش الکریم و السلطان العظیم اسئلک بحق هذه الاسماء المبارکة الطاهرة ان تسخر لی قلب فلانه الی محبة فلان بن فلانه الوحا الوحا الساعة الساعة العجل العجل و این مندل صحیح نیز متعلق است بعمل طلسمات تعزم و تقول تقفول تقفول عر قول در قول صرطالیب بقرا هیا هیا اجیبوا ایتها الملوک الروحانیین و احضروا فی مندلی هذا و احرقوا الحجاب بینکم و بینه حتی ینظر کم بعینه و یخاطبکم بلسانه بحق آهیا شراهیا ادونای اصبئوت ال شدای و انه القسم لو تعلمون عظیم العجل العجل الوحا الوحا الساعة الساعة آنگاه که بخواهد از جای خود برخیزد بگوید پنج بسلام انفروا خفافا و ثقالا و جاهدوا باموالکم و انفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون لقد کنت فی غفلة من هذا فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و باید در انحال با طهارت باشد و در نزد او جنب نباشد و بخور در این عمل جاوشیر و ملح و نیز الحکیم کما در باب محبت در ذیل این اعمال نگاشته که هر کس خواهد در میانه دو نفر تحبیب نماید این اسماء را بر ورق بنویسد و بشوید در آب و بخوراند با آنکس که خواهد بد و محبت پیدا نماید محبت فوق العاده و آن اسما اینست انموا منه بهیمه هنده هندیه ترطیش اناطش غمطط پس بخواند اللهم بحق هذه الاسماء التی خلقت بها الملک الذی نصفه من نار و نصفه من ثلج فلا النار تذیب الثلج و لا الثلج یطفی النار و الملک ینادی بلسان الاقتدار اللهم کما الفت بین قلوب عبادک الصالحین الف بین قلب فلانه بن فلانه علی محبة فلان بن فلانه انک علی کل شیء قدیر و زینها نا فی صدورهم من غل و لکن الله الف بینهم انه عزیز حکیم و دیگر در باب بستن خواب نوشته که بگیرند صفحه

[illegible]

کاغذی را ونقش کنند در آن صورت مطلوب را بهیئت تمام وبنویسند اسم خود او را واسم مادرش را بر سر صورت وبنویسند بر پیشانی آن صورت فاذا نقر فی الناقور وبر دست راست بنویسند غلت ایدیهم وبر دست چپ سطوا ربش وبر سینهٔ آن صورت یوسوس فی صدور الناس پس آن صورت را در خانهٔ که منزل مطلوب است در وسط دیوار شرقی آن خانه با میخی بکوبند وباکندر وخردل بخور نمایند وهشت مرتبه سورهٔ قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن را تا آخر سوره بخوانند ودر آخر سوره بگویند یا معاشر الارواح الموکلین بهذا العمل اعقد نوم فلانة بنت فلانة الی فلان بن فلانة وچون از قرائت سورهٔ قل اوحی صاحب عمل فراغت یابد صورت را بسوزاند ومیخ را بر جای خود بگذارد مادام که آن میخ بدانجای کوبیده است خواب از آنکس میرود وپوشیده نماند که آنحکیم وطبیب دانشمند را از کلمات وتحقیقات طبیه وغیر ذلک بسیار چیزهاست که ایراد تمام آن در ترجمه سبب تطویل ومایهٔ تعطیل میشد وبعضی چیزها که صاحب خلاصة الاثر در ترجمهٔ او آورده بود ومناسب این کتاب مستطاب نبود از نوشتن آن ترک نمود وآنچه را که در بعضی تراجم اطبا نگاشتن آن را وعده کرده بود در این شرح حال بنگاشت که عمدهٔ آن عمل طلسمات بود والله اعلم بالصواب

صاحب خلاصة الاثر که شرح حالات آن فاضل کامل وحکیم وطبیب عالم عامل را مینویسد آورده است که وی در اواخر ایام زندگانی بخیال مجاورت مکهٔ معظمه افتاد بدانجا روی آورد و مجاورت آن محل شریف را اختیار نمود از آنکه مرد ناچار زندگانی فانی را تبدیل بحیات جاودانی نماید زمانی نگذشت که روی بدان سرای نهاد وسبب موت او را اسهالی سخت وقوی از خوردن انگور نگاشته اند بعضی گفته اند او را مسموم نموده اند ومقارن بود سال وفات او با هزار و هشت هجری در آن سال سلطنت ایران با شاه عباس بزرگ وپادشاهی روم با سلطان محمد خان ثالث بود ودر مکهٔ معظمه شریف حسین ریاست مینمود وهم صاحب خلاصة الاثر مینگارد که آنحکیم کامل را اشعار بسیار بوده این چند شعر از جملهٔ آنهاست که نمونه ایست از جامعیت وفضل وی

من طول ابعاد ودهر جائر   ومسیس حاجات وقلة منصف
ومغیب الف لا اعتیاض بغیره   شط الزمان به فلیس بمسعف
اواه لو حلت لی الصهباء کی   انسی فاذهل عن غرام متلف

یعنی از دراز کشیدن اسفار ودوری از یار ودیار وروزگار ستم کننده ونیازمند شدن بسوی ناکسان وکمی انصاف مردمان دگرگون است وپنهان شده است گوئی پیوند دوستی

ودل طلبکار غیری نخواهد بود از جور یکه روزگار بمن آورد ومرا نخواهد بود که حاجت روا سازد آوخ که اگر جای کند در درون من شراب محبت یکباره مرا از زندگانی خواهد بخشید ازین رنج وعذاب تلف کننده خلاص خواهد داد مؤلفات ومصنفات آن طبیب فاضل وحکیم کامل از اینقرار است شرح قصیدهٔ نفس شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا که در حقیقت نفس وجوهر نفس آن گفته واین چند شعر از قصیده ایست که بطریق اعتراض در جواب قصیدهٔ شیخ الرئیس گفته

من بحر انوار الیقین بحسنها   فلوصل او فصل یتوب کما الدعی
او للکمال فهی کل لا یرتضی   للمطلق الثانی یصح لا ربع
هبة بصح فقدره من اوج ما   قد تستکمل بالحضیض البلقع
تالله ما هبطت ولکن اهبطت   فبقسر او بالاختیار لمن یعی
وعلیهما تنبیه الاحیان او   نفس فتدخل فی محل المقنع

میگوید از دریای انوار یقین ملکوتی که محل قدس وپاکیزگی است گویند نفس از برای پیوند وبرین آنچنان که مدعی شده اند جای گیرد در قالب انسانی از برای کمال نفسانی در هیکل که بدان خشنود نیست ونه جای منزل گزیدنست گیرم که آمدن آن صحیح باشد از جای بلند پاکیزه چگونه تکمیل خواهد شد در مکان پست خراب قسم بخدای که آن مرغ فرود نیامده است خود باختیار از جای بلند بلکه فرود آورده اند بدشواری نه باختیار وآسودگی تا منزلی از برای خود برگزیند و روزگار تغییر وتبدیل خواهد داد ونیست ونابود خواهد ساخت قالب نفوس را وجای خواهند یافت در مکانهای تنگ وتاریک ودیگر از مؤلفات وشرح قصیدهٔ شیخ شهاب الدین سهروردیست

که اول آن این است

خلعت هیاکلها بجرعاء الحمی   وصبت لمغناها القدیم تشوقا

ودیگر از مؤلفات آنحکیم وطبیب اجل کتاب تزیین الاسواق است بتفصیل اشواق العشاق ودر آن کتاب استقصا کرده است احوال عشاق را ودر اینمقام چند فصل که مایهٔ تنبیه وتنبل اهل حال وصاحبان مقال گردد بنگاریم اگرچه شذری از ماهیت عشق در ترجمهٔ حال ابوعبدالله معصومی نگاشته شد در اینمقام نیز چند فصلی از اخبار واشعار آن طبقه که بیننده را مایهٔ بصیرت ومطالعه کننده را سبب ترقی وکمالات گردد از آن کتاب لازم آمد باوریم پس از نگاشتن دیباچه در عنوان آن کتاب گوید که خالق الخلق وواهب الصور پس از تشکیل وخلق انسان عقل را بیافرید که اشرف واجمل قوای بشر است

از قوت و نزدیکی آن عقل بکمال ذاتی و عود بسوی امهات الشریفة المبینة بکوکب بوی او و آن آنکه
صاحب نفس قدسی است همواره باید میل بقرب اشیا باشد از آنروی نفس انسانی از اشرف نفوس
دانسته اند و نفس کلیه منقسم میشود بسه قسم اول از آن نفوس معدنیه است و آن نفوس نامیه
هستند و عقلی از برای آنها نیست که باراده توانند کاری کرد و در آنها خواصی بود بعینه که گذاشته شده
که سبب انتفاع حیوانست از جمله منافع آنست که بدان حفظ صحت و دفع مرض نمایند دویم نباتیه
هستند و در موالید دفع از معدنیه میباشند باعتبار نمو و ذبول و تحلل ظاهر سیم حیوانیه
هستند و این قسم از موالید رابرهه و قسم فضیلتست نسبت بنحو کانتقال تدبیر و حساسیه و از این
قبیل چیزها منقسم میشود باعتبار مشابهت در نوع خود مانند انتقاد در نفس خود و اول از آن
معدنیه آنچیزهائیست که جوهر آن هبانی و مثلاً لا باشد مانند یاقوت و طلا دویم نباتیه آنچیزهائیست
که پر منفعت نیکو طعم و رایحه باشد مانند عنبر و عود و از این قبیل و سیم که حیوانیست آنچیزهائیست
که هم نفع در آن متصور است هم زینت مانند اسب بالخصوص بشجاعت است مانند شیر و خبیث مانند
نمر و پاس حقوق دارنده چون سگ و حافظ آنچه را بدو بیاموزند مثل قرد و امثال اینها و از
بابت اینکه نفس انسانی نتیجه کاینات است مورد ختم علل و معلولات از آنروی شهوات جسمانی و
عوارض کثیفه اولاد الادم است و آن عوارض حیوانیه محتجبه است تا آنکه از ظلمت طبیعت و قفس جسم ظلم
اصلی فرار نماید و آن نفوس ملکیه است که جمع بین این دو است و آن انسان مطلق است اول
غالب است در و جنبه حیوانی دویم جنبه ملکوتی بر حکیم با برهه داسیه آنکه جنبه حیوانی
در او غالب است بکوشد یا بحر [illegible] سیاستست مانند [illegible] یا بضرب و اهانت مانند [illegible]
چون و عمار [illegible] از [illegible] اینهاست مانند اسود و جمال
و مرتبه دویم از مراتب متفاوتست و مستغنی است از اصلاح و مرتبه سیم محتاجست بعلاج و ملا
المزاج و عشق [illegible] غالب است که [illegible] و اما عشق ملکی و حیوانی که اسباط
اول آن محض و مختص ذات واجب الوجود است و عشق حیوانی محض قضاء شهوات جسم فاسده است
و آن ناشی از فکر فاسده و تخیلات غیر صحیحه است و بنابر این عنوان بباید دانست که عشق بر حسب
اثر بر چهار قسم میشود سریع التعلق والزوال هم چنانکه در مزاجهای صفراوی [illegible]
و عکس آن هم چنانکه سوداوی است و سریع التعلق بطئ الزوال هم چنانکه [illegible] دمویست و عکس آن
چنانکه در بلغمی [illegible] و اما [illegible] چون عشق پیدا شود حرکات و افعال [illegible]

بقانون اعتدالست و برخلاف رسم کاری نکنند و آنانکه مزاجشان از اعتدال نسبی دور است
یا نقصان خلقت و از این قبیل چیزها دارند برخلاف رسم عمل نمایند و منتهی بسوء حال
و بدی احوال خواهد شد و در امزجه معتدله منتهی بحالات نیکو میگردد و صاحب آن درک
مقامات عالیه مینماید و کرم و شجاعت و حسن اخلاق و نظافت و دیگر چیزها از آن تراوش
مینماید تا آنگاه که درک مقامات عالیه نماید از آنروی مطابق میگردد قوانین حکمیه با قواعد
شرعیه هم چنانکه از ابن عباس روایت شده است که او از پیغمبر ص روایت مینمود من عشق
فعف فمات دخل الجنة آنکس که هوای کسی پیدا کند و خود را از وی نگه دارد داخل میشود به (پس بمیرد ع)
بهشت و این حدیث از جماعتی از اصحاب و عایشه بجای عف کتم گفته اند من عشق فکتم و مات
دخل الجنة و صحت این حدیث دلیلی است واضح اقوال اکابر و منظومات شعرا چنانکه ابن صانع

گفته

ساکتم ما القاه یا نور ناظری	من الاجر کیلا یذهب الاجر باطلا
فقد جاءنا عن سید الخلق احمد	و من کان برا بالعباد و واصلا
بان الذی فی الحب یکتم وجده	یموت شهیداً فی الفراد بنازلا
رواه سوید عن علی بن مسهر	فیا فیه من شان لمن کان عاقلا
و ماذا کثیر اللذی مات مغرما	سقیما علیلا بالهوی متشاغلا

است

یعنی پوشیده داشتم آنچیزیکه رسید بمن و بر دل من فرود آمد از او و از عشق او پس مراست
از انحال و اینحالت اجر بسیار هرگز بحالات زشت اجر خود را باطل نخواهم ساخت از آنروی
که رسیده است از بزرگ خلایق پیغمبر عالمیان احمد که نیکو خواه مردمانست آنکس که عشق
خود را پوشیده دارد چون بمیرد در عداد شهداست جای او در بهشت جاوید است خبر
داده سوید از علی بن مسهر نیست شکی در این حدیث آنکس را که عقل در او باشد و بسیار کسان
که میمیرند با گرفتاری عشق و بیماری و علت مزاج سپری میکنند و مشغولند بهوی و پوشیده
میدارند آنرا و در ذیل این بیان از تاج سبکی حکایت شده است از کتاب طبقات کبری که از
مؤلفات اوست از ابونواس که گفت روزی بدر سرای از شهر که از اعیان محدثین بود رفتم
و جماعتی از این طبقه منتظر بیرون آمدن او بودند که املا احادیث از وی نمایند پس از ساعتی
بیرون آمده جواب هر یک بر وجه احسن بگفت آنگاه ملتفت من گشته گفت تو چه خواهی و حاجت
تو چیست من برخواندم ولقد کتمت دویتم عن سعید بن قتاده عن سعید بن المسیب

از سعد بن عباده قال من مات محبًا فله اجر شهادة یعنی روایت میکنند جماعت محدثین
از سعید بن قتاده از سعید بن مسیب و او از سعد بن عباده که گفته است اگر کسی با عشق بمیرد
از برای او ست اجر کسی که در راه خداوند شهید شده باشد از هر کفت چنین است و حدیث را
برخواند و هم از ابو نواس است که در ذیل این بیان بنظم در آورده است

حدثنا الخفاف عن وائل — وخالد الحذاء عن جابر
ومسعر عن بعض اصحابه — یرفعه الشیخ الی عامر
وابن جریج عن سعید وعن — قتادة الماضی وعن غابر
قالوا جمیعًا انما طفلة — علقها ذو طرف ساحر
فواصلته ثم دامت له — علی وصال الحافظ الذاکر
کانت له الجنة مبذولة — یمرح فی مرتعها الزاهر
وای معشوق جفا عاشقا — بعد وصال ناعم ناضر
ففی عذاب الله مثوی له — بعدا له من ظالم غادر

یعنی روایت کرده است خفاف از وائل و خالد حذاء از جابر و مسعر از بعضی اصحاب خود مرفوعًا از شیخ ابو عامر و ابن جریج از سعید و از قتاده و از غابر که تمام این گروه محدثین گفته اند اگر طفلی بپوشد بر خود جامهٔ صلاح و پاکیزگی و سبب مواصلت معشوق گردد اما آن وصالی که بپاکی باشد و خود را نگاه دارد از آنچیزهائی که سبب خطرات نفسانی است و باعث سوء خاتمت و بدی عاقبت یقین است که بهشت جا و بدان بدو مبذول خواهد شد و بلخوشحالی در مراتع نیکوی آن خواهد گردید چگونه خواهد بود حالت آنمعشوقیکه جفا پسند د بر عاشق خود و نخواهد وصال را از برای او که سبب عشق و نیکوئی زندگانی اوست و جایگاه او در محل عذاب الهی است و هم نظیر این اشعار در این بیان از ابن مبارک نقل شده که میگوید

حدثنا سفیان عن جابر — عن خالد عن سهل الساعدی
یرفعه من مات عشقا فقد — استوجب الاجر من الماجد

روایت کرده است سفیان از جابر و از خالد و از سهل ساعدی آنکس که در راه عشق بمیرد سزاوار است که عوض بیابد از پروردگار در ذیل این بیان گوید که آثار و امارات بر صحت بیانات بیش از آن است که استقصا و احصا توان کرد از جملهٔ اخباری که از مهدی عباسی نقل شده این است که همواره میگفته است خواهم بجنازهٔ نماز کنم که او از عشق مرده باشد و از شریح قاضی حکایت شده است که مدت ها حالت پیری در مقابر مینشست و میگفت غرض از نشستن من در مقابر اینست که چشم بجمال نیکو صورت صبیح خاطر افتد که مرا تغییر حالتی پدید گردد از ابن لیث قاضی مصر حکایت شده است که در محکمه خود نشسته بنوشتن فتاوی مشغول بود در انحال صدای جاریه بلند گشته این شعر برخواند

تری فی الحکومة یا سیدی — علی من تعشق ان یقتلا

چگونه فتوی خواهی داد ای آقای من آنکس که دوستدار است و میکشند او را فی الحال دستش بلرزید و قلم بر زمین انداخت و میگفت لا یا سیدتی نمیدانم این ای سیدهٔ من از ابن عباس رض نقل شده است الهوی اله معبود عشق چون خدائیست که باید او را پرستید او را گفتند این چیست که میگوئی گفت این است که خداوند تبارک و تعالی فرموده افرایت من اتخذ الهه هواه آیا نمیبینید ای کسانیکه اختیار کرده اید خدای خود را عشق و محبت و عباس بن احنف در این باب گفته

ویح المحبین ما اشقی خدودهم — انکان مثل الذی بی للمحبینا
یشقون فی هذه الدنیا بعشقهم — لا یدرکون بها دنیا ولا دینا
ترق قلبی لاهل العشق انهم — اذا داوبی وما الهمی یرقونا

یعنی بیامرزد خداوند عاشقان که زیاده در رنج و سختی میافتند در راه محبت اگر بوده باشند مانند آن گروه عاشقان با بخت بد و سختی میگذرانند در دین دنیا بعشق خوبان نخواهند بدست آورد دین و دنیا را میسوزد دل من و نرم میگردد از برای گروه عشاق هر گاه ببینند مرا نخواهم خواند مگر افسون و تند رستی از آن حال و حالت و هم او گفته

ایها النادب قومًا هلکوا — صارت الارض علیهم طبقا
اندب العشاق لا غیرهم — انما الهالك من قد عشقا

ای معشوق طرار جفا کار بکه زخم میزنی از تیر مژگان خود هلاك میسازی آن قوم را در زمین گروه مردم بحالتهای مختلفند بهتر اینست که عشاق را ندائی آن نمائی و بغیر آنها زخم نزنی چه کسانیکه طالب آن زخم میباشند هلاك آن عشاق دل از کف داده هستند روایت کرده ابن حسین جاذری از معن بن عیسی که گفت وقتی ابن سحنون نزد مالك بود او را گفت ای استاد من معنی این ابیات را از برای من بگوی که در حق تو گفته اند پس این شعر نزد او برخواند

سلوا مالك المفتی عن اللهو واللهو — وحب الحسان المعجبات الفوارك
ینبئکم انی مصاب وانما — اسلی هموم النفس عنی بذلك
فهل فی محب یکتم الحب والهوی — آثام وهل فی ضمة المتهالك

بپرسید از آن مالك که اهل فتوی است آگاه هست علم حرام و حلال را از لهو و غنا و دوستی نیکو رویانی که بجد کمال اند در حسن و دشمن جانها میباشند خواهم تا خبر دهی مرا از آنکه تواند در

تسلیت دهد و آرامش جوید همو میکه وارد میشود بر انسان بصورت آنان آیا تواند محب و دوستدار کرد بوشد دوستی و عشق خود را از محبوب در این کنا هی است یا آنکه از وصال او خود را بهلاکت اندازد مالکرا از آن اشعار خنده دست داده کفت انشاء الله چنین نخواهد بود و نظیر اینحکایت را ابو نعیم از ربیع بن سلیمان روایت کرده که کفت وقتی جوانی نزد شافعی در آمد رقعه بوی داد چون برکشود این شعر در آن مکتوب بود

سل العالم المکی هل فی تزاور ... وضم لمشتاق الفؤاد جناح

بپرس از انعالم مکی آیا میشود آنکه چون عاشق معشوق خود را ببیند او را در بر کرفته و بچسباند بر سینهٔ خود وی در زیر آن شعر این شعر را بنوشت

اقول معاذ الله ان یذهب التقی ... تلاصق اکباد بهن جراح

میکویم پناه میبرم بپروردکار بزرک از اینکار که میبرد پرهیزکاری را از چسبانیدن پهلو بان جراحتهای معنوی پیدا میشود باطن مرد را و هم در این باب آورده است که وقتی جلال الدوله با بو الطیب طبری این چند شعر را بنکاشت

یا ایها العالم ماذا تری ... فی عاشق ذاب من الوجد

من حب ظبی اهیف اغید ... سهل المحیا حسن القد

فهل تری تقبیله جائزا ... فی النحر و العینین و الخد

من غیر ما فحش و لا ریبة ... بل بعناق جائز الحد

ان انت لم تفت فانی اذا ... اصیح من وجدی و استعدی

ای دانشمندی که بزرکی از اهل فضل و علم چه میبینی حالت آنعاشقی را که آب شده است بدن او از اندوه و دوری از عشق آهو وشی باریک میانی نرم اندامی کشاده رخسار و نیکو قامت خواهم بدانم که بوسیدن جایز است بکردن و چشمان و صورت بدون خیالی و ظاهر ساختن عیبی یا اینکه حد بر او جاریست اکر اجازت ندهی آنچه را که من نوشته ام از اندوه فریاد خواهم برکشید و آماده خواهم کشت بجای او ردن انرا ابو الطیب در جواب وی این اشعار بنکاشت

یا ایها السائل انی اری ... تقبیلک العین مع الخد

یفضی الی ما بعده فاجتنب ... فتلک بالجد و بالجهد

فان من یرتع فی روضة ... لا بد ان یجنی من الورد

وان من یحسبه ناسکا ... لا بد ان یغلب بالوجد

فاستشعر العفة و اعص الهوی ... یسلم لک الدین مع الود

یغنیک عنه کاعب ناهد ... یضمها بالملک و العقد

تملک منها کل ما تشتهی ... من غیر ما فحش و لا رد

هذا جواب لقتیل الهوی ... فلا تکن بالجور تستعدی

ای آنکه پرسنده از من که ببینم چکونه است بوسیدن چشم و صورت معشوق یکی نیک نظر کن پس از این حال که چه حالت خواهد داد مرد را پس دوری نمای و خود را نکاهدار با جد و توانائی چه آنکس که در باغی بی سیار کردن ناچار است چون چشمش برکلهای پر بار افتد از ان بچیند کمان میکنیم که این راه هست نیکو ناچار بر سد بعاقبت کار بد و اندوه پرهیزکاری را شعار خود کن و هوا را مخالف باش و دوستار دین و آئین باش بی نیاز خواهد کرد ترا از آن کار دختر نار پستانی از آنکه مالک او باشی با عقد خود در او ری در اینحال تمنا و آرزوی تو بعمل می آید آنچه را که خواهی بی آنکه نهی الهی را بعمل آوری این جواب آنکسی است که کشته عشق است پس بباش آماده از برای آن کار و نظیر این حکایت را در باکی خطیب بغدادی از غزی نقل کرد که کفت دیدم دو نفر را که هر یک دوستار آن دیکری بود و از اول شب تا صبح با یکدیکر بحدیث مشغول بودند چون صبح طالع شد بر خاسته بنماز مشغول کشتند و در معنی اینحکایه علامه محمود ابن چهار شعر را در لزوم ما لا یلزم کفته

لله و فقة عاشقین تلاقیا ... من بعد طول نوی و بعد مزار

یتعاطیان من الغرام مدامة ... زادتهما بعدا من الاوزار

صدقا الغرام فلم یمل طرف الی ... فحش و لا کف یحل ازار

فتلاقیا و تفرقا و کلاهما ... لم یخش مطعن عائب او زار

چه عجب میاید مرا از حالت آنعشاق که چون بیکدیکر رسند پس از زمان دوری و اسفار کر بکویند با یکدیکر از حالت دوری خودشان و نیک تامل نمایند در آن مهر و محبتی که با یکدیکر هموار داشتند و سوسته زیاد میکنند و از خود دور مینمایند کناهان را و آن دوستی که براستی است چنان دوستی است که لحظه میل نمیکنند با فعال قبیحه و منهیات و نه بکشودن بند ازار با یکدیکر انها را دیدار اتفاق می افتد و باز از یکدیکر دور میشوند و هر دو از آنها

نمیرسند از بدگوئی و عیب جوئی مردمان از خیالهای ایشان و ابن ابی القاسم در این معنی گفته

کم قد خلوت بمن اهوی فیمنعنی — منه الحیاء و قد اودی بمعقولی
یابی الحیاء و شیبی ان الم به — وخشیة اللوم من قال و من قیل

چه بسا از اوقات که خلوت دست میدهد مرا با آنکسی که دوست میدارم من او را پس نگه میدارد مرا از او حیا و شرم و بسا هست که بهلاکت میاندازد مرا شدت حفظی که از خود مینمایم بجهت آن حیا و پیری که مرا پوشیده نگاه میدارد از ملامت و ترس و حرف بدگویان و هم بدین مضمون ابرهیم بن عرفه گفته

کم قد ظفرت بمن اهوی فیمنعنی — منه الحیاء و خوف الله و الحذر
و کم خلوت بمن اهوی فیقنعنی — منه الفکاهة و التحدیث و النظر
اهوی الحسان و اهوی ان اجالسهم — و لیس لی فی حرام منهم وطر
کذلک الحب لا اتیان معصیة — لا خیر فی لذة من بعدها سقر

چه بسا از مردمان اگر عشق بر آنها چیره میگردد و نگه میدارند خود را از اعمال قبیحه و زشت از آن شری میکه در طبع آنهاست حذر مینمایند از ترس پروردگار چه بسا از عشاق که اگر خلوت دست میدهد با معشوقه خود و قناعت میکنند از او بنگاهی و صحبت و گفتن حکایتی عاشق میشوند بنکورویان و عاشق میگردند با آنهائیکه انیس میگردند هیچگونه نباشد از برای ما حرام اگر حاجتی از آنها بخواهیم این چنین است دوستی با نیکورویان نه آنکه آن از اسباب معصیت و نافرمانی نماید خیری نخواهد بود در آن لذت یکدم که بعد از آن جای در دوزخ ابدی باشد ونیز در همین معانی در باب عفت حکایت شده است از اعرابی که داخل شد در مجلس سعید بن عقبه همدانی پرسیدند که کیستی ای مرد گفت من از قومی هستم که چون عاشق شوند ناگزیر بمیرند از او سبب این بیان را پرسیدند گفت از آن روی که در نسوان ما صباحت است و در جوانهای ما عفت

ونیز در معنی این بیان گفته اند

ما ان دعانی الهوی لفاحشة — الا عصانی الحیاء و الکرم
فلا الی محرم مددت یدی — و لا مشت بی لزلة القدم

نخواند مرا هیچگاه عشق بکاری زشت مگر آنکه حیا و کرم ذاتی نگذاشت که مرتکب شوم بدی را ونه بسوی محرمی دست دراز کرده ام و نه در این طریق مرا زلت قدمی دست داده تا اینجا بود انچه

در باب عفت اختصاص داشت از عشاق و اما انچه از خبرهاست که دلیل است بر کثرت وقوع عشق در میان طبقات خلایق و اختصاص قومی بر دیگری بیش از آنست که بتوان بر شمرد اگر بخواهیم بر دو آورد هم چنانکه نوعی از عروة بن زبیر نقل کرده که گفت از عذری پرسید که شما بهترین طوایف میباشید که رقت قلب دارید و همواره دوستی و مودت در میان شما هست گفت چنین است هم در این ایام در میان طوایف خود سی نفر از جوانان را دیدم که مبتلا بمرض سل گردیده و سبب نبود مگر عشق و نگه داشتن خود را از آن و کتمان کردن در منازل الاحباب از شهاب الدین محمود نقل شده است لیس حی اصدق فی الحب من بنی عذره ولا یضرب الامثال فیه الا بهم نیست قبیله از قبایل عرب در دوستی مانند بنی عذره هم چنانکه مثال میباشند در قبایل از ابو عمرو بن علا حکایت شده که گفت از اعرابی که عذری بود سوال کردم در مکه نزدیک خانه و او مردی فصیح بود پرسیدمش از عشق و شدت آن بگفت آنچه باید از اخبار عشق و شدت آن پرسیدم از منظومات در این باب چیزی دارد

این اشعار برخواند

تتبعن مرمی الوحش حتی رمیننا — من النبل لا بالطائشات المخاطف
ضعایف یقتلن الرجال بلا دم — فیا عجبا للقاتلات الضعایف
وللعین ملهی فی البلاد و لم یقد — هوی النفس شیء کاقتیاد الطرایف

یعنی افتادم مانند افتادن وحش آنگاه که زد تیر غمزه خود را با آن تیرهائی که گاهی خطا میکنند در نشان و آنان ضعیفهائی هستند که میکشند مردان قوی را بدون جریان خونی شگفتا از تیر چنین قاتلهائی که خود ضعیف مینمایند روز بدیدم هر چیز را در دنیا ندیدم مانند عشق چیزی را که زیرکان عالم را دست و پای میبندد خواجه شیرازی مطلع غزل را نزدیک بمضمون این شعر گفته

شراب بیغش و ساقی خوش دو دام رهند — که زیرکان جهان از کمندشان نرهند

از بعضی حکمای هند حکایت شده است که گرفتاری عشق نرسد باحدی از ما مگر آنکه چشم از زندگانی او پوشیدند و کسان او در انعرب گفتند و از حافظ مغلطای نقل کرده اند که گفت عشق اختلاف پیدا مینماید در مزاج بحسب اختلاف مردمان چه شدت نمیکند مگر بزیادتی ملاقات محبوب و زیادتی قرب نزد او و عجز از وصول و دیدن او و از آن سبب ملوک و سلاطین را عشق خفیف تر از سایرین است بجهة اشتغال بامور ملکی و قدرت آنها بفراهم آوردن خواهشهای خود با این حال و حالت در نزد محبوب و معشوق خود کمال افتادگی را دارند موافق قول حکیم بن هشام

ولقد کان قبل ذلک ملیکا   ظل من فرط حبه مملوکا
مستهاما علی الصعید تریکا   ترکته جآذر القصر صبا
للذی یجعل الحریر اریکا   یجعل الخد واضعا تحت ترب
اذ کان فی الهوی مملوکا   هکذا یحسن التذلل بالحر

یعنی روزی آمد مرا که بنده او گشتم از زیادتی عشق و دوستی که مرا با او پیدا شد و پیش از آن روز بودم پادشاهی با اقتدار گذاشتم و گذشتم آن روز از قصر سلطنت که شیفته خاطر گشته بودم در عشق او و خود را با خاک برابر نمودم گذاشتم صورت خود را بر روی خاک پای او آنسان مرا ذلت حاصل گردید که گوئی بر تخت حریر و دیبا خوابیده بودم اینچنین نیکوست پستی که از برای آزادی میگردد بنده عشق و معشوق و هم از هرون الرشید است نظیر این اشعار که گفته

وحللن من قلبی بکل مکان   ملک الثلاث الآنسات عنانی
واطیعهن وهن فی عصیانی   مالی تطاوعنی البریة کلها
وبه قوین اعز من سلطانی   ما ذاک الا ان سلطان الهوی

مالک شدند مرا سه خوبروی نیکوی محض و گرفتند عنان اختیار را از دل من و جای گرفته اند در دل من هر جای که باشم نخواهد بود که فرمانبرداری کنند تمام مردم و من فرمانبردارم آنها را و آنها در نافرمانی من میباشند نخواهد بود اینکه مگر عشق مسلط شده است بمن و او از نیروی و عزت بیش است از پادشاهی من و هم ابن احمر پادشاه اندلس درین باب گفته است

علی کل حال انت لا بد لی منک   ایا ربة الخدر التی اذهبت نسکی
واما بعز و هو الیق بالملک   فاما بذل و هو الیق بالهوی

الا ای دلبر نیکو و پرده نشین که سخت برده دل و پرهیزکاری را از من بهر حال و حالت که مرا افکندی در هر حال تو خواهی بود با من و من با تو اگر مقام خواری و فروتنی است سزاوار است بعشق و اگر بعزت است سزاوارم بملک و پادشاهی تا اینجا بود آنچه در اثر شدت عشق از آن کتاب اختصار شد و اما آنچه در رسوم و حدود آن از حکما و غیر ذلک آورده است اینست که بعضی از بزرگان اهالی فضل گفته اند العشق مجهول لا یعرف و معروف لا یجهل هزله جد و جده هزل و هذا فی الحقیقة تعریف بالعوارض غیر اللازمة و اشارات الی اختلاف الحالات الکائنة عند فان الجهل یعتری العشاق عند تزاید الحب فیوجب الحیرة فی الامر و عکسه عند انفصاله عن المخیلة و الهزل

مبادیه و الجد تمکنه به عشق چیزی نیست نامعلوم که نشناخته اند ماهیت آنرا دانایان از شناختن آن در نادانی افتاده اند و بنادانی اهل دانش و این تعریف در عشق از عوارضی است که لازم عشق نیست اشاره باختلاف حالات اوست چه نادانی میرسد عشاق را در زیادتی دوستی و عکس آن چون از خیال معشوق بیفتد و هزل ابتدای آن و جد تمکن در آن و نظیر آنرا گفتم در جواب مأمون گفتم در وقتی که از او سؤال کرد ما العشق عشق چیست گفت سوانح للمرء یؤثرها النفس و یهیم بها القلب چیزهائیست از خیر و شر که میرسد بنفس و شیفتگی شوریدگی میرسد از آن بقلب آنگاه از ثمامه پرسید که بگوی که عشق چیست گفت که العشق جلیس ممتع و الیف مؤنس و صاحب ما لک ثم عادات قاهر مسالکه لطیفة و مذاهبه غامضة و احکامه جائرة ملک الابدان و ارواحها و القلوب و خواطرها و العیون و نواظرها و العقول و آرائها و اعطی عنان طاعتها و قیاد ملکها و قوی تصرفها توارى عن الابصار مدخله و غمض فی القلوب مسلکه عشق همنشینی است نیکو و ظریف و دوستی با آرام و شریف مصاحبی است که گوئی مالکیت دارد در تن و پادشاهی است چیره و توانا بر نفس و بدن راههای آن باریک و رفتن بدان طرق دشوار و ناپیدا و قادر بلکه فرمان آن ظلم آورنده است مالک گشته بر تنها و روحها و دلها و خاطرها و چشمها و بینندها و عقلها و رأیها و میدهد بر دست عنان فرمان برداری او میبندد آنچه در فرمان اوست مر صاحب آنرا و چیره است بر این دست تصرف آن داخل میشود بر دیدهای اهل نظر و جای مینماید بر قلوب صاحبان خطر پس مأمون از این بیان او را آفرین گفته و بفرمود تا هزار دینار زر مسکوک باو دادند تعریف اول تعریف عوارض ذاتیه او بود و این تعریف حیات آن و در تعریف شدت عشق و حقیقت آن مؤمل که یکی از فضلاست گفته

لیت المؤمل لم یخلق له بصر   شق المؤمل یوم الحیرة النظر
والله لا عذبتهم بعدها سقر   یکفی المحبین فی الدنیا عذابهم

سخت دشوار است بر اهل امید آن روز که متحیر بدیدها تمنا میکند مؤمل کاشکی خلق نمیشد او را دیده که ببیند آن ساعت را خود کفایت میکند عشاق را در دنیا آن رنج و سختی که میبرند قسم بپروردگار که نخواهند آنها را عذاب کرد دوزخ تا اینجا بود آنچه از حدود و رسوم آن انتخاب و نگاشته شد و اما در باب آنانکه شوق و عشق آنها نسبت بحضرت پروردگار بزرگ بوده چنین نگاشته که محبت و عشق را نهایت و غایت امر باسبب رسیدن بمقاصد و مطلوبات

دنیویه و اخرویه است و مبدأ آن حواس ظاهره است در اکثر اوقات و کاهی حواس باطنه یا میل نفس
بسوی مبدأ از آن روی منقسم شده است محبت و عشق بدو قسم اشرف از آن که سبب مثوبات دنیوی و
اخرویست حب فی الله است زیرا که آن فنا و زوالی نیست و در این باب هر طبقه از طبقات را
حکایتهاست هم چنانکه ابو یزید بسطامی کفته هی ابتهلاک النفسانیة مع بقاء الروحانیة
یعنی کشتن نفس است از برای بقاء دوام روح از شیخ جنید پرسیدند محبت چیست کفت هی الصفا
فی الباطن مع حقایق الحق و الوفاء فی الظاهر مع استعمال قانون الشرع آن دوستی دار باطن
با حقیقت حق و وفاء در ظاهر است با نکه داشتن و بکار بردن قانون شرع و بعضی از عارفین
کفته اند شرط المحبة ان یکون مبذلا بلا نیل و شرط بلا جزاء لئلا یزول عند زوال العوض شرط
دوستی در این طریق آن دوستی است که رسیدن بمقصود انخواهد و شرطی بلا جزاء و اکر غرض از این
باشد عوض خواهد باقی نماند آن دوستی از حکایات این طبقه از ابن مبارک نقل شده است که
کفت وقتی در بعضی از جبال حرکت میکردیم در آنحال شخصی را دیدم چون نزد یک رفتم دیدم زیست
بلباس پشمین سلام کرده از من پرسید که بیستی و از کجائی کفتم مردی غریب و رهکذر کفت چکونه
خواهد بود که نور دل بسوی آقای خود باشد با آنحال ترس از غربت داشته باشی و او مونس افتادگان
و معدن محبت فقراء از کلام او مرا کریه سخت روی داده کفت سبب کریه تو چیست کفتم طعم
دوا را چشید و تغیر حالت از برای پیدا کردید کفتم علیل را حالت بدین سان است پس از او در
خواست کردم نصیحتی این چند شعر برخواند

دنیاک غرارة فذرها	فانها مرکب جموح
دون بلوغ الجهول منها	منیته نفسه نطوح
لا ترکب الشر فاجتنبه	فانه فاحش قبیح
و الخیر فاقدم علیه جهرا	فانه واسع فسیح

دنیای تو فریب دهنده است نفس تو را از و خود را نکاهدار چه او مرکب سرکشی است و عنان اختیار
نفس را از دست میکیرد پیش از انکه برسد بنادانی چون محل آن نفس است باید بهلاکت نفس کوشید
هرکز مرتکب شر و رمشو و روی بر تاب از آن چه باعث شر و فتنه کشتن کار بسیار بد و زشت پیوسته
قدم در راه خیر باش کار نیز چه آن کار بسیار نیکو و وسعت صدر و فراخی مکان لازم آنست از علی بن
سعید علمار نقل شده است که کفت در عبادان شخص کور مجذومی برخوردم که زنبور زیاده

بریدن او نشسته بود و نیش بر بدنش میزد و در آنحال شکر میکفت من نزدیک رفته کفتم این چه
حال و حالتست که در تو میبینم هنوز کلام من تمام نشده بود که فریادی برکشید و کفت کیستی که
ما بین من و پروردکار من حایل شده پس این کلمات برکفت و عزتک و جلالک لو قطعتنی اربا
اربا او صببت علی العذاب صبا ما ازددت لک الا حبا بعزت و جلال تو قسم که اکر پاره پاره
کنی بدن مرا و بریزی عذاب تو بر من نخواهم مکر انکه تو مرا دوست باشی و پیوسته با تو باشم
در ذیل این بیان کفته اند

ان المحبین احیاء و لو دفنوا	فی الترب او غرقوا فی الماء او حرقوا
و یقتلوا بسیوف وسط معرکة	او حتف انف و ان اضناهم الفرق
لو یسمعون منادی الحب صاح بهم	یوما للبّاه من بالحب یحترق

یعنی آنهائی که دوستدار ان حقند زنده اند اکر مدفون کردند در خاک یا غرق شوند در آب یا
بسوزند بآتش یا کشته کردند بشمشیرهای بران در میان میدان قتال یا در خوابکاه یا بیماری
و درد بمیرند اکر بشنوند روزی صدای دوست و دوستی را فریاد میکشند و جواب میدهند
و میکویند کیست آنکس که در طریق دوستی نسوخته باشد از احمد بن عیسی خراز حکایت
شده است که کفت روزی زنی مرا از برای غسل دادن فرزند جوانی که از او فوت شده بود نزد
خود خواند پس از تهیه اسباب در حین غسل دادن دست مرا بکرفت و بفشرد مرا تعجب حاصل کردید
کفتم سبحان الله زندکی بعد از موت زیاده عجب است در آنحال کفت ان المحبین لله احیاء
و ان ماتوا آنکسان که با محبت حقتعالی باشند زنده اند و بیند اکر چه بظاهر بمیرند تا اینجا بود
انچه نبذی از حب فی الله مختص باشد و اما آن جماعت که در راه دوستی محبوب حقیقی جان داده
مختصری از اخبار و اشعار آنها بدین سان است از شیخ عبد الرحمن صوفی حکایت شده است که کفت
روزی در بازار برده فروشان میکذشتم جوانی را دیدم بر روی زمین افتاده است و جماعتی برکرد
او ایستاده اند پرسیدم این جوان را چه افتاده و این حکایت چیست کفتند چون از این مکان میکذشت
شنید که قاری میخواند الم یأن للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله آیا وقت آن نیامده
آنان که ایمان آوردند برسد دلهای ایشان برای یاد کردن خدای چون این آیه بشنید بدینسان
که میبینید فریادی بزد و بیفتاد چون سؤال و کلام من بشنید چشم خود بکشود و بمن نکاهی
کرد و این اشعار برخواند

الم یأن للهجران ان یتصرما | وللغصن غصن البان ان یتبسما
وللعاشق الصب الذی مات وانحنی | اما آن ان تبکی علیه وترحما
کتبت بماء الشوق بین جوانحی | کتابا علی نقش الوشاة منمنما

میگوید آیا وقت آن نشد که زمان هجران من بسر رسد و نخل آرزویم بار آورد و گلهای جنب امیدم بر شاخه تر و تازه بخندد و آن عاشقی که تمنای کامی دارد از محبوب در راه دوستی محبوب و معشوقش جان بداد آیا کسی هست که بگرید براو و رحمت فرستد او را مینویسم با آب آرزومندی و اشتیاق بین استخوانهای سینه کتابی پر نقش و نگار پس از خواندن اشعار فریادی برکشید و جان بداد از منصور بن عمار حکایت شده است که گفت وقتی در تاریکی شب از مکانی میگذشتم جوانی را دیدم که مشغول بنماز بود پس از آن در مناجات میگفت الهی ما اردت بمعصیتی مخالفتك و لقد عصیتك اذ عصیتك و ما انا بنکالك جاهل و لکن خطیئة عرضت و اعاننی علیها شقائی و غرنی سترك المرخی و قد عصیتك بجهدی و خالفتك بجهلی فالان من عذابك من یستنقذنی و بحبل من اتصل ان انت قطعت حبلك منی وا شباباه و اشباباه ای پروردگار من بوده است مشیت تو بنافرمانی من خلاف تو را و اگر فرمان تو را مطیع نبودم بسبب نافرمانی تو نه این بود که بعقوبت تو جاهل باشم هی خواهم تا گناه خود را عرض دهم و یاری خواهم از تو آنچه شقاوت از من ظاهر گشته و مرا مغرور ساخته است پرده پوشیهای تو که کوشش کردم بخلاف فرمان تو مخالفت کردم ترا بنادانی که مرا بود اکنون کیست که سلامت دهد و برهاند مرا از عذاب تو و کیست که متصل کند ریسمان بندگی مرا پس از پاره گشتن بعصیان تو وای از حالت جوانی و نادانی که اینها همه از آن بمن رسیده است و چون از این کلمات و مناجات فراغت یافت در آنحال صدای این آیه بلند شد که قاری برخواند فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ یعنی اگر نکردید کارهای نیکو و هرگز نخواهید کرد پس از آن آماده باشید آتش سوزنده افروخته و سنگ کبریت را که مواظب افروختن آن کافرانند و نیز آماده شده است برای کافران پس از خواندن این آیه صدائی بلند برآمد و منقطع شد چون صبح طالع گردید بر اثر آن صدا برفتیم ناگاه بجنازه برخوردیم که زنی پیر در عقب آن جنازه روان بود از و حال آن جوان را پرسیدیم گفت شب گذشته در حال مناجات بود که قاری این آیه را برخواند چون بشنید

بیهوش گشت و در آن بیهوشی بمرد اکنون او را میبریم که بخاک بسپاریم از آن عجوز پرسیدم آن جوان در حال حیوة چه میکرد و پیشه او چه بود گفت وجه معاش از زنبیل بافی فراهم مینمود و چون قیمت میگرفت بیشتر آن را در راه خدا داده کمی از آن را بمصرف خود میرسانید تا حالش بدینسان شد که دیدید و نظیر این حکایت از ذو النون مصری نقل شده است که گفت وقتی در کنار دریا هنگام شب سیر مینمودم در آنحال جاریه دیدم که لباس پشمین در بر داشت و با آواز حزین مینالید و هر لحظه اندوه و زاری او بیشتر میشد تا آنگاه که فریادی بلند برکشید بیهوش بر زمین افتاد پس از ساعتی سر برداشت و روی خود را بآسمان کرد و میگفت سیدی لك تقرب المتقربون فی الخلوات ولعظمتك سبحت الحیتان فی البحار الزاخرات ولجلال قدسك تصافقت الامواج المتلاطمات انت الذی سجد لك سواد اللیل وضوء النهار والفلك الدوار والبحر الزخار والقمر النوار والنجم الزهار وکل شیء عندك بمقدار لانك لعلی القهار ای آقا و مولای من بتو نزدیکی میجویند آنانکه نزدیکند بدرگاه تو در خلوتگاه تنهائی و اقرار دارند ببزرگی تو او تسبیح میکنند ترا ماهیان دریابار و بجلال و بزرگی تو شاهد است برآمدن موجها و بهم خوردن آبها ترا میپرستم و سجده میکنم که شب را بروز و روز را بشب میگردانی و آسمان را بدور میآوری و دریا را زخار مینمائی و ماه را درخشنده میکنی و ستاره را تابنده و هر چیز از موجودات در نزد تو مساوی و باندازه است از آن روی که تو خداوند بزرگ قهاری پس از گفتن این کلمات این چهار شعر برخواند

لحبك حبین حب الوداد | وحبا لانك اهل لذاك
فاما الذی هو حب الهوی | فحب شغلت به عن سواك
واما الذی انت اهل له | فکشفك للحجب حتی اراك
فما الحمد فی ذا ولا ذاك لی | ولکن لك الحمد فی ذا وذاك

ای محبوب و معشوق حقیقی من مرا با تو دو مقام است در دوستی و محبت اول محض دوست داشتن و دیگر از برای آنکه غیر از تو نیست سزاوار داشتن دوستی و آن مرتبه اول محبت صرف است در دوستی دیگر آنکه سوای ترا نخواهند و بچیز دیگر مشغول نباشند و چون تو سزاوار دوستی پس بردار پردهها را از پیش نظرهای ما تا ببینیم بنظر حقیقت و معرفت ترا نیست شایسته حمد و ثنا جز او چنانکه حمد او را بجای میآوریم پس با اینحال حمد میکنم ترا ای پروردگار بزرگ

پس از خواندن این اشعار فریادی بزد و بیهوش گشت هم در آنحال از زندگانی او وداع کرد مرا
از دیدن آنحال و حالت تعجب روی داد متحیر ایستاده بودم که چه خواهد شد ناگاه زنی پیدا
شده که نیکوتر از او بود در حالات و مشغول تجهیز و تکفین او شده بنزد من آمد و گفت ایشیخ
مشغول نماز باید شوی من مشغول نماز شده و آن زن در یکسمت من ایستاده بود چون از نماز
فراغت یافتم گفت یا شیخ دیگر جای ماندن تو در اینمکان نیست بگذاشتم و بگذشتم دیگر
در باب عشاق جواری و کواعب قدر عنوان آن باب آورده که عشق اکثر پیدا میشود گروه
مردمانرا بنسوان هم چنانکه یکی از معتبرین عرفا در اینباب گفته النساء حبایل الشیطان
فهن حبایل العرفان زنان نیکو صورت ریسمانهای شیطانند و آن ریسمانها در بعض موارد
میرسانند مرد را بمقامات عرفان چه بسیار دیده شده است که از اینطریق بسرچشمه هدایت
و معرفت پی برده اند و اینمطلب نظیر این بیانست که گفته اند الریاء قنطرة الاخلاص ریاء
در عبادات چون اکثر دیده شده است که منتهی میشود بارادت و عقیدت و اخلاص صحیح
پس عشق مجازی نیز در فطرتهای نیک میکشاند مرد را بعشق حقیقت و رسیدن بسر منزل
طریقت هم چنانکه از ابن عباس حکایت شده است که گفت روزی نزدیک خانه کعبه نشسته بودیم
شخصی که قوم خود را بجهة گذاردن حج با خود آورده بود از نمانه استشفا میکرد مرض او را پرسید
آهی بر کشید و این دو شعر بر خواند

بنا من جوی الاحزان و الحب لوعة   تکاد لها نفس الشقیق تذوب
ولکنما ابقی حشاشة ما تری   علی ما تری عود هناک صلیب

یعنی بمن رسید از درد هجران و عشق سوزشی سخت که گوئی از آنحال و آن حالت آب میشد آن دل
که شکافته شده بود از سوزش عشق و نمانده است بقیه از روح که باید از اینحال مفارقت
کند و نخواهد برگشت آن روح ببدن با آنکه سعی کرده است در ماندن و با اینحال چهل روز
در نزدیک خانه او را دیدم که تمنائی جز این نداشت مطلع این قصیده نزدیک است بمضمون این شعر که گفته

من از کشیدم و آن دیدم از غم هجران   که هیچ آدمی نبیند بدیده در هجران
کنون وصال همه بر دلم فراموش کرد   خوشا وصال بتان خاصه از پی هجران

از ابن انباری نزدیک باین حکایت نقل شده است که گفت وقتی نزد عالم اجل شیخ ابرهیم بن
محمد رفتم او را زیاده ملول یافتم سبب پرسیدم معلوم گردید از فروختن جاریه بود که

طرف میل و محبت او بود آنگاه حالتش تغییر کرده و این دو شعر بر خواند

ابت الغداة بوصلها غدار   فدموع عینک لا تجف غزار
واستبدلت بک صلجا و مواسا   وکذا الغوانی وصلهن معار

میگوید سخت شد بر من سختی و گرمی در آنروز یکه مرا باز گذاشت و فراق برای من بر وصال
برگزید پس اینک چشم نخواهد خشکید از اشک و پیوسته از فراق آن دلبر طراز جاری است بگو
هر که بجای تو نخواهم انیس و مونس خود قرار داد و هم چنین بازنهای خوشروی پارسا ساز از
برای خود زیاده تنگ میدارم و دیگر در اخبار متفرقه اینطبقه آورده از آنجمله عبدالملک
اصمعی گفته است که در نزدیکی قبیله از قبایل عرب هنگام میگذشتم بقبری رسیدم در آنحال
از گوینده شنیدم که این دو شعر را بر خواند

انعم الله بالحبیبین عینا   و بمسراک یا اسعاد الینا
وحشر ما لقیت من خلل القبر   علیک ان تراک وان تربنا

یعنی بخشید خداوند نعمت را بتو و سرور گردانیده ترا بآن کسیکه دوست میداری تو
او را و با آمدن تو ای محبوب من بنزد من ندیدم سختی و ترس را در تاریکی قبر بود باشد که
ببینم من تو را و تو مرا ببینی که بوصال ابدی رسیم چون صبح طالع گردید نزدیک قبیله رسیدم
دیگ جنازه را میاورند من نیز با آنجماعت که همراه بودند آمده تا رسیدیم بهمان قبر یکه
آن دو شعر را شنیده بودم پس آن میت را بیرون آورده در پهلوی آنقبر مدفون ساختند مرا
زیاده عجب آمد از برای آنجماعت آن دو شعر را که شنیده بودم بر خواندم و استخبار نمودیم از
حالات آن میت گفتند این جوان میت را که دیدی در این قبر مدفون گردید دوست میداشت
دختر عمه خود را پس اسباب مواصلت فراهم کردیده او را تزویج نمود چند روزی نگذشت
که آثار موت از دختر عمه ظاهر گشت در هنگام وفات که بربالینش حاضر بود از وی عهد گرفت
که بعد از وی کسیرا بعقد خود در نیاورد پس از وفات او حالت اینجوان نیز تغییر کرده از شدت
اندوه خورد و خوابش برفت تا شب گذشته در گذشت و این قبر همان دختر عمه او بود که در
پهلویش دفن گردید اصمعی گفته است که مرا از آنحالت و شنیدن آن شعر تعجب حاصل گشته
دانستم که نفوس مجرده را باهم اتصال بیشتر است در عالم دیگر از این عالم و هم او حکایت
میکند که جوان اسدی عاشق گردید بر دختر عمه خود که نامش سعدی بود و اشتداد پیدا نموده

محبت او و همی خواست تا آن دختر را بنکاح خود در آورد جماعتی از خویشان و بزرگان قبیله پدر او را گفتند چون این کفو او نیست دختر یکی از بزرگان قبیله را از برایش خواستگاری کن و پسر غیر از آن دختر کسی دیگر را نمیخواست پدر دختر چون حال را چنان دید بیکی از خویشان خود داد جوان از روز بروز عشق در تزاید بود تا روزی در محلی نظرش بید و افتاده بی اختیار شد بر زمین بنشست و این دو شعر برخواند

لعمرک یا سعدی لطال تاممی ... ومعصیتی شیخی فیک کلاهما
وترکی للحیین لم ابغ منهما ... سواک ولم یربع هوای علیهما

یعنی قسم بجان تو ای سعدی بدراز کشید دوری از تو و نا کدخدا شدن من و نافرمانی کردم در راه تو هر دو پیر خود را و باز گذاشتند که نمیخواستند غیر خود دیگر را غیر از مکان تو منزلی نخواهم گزید و جز تو هوای دیگر را نخواهم داشت دختر چون این دو شعر از آن جوان شنید حالتش دگرگون شد و این اشعار برخواند

حبیبی لا تعجل لتفهم حجتی ... کفانی ما بی من بلاء و من جهد
ومن عبرات تعتریبی و زفرة ... تکاد لها نفسی تسیل من الوجد
غلبت علی نفسی جهارا و لم اطق ... خلافا علی اهلی بهزل و لا جد
ولم یمنعونی ان اموت بزعمهم ... غدا خوف هذا العار فی جدث وحدی
فلا تنس ان یاتی هناک فلم ... مکانی فتشکو ما تحملت من جهدی

ای دوست و عاشق حقیقی من شتاب مکن که بدانی آنچه را که از تو مراست در دل از آتش عشق تو خود کفایتست آنچه آمد مرا از درد ها در راه محبت تو و از کوششی که کردم و از اشکهائی که جاری شد از فراق تو بروی من و کشیدن نفسهائی سرد نزدیک شد که جان از قالب من بیرون رود از اندوه عشق تو آشکار گردید از من و طاقت نماند بر من خلاف خویشهای خود و اهل قبیله چه بدروغ و چه براستی اگر مرا باز خواهید داشت از عشق و رسیدن بوصل میمیرم بگمان آنها بهنگام صبح تنها از ترس اینکه بقبر من بی خبر بیاید فراموش نکنی ای دوست حقیقی من و بنا بر سر گشته محبت خود تا شکایت کند نزد آنچه دید و متحمل شد از فراق تو چون صبح روز دیگر شد موافق اشعاری که خوانده بود آنجوان خواست از حالت معشوق استفسار نماید چون بیامد در بین راه او را در کوشه مرده یافت آنگاه جسد او را برداشته در شعب بزرگی

که مسمی بعرفات بوده بفتح عین و ضم راء مهمله ببرد و معشوقه را بر سینه خود چسبانیده جان بداد تا یکسال خویشان و اهل قبیله بر آنحال اطلاع نداشتند و نمیدانستند که بر سر آنجوان و آن دختر چه آمده تا آنگه یکی از اعراب از نزدیک آن کوه میگذشت که بیخود از هاتفی شنید

انا الکریمان ذو انصاف ... الذاهبان بالوفاء الصافی
والله ما لا قیتنی فی نطوانی ... ابعد من غدر و من خلاف

من میتین فی ذری عراف

ما کریم و بخشنده ایم که ستوده شده است حال ما بنیکی که رفتیم از این دنیا با وفای صرف پاکیزه قسم بخدای که ندیدیم یکدیگر را در جامه طواف از روی که دور بودیم از حیله و خلاف از آن دو دوستی که خوابیده اند در شعب اعراف مرد عرب چون این شعرها بشنید و بنوشت اهالی آن قبیله را مطلع ساخت که تا در آنکوه چه حکایتست که بعضی چیزها شنیدم جماعتی از اهل آن قبیله روی بدانجا نهادند پس از تجسس دیدند که آنجوان و دختر بیکدیگر چسبیده اند و هیچ تغییر رنگ که لازم اموات است در آنها نیست چون خواستند که از یکدیگرشان جدا کنند میسر نگردید ناچار در پهلوی یکدیگر دفنشان نمودند و این حکایت را نوشته ضبط کردند و نظیر این حکایت از این دریدی نقل شده از یکی از ادباء که گفته است وقتی از تشییع جنازه برگشته بودم از شدت گرما خواستم پناه بسایه برده تا رفع شدت گرما کنم بر سکوی خانه نشسته دیدم از اندرون صوت قطره بلند گردید شدت عطش با آن باز داشت که در بکوبم تا شدت عطش را بخوردن آبی بنشانم در آنحال جوانی خوبروی در باز کرد که اندک آثار رنجوری از بشره او پیدا بود مرا بدرون خانه برد در منزلی نیکو و مفروش بفرشهای قیمتی چون نشستم جاریه آبی سرد بیاورد و ابریق و طشت بنزد من گذاشت من دست و پای شستشوی داده ابریق و طشت برداشت لحظه نگذشت که دیگر باره ابریق و طشت همان جاریه بیاورد گفتم لحظه نگذشته که دست شستم گفت این بار مخصوص بست بخوردن غذا پس غذا حاضر کرده آنجوان بجهة همراهی که من غذا بخورم متبسم بود و گریه گلوی او را گرفته هر لحظه اشک از دیده کانش جاری میگردید پس از برچیدن خوان و برداشتن طعام شراب حاضر کرده جامی بنوشید و بمن نیز بنوشانید پس بمن گفت اینک بر خبر با من بیا آن ندیمی که مونس من است شب و روز من با او هستم یکی بنگر خواهش او را اجابت کردم برخواستیم بهمراه

او با طاقی دیگر داخل شده جائی پاکیزه و نظیف دیدم که در زمین آن دیك ریخته بود نشسته
جامی بنوشید و بمن نیز بنوشانید آنگاه این سه شعر برخواند

أطأ التراب وانت رهن حفيرة	هالت يداي على صداك ترابها
اني لاغدر من مشى ان لم اطأ	جفون عيني ما حييت جنابها
لو ان حشو جوانحي متلبس	بالنار اطفأ حرها واذابها

یعنی قدم میگذارم من روی خاك قبر تو و زنده مانده ام و تو در زیر خاك پنهانی و میریزد دستهای من که بگذارد بر قبر تو که بریزد بر جسد تو که در زیر خاك خفته از آن خاك لحد من از روی تدبیر و حیله میروم بر روی خاك تو اگر قدم بگذارم بچشمان خود خواهم گذاشت چه شرم میبرم از آنکه قدم گذارم در آستانهٔ تو اگر استخوانهای پهلوی من را از آتش سوزان پر نمایند هر آینه آتش هجران تو که در درون من است حرارت آنرا میفشاند و آب مینماید پس از خواندن این اشعار بر روی قبر افتاده از هوش برفت خادمی که داشت آمده آب سرد بر رویش زده بهوشش آورد پس برخاسته بنشست و این دو شعر برخواند

اليوم تاب لي السرور لانني	ايقنت اني عاجلا بك لاحق
فغدا اقاسمك البلا ويسوقني	طوعا اليك من المنية سائق

یعنی امروز بدل گشت و باز گردید اندوه من بخوشحالی از روی مرا یقین گردید که بزودی بتو خواهم رسید و بنزد تو خواهم آمد پس چون صبح دیگر آید قسمت خواهد شد میان من و تو آن پوسیدگی و شکستگی که در تن من بود و میرانند مرا بسوی مرگ و از روی رغبت خود مرا بسوی آن پس من بخیال انصراف از نزد وی افتادم گفت ای یا عزیز حال که چنین اتفاق افتاد و با تو اسباب مودت فراهم گردید انقدر حق از من بر گردن تو هست که خواهشی از تو نمایم و آن اینست که هنگام صباح بجنازهٔ من حاضر شوی من با وگفتم این صحبت مدار و از این کلام دل ما را سوزان خداوند عمر تو را زیاد نماید چون حرکت کردم که بسوی منزل خود روم گفت
تو را حلال نخواهم کرد اگر نیائی

جاور خليلك مسعدا في رمسه	كيما ينالك في البلا ما ناله

یعنی باید در نزدیك دوست خود که سعادت یابی از خاك قبر او که رسید بلای هجران و مفارقت بدو چون بمنزل رسیدم و شب در رسید از خیال آنجوان و آنحالت و آنچه از او شنیدم مرا خاطر

پریشان بود و خواب نمیبرد تا صبح طالع گردید از جای برخاسته در کمال تعجیل بسوی منزل آن جوان رفتم چون بدر خانه رسیدم لحظهٔ پیش از رسیدن من وفات کرده بود هم او گفتند که زیاده از دیدن آنحال و حالت آنجوان تعجب نمودم شرح حالش را از کسانش پرسیدم گفتند آنجوان عاشق دختر عمهٔ خود بود و ساعتی از خیال معشوقهٔ خود غافل نبود پدر دختر میل نداشت که دختر را بدو تزویج نماید زمانی بر نیامد که پدر دختر وفات کرد اسباب مواصلت فراهم آمد دختر را بزنی خود در آورد چون سه شب از زمان مواصلت بگذشت روز چهارم هنگام ظهر او را تبی عارض شده بر زمین بنشست لحظهٔ سر خود را بر زانو نهاده پس آب خواست چون خواست بنوشد آب بگلویش جسته او را در همان مکان که دیدی مدفون ساخت و بدانحال که آنجوان را دیدی با ناله و زاری و اندوه و بیقراری بسر میبرد تا در روز که بمرد بیش از ده روز بیشتر نکشید وی گفته است سالهای دراز هر وقت که آن حکایت مرا یاد میاید اندوه زیاد مرا دست میداد و ایضا نظیر این حکایت از شیخ یوسف نحوی نقل شده است که گفت وقتی در یکی از قبایل اعراب در بادیه وارد شدم بر مالك عذری که از قدیمی اصدقاء من بود زیاده از ورود من اظهار سرور نمود و آنچه لازمهٔ مهمانداری است بعمل آورد بیش از آن معمول داشت در محلی که نشسته بودیم در حین صحبت زنی را دیدم که بمنزل وی در آمد و از برای نسوان وی حکایتی میگفت با هم
و آنها از روی تعجب جواب میدادند از مالك پرسیدم حکایت چیست و این زن چه میگوید گفت یکی از جوانان قبیلهٔ ما عاشق دختر عمهٔ خود بود و عشق خود را ظاهر نمیساخت بلکه بسببی از اسباب تزویج و مواصلت او را فراهم کنند در آنحال کسی دیگر او را خواستگار شده تزویج نمود و مجاز برد جوانرا شدت عشق رنجور کرده اکنون سالیست که بر بستر ناتوانی خفته و با احدی تکلم نمینماید بدو گفتم مرا زیاده میلیست که آنجوان را ببینیم اگر مرا دلالت بنزد وی نمائی کمال منتست بر من مالك قبول کرده باهم روانه شدیم تا بمنزل وی رسیدیم بربالینش نشستیم مادر آنجوان زیاده از رفتن ما بپرسش حال فرزند خوشحال شد و ببالینش آمده گفت اینك عم تو مالك است که ببالین تو نشسته چشمان خود بگشای جوان بنحو چشمان خود
باز نمود بما نگاهی کرده این شعر برخواند

ليبكني اليوم اهل الود والشفق	لم يبق من مهجتي الا شفا رمق
اليوم آخر عهدي بالحيوة فقد	اطلقت من ربقة الاحزان والغلق

یعنی میگوید امروز برای من اینکسانیکه با من مهربان و دوستدارند که باقی نمانده است روح مرا در بدن که بدان سبب شفا یابد آن رنجوری که باقی مانده است من امروز آخر زندگانی مراست روز

در دنیا و رهائی خواهم یافت از بند و بستگی اندوه و اضطراب پس نفسی بر کشید و روح از بدنش مفارقت نمود ما از دیدن آن حالت اندوه دست داده برخاستیم تا بسوی منزل رویم در بین راه بدختری نیکوروی رسیدیم که لباسی فاخر در بر داشت میگریست و بیش از اندازه جزع مینمود سبب اندوه و گریه اش را پرسیدیم که ناله و بیقراری تو از چیست آنگاه این اشعار برخواند

اليوم ابكي لصب شف مهجته — طول السقام واضنى جسمه الكمد

يا ليت من خلف القلب المقيم به — عندي فاشكو اليه بعض ما اجد

انشر تربك اسرى لي النسيم به — ام انت حيث بناط السحر والكبد

یعنی در هم چنین روز در روز گریه ام عاشقی است که کوئی تمام شده است جان او از طول بیماری و ناخوشی که بر گردانیده است بدن او و تمنا میکنم که بود از برای من کسی که میگفتم و شکایت میکردم آنچه رسید بمن از رنج دوری و سختی او ندانستم از حالت تو بوئی نسیم صبح بمن آورد یا عشق تو که آویخته و جای داشت در درون من خبر داد و آگاه کرد مرا از مردن تو پس فریادی کشید و بر زمین افتاد چون نیک نظر کردیم او را مرده یافتیم از سبب آنحال و حالت آن دختر پرسیدیم گفتند آنجوان که دیدید بیماری عشق بر بستر خفته بود این دختر او را عاشق و خویشاوند بود هم او گوید که پس از دو ماه دیگر باره با آن صدیق اتفاق ملاقات افتاد بتقریبی صحبت آن جوان در میان آمد گفت پس از فوت آنجوان عاشق که دیدید خبر رسید پس از آنکه شوهر او را انجا ز بود در بستر ناتوانی بخفت در همان روز که آنجوان در آنجا از عشق او بمرد حساب نگهداشتند دختر نیز در همان روز وفات کرده بود و در اخبار جماعتی از ادبا آورده از جمله حکایت سعید وراق است که از اهل رها است و در همان شهر دکانی داشت بوراقی مشغول بود و جماعتی از فضلا و شعرا همواره در دکان وی بصحبت مشغول بودند چه خود از مشاهیر این طبقه بود و جوانی نصرانی که نامش عیسی بود روزها بنوشتن مشغول و اخذ خط از او مینمود و سعید را با وی محبتی در باطن بود و هر لحظه اشتداد پیدا کرده تا روزی بدو نگاهی کرده بی اختیار این اشعار برخواند نشستند

اجعل فؤادي دواة والمداد دمي — وهاك فابري عظامي موضع القلم

وصير اللوح وجهي وامحه بيدي — فان ذلك لي برء من السقم

ترى المعلم لا يدري بمن كلفي — وانت اشهر في الصبيان من علم

یعنی از برای نوشتن و کتابت کردن خود دل مرا دوات قرار ده و مرکب آن دوات را خون من و بگیر بندهای استخوانهای مرا بجای قلم و لوح خود را بجهت نوشتن صورت من قرار ده و بدست خود پاک نمای آنرا از آن روی که این دوائیست از برای دفع بیماری من میبینند که معلم خود نمیداند چیزیکه بیاموزد ترا برحمت و تو معروفترین اطفال میباشی در دانش پس عشق وی با جوان نصرانی در نزد اهالی و ادانی مشهور گردید و چون بمقام رشد و تمیز رسید بخیال رهبانیت افتاده کسانش بدان رضا نمیدادند پس از اصرار و ابرام راضی شدند و دیر زنکی که یکی از دیرهای معروف بود و نزدیک بشهر رها و رهبانی سالخورده در آنجا مقیم اختیار اقامت نمود سعید چون چنان دید همه روزه بدیر راهب رفته و بخیال دیدن آن پسر در آنجا مینشست و بنظری کامی از روی او بر میداشت رهبان آمدن سعید را بدیر مکروه میداشت و آنجوان نیز منع کرده بود از بیرون رفتن از دیر و تکلم کردن و نشستن با وی و چون رفتن بدیر راهب از حد بگذشت راهب خدا وی را بکفت تا در بر روی او بسته بدیرش راه ندهند چون چنین کردند و وی از دیدن معشوق مأیوس گردید برفت و خانهٔ خود و انچه در آنجا بود آتش زد و در صحرا در اطراف دیر منزل گزید و بخواندن اشعار مشغول بود و هر طرف که دیر سایه میانداخت در آن سایه مینشست و شرا نیز در همانجای بسر میبرد صنوبری که از فضلای انعصر و از دوستان او بود روزی بجهت تحقیق حال او بنزد او آمده دیدش با حالتی دگرگون که موی سر بلند و رنگ رخسار برگشته در نزد او بنشست و دلداریش داد در آنحال کبوتری بر بام دیر بنشست پس صنوبری بدو گفت یا سعید میدانی این مرغ که بر لب بام دیر نشسته چه میگوید گفت بلی خواستم که رسالتی از من نیز دعیسی نماید پس باو گفت آیا نزد تو دوات و قلمی هست یا قرطاس که بمن دهی گفتم موجود است آنگاه قلم و دوات و قرطاس بدو دادم هم این اشعار نبوشت زیاده

بدينك يا حمامة دير زكي — وبالانجيل عندك والصليب

قفي وتحملي مني سلاما — الى قمر على غصن رطيب

حماه جماعة الرهبان مني — وقلبي ما يقر من الوجيب

وقالوا رابنا المسام سعد — ولا والله ما انا بالمريب

وقولي سعدك المسكين يشكو — لهيب جوى احر من اللهيب

فصله بنظرة لك من بعيد — اذا ما كنت تمنع من قريب

وان الت مت فاکتب حول قبری　　محب مات من هجر الحبیب
رقیب واحد ینغیص عیشی　　فکیف بمن له الف رقیب

بدین خود تراقسم میدهم ای کبوتر و بدپر زنگی و با نجیل که در نزد تست و بصلیب مخطط در نماز و برسان سلام از من بسوی آنماه که بر شاخه تر و تازه است بگوی بآن جماعت رهبان که دل من پیوسته از دوری او در خفقانست و نیز بگوی که آن عاشق سوخته تو میگوید که هر گز بمن ظن بد مبر و بگوی که سعد مسکین شکایت میکند از آتش عشق و دوری تو که سوزنده تر است از آتش سوزان بیک نگاهی مرا بنواز از دور و اگر از نزدیکتر از من منع نموده اند و اگر از عشق و دوری تو بمیرم بنویس در اطراف قبر من که دوستی مرد از عشق معشوق خود یک رقیب عیش مرا مکدر میدارد و منع میکند مرا از وصال چگونه سازم با هزار رقیب بالجمله وی در اطراف آن دیر تو
بر همین حال و حالت بود تا آنکه او را در اطراف دیر صباحی مرده اش یافتند حاکم رها که در آن ایام عباس بن ربیع بود براهب آن دیر براشفت و خواست تا آنجوان نصرانی را بسوزانند جماعه رهبانان صد هزار درهم بحاکم داده از آنخیال منصرف گردید و حکایت مردن سعید از عشق آنجوان نصرانی در شهر رها مشهور بود و هر وقت آنجوان بدیدن خویشان خود میرفت اطفال در معابر بدو سنگ انداخته و میگفتند یا قاتل سعید چون حال بدینسان دید ناچار از دیر زنگی بدیر سمعان رفت که از گفتگوی مردمان آنشهر فارغ باشد و دیگر نظیر این حکایت را آورده است که شهاب الدین حاجبی جوانی بود از اهل فضل و ادب گویند از اولاد جنید بود بر جوانی عاشق گشته که ساعتی نمیتوانست خود را از عشق او نگاهدارد و در همان حال معشوق او مریض گشته و از مرض وی حاجبی نیز مریض گردید در آنحال بعضی از دوستان وی بجهة عیادت از در در آمدند گفت خواهم که یکی از دوستان من این دراهم را بمحبوب من فلان برساند یکی از آن جماعت که اطلاع از عشق حاجبی نداشت گفت امروز وی بمرد او را تغییر حالتی کلی پدید گشته بدوستان خود التماس کرد که مرا بمکانی که جنازه او را از آنجا میگذرانند ببرید پس او را هم حالتی بود حرکت داده در محلی که موسوم بقناطر السباع بود بردند چون بدانجا رسید لحظه بر زمین بنشست آهی بر کشید و جان بداد در همان روز جنازه او و محبوبش را نماز کرده بخاک سپردند و این چند شعر از اشعار شهاب الدین حاجبی است که در اینجا نوشته میشود

ملأت فؤادی من محبة شادن　　امیل الیه وهو کالظبی رائع

وقلت لقلبی قم لنعشق شادنا　　سواه فقال القلب ما انا صانع

یعنی پوشیده است دل من از دوستی یاری که مانند بچه آهوست و روی دل من بسوی او و او مانند آهوی رمیده بچراگاه است بارها بدل میگویم بیا از عشق و دوستی او بگذر و معشوق دیگر اختیار کن دل گوید نتوانم از و گذشت و خود را بکسی دیگر دهم و از اوست در تعریف معشوق

له عین لها غزل و غزو　　مکحلة ولی عین تباکت
وما کت فی فعاعلها المواضی　　فبالک مقلة غزلت و حاکت

یعنی آن دلبر طرار عیار را چشمی است که گوئی هم غزل سرا است بجهة راهزنی عشاق و هم جنگجو است و سرمه کشیده و مرا دیده ایست از فرقت آن دو چشم پیوسته گریان حکایت میکند و ظاهر میشود از کارهای آن چشم و اجفان او کار شمشیر بران آفرین بر آن چشمی که هم غزل سرا است
وهم حکایت کننده از گرفتاری عشاق و هم از وست در تغزل

لا تبعثوا غیر الصبا بتحیة　　ما طاب فی سمعی حدیث سواها
حفظت احادیث الهوی و تضوعت　　نشرا فیا لله ما اذکاها

از تو خواهم ای دلبر بی مثل و نظیر که نفرستی بپرسش من مگر باد صبا را که نیکو نیست در گوش من غیر از باد صبا اگر از تو خبری آورد که او از بر دارد حکایات عشق و عشاق را و پراکنده میکند بوی خوش ترا و میرساند بمشام عشاق عجب دارم از آن بوی خوش که تو میفرستی بمشام جان او جانی
تو میدهد بگرفتاران بند و کمند تو

لم انس ایام الهوی و الصبا　　لله ایام الحجا و الحجاج
ذاک زمانا مر حلو الجنی　　ظفرت منه بحبیب و راح

یعنی دل را آرام و رامشی نبود مگر در عشق و جوانی سوگند بخدا وند که بود آنوقت ایام رهائی و فیروزی چه نیکو زمانی بود که شیرین کام بود از وصل محبوب و در کشیدن باوی جام شراب را و دیگر در باب آنعشاقی که بوصل محبوب و محبوبه خود رسیده اند آورده که یکی از متصوفان بغداد که بزهد و عبادت موصوف و معروف بود بجوانی جندی که از مشاهیر بود عاشق گردید باندازه که طاقت و توان از وی برفت و آن امر در نظر غلامان آنجوان معروف و مشهور گردید از آن روی که آن مرد زاهد هر روزه در معبر آنجوان می نشست تا نظری بدو اندازد بلکه لحظه آتش اشتیاقش بخیال وصال فرونشیند و آنجوان از حالت گرفتاری وی اطلاعی نبود تا هم در آن ایام

آنمرد زاهد شبی بر بام خانهٔ خود نماز میگذارد که ناگاه صدای معشوق خود را شنید بی اختیار
گردید و بلب بام آمد که نظری بدو اندازد از آنجا بر پرد افتاد غلامان وی که بر حالت آن زاهد و
عشق او اطلاع داشتند بخندیدند جوان از افتادن وی و خندیدن غلامان بر حالت
امر باطنی پی برد و سبب خنده پرسید گفتند چیزی نیست بعضی از آنها را قسم داد که سر خنده را
بگوید بعضی از آنها که با وی مقام محرمیت داشتند شرح عشق آن زاهد را بوی گفتند پرسید
چند گاهیست گفتند روزگاری دراز است که او گرفتار بند محبت تست گفت بیمروتی بوده
که از برادر خود در اینمدت دوری کرده و از حالش پرسش ننمودی پس بر بالین وی آمد در حالی
که از هوش رفته بود سرش را بزانو نهاد و شمعی در دست گرفته و دست بر صورتش مالید در این حال
چند قطره از آن شمع بر صورت مرد زاهد بچکید چشم خود را بگشود معشوق خود را دید که بر
بالینش نشسته و سرش بر زانو نهاده آهی کشید و این دو شعر بر خواند

یا محرقاً بالنار وجه محبه — رفقاً فان مدامعی تطفیه
حرق بها جسدی و کل جوارحی — واشفق علی قلبی فانک فیه

یعنی ای کسیکه میسوزانی باتش صورت عاشق خود را آهسته باش که خود اشک دیدهٔ او خاموش
میکند آنرا بسوزان جسد من و تمام اعضای مرا و دل مرا نگاهدار از آنروی که منزل تو در اوست
پس آنجوان بغلامان خود بگفت تا او را بمنزل برده و در زمان زندگی از وی مفارقت ننمود و
نیز نظیر این حکایت را از صاحب بدر الدین وزیر نقل کرده که او را برادری بود صاحب جمال
که لحظه از خود دورش نمینمود و معلمی که در نظام صاحب هیبت و وقار بود از برایش آورده زمانی
بر این برگذشت که معلم بتعلیم برادر وزیر مشغول بود اما در باطن محبتی از آن طفل در دلش
افتاده و روز بروز آن محبت در تزاید بود تا آنگاه که اختیار از دستش بیرون رفت تا در خلوتی
بنزد آن طفل که بحد تمیز رسیده بود اظهار گرفتاری و حالت خود را نمود پسر گفت با آنمواظبتی که
برادر من وزیر در حق من دارد چگونه خواهد شد که من بتوانم بدون غیر لحظه با تو نشست گفت چون
خانه نزدیکست تنها توانی لحظه بیرون آمد بدون مکث در رنگ بجای خود برگرد پسر مطلب او را
قبول نموده چون شب در آمد و هنگام خواب نزدیک شد پسر برسم مقرر که نزد وزیر میخوابید
در بستر بخفت وزیر نیز در بستر خواب رفته در بین نوم و یقظه بود و پسر بگمان اینکه او خوابست از
جامه خوابه آهسته لباس در بر کرده از در بیرون رفت معلم در بیرون سرای انتظار آمدن او را میبرد

چون بدانحال دیدش بی اختیار شده بمنزل خود برد پسر دید که معلم از هر چیز از خوردنی
و نوشیدنی حاضر نموده پس بنشستند و جامی چند در دو بدل نمودند و آن شب لیلة البدر
بود وزیر چون دید که برادر بیرون رفت و آمدنش بدیر کشید از جای برخاست تا بدان حالت
پی برد پس تنها از خانه بیرون شد صدائی از خانهٔ معلم پسر بشنید بر اثر آن صدا بر جای بلندی
بر آمد معلم را دید با برادر خود نشسته و جام در دست در آنحال این سه شعر را بر خواند شرابهم

سقانی شربة من خمر فیه — وحیّا بالعذار وما یلیه
وبات معانقاً خداً لخد — ملیح فی الانام بلا شبیه
وبات البدر مطلع علینا — سلوه لا ینم علی اخیه

یعنی بنوشان جامی از شراب بمن که در بزم فتنه موجود است و بر سان بعذار و اطراف آن
چه خوش حالیست که شبی بروز میاوردیم با این حالت که صورت من بر صورت آن یار نمکین که
شبیه آن در میان مردمان نیست باشد در شب ماهی که آگاه گردند بر حالت ما و خواهم که
او را اتفاق بیفتد خواب کردن با برادر خود وزیر چون این حال و حالت را بدید یکی از محرمان
خود را بخواست و گفت بنا بر امواظب باش و مزاحمت مکن تا آنگاه که خود بمیل طبع از یکدیگر
جدا شوند و دیگر در باب آنکسانی که خود را از ارتکاب عصیان نگهداشته و مقامات عالیه
ادراک نموده اند آورده که یکی از اهالی حدیث گفته است که بدیر یکی از رهبانان رفتم و او را
مطلع بر اخبار و احادیث یافتم چون تحقیق و تدقیق از حالتش نمودم او را مسلم دیدم و هر کس که
متعلق او بود در دیر زیاده مرا تعجب حاصل گردید و سبب از او پرسیدم گفت مرا جاریه بود بجوانی مسلم
که اهل زهد و عبادت بود عاشق گشت بتوسط رسولی او را از حال خود آگاه کرده تمنای وصال
نمود جوان زاهد بود پیغام داد که اگر ترا از معصیت باکی نیست من از خدای خود ترسانم و چگونه
چنین تمنائی کنی که در تصرف غیری و ترا اختیاری نیست جاریه چون از وصال آنجوان محروم و مایوس
گردید مال زیادی از خود بصورتگری داد تا صورت او را نقش نمود و آنصورت را در نزد خود گذاشته
هر روزه میبوسید و میبوسید و میگریست و بهمان حال خود را تسلی میداد و لحظه از اندوه و زاری
و ناله و بیقراری آرام نمییافت هم در آنحال و حالتیکه بود آنجوان از رنجوری بیمار گشته و بمرد
خبر فوت او را بجاریه دادند چند روز ماتم او را گرفته پس از آن شبی آنصورت را بنزد خود آورده
بوسیده و در بر گرفته جان بداد چون صبح شد از حالت او جویا شدند دیدند آنصورت را در بر گرفته

ومرده است و این چهار شعر را در دست آنجاریه مکتوب یافتند

یا موت زرنی وحی بعد سیدها	خذها الیک فقد اودت بما فیها
اسلمت وجهی للرحمن مسلمة	ومت هوت حبیب کان یحبیها
لعلها فی جنان الخلد یجمعها	یوم الحساب ویوم البعث باریها
مات الحبیب ومات بعده کمدا	محبة لم تزل تشفی محبتها

یعنی ای مرگ بیا که غیر از تو نخواهم بعد از محبوب و آقای خود روان و جان من بگیر پس از آن محبوب من که زندگانرا وداع گفت با این آتشی که در درون منست نخواهم زندگی بعد از او پذیرفتم خدای بزرگ را باآوردن اسلام و مردم بمردن معشوق خود که بظاهر با من نبود و دوری میجست از من تا مگر بدین حالت سختی و دوری که من از او دیدم در بهشت جاویدان با او باشم بمرد اندوست و معشوق حقیقی و بمرد بعد از او عاشق بی قرار بیشتر رود در هجران از او زایل نگردید تا مگر شفا یابد از دوست خود بوصال جاودانی پس از آن از اسلام آن جاریه و موت او جماعت مسلمین آگاه شده آمده او برسم اسلام تجهیز کرده در پهلوی قبر آنجوان مسلم زاهد بخاک سپردند یکی از بزرگان آنجاریه را بعد از دفن بخواب دیده پرسید خدا تعالی بعد از گذاشتن در قبر با تو چه کرد این اشعار برخواند

اصبحت فی راحة مما اجنته یدی	وبت جارة فرد واحد صمد
محا الاله ذنوبی کلها وغدا	قلبی خلیا من الاحزان والکمد
لما قدمت علی الرحمن مسلمة	وقلت انت لم یولد ولم یلد
اثابنی رحمة منه واسکننی	مع من هویت جنوة اخر الابد

یعنی صبح نمودم پس از مردن در آسایش و راحتی که بمن رسید دست احدی بدان و شب کردم در حالتی که بودم با خداوند یکتای بی همتا پاک نمود از جریده اعمال من گناهان مرا چون روز دیگر شد خالی بود از روی دل من از گرفتگی و اندوه چون بنزد پروردگار بزرگ رسیدم در حالتی که اسلام اختیار نموده بودم و گفتم که تو پروردگاری هستی که همواره بوده و فرد و تنهای آنگاه در محل رحمت خود نشانید مرا و جای داد در بهشت ابدی با آنکس که هواخواه او بودم و محبوب من بود رهبان گفته است پس از دیدن این حکایت دانستم که دین اسلام حق است و من و سایر اهالی دیر بشرف اسلام مشرف شدیم ونظیر اینحکایت از ابن عاصم نقل شده

که گفت وقتی بکوفه رفتم بنزد یکی از دوستان روزی مرا گفت آیا میل این هست ترا که جوانی عاشق را ببینی گفتم زیاده بر اینکار میل دارم پس برخاسته با یکدیگر بخانه داخل شده جوانی دیدم نشسته و سر بزیر افکنده جماعتی که در نزد او نشسته بودند گاهی حرفی بدو میزدند و او جوابی نمیداد و دانه از گل سرخ در دست داشت و مبهوت بود پس یکی از جالسین او را گفت این گل که در دست داری فلان از برای تو فرستاده حالتش تغییر کرده سر برداشت و این اشعار برخواند

جعلت من وردها	تمیمة فی عضدی	اشمها من حبها	اذا علانی کمد
فمن رای مثلی فتی	بالحزن اضحی مرتدی	اسمته الحب وقد	صار حلیف الاود
	وصار سهو ادهره	مغارنا للکمد	

یعنی این گل سرخ که از جانب معشوقه من بمن رسیده حرز بازوی خود گردانیدم ببادا و وی بوی او میبویم از ابلکه اندکی ببرد دردهای درون مرا کجاست مانند من عاشق جوانی که همواره بگذراند بالعشق و پرده خود را در راه معشوق پاره نماید عشق او بر محجوری انداخته مرا تا آنکه که در بستر خوابید و مرگ را آماده شدم گوئی روزگار فراموش کرده است مرا که آسوده گی ببیند از رنج و اندوه پس از نزد وی برخاسته بدرخانه نرسیده بودیم که آهی برکشید و بمرد ناچار برگشته با تجهیز و تکفین وی همراه شده چون بخاکش سپردیم و مشغول گشتند بخاک ریختن بر سر قبر او در آنحال جاریه از دور پدید آشد که رنگش از دوری و مهجوری زرد گشته و بدان خوبی و نیکوئی هرگز ندیده بودم چون نزدیک بقبر او رسید از حالت او برداشته و بر سر مرحجت جماعتی از عقب او رسیده خواستند تا او را ببرند گفت آهسته باشید که دیگر مرا بعد از او زندگانی نخواهد بود و از سر قبر او برنخاست تا جان بداد از حالت او جویا شده گفتند این معشوقه آنجوان بود و آنجوان بجهت آنکه او را بملک خود درآورد مبلغی مال موجود کرده صاحبش راضی نشد و آنجوان بجهة تقوی و پرهیزکاری که داشت خود را حفظ نمود بالاخره اسباب مواصلت فراهم نیامد تا بدینسان شد که دیدید گوید مرا زیاده از آنحال حیرت دست داد و هر وقت آنحکایت مرا یاد میاید سبب اندوه من میگردد و دیگر در باب آنکسانی که خود را حفظ کرده اند از غلمان خوفا للعصیان آورده که یکی از بزرگان حکایت کرده است که بر بعضی از شهرهای قوم لوط گذار من افتاد بجهة حاجتی سنگی از آن مکان برداشتم و چون بخانه در آمدم در محلی منزل بر جای بلندی نهادم

مهمانی رسید و طفلی همراه داشت بدانجای که آن سنگ بود رفت با آن طفل کار خود را صورت داد
پس از انقضای عمل آن سنگ بر سر او خورده فی الحال بمرد مرا زیاده از آنحال تعجب حاصل گشته از قهر
الهی بترسید و هیچگاه ان ترس از من زایل نگردید و دانستم که آن سنگ از سنگهای غضب الهی بوده
از یکی از متصوفه که در ابتدای حال مجوس و مسمّی بمهرجان بود حکایت شده است که او را دیدند در
بیت المقدس که با او جوانی نیکوروی بود و شبها در نزدیکی او میخوابید و وی بر میخاست و همه شب را
بزاری و بیقراری مشغول بود و هر ساعت چند رکعت نماز میگذارد چون صبح طالع میشد میگفت
اللهم انت تعلم ان اللیل قد مضی علی سلیما لم اقارف فیه فاحشة ولا کتبت الحفظة علی فیه معصیة
وان الذی اضمره فی قلبی لو حملته الجبال لتصدعت وکان بالارض لتدکدکت ثم بالیل
اشهد بما کان منی فیک فقد منعنی خوف الله عز وجل عن طلب الحرام والتعریض للآثام پروردگارا
تو دانا و آگاهی که شب بپایان رسید و من بسلامت بودم و از من در نگذشت که بکاری زشت
دیده باشد و ننگاشتند دیده بانان بر من نافرمانی ترا اگر پنهان میشد در دل من و بر میداشت
کوهها را پاره میشد از هم یا زمین را انباشته میکردند پس خطاب بشب میکرد و میگفت ای شب
بآن چیزیکه در من بود از ترس پروردگار نگاهداشته مرا از خواهش نفس و کار زشت و بد رسانندت
ببندگان خداوند پس میگفت سیدی انت جمعت بیننا علی تقی فلا تفرق بیننا یوم یجمع الاحباب
ای آقای من چون تو فراهم کردی و جمع نمودی میانه ما و پرهیزکاری پس پراکنده مساز ما را روزیکه
جمع میشوند با هم دوستان تو پس میگریست و مینالید و مراد از این بیان گذشت خود بود و نگهداشتن
نفس خود را از سرکشی و علاج نمودن بدو هر چه دور کردن یکی از معالجاتست که حفظ میکند مرد را
از افعال و اعمال زشت و نظیر اینحکایت از ابو حمزه حکایت شده است که گفت صوفیی را دیدم که مدتی
زمانی با جوانی خوشروی معاشرت داشت در باطن مهر او میورزید و در ظاهر از او دوری کرده
بنزد او نمیرفت و بدو نظری نمیانداخت وقتی او را دیده سبب دوری را پرسیدم گفت ترسیدم از آنکه
نفس سرکش من با او آلوده بخلوت کند و بدان سبب بیفتم از نظر پروردگار و از این جهت از او دوری نمودم
تا در یابم اجر صابران را و حفظ نمایم خود را از کار زشت شاید خداوند جمع نماید میان من و او را در
دار کرامت یعنی بهشت جاودان و هم از او حکایت شده است که گفت دیدم مردی را که مدتها با جوانی
خوشروی مصاحب بود هم در زمان آن مرد بمرد آنجوان را بعد از موت او محزون و ملول دیدم سبب
حزن و اندوه و بیقراری او را پرسیدم گفت چرا چنین نباشم که او مرا ادب آموخت و حفظ نمود از

خطا

خطا و خلاف و هم از ابو حمزه حکایت شده که گفت مرد صوفیی را دیدم که با جوانی ماهروی نظری داشت
که اختیار از دستش رفته بود و از عشق او مریض شده ببستر افتاده چون با او الفت و محبتی بود
بعیادتش رفته تا از حالش بپرسیم در آنحال معشوق او نیز اطلاع از مرض او پیدا کرده ببالینش حاضر
گردید و از حالتش بپرسید او چشم باز کرده نظرش بر جمال معشوق افتاده از جای برخاست و مرضش
برفت روزی معشوق بنزد او رفته چون خواست با او بنشیند و او را همراه باشد او را منع کرد سبب را از او
پرسیدند گفت مرا مقام عصمت نیست که توانم خود را حفظ نمایم چه معاشرت با او و نشستن در خلوت را
از آن بیم دارم که زلتی از من روی دهد که در نزد پاکان و نیکان شرمسار گردم و نیز نقل شده است
از محمد بن قطن الصوفی که سالهای دراز با جوانی نیکوروی مودت و محبت داشت و مصاحب بود در هم
ان ایام آنجوان از رنجوری پیدا گشته زندگانی را وداع کرد پس از مرگ آنجوان وی روز بروز ضعیف
و ناتوان گشته و از اندوه و زاری لحظه فراغت نداشت روزی جماعتی از دوستانش از قبرستان میگذشتند
او را دیدند که بر سر قبر آنجوان نشسته و اشک از دیدگانش جاری است و باران بر سرش میبارد هم بدان
حالت بود تا روز دیگر در پهلوی قبر معشوقش او را مرده یافتند کسانش را اطلاع داده پس از تجهیز
در پهلوی قبر معشوقش دفن نمودند و نیز از شیخ ابو الحسن که از مشاهیر اهل دانش بود حکایت شده است
که بر جوانی خوبروی مفتون شده دل از دست بداد روزها بجهة دیدن او در معابر میایستاد و در
بدانحال پی برده در شهر مشهور شد کسان آنجوان از بیرون آمدن سرایش منع نمودند شیخ ابو الحسن
از دوری و ندیدن آنجوان رنجور گشته و بدنش ضعیف گردید چون مشرف بموت شده دیدند که
از برایش بهبودی از آن مرض نیست این شعر برخواند

یا من بدایع حسن صورته   تثنی الیه اعنة الحدق
لی منک ما للناس کلهم   نظر وتسلیم علی الطرق
لکنهم سعدوا بامنهم   وشقیت حین اراک بالفرق

میگوید ای دلبری که زیاده نیکوست رخسار و جمال او که همواره بسوی او میل دارند دیدها نه
که تنها مرا است اوست دوستی بلکه تمام مردم را نظر و دیده براه دوستی اوست نیکو بود از برای
زمانیکه وصال او از برای من میسر بود و زیاده سخت است اکنون که میبینم هجران او را در آنحال
و حالت بود تا آنگاه که روزگار زندگانی را وداع گفت و دیگر در باب آنفشانی که بزجر و منع
و بعضی معالجات ترک عشق گفته اند آورده که شبی عمر در زمان خلافت در کوچهای مدینه

میکرد بپدر را بعال صدای نی بلند کرد بدین اشعار بخواند

هل من سبیل الی خمر فاشربها | او من سبیل الی نصر بن حجاج
الی فتی ماجد الاعراق مقتبل | سهل المحیا کریم غیر ملجاج
تنمه اعراق صدق حین ینسبه | اخی حفاظ عن المکروب فراج

آیا کسی هست که راهنمائی کند و برساند بمن جامی از شراب که در کشم آنرا یا دلیل کردد و برساند
مرا بسوی نصر بن حجاج و او جوانیست دارای نسب و حسب نکو و کریم که برکجی هرکز نبود و بزرکند
اجداد او چون نسبت دهند او را بدانها با چنین کسی باید دوستی نمود که سبب شود دفع هم و غم
از دل دوستان خود پس عمر بحیال آن افتاد که از حالت آن زن و نصر بن حجاج مطلع کردد تا آنانکه
شناسا بوده اند کیفیت حال را بکفتند آنکاه کفت تا او را حاضر کرده بردند تا از یاد او بترسانند
و از خواندن اینکونه اشعار منعش نمود پس نصر بن حجاج را بنزد خود خواند و بفرمود تا موی سرش
بستردند که سبب آن برای کمی حسنش کردد دیدند که خوبی رخسارش از پیش بیشتر است چون خلیفه | چون چنین کرد ندیم
حال را چنان دید بکفت تا نصر از مدینه بصره رود چه سکنای در شهریکه نسوان تمنای او کنند
خلاف حرمت دور نباشد که عاقبت کار بفساد انجامد پس وی بفرمان عمر از مدینه ببصره رفت
آن زن از خوف اینکه مبادا از خلیفه بدو صدمتی و آسیبی وارد آید این چند شعر نکاشته نزد عمر فرستاد

قل للامام الذی تخشی بوادره | مالی وللخمر او نصر بن حجاج
انی غنیت ابا حفص بغیرهما | شرب الحلیب وطرف غیر سجاج
ان الهوی زمه التقوی فقیده | حتی اقر بالجام واسراج
امنیة لم اطر فیها بطائره | والناس من هالک فیها ومن ناج
لا تجعل الظن حقا او تبینه | ان السبیل سبیل الخائف الراجی

بکو با آن پیشوای مردم و امامی که میترساند هر لحظه خشم و غضبش مرا چه کار است با شراب یا
عشق نصر بن حجاج شعری بود که مرا از دهان بیرون آمد بدون آنکه خیالی از شرب شراب
و غیر آن کرده باشم و مرا چشمان از ترس آرمیده نیست بسبب آنکه سرکش نفس را تقوی و پرهیزکاری
میبندد تا آنکاه که او را لجام کرده و زین بر روی نهند مرا دینی است محکم که نخواهد رفت بسوی
لعمال زشت از این روی مردمان بعضی هلاکت افتند و بعضی دیکر نجات یابند بر من کمان زشت مبر نا بینکو نمائی
...که از آن ... و ... کذشت و ... آنکاه عمر از جماعتی که مرا احوال آن زن

اطلاع داشتند نیکی و زشتی او را سؤال کرد بر خوبی و پرهیزکاریش شهادت دادند کسی نزدش
فرستاد و او را اطمینان داده که بر تو باکی نیست پس نصر بن حجاج مدت زمانی در بصره اقامت
نمود آنکاه حب وطن او را بدان باز داشت که از خلیفه تمنا کند که اذنش داده بمدینه عود نماید
و در ضمن آن این اشعار بنکاشت

لعمری لئن سیرتنی او حرمتنی | وما نلت من شتمی علیک حرام
ائن غنت الذلفاء یوما بمنیة | وبعض امانی النساء غرام
ظننت بی الظن الذی لیس بعده | بقاء فمالی فی الندی کلام
فاصبحت منفیا علی غیر ریبة | وقد کان لی فی المکتین مقام
ویمنعنی مما تظن تکرمی | وآباء صدق سالفون کرام
ویمنعها مما تظن صلاتها | وحال لها فی قومها وصیام
فهذان حالانا فهل انت راجعی | فقد جب منی کاهل وسنام

سوکند میخورم بدین و آئین خود که اکر فرستادی از مکان خودم بشهر دیکر و باز داشتی از
وطن مالوف هرکز بدل نخواهم کرفت از آن شتمی که بمن رسید در عوض عطای تو اکر ذلفا
بجهة آرزوی خود چیزی کفت و خواند بعضی آرزوها و کفتهای بی کردار زنان استوان بر آنها | دریافتم
کرفت و باید درکذشت از آنها و کمان بدی که بمن رفت از تو و بمن رفت بمن چنین کمانی از کفته
و کلام زنی که مجال خود چیزی سروده با این حال از وطن خود نفی شدم بدون تقصیر در | با مقامم
دو ارض شریف باز داشتند مرا از شهر و دیار خود با نیکوئی حال و نسبی که بود مرا از پدران من
که همکی اهل تقوی و پرهیزکاری بودند و او را منع نمودی با آنکه کمان نمیرفت با وغیر از عبادات
و حالتی که پیوسته بصیام و صیتا استغال داشت پس اینها که بنوشته شد حال و حالات ماست
آیا ماذون میشوی در بازکشتن بسوی اهل و وطن که از دوری یار و دیار حالت تغییر کلی نموده مانند
شتری که سنام و کوهانش بریده باشد عمر چون نامه نصر بن حجاج و این اشعار را بخواند بر فتن مدینه | شده
ماذونش نساخت و از برایش محلی معین کرده که معیشتش در رفاه باشد و حاکم بصره را بسپرد
که زیاده با وی احسان و نیکوئی نماید کویند نصر پس از آنکه از رفتن مدینه مایوس کردید بنزد
مجاشع بن مسعود سلمی که از بنی اعمام او بود رفت زیاده اش بنواخت و اکرام کرد و در آن ایام زن
مجاشع شمیله بنت ابی جناء بن ابی بهر بود که در حسن و جمال عدیل و نظیری نداشت چون شمیله

نصر را بدید بی اختیار گشته دل از دست بداد و هم چنین نصر فریفتهٔ حسن او گشته قرار و آرامش
رفته ولی از مجاشع مخفی میداشتند تا روزی در گوشه نشسته بود این کلمات را بر زمین نقش
میکرد و بزبان میگفت احبک حبا لو کان فوقک لاظلک و تحتک لاقلک و مجاشع از دور
نگاه کرده از حالت وی تعجب نموده نزدیک رفته گفت ای پسر عم چه میگوئی و چه مینویسی گفت
میگویم و مینویسم ما الحسن زکم چه نیکوست خانه تو مجاشع از حالت وی پی برد که او را محبت
بزوجه او ست و وی از محبتی که با برادر زاده داشت گفت هی طالق الفا یا ابن اخی پس نصر گفت
طالق ان زوجت بها آنگاه نصر از پسر عم خود معذرت خواسته گفت این گرفتاری و حالتی
که بر من روی کرده حالتی نیست که علاج پذیر باشد و مرا چشم خیانتی در خانه تو نبوده و نخواهد بود
پس نصر نان نخورد و خواب رفته ناتوان و نحیف گشت مجاشع را از حالت وی زیاده تغییر حالت پدید
گشته بگفت تا غذائی مقوی مناسب حالت وی بپختند و بنزد نصر برده بوسیله زن بچشانید
و بدست خود غذا بر دهانش میگذاشت در آنحال یکی از حاضرین گفت خداوند بکشد اعشی را
که این بیت را در اینمقام نیکو سروده

لو اسندت میتا الی صدرها — عاش و لم ینقل الی قابر

اگر تکیه دهند مرده را بر سینه او زندگانی خواهد کرد و بگورستان نخواهند برد
پس در همان روز نصر وفات کرده بتجهیز کرده بخاکش سپردند و شنیده کس از وی زمانی دراز در روزگار
نماند و مجاشع نیز تا روز جمل بماند و هم در آنروز کشته گشت و در باب معنی حسن و جمال آورده که
آنچه یکی از نیکوئی مطلوب و مقبول است نزد عقلا و اهل دانش اصلاح سراپاست و تهذیب
بواطن نیز آراستگی ظاهر دلیل خواهد بود که ظاهر را اصلاح نباشد بجهت تحصیل کمال و
این حال اکثر دلالت دارد بر مزاج را بر اعتدال و قسم اول که متعلق است بتهذیب باطن تمام نمیشود
و کمال نمیگیرد مگر بنیکوئی حال و اصلاح عقاید و پاکی دل و پیروی اوامر و نواهی الهی همچنانکه
بزرگان از حکما گفته اند که در بدن انسان پاره از گوشت است چون آن اصلاح یابد جسد نیز از وی
باصلاح آید و چون فاسد گردد جسد نیز بسبب آن فاسد میگردد و آن دل انسانیست و اصلاح
آن حاصل نمیشود و قبول را مستعد نمیگردد مگر بهره یاب از امهات اخلاق و آن حکمت و
شجاعت و مروت و عدالت باشد و دیگر خصایل نیکو ازین قبیل و اما حسن ظاهر آنست که ادبا
و شعرا در نثر و نظم آورده اند و آن تناسب خلقت و اعتدال البشره و صفاء ماده و پاکیزگی

و صباحت منظر و سپیدی رنگ و سیاهی موی و بعضی چیزهای دیگر نیز مانند ملاحت و جز اینها است
و هر یک از اهالی نظر را در اینباب اشارتی است و اهل مقال را حکایتی هم چنانکه بعضی بقول
این بیان را گفته اند

عباراتنا شتی و حسنک واحد — و کل الی ذاک الجمال یشیر

آن چیزهائی را که ما میگوئیم پراکنده است و نیکوئی تو یکی است و هر یک از آن بنیکوئی رخسار
تو بر میگردد و نیز گفته اند

فکم بین حذاق الجدال تنازع — و ما بین عشاق الجمال تنازع

چه بسا که ما بین اهالی رزم و جنگجویان گفتگوست هم چنان ما بین آنهائی که بصورت خوب دل
بسته اند گفتگو و نزاع است و اینهائی که گفته شد حسن عام است و اما گروهی که از اهل نظر
و صباحت نیکوئی خبرند هر یک از اعضا را بصفتی وصف نموده اند حلاوت را در چشم و ملاحت را
در دهان و جمال را در انف و کیاست را در زبان و هم گفته اند چشم نیکو آنستکه بسیاهی مایل
باشد و دهان را نیکو چنان که در حین تکلم تمام دندانها پیدا نباشد و پیشانی نورانی و صورت
مایل بسرخی و از نیروی نیکوئی صوت زیاده ستوده شده است هم چنانکه بعضی از حکما گفته اند
من نعم الله علی العبد بحسن خلقه و خلقه و نیز از خاتم الانبیاء نقل است که فرموده است ان الله
جمیل یحب الجمال و بعضی از ادباء تشبیه کرده اند هر یک از اعضا را بحرفی از حروف همچنانکه
تشبیه کرده اند ابرو را بنون و چشم را بعین و صدغ را بواو و دهان را بصاد و میم و دندان را بسین
و طره را بشین و قامت را بالف و بسا هست که چشم را تشبیه بصاد مینمایند و نیز بعضا را
بعضی از فواکه هم چنانکه صورت را بسیب و لب را بعناب و پستان را بانار و گاهی بگلهای خوشبوی
تشبیه کرده چون صورت را بگل سرخ و چشم را بنرگس و عذار را بیاسمن و نیز تشبیه بمعدنیات نموده اند
چون لب را بعقیق و دندانها را بلؤلؤ و دهان را بپسته و هم باشیاء مختلفه تشبیه کرده اند
مانند آنکه صورت را ببدر و فرق را بصبح و موی را بشب و مسله را بمار و صدغ را بعقرب و نیز تشبیه
مینمایند صورت را بآب و آب دهان را بشراب و پستان و ناف را بحقه عاج و دیگر هر یک از اهل ادب
و شعرا بسلیقهٔ خود در اینمقام تشبیهاتیست و علاء الدین شاهینی را قصیده ایست که در تشبیه
بعضی از حروف و غیر آن سروده و آن اینست

نم العذار بعارضیه مسلسلا — و نعمت تلک المراشف سلسلا

صبحا مع الجوزاء لاح لناظری … مستبلجا فارح لیلا الیلا

عن لی بغصن نقا ابدی فوقه … قمرا تغشی جنح لیل فانجلا

کتب الجمال علی صحیفة خده … بیراع معناه البهیج ومثلا

فبدا بنونی حاجبیه معرفا … من فوق صادی مقلتیه وافعلا

ثم استمد فمد اسفل صدغه … الفا الف به العذاب الاطولا

فاعجب له اذ هم بنقط نقطه … من فوق حاجبه فجائت اسفلا

فتحققت فی ذا اخضر خده … خالا فتم هواه قلبی المبتلی

فسما بفاء فتور جیم جفونه … لا خالفن علی هواه العذلا

یعنی زینت داده است عذار آن دلبر طراز دو رخسار او را مانند سلسله که از مشک برگرد ماه کشند و دیگر از نیکوئی که در طی آن شمرده میشود گوئی رخسار او صبحی است که بیرون آمده باشد با آن صبح ستارهٔ درخشنده جوزا آشکار است مر نظر کننده آنرا که میبرد روشنائی آن شب تاریک را چه افتاده است مرا با آن شاخ نو تازه که آشکار است بر بالای آن ماه تابان که پوشیده است تاریکی شب آنرا و روی با انجلا نهاده نوشته است قلم نیکوئی بر صحیفه خد او طراوت و نضارت نیکوئی را و ظاهر میسازیم معانی آنها را و مثل میزنیم پس ابتدا مینمائیم بنون دو ابروی او که شناخته میشود بر بالای صاد چشمان و پیوند میگیرند بیکدیگر پس کشیده میشود مدی در زیر صدغ او و الفی که پیوند میدهد بعذاب طولانی را بشگفت آی از آن نقطهائی که زده شده است بر بالای ابروی او و میاورد بزیر و آشکار کردیده در خال خمرهٔ خد او خالی که دلم را شیفته خود گردانیده سوگند بفاء فتور و جیم جفون او که مهر او را از سر نخواهم نهاد اگر چه زبان ملامتگویان در عقب من باشد و نیز در مقام تشبیه است بهمین ترتیب

ارسل فرعا ولوی هاجره … صدغا فاعیا بهما واصفه

فخلت ذا من خلفه حیة … تسعی وهذا عقربا واقفه

ذی الف لیست بوصل ودی … واو ولکن لیست العاطفه

انداخته است گیسوی پر پیچ و تاب خود را بر پس و پیش گوش آنچنانکه زبان وصافان نتواند آنرا وصف نمود که از یک طرف گوئی ماریست که در حرکت آمده و در طرف دیگر عقربیست ایستاده و یا مانند الفی است اما نه الف وصل و واوی که میتوان گفت آنرا واو عاطفه

لا تقولی لا فمکتوب علی … وجهک المشرق بالنور نعم

بحروف خلقت من قدرة … لم یجری قط علیها من قلم

نونها الحاجب والعین بها … طرفک الفتان ثم المیم فم

یعنی لفظ لا را بر زبان میاور چه نوشته شده است بر روی درخشان تو نعم با حروفی که آفریده شده است از قدرت و هرگز نخواهد بود که چنین نگاشته شود از قلم نون نعم ابروی تست و عین نعم چشمان فتان تو و میم آن دهان و هم در خاتمه کتاب بعضی حکایت آورده از انجمله اینست که بتزویج سه زن مبادرت نباید نمود در خانه نباید نگاهداشت اول حنانه و آن زنیست که از زوج سابق خود صاحب فرزند است و دیگر منانه که بزوج کاهی چیزی بدهد و بر او منت نهد و سیم انانه که پیوسته یاد شوی سابق خود نماید نقل است که غدور بنت قیس بن خالد زوجه لقیط بن زراره بود پس از وفات لقیط عمرو بن جون او را بخواست و غدور پیوسته از موت شوی لقیط تاسف میخورد عمرو روزی گفت او را با این جوانی و حسن و جمال و حسب و نسبی که من دارم ترا چه افتاده که پیوسته یاد لقیط مینمائی گفت چنین دارد و آن اینست که روزی خود را خوشبوی نموده جامهای فاخر در بر نموده بودم و بخوردن شراب مشغول گشتیم چون سرمان از بادهٔ ناب گرم شد مرا در بر گرفته بخفت هنوز چشمانش گرم نکردیده بود که برخاست و بخیال صید از جای برخاست در آنحال دو شیر عظیم از دور پدیدار گشته بروی حمله بردند وی شمشیر برکشیده یکی از آن دو شیر را بکشت آن دیگر پشت برگردانیده فرار کرد با آنحال روی بخیمه نهاده من در بستر خفته بودم چنان مرا در بر کشید که نام او زنده کانی باشد از یاد نخواهد رفت آنگاه عمرو از او پرسید مرا نسبت بخود با او چگونه دیدی پس آهی برکشید و گفت ماء ولا کصداء و مرعی ولا کالسعدان و از بعضی بزرگان نقل شده است که گفته اند کن فوق المرءة بالسن والمال والحسب الا انضمر بک باید مرد از زن برتری داشته باشد بسن و مال و حسب و اگر غیر از این باشد او را بچشم حقارت خواهد دید و زن نیز باید بخوبی صورت و صبر و ادب ممتاز باشد و الا مرد او را حقیر خواهد شمرد و دیگر از نوادر و عجایبی که در ذیل این کتاب آورده این است که در دوره اسلامیه ولیمه داده شد که بزرگترین ولیمهای دنیاست که کس چنین ولیمه نشنیده است اول ولیمه اینست که در عروسی زبیده از برای هرون الرشید مهیا کرد بخششها و صلات و جوائز باندازه رسید که محاسبین از حساب آن عاجز ماندند از جواهرها که در مجالس چیده شده بود ظرفهای طلای احمر مملو از سه سیم مسکوک نهده

ظرفهای نقره پر از زر مسکوک انفقد که عدد آن بشمار در نمی آمد و نافهای مشک و پارهای
عنبر و هر یک از انواع جواهرات بد انسان که بشمار در نمی آمد و بعضی از آنها که در حساب در
می آمد پنجاه و پنج هزار دینار بود که بشمار آمد و دیگر ولیمه بوران بود که مأمون تهیه کرده
از جمله حصیرهای بافته بودند از طلا و نثار میکردند بر روی آن گوهرهای قیمتی و خلایق حاضر
بودند و میربودند بدان سبب خلقی کثیر با مکنت شدند آنچه را محاسبین بحساب در آوردند
مخارج چهل هزار هزار دینار بود و در این دو ولیمه چیزهای دیگر نوشته اند که در این مقام جای
نوشتن نداشت و هم در باب نسوان آورده از کلام حکما که گفته اند خیر النساء ما عفت و اقنعت
و رضیت بالیسیر بهترین زنان آن زنیست که عصیان نکند مرد را و بکمتر از آنچه باید قناعت نماید و هم
گفته اند خیر الرجال الذی لم یکل المرأة الی طلب شیء و لم یعصها فی الخلوة و لم یطعها فی الشهوة
بهترین مردان آن مردیست که غیر از زن خود بجمال دیگری نبیند و در خلوت نافرمانی نکند یعنی
با غیر صحبت ندارد و تمتع نکرد و در طلب شهوة نباشد و بعضی از بزرگان این کلمات را معنی
کرده و گفته اند مراد بعفت پارسائی است که خود را حفظ کند از غیر شوهر و بی اذن او از خانه بیرون
نرود و زبان نگاه دارد و از ایذای بشوهر در هنگام غضب شوهر نرم زبانی کند چه بالاترین
زنان آن زنیست که بشوی خود نیکوئی نماید و بجهة ماکول و ملبوس صدای خود را بلند نسازد
و اگر غیر از این باشد سبب فساد و چیزهای دیگر خواهند بود و دیگر از چیزهائیکه بر مرد واجب است
مواظبت آن اینستکه محاسن خلق و خلق زوجه خود را از برای غیر بزبان نیاورد که مایه فسادهای
کلی و سبب تفرقه خواهد گردید نقلست که یکی از بزرگان جاریه صاحب جمال داشت روزی او را گفت
چه سبب شده است با آنکه از برای تو میسر است بر خود حلی و زیور قرار نمیدهی گفت صاحب جمال
و عفت را حلی و زیور بچه کار آید چه حلی و زیور میپوشانند و مستور مینماید نیکوئی رخسار و جمال
زنرا هم چنانکه میپوشاند حلی و زیور عیوب را هم چنانکه استاد الکل شیخ سعدی این مضمون را بنظم آورده

کیسوی عنبرینه و گردن تمام عود   معشوق خوبروی چه محتاج زیور است

و در ذیل این بیان گوید اللذات اربع لذاتیکه از برای مرد هست بر چهار گونه است لذة
الساعة و هی الجماع لذتیست که در ساعت و لحظه برود و آن مباشرت با زنانست و لذة یوم و
هی الحمام و لذتیست که در روزی بیاید و آن حمام است و لذة جمعة و هی النورة و لذتیست که در
روز جمعه حاصل میشود و آن پس از کشیدن نوره است لذة حول و هی تزویج البکر و لذتیست که

یکسال در مرد بپاید و آن بزنی آوردن بکر است و از نوادر حکایات که در ذیل اینحکایت آورده
اینست که روزی زنی بمجلس عمر در آمد و گفت یا امیر المؤمنین مرا زوجی است که همواره در روز صائم
و شبها بنماز تا صبح طالع گردد مشغول است عمر گفت خدای او را جزای خیر دهد و این حکایت را
آن زن مکرر مینمود و در هر بار عمر او را دعای خیر میگفت کعب الاحبار حاضر بود گفت این زن
گوئی بدین زبان حق خود را از او مطالبه مینماید که حق فراش باشد عمر گفت مرا بخاطر
این مرحله خطور کرد زوج را بخواه و مابین زن و او حکم نمای پس بفرمان عمر زوج آن زن را حاضر
کردند کعب الاحبار گفت زن وجه نبود در نزد امیر المؤمنین از تو شکایت نمود مرد گفت در خواهش هیچ
کوتاهی نشده که مورد شکایت باشم پس آن زن این شعر را بخواند

یا ایها القاضی الحکیم رشده   الهی خلیلی عن فراش مسجده
نهاره و لیله ما یرقده   فلست فی حکم النساء احمده
زهده فی مضجعی تعبده   فاقض القضا یا کعب لا تردده

ای کسیکه حکم خواهی کرد از روی دانائی و راستی آیا صحیح است که دوست من خود را مشغول دارد
از من و فراش من بعبادت نه در روز او را خفتن باشد و نه در شب پس چنین کاری در طریقه
زن داری نیکو نیست مرد پرهیزکار از خفتن در خوابگاه خود نیکو نیست در اینکار حکم با تو است ای
کعب بدون درنگ و باز گشتن از حکم پروردگار پس زوج آن زن گفت در جواب وی باین دو شعر

زهدنی فی فرشها و فی الحجل   انی امرؤ اذهلنی ما قد نزل
فی سورة النمل و فی السبع الطول   و فی کتاب الله تخویف جلل

مرا از پرهیزکاری پس بستر چه در خوابگاه و چه در منزل و ماوای خود این زوجه من فراموش کرده است
کلام پروردگار را آنچه نازل شده است در سوره نمل و هفت سوره بلند و در کتاب پروردگار
ترساننده است خلاف کننده احکام او را انگاه کعب گفت

ان لها حقا علیک یا رجل   نصیبها فی اربع لمن عقل
قضیته من ربنا عز و جل   فاعطها ذاک و دع عنک العلل
فان خیر القاضیین من عدل   و قد قضی بالحق جهرا و فصل

آن زن را حقی است بر تو ای مرد نیکوکار و قسمت و بهره اینست هر چهار شب یک شب حکم عقل چه حکم
آن در کتاب پروردگار شده پس حق او را ادا و گذاشتن نمای و دور نمای از خود مرضها و وسواس

نساء را چه بهترین حکم کند کار آشکار احکم آنرا نموده است پس گفت چون خداوند تبارک و تعالی
چهار زن بر یکمرد حلال نموده پس از هر چهار شب یک شب حق زن است که با مرد در یک بستر باشد عمر از زهد
آن مرد و کاردانی او خوشش آمد بر یکی از بلادش والی نمود بزرگان اعراب بجمله آنکه الف سید آنها باید
با دخترهای انها شوهرهای آنها باید بدینسان وصیت کرده اند کونی له ارضا یکن لک سماء و
معاشا
کونی له مهادا یکن عمادا و امة یکن عبدا و فراشا یکن و لا تقربی فیملک و لا تبعدی فینساک
و لا تعاصیه شهوته و علیک بالنظافة و لا یرضینک الا حسنا و لا یشم الا طیبا و لا یسمع الا
ما یرضی و لا تفشی سره فیسقطی من عینه و لا تفرحی اذا غضب و لا تغضبی اذا فرح مباش از
برای شوی خود مانند زمین پست تا او باشد از برای تو چون آسمان و مباش مر او را چون خوابگاه
تا او ترا تکیه گاه باشد و او را کنیزی کن تا او بنده گردد و چون بستر باش او را تا سبب خوشی تو
گردد آنقدر بدو نزدیکی مکن تا تو را بچشم حقارت نگرد و آنقدر دوری منمای تا فراموشت کند
پیرو نفس خود مباش و همواره خود را پاکیزه دار تا آنگاه که ترا بچشم نیکوئی و بدماغش نرسد از
تو مگر رائحه نیکو بر آنچه رضا که او راضی نیست گوش مدار سر او را نزد غیر آشکار مکن که از نظر
شوی منافقی بر غضب او شاد مباش و شادی منمای چون او را غضبی روی دهد و از نوادر
حکایاتی که آورده اند این است که روزی منصور عباسی در هنگام ظهر در قصر خود نشسته بود و مردم از
پای قصر عبور کرده و او میدید و اطلاع از حالات خلایق پیدا مینمود ناگاه مردی را دید که از پای
قصر عبور میکرد و آثار حزن و اندوه از ناصیه اش پیدا بود منصور کسی بفرستاد و او را نزد خود خواند
منصور
چون بحضور منصور در آمد و شرایط ادب بجای آورد گفت بنشین وی اطاعت حکم خلیفه را بنشست
حاضرین خدمت را گفت تا بکناری روند چون مجلس خلوت شد از او پرسید بر تو چه امری روی داده که
بدینسان اندوهناکی گفت من از سوداگرانم و سرمایه من هزار دینار بیش نبود آنرا نقد کرده بخانه
بردم و نزد زوجه خود گذاشتم امروز چون از و مطالبه نمودم مفقود شده بود و مرا چون سرمایه
منحصر بآن هزار دینار بود از آن روی چون دیوانگان بهر سوی میروم تا سرانجام چه خواهد شد
منصور گفت در این مدت از زوجه خود چیزی دیده بودی که سبب اتهام او باشد گفت ایها الخلیفه ندیده
آگاه ننمائی
بودم گفت تشویش مکن که من گمشده تو را پیدا خواهم کرد بشرط آنکه هیچ کس را از آمدن نزد من و باینمطلب
آنگاه شیشه را که در آن عطری مخصوص بود بخواست و بدو داد گفت این را امروز بجهت زوجه خود ببر
و چند روز بخانه خود مرو پس از چند روز بدینجا بیا آنگاه منصور جماعتی از دربانان خود را بخواست

و گفت هر کس که بسرای خلافت در آید و رایحه عطر شنید از وی ببینید او را نزد من آورید دربانان
مواظبت کردند تا روزی شخصی با لباس فاخر خواست بسرای خلافت در آید دربانان دیدند رایحه عطر از
وی آشکار است او را نزد خلیفه آوردند خلیفه مجلس را خلوت کرده آنشخص را گفت هزار دینار بفلان
نشان نزد تست اگر الحال آنرا حاضر ننمائی گردنت را بزنم مرد چون دید از حکم خلیفه گریز و گزیر
نیست کسان خود را بفرستاد تا هزار دینار را آورده بحضور خلیفه بنهاد آنمرد را گفت بر تو حرجی
نیست و دیگر گرد اعمال زشت مگرد پس صاحب مال حاضر شده هزار دینار را بفرمود تا نزد او بنهادند
گفت سپاس مگر تا ببین مال تست عرض کرد همان دینارها است که نزد زوجه خود گذاشته بودم
خلیفه گفت حال خود دانی با زوجه خود و او را گفت از مکر زنان آسوده مباش و در ذیل کتاب آنچه از
نوادر اشعار بعضی از آنرا انتخاب کرده ترجمه نمایم

الا یا حمام الشعب شعب مونس — سقیت الغوادی من حمام و من شعب
سقیت الغوادی ربت خود خریده — اصاخت لحفض من غنائک او نصب
فان ترتحل صحبی بجثمان اعظمی — یقم قلبی المحزون فی منزل الرکب

یعنی آگاه باش ای کبوتر شعب که بودن از ابر انجایگاه انس و پیوند دوستی سیراب کند هر بامداد
خداوند مقام آن کبوتر که بوده در شعب هم سیراب کند خداوند هر بامداد مکانیرا که آن نشستگاه خوبان
نیکو روی در آنجا مقام گرفته بودند و میخواندند کبوتر در چنان مقامی باز از پست و بلند و با آهنگ زیر
و بم اگر بظاهر از آنها دوری میکنم و میروم ولی من دل اندوهگین پیوسته در آنمقام خواهد بود

لئن کنت لا اشکو هواک فاننی — انوء بفراق و الفؤاد کئیب
فانکان قلبی فیک یضنی صبابة — و قد مرضت من مقلتیک قلوب
فما عجب موت المحبین فی الهوی — و لکن بقاء العاشقین عجیب

اگر مرا شکایت بر زبان نیاید از دوری روی عشق تو خود در من پیداست از اشک دیده و دل اندوهگین
اگر مرا دل همواره نزد تو باشد بیمار گردد از نگاه چشم بیمار تو و این عجبی نیست چه بیمار باشند از چشمان
تو دلهای عاشقان شگفت مدار از آنکه بمیرند در راه دوستی عاشقان عجب آنست که زندگانی یابند
عاشقان با عشق و دوستی تو

فلو ان ما بی بالحصی فلق الحصی — و بالریح لم یسمع لهن هبوب
و لو انتنی استغفر الله کلما — ذکرتک لم تکتب علی ذنوب

ولو ان انفاسی اصابت بحرها   هدید اذا ظلّ الحدید یذوب

یعنی اگر آنحال وهالتی که مراست برسد بر سنک میشکافد آن سنک را از هم وهمچنین بر باد و زان
نمیشنود کس حرکت و صدائی از آن واگر مراهمواره تو بر زبان آید و مواظبت نمایم بیاد تو بر من
نخواهد رفت نوشته نخواهد شد گناهی و آن نفسی که مراست در راه محبت تو اگر گرمی آن باهن
رسد در سایه و مکان سرد آنرا مانند آتش سوزان آب خواهد نمود

وروض اتیناه عشیة اقبلت   ملاح البرایا من غضیض وغضة
حکی لونه والبیض محدقة به   زمردة خضراء فی وسط فضة

یعنی و بسا بستان و باغ نیکوئی که رسیدیم بگاه عصر در آنجا بودند در آن بستان جماعت لبران
و نیکورویان فضای آن بستان خرم و سبز و باصفا که سپید گردا آنرا گرفته بود مانند قطعهٔ زمرد
که در میان نقرهٔ سپید نصب کرده باشند

اذا اختلجت عینی رأت من تحبه   فدام لعینی ما حییت اختلاجها
وما ذقت کأسا مذ تعلقنی الهوی   فاشربها الا و دمعی مزاجها

یعنی هرگاه حرکت کند دیدهٔ من و بگردش آید چیز دوستی او و مینبیند و این حرکت همواره هست
هرگاه حرکت نماید بسوی او تا مرا زنده گانی است تا هوای او مرا در سر است در دیدهٔ من پیاله
شراب مگر آنکه ممزوج میشود اشک من با آن شراب

اما الکاسات انی فی انتظام   وبنت الکرم واسطة العقود
وقد رمنا نزوجها ابن مزن   فهل لک ان تکون من الشهود

یعنی انجماعت که اهل بزم و ذکر کنندگان بجام شرابند من آنهارا خواهم بر رشتهٔ الفت مینشود
وجام شراب را واسطة العقود قرار دهم و تزویج کنم آنرا با آب آیا چنین مجلس تزویجی محتاج بشاهد
بود مگر بشهود چه شود ترا که ندیم بزم و مجلس باشی از شهود آنمجلس

ولما رایت البدر الفی شعاعه   علی نیل مصر والسفین بنا تجری
تخلیته نسرا یسیر بسیرنا   من الفضة البیضاء فی لجة البحر

یعنی هرگاه ظاهر شود ماه تمام از افق مشرق و بیفتد روشنائیش در رود نیل در انحال
کشتیها در حرکت باشد در روی آب گمان میکنی که ان کشتیها مانند مرغانند که در هوا پرواز
میکنند و ما حرکت میکنیم در سیم سپید در کنار آن دریا

ولما رایت الشمس عند طلوعها   ونحن بوسط البحر فی النیل من مصر
تحجبت ها نیلک القلوع وسقیها   قصور بنضا والقصور بنا تجری

میگوییم چون بنظر آمد آفتاب تابان بگاه بیرون آمدن از افق مشرق و ما بودیم در میان دریای نیل
در مصر گمان مینمودیم آن قلعها و بناهای خوش و خرم که در اطراف بحر نیل بود با ما حرکت مینمود

لی فی محبته شهود اربع   وشهود کل قضیة اثنان
خفقان قلبی وارتعاد مفاصلی   وصفار لونی واعتقال لسانی

یعنی مرا در محبت آن معشوق نیکوروی چهار شاهد است و بر هر قضیه که اقامهٔ شهود کنند دو
شاهد کفایت است طپیدن دل و حرکت مفاصل و زردی رنگ و گرفتگی زبان

وکاعب قالت لاترابها   یا قوم ما اعجب هذا الضریر
هل یعشق الانسان ما لا یری   فقلت والدمع بعینی غزیر
ان کان عینی لا تری وجهها   فانها قد صورت فی الضمیر

یعنی دلبر نیکوروی نار پستان از روی تعجب میگوید به بند کان خود و گروه مردمان که ما اعجب
از این کور که چگونه عشق میورزد آنکسی را که نمیبیند میگویم من که اشک پیوسته ریزان است مرا
از دو چشم اگر نمیبیند چشم من روی او را صورت نقش گرفته است در درون من و جای نموده است در دل

لحی الله یوم البین کم مات عاشق   اری قومه لا یطلبون بثاره
وعادله اضحی یلوم علی الهوی   اخا لوعة لم یستفق من خماره
ولغید فی جیش من الحسن یقتدی   لماه وعیناه وخط عذاره
حکی الظبی طبی الرمل جیدا ومقلة   فیا لیته لم یحکه فی نفاره

یعنی چه بد روزی بود آن روز جدائی که بسا عشاق که مردند و دیدند کسانشان و نخواستند
خون آنهارا آنکس که سرزنش و ملامت میکرد از عشق از سوزش درون آگاهی نداشت که فرو نمی نشست
از شراب و نمیبرد خمار را چه خوبروی نرم بدنی که بود در لشکرگاه که رها نبد او را حسن صورت
از سبزی لب و چشمان و خط عذار او حکایت میکرد اندام او از گردن و چشم آهو را کاشکی از آن آهو
بود که رام میشد و رم نداشت

هذا الخدود وهذه الحدق   فلیدن من بفؤاده یثق
لو انهم عشقوا لما عذلوا   لکنهم عذلوا وما عشقوا

عنفوا علی بلومهم سفها ... لو جرعوا کاس الهوی لرفقوا
لیس الفؤاد معی فاعلم ما ... قد نال منه الشوق والقلق
ما الحب الا مسلک خطر ... عسر النجاة وموطئ زلق

میگوید دوستی این صورت خوبان و عشق چشمان ایشان همچنان در دل محزون جای نموده که گوئی چسبیده است و استوار شده است بدانجای اگر عشق خوبانرا باید ورزید از سرزنش نباید در راه محبت ترسید اگر از سرزنش بترسند عشق خوبانرا باید از سر بنهند اگرچه سخت آمد اول بر من ملامت نااهلان چون درکشیدم جام شراب محبت را آسان گردید بر من گوئی نیست دل باختیار من و با من نارسیده بود و آرزومندی عشق و بی آرامی نیست راه عشق و پیمودن آنرا مگر بدشواری و سختی است دها از آن از آنکه باید بیماری رفت و زلت و لغزیدن در آن بسیار

احبک یا سلمی علی غیر ریبة ... ولا باس فی حب تعف سرائره
فقد مات قلبی اول الحب فانقضی ... فان مت امسی الحب قد مات آخره

یعنی من دوست دارم ترا ای سلمی بدون شائبه حاجتی و خیالی و نمیباشد سخت آنرو دوستی که نگاه دارد سرائرا اگر میمیرد دل من در ابتدای دوستی نیستی حاصل میگردید اگر با آخر روز میمیرد انتهای دوستی و آخرش همچنین خواهد بود

یقول اناس لو نعت لنا الهوی ... و والله ما ادری لهم کیف انعت
فلیس لشیء منه حد احده ... ولیس لشیء منه وقت موقت

میگویند گروه مردمان که وصف کنید از برای ما که باشد عشق سوگند بپروردگار که نمیدانم عشق را چگونه صفت نمایم پس آن چیزی نیست که بتوان برشمرد و از یکدیگر تمیز داد و نیز از برایش زمانی نیست که بتوان تعیین آنرا نمود

اذا نحن خفنا الکاشحین فلم نطق ... کلاما تکلمنا باعیننا شذرا
نصد اذا ما کاشح مال طرفه ... الینا و نبدی ظاهرا بیننا هجرا
فان غفلوا عنا رایت خدودنا ... تصافح او تغزو اقر عنا بر ثغرا
ولو قذفت اجسادنا ما تضمنت ... من الضر والبلوی اذا قذفت جمرا

یعنی در هنگامیکه بترسیم از دشمنان و رقیبان حرفی نخواهیم گفت از دوستی و ظاهر خواهیم ساخت خشم پراکندگی را و روی برخواهیم گردانید از آن بدخواه که نظر افکند بسوی ما در آن حال ما آشکار میسازیم

بنزد او خالت دوری را اگر او را از حالت ما غفلتی پدید آید می‌بینند یکخواهان ما که در دست معشوق امیت در دست ما و صورت آنها بر صورت ما آنچنانکه گوئی دندانهای ما بیکدیگر میخورند اگر سنگ بزنند بر بدنهای ما در راه محبت او نمی‌پذیرد بر رنج و سختی اگر هم بجای سنگ آتش بزنند آتش نخواهد سوزانید بدنهای مارا

آن لبعضهم

اذا کنت من اسر الهوی غیر منفک ... فلا جسد یضنی و دمع مقلتی یبکی
الا قاتل الله الرقیب و موقفا ... یکبنا به والبین یغتر بالضحک
وغرب غراب النوی حین نبرت ... نعبنا من البین المفرق بالوشک
فیا ویح ذی العشاق امسی دیارهم ... نظل غراما وهی هینة السفک

هرگاه خواهم من بپوشانم عشق روی او را از من خارج میگردد و ظاهر میشود خود از بیماری تن و از چشم گریان خداوند بکشد رقیب را که من میگذرم عشق روی او را و تغافل میکند که میخواهند بجنگد تا دوری نمایند از اوطان و جایگاه خود در آن هنگام که او را برکشید غرابی که پراکنده بود یاران را از جایگاه خود وای بر حالت عشاق که ریخته میشود خونهای ایشان در حالتی که خود آنها نیز مهیای آن هستند که جاری شود خونهای ایشان

وما الحب الا شعلة قدحت بها ... عیون المها باللحظ بین الجوانح
ونار الهوی تخفی وفی القلب فعلها ... کفعل الذی جادت به کف قادح

یعنی نخواهد بود مگر زبانه‌های آتشی که میزنند چشمان خوبرویان با تیر مژگان با استخوانهای پهلوها آتش عشق پنهان کار میکند و جای میگیرد در دل مانند دست تیراندازی که کار زدن در آن دست جای گرفته است

نسئلها باشارة عن حالها ... وعلی فیها للوشاة عیون
فتنفست صعدا وقالت ما الهوی ... الا الهوان ازیل عنه النون

پرسیدم از او بطریق اشاره از حال آن عاشق که بر من نگاه میکرد از چشمهای بیمار خود پس آهی برکشید و گفت چه پرسی از هوا که آن هوانی است که زائل کرده اند از آن نون آنرا هوان بمعنی خواری است و چون نون آن زایل شد هوا میماند یعنی عشق

حسین بن ضحاک

الا انما الدنیا وصال حبیب ... واخذک من مشمولة بنصیب
ولم ار فی الدنیا کخلوة عاشق ... وبذل معشوق ونوم رقیب

یعنی بباید دانست که در روزکار چیزی نیکوتر از رسیدن و نشستن با دوست نیست و دریافتن وصال او و بگیرند از دست او شراب و درکشند آنچه خواهند نباشد در روزکار چیزی بهتر از خلوت عاشق با معشوق و صحبت با وی و خفتن وی در غفلت او

محمد بن موسی

یا جفونا سواهر اعدمتها　　لذة النوم والرقاد جفون

ان لله فی العباد سهاما　　سلطتها علی القلوب العیون

ای چشمان دلبر که بیدار ند از عشق آنچشمان دیده های عشاق بردی لذت خواب را از چشمان انها پروردکار عالم را تیرهای بلائی است که آماده است بندکان را و بر دلهای عاشقان چیره است

تیر مژکان دلبران لبعضهم

لیس المحب الذی یخشی العقاب ولو　　کانت عقوبته فی الفة النار

بل المحب الذی لا شیء ینفعه　　او یستقر ومن یهواه فی النار

یعنی نتواند دعوی عشق نماید آن عاشقی که بترسد از سختی و عقوبت اگر چه او را در راه معشوق باتش اندازند بلکه عاشق انکسی است که چیزی سود نکند او را مگر انکه بسوزد باتش محبت دوستی

شیخ داود صاحب الترجمة

هیفا کالغصن الرطیب اذا انثنت　　تختال فی ثوبی حیا ودلال

تسبی القلوب بأسرها فجمیعهم　　فی اسرها لکن بقید جمال

یا وجهها الحاوی لبهجة روضة　　انواره انت العزیز العالی

اذ فیک کل عجیبة ما بین تفاح　　وورد یانع ولئالی

والشهد والخمر الحلال وقرقف　　مع برده تسلی ولست تبالی

یا جفنها الغزال کم من عاشق　　بلک فی المحبة مثل شن البالی

عجبا تمیت العاشقین ونحن لم　　نعرف سوی الاحیاء للغزال

یعنی دلبر باریک میانی که مانند شاخه درخت تر و تازه است هر کاه میل کند بطرفی میخرامد چون نزدیک شود بمن شرم و ناز او اسیر مینماید دلهای عاشقان را تماما پس تمام آنها میبندد ببند حسن و خوبی ای دارای صورت نیکه جمع است در آن نیکوئی و درخشندکی تو عزیز بلند قیمتی در خلقت صورت نیکوی تست هر چیز عجیبی که ما بین کل سرخ تازه پربار و کوهرهای قیمتی و شیرینی و شراب حلال و باده سرد یکه نیست و اجزای آن ای دیده خوبان چه بسا از عشاق که در راه عشق

و دوستی شما پوسیده بدنها ایشان شکفتا که میمیرند عشاق و ما نمیشناسیم مکر زندهای انها را که عشق خوبان در سر انهاست

وسالبة بالحسن عقل ذوی النهی　　لطلعتها اسنی البدور افل

اذا ما تجلت دک طور قلوبهم　　وخروا الی الاذقان والعقل زائل

فیا کعبة العشاق هل ثم مطلب　　سواک الیه تستحط الرواحل

ویا طلعة اصبحت للحسن جامعا　　له القلب وقف والتبدل باطل

عذولی تعد اقصر فکل جوارحی　　لها عن سماع الزور والعذل شاغل

اذا ما اطلت اللوم لا بد ینتهی　　وعند التناهی یقصر المطاول

لئن لم تزرنی او تمن بنظرة　　وینعم دهری بالذی انا امل

فیا موت زر ان الحیوة ذمیمة　　ویا نفس جدی ان دهرک هازل

یعنی ای دلبر آرمیر باید بنیکوئی رخسار خود دانش و عقل خداوندان معرفت زیرکی را چنان رخسار دیکر از درخشندکی روشنی ستارهای رخشان را پنهان نموده چون نمایان شود برابر عشاق ویران میکند بیکدفعه طور دلهای آنان را و میافتند از دیدن آن بر روی و عقل از آنها میرود ای کعبه عاشقان آنجا که توئی کاری نیست مکر انکه ترا خواهانند و قافله دلها در کوی تو فرود میایند ای دلبر یکه در نیکوئی رخسار مانند تو نیست و جمع کشته است در تو تمام خوبیها دلها در سر کوی تو مقیم است و تغییر نخواهند یافت و بجای دیکر نخواهند رفت ایکسیکه ملامت میکنی مرا از عشق و که بکذار از سر انجیان دوستی او جای در جوارح من نموده است که ملامت ملامت کننده تاثیری نخواهد نمود و هر کاه نکوهش و سرزنش اغیار در من بماند ناچار آخری خواهد داشت و آنچه که باخر خواهد رسید کوتاه خواهد بود هر چند کمان درازی در آن باشد اکر بسوی عاشق خود روئی نکنی و منت نکذاری نکاهی و روزکار او را بدان نیکو نسازی چه کند با این آرزو که او را همواره بوده پس ایمرک زود تر بنزد من آی که اینکونه زندکانی بد و سخت است و ای نفس سخت باش که روزکار و زندکانی آن زیاده بیهوده است و نیز از دوست

اندی فتاة فتنت مهجتی　　وقد اذیب القلب من صدها

مالی وللدنیا اذا لم تزر　　اذ لیس یحلو العیش من بعدها

یقول لی الاسی وقد راعه　　ما بفؤادی من جوی بعدها

خذ ماء ورد ولسان معا　　بشرب بالماء من شهدها

قد صدق الاسی هذا الدوا | هو الشفا لو کان من عندها
بان یکون الشهد من ثغرها | یجنی و ماء الورد من خدها

یعنی سر فدای آنجوان ماهروئی که گداخت از فرقت خود جان مرا و گداخت در بوتهٔ ناکامی و اندوه دل مرا از زبان بانک و ناله که نمود مرا چکار دیگر یاد نیاید چون دیگر او را نتوانم دید دیگر شیرینی نخواهد زد در زندگانی بعد از او میگویند مردمان عین که مداوا کن این زخمی که در درون است از فرقت او و بدانند که هر لحظه در افزونی و زیادتی است چگونه آن سوزش که در دل منست بیفتد بعد از او گویند بگیر گلاب و زبان او با هم و در دهان خود بگذار آنگاه خواهی نوشید و آب با شیرینی آن راستگو بود آن طبیبی که تجویز کرد این دوا را و آن برنده درد من است گر بوده باشد آنکه او در نزد آن طبیب هم چنانکه گفت آن شیرینی در دندان اوست و گلاب از گل صورت او و نیز از اوست حسب مند در دندان حکیم

نار بوجنتها التی حرق الوری | منها کنار فی فؤاد مشعره
لکن یقول الفیلسوف الحران | افنی الرطوبة محرق ما اضمره
فلذاک احرق مهجتی تصعیدها | قطرته اجفانی و خدک حمره
اذ فیه ماء حب العشاق غدت | منه الحرارة باعتدال مزهره

یعنی آتشی است افروخته در رخسار تو که گوئی سوزانده است دلهای عشاق را مانند آتشی که از آتش زنه بچوب خشک در افتد لکن گفته است حکیم دانشمند که چون حرارت بجنبد ضد آن تمام کرد رطوبت را میسوزاند آنچه ذاکر در درون آتشت از آن روی چون آتش افکند بر جان من اشتیاق او و بیالاداد آب درون مرا و از پلکهای چشم ریزان گردید و این سبب سرخی رخسار تو گردید که در آن آب نفوذ کانیست عشاق اگر در آن حرارتی ظاهر است با اعتدال تا اینجا بود آنچه ذاکر از کتاب تزیین الاسواق نقل افتاد و دیگر مؤلفات وی از این قرار است کتاب غایة المرام فی تحریر المنطق والکلام و در ترجمهٔ امام افضل الدین بدین اسم کتابی نگاشته غایة المرام فی علم الکلام و دیگر از مؤلفات وی نزهة الاذهان فی اصلاح الابدان است که زیاده در خوبی تالیف آن مبالغت نموده و دیگر زینة الطروس است در احکام عقول و نفوس و دیگر الفیه که مطالب طبیه را در آن منظوم نموده و دیگر نظم قانونچهٔ طبی است و قانونچه را بعضی نسبت بچغمینی داده اند و در ذیل شرح احوال ابن مندهٔ اصفهانی چغمینی در آن وقت و دیگر رساله در هیات و کتاب کفایة المحتاج فی علم العلاج

انطاکیه بفتح الف و سکون نون و یاء مخففه از بلدان شام است و در اینکتاب

خاتمه

در چند موضع اسم آن ضبط شده یاقوت برخلاف گفته ذهیر داند
در این شعر

علون بانطاکیة فوق عقمة | وراد الحواشی لونها لون عندم

بعنایت و توفیق حضرت باری تعالی عز اسمه جلد ششم کتاب مستطاب نامهٔ دانشوران در این سال بشرح حال شیخ داود انطاکی اختتام یافت و ان شاء الله تعالی سال دیگر بجلد هفتم شروع خواهد شد

فی شهر ذی القعدة الحرام
سنه ۱۳۲۲ هجری

هو الله
تعالی شأنه
العزیز

جلد هفتم کتاب
مستطاب نامهٔ دانشوران ناصری
و سالنامهٔ هذه السنة
یونت ئیل بتاریخ بیست و ششم
شهر محرم الحرام سنة ۱۳۲۴
سمت اختتام پذیرفت

قیمت
دوازده هزار
دینار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان شعوبا وقبائل وجعل الاکرمین منهم الانقیاء وذوی الفضائل والارذلین منهم الجهال والمتصفین بالرذائل واختار من خلقه محمدا صلی الله علیه وآله افضل الاواخر والاوائل وجعل آباءه وعترته علیهم السلام لمعرفته ادل الدلائل (اللهم قرب لنا وسهلنهم من بین الوسائل)

ثنا وستایش مر خداوندی را سزاست که بر وحدت ویگانگیش ذات بیهمالش گواهی صادق وخلق اولین والخرین وجمله انبیاء ومرسلین وملائکه آسمان وزمین براهین معنی ناطق

ای براحدیتت زاغاز (خلق ازل وابد هم آواز)

ففی کل شیء له آیه (دلیل علی انه واحد) در هر موجودی بر وجود واجبش دلیلی لامع ولایح ودر هر ذره برآفتاب حقیقتش برهانی ساطع وواضح است

دل هر ذره را که بشکافی (آفتابیش در میان بینی)

وبر قصب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک تمامی اشیاء عالم از جماد ونبات وحیوان وبنی آدم لو خلق وطبعه بر آفرینندهٔ خود همزبان ولئن سألتهم من خلق السموات والارض وسخر الشمس والقمر لیقولن الله وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم برگ درختان سبز در نظر هوشیار (هر ورقی دفتریست معرفت کردگار)

وتحیت شایان ودرود بی پایان بر فیض بخشین وصادر اول وازکافه مخلوقات اتم واکمل یعنی سید بشر وشافع یوم المحشر عقل کل وهادی سبل وخاتم رسل (محمد سید الکونین والثقلین والفریقین من عرب ومن عجم) علیه وعلی آله صلوات الله والاملاک والخلائق اجمعین

وسلام وصلوات بر ناصر انبیا وقائد اولیا وخاتم اوصیا وکلمة الله العلیا والعروة الوثقی والدائمة الهدی علی المرتضی ارواحنا له الفدا وبعد بر حجج معصومین وائمه طاهرین وپیشوایان دین والغر المیامین وبعد محمد صلی الله علیه وآله افضل الخلائق اجمعین باد وسپس بر علماء راشدین ومروجین شریعت سید النبیین وفقهاء متقین وحارسان دین مبین رحمت ورضوان حق باد

وتابع این حمد وثنا شکر مر ایزد تبارک وتعالی را سزاست که برای نظم بلاد وآسایش عباد وجود سلاطین با عدل وداد را در ممالک مالک رقاب وفرمانفرما فرموده اخص الخصوص قهرمان الماء والطین ظل الله فی الارضین وناشر رایات الدولة والدین وناصر الشرع المبین السلطان بن السلطان بن السلطان اعنی سلطان السلاطین وخاقان الخواقین ابو النصر والظفر (مظفر الدین شاه قاجار) لازالت رایات عدله وسلطنته عالیة الی یوم التناد وظلال رأفته واحسانه ممدودا علی رؤس العباد ما دامت الارض مهادا والجبال اوتادا

(ملک را شاهنشه وسلطان چنین باید چنین) (دولت او را بر یسار ونصرت او را بر یمین)

وتالی این شکر وسپاس حضرت باری بر وجود این شاهنشاه عادل باذل وخسرو دریادل وجود خواجه محترم ووزیر معظم حضرت مستطاب اشرف ارفع اکرم عین الدوله (اتابک اعظم) است که اکفی الکفاة را در زمرهٔ اکفاء نداند وادهی الدهات را در دبستان خردش جز طفل ابجدخوانی نخواند الحق در میدان مطاردت ومفاخرت گوی مسابقت از رجال بزرگ عالم ربوده واسامی وزراء سلف را در عرض تدبیر وکفایت از صفحات صحف بیرون کرده وباراء صائب وعزم ثاقب وخرد دوربین وحزم متین ثقبات وثلمات ملک وملت را از شوایب نواقص وخلل خالی

دیباچه

(لمؤلفه)

وخالق گردانید

(نموده تعبیه خود در وجود این دستور) (تمام عالم و نی از خدای مستنکر)

چون ذکر فضایل و تذکرهٔ مناقب و مآثر این دستور اعظم را استقصاء واحصا نتوان نمود لهذا طریق ایجاز واختصار پیمود واز اطناب اطالت باب نقض گشود وبدین مختصر اقتصار نمود وبعد کیت وکیت ولعل ولیت چنین گوید بندهٔ نگارنده غیاث الدین ادیب که این کتاب مستطاب که مقدمهٔ سالنامهٔ این سال است هفتم مجلد از مجلدات کتاب مبارک نامهٔ دانشوران ونتیجهٔ زحمات علامهٔ زمان ویتیمهٔ دوران وثانی صاحب وسحبان افتخار خطهٔ قزوین وطالقان المتشرف بزیارت بیت الله الحرام حاج شمس العلماء آقا شیخ محمد مهدی عبد الرب آبادی است بحسن کفایت ویمن درایت وهمت عالی وشیمت متعالی وعقل کامل وتدبر کافل جناب مستطاب اجل محمد باقرخان اعتماد السلطنه که وزارت انطباعات ودار التالیف ودار الترجمه قبائی است که در برگاهی است برحسب قابلیت باندازهٔ قامت جناب معظم برید شده کتاب مسطور را که در دستر نوادری مستور بود بدست آورده در این چند سال گذشته وهذه السنه در فاتحهٔ سالنامه امر بنگارش وتحریر فرمودند ولی امید است با بقاء حیوة وشرط دوری از غاهات بتصویب جناب وزیر معظم ومعاونت ومعاضدت جناب شیخ محترم کتابی که این بندهٔ نگارنده در شرح حال بعضی از رجال بامر ودستور العمل شاهنشاه شهید سعید طیب الله مضجعه الشریف از رشتهٔ کتاب نامهٔ دانشوران تالیف وتلفیق کرده در مقدمهٔ سالنامهٔ سنهٔ آتیه نوشته شود

(اگر موافق تدبیر ما شود تقدیر).

ومن الله الاستعانة وعلیه التکلان

احوالات سلمان فارسی رضی الله عنه

سلمان فارسی رض

از اعاظم اصحاب خواجه کاینات صلی الله علیه وآله واز مشاهیر علماء اسلام ومطلعین بر اسرار وغیبیات است در علوم ومعارف وحکم ومراتب ومقامات او اخبار بسیار رسیده در رجال کشی مسطور است که سلمان خود در خطبه گفته که

لو اخبرتکم بکل ما اعلم لقالت طائفة انه لمجنون وقالت طائفة اخری اللهم اغفر لقاتل سلمان

وحضرت رسول صلی الله علیه وآله اعرابی را فرمود که لا تغلطن فی سلمان فان الله تعالی امرنی ان اطلعه علی علم المنایا والبلایا وفصل الخطاب

واز فردوس الاخبار تألیف حافظ دیلمی منقول است که رسول خدا صلی الله علیه وآله با سلمان خطاب کرد وفرمود یا سلمان انت منا اهل البیت وقد اتاک العلم الاول والعلم الاخر والکتاب الاول والکتاب الاخر واز غزارت مادهٔ علمیهٔ او است که پیغمبر صلی الله علیه وآله او را بر وجه استعاره سلسل خوانده چه سلسل بر وزن جعفر آب شیرین وروشن وسرد وخوش را گویند که بروانی وآسانی از گلو فرو شود ودر حق سلمان اشارتست بافاضات علمیه وافادات حکمیه که از وی بصدور میرسید خبر نبوی صلی الله علیه وآله در این تلقیب بر بنکو نه است که حضرت فرمود سلمان بحر لا ینزف وکنز لا ینفد سلمان منا اهل البیت سلسل یمنح الحکمة ویؤتی البرهان

وامیر المؤمنین علی سلام الله علیه درباره او فرموده است که ومن لکم بمثل لقمان الحکیم علم علم الاول وعلم الاخر ودر اخبار وارد است که حضرت صادق علیه السلام فرمود الایمان عشرة درجات فالمقداد فی الثامنة وابوذر فی التاسعة وسلمان فی العاشرة

واز حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله منقول است که فرمود لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله وبر این مضمون بعبارات متقاربه چند حدیث رسیده است وعلماء شیعه ومحققین طریقهٔ جعفریه در معنی این اخبار سخنان بسیار آورده اند واز جمله سید مرتضی علم الهدی اعلی الله مقامه این احادیث را بظواهرها نا بود نمیداند گاه در سند آنها قادح است وگاه باب تأویل را فاتح وعلامهٔ مجلسی قدس

سره بر خلاف اوست بالجمله در تعریف مقام دانائی و شناسائی و کاملی حضرت سلمان سخنان بعضا مبین مختلف و فحاوی متشتت وارد شده است و سلمان اسم اسلامی وی میباشد و در نام اصلی آن بزرگوار اقوال بسیار بنظر رسیده که اقوی الاقوال روزبه است شیخ جلیل و عالم نبیل سعید بن مسعود کازرونی در کتاب منتقی میگوید سلمان را نام اصلی ماهویه و بقولی مابه و بقولی بهبود بود پسر بدخشان از نژاد منوچهر پادشاه ایران و سلمان اسم است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را نامیده و سلمان الخیر و سلمان محمدی و سلمان مولی رسول الله نیز از سمات وی است و کنیتش ابو عبد الله بوده و در نسبت بلدانی هم اختلاف کرده اند که آیا شیرازیست و یا اصفهانی بهر دو قول اخبار منقول افتاده ولی در غالب کتب انتساب او را باصفهان بر سبیل ضعف آورده اند و قول قوی آنست که وی از مردم رامهرمز بوده از مضافات خوزستان و در سابق ایام رامهرمز را بشیراز ملحق میساختند و در بعضی از کتب تصریح شده که اصل مولد سلمان قریه جی از رامهرمز شیراز است ابن عبد البر در استیعاب میگوید اصله من فارس من رامهرمز من قریة یقال لها جی و منشأ شبهه قائلین بر انتساب وی باصفهان میشاید که همین قریه جی بوده باشد چرا که جی علی المشهور همان از نواحی اصفهان است چون اسم جی دیده اند ملک اصفهان فهمیده اند با آنکه جی بنابر روایت استیعاب و شرح اصول کافی از تصنیفات مولی محمد صالح مازندرانی علیه الرحمه هم قریه ایست در رامهرمز که ملوکی است در تبعه هان از خطط مملکت فارس بنابراین قول جمع ما بین جمیع روایات و اخبار ممکن است الا انکه در بعضی از کلمات لفظ اصفهان نیز موجود است صریحا و در بعضی نیز از حضرت سلمان حدیث کرده اند که فرموده است من خود برامهرمز از مادر زادم و آنجا بر آمدم و لکن پدرم از اصفهان است پس اخبار مشتمله بر اصفهان نیز از اینجا راه جمعی پیدا میاید و اینکه فرس و فارس جمیع ایرانرا علی الخصوص متضمن خوبی آنرا شامل است پس فارسی گفتن محض از جهت ایرانی بودن او بوده و اصلا از جی اصفهان باشد و آنرا جهت جمع ما بین الاخبار بر خلاف جمع سابق قرار دادن صحیح نیست چرا که برابر

تقدیر لفظ رامهرمز را و لفظ شیراز را چه میتوان کرد و باید اخبار و روایات مشتمله بر رامهرمز و شیراز را کرد با کمال الدین از صدوق علیه الرحمه و روضة الواعظین از ابو علی فتال رضوان الله علیه و مجالس المؤمنین از قاضی شهید قدس سره و غیرها نقل کردیده شده است همه را ملغی ساخت و مجعول پنداشت و این تقریب است نه جمع و ابطال اخبار کثیره جلیله است در قبال روایات قلیله علیله کما لا یخفی علی المنصف سید سعید نور الله شهید در ترجمه حضرت سلمان میگوید سلمان الفارسی از عنفوان صبا در طلب دین حق ساعی بود و نزد علمای ادیان از یهود و نصاری و غیرهم تردد مینمود و دست ارادت بکرات از این ممر با وجد رسید صبر مینمود تا آنکه در سلوک این طریق زیاده از ده خواجه را بنوبت فروختند و آخر الامر نوبت بخواجه کاینات علیه افضل الصلوات رسید و او را از قوم یهودی بمبلغی خرید محبت و اخلاص و مودت و اختصاص او بنسبت بآستان مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بجائی رسید که از زبان مبارک آنسرور بمضمون عنایت مشحون سلمان منا اهل البیت سرافراز کردید و لنعم ما قیل

کانت مودة سلمان له نسبا و لم یکن بین نوح و ابنه رحما

شیخ الموحد محیی الدین محمد بن العربی از این حدیث استدلال بعصمت و طهارت سلمان نموده و در موضعی از کتاب فتوحات فرموده که و لما کان رسول الله صلی الله علیه و آله عبدا مخلصا ای خالصا قد طهر الله تعالی و اهل بیته تطهیرا و اذهب عنهم الرجس و کل ما یشینهم فان الرجس هو القذرة عند العرب علی ما حکاه الفراء قال الله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا فلا یضاف الیهم الا مطهر و لا بد ان یکون کذلک فان المضاف الیهم هو الذی یشینهم فما یضیفون لانفسهم الا من حکم الطهارة و التقدیس فهذا شهادة من النبی لسلمان الفارسی بالطهارة و الحفظ الالهی و العصمة حیث قال فیه رسول الله صلی الله علیه و آله سلمان منا اهل البیت و شهد الله لهم بالتطهیر و ذهاب الرجس عنهم و اذا کان لا یضاف الیهم الا مطهر مقدس و حصلت له العنایة الالهیة بمجرد الاضافة فما ظنک باهل البیت فی نفوسهم و هم المطهرون

بل عین الطهارة انتهی

با وجود اینهمه حالات و اتصاف باقسام کمالات خلفای جلافتمآب جهت بیعت کردن او را چندان زدند که گردنش کج بماند تا وقتی که وفات یافت سید المتألهین حیدر بن علی الآملی در کتاب کشکول آورده که در روایت مشایخ حدیث از عبد الله بن عفیف انید او مرویست که سلمان پیش از ظهور حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بمکه آمده بود و در جستجو میبود چون حضرت رسالت مبعوث شد بخدمت آنحضرت آمده بشرف اسلام فایز گردید و چون آنحضرت کفایت سلمان را در علم و عمل و رأی دید با او مشورت نمود که ابتداء دعوت بکدام یک از اهل مکه نماید و غرض آنحضرت آن بود که ما فی الضمیر سلمان از اخلاص و نفاق در آن مشورت ظاهر گردد و سلمان بعرض رسانید که ابتدا دعوت با ابی فضیل عبد العزی پسر ابی قحافه باید نمود که در میان عرب بعلم تأویل منام و تعبیر خواب معروف است و عرب علم تعبیر را نوعی از علم غیب میدانند و اعتقاد تمام بآن دارند و با وجود این از تواریخ و انساب عرب و احساب ایشان باخبر است و نیز معلم صبیان ایشان است و در معاملات خود با او رجوع و مشورت مینمایند و وساوس او را در قلوب ایشان اثری تمام است و هر گاه اینچنین مردی بر نبوت شما مسلمان شد و برسالت شما ایمان آورد آوازه نبوت شما در میان عرب شایع خواهد شد و مردم از آن اعتبار گرفته دلهای ایشان نرم شده از عصبیت جاهلیت فرود آمده مستعد هدایت خواهند شد و او بعد از آن تصرف در مزاج ایشان نکرده رواج دین مسلمانی خواهد داد زیرا که چون از کتب سابقه نبوت شما را دانسته و محبت ریاست و وجاهت از اخلاق معلمان و مکتبداران است و مفتون بزرگی و زیاده طلبی است بواسطه طمع در جاه شما مساعی جمیله بظهور خواهد آورد و عرب اطاعت چنین کسی را دلیل حقیت دین شما خواهند دانست و اگر ابتداء دعوت از دیگری کنید او عناد خواهد کرد و عرب را وسوسه مخالفت شما خواهد کرد و چون مطابق نفس این رأی آنحضرت امر و ابو طالب نمود تا ایشان نیز رأی سلمان را پسندیدند و حضرت رسالت با ابو بکر ملاقات نمود و بتدریج تألیف قلب او استدراج فرمود من حیث لا یعلم

ومن حیث لا یعلم تا آنکه بهمت عالی او را بجانب خود مایل ساخت و خاطر او را بحصول جاه و توسعه دستگاه امیدوار گردانید تا آنکه بآن طمع مسلمان شد و حضرت رسالتپناه کنیت و نام او را که ابو الفضیل و عبد العزی بود بابو بکر و عبد الله تبدیل فرمود و همیشه در میان جماعت میگفتند ما سبقکم ابو بکر بصوم و لا صلوة و لکن بشیء وقر فی صدره و مراد آنحضرت از آنچه در سینه ابو بکر نهاده شده حب ریاست که از آن مفتون شده بآن بازگشت نمود و اتباع رعاع او خیال میکنند که مراد از آن اخلاص و اعتقاد درست بخدا و رسول بود هیهات هیهات چگونه میان اخلاص بخدا و رسول و غصب خلافت و حق زهراء بتول جمع توان نمود چنانکه شیخ سنائی علیه الرحمه فرموده

مر مرا باور نکو ناید ز روی اعتقاد — حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن

مخفی نماند که بعضی از مورخان انکار ملاقات سلمان با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در اول بعثت نموده اند و این انکار ناشی از جهل بحال سلمان است و قرآن تصدیق آن نموده چه در آن وقت که کفار عرب درباره آنحضرت فرمودند که سلمان او را تعلیم میکند خدای تعالی در رد آن فرمود که یقولون انما یعلمه بشر لسان الذی یلحدون الیه اعجمی و هذا لسان عربی مبین و قاضی بیضاوی و غیر او از مفسران جمهور سلمان را از محتملات شأن نزول این آیه دانسته اند و در عدم اقتصار بذکر او ایشان را شبهه ایست که مقام گنجایش ذکر و دفع آن ندارد ابن قتیبه که از مشاهیر علمای مخالف است آورده که هجده کس از صحابه رافضی بودند و سلمان را از آنجمله شمرده شیخ اجل ابو جعفر طوسی نور الله مشهده در کتاب امالی از منصور بن روح روایت نموده که گفت بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفتم که ای مولای من از شما بسیار ذکر سلمان فارسی میشنوم سبب آن چیست آنحضرت در جواب فرمودند که مگو سلمان فارسی بگو سلمان محمدی ع و بدانکه باعث بر کثرت ذکر من او را فضیلت عظیم است که آن از استر بود اول آنکه اختیار هوای امیر المؤمنین علیه السلام بر هوای نفس خود کرد دیگر دوست داشتن او فقراء را و اختیار او ایشان را

براغنیاء و صاحبان ثروت و مال   دیگر محبت او بعلم و علماء ان سلمان کان
عبداً صالحاً حنیفاً مسلماً وما کان من المشرکین
و همچنین روایت نموده باسناد خود از سدیر صیرفی از زید نحوه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرمود که جماعتی از صحابه با هم نشسته بودند و ذکر نسب خود مینمودند و بآن افتخار میکردند و سلمان نیز در آنمیان بود پس عمر روی بجانب سلمان کرد و گفت ای سلمان اصل و نسب تو چیست
فقال سلمان انا سلمان بن عبد الله کنت ضالاً فهدانی الله بمحمد صلی الله علیه واله و کنت عائلاً فاغنانی الله بمحمد صلی الله علیه واله و کنت مملوکاً فاعتقنی الله بمحمد صلی الله علیه واله فهذا حسبی و نسبی یا عمر
و در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون سلمان بمتابعت پیغمبر صلی الله علیه واله با ابوبکر بیعت نکرد روزی عمر با او گفت اگر بنی هاشم تخلف کردند از بیعت برای افتخار ایشان است برسول الله و آنکه ایشان میگویند افضل خلقند بعد از رسول باری تو را چه افتاده که تخلف میکنی سلمان گفت انا شیعة لهم فی الدنیا والآخرة اتخلف بتخلفهم و ابایع ببیعتهم   و در کشف الغمه از سلمان روایت است که انا بایعنا النبی علی النصح للمسلمین والائتمام بعلی بن ابی طالب علیه السلام
و سید عارف میر مخدوم در بعضی از رسائل خود آورده که مرتضی علی در بیان محبت سلمان فارسی چنین فرمود که هرگز بظاهر و باطن با من خلاف نکرد یعنی

همان خواست که خواستم   نامرادی مراد مردان است

و بالجمله اختصاص او بحضرت امیر علیه السلام و متابعت او در جمیع امور روشن‌تر از ظهور نور بر شاهق طور است و سلمان بروجهی که شیخ شهید علیه الرحمه در حاشیه قواعد از کتاب صفوة الصفوه نقل نموده از بنی کنده زن خواسته بود و بتحقیق پیوسته که او را دو پسر بوده و از ایشان نسل و نتایج بسیار حاصل شده و بعضی از ایشان در ولایت بوده‌اند و همه اهل فضل و دانش بوده‌اند چنانکه کتاب رجال بر آن دال است و آنچه میان جهال و قلندران مشهور است که سلمان

مجبوب بوده و هرگز تاهل نکرده غلط است و مهمل
تفصیل احوال سلمان و عهدنامه که حضرت امیر علیه السلام باشارت حضرت رسول صلی الله علیه واله جهة برادر سلمان و اولاد او نوشته‌اند در کتاب درج الدرر مسطور است مدت عمر سلمان بروایت اقل دویست و پنجاه سال و بروایت اکثر سیصد و پنجاه بود و در سنه ست و ثلثین از هجرت در مداین وفات یافت و خبر مرویست که حضرت امیر المؤمنین در یکشب از مدینه بمداین رفته و سلمان را غسل داده و در همانشب بمدینه مراجعت فرمودند و قصه اظهار انکار این روایت از مستنصر خلیفه عباسی با جواب آن در احوال سید عز الدین اقساسی کوفی از مجلس پنجم مذکور خواهد شد   انتهی کلام السید السعید القاضی الشهید و مقصود وی از قصه انکار خلیفه عباسی و اشعار سید اقساسی آنست که روزی مستنصر که ما قبل آخر خلفاء العباسیین بوده تربت حضرت سلمان را زیارت کرد و سید عز الدین اقساسی کوفی همراه خلیفه بود پس خلیفه گفت غلات شیعه دروغ گفته‌اند در اینکه حضرت علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه بعد از آنکه سلمان بدرود جهان کرد شبانه از مدینه بمداین آمد و سلمان را بشخصه غسل داد و باز گردید سید این شعرها در جواب مستنصر انشاد نمود که

انکرت لیلة اذ سار الوصی الی   ارض المداین لما ان لها طلبا
وغسل الطهر سلمانا وعاد الی   عراص یثرب والاصباح ما وجبا
وقلت ذلک من قول الغلاة وما   ذنب الغلاة اذا لم یوردوا کذبا
فآصف قبل رد الطرف من سبأ   بعرش بلقیس وافی یخرق الحجبا
وانت فی آصف لم تغل فیه بلی   فی حیدر انا غال ان ذا عجبا
ان کان احمد خیر المرسلین فذا   خیر الوصیین او کل الحدیث هبا

یعنی شبی را که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر آهنگ شهر مداین بدان سر زمین آمد و سلمان پاک را غسل داده و بخاک یثرب باز گشت و هنوز صبح ندمیده بود انکار کردی و گفتی که این سخن از عقاید غلات است آیا غلات را چون حدیث دروغ نگفته و از روی خبر صحیح عقیدتی یافته باشند چه گناه است آصف بن برخیا

وزیر حضرت سلیمان بکمتر از یک طرفة العین تخت بلقیس را از سبا حاضر ساخت تو
در حق آصف بغلو نرفتی و در قصه او سخنی از در انکار نگفتی ولی در حق حضرت حیدر
من غالی هستم و این بی شک ثابت است که احمد مرسل بهترین انبیاء است حضرت حیدر
نیز بهترین اوصیا است و بموجب این قضیه قدرتش بر هر گونه تصرف بیش از حضرت
آصف خواهد بود و گونه پس همه این سخنان هباء و باطل است هم احضار عرش بلقیس
که قرآن کریم خبر داده و هم خیر المرسلین بودن رسول اکرم که خدایش این لقب نهاده
و در اولیت حضرت سلمان و کیفیت اسلام وی خبرهای متقارب بر سبیل تظافر
وارد شده است پنجم ابن اثیر جزری در کتاب اسد الغابة فی معرفة الصحابة نقل کرده
موافق است تقریبا با آنچه علامه مجلسی قدس سره الشریف در یکی از دو روایتش ایراد
نموده میفرماید قطب راوندی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان گفت من مردی
بودم از اهل اصفهان از دهی که آنرا جی میگفتند و پدرم رئیس آن ده بود و مرا بسیار
دوست میداشت و مرا در خانه حبس میکرد چنانکه دختر را در خانه نگاه دارند و
من طفلی بودم که از مذاهب مردم چیزی نمیدانستم بغیر از گبری که میدیدم تا
آنکه پدرم عمارتی بنا کرد و او را مزرعه بود روزی با من گفت که ای فرزند
عمارت کردن مرا مشغول ساخته است از اطلاع بر احوال مزرعه پس برو بجانب
مزرعه و امر کن برزیگران را که چنین و چنان کنند و بسیار در آنجا ممان و زود برگرد
پس بجانب مزرعه روان شدم در اثنای راه بکلیسیای نصاری رسیدم و صداهای
ایشان را شنیدم پرسیدم که ایشان کیستند گفتند ایشان ترسایانند نماز میکنند
پس داخل شدم که مشاهده احوال ایشان کنم پس خوش آمد مرا آنچه دیدم از احوال
ایشان و پیوسته نزد ایشان نشستم تا آفتاب غروب کرد و پدرم در طلب من بهر سو
فرستاده تا آنکه شب نزد او برگشتم و بجانب مزرعه نرفتم پس پدرم از من پرسید که
کجا بودی گفتم که گذشتم بکلیسیای ترسایان و خوش آمد مرا نماز کردن و دعا کردن
ایشان پدرم گفت که ای فرزند دین پدران تو بهتر است از دین ایشان من گفتم نه والله چنانچه
نیست و دین پدران ما بهتر از دین ایشان نیست که ایشان جمعی اند که خدا را میپرستند و
دعا میکنند و نماز میکنند از برای او و شما آتشی را میپرستید که بدست خود افروخته و

اگر دست از آن برداری میمیرد پس زنجیر بر پای من گذاشت و مرا در خانه
محبوس گردانید پس من کسی نزد نصاری فرستادم و از ایشان سؤال نمودم
که اصل دین شما در کجاست گفتند اصل دین ما در شام است پس پیغام کردم ایشان را
که هرگاه جمعی از مردم شام نزد شما بیایند شما مرا اعلام نمائید گفتند چنین باشد
بعد از چند روز که تجار شام آمدند فرستادند و مرا خبر کردند من گفتم که هرگاه
ایشان کار سازی خود بکنند و خواهند که بیرون روند مرا اعلام نمائید گفتند
چنین باشد بعد از چند روز فرستادند نزد من که اکنون ایشان اراده سفر دارند
پس زنجیر را از پای خود دور کردم و با ایشان ملحق شدم و متوجه شام گردیدم
چون بشام رسیدم پرسیدم که بهترین علمای این دین کیست گفتند اعالی که صاحب
کنیسه بزرگ است و او را اسقف میگویند او از همه داناتر است پس نزد او رفتم
و گفتم میخواهم با تو باشم و از تو نیکیها را یاد گیرم او قبول کرد و در خدمت او
میبودم و او مرد بدی بود امر میکرد ترسایان را که تصدقها برای او بیاورند
و چون نزد او میاوردند تصدقات را جمع میکرد آنها را و ضبط میکرد و چیزی
از آنها بفقراء و مساکین نمیداد پس اندک زمانی که با او ماندم او بمرد چون
نصاری آمدند که او را دفن کنند گفتم این مرد بدی بود و ایشان را مطلع کردم
بر گنجی که اموال صدقه را در آنجا جمع میکرد پس هفت سبوی بزرگ بیرون
آوردند پر از طلا و او را بر چوبی بر دار کشیدند و سنگباران کردند و مرد دیگر را
آوردند و بجای او قرار دادند پس از او نیکتر کسی ندیدم از همه ایشان زاهدتر
بود در دنیا و عبادتش از همه کس بیشتر بود پس پیوسته در خدمت او میبودم تا
وقت فوتش رسید و او را بسیار دوست میداشتم چون آثار موت در او مشاهده
نمودم گفتم هنگام رحلت تو بسوی آخرت شده مرا بکه میگذاری که در خدمت او باشم
گفت ای فرزند من کسی را گمان ندارم بغیر از عالمی که در موصل میباشد برو بخدمت
او اگر او را دریابی بحال او را مثل حال من خواهی یافت چون او برحمت الهی واصل
شد رفتم بجانب موصل و بخدمت آن عالم رسیدم و او را مانند عالم اول یافتم
در ترک دنیا و عبادت حق تعالی پس با او گفتم که فلان عالم مرا بتو ارشاد کرده

گفت ای فرزند نزد من باش پس در خدمت او نیز ماندم تا هنگام وفات او نیز شد پس باو گفتم که مرا بکه حواله مینمائی گفت ای فرزند کسی را گمان ندارم مگر مردی که در شهر نصیبین میباشد باو ملحق شو چون او برحمت الهی واصل شد و او را دفن کردم براه نصیبین ملحق گردیدم و گفتم که فلان عالم مرا بتو حواله نموده گفت ای فرزند نزد من باش پس نزد او ماندم و او را بر صفت ایشان یافتم در علم و زهد و عبادت چون هنگام وفات او شد گفتم مرا بخدمت کی امر مینمائی گفت گمان ندارم کسی را مگر مردی که در عموریه روم میباشد اگر بنزد او روی او را بر مثل حال ما خواهی یافت چون او را دفن کردم بجانب عموریه رفتم و او نیز مانند ایشان یافتم پس مدتی در خدمتش ماندم و بعضی از غنایم و اموال و گاوی چند کسب نمودم چون هنگام وفاتش شد باو گفتم که مرا بکی میگذاری گفت گمان ندارم که کسی بحال ما باشد در این زمان ولیکن نزدیک شده است زمان بعثت پیغمبری که در مکه ظاهر خواهد شد و محل هجرت او در میان دو سنگستان خواهد بود در زمین شوره زاری که درخت خرمای بسیار داشته باشد و در او علامتها ظاهر باشد و در میان دو کتفش مهر پیغمبری خواهد بود و هدیه را تناول مینماید و تصدق را نمیخورد اگر توانی که خود را باو بلاد رسانی بکن سلمان گفت که چون او را دفن کردیم در آنجا ماندم تا جماعتی از تجار عرب از قبیله بنی کلب وارد شدند گفتم بایشان که مرا رفیق خود گردانید تا بلاد عرب و من این اموال و گاوها که تحصیل نموده ام بشما میدهم گفتند چنین باشد پس آن اموال را بایشان دادم و با ایشان رفیق شدم تا رسیدیم بوادی القری چون بآنجا رسیدیم بر من ستم کردند و مرا بنده کردند و فروختند بمردی از یهود چون در آنجا درختان خرما دیدم امیدوار شدم که این بلاد خواهد بود که برای من وصف کرده اند که پیغمبر آخر الزمان در آنجا مبعوث خواهد شد پس در نزد آن یهودی بودم تا آنکه مردی از بنی قریظه آمد از یهود وادی القری و مرا خرید از آن یهودی که در نزد او بودم و مرا بسوی مدینه برد چون مدینه را دیدم اوصافی که از آن راهب شنیده بودم همه را یافتم پس نزد آن یهودی مدنی ماندم تا آنکه شنیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مکه مبعوث گردیده است و چون من بقید بندگی گرفتار بودم از احوال آنحضرت چیزی نمیشنیدم تا آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمدینه هجرت نمود و در قبا نزول اجلال فرمود من در باغی از باغهای

آن یهودی کار میکردم ناگاه پسر عم آن یهودی بباغ در آمد و گفت خدا بکشد بنی قیله را یعنی انصار که جمع شده اند در قبا بر سر یک مردی که از مکه آمده است و گمان میکنند که او پیغمبر است پس بخدا سوگند که چون نام او را شنیدم لرزه بر من افتاد بمرتبه که نزدیک بود بر روی آقای خود بیفتم پس گفتم که چه خبر است و این مرد کیست که آمده است پس مولای من دست خود را بلند کرد و بر میان سینه من زد و گفت ترا با اینها چه کار است مشغول کار خود باش چون شب شد قدری از طعام برگرفتم و رفتم بسوی قبا بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و گفتم که شنیده ام که تو مرد شایسته و نزد تو اصحابی چند هستند چیزی از تصدق نزد من بود برای تو آورده ام پس از آن تناول کن پس حضرت اصحاب خود را فرمود که بخورید و خود تناول نفرمود من در خاطر خود گفتم که این یک صفت است از صفاتی که راهب مرا بآن خبر داده بود پس برگشتم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم داخل مدینه شد پس باز چیزی جمع کردم و بخدمت حضرت آوردم و عرض کردم که چون دیدم تصدق را تناول نمینمائی این طعام را بر سبیل هدیه و کرامت برای تو آورده ام و صدقه نیست پس حضرت رسول تناول نمود و اصحاب حضرت نیز تناول کردند پس در خاطر خود گفتم که این خصلت دوم است از آن خصلتها که راهب بیان فرموده بود پس بار دیگر بخدمت حضرت آمدم در وقتی که آنحضرت از پی جنازه میرفت و دو جامه کهنه پوشیده بود و اصحاب آنحضرت در خدمتش بودند پس بر گرد آنحضرت گردیدم که شاید مهر نبوت را ببینم در پشت آنحضرت چون بعقب سر آنحضرت رفتم بفراست نبوت یافت که من میخواهم آن علامت را مشاهده نمایم پس ردای خود را از کتف مبارک دور کرد تا خاتم نبوت را دیدم در میان دو کتف آنحضرت بنحوی که آن راهب برای من وصف کرده بود پس بر روی آن خاتم افتادم و میبوسیدم و میگریستم پس فرمود که ای سلمان بگرد نزد من آی پس گردیدم و در خدمتش نشستم پس حضرت فرمود که قصه خود را نقل کن تا اصحاب من بشنوند پس تمام قصه خود را از اول تا آخر نقل کردم چون فارغ شدم از قصه خود حضرت فرمود که ای سلمان خود را مکاتب گردان و از مولای خود خود را بخر و آزاد شو پس رفتم نزد مولای خود و خود را مکاتب گردانیدم که سیصد درخت خرما برای او بکارم و چهل وقیه نقره باو بدهم پس اعانت کردند مرا اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بنهالهای خرما بعضی سی نهال و بعضی بیست [illegible]

خود

خود را بصد نهال تمام شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من بدست خود
میکارم پس در آن موضعی که مقرر شده بود که باغ احداث نمایم من گودالهای درختان را
کندم و بخدمت حضرت آمدم و گفتم که فارغ شدم از آنها پس حضرت بیرون آمد تا بآن موضع
رسید پس ما نهالها را میبردیم بخدمت حضرت و آنحضرت بموضعشان میگذاشت و ما خاک
بر آن میریختیم و پر میکردیم تا آنکه همه تمام شد پس سوگند میخوردیم بحق آن خداوندی که او را
براستی فرستاده است که یکی از آن نهالها خطا نکرد و همه سبز شد و بر من باقی ماند آن زرها
پس مردی از برای آنحضرت آورد از بعضی از معادن مقدار بیضه از طلا پس حضرت فرمود
که کجاست آن فارسی که خود را مکاتب گردانیده چون من بخدمت آنحضرت آمدم فرمود که این طلا را
بگیر و آنچه بر تست بده گفتم یا رسول الله این کی وفا میکند بآنچه بر من است حضرت فرمود که حق
تعالی برکت خواهد داد در این مال تا آنکه هرچه بر تو لازم است ادا کنی پس سوگند یاد میکنم
بآن خداوندی که جان سلمان در قبضه قدرت اوست که از آن طلا چهل وقیه ادا کردم و
از حق یهودی فارغ شدم و آزاد شدم و بسبب بندگی از من فوت شد جنگ بدر و احد و
نتوانستم در آنها حاضر شد و در جنگ خندق حاضر شدم و در سایر غزوات در خدمت آنحضرت
حاضر بودم

و بروایت دیگر از سلمان چنین روایت شده که چون وقت وفات راهب عموریه شد گفت برو
بزمین شام که در آنجا دو بیشه هست و در سالی یک مرتبه مردی از یک بیشه بیرون میآید
و در بیشه دیگر داخل میشود و در آن وقت بیماران و صاحبان دردهای مزمن بر سر راه او جمع می
شوند بدعای او شفا می یابند پس او را دریاب در آن وقت و از او سؤال کن از دین حنیفه که ملت
ابراهیم است از من سؤال مینمائی پس بآن بیشه رفتم و یکسال انتظار کشیدم تا آنکه در شب
مرتبه بیرون آمد از یکی از بیشه‌ها و خواست که داخل بیشه دیگر شود چون داخل آن بیشه شد
و هیچ دوشهای آن پیدا بود من باو چسبیدم و گفتم خدا تو را رحمت کند از تو طلب میکنم
ملت حنیفیه را که دین حضرت ابراهیم است گفت از چیزی سؤال میکنی که مردم از او سؤال
نمیکنند در این روزگار بدرستیکه نزدیک شده است که ظاهر شود پیغمبری نزد خانه کعبه
در حرم مکه و او مبعوث خواهد شد باین دینی که سؤال مینمائی پس اگر او را دریابی چنانست
که عیسی علیه السلام را دریافته باشی

وبسند معتبر در کتاب خرایج الجرایح روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم در قبا نزول فرموده فرمود که داخل مدینه نمیشوم تا علی بمن ملحق گردد و سلمان پیش از
سؤال مینمود از احوال حضرت رسول صلی الله علیه و آله و او را یکی از یهودان مدینه خریده بود
و در نخلستان او خدمت میکرد پس چون سلمان مطلع شد که حضرت در قبا فرود آمده طبقی
از خرما بر گرفت و بخدمت حضرت آورد و گفت شنیده ام که شما جماعت غریبانید و باین موضع
فرود آمده اید این طبق خرما را از صدقه خود از برای شما آورده ام پس بخورید پس حضرت رسول
اصحاب خود را فرمود که نام خدا ببرید و بخورید و خود هیچ تناول نفرمود سلمان ایستاده
بود و نظر میکرد پس طبق را بر گرفت و برگشت و بزبان فارسی گفت که این یکی پس طبق دیگر
از خرما را آورد بخدمت حضرت و گفت دیدم که تو از خرمای صدقه نخوردی این
خرمای هدیه است از برای تو آورده ام پس حضرت دست دراز کرد و تناول نمود و فرمود
باصحاب خود که بخورید بنام خدا پس سلمان طبق را برداشت و گفت این دو تا پس برگردید و
پشت سر حضرت رفت و مهر نبوت را مشاهده نمود و بحضرت عرض کرد که من غلام مرد یهودیم
چه میفرمائی مرا حضرت فرمود برو و با او مکاتبه کن بر مالی که باو بدهیم و تو را آزاد کنیم
پس سلمان نزد یهودی رفت و گفت من مسلمان شدم و متابعت دین آن پیغمبر کردم که باین شهر
آمده است و بعد از این از من منفعت نخواهی برد مرا مکاتب کن بر مالی که بدهم و آزاد شوم
یهودی گفت که تو را مکاتب میکنم بر پانصد درخت خرما که برای من غرس نمائی و خدمت کنی
آنها را تا ببار آیند و آنها را تسلیم من نمائی و بر چهل وقیه طلای نیکو که هر اوقیه چهل
مثقال است پس سلمان برگشت و حضرت را خبر داد بگفته یهودی حضرت فرمود که برو و با او
مکاتبه کن بر آنچه گفته است پس سلمان رفت و با یهودی خود را مکاتبه کرد بر آنچه او
گفته بود و یهودی را گمان این بود که نخواهد شد اینها مگر بعد از چندین سال پس
سلمان نامه مکاتبه را آورد بخدمت آنحضرت حضرت فرمود که برو و پانصد هسته خرما
برای من بیاور چون دانه های خرما را حاضر کردم فرمود که آنها را بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
بده و فرمود بسلمان که ما را ببر بسوی زمینی که میخواهد اینها را بکشت شود پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم با حضرت امیرالمؤمنین و سلمان رفتند بسوی آن زمین پس
حضرت رسول صلی الله علیه و آله زمین را با انگشت خود سوراخ میکرد و میفرمود بحضرت

امیر المؤمنین ع که هسته خرما را در سوراخ میفکند پس بر بخت خاك بر آن هسته و انگشت مبارك خود را میگشود و آب از میان انگشتانش جاری میشد و با نموضع میرفت پس بموضع دیگر میرفت و باز چنین میکرد و چون از دوم فارغ میشد اول دو شده بود و سبز شده بود پس بموضع سوم میرفت و چون از سوم فارغ میشد اول درخت شده بود و بار آمده بود و دوم رو شده بود و سبز شده بود چون بموضع چهارم میرفت و فارغ میشد اول و دوم بار آمده بودند و سوم سبز شده بود و همچنین میکرد تا فارغ میشد از کشتن پانصد دانه خرما و همه بار آمدند چون یهودی این حال عجیب را مشاهده کرد گفت قریش راست میگفتند که محمد ساحر است و گفت که من درختان خرما قبض کردم طلا را بیاور پس حضرت سنگ را ذکر کرد و سنگی از پیش روی خود برداشت با عجاز آنحضرت طلائی شد که از آن نیکوتر نتوان بود پس یهودی گفت هرگز طلائی مثل این ندیدم و چنین تقدیر میکرد که آن طلا مقدار ده اوقیه باشد پس در پله ترازو گذاشت باده اوقیه طلا زیادتی کرد و همچنین سنگ را زیاد میکرد تا مساوی چهل اوقیه شد نه زیاد و نه کم سلمان گفت که پس با حضرت رسول صلی الله علیه و آله آزاد گشتم و ملازمت آنحضرت اختیار نمودم

و شیخ کشی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که میثب که یکی از باغهای وقف حضرت فاطمه صلوات الله علیها است همین باغیست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از برای مکاتبه سلمان غرس نمود و بعد از آن از یهود بحضرت رسول صلی الله علیه و آله برگردانید و حضرت آنرا بحضرت فاطمه داد و حضرت فاطمه وقف نمود

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله عهدی و فرمانی نوشت از برای قبیله سلمان که در کازرون بودند باین مضمون که این نامه ایست از محمد بن عبد الله رسول خدا صلی الله علیه و آله در هنگامی که سؤال کرد از او سلمان که سفارش نامه بنویسد از برای برادرش مهاد بن فروخ بن مهیار و سایر اقارب و اهل بیت او و فرزندان او بعد از او هر چند نسل آورند هر که از ایشان مسلمان گردد و ثابت بماند بر دین خود سلام بر شما باد و حمد میکنم خدا را بسوی شما بدرستیکه حق تعالی مرا امر کرده است که بگویم لا اله الا الله وحده لا شریك له میگویم آنرا و امر میکنم مردم را که بگویند امر و فرمان همه از خدا پس خداوند ایشانرا خلق کرده است ایشانرا و میمیراند ایشانرا و باز زنده میکرداند

ایشانرا و باز گشت همه بسوی اوست پس در آن نامه از احترام سلمان بسیار نوشته و از جمله آنها این بود بتحقیق که برداشتم از ایشان تراشیدن موی پیشانی را و جزیه دادن را و خمس و عشر از اموال ایشان گرفتن را و سایر خرجها و تکالیف را پس اگر از شما چیزی سؤال کنند با ایشان عطا کنید و اگر استغاثه کنند بسوی شما بفریاد ایشان برسید و اگر امان طلب نمایند از شما ایشانرا امان بدهید و اگر بدی کنند بایشان ببخشید ایشانرا و اگر بدی نسبت بایشان کنند مانع شوید و از بیت المال مسلمانان هر سال دویست حله بایشان بدهید با صد اوقیه نقره زیرا که سلمان از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله مستحق این کرامتها گردیده پس در آخر نامه دعا کرد از برای کسیکه عمل باین نامه نماید و نفرین کرد کسی را که آزار و اذیت بایشان رساند و نامه را امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع نوشت

ابن شهر آشوب رحمه الله گفته است که این نامه تا امروز در دست اولاد و خویشان سلمان هست و مردم موافق فرمان حضرت بایشان عمل مینمایند و این از جمله معجزات آنحضرت است زیرا که اگر آنحضرت علم نمیداشت که دین او جمیع زمین را خواهد گرفت چنین فرمانی نمینوشت برای مملکتی که در تصرف او نبود انتهی کلام العلامه اعلی الله مقامه

این نامه مبارك بعبارتها در تاریخ گزیده حمد الله مستوفی قزوینی بعین عبارت منقول است که

بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد صلی الله علیه و آله سأله سلمان وصیة باخیه ماهاد بن فرخ و اهل بیته و عقبه من بعده ما تناسلوا من اسلم منهم و اقام علی دینه سلام الله احمد الله الیك ان الله امرنی ان اقول لا اله الا الله وحده لا شریك له اقولها و امر الناس بها و ان الخلق خلق الله و الامر حکم الله خلقهم و اماتهم و هو ینشرهم و الیه المصیر و ان کل امر یزول و کل شیء یفنی و کل نفس ذائقة الموت من امن بالله و رسوله کان له فی الاخرة دعة الفائزین و من اقام علی دینه ترکناه فلا اکراه فی الدین فهذا الکتاب لاهل بیت سلمان ان لهم ذمة الله و ذمتی علی دمائهم و اموالهم فی الارض التی یقیمون فیها سهلها و جبلها و مرعیها و عیونها غیر مظلومین و لا مضیقا علیهم فمن قرء علیه کتابی هذا من المؤمنین و المؤمنات فعلیه ان یحفظهم و یکرمهم و لا یتعرض لهم بالاذی و المکروه و قد رفعت عنهم جز الناصیة و الجزیة و الخمس و العشر الی سائر المؤن و الکلف ثم ان سألوکم فاعطوهم و ان استغاثوا بکم فاغیثوهم و ان استجاروا بکم فاجیروهم و ان اساؤا فاغفروا لهم و ان اسیء الیهم

فامنعوا عنهم وظلموا ان يعطوا من بيت المال في كل سنة مائة حلة في شهر رجب ومائة في
الاضحى فقد استحق سلمان ذلك منا ولان فضل سلمان على كثير من المؤمنين وانزل في
الوحي على ان الجنة الى سلمان اشوق من سلمان الى الجنة وهو ثقتي واميني وتقي و
نقي وناصح لرسول الله صلى الله عليه وآله وللمؤمنين وسلمان منا اهل البيت فلا يخالفن
احد هذه الوصية فيما امرت من الحفظ والبر لاهل بيت سلمان وذراريهم من اسلم منهم
واقام على دينه ومن خالف هذه الوصية فقد خالف الله ورسوله وعليه لعنة الله
الى يوم الدين ومن اكرمهم فقد اكرمني وله عند الله الثواب ومن اذاهم فقد اذاني وانا
خصمه يوم القيمة جزاؤه نار جهنم وبرئت منه ذمتي والسلام عليكم وكتب علي بن ابيطالب
بامر رسول الله صلى الله عليه وآله في رجب سنة تسع من الهجرة وشهد على ذلك سلمان و
ابوذر وعمار وبلال والمقداد وجماعة اخرى من المؤمنين

وشيخ جليل ابو منصور احمد بن علي بن ابيطالب طبرسی رضی الله عنه در کتاب احتجاج مکتوبی از
جانب حضرت سلمان بخلیفهٔ ثانی نقل نموده است هنگامیکه خلیفه در حکومت سلمان بعضی
تعرضات کرده واز جهات چند بروی قدح وارد نموده است وی در جواب این کتاب فرستاده

بسم الله الرحمن الرحيم من سلمان مولى رسول الله الى عمر بن الخطاب
اما بعد فانه قد اتاني كتابك يا عمر تؤنبني فيه وتعيرني وتذكر فيه انك بعثتني اميرا على اهل
المداين وامرتني ان اقص اثر حذيفة واستقصي ايام اعماله وسيره ثم اعلمك قبيحها
وحسنها وقد نهاني الله عن ذلك يا عمر في محكم كتابه حيث قال يا ايها الذين آمنوا اجتنبوا
كثيرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا ولا يغتب بعضكم بعضا ايحب احدكم ان ياكل
لحم اخيه ميتا فكرهتموه واتقوا الله الاية وما كنت لاعصي الله في اثر حذيفة واما ما ذكرت
اني اقبلت على سف الخوص واكل الشعير فما هما مما يعير به مؤمن ويؤنب عليه وايم الله يا عمر
لاكل الشعير وسف الخوص والاستغناء به عن رفيع المطعم والمشرب وعن غصب مؤمن وادعاء
ما ليس له بحق افضل واحب الى الله عز وجل واقرب للتقوى ولقد رايت رسول الله صلى الله
عليه وآله اذا اصاب الشعير اكله وفرح به ولم يسخط واما ما ذكرت من عطائي فاني قدمته
ليوم فاقتي وحاجتي ورب العزة يا عمر ما ابالي اذا جاز طعامي لهواتي وانساغ في حلقي
لباب البر ومخ المعزة كان او خشارة الشعير واما قولك اني ضعفت سلطان الله ووهنته

واذللت نفسي وامتهنتها حتى جهل اهل المداين امارتي واتخذوني جسرا يمشون فوقي و
يحملون علي ثقل حمولتهم وزعمت ان ذلك مما يوهن سلطان الله ويذله فاعلم ان التذلل
في طاعة الله احب الي من التعزز في معصيته وقد علمت ان رسول الله صلى الله عليه وآله يتألف
بالناس ويتقرب منهم ويتقربون منه في نبوته وسلطانه كانه بعضهم في الدنو منهم وقد كان
ياكل الجشب ويلبس الخشن وكان الناس عنده عبيدهم وقرشيهم وعربيهم وابيضهم واسودهم
سواء في الدين واشهد اني سمعته يقول من ولي سبعة من المسلمين بعدي ثم لم يعدل فيهم لقي
الله وهو عليه غضبان فليتني يا عمر اسلم من امارة المداين مع ما ذكرت اني اذللت نفسي و
امتهنتها فكيف يا عمر حال من ولي الامر من بعد رسول الله صلى الله عليه وآله واني سمعت الله
يقول تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا والعاقبة
للمتقين اعلم اني لم اتوجه اسوسهم واقيم حدود الله فيهم الا بارشاد دليل عالم فنهجت فيهم بنهجه
وسرت فيهم بسيرته واعلم ان الله تعالى لو اراد بهذه الامة خيرا او اراد بهم رشدا لولى عليهم
اعلمهم وافضلهم ولو كان هذه الامة من الله خائفين ولقول نبي الله متبعين وبالحق
عاملين ما سموك امير المؤمنين فاقض ما انت قاض انما تقضي هذه الحيوة الدنيا ولا تغتر
بطول عفو الله وتمكينه بذلك من تعجيل عقوبته واعلم انه سيدركك عواقب ظلمك في
دنياك واخرتك وسوف تسئل عما قدمت واخرت والحمد لله وحده

علامه مجلسی طیب الله سره القدسی این مکتوب را بفارسی ترجمه نموده است فرموده که
شیخ احمد بن ابی طالب در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون عمر بعد از حذیفة بن
الیمان سلمان را والی مداین کرد آمد و سلمان برخصت امیر المؤمنین علیه السلام قبول نمود
ومتوجه مداین گردید عمر نامه را و نوشت در امری چند با واعتراض نمود پس سلمان در
جواب او نوشت که

بسم الله الرحمن الرحيم   این نامه ایست از سلمان آزاد کردهٔ رسول خدا صلی الله علیه
وآله بسوی عمر بن الخطاب   اما بعد بتحقیق که آمد بسوی من از جانب تو نامه که مرا در آن
نامه سرزنش و ملامت کرده بودی و در آنجا یاد کرده بودی که مرا امیر کرده بمداین
ومرا امر کرده بودی که پیروی کنم اعمال پسر حذیفه را و تتبع کنم تمام ایام حکومت او و
سیرت و طریقه او را پس نیک و بد آنها را بتو خبر دهم و حال آنکه حق تعالی مرا نهی کرده است

ایشمرده در آیه محکمه کتاب خود ناپسند تو مرا با نام سهمناکی در آنجا که فرموده است که
يا أيها الذين آمنوا اجتنبوا كثيرا من الظن إن بعض الظن إثم ولا تجسسوا ولا يغتب بعضكم
بعضا أيحب أحدكم أن يأكل لحم أخيه ميتا فكرهتموه واتقوا الله یعنی ای گروهی که
ایمان آورده اید اجتناب نمائید از بسیاری از گمانها بدرستیکه بعضی از گمانها گناه است
و تجسس مکنید عیبهای یکدیگر را و غیبت نکنند بعضی از شما بعضی را آیا دوست میدارد احدی
از شما که بخورد گوشت برادر مؤمن خود را در وقتی که مرده باشد پس شما کراهت دارید
خوردن آنرا و بپرهیزید از عذاب خدا و هرگز نخواهد بود که من معصیت خدا کنم در باب دیگر
حذیفه و تو را اطاعت نمایم و اما آنچه بمن نوشته بودی که من زنبیل میبافم و نان جو میخورم
پس اینها چیزی نیست که مؤمن را بآن سرزنش کند کسی و تعییر نماید بر آن و بخدا سوگند ای عمر
که خوردن نان جو و بافتن زنبیل و بی نیاز شدن از زیادتیهای خوردنی و آشامیدنی و از غصب
کردن حق مؤمن و دعوی کردن چیزی که حق من نیست بهتر است و محبوبتر است نزد حقتعالی
و بپرهیزکاری نزدیکتر است بتحقیق که دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را که هرگاه
نان جو بدست او میآمد تناول میکرد و شاد میگردید که گرسنه نمیشد و اما آنچه ذکر
کرده بودی که من آنچه بهم میرسانم بمردم عطا میکنم پس آنها را پیش میفرستم از برای روز
فقر و احتیاج خود و بپروردگار عزت سوگند میخورم ای عمر که پروا ندارم هرگاه طعام
از گلوی من بگذرد و در گلوی من گوارا گردد از آنکه مغز گندم باشد یا مغز قلم
بزغاله یا سبوس جو باشد و اما آنچه ذکر کرده بودی که من ضعیف کرده ام حکومت خدا را
و سست کرده ام آنرا و خوار گردانیده ام نفس خود را و خود را خدمتکار مردم ساخته ام
تا آنکه اهل مداین نمیدانند که من امیر ایشانم پس مرا بمنزله پلی گردانیده اند که بر بالای من
عبور میکنند و بارهای خود را بر دوش من میگذارند و چنین نوشته بودی که اینها باعث
سستی سلطنت خدا میشود و ذلیل میگرداند آنرا پس بدانکه ذلیل شدن در طاعت الهی
محبوبتر است بسوی من از عزیز بودن در معصیت خدا و تو خود میدانی که رسول خدا صلی
الله علیه و آله تالیف دلهای مردم مینمود و با ایشان نزدیکی میجست و مردم بسوی او
تقرب میجستند و نزدیک او می نشستند با جلالت نبوت او و پادشاهی او تا اینکه گویا یکی
از ایشان بود از بسیاری نزدیکی که با ایشان مینمود و بتحقیق که طعام ناگوار میخورد

و جامه های کهنه میپوشید و همه مردمان نزد او از قریشی ایشان و عربی ایشان و سفید و
سیاهی ایشان نزد او در دین مساوی بودند و گواهی میدهم که از آنحضرت شنیدم که فرمود
که هر که والی شود بر هفت نفر از مسلمانان بعد از من پس عدالت نکند در میان ایشان بخورد
چون حق تعالی را ملاقات نماید برو غضبناک باشد پس آرزو میکنم ای عمر که بسلامت
برهم از امارت مداین و چنان باشم که تو گفتی از ذلیل گردانیدن نفس خود و خدمت فرمودن
آن در مصالح مسلمانان پس چگونه خواهد بود ای عمر حال کسیکه خود را والی جمیع
امت کرده اند بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله بدرستیکه حق تعالی میفرماید که
تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الأرض ولا فسادا والعاقبة للمتقين
یعنی این خانه آخرت است منزل میگردانیم آنرا برای کسانیکه نمیخواهند بلندی در زمین
و نه فساد کردنی و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است و بدانید بدرستیکه من متوجه نشدم
سیاست و حکومت ایشان و جاری نمیگردانم حدود الهی را در میان ایشان مگر بارشاد
راهنمائی دانائی پس راه میروم در میان ایشان بطریقه و رفتار او و سلوک میکنم در میان
ایشان بسیرت او و میدانم که اگر حق تعالی خیر این امت را میخواست و اراده الهی متعلق
بصلاح و رشد ایشان شده بود هر آینه والی میگردانید بر ایشان بهتر و داناتر
ایشان را و اگر این امت از خداوند عالمیان ترسان میبودند و متابعت قول پیغمبر خود
مینمودند و بحق دانا میبودند تو را امیر المؤمنین نمینامیدند پس هر حکمی که میخواهی
بکن که حکم تو جاری نیست بر ما مگر در این زندگانی دنیا پس مغرور بطول بخشیدن خدا
مشو و مهلتی که داده است تو را از تعجیل کردن عقوبت خود و بدان بدرستیکه بزودی
تو را در خواهد یافت عاقبتهای ستمهای تو در دنیا و آخرت و بزودی از تو سوال
خواهند کرد از آنچه پیش فرستاده و از آنچه بعد از این بر اعمال شنیعه تو مترتب شود
انتهی

هم علامة المتأخرین و حجة المحدثین فقیه ربانی مجلسی ثانی علیه الرحمه در ترجمه حضرت
سلمان آورده که ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
کرده است که سلمان گفت که تعجب کردم از برای شش چیز که سه تا از آنها مرا بخنده آورد
و سه تا از آنها مرا بگریه آورد اما آن سه چیز که مرا بگریه آورد اول مفارقت دوستان

که محمد صلی الله علیه و آله و اصحاب اویند دوم هول مرگ و احوال بعد از مرگ
سوم باز ایستادن نزد خدای تعالی از برای حساب و اما آن سه چیز که مرا بخنده
میاورد اول آنکسی است که طلب دنیا میکند و مرگ او را طلب مینماید دوم کسی است که
غافل است از احوال آخرت و حق تعالی و ملائکه از او غافل نیستند و اعمال او را احصا
مینمایند سوم کسی است که دهان را از خنده پر میکند و نمیداند که خدا از او راضی است
یا در غضب است

و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که مردی از
اصحاب سلمان رضی الله عنه بیمار شد چون چند روز او را نیافت احوال پرسید که
کجاست صاحب شما گفتند بیمار است گفت بیائید برویم بعیادت او پس با او برخاستند
و بجانب خانه آن مرد روانه شدند چون بخانه او داخل شدند او را در سکرات مرگ یافتند
پس سلمان با ملک موت خطاب کرد که رفق و مدارا کن با دوست خدا پس ملک موت سلمان را
جواب گفت چنانچه حاضران همه شنیدند که ای ابو عبدالله من رفق مینمایم به همه مؤمنان
و اگر از برای کسی ظاهر میشدم که مرا ببیند هر آینه از برای تو ظاهر میشدم

و در رجال کشی و غیر آن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که سلمان علم
اول و علم آخر را دریافت و او دریائی بود از علم که آخر نمیشد علم او و او از ما اهل بیت
است و علم او بمرتبه رسیده بود که روزی گذشت بمردی که در میان گروهی ایستاده
بود پس با او خطاب کرد که ای بنده خدا توبه کن بسوی خداوند عالمیان از آنچه در شب در
خانه خود کردی پس سلمان گذشت و آن گروه با آن مرد گفتند که سلمان نسبت بدی بتو
داد و تو آن را از خود دفع نکردی گفت مرا خبر داد بامری که بغیر از حق تعالی و من دیگری
مطلع نبود

و بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت
از فضیل بن یسار پرسید که میدانی چه معنی دارد آنکه سلمان علم اول و علم آخر را دانست
فضیل گفت یعنی دانست علم بنی اسرائیل را و علم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را حضرت
فرمود که نه چنین است بلکه مراد آن است که علم پیغمبر و علم حضرت امیر المؤمنین را دانست
و ایضا شیخ کشی و شیخ مفید بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت

کرده اند که روزی ابوذر بخانه سلمان در آمد دید که سلمان دیگی بار بود پس در اثنائی که
با یکدیگر سخن میگفتند دیگ سرنگون شد و هیچ از مرق و چربی آن بر زمین
نریخت پس ابوذر تعجب بسیاری کرد از آن و سلمان باز دیگ را بر گرداند و بر حال خود
گذاشت و مشغول سخن شدند پس باز دیگ سرنگون شد و هیچ از مرق و چربی آن بر زمین نریخت
پس تعجب ابوذر زیاده شد و از خانه سلمان دهشت زده بیرون آمد و در غرابت آن حال تفکر
مینمود ناگاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در در خانه سلمان دید چون نظر حضرت
امیر بر ابوذر افتاد گفت ای ابوذر چه چیز باعث شد ترا که از نزد سلمان بیرون آمدی و
چه چیز سبب دهشت تو گردیده است ابوذر گفت که یا امیر المؤمنین سلمان را دیدم که چنین کاری
کرد و باین سبب متعجب و متحیر گردیدم حضرت فرمود ای ابوذر اگر سلمان ترا خبر دهد
با آنچه میداند هر آینه خواهی گفت که خدا رحمت کند کشنده سلمان را ای ابوذر بدرستی که سلمان
در گاه خداست در زمین هر که او را بشناسد مؤمن است و هر که او را انکار نماید کافر است
و بدرستی که سلمان از ما اهل بیت است و بروایت شیخ مفید چون حضرت امیر سلمان را
اعلام فرمود که ای سلمان مدارا کن با مصاحب خود و نزد او ظاهر مساز چیزها که او را تاب
نیاورد

کلینی و کشی و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند
که روزی سلمان در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله با جماعتی از قریش نشسته بود پس
ایشان شروع کردند در ذکر حسبهای خود و نسبهای خود را بالا بردند تا آنکه نوبت بسلمان
رسید پس عمر بن الخطاب با او گفت که خبر ده مرا ای سلمان که تو کیستی و پدر تو کیست و اصل تو
چیست پس سلمان گفت که منم سلمان پسر بنده خدا من گمراه بودم پس حق تعالی مرا هدایت
کرد ببرکت محمد صلی الله علیه و آله و من پریشان بودم پس خدا مرا غنی گردانید بمحمد صلی الله علیه
و آله و من بنده بودم پس خدا آزاد گردانید مرا ببرکت محمد این است نسب من و این است حسب
من پس در این سخن بودند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمد پس سلمان گفت یا
رسول الله چه کشیدم من از اینجماعت با ایشان نشستم پس شروع کردند بذکر نسبهای خود
و فخر کردند بپدران خود تا آنکه بمن رسیدند پس عمر از من سؤال کرد حضرت فرمود که تو
چه جواب گفتی سلمان جواب خود را نقل کرد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود

کرا یکوو قریش بدرستیکه حسب هر مردی دین او ست و مردی او خلق او ست و اصل آدمی عقل او ست
حقتعالی میفرماید انا خلقناکم من ذکر و انثی وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان
اکرمکم عند الله اتقیکم

یعنی بدرستیکه ما آفریدیم شما را از یک مرد و زنی و گردانیدیم شما را شعبه ها و قبیله ها برای آنکه بشناسید یکدیگر را بدرستیکه گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شما ست پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نیست هیچیک از این جماعت را بر تو فضیلتی مگر بپرهیزکاری از معاصی خداوند عالمیان و اگر تو پرهیزکارتر از ایشان باشی از ایشان افضلی

و ایضا کشی روایت کرده است که هرگاه سلمان میدید شتری را که آن را عسکر میگفتند و عایشه در روز جمل بر آن سوار شد تازیانه بر آن میزد پس بسلمان میگفتند که ای ابو عبدالله چه میخواهی از این بهیمه پس سلمان میگفت که این بهیمه نیست ولیکن این عسکر پسر کنعان جنی است باین صورت شده است که مردم را گمراه کند پس اعرابی صاحب شتر گفت که شتر تو اینجا روا نیست ولیکن ببر آن را ابرجل حوأب که اگر باینجا بری بهر قیمت که خواهی نو میخرند پس از حضرت امام محمد باقر روایتکرده است که لشکر عایشه عسکر را برای او بهفتصد درهم خریدند و وقتی که بجنگ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میرفتند مؤلف گوید که این از جمله کرامات حضرت سلمان است که سالها پیش از واقعه جمل خبر داده بود و شتر عایشه را تعیین نموده   و ایضا کشی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که سلمان از نی خواست از قبیله کنده چون داخل خانه او شد دید که کنیزکی دارد و پرده از عبا بر در خانه اش آویخته است پس سلمان گفت که در خانه شما مگر بیماری هست که پرده بر در آویخته اید یا خانه کعبه را باینجا آورده اید که جامه بر آن آویخته سلمان گفت که این کنیز از چیست گفتند این زن مالی داشت خواست کنیزی بگیرد که او را خدمت کند سلمان گفت که من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که هر مردیکه کرد د نزد او کنیزی باشد و با او نزدیکی نکند و او را بشوهر ندهد و آن کنیز زنا بکند پس مثل گناه آن کنیز بر آن مرد باشد و هر که قرضی بدهد چنان باشد که نصف آنمال را تصدق کرده باشد و چون مرتبه دیگر قرض دهد چنان باشد که کل مال را تصدق

کرده باشد و ادا کردن حق بصاحبش آنستکه حق او را بردارد و بخانه او یا بمجلس او برساند و بصاحب حق بگوید که حق خود را بگیر

و نیز کشی بسند معتبر روایتکرده استکه روزی نزد حضرت امام محمد باقر علیه السلام نام بردند سلمان فارسی را حضرت فرمود که او سلمان محمدی است بدرستیکه سلمان از ما اهل بیت است سلمان بمردم گفت که بگریزید از قرآن بسوی احادیث زیرا که قرآن را کتابی رفیع یافتند در آنجا شما را حساب میفرمایند بر نقیر و قطمیر و فتیل یعنی هر امر خردی و بزرگ و بر قدر دانه خردلی پس تنگی کرد بر شما احکام قرآن پس گریختید بسوی احادیثی که کار را بر شما گشاده و آسان کرده است   و شیخ مفید و کشی بسندهای صحیح و موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت سلمان در کوفه در بازار حدادان عبور نمود پس در آنجا جوانی را دید که بیهوش شده بود و مردم بر گرد او جمع شده بودند پس بسلمان گفتند که ای ابوعبدالله این جوان را صرع گرفته است بیا و در گوشش دعائی بخوان شاید بهوش باز آید چون سلمان نزدیک او رفت جوان بهوش آمد و گفت ای ابوعبدالله مرا آن مرض نیست که ایشان گمان برده اند ولیکن چون بر این حدادان گذشتم و گرزهای ایشان را دیدم که بر آهن میکوبیدند بخاطرم آمد آنچه حقتعالی در قرآن میفرماید که ولهم مقامع من حدید

یعنی از برای ایشان گرزها از آهن هست پس از ترس عذاب الهی عقلم بر طرف شد و بیهوش شدم پس سلمان او را برادر خود گرفت و در دل سلمان حلاوت محبت او در آمد از برای خدا و پیوسته با او میبود و شرایط اخوت را رعایت مینمود تا آنکه آن جوان بیمار شد و سلمان بعیادتش رفت و بر بالینش نشست و دید که او در جان کندن است گفت که ای ملک موت مدارا کن با برادر من ملک موت گفت ای ابوعبدالله من با هر مؤمن مدارا میکنم و با ایشان مهربانم   و ایضا کشی بسند معتبر از مسیب بن نجبه روایت کرده استکه چون سلمان فارسی بامارت مداین آمد ما باستقبال او بیرون رفتیم پس با او میآمدیم چون بکربلا رسیدیم سلمان پرسید این زمین چه نام دارد گفتیم اینرا کربلا میگویند گفت اینموضع کشته شدن برادران من است این محل فرود آمدن بارهای ایشانست و اینموضع ریختن خونهای ایشان است کشته شده است در این زمین بهترین

پیشینیان پس تا آمدیم تا بحروراء رسیدیم که محل اجتماع خوارج نهروان بود پرسید که این موضع
چه نام دارد گفتیم حروراء نام دارد گفت که در اینجا خروج کرده اند بدترین پیشینیان و
بعد از این خروج خواهند کرد بدترین پسینیان چون بکوفه رسید گفت این است کوفه گفتیم بلی گفت
قبة اسلام است

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که سلمان روزی بر جماعتی
از یهود گذشت پس از او سؤال کردند که نزد ایشان بنشیند و نقل کند از برای ایشان آنچه
شنیده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن روز پس نزد ایشان نشست از نهایت
حرصی که بر اسلام داشت و گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که خداوند عالمیان
میفرماید که ای بندگان من آیا چنین نیست که جمعی را که بسوی شما حاجتهای بزرگ باشد
شما آن حاجت را بر نمیآورید مگر آنکه شفیع کردانند نزد شما محبوبترین خلق را بسوی شما
پس چون ایشان را شفیع کردانند از برای کرامت آنها نزد شما حاجتهای ایشان را بر میآورید
پس بدانید که گرامیترین خلق نزد من و نیکوترین و فاضلترین ایشان نزد من محمد است و برادر
او علی و آنان که بعد از ویند از ائمه که وسیلههای خلایقند بسوی من پس هر که را حاجتی روی
دهد که از من طلب نفع آن نماید یا بلائی عارض شود که از من دفع آن را خواهد پس بخواند
مرا بحق محمد صلی الله علیه و آله و آل او که نیکوترین خلقند و پاکان و پاکیزگانند از نقایص
و کناهان تا بر آورم من حاجت او را به نیکوتر از آنچه برمیآورد آنکسی که شفیع میکرداند
بسوی او عزیزترین خلق را نزد او پس آن یهودان گفتند با سلمان از روی استهزاء و سخریه
چرا تو از خدا سؤال نمیکنی بشفاعت ایشان و توسل نمیجوئی بسوی خدا بحق ایشان
که تو را بی نیازترین اهل مدینه کرداند پس سلمان گفت که خدا را خواندم بسبب ایشان
و سؤال کردم از خدا بشفاعت ایشان چیزی را که جلیلتر و بزرگتر و نافعتر است از جمیع ملک
دنیا سؤال کردم بحق ایشان که مرا عطا فرماید زبانی که از برای بیان بزرگواری و ستایش
او یاد کننده باشد و دلی عطا کند که شکر کننده نعمتهای او باشد و بر مصیبتهای عظیم
صبر کننده باشد و حق تعالی اجابت من نمود در آنچه طلب کردم و آن بهتر از پادشاهی تمام
دنیا و آنچه در دنیا هست از نعمتها صد هزار هزار مرتبه پس ایشان استهزا کردند بسلمان
و گفتند ای سلمان دعوی کردی مرتبه عظیم شریفی را که ما محتاجیم که امتحان کنیم در آنکه دعوی

را داشت و دروغ تو را اول امتحان ما آن است که برمیخیزیم و تازیانههای خود را بر تو میزنیم
پس از پروردگار خود سؤال کن که دست ما را از تو باز دارد سلمان گفت خداوندا مرا
بر بلا صابر کننده گردان و سلمان نمیکرد مگر این دعا میکرد و ایشان او را بتازیانههای خود
میزدند تا آنکه وا مانده شدند و ملال بهم رسانیدند و سلمان بغیر آن دعا سخنی نمیگفت
چون وا مانده شدند ایشان گفتند که ما گمان نداشتیم که روح در بدنی بماند با چنین عذابی
شدید که ما بر تو وارد ساختیم چرا از پروردگار خود سؤال نکردی که ما را از ضرب تو باز
دارد سلمان گفت زیرا که این سؤال خلاف صبر است بلکه تسلیم کردم و راضی شدم بمهلتی
که حق تعالی شما را داده است و سؤال کردم از او که مرا شکیبائی دهد بر این بلا چون ساعتی
استراحت کردند باز برخواستند و گفتند در این مرتبه آنقدر بر تو تازیانه زنیم که جان تو
از بدنت مفارقت کند یا کافر شوی بمحمد صلی الله علیه و آله گفت که هرگز چنین نخواهم
کرد که کافر شوم بمحمد بدرستیکه حق تعالی فرستاده است بر رسول خود در شأن کسی الذین یؤمنون
بالغیب الآیه یعنی ایمان میآورند بغیب و بدرستیکه صبر کردن من بر مکروهات
شما برای آنکه داخل شوم در زمره آن جماعتی که حق تعالی در این آیه مدح ایشان کرده بر من
سهل و آسان است پس باز شروع کردند و زدند او را بتازیانههای خود تا آنکه مانده شدند
باز نشستند و گفتند ای سلمان اگر تو را قدری نزد حق تعالی میبود بسبب ایمانی که بمحمد صلی
الله علیه و آله آورده هر آینه دعای تو را مستجاب میکردانید و باز میداشت ما را از تو
سلمان فرمود که چه بسیار شما جاهلید چگونه مستجاب کرده باشد دعای مرا هرگاه بکند
نسبت بمن خلاف آنچه من از او طلب کرده ام زیرا که من از او صبر طلبیدم دعای مرا
مستجاب کرده است و مرا صبر کرامت فرموده و از او نطلبیدم که شما را از من باز دارد تا آنکه
باز نداشتن شما خلاف دعای مرا بعمل آورده باشد چنانکه شما گمان میکنید پس باز مرتبه
سوم برخاستند و تازیانهها کشیدند و بر او میزدند و سلمان زیاده بر این نمیگفت که
خداوندا مرا صبر ده بر بلاهائی که بمن میرسد در محبت برگزیده و دوست تو محمد
پس آن کافران گفتند ای سلمان وای بر تو آیا محمد تو را رخصت نداده است که از برای تقیه
نزد شما نه خود بگوئی کفری را که خلاف آنچه هست که در خاطر تو است و اعتقاد داری
پس چرا نمیگوئی چنین را چیزی میکنیم تو را یا از برای تقیه سلمان گفت که خدا مرا رخصت

داده است که در این امر تقیه کنم و بر من واجب گردانیده است بلکه جایز ساخته است از برای
من که بگویم آنچه شما از آن خبر میدهید و صبر کنم بر آزارها و مکروهات شما و این را جایز
گردانیده از آنکه از روی تقیه آنچه گوئید بگویم و من غیر این را اختیار نخواهم کرد پس بار
دیگر برخاستند و تازیانه بسیار بر او زدند بحدی که خون از بدن او روان شد و از روی
سخریه و استهزاء با او میگفتند که از خدا سؤال نمیکنی که ما را از ضرر تو باز دارد و آنچه ما
از تو طلب میکنیم نمیگوئی که ما دست از تو بر داریم پس نفرین کن بر ما که خدا ما را هلاک
کند اگر از جمله راستگویانی در دعوائی که میکنی که خداوند عالمیان رد نمیکند دعای
تو را اگر سؤال کنی بحق محمد و آل طیبین او پس سلمان گفت که من کراهت دارم از آنکه خدا را
بخوانم برای هلاک شما از ترس آنکه مبادا در میان شما کسی باشد که حق تعالی داند که او
بعد از این ایمان خواهد آورد پس از خدا سؤال کرده باشم که او را منقطع گرداند از ایمان
آن کافران معاند گفتند که هرگاه از این میترسی چنین دعا کن که خدا هلاک گرداند هر که را
که در علم تو هست که او باقی خواهد ماند بر تمرد و کفر از خود که اگر چنین کنی دعای
تو متضمن آن چیزی نخواهد بود که از آن میترسی پس شکافته شد دیوار آن خانه که آن قوم
در آنجا بودند و سلمان مشاهده کرد حضرت رسول را و حضرت فرمود که دعا کن بر ایشان
بهلاک شدن زیرا که در میان ایشان کسی نیست که ایمان بیاورد و برشد و صلاح در آید
چنانچه حضرت نوح نفرین کرد بر قوم خود در وقتی که دانست که از قوم او ایمان نخواهد
آورد احدی بغیر از آنها که ایمان آورده اند پس سلمان گفت که چگونه میخواهید نفرین
کنم بر شما بهلاک گفتند دعا کن که خداوند عالمیان منقلب گرداند تازیانه هر کسی را بافعی
که سر خود را بر گرداند و استخوانهای بدن صاحبش را بخاید پس حضرت سلمان چنین دعا
کرد تا اینکه تازیانه هر یک از ایشان افعی شد که دو سر داشت و بیک سر سر صاحبش را گرفت
و بسر دیگر دست راستش را گرفت که با آن تازیانه گرفته بود پس همه استخوانهایش را در هم
شکست و خایید و فرو برد پس حضرت رسول در آن مجلسی که نشسته بود فرمود که ای گروه
مسلمانان بدرستیکه حق تعالی یاری کرد مصاحب شما سلمان را در این ساعت بر بیست
نفر منافقان و یهودان و منقلب ساخت تازیانهای ایشان را بافعیها که ایشان را گزیدند
و خاییدند و استخوانهای ایشان را در هم شکستند و فرو بردند ایشان را پس برخیزید نظر

کنیم بسوی آن افاعی که حق تعالی بر انگیخته از برای نصرت سلمان پس حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و اصحابش برخاستند و متوجه آن خانه شدند و در آن وقت جمع شده بودند در آن خانه همسایگان
او از منافقان و یهودان در وقتی که صداهای آن کافران را شنیده بودند که افعیها ایشان را میدریدند
و چون آن حال را مشاهده کرده بودند ترسیده بودند از آن افعیها و نفرت میکردند از نزدیکی آنها
پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله تشریف آورد آن افعیها از خانه بیرون آمدند در کوچه
مدینه و آن شارع بسیار تنگ بود و حق تعالی آن شارع را گشاده گردانیده بود ده برابر آنچه
بود گشادگی داد پس آن افعیها بامر الهی ندا کردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله را که
السلام علیک یا محمد السلام علیک یا سید الاولین و الآخرین پس سلام کردند بر حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام و گفتند السلام علیک یا علی یا سید الوصیین پس سلام کردند بر ذریت مقدسه آنحضرت
و گفتند السلام علی ذریتک الطیبین الطاهرین الذین جعلوا علی الخلائق قوامین
یعنی سلام بر ذریت تو باد که پاکان و معصومانند و حق تعالی ایشان را قیام نماینده گردانیده است
بامور خلق اینک ما تازیانهای این منافقانیم که حق سبحانه و تعالی ما را افعیها گردانید
بدعای این مؤمن که سلمان است پس حضرت رسول فرمود که حمد و سپاس خداوندی راست
که در میان امت من کسی قرار داده است که شبیه است بحضرت نوح علیه السلام در صبر کردن و
دعا کردن بر بدان و جهال و نفرین کردن در آخر کار پس آن افعیها ندا کردند که یا رسول الله
شدید شده است غضب ما و خشم ما بر این کافران و حکمهای وصی تو جاریست بر ما در ممالک الله
پروردگار عالمیان و ما از تو سؤال میکنیم که از حق تعالی سؤال کنی که بگرداند ما را از
افعیهای جهنم که بر ایشان مسلط خواهد گردانید تا آنکه در جهنم نیز عذاب کنندگان
ایشان باشیم چنانچه در دنیا ایشان را فرو بردیم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که آنچه طلب کردید برای شما روا شد پس ملحق شوید بپایین ترین درکات جهنم بعد
از آنکه بیرون افکنید آنچه در شکمهای شما است از اجزای این کافران تا آنکه برای خواری
ایشان تمامتر باشد و عار ایشان در روزگار بیشتر باقی ماند بسبب آنکه در میان مردم
مدفون گردند و از حال ایشان عبرت گیرند مؤمنانی که بر قبرهای ایشان بگذرند و گویند
اینها این ملعونانند که بغضب الهی گرفتار شدند بسبب دعای سلمان محمدی که دوست
محمد است و برگزیده مؤمنان است پس آن افعیها انداختند آنچه در شکمهای ایشان بود

از جزوهای بدنهای ایشان وخویشان ایشان آمدند و آن کافران اذ فرکردند و بسیاری از کافران بسبب دیدن این معجزه مسلمان شدند و مؤمن خالص شدند بسیاری از منافقان و شقاوت غالب شد بر بسیاری از کافران و منافقان و گفتند این سحریست هویدا پس رو کرد حضرت رسول بسوی سلمان و گفت ای ابو عبدالله تو از خواص برادران مؤمن ما و محبوب دلهای ملائکه مقربانی و بدرستیکه تو در آسمانها و در حجب حق تعالی و در کرسی و عرش اعظم الهی و آنچه در میان عرش است تا تحت الثری مشهورتری در فضیلت و کرامت نزد اهل آنها از آفتابی که طالع گردیده باشد در روزی که در هوا هیچ ابر و غبار و تیرگی نبوده باشد تو از نیکوترین مدح کرده شدگانی در اثر کریمه

و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که مردی بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که چه بسیار میشنوم از شما ذکر سلمان فارسی را حضرت فرمود که مگو سلمان فارسی ولیکن بگو سلمان محمدی آیا میدانی که بچه سبب من او را بسیار یاد میکنم راوی گفت نه حضرت فرمود که برای سه خصلت اول آنکه او اختیار کرد خواهش حضرت امیر المؤمنین را بر خواهش نفس خود دوم آنکه فقرا را دوست میداشت و ایشان را اختیار نمود بر مالداران و اهل عزت و ثروت سوم آنکه علم و علما را دوست میداشت بدرستیکه سلمان بنده شایسته خدا بود و میل کننده بود از هر باطل بسوی حق و مسلمان حقیقی بود و هیچگونه شرک اختیار ننمود

و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که میان سلمان و مردی سخن و خصومتی واقع شد پس آن مرد گفت که تو کیستی یا سلمان سلمان گفت که اما اول من و اول تو پس نطفه نجسی است و اما آخر من و آخر تو پس مردار گندیده است چون قیامت بر پا شود و نصب نمایند ترازوهای اعمال را پس هر که سنگین باشد میزان حسنات او گرامی و بزرگوار است و هر که سبک باشد ترازوی اعمال او لئیم و بی مقدار است

و در کتاب حسین بن سعید بسند معتبر منقول است که حضرت سلمان رحمة الله علیه میگفت که اگر نه سجده کردن میبود از برای خدا و هم نشینی با گروهی که کلام نیک از دهان خود بیرون میکنند همچنانچه خرماهای نیک از درخت میچینند هر آینه آرزوی مرگ میکردم

و ابن ابی الحدید روایت کرده است از ابو وایل که من با رفیق خود رفتیم بنزد سلمان و نزد او نشستیم سلمان گفت که اگر نه این بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله نهی فرمود از آنکه تکلف کنند برای مهمان هر آینه برای شما تکلف میکردم و تکلف آنست که چیزی که نزد آن شخص نباشد بمشقت حاضر کند پس نانی و نمک سوده که چیزی به آن مخلوط نبود از برای ما آورد پس رفیق من گفت که اگر با این نمک سعتر میبود بهتر بود سلمان مطهره خود را فرستاد و در گرو سعتر کرد و از برای ایشان آورد چون خوردیم رفیق من گفت شکر میکنیم خداوندی را که قانع گردانید ما را بآنچه روزی کرده است تو را مطهره من بگرو نمیرفت و ایضا ابن ابی الحدید گفته است که سلمان از اهل فارس بود از رامهرمز و بعضی گفته اند که بلکه از اهل اصفهان بود از قریه که آنرا جی میگویند و از جمله موالی رسول خدا صلی الله علیه و آله است و کنیت او ابو عبدالله بوده است و چون از او میپرسیدند که تو پسر کیستی میگفت من سلمان پسر اسلامم و از فرزندان آدم و روایت کرده اند که او زیاده از دویست و پنجاه سال عمر کرد و بعضی گفته اند که او زیاده از دویست سال عمر کرد که او ادراک زمان عیسی کرده بود و بعضی گفته اند که او زیاده از دویست سال از عمر او گذشته بود که او زیاده از زمان عیسی ... [illegible] زیاده از هفتاد سال عمر کرد که زمان عیسی را ادراک کرد و زیاده از ده اوقات مالک شد و دست بدست میگردید تا بدست رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید

و ابن عبدالبر در کتاب استیعاب روایت کرده است از حسن بصری که عطای که هر سال ایشان میدادند از بیت المال پنج هزار درهم بود و چون آنرا میگرفت همه را تصدق میکرد و از عمل دست خود میخورد و از بابت عبا بود که نصف آنرا بر زیر میانداخت و نصفی را بر خود میپوشید و ذکر کرده اند که سلمان را خانه نمیبود و در سایه دیوارها و سایه درختان بسر میبرد روزی شخصی باو گفت که میخواهی از برای تو خانه بسازم که در آن خانه ساکن شوی گفت مرا احتیاج بان نیست پس بسیار مبالغه مینمود در این باب تا آنکه گفت میدانم که خانه که موافق تو است کدام است چنان خانه برای تو میسازم سلمان گفت که وصف کن از برای من خانه را که موافق من است گفت که خانه از برای تو میسازم که هرگاه تو در آن بایستی سرت بسقف آن برسد و اگر پاهای خود را دراز کنی بدیوار برسد گفت بلی چنین خانه میخواهم پس چنین خانه برای او بنا کرد

و ایضا در استیعاب روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر دین در ثریا باشد هر آینه باو خواهد رسید سلمان

و ایضا از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که سلمان فارسی مانند لقمان حکیم است

و از تتمیا الاخبار روایت

کرده است که سلمان را پر کرده اند از علم و حکمت   و کشی بسند معتبر از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام روایت کرده است که علی بن ابی طالب محدث بود و سلمان رضی الله عنه
محدث بود یعنی ملائکه با هر دو سخن میگفتند
و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که معنی محدث بودن
سلمان آنست که امام او را احادیث میگفت و اسرار خود را تعلیم او مینمود نه آنکه از جانب
حق تعالی با و حدیثی میرسید زیرا که غیر از حجت خدا کسی دیگر را حدیث از جانب خدا با و
نمیرسید
و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند
از معنی محدث بودن سلمان فرمود که ملکی در گوشش سخن میگفت   و در حدیث معتبر
دیگر فرمود که ملکی بود که با او سخن میگفت راوی گفت که هرگاه سلمان چنین باشد
پس حضرت امیر المومنین چگونه خواهد بود حضرت فرمود که بکار خود باش و با اینها
کاری مدار   و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ملکی در دل و نقش میکرد که چنین
و چنان   و در حدیث دیگر فرمود که سلمان از جمله متوسمان بود یعنی بفراست احوال مردم را
میدانست   بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی
تقیه نزد حضرت امیر المؤمنین ع مذکور شد حضرت فرمود که اگر ابوذر میدانست آنچه در
دل سلمان بود هر اینه او را میکشت و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله برادر
افکنده بود میان ایشان پس چه گمان دارید بسایر مردمان   و ایضاً بسند معتبر
روایت کرده است که سلمان رضی الله عنه دختر از عمر بن الخطاب طلبید و عمر دختر را بو نداد
و عمر پشیمان شد و خواست که با و دختر بدهد سلمان گفت میخواهم مطلب من این بود که
بدانم که آیا حمیت جاهلیت و کفر از دل تو بیرون رفته است یا آنکه باقی است چنانچه بود
و ابن بابویه بسند معتبر از امام جعفر صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول
با اصحاب خود فرمود که کدام یک از شما تمام سال روزه میدارید سلمان گفت که من فرمود
کدام یک از شما همه شب را احیا میکنید سلمان گفت که من فرمود کدام یک از شما هر روز
ختم قرآن میکنید سلمان گفت که من پس عمر بخشم آمد و گفت این مرد بیست از فارس میخواهد
بر ما که از قریشیم فخر کند دروغ میگوید که اکثر روزها روزه نیست و در اکثر شب

سلمان اسم اعظم الهی را میدانست و ایضاً از حضرت [illegible] باقر علیه [illegible] روایت کرده است [illegible]

خواب بود و در اکثر روز خاموش میباشد حضرت فرمود که او مانند شبیه لقمان
حکیم است از او سئوال کن تا جواب بگوید عمر پرسید سلمان فرمود که اما روزه سال
من ماهی سه روز روزه میدارم و حق تعالی میفرماید که هر که حسنه بکند ده برابر با و
ثواب میدهم این برابر روزه سال میشود با آنکه ماه شعبان را هم روزه میگیرم و با ماه
رمضان پیوند میکنم و اما بیداری شب هر شب با وضو میخوابم و از حضرت رسول شنیدم
که هر که با وضو بخوابد تمام شب را بعبادت احیا کرده باشد   و اما ختم قرآن هر روز سه
مرتبه سوره قل هو الله را میخوانم و از رسول خدا شنیدم که بحضرت امیر المومنین ع فرمود
که یا علی مثل تو در میان امت من مثل قل هو الله است هر که یکبار بخواند چنانست که ثلث
قرآن را خوانده هر که دوبار بخواند دو ثلث هر که سه بار بخواند چنانست که قرآن را ختم کرده
پس هر که ترا بزبان دوست دارد ثلث ایمان او تمام شده است هر که ترا بزبان و دل دوست
دارد و بدست خود ترا یاری کند تمام ایمانش کامل شده است یا علی بحق آن خداوندی که مرا
براستی فرستاده است که اگر ترا اهل زمین دوست میداشتند چنانچه اهل آسمان ترا دوست
میدارند خدا هیچکس را با تش جهنم عذاب نمیکرد پس عمر ساکت شد که گویا سنگی بدهانش
گذاشتند   و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی ع روایت کرد که روزی سلمان
ابوذر را بمهمانی طلبید و گرده نان نزد او حاضر ساخت ابوذر گردهای نان را برداشت
و میگردانید و در آن نظر میکرد سلمان گفت که از برای چه کار این نانها را میگردانی گفت
میترسم که خوب پخته نشده باشد پس سلمان بسیار در غضب شد و فرمود که چه بسیار جرئت
داری که این نانها را میگردانی و نظر میکنی بخدا سوگند که در این نان کار کرده است آبی که در
زیر عرش الهی است و ملائکه در آن عمل کرده اند تا آنکه در هوا افکنده و باد در آن عمل کرده است
تا آنرا با بر افکنده است و ابر در آن کار کرده است تا آنکه آنرا بزمین افشانده است و رعد و
ملائکه در آن همه کار کرده اند تا آنکه قطرات آنرا در جاهای خود گذاشته اند و عمل کرده اند
در آن زمین و چوب و آهن و چهارپایان و آتش و هیزم و نمک و آنچه را من احصا نمیتوانم کرد
زیاده از آنست که گفتم از کارکنان در این نان پس چگونه میتوانی بشکر این نعمت قیام نمائی
پس ابوذر گفت که توبه میکنم بسوی خدا و طلب آمرزش میکنم از او از آنچه کرده ام و بسوی تو
عذر میطلبم از آنچه نمیخواستی و فرمود که روز دیگر سلمان ابوذر را طلبید و از همیان

خود چند پاره نان خشکی بیرون آورد و آن نانها را تر کرد از مطهره که داشت و نزد ابوذر گذاشت پس ابوذر گفت که چه نیکوست این نان کاش نمکی با آن میبود سلمان برخاست و بیرون رفت مطهره خود را گرو گذاشت و نمکی گرفت و برای ابوذر آورد پس شروع کرد ابوذر روان آن نان را میخورد و نمک بر آن میپاشید و میگفت حمد میکنم خدا وندی را که روزی کرده است ما را این قناعت پس سلمان گفت که اگر قناعت میداشتی مطهره من بگرو نمیرفت

و در رجال ابو العباس جان بسند معتبر از فضل بن عیسی روایت کرده است که گفت من و پدرم رفتیم بخدمت حضرت صادق علیه السلام پس پدرم بخدمت آنحضرت عرض کرد که آیا راست است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که سلمان از ما اهل بیت است فرمود که بلی پدرم گفت که آیا از فرزندان عبد المطلب است حضرت فرمود که از ما اهل بیت است باز گفت که از فرزندان ابو طالب است حضرت فرمود که از ما اهل بیت است پدرم گفت که من نمیفهمم این را حضرت فرمود که چنین بدان که از ما اهل بیت است پس اشاره فرمود بسینه خود و فرمود که چنان نیست که تو فهمیدی بدرستیکه حقتعالی طینت ما را از علیین خلق کرد و طینت شیعیان ما را یک مرتبه پست تر از آن خلق کرد پس ایشان از مایند و طینت دشمنان ما را از سجین خلق کرد و طینت دوستان ایشان را از یک مرتبه پست تر از آن خلق کرد پس اینها از ایشانند و سلمان بهتر است از لقمان

در کتاب روضة الواعظین روایت کرده است که ابن عباس گفت در خواب دیدم سلمان را پس گفتم تو سلمانی گفت بلی گفتم تو آن نیستی که آزاد کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله بودی گفت بلی و تاجی از یاقوت بر سر او دیدم و بانواع حلّه‌ها و زیورها زینت کرده بود پس من گفتم ای سلمان این منزلت نیکوئی است که حق تعالی بتو عطا کرده است گفت بلی گفتم در بهشت بعد از ایمان بخدا و رسول چه چیز را نیکوترین اعمال یافتی گفت در بهشت بعد از ایمان بخدا و رسول هیچ چیز بهتر از محبت علی بن ابیطالب نیست و متابعت آنحضرت کردن

و ایضاً از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که بهشت مشتاق تر است بسوی سلمان از سلمان بسوی بهشت و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول برادر کرد میان سلمان و ابوذر را و شرط کرد بر ابوذر که مخالفت سلمان نکند و در کتاب اختصاص بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت

کرده است که اصبغ بن نباته از آنحضرت پرسید از فضیلت سلمان حضرت فرمود که چه گویم در باب کسیکه از طینت ما خلق شده است و روح او بروح ما مقرون است حقتعالی او را مخصوص گردانیده است از علوم باولهای آنها و آخرهای آنها و ظاهرهای آنها و باطنهای آنها و پنهانهای آنها و آشکار آنها و روزی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله حاضر شدم و سلمان در خدمت حضرت بود پس اعرابی داخل شد و او را از جای خود دور کرد و در جای او نشست و حضرت رسول در غضب شد تا آنکه عرق کرد و رگی که در میان دو چشم آنحضرت بود و دیده‌های مبارکش سرخ شد پس فرمود که آیا دور میکنی مردی را که خداوند عالمیان او را دوست میدارد و دوستی خود را نسبت باو ظاهر گردانیده در آسمان و رسول خدا او را در زمین دوست میدارد ای اعرابی آیا دور میکنی مردی را که جبرئیل نیامده است پیش من هیچ مرتبه مگر آنکه مرا امر کرده است از جانب پروردگار من که او را سلام برسانم ای اعرابی بدرستیکه سلمان از من است هر که او را جفا کند مرا جفا کرده است و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که او را دور کند مرا دور کرده است

[illegible]

ای اعرابی غلط مکن در باب سلمان بدرستیکه حق تعالی امر کرده است که مطلع کردانم او را بر علم مرگهای مردم و بلاها ئی که بایشان میرسد و نسبهای مردم و سخنانی که جدا کنند حق است از باطل اعرابی گفت یا رسول الله من گمان نداشتم که اعمال سلمان باین مرتبه رسیده است آیا مجوسی نبود که مسلمان شد حضرت فرمود که ای اعرابی من از حقتعالی فضیلت سلمان را برای تو نقل میکنم و تو در برابر میگوئی که سلمان مجوسی بوده است بدرستیکه سلمان مجوسی نبود ولیکن شرک را ظاهر میکرد برای تقیه و ایمان را پنهان میکرد ای اعرابی مگر نشنیده که حقتعالی میفرماید

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا يعنی پس نه بحق پروردگار تو ایمان نمیاورند ایشان تا حکم کرده نشوند ترا در هر منازعه که میان ایشان واقع شود پس نیابند در نفسهای خود تنگی و حرجی از آنچه تو حکم کنی در میان ایشان و انقیاد کنند انقیاد کردنی آیا نشنیده که حق تعالی میفرماید که آنچه عطا کند بشما رسول او پس بگیرید آنرا و آنچه شما را از آن نهی فرموده است ترک کنید ای اعرابی بگیر آنچه بتو عطا میکنم و از جمله شکر کنندگان باش و انکار مکن گفته مرا اگر مستحق عذاب الهی گردی و انقیاد کن گفته رسول خدا را تا از مؤمنان گردی علامه میفرماید که در ولیکن ظاهر این است که مراد از اعرابی عمر باشد چنانچه از بسیاری از احادیث برای تقیه باین عبارت از او تعبیر نموده اند

و ایضاً در کتاب اختصاص بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان فارسی داخل مجلس رسول
خدا شد پس صحابه او را تعظیم کردند و او را بر خود مقدم داشتند و در صدر مجلس او را جا دادند
برای عظیم شمردن حق او و تعظیم پیری او و برای اختصاصی که او را بود بحضرت رسول و آل آنحضرت
پس عمر داخل شد و دید که او را در صدر مجلس نشانیده اند گفت کیست این عجمی که در صدر مجلس
نشسته است در میان عربان پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر منبر بالا رفت و خطبه خواند
و فرمود بدرستیکه همه مردم از زمان آدم تا این زمان مانند دندانهای شانه مساوی یکدیگرند
و فضیلتی نیست عربی را بر عجمی و نه سرخ را بر سیاهی مگر بتقوی و پرهیزکاری سلمان دریائیست
که آخر نمیشود و گنجیست که منتهی نمیشود سلمان از ما اهل بیت است سلمان عطا میکند حکمت را
و برهانهای حق را ظاهر میگرداند

و ایضاً در کتاب اختصاص روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت صادق ع نام سلمان و
جعفر طیار مذکور شد و حضرت تکیه فرموده بودند بعضی جعفر را بر سلمان تفضیل دادند و
ابو بصیر در آن مجلس حاضر بود پس گفتند که سلمان گبر بود و مسلمان شد حضرت صادق علیه السلام
درست نشست غضبناک و فرمود که ای ابو بصیر حق تعالی سلمان را علوی کرد بعد از آنکه مجوسی
بود و او را قرشی کرد بعد از آنکه فارسی بود پس صلوات خدا بر سلمان باد و بدرستیکه جعفر را
رتبه عظیمی نزد حق تعالی هست و با ملائکه در بهشت پرواز میکند   و ابن بابویه بسند معتبر روایت
کرده است که روزی سلمان در میان جماعتی نشسته بود و حضرت امیر المؤمنین ع بر ایشان گذشت
و بر استر رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار بود پس سلمان با آن جماعت گفت که چرا بر نمیخیزید
که بگیرید رکاب او را و بپرسید مسائل دین خود را از او بپرسید سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندیکه
دانه را شکافته است و خلایق را آفریده است که خبر نمیدهد شما را بسرهای پیغمبر شما کسی غیر او
و بدرستیکه اوست عالم زمین و آنکه کارهای او همه خدائیست در زمین و ببرکت او زمین
ساکن است و اگر او از میان شما برود علم را نخواهید یافت و اطوار مردم را منکر خواهید دید
و ابن ابی الحدید گفته است که وفات سلمان در آخر خلافت عثمان بود در سال سی و پنجم از هجرت
و بعضی گفته اند که در اول سال سی و شش بود و بعضی گفته اند که وفات او در خلافت عمر بود
و اشهر قول اول است   انتهی

الباب الخامس فضایل و مآثر حضرت سلمان سلام الله علیه بسیار است (نبوی) السلمان منا اهل

از متواترات بشمار میاید و آیات چند در حق او و امثال او نزول یافته و آنها در
کتب تفسیر معنون است و چندین خبر از او نیز در کتب سنن و سیر روایت کرده که
مشتمل است بر اخبار عن الغیب

از جمله در ارشاد شیخ ابو عبدالله المفید روایت شده از جمعی فزاری و بجلی که گفته اند
ما مقارن خروج حضرت حسین بن علی سلام الله علیه از مدینه بسمت کوفه همراه
زهیر بن قین بجلی رضوان الله علیه بودیم و امری نزد ما مکروهتر و ناگوارتر از این
نبود که با حسین بن علی در یک منزل بیفتیم و میانه ما ملاقات اتفاق بیفتد ولی چون آن
بزرگوار در حرکت میآمد و در منزلی فرود میشد از ناچاری ما نیز بکناری از آن منزل بار
میگشودیم پس یک روز در یکی از مراحل ما بین حجاز و عراق با زهیر بن قین مشغول صرف
غذا بودیم که ناگاه فرستاده حسین علیه السلام وارد شد و سلام کرد و گفت ای زهیر بن قین
ابو عبدالله الحسین علیه السلام مرا از برای احضار تو فرستاده است ما حاضران طعام از
شنیدن این کلام یکجا لقمه ها از دست بیفکندیم که گوئی حس و حرکت نداریم زوجه
زهیر چون این حال دید گفت سبحان الله آیا فرزند رسول خدا ترا میطلبد و تو در اجابت
وی درنگ میکنی حالی برخیز و سخن آن بزرگوار بشنو و باز گرد زهیر برخاست و برفت و
زمانی نگذشت که باز گشت بحالیکه خرم و شادان بود آثار فرح از جبینش هویدا
همینکه وارد شد خیمه و اسباب و اثاثش را بفرمود تا گرد آوردند و نزدیک خیام با
احتشام امام علیه الصلوة و السلام بردند آنگاه با زوجه اش خطاب کرد که تو از حباله
شوئی من رهائی بقبیله خود ملحق شو که من نمیخواهم از جهت من بتو جز خیر امری وارد
آید سپس با اصحاب خویش خطاب نمود که هر کس میل همراهی من ندارد بدرود گوید این بدرود
واپسین است اینک شما را اجمالی از قصه بیاورم   ما بودیم که در دریا بغزا رفتیم و بجنگ
فیروز شدیم و غنیمتها گرفتیم سلمان فارسی نیز حاضر آن غزا بود گفت ایها الناس آیا بدین
فیروزی و غنیمتها که نصیب شما شد خوشنود گردیدید گفتیم آری گفت وقتیکه سید شباب
آل محمد صلی الله علیه و آله را دریافتید بجنگ در رکاب وی خوشنودتر از امروز باشید
اکنون شما را ای همراهان بخدا میسپارم پس همی در صحبت رکاب مبارک حضرت ابو عبدالله
علیه السلام ببود تا از آن سعادت شهادت نمود   و لا یخفی که این قصه از عجایب

اخبار حضرت سلمان از غیب

ودر روایات چند وارد شده است که حضرت سلمان محدث بود ومحدث بفتح دال یعنی تلقین خبر از فرشته یافته است واین معنی از صفات ائمه دوازده گانه سلام الله علیهم اجمعین است واز اینجا که سلمان از ما اهل البیت سلام الله علیهم قرار داده اند در صفت محدثی شریف شراکت هم رسانیده وهکذا در اخبار وارد است که سلمان اسم اعظم میدانست واز وی کرامات بظهور رسیده وعلماء رجال از حضرت سلمان کتابی نقل کرده اند ومیگویند کتاب او دومین کتاب اسلام است

احادیث سلمان که از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وحضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده ومواعظ واحتجاجات وحکم وخطبه وامثال ذلک آنچه از وی رسیده بسیار است ولکن از اجله واعلام المحدثین حافظ العصر حاج میرزا حسین نوری طبرسی سلمه الله تعالی که متتبعی است مصطلح در کتاب نفس الرحمن فی ترجمة سلمان فراهم ساخته است وهر کس بر جمیع آثار واخبار واحوال وجهات متعلقه بترجمه این بزرگوار احاطه بخواهد باید این کتاب مستطاب را بگشاید واگرچه در بعضی از روایات ضعیفه واخبار غیر معتبر وارد شده سلمان فارسی نسلی ونژادی نداشت بلکه آن بزرگوار میگویند خصی بود اما موافق آنچه شیخ کشی وابن جوزی وشیخ منتجب الدین جار الله زمخشری وفاضل گازرونی وعلامه حلی وغیرهم در تصانیف شریف خود مذکور داشته اند این بزرگوار هم زن برده وهم فرزندان وی آورده کشی وابن جوزی تصریح کرده اند که سلمان از بنی کنده زنی خواست ودر مهج الدعوات مسطور است که نام پسر سلمان فارسی عبد الله بود وکنیه او باو عبد الله نیز شاهد است بر ظاهر وشیخ منتجب الدین قمی در فهرست خود بعضی از وعاظ را که نژاد بسلمان میرسانند مذکور ساخته ونسب او را با حضرت مذکور ساخته واز اینجا معلوم میشود که سلمان را پسری محمد نام نیز بوده است واز نسل این بزرگوار در حدود تاریخ پانصد هجری مردمی بملک ری توقف داشته اند فاضل گازرونی در منتهی آورده که بعضی گفته اند حضرت سلمان بعهد عمر بن الخطاب باصفهان مراجعت کرد واو را در شیراز برادری بود واصفهان دختری برادر ودختر وی هر دو ودر زمان ملا صاحب اولاد واحفاد ونژاد اند وبعضی گفته اند که از صلب سلمان دو دختر در دیار

مصر بوده وبقولی بحضرت پسری داشته کثیر نام در تذکرات وتراجم رجال وشعراء ضیاء الدین خجندی را که بر محصول فخر رازی شرحی نگاشته از اولاد سلمان نوشته اند واو شعر نیکو میساخته وفارسی تخلص میکرده سیف اسفرنگ در مدح وی میگوید

در شعر تو کان لطف از جان بیش است — وز هر چه کسی وصف کند زان بیش است
تو در آن که در سخن استاد شدند — هر بیت تو از هزار دیوان بیش است

وهم شمس الدین محمد متخلص بحکیم سوزنی از شعراء سمرقند را از نژاد حضرت سلمان نگاشته اند چنانچه خود میگوید

بزهد سلمان اندر رسانم املکا — چو یافتم ز پدر کز نژاد سلمانم

ودر مدت عمر حضرت سلمان سلام الله علیه ما بین محدثین اختلاف است بعضی گفته اند که وی حضرت عیسی علیه السلام را ملاقات کرده ودر برخی اخبار وروایت شده که سلمان سیصد و پنجاه سال عمر نمود وابن خود دعوت میکند سید مرتضی اعلی الله مقامه الشریف در شافی فرموده است که اصحاب اخبار گفته اند که سلمان فارسی سیصد وپنجاه سال زندگانی یافت وبعضی گفته اند زیاده از چهارصد سال بماند وبقولی عیسی روح الله را ادراک نمود انتهی وآنچه جماعتی از علماء عظام تحقیق کرده اند آن است که حضرت سلمان از دویست وپنجاه کمتر نبود زیرا که اقل از ما بین مسیح وخاتم هیچکس نگفته است وکیفما کان فوت آن بزرگوار در سال سی وچهار هجری وبقولی سی وشش در خطه مداین که حکمدار آنجا بود رخ نمود وتربتش اکنون زیارتگاه جمیع مسلمین است

(رضوان الله تعالی علیه)

شریح بن حارث بن منتجع بن معویة بن جهم بن ثور بن عفیر بن عدی بن حارث بن مرة بن ادد کندی

ابو عبد البر در کتاب استیعاب و عبد الحمید بن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه نسب شریح را بدین نهج ایراد نموده اند

و ابن کلبی نسابه بدین طریق آورده که شریح بن حارث بن قیس بن جهم بن معویة بن عامر بن رایش بن حارث بن معاویة بن حارث بن معویة بن ثور بن مرتع کندی

احمد بن خلکان در وفیات نیز همچنین ذکر نموده است و پس از ایراد سلسله نسب وی گوید در نسب شریح اختلاف بسیار رفته و این طریق که مذکور داشتیم اصح اقوال است کرد در نسب او گفته اند ابن کلبی گفته بعضی شریح را شریح بن هانی و برخی شریح بن شراحیل ضبط نموده اند و صحیح نسبت مکر شریح بن حارث مع الجمله کنیت شریح ابو امیه و در سلک بزرگان تابعین منظوم است ابو عبد البر در استیعاب در توصیف شریح صاحب عنوان این عبارات آورده گوید

ادرک شریح القاضی الجاهلیة و لا یعد من الصحابة بل یعد فی کبار التابعین و کان قاضیا لعمر بن الخطاب علی الکوفة ثم لعثمان ثم لعلی علیه السلام و لم یزل قاضیا بها الی زمن الحجاج و کان اعلم الناس بالقضاء و کان ذا فطنة و ذکاء و معرفة و عقل و رضانة و کان شاعرا محسنا و له اشعار محفوظة فی معان حسان و کان کوسجا سناطا لا شعر فی وجهه ولی القضاء ستین سنة و مات عمر الی زمان عبد الملک بن مروان

یعنی شریح قاضی زمان جاهلیت را ادراک نمود از صحابه شمرده نشود بلکه از بزرگان تابعین معدود باید از زمان عمر بن الخطاب شغل قضاوت کوفه بعهده وی تفویض بود بعد از عمر از جانب عثمان در کوفه قضاوت داشت و پس از عثمان از جانب علی بن ابی طالب علیه السلام در کوفه قضاوت نمود و همواره در کوفه بقضاوت اشتغال داشت تا زمان حجاج بن یوسف ثقفی و شریح دانا ترین مردم زمان بود بقضاوت بحلیه فطانت و ذکا آراسته عقل و دانشی بکمال داشت شاعری بود نیکو و او را اشعار بسیار بمعانی نیکو که آنها را ضبط و حفظ نموده اند و شریح کوسجی بود که در رویش اصلا موی نداشت مدت شصت سال متولی شغل قضاوت بود از زمان عمر بن خطاب الی زمان عبد الملک بن مروان

احمد بن خلکان در وفیات گوید کان من کبار التابعین و ادرک الجاهلیة و استقضاه عمر بن الخطاب علی الکوفة فاقام قاضیا خمسا و ستین سنة لم یعطل فیها الا ثلث سنین امتنع فیها من القضاء فی فتنة ابن الزبیر و استعفی الحجاج بن یوسف من القضاء فاعفاه و لم یقض بین اثنین حتی مات و کان اعلم الناس بالقضاء

یعنی شریح قاضی از بزرگان تابعین معدود و زمان جاهلیت را ادراک نموده بود عمر بن خطاب او را بقضاوت کوفه فرستاد مدت شصت و پنج سال در کوفه متولی قضاوت بود تعطیل در قضاوت وی نشد جز سه سال که در از بسبب فتنه عبد الله بن زبیر از قضاوت امتناع نمود و در زمان حجاج بن یوسف از قضاوت استعفا نمود حجاج او را از شغل معاف داشت پس ما بین دو تن حکم ننمود تا انگاه که وفات یافت و شریح اعلم ناس بود بقضاوت هم ابن خلکان گوید

قال ابن عبد البر و کان شاعرا محسنا و هو احد السادات الطلس و هم اربعة عبد الله بن زبیر و قیس بن سعد بن عبادة و الاحنف بن قیس الذی یضرب به المثل فی الحلم و القاضی شریح المذکور

یعنی ابن عبد البر گفته قاضی شریح شاعری بود نیکو و او یکی از اشخاص بزرگی است که موی در روی خود نداشتند و ایشان چهار تن بودند عبد الله بن زبیر و قیس بن سعد بن عبادة و احنف بن قیس که در حلم بوی مثل زنند و قاضی شریح مذکور

ابن ابی الحدید گوید و اقر علی شریحا علی القضاء مع مخالفته له فی مسائل کثیرة من الفقه مذکورة فی کتب الفقهاء و استاذنه شریح و غیره من قضاة عثمان فی القضاء اول وقعة الفرقة فقال اقضوا کما کنتم تقضون حتی تکون للناس جماعة او اموت کما مات اصحابی

یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام شریح قاضی را بر قضاوت ثابت داشت با آنکه شریح در بسیاری از مسائل فقهیه که در کتب فقهاء مذکور است با آنحضرت مخالفت مینمود و اول زمانی که بسبب تخلف معاویه از بیعت علی بن ابی طالب اختلاف در میان مسلمانان پدید گشت و فرقه شدند شریح قاضی و دیگر قضات عثمان در باب قضاوت از علی بن ابی طالب اجازت خواستند آنحضرت بایشان فرمود اکنون بهمان نهج که حکم مینمودید حکم کنید تا آنکه برای مردمان اجتماعی فراهم آید و یا آنکه من بمیرم چنانچه اصحاب من مردند

هم ابن ابی الحدید گوید
وسخط علی مرة علیه فطرده عن الکوفة ولم یعزله عن القضاء وامره بالمقام ببانقیا وکانت قریة قریبة من الکوفة اکثر ساکنیها الیهود فاقام بها مدة ثم رضی عنه واعاده الی الکوفة یعنی وقتی علی بن ابیطالب علیه السلام بر شریح خشم نمود و او را از کوفه بیرون کرد ولی از قضاوت او را عزل ننمود و امر کرد در بانقیا منزل نماید و آن قریه بود قریب کوفه بسیاری از مردم آن یهود بودند شریح روزگاری در آنجا اقامت نمود پس از چندی علی بن ابی طالب از وی خشنود گردید و او را بکوفه برگردانید
ابن خلکان گوید شریح قاضی مزاح بسیار مینمود وقتی عدی بن ارطاة بمنزل وی داخل شد او را گفت خداوند امر ترا اصلاح نماید در کجا میباشی شریح گفت بینک وبین الحائط در میان تو و دیوار میباشم عدی گفت آنچه گویم استماع نمای شریح گفت من مکان سحیق یعنی از بلدی بعید میباشی گفت نزد شما زنی بنکاح خود در آورده ام شریح گفت بالرفاء والبنین یعنی خداوند امور ترا اصلاح کند و پسران بتو عطا نماید گفت عزیمت نموده ام که زوجه خود را از این بلد کوچ دهم شریح گفت الرجل احق باهله یعنی مرد نسبت باهل خود شایسته تر است گفت با زوجه ام شرط نموده ام که در سرای خود باشد از آنجا او را بجای دیگر نبرم شریح گفت الشرط املک یعنی بایستی که بشرط خود عمل نمائی گفت اکنون در میان ما حکم نمای شریح گفت قد فعلت یعنی حکم نمودم گفت بر که حکم کردی شریح گفت علی ابن امک یعنی بر پسر مادر تو اشارت باینکه بر تو حکم نمودم عدی گفت بشهادت کدام کس بر من حکم نمودی شریح گفت بشهادة ابن اخت خالتک یعنی بشهادت پسر خواهر خاله تو اشارت باینکه تو خود شهادت دادی که با زوجه ام شرط نموده ام که از منزلش بجای دیگر نبرم   هم ابن خلکان گوید وقتی دو تن بخصومت نزد شریح آمدند یکی از آن دو من حیث لا یشعر بر آنچه رفیقش بروی ادعا نموده بود اعتراف کرد شریح بدون طلب شاهد بر ضرر وی فتوی نوشت آن مرد شریح را گفت بدون شاهد بضرر من حکم میکنی شریح گفت مرا کسی موثق نزد من بر این گواهی داد گفت آن کدام است شریح گفت ابن اخی عمتک یعنی پسر برادر عمه تو کنایت از آنکه تو خود اقرار و اعتراف نمودی   ابو عبد الله حسین بن حجاج شاعر در این ابیات بدین معنی

اشارت کرده گوید

وان قدموا خیلهم للرکوب   خرجت فقدمت لی رکبتی
وفی جمل الناس غلمانهم   فلیس سوای انا فی جملتی
ولا لی غلام فادعی به   سوی من ابوه اخو عمتی

یعنی اگر مردمان اسبان خود را برای سوار شدن پیش آورند من بیرون آیم و زانوی خود برای سواریم نزدیک آورم و مردمان را خادم و غلامانست من جز خود را مالک نیستم و نه مرا پسریست بدان سبب ابو فلان خوانند با من کسی نیست جز آنکسیکه پدر او برادر عمه من است کنایت از آنکه جز خود کسی را ندارم   ابن عبد ربه در کتاب عقد الفرید گوید وقتی اشعث بن قیس بمجلس حکومت شریح داخل شد شریح او را تعظیم و تکریم نموده گفت مرحبا و اهلا بشیخنا وسیدنا او را نزدیک خود نشانید در این حال که اشعث نزد شریح نشسته بود مردی داخل شد از اشعث نزد شریح اظهار تظلم نمود شریح اشعث را گفت از این مکان برخیز نزد خصم بنشین و با او تکلم نمای اشعث گفت در همین مکانیکه نشسته ام با او سخن گویم شریح گفت از اینجا برخیز وگرنه امر کنم کسی را بیاید و ترا از اینمکان بپا دارد اشعث گفت چون نزد خصم بنشینم آیا رفعت شان برای من نیست شریح گفت ترا زیانی نرساند هر مکان بنشینی از رفعت چیزی کاسته نگردد اشعث گفت نه شریح گفت پس ترا چنان میبینم نعمت خدا تعالی را در عین خود میبینی و نسبت بخود بدان جاهلی
ابن خلکان گوید محمد بن سعد از عامر شعبی روایت کرده که وقتی پسر شریح قاضی پدر خود را گفت در میان من و گروهی خصومتیست نظر نمای اگر چنانچه در این خصومت حق مراست با ایشان خصومت نمایم وگرنه خصومت آغاز نکنم پس قصه خود را برای پدر شرح داد شریح گفت برو و با ایشان خصومت نمای پسر شریح رفت با آنقوم خصومت نمود بحکومت نزد شریح آمدند شریح بضرر پسر حکم داد پسر شریح چون بمنزل معاودت کرد شریح را گفت بخداوند سوگند اگر قصه را اولا بتو شرح نداده بودم بخصومت نزد تو نمی آمدم شریح گفت والله یا بنی لانت احب الی من ملاء الارض مثلهم ولکن الله هو اعز علی منک خشیت ان اخبرک ان القضاء علیک فتصالحهم ببعض حقهم

با خدای ای پسر من اگر تمام روی زمین از امثال این مردمان پر باشد تو نزد من از تمامت
ایشان محبوب‌تری ولی خداوند عز و جل نزد من از تو عزیزتر است از آن ترسیدم اگر تو را
خبر دهم که من بر ضرر تو حکم خواهم کرد نزد آن قوم روی و ببعض حق ایشان با آنها صلح نمائی
و تمامت حقوق ایشان را ادا ننمائی هم از شعبی حکایت کرده‌اند گفت در مجلس حکومت شریح
قاضی بودم زنی نزد او آمد با مردی خصومت داشت در اثنای مخاصمت آن زن گریستن
آغاز کرد من شریح را گفتم یا ابا امیة ما اظن هذه الباکیة الا مظلومة
یعنی ای شریح این گریه کننده را گمان ندارم جز آنکه در حق وی ظلم نموده‌اند شریح گفت یا شعبی
ان اخوة یوسف جاؤا اباهم عشاءً یبکون وهم لظالمون یعنی ای شعبی همانا برادران
حضرت یوسف هنگام عشاء گریان نزد پدر آمدند و حال آنکه ایشان نسبت بحضرت یوسف
ظلم نموده بودند

ابن خلکان گوید روایت کرده‌اند که علی بن ابیطالب علیه السلام با خصمی از اهل کتاب
بمجلس قاضی شریح داخل شد شریح برای تعظیم آنحضرت از جای برخاست حضرت در غضب
با اینکه در مجلس حکومت نبایست جانب یکی از متخاصمین را رعایت کرد فرمود ای شریح این
اول جور تو است آنگاه نشست و بدیوار تکیه داده و فرمود اما ان خصمی لو کان
مسلما لجلست بجنبه یعنی بدان ای شریح همانا خصم من اگر مرد مسلمی بود من نیز در مجلس
حکومت در پهلوی او می‌نشستم ابو جعفر محمد از شعبی از قریش حدیث کرده وقتی شریح
شتری را بمعرض بیع در آورد مشتری او را گفت ای ابو امیه چگونه است شیر آن شریح گفت
احلب فی ای اناء شئت یعنی در هر ظرف که خواسته باشی او را بدوش اشاره باینکه شیر او
بسیار است مشتری گفت سواری آن چگونه است شریح گفت افرش و نم یعنی در سواری آن
در راحت خواهی بود پشت او را فرش نمای و بخواب شو مشتری گفت سرعت رفتار او چگونه
است شریح گفت اذا رایتها فی الابل عرفت مکانها الق سوطک و نم یعنی هرگاه این
شتر را در میان شتران دیدار کنی مقام او را در سرعت سیر خواهی شناخت تازیانه خود
بیفکن و بخواب شو مشتری گفت نیروی وی چگونه است شریح گفت احمل علی الحائط ما
شئت یعنی در قوت بمثابه دیوار است آنچه خواهی بر آن حمل کن پس مشتری آن شتر را
از شریح ابتیاع کرد چون بمنزل خود برد از اوصافی که شریح مذکور داشته بود چیزی در

آن شتر نیافت مراجعت بشریح باز گشت شریح گفت بدروغ با تو سخن نگفتم بلکه در بیعم
با تو طریق توریه و تاویل سلوک داشتم مشتری گفت آیا اقاله مینمائی شریح گفت آری
پس بیع را اقاله نمودند

مورخین و ارباب سیر آورده‌اند آنگاه که زیاد بن ابیه والی عراق عرب بطاعون مبتلا
گردید و اطباء او را بقطع ید اشارت کردند زیاد شریح قاضی را طلبیده در این باب با
وی مشورت نمود شریح از قطع دست او را نهی نمود زیاد سخن شریح را پذیرفته از قطع
دست فسخ عزیمت نمود چنانچه قاضی زاده شوی در تاریخ خود در ذیل حوادث سال پنجاه
سوم رحلت که با سال پنجاه و سه هجری مطابق است گوید در شهر رمضان این سال زیاد بن
ابیه در کوفه بداء الجذام انتقال نمود و سببش چنین آورده‌اند که زیاد مکتوبی نوشت
برای معاویه بدین مضمون که من بدست چپ ضبط ولایت عراق کردم و دست راستم از
عمل فارغ است مأمول آنکه آن را بعمل حجاز مشغول داری چون این مکتوب بمعاویه رسید
منشور ایالت حجاز نیز بجهت او فرستاد اما چون اهل حجاز از این معنی خبردار شدند
از ظلم زیاد بسیار ترسیدند بنابراین بعضی از مردم آن دیار بعبدالله بن عمر گفتند که
زیاد بسیار ظالم است باید بدرگاه حق سبحانه و تعالی تضرع و زاری نمائید تا دفع
شر او از شما بکند و او را با خود مشغول دارد القصه هنوز زیاد در تهیه سفر حجاز
بود که ورم طاعون در انگشت دست راست او پیدا شد و او را نزدیک بهلاکت رسانید
و اطباء از علاج آن عاجز آمده اتفاق نمودند که این انگشت را باید برید زیاد چون این سخن
از اطباء شنید بشریح قاضی رو کرده گفت ای شریح می‌بینی چه چیز بر دستم ظاهر شده
و اطباء مرا بقطع آن امر میکنند تو در این باب چه مصلحت می‌بینی گفت ایها الامیر من
میترسم که اجل نزدیک رسیده و تو خداوند تعالی را اجذم یعنی دست بریده ملاقات
کنی و اگر حیات باقی باشد دست بریده زندگانی کنی و فرزندان تو را سرزنش کرده ابن
الاجذم گویند و این اسم در اولاد تو ماند پس زیاد گفت من هرگز با طاعون در یک
لحاف نمیخوابم و چون شریح قاضی از پیش او بیرون آمد مردم شریح را ملامت کردند
گفتند از شریح عجیب که به بریدن دست زیاد راضی نشد شریح گفت
المستشار مؤتمن من آنچه بهتر بود او را گفتم القصه زیاد بعض شریح قاضی تعل آن

عزیمت نمود و بعضی گویند زیاد بقطع انگشتان جازم شد اما چون آتش و داغ را دید
پرسید این چیست گفتند بعد از بریدن با این آهن داغ میباید کرد زیاد از آن ترسید و
ترک آن اراده نمود انتهی

ارباب معجمات آورده اند آنگاه که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع در کوفه بود فرمود که گروه
قراء را مجتمع سازید ایشان را در مسجد فراهم نمودند امیر المؤمنین ایشان را گفت نزدیک آن
من از میان شما بیرون روم پس کیفیت قرائت و وجوه آن را از ایشان پرسش نمود که در فلان
کلمه چگونه شد و فلان لفظ را چگونه قرائت کنید و ایشان جواب میگفتند و شریح قاضی
ساکت بود پس از شریح سؤال کرد چون از سخن گفتن با ایشان فارغ گردید شریح
قاضی را خطاب کرده فرمود اذهب فانت من افضل الناس و من افضل العرب
یعنی برو ای شریح که تو افضل مردمانی یا اینکه فرمود تو افضل عرب میباشی
و نیز آورده اند وقتی شریح از قبیلهٔ بنی تمیم زنی را بحبالهٔ نکاح خود درآورد و
آن زن زینب نام داشت وقتی چیزی برآن زن خورده گرفت پس او را بزد آنگاه از
زدن آن زن نادم و پشیمان گردید و این ابیات انشاد کرد

رأیت رجالا یضربون نساءهم فشلت یمینی یوم اضرب زینبا
أأضربها من غیر ذنب اتت به فما العدل منی ضرب من لیس مذنبا
فزینب شمس و النساء کواکب اذا طلعت لم تبد منهن کوکبا

یعنی مردانی را دیدیم که زنان خود را میزدند پس دست راستم شل باد روزی که زینب را
بزنم آیا میزنم زینب را با آنکه گناهی از او صادر نشده است پس از عدالت نیست زدن
کسی را که گناهکار نیست پس زینب بمنزلهٔ آفتاب و دیگر زنان نسبت بوی مانند ستارگانند
آفتاب چون طالع گردد بسبب نور و روشنائی آن ستارگان چیزی ظاهر نباشد
و شریح چنانکه مذکور گشت از زمان عمر بن خطاب یعنی سال هجدهم هجری که سال ششم
خلافت عمر بن خطاب است تا زمان عبد الملک بن مروان در کوفه متولی امر قضاوت بود
و در ایام قضاوتش در کوفه در عهد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع او را اخبار و حکایات
چندیست منجمله یوسف بن قزاغلی سبط ابن جوزی در کتاب تذکرة الامة فی معرفة
الائمة آورده است روایت کند حسن بصری که وقتی زنی نزد شریح قاضی آمد و گفت

مجلس را از بیگانه خلوت نمای مرا با تو سخنی است شریح مجلس خود را خلوت ساخت آن زن
گفت ایها القاضی من نزد تو میباشم و لحم اراهم فرج و هم ذکر است شریح گفت بول از کدام
یک از این دو مخرج بیشتر بیرون آید گفت از هر دو مخرج یک دفعه بیرون آید شریح
گفت با این شگفت خبر دادی آن زن گفت شگفت تر از این آنکه پسر عمم مرا بحبالهٔ
نکاح خود درآورد و برای من خادمه گرفت پس من با آن خادمه وطی کردم فرزندی
از آن خادمه متولد گردید شریح از شنیدن این خبر در حیرت شد برخاست نزد امیر مؤمنان
رفت قصهٔ آن زن را معروض داشت حضرت زوج آن زن را احضار نموده قصه را از او
پرسش کرد زوج بیان واقعه اعتراف نمود حضرت زوج آن زن را امر کرد که این زن را داخل
خانه برید و اضلاع او را بشمارید و نزد فرمودهٔ حضرت معمول داشتند معروض داشتند
که در جانب راست او هجده ضلع و در جانب چپ او هفده ضلع است پس امیر مؤمنان مقرر
داشت موی سر او را تراشیدند و کفش پا و عطا نمود و او را بمردان ملحق ساخت سبب
این حکم از آنجناب پرسش کردند فرمود این حکم را از قصهٔ حوا بیرون آوردم زیرا اضلاع
او از هر دو جانب هفده بود و اضلاع مرد یک ضلع از اضلاع زن بیشتر است
و در نسخهٔ دیگر از کتاب مذکور چنین آورده که چون حضرت امر کرده بود تا آن زن حکم کرد
و او را برجال ملحق ساخت شریح قاضی معروض داشت از چه راه این حکم نمودی فرمود
این حکم را از قصهٔ آدم و حوا استنباط کردم زیرا آدم را از هر دو جانب هجده ضلع
بود پس خداوند حوا را از ضلع چپ آدم خلق کرد پس اضلاع مرد یک ضلع از اضلاع
زن بیشتر است بدین سبب این زن را برجال ملحق ساختم
کمال الدین بن طلحهٔ شافعی در کتاب مطالب السئول فی مناقب آل الرسول روایت کند
آنگاه که امیر مؤمنان در کوفه بود با مردی یهودی بمحاکمه بمجلس شریح قاضی کوفه
شد و بر آن یهودی زرهی را دعوی نمود یهودی دعوی او را انکار کرد شریح از حضرت
مطالبهٔ بینه نمود حسن بن علی ع را حاضر کرد حسن ع بر طبق دعوی آنحضرت گواهی داد شریح
گواهی حسن بن علی ع را رد نمود و گفت چگونه گواهی پسر تو را در حق تو قبول کنم و حال
آنکه در قضاوت گواهی پسر در حق پدر مقبول نیست پس حضرت شریح را فرمود
فی ای کتاب او فی ای سنة وجدنا ان هذه الشهادة لا تقبل یعنی ای شریح آیا در کدام

کتاب یا در کدام سنت است که این شهادت مقبول نیست   راوی گوید پس امیر مؤمنان شریح را از قضاوت معزول داشت و او را بقریه از قریه‌های کوفه فرستاد شریح زیاده بر بیست روز در آن قریه بود تا آنکه ثانیاً او را بکوفه طلبید و قضاوت را بوی تفویض کرد   کمال الدین پس از نقل این حکایت خود گوید کشف سرّ این واقعه و حکمت حکمی که از امیر مؤمنان علیه السلام نسبت بشریح قاضی صادر شد این است آنحضرت زره را برای خود دعوی نمینمود زیرا آنحضرت نایب مسلمانان بود و امامی بود منصوب برای مصالح ایشان آن زره را برای مسلمانان دعوی میکرد که آن زره از بیت المال مسلمین است و حسن بن علی ع نیز بر طبق این دعوی گواهی داده که زره از مسلمانان و از بیت المال است شریح حقیقت واقعه را ندانسته شتابکرد و از واقعه فحص ننمود چنین توهم نمود که امیر مؤمنان علیه السلام برای خود دعوی کند و حسن بن علی علیه السلام برای پدرش گواهی داده است پس حضرت برای تادیب شریح که چنین توهم نمود و از واقعه فحص نکرد و در ردّ شهادت حضرت حسن ع سرعت نمود او را از قضاوت عزل کرده از کوفه اخراج نمود تا آنکه سپس در قضایا از حقیقت وقایع فحص و بحث نماید و پیش از دانستن حقیقت واقعه بردّ شهادت اقدام ننماید

هم کمال الدین گوید   ومن العجائب والغرائب انّ جماعة من العلماء منهم اسحق بن راهویه وابو ثور وابن المنذر والمزنی والامام احمد بن حنبل فی بعض الروایات عنه لمّا بلغهم انّ علیا علیه السلام ادّعی الدرع علی الیهودی وشهد ولده الحسن ع وانّه ع انکر علی شریح ردّ شهادته استدلّوا بذلک علی جواز شهادة الولد لوالده فاجازوها وجعلوا ذلک مذهباً لهم واجروها مجری شهادة الاخ والشفیق والصدیق مستندین فی ذلک الی هذه الواقعة مستدلّین بفعل علیّ علیه السلام فیها واعرضوا عن کنه سرّها وحقیقة امرها   یعنی از عجایب و غرایب امور آنکه گروهی از علماء که از جمله ایشان اسحق بن راهویه وابو ثور وابن منذر ومزنی وامام احمد بن حنبل بنا بر بعضی از روایات چون بدیشان رسید که علی بن ابیطالب ع زره را بر یهودی

دعوی نمود و فرزندش حسن بن علی ع بدان گواهی داد و علی بن ابیطالب ع بر ردّ شریح شهادت حضرت حسن ع را انکار آورد بدین واقعه استدلال آورند بر جواز شهادت پسر در حق پدر خود پس شهادت پسر را در بارهٔ پدر تجویز کردند و آنرا مذهب خود قرار دادند و آنرا بمنزله شهادت برادر و شهادت دوست و صدیق جاری ساختند و در تجویز خود بدین واقعه استناد جستند و بفعل علی بن ابیطالب ع استدلال نمودند و حال آنکه کنه سرّ آن واقعه را ندانستند و حقیقت آنرا ادراک ننمودند

هم کمال الدین مذکور در مقام ذکر بعضی از قضایا و احکام امیر مؤمنان ع گوید ومنها انّه رفع انّ شریحا القاضی قد قضی فی امرأة قد ماتت وخلفت زوجا وابنی عمّ احدهما اخ من امّ وقد اعطی الزوج النصف من ترکتها واعطی الباقی لابن العمّ الذی هو اخ من امّ وحرم الآخر فاحضره علیّ ع وقال ما امر قد بلغنی من قضائک فی قضیّة المرأة المتوفاة ذات الزوج وابنی العمّ احدهما اخ من امّ قال یا امیر المؤمنین قد قضیت للزوج بکتاب الله واجریت ابن العمّ لکونه اخا من امّ مجری اخوین احدهما اخ من اب والآخر من اب وامّ فانکر علیه وقال فی کتاب الله انّ الباقی بعد الزوج لابن العمّ الذی هو اخ من امّ قال لا فقال ع فقد قال الله تعالی وان کان رجل یورث کلالة او امرأة وله اخ او اخت فلکلّ واحد منهما السدس فجعل للزوج النصف واعطی الاخ من الامّ السدس ثمّ قسم الباقی بین ابنی العمّ فحصل لابن العمّ الذی هو اخ من امّ ثلث ولابن العمّ الذی لیس اخا من امّ سدس وللزوج نصف فتکمّلت الفریضة وردّ قضاء شریح واستدرکه علیه

یعنی از جمله قضایای امیر مؤمنان علیه السلام آنست که بحضرت او خبر دادند شریح قاضی در حقّ زنی که وفات کرده و زوجی و دو پسر عمّ گذارده است که یکی از آن دو برادر مادری آنزنست شریح چنین حکم کرده و مال آنزن را در میان ورثه چنین تقسیم نموده است که نصف مال آنزن را بزوج داده و باقی آنرا به پسر عمی که برادر مادری میت است عطا

نموده و پسر عم دیگر را از میراث محروم ساخته است چون این خبر بحضرت رسید
شریح را احضار کرده فرمود این حکم چیست از تو بمن خبر داده اند در واقعه
زنی که مرده است و او را زوج و دو پسر عم است که یکی از آنها برادر مادری
آن زن است شریح عرض کرد یا امیر المؤمنین ع در باره زوج از روی کتاب الله
حکم نمودم و پسر عمی را که برادر مادری بود بمنزله دو برادر حاجبی ساختم یکی برادر
پدری و دیگر برادر پدری و مادری بدین سبب تمام ما بقی را بعد از وضع نصیب زوج
باو دادم و پسر عم دیگر را محروم ساختم حضرت آن حکم را بر شریح انکار نمود و
فرمود آیا در کتاب الله است که باقی بعد از نصیب زوج مخصوص پسر عمی است
که برادر مادری میباشد شریح عرض کرد نه فرمود همانا خداوند در
فرقان مجیدش فرموده وان کان رجل یورث کلالة الخ یعنی اگر مردی یا
زنی بمیرد و ایشان را برادر و یا خواهر مادری باشد پس برای هر یک از برادر
و خواهر مادری سدس مال است پس حضرت چنین حکم کرد و مال آن زن را
بدین نهج قسمت نمود نصف مال بزوج داد و سدس مال ببرادر مادری
عطا کرد آنگاه دو سدس باقی را در میان دو پسر عم تقسیم کرد پس برای
پسر عمی که برادر مادری بود ثلث مال حاصل گردید و برای پسر عمی که برادر
مادری نبود یک سدس و برای زوج نصف مال پس فریضه کامل گردید و قضاوت
شریح را رد کرده بر وی اعتراض نمود انتهی
گوید
علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمه پس از نقل این روایات از کمال الدین
اقول ان هذه القسمة فی هذه المسائل وقسمة الفرایض اوردها ابن طلحة
وغیره من علماء الجمهور ولیس مذهب امیر المؤمنین علیه السلام ولکنه
لشرفه ومحله من العلم ومکانه من هذا الدین یحب اهل کل طائفة ان ینسبوا
الیه ما یوافق فتاویهم ومحاسن ما یجدونه فی مذاهبهم ویجعلونه مرجعا
یسندون الیه فی ترویج مسائلهم ویاتون به فی مصالح ادیانهم شعر

تشبه الخضرات الانسات بها فی مشیها فینلن الحسن بالحیل

وقد رواها اصحابنا عنه علیه السلام وعلی هذا یکون قد افتی بها علی مذهبهم

فانه کان ع ممنوعا فی ایام خلافته عن کثیر من ارادته الدینیة حتی انه اراد عزل
شریح وقال لعزبنه هنک وعلت سنک وارتشی ابنک فلم یمکن من عزله والاشبه
به وکم مثلها مما منع عنه ع ان یجریه علی الحق الذی لا لبس فیه حتی قیل له رایک
مع رای عمر احب الینا من رایک علی انفرادک والخطب جلیل وبالله المستعان
ولما قیل له ع رایک مع رای عمر احب الینا قال لعبیدة السلمانی اقضوا کما
کنتم تقضون فانی اکره الخلاف وکان عبیدة هذا قاضیا
ملخص معنی گوید من خود گویم کمال الدین بن طلحه و غیر وی از جمهور مردم سنت
قسمت فرایض را در این مسائل بدینگونه که ذکر شد ایراد نموده اند و بر طبق
آن فتوی گفته اند و آن مذهب امیر المؤمنین علیه السلام نیست ولی بسبب شرافت
قدر امیر المؤمنین ع و مقام و منزلت آنحضرت در علم و دین مردم هر طایفه دوست
دارند که در موافق فتاوی خود و محاسن مذاهب خود را با نحضرت نسبت دهند و
در ترویج مسائل آنحضرت را اصل و مستند خویش قرار داده بقول وی استناد
جویند و در مصالح ادیان با وی پیروی نمایند شعر

تشبه الخضرات الانسات بها فی مشیها فینلن الحسن بالحیل

یعنی شاهدان شرمگین در رفتار بوی تشبیه میورزند و با آن حسن و دلال
باین لطایف و احتیال نایل میگردند و این مسائل را اصحاب ما امامیه نیز از
آنحضرت روایت کرده اند بنا بر این آنحضرت در این مسائل بر طبق مذهب اهل سنت
فتوی گفته زیرا در ایام خلافتش از امور دینیه آنچه را که اراده مینمود او را
از اجراء آن ممنوع میساختند حتی آنکه خواست شریح قاضی را از قضاوت
عزل کند او را فرمود نیز خاطرت غرور کرده و سنت بالا رفته است و پسرت
از مردمان رشوه میگیرد پس آنحضرت متمکن نگردید که شریح را عزل کند
و دیگری را بجای او بقضاوت نصب نماید چه بسیار مانند این واقعه بود که
حضرت را از اجراء حق در آنها ممنوع بود حتی آنکه آنجناب را گفتند در فتوی
رای تو با رای عمر بن خطاب موافق باشد نزد ما محبوبتر است از رای تو بتنهائی
امر دشوار و عظیم است و از خداوند باید یاری طلب کرد و آنگاه که آنحضرت را

گفتند ای تو با ضمیمت رأی عمر بن خطاب نزد ما محبوب تر است عبیدهٔ سلمانی قاضی را
گفت بدان نهج که در زمان سرهما حکم میشود حکم کنید زیرا خوش ندارم در احکام
با آنان که پیش از من بوده اند مخالفت کنم   انتهی

سید رضی علیه الرحمه در کتاب نهج البلاغه در باب مکاتیب امیر المؤمنین علیه السلام
گوید ومن کتاب له علیه السلام کتبه لشریح بن الحارث قاضیه روی ان شریح
بن الحارث قاضی امیر المؤمنین علیه السلام اشتری علی عهده دارًا بثمانین دینارًا و
لها کتابا واشهدت فیه شهودًا فقال له شریح قد کان ذلک یا امیر المؤمنین قال
فنظر الیه نظر المغضب ثم قال یا شریح اما انه سیأتیک من لا ینظر فی کتابک ولا
یسئلک عن بینتک حتی یخرجک منها شاخصًا ویسلمک الی قبرک خالصًا فانظر
یا شریح لا تکون ابتعت هذه الدار من غیر مالک ونقدت الثمن من غیر حلالک
فاذا انت قد خسرت دار الدنیا ودار الآخرة اما لو انک کنت اتیتنی عند شرائک
ما اشتریت لکتبت لک کتابا علی هذه النسخة فلم ترغب فی شراء هذه الدار بالدرهم
فما فوقه والنسخة هذه هذا ما اشتری عبد ذلیل من میت قد ازعج للرحیل اشتری
منه دارًا من دار الغرور من جانب الفانین وخطة الهالکین وتجمع هذه
الدار حدود اربعة فالحد الاول ینتهی الی دواعی الآفات والحد الثانی
ینتهی الی دواعی المصیبات والحد الثالث ینتهی الی الهوی المردی والحد
الرابع ینتهی الی الشیطان المغوی وفیه یشرع باب هذه الدار اشتری المغتر
بالامل من هذا المزعج بالاجل هذه الدار بالخروج عن عز القناعة والدخول
فی ذل الطلب والضراعة فما ادرک هذا المشتری فیما اشتری من درک فعلی
مبلبل اجسام الملوک وسالب نفوس الجبابرة ومزیل ملک الفراعنة مثل کسری
وقیصر وتبع وحمیر ومن جمع المال علی المال فاکثر ومن بنی وشید وزخرف
ونجد وادخر واعتقد ونظر بزعمه للولد اشخاصهم جمیعًا الی موقف العرض والحساب
ومواضع الثواب والعقاب اذا وقع الامر بفصل القضاء وخسر هنالک المبطلون
شهد علی ذلک العقل اذا خرج من اسر الهوی وسلم من علائق الدنیا
یعنی مجملا از مکاتیب امیر المؤمنین ع کتابیست آن را برای شریح بن حارث

قاضی خود نوشته چنین روایت کرده اند شریح بن حارث قاضی امیر المؤمنین ع در ایام خلافت
آنحضرت سرائی را بهشتاد دینار ابتیاع نمود این خبر بسمع همایون امیر المؤمنین ع
رسید لاجرم شریح را طلبید و او را فرمود مرا چنین خبر داده اند تو سرائی را بهشتاد دینار
ابتیاع نموده و در آن باب مکتوبی نوشته و بر آن شهود و گواهان گرفته شریح معروض
داشت چنین بوده است یا امیر المؤمنین راوی گفته پس حضرت خشمناک بوی نظر
کرد آنگاه فرمود ای شریح بدان بی رسد نزدیک زود است بیاید تو را کسیکه در اینکتاب
نظر نکند و از شهود تو پرسش ننماید از میان این سرای تو را بیرون آورده تو را
در میان گور گذارد بی حالی که از آنچه در این دنیا کسب نموده چیزی با تو نباشد
پس ای شریح نیکو تامل کن که این خانه را از غیر مال ابتیاع نموده و قیمت آن را از
حرام نقد ننموده باشی چه بر این تقدیر سرای دنیا و سرای آخرت خود را تباه نموده
همانا اگر تو هنگام خریدن این خانه نزد من آمده بودی هر آینه برای تو کتابی بر این نسخه
مینوشتم تا اینکه بخرید این سرای بیک درهم و یا بیشتر اصلا رغبت نکنی و
آن نسخه بدین شرح است   بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اشتری عبد ذلیل الخ
حاصل و ملخص نامهٔ مبارک آنکه این سرائیست که خریده است آن را بندهٔ ذلیل و خوار
از میتی که بر کنده شده است از مکان مألوف دنیا و بسرای آخرت شتافته است
خریده از او سرائی را از سرای غرور که واقع است در سمت اهل فنا و محلهٔ هالکان
و این خانه دارا است حدود اربعه را حد اول آن منتهی است بدواعی آفات و اموری
که متضمن بلایا و محن اند حد دوم منتهی است بدواعی مصیبات و اموری که مورث
کلفت مصیبت اند حد سوم آن منتهی است بهوای نفسانیه که مهلک انسان است
حد چهارم آن منتهی گردد بشیطان مغوی که گمراه کنندهٔ سالکان راه یقین است
و در این حد گشوده میشود در این سرا که محل دخول و خروج آن است خریده است
این گرفتار فتنهٔ امید و امل از این رانده شده با اجل تمامت این سرا را بخروج
از عز قناعت و دخول در ذل خواهش و خواری طلب پس هرگاه این مشتری را در این
معامله درکی بهم رسد کسی بر او دعوی نماید که این حق من بوده است که او بغیر حق
بتو فروخته است و تو بغیر حق در آن تصرف کرده پس بر تباه کنندهٔ اجسام پادشاهان

وبیرون کننده جانهای جباران وزایل سازنده ملک متکبران مثل کسری پادشاه
عجم وقیصر سلطان روم وتبع وحمیر واقیال یمن وجمعی که مال را بر روی مال
گذاشتند در مقام اکثار وبسیاری آن درمیآیند وبناهای رفیع نموده آنها را
زینت دهند ومال بسیار ذخیره میگذارند بگمان آنکه فایده بر فرزندان ایشان
خواهد کرد یعنی بر موت باشد که بایع ومشتری وصاحب درک را در موقف عرض
وپرسش ومقام ثواب وعقاب حاضر سازد تا مهم دعوی ایشان فیصل یابد
آنگاه که امر خداوند در موقف قیامت واقع شود وحق را از باطل جدا سازد
در آنوقت خسران وزیانکاری ارباب بطلان خواهد بود وگواه است بر معنای
مذکور عقل گاهی که خود را از قید واسیری هوا وهوس آزاد سازد واز
علایق دنیوی سالم بوده باشد

مولانا بهاء الدین عاملی واقعه شریح را از طرق امامیه بر نهجی دیگر روایت
کرده است در کتاب اربعین که از مصنفات اوست گوید روایت شده است
بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن بابویه قمی از صالح بن عیسی بن احمد
از محمد بن علی بن عمر بن رباح از محمد بن فرج رجحی از عبد الله بن محمد عجلی از
عبد العظیم بن عبد الله بن علی بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام
از پدرش عبد الله بن علی از ابان غلام زید بن علی از عاصم بن بهدلة گفت
قال لی شریح القاضی اشتریت دارا بثمانین دینارا وکتبت کتابا واشهدت
عدولا فبلغ ذلک امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام فبعث الی مولاه قنبر
فاتیته فلما دخلت علیه قال یا شریح اشتریت دارا وکتبت کتابا واشهدت
عدولا ووزنت مالا قلت نعم قال یا شریح اتق الله فانه سیاتیک من لا ینظر
فی کتابک ولا یسئل عن بینتک حتی یخرجک من دارک شاخصا ویسلمک الی قبرک خالصا
فانظر ان لا تکون اشتریت هذه الدار من غیر مالکها ووزنت مالا من غیر حله
واذا انت قد خسرت الدارین جمیعا الدنیا والاخرة ثم قال علیه السلام یا شریح فلو
کنت عندما اشتریت هذه الدار اتیتنی فکتبت لک کتابا علی هذه النسخة اذن لم تشترها
بدرهمین قال قلت وما کنت تکتب یا امیر المؤمنین علیه السلام قال کنت اکتب لک

هذا الکتاب بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اشتری الخ
یعنی شریح قاضی مرا گفت خانه خریدم بهشتاد دینار وسندی بر طبق آن نوشتم
وگروهی را از عدول مؤمنین بر آن گواه گرفتم پس ناگاه این خبر با میر
المؤمنین علی بن ابیطالب رسید غلام خود قنبر را بطلب من فرستاد چون
بخدمت آنحضرت رسیدم مرا در معرض خطاب آورده فرمود ای شریح خانه
خریده وسندی بر آن نوشته وجمعی را از عدول بر آن گواه گرفته وبهای
آن مالی داده گفتم بلی حضرت فرمود ای شریح از خدا بترس وشیوه پرهیزکاری
پیش آر که زود باشد بر تو وارد شود شخصی که نگاه ببند تو نکند واز گواهان
تو چیزی نپرسد تا آنکه چیزی نپرسد تا آنکه بیرون برد شخص تو را از خانه تو بر
حالی که چشمهای تو باز باشد وروح از قالب تو مفارقت کرده باشد وبسپارد
تو را بقبر تو بی آنکه چیزی از زخارف دنیا بهمراه تو باشد پس بدیده بصیرت
درنگر مبادا که این خانه را خریده باشی از کسیکه در واقع مالک آن نباشد وداده
باشی بهای آن مالیکه از وجه حلال بدست نیاورده باشی وتو در آنهنگام
بتحقیق که متحمل نقصان دنیا وآخرت خواهی بود وبعد از آن فرمودند ای شریح
اگر وقتی که اراده خریدن آن داشتی پیش من آمدی سندی در این باب برای
تو مینوشتم بر این نسخه که چون آنرا بخاطر میآوردی اگر بیک درهم بتو میفروختند
نمیخریدی شریح گوید گفتم چه چیز مینوشتی ای مولای مؤمنان فرمودند مینوشتم
برای تو این سند را بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اشتری الخ
بعد نسخه را که شریح رفت با اختلاف اندک مذکور داشته انتهی
ودر واقعه مسلم بن عقیل رضوان الله علیه شریح قاضی در کوفه بود وبشغل
قضا ومنا اشتغال داشت وموافق اقوال مورخین وارباب سیر شریح
آن کسی است که در ابلاغ سخنان هانی بن عروه بقبیله مذحج تقصیر نمود آنچه را
که از هانی استماع کرد بقبیله اش نرسانید چنانچه ابن اثیر جزری در کتاب کامل
در واقعه مسلم گوید
عبید الله بن زیاد امر کرد هانی را در خانه افکندند ودر بروی وی بستند

خبر بعمرو بن حجاج دادند که هانی مقتول گردید پس عمرو بن حجاج با جماعتی از
قبیلهٔ مذحج سوار شده آمدند اطراف قصر را احاطه کردند عمرو بن حجاج ندا کرد
منم عمرو بن حجاج و این جماعت شجاعان و اعیان مذحج‌اند طاعت خلیفه را خلع
ننموده و از جماعت مفارقت ننموده‌ایم پس عبیدالله بشریح قاضی که در مجلس حضور
داشت گفت نزد هانی برو و براو نظر کن آنگاه نزد قبیلهٔ مذحج رو و ایشان را اعلام
کن که هانی را نکشته‌اند و زنده است شریح برخاست بمجلس نزد هانی شد هانی
او را بگفت ای گروه مسلمین آیا مردم قبیلهٔ من هلاک شده‌اند آیا کجایند متدینان
دین کجایند قوم من که مرا یاری نمایند آیا مرا با دشمن خود و پسر دشمن‌شان
وامیگذارند که مرا بقتل رسانند در خلال آن حال هانی صدای صیحه شنید گفت
ای شریح گمان آنست که این اصوات مذحج و هیاهوی قبیلهٔ منست هرگاه ده تن از ایشان
نزد من داخل شوند مرا از این بلیه نجات خواهند داد پس شریح از نزد هانی بیرون
آمد و با او جاسوسی از عبیدالله بن زیاد بود شریح گفت اگر آن جاسوس بهمراه
من نبود هر اینه سخن هانی را بمردم قبیله‌اش میرسانیدم چون شریح نزد قبیلهٔ مذحج
شد ایشان را گفت من صاحب شما هانی را دیدم و او زنده است و او را نکشته‌اند پس
عمرو بن حجاج و همراهان وی گفتند اکنون که او را نکشته‌اند پس خدا را حمد
میکنیم آنگاه مراجعت نمودند

قاضی زادهٔ شوشتری در کتاب تاریخ الفی در واقعهٔ مسلم از کتاب روضة الشهداء
ملا حسین کاشفی که ترجمهٔ احوال شریح رفته نقل کرده که گفته است مسلم بن
عقیل پیش از شهادتش پسران خود را بشریح قاضی سپرد و بعد از قتل مسلم بن عقیل
بعضی از غمازان پسر زیاد را گفتند که مسلم بن عقیل را در این شهر دو پسر نهانند
ابن زیاد گفت منادی کردند که پسران مسلم در این شهر در خانهٔ هر که نهانند
بیاورد و بمن بسپارد و مرا معلوم گردد بفرمائیم تا آنخانه را غارت کنند و آنکس را
بخواری تمام بکشند و آن جوانان بخانهٔ شریح قاضی بودند که مسلم در روز جنگ آنها را
نزد او فرستاده بود و او در محافظت و مراقبت ایشان داد مبالغه میداد و بعد از
قتل مسلم چون این منادی برآمد شریح ایشان را پیش خود طلبید و چون چشمش بر

ایشان افتاد بی اختیار نعره زد و آغاز گریه کرد و آن دو مظلوم از قتل پدر خبر
نداشتند چون گریهٔ شریح قاضی را دیدند تشکی در دل ایشان پیدا شد گفتند ایها
القاضی تو را چه شد که چون ما را دیدی فریاد برکشیدی و بدینسوز گریه میکنی
و آتش در دل ما غریبان زدی فکیف قاضی بی اختیار گفت ای مخدوم زادگان بدانید
که حلقهٔ شادی دنیا مطرز بطراز غم است و شربت سرورش آلوده بزهر ماتم اکنون
بدانید که پدر بزرگوار شما از این خاکدان دنیا انتقال نمود و ببال شهادت جانب
ریاض سعادت پرواز نمود خداوند شما را صبر جمیل و جزای جزیل کرامت کناد پسران
مسلم چون این سخن را استماع نمودند هر دو بیهوش بیفتادند و بعد از مدتی که
بهوش آمدند جامهها پاره کرده عمامهها از سر برداشتند و گیسوان مشکین پریشان
نموده آغاز فریاد کردند که ای قاضی این چه خبر دلسوز و این چه سخن غم اندوز بود
قاضی گفت ای مخدوم زادگان حالا محل این فریاد و فغان نیست که کسان عبیدالله بن
زیاد شما را میطلبند و منادی میکنند که ایشان در هر منزلی که باشند اگر ما را
خبر دهند آن منزل را غارت کنیم و صاحب منزل را بقتل برسانیم و من در این شهر
محب اهل بیت نبوتم ماتم زده‌ام و دشمنان در تفحص و تجسس حال منند و من بر جان
شما و خود میترسم اکنون فکری کرده‌ام که شما را بمدینه رسانم و بکسی سپارم از ترس
ابن زیاد از حال پدر فراموش شدند و قاضی هر یکی را پنجاه دینار زر بر میان
بست و پسر خود اسد را گفت امروز شنیده‌ام بیرون دروازهٔ عراقین کاروانی بوده
و عزیمت مدینه داشتند ایشان را ببر و بیکی از مردمان کاروان که سیمای صلاح
در جبین او ظاهر باشد بسپار تا بمدینه رساند اسد در شب تار ایشان را بر
گرفت و از دروازهٔ عراقین بیرون برد قضا را کاروان همان زمان کوچ کرده
و سیاهی ایشان مینمود اسد گفت اینک قافله مینماید بدوید و برسید تا ایشان را
دریابید ایشان در پی کاروان شدند و اسد بازگشت اما چون قدری راه
برفتند سیاهی کاروان از نظر ایشان غایب شد سراسیمه گشته و راه کاروان
گم کردند (انتهی)

و در زمان استیلای مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی بر عراق شریح قاضی اظهار

تمارض نموده از قضاوت اعراض نمود مختار دیگری را بجای او بقضاوت برگماشت

چنانچه ابن اثیر در کتاب مذکور در شرح اخبار مختار گوید

ثمّ فرغ المختار ممّا یرید صار یجلس للنّاس ویقضی بینهم ثمّ قال انّ لی فیما احاول لشغلا عن القضاء ثمّ اقام شریحًا یقضی بین النّاس ثمّ خافهم شریح فتمارض وکانوا یقولون انّه عثمانیّ وانّه شهد علی حجر بن عدیّ وانّه لم یبلغ هانی بن عروه ما ارسله به وانّ علیًّا عزله عن القضاء فلمّا بلغ شریحًا ذلک عنهم تمارض فجعل المختار مکانه عبد الله بن عتبة بن مسعود ثمّ انّ عبد الله مرض فجعل مکانه عبد الله بن مالک الطّائی

یعنی چون مختار از تعیین حکّام بلاد خود فراغت یافت روزها خود بنفس در دیوان مظالم می نشست و در میان مردمان حکم می نمود پس از چندی گفت مطمح نظر من وآنچه مطلوب من است با قضاوت جمع نشود پس شریح قاضی را مقرّر داشت در میان مردمان قضاوت نماید شریح از مختار واتباع وی ترسید تمارض اظهار نمود و مردمان در بارهٔ شریح میگفتند وی از هواخواهان عثمان است و دیگر آنکه بر ضرر حجر بن عدی گواهی نوشت و دیگر آنکه پیغامی را که از هانی بن عروه شنید آن را بقبیله اش نرسانید و دیگر آنکه علی بن ابیطالب علیه السّلام او را از قضاوت عزل نمود چون اینگونه سخنان از مردم بشریح رسید تمارض نمود مختار بجای او عبد الله بن عتبة بن مسعود را بقضاوت گماشت پس از چندی عبد الله مریض شد عبد الله بن مالک طائی را بجای وی بقضاوت نصب کرد (انتهی)

ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه در مقام تعداد منحرفین از علی بن ابیطالب ع شریح قاضی را در عداد اشخاصی که از علی بن ابیطالب ع منحرف بوده اند معدود داشته گوید روی ابو نعیم عن عمرو بن ثابت عن ابی اسحق قال ثلثة لا یؤمنون علی علیّ بن ابیطالب ع مسروق ومرّة وشریح

یعنی ابو نعیم از عمرو بن ثابت و او از ابو اسحق روایت کرده است گفت سه تن بودند که با علی بن ابیطالب ع ایمان نیاورده از وی انحراف داشتند مسروق و مرّه و شریح قاضی

هم ابن ابی الحدید گوید وروی الأعمش عن ابراهیم التّیمی قال قال علیّ لشریح وقد قضی قضیّة نقم علیه امرها والله لأنفینّک الی بانقیا شهرین تقضی بین الیهود

قال ثمّ قتل علیّ ع ومضی دهر فلمّا قام المختار بن ابی عبیدة قال لشریح ما قال لک امیر المؤمنین یوم کذا قال انّه قال لی کذا قال فلا والله لا تقعد حتّی تخرج الی بانقیا تقضی بین الیهود شهرین

یعنی سلیمان اعمش از ابراهیم تیمی روایت کرده است بسبب حکمی که شریح بر خلاف رأی امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السّلام کرده بود علی بن ابیطالب ع بر وی عتاب کرده او را فرمود سوگند با خدای تو را از کوفه به بانقیا نفی خواهم نمود دو ماه در آنجا توقف کنی و در میان جماعت یهود حکم نمائی راوی گفت پس علی بن ابیطالب ع بدرجهٔ شهادت رسید و روزگاری بگذشت پس چون مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی خروج نموده بر عراق عرب استیلا یافت شریح قاضی را بگفت ای شریح آیا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع در فلان روز بتو را چه گفت شریح ماجری را شرح داد مختار گفت نه با خدا و ند سوگند نخواهم نشست تا آنکه تو ببانقیا بیرون روی و در آنجا در میان یهود حکم نمائی پس شریح را ببانقیا فرستاده در میان یهود آنجا مدّت دو ماه حکم نمود

مع الجمله شریح مدّت یکصد و بیست و بقولی یکصد و شصت و هشت سال در این دنیا زندگانی نمود و در سال هشتاد و هفت هجری و بقولی در هشتاد و دو وفات یافت ابن خلّکان گوید وفات شریح را در هفتاد و هشت و در هفتاد و نه و در هفتاد و شش و در هشتاد نیز ضبط کرده اند

(کِندی) بکسر کاف و سکون نون و بعد از آن دال مهمله منسوب است بکنده و او ثور بن مرتع بن مالک بن زید بن کهلان است و بعضی گفته اند کنده ثور بن عفیر بن حارث بن مرّة بن ادد است و او را کنده میگفتند زیرا کفران نعمت پدر خود نمود (انتهی)

شریک بن عبدالله بن ابی شریک بن حارث بن اوس بن حارث بن اذهل بن وهیل بن سعد بن مالک بن نخع

کنیت وی ابو عبدالله و از مشاهیر قضات زمان خلفای عباسیه است و روزگاری
در کوفه و اهواز متولی شغل قضاوت بوده در میان مردمان حکم مینمود
محدّث نیشابوری در کتاب رجال پس از ذکر سلسلهٔ نسب وی گوید
القاضی المشهور کان عالماً فقیهاً فهماً ذکیاً فطناً عادلاً فی القضاء کثیر
الصّواب حاضر الجواب

یعنی شریک قاضی از قضات مشهور بود فقیهی بود بحلیهٔ دانش و ذکاوت
و فطانت آراسته در قضاوت طریق عدالت مسلوک میداشت در احکام
بسیار بصواب فتوی میگفت و مردی حاضر جواب بود قاضی احمد بن خلکان
گوید شریک قاضی در کوفه در عهد مهدی عباسی قضاوت داشت و چون
موسی هادی بخلافت نشست شریک را از قضاوت معزول نمود هم ابن خلکان
گوید جری بینه و بین مصعب بن عبدالله الزبیری کلام بحضرة المهدی فقال
القاضی شریک والله ما انتقص جدّک و هو دونهما

یعنی وقتی در حضور مهدی خلیفه در میان قاضی شریک و مصعب بن عبدالله
زبیری سخنی بمیان آمد مصعب شریک را گفت تو ابوبکر و عمر را نکوهش کنی شریک
قاضی گفت سوگند با خدای من جدّ تو را نکوهش نکنم و حال آنکه وی پست تر از ابوبکر
و عمر است هم او گوید وذکر معاویة بن ابی سفیان عنده و وصفه بالحلم
فقال شریک لیس بحلیم من سفه الحق وقاتل علی بن ابی طالب علیه السّلام

یعنی معاویة بن ابی سفیان در نزد شریک مذکور گردید و او را بحلم و بردباری
وصف کردند شریک گفت حلیم نیست آنکه حق را نداند و انکار کند و با علی بن
ابیطالب علیه السّلام مقاتله نماید

آورده اند روزی شریک قاضی از منزل برای املای حدیث بیرون آمد چون
اصحاب حدیث اطرافش فراهم شدند از او رایحهٔ نبیذ استشمام نمودند پس او را
گفتند اگر این رایحه را استشمام میشد هر آینه ما خجل و منفعل میشدیم شریک

گفت سببش آنست که شما بشرب نبیذ متّهم میباشید

روزی بمجلس مهدی خلیفه داخل شد مهدی او را بگفت ای شریک لابدّ باید یکی از این
سه خصلت را اجابت کنی شریک گفت آن سه خصلت کدام است مهدی گفت یا آنکه مباشر
قضاوت گردی و یا آنکه فرزندان مرا حدیث گوئی و ادب بر ایشان بیاموزی و یا آنکه
یکبار غذا با من تناول نمائی و این واقعه پیش از آن بود که شریک متولی قضاوت گردد
پس شریک زمانی در اندیشه فرو رفت آنگاه گفت از این سه خصلت یکبار غذا خوردن
بر من سبکتر و آسان تر است پس مهدی شریک را نزد خود نگاهداشت پس طبّاخ خود را
طلبید و او را دستور العمل داد که الوان مختلف از طعام ممزوج با شکر و عسل طبخ
نماید طبّاخ بر حسب فرمودهٔ مهدی عمل نموده طعام را حاضر کرد شریک با مهدی از آن
طعام تناول نمود چون از خوردن طعام فراغت یافت طبّاخ مهدی را بگفت والله
یا امیر المؤمنین لیس یفلح الشیخ بعد هذه الاکلة ابداً یعنی با خداوند سوگند یا
امیر المؤمنین شیخ پس از این طعام هرگز رستگار نخواهد گردید

فضل بن ربیع گفته فحدّثهم والله شریک بعد ذلک وعلّمهم و ولّی القضاء
لهم و لقد کتب له برزقه الی الصیرفی فقال له شریک بلی والله بعت اکثر من البزّ بعتیر

یعنی پس شریک با خداوند سوگند ایشان را حدیث گفت فرزندان ایشان تعلیم نمود
و برای ایشان متولی قضاوت گردید وقتی مقرّری او را بصرّافی نوشته بودند که از
او دریافت کند شریک با آن صرّاف در گرفتن آن وجه تنگ میگرفت صرّاف او را بگفت
ای شریک این تنگ گرفتن برای چیست تو با این نقد جامه نفروخته شریک گفت بلی سوگند
با خدای زیاده از جامه فروخته ام با این نقد دین خود فروخته ام

حریری در کتاب موسوم بدرّة الغوّاص حکایت کرده که شریک را ندیمی بود از بنی امیه
روزی از روزها شریک فضائل علی بن ابیطالب را مذکور داشت پس آن اموی
گفت نعم الرجل علیّ علیه السّلام یعنی نیکو مردی بود علی بن ابی طالب علیه السّلام
شریک از این کلام در خشم شد بر اموی عتاب نموده گفت آیا در توصیف علی بن
ابیطالب گوئی نیکو مردی بود اموی از سخن خود را نگاه داشت تا آنگاه که خشم
شریک فرو نشست پس گفت ای ابو عبدالله رحمک الله تعالی در مقام اخبار از خود فرموده

فَقَدَرْنا فَنِعْمَ الْقادِرُونَ یعنی توانا بودیم بر آفرینش شما پس نیکو توانا شدیم
و در بارهٔ ایوب پیغمبر علیه السلام فرموده اِنّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ یعنی
ما ایوب پیغمبر را یافتیم صابر نیکو بنده ایست ایوب و در بارهٔ سلیمان پیغمبر ع
فرموده وَوَهَبْنا لِداوُدَ سُلَیْمانَ نِعْمَ الْعَبْدُ یعنی ما سلیمان را بداود پیغمبر عطا
نمودیم و سلیمان نیکو بنده ایست ای شریک آیا راضی نیستی برای علی بن ابیطالب
آنچه را که خداوند برای خود و برای پیغمبران خود خواسته است شریک در آن هنگام
بخطاء و وهم خود متنبه گردید و مکانت آن مولی در قلبش زیاده گشت
محمد بن حسن نیشابوری گوید شریک قاضی از ابی وقاص عامری روایت کند و احمد بن
حکم براجمی از شریک حدیث روایت کند در حاشیه کتاب منهج المقال مذکور داشته
ابن حجر در کتاب تقریب شریک قاضی را ذکر نموده و در حق وی گفته است
صدوق یخطی کثیراً تغیر حفظه منذ ولی القضا بالکوفه و کان عادلاً فاضلاً
عابداً شدیداً علی اهل البدع یعنی شریک قاضی بصدق گفتار موصوف بود
بسیار خطا مینمود و آنگاه که قضاوت کوفه را متولی گردید قوت حفظ وی تغییر
کرد در قضاوت طریقهٔ عدل مسلوک میداشت بحلیهٔ فضل و عبادت آراسته
بر ارباب بدعت سخت و شدید بود
و ذهبی در تاریخ خود آورده وثقه ابن معین و قال غیره سیّئ الحفظ توفی سنة
سبع و سبعین و مائة و عاش اثنتین و ثمانین سنة یعنی شریک قاضی را ابن معین
توثیق نموده و غیر ابن معین گفته است شریک قوت حفظش نیکو بود در سال یکصد و
هفتاد و هفت وفات کرد و مدت هشتاد و دو سال زندگانی نمود
ابن خلکان گوید شریک قاضی در بخارا سال نود و پنج هجری متولد گردید بمدتی در
کوفه و چندی در اهواز مباشر قضاوت گردید روز شنبه غرهٔ شهر ذی القعده
سال یکصد و هفتاد و هفت در کوفه وفات یافت و خلیفة بن خیاط گفته
شریک قاضی سال یکصد و هفتاد و هفت یا هشت وفات یافت هنگام وفات وی
هارون الرشید در حیره بود با آهنگ نماز گذاردن بر شریک از حیره بیرون آمد
چون بکوفه رسید دید بر او نماز گذارده اند پس مراجعت نمود

نخعی بفتح نون و خاء و بعد از آن عین مهمله منسوبست بنخع و آن قبیله ایست بزرگ از مذحج
نخعی نماند که شریک قاضی صاحب عنوان غیر از شریک اعور سلمی است زیرا چنانکه
شیخ طوسی علیه الرحمه ذکر نموده است شریک اعور از جملهٔ اصحاب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع
معدود است و از کتاب مناقب ابن شهر اشوب مازندرانی نقل کرده اند از ابان بن
احمر نقل کرده که شریک اعور وارد شد بمجلس معاویة بن ابی سفیان پس معاویه
او را بگفت والله انک لشریک و لیس لله شریک و انک لابن الاعور و البصیر
خیر من الاعور و انک لذمیم و الجید خیر من الذمیم فکیف سدت قومک
ای شریک با خداوند سوگند که تو شریکی و خداوند را شریک نیست و پدر تو نابینا
بود و بینا نیکوتر است از نابینا و تو زشت و کریه منظری و نیکوروی بهتر
از کریه منظر است با این صفات ذمیمه چگونه بر قوم خود ریاست نمودی و بزرگ
یافتی شریک در حال گفت انک لمعویة و ما معویة الا کلبة عوت فاستعوت
و انک لابن الصخر و السهل خیر من الصخر و انک لابن الحرب و السلم خیر من الحرب و انک
لابن امیة و ما امیة الا تصغیر امة صغرت فاستصغرت فکیف صرت امیر المؤمنین
یعنی بدرستیکه توئی معاویه و معاویه نیست جز ماده سگی که فریاد او بلند باشد
و پدرت صخر است که بمعنی سنگ سخت است و سهولت و نرمی بهتر است از سخت بودن
و تو پسر حربی و صلح نیکوتر است از حرب و توئی پسر امیه و امیه نیست مگر تصغیر
امه که بمعنای کنیز است و از برای تحقیر تصغیر نموده امیه گفتند پس با این جمله
خصال ناپسند چگونه امیر مؤمنین گردیدهٔ معاویه از سخنان شریک در خشم شد
شریک از مجلس معاویه بیرون آمد و این ابیات میخواند

ایشتمنی معاویة بن صخر	و سیفی صارم و معی لسانی
و حولی من ذوی یمن لیوث	ضراغمة تهش الی الطعان
فلا تبسط علینا یا ابن هند	لسانک ان بلغت ذری الامانی

یعنی ایا معاویة بن صخر مرا دشنام دهد و حال آنکه شمشیر من برنده و زبانم با من است
و اطراف من از مردم یمن شیرانی باشند که بر دن نیزه راغب و مشتاقند پس ای پسر
هند زبان خود بر ما مگشای اگر با آرزوهای خود رسیدهٔ (تمة)

شافعی

نامش محمد است پسر ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع نسب او در قریش بهاشم
میرسد و با پیغمبر صلی الله علیه و اله در عبدمناف پیوسته میگردد و ولی آنرا کواه
رسول الله را پدر چهارم است و شافعی را پدر دهم

غیاث الدین خواندمیر در حبیب السیر آورده که عبدمناف را از نهایت حسن و
جمال قمر میگفتند و او را چهار پسر بود هاشم که پدر عبدالمطلب است و
عبدالشمس جد بنی امیه و نوفل جد جبیر بن مطعم و مطلب جد محمد بن ادریس
قاضی احمد بن خلکان بر همگی اسامی اسلاف شافعی را بدین سیاق رانده که هو
محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن السائب بن عبید بن عبد یزید بن
هاشم بن المطلب بن عبدمناف و باقی نسب تا عدنان که نیای اعلای جمیع قبایل
مضر است اشتهار تمام دارد

محمد بن یعقوب جوزی در کتاب قاموس میگوید امام رافعی نژاد امام شافعی را
در سه بیت بنظم کشیده است و گفته

محمد ادریس عباس و من	بعدهم عثمان ابن شافع
وسائب ابن عبید سابع	عبد یزید ثامن والتاسع
هاشم المولود ابن المطلب	عبدمناف للجمیع تابع

در وفیات مسطور است که شافع پیغمبر را در کودکی و آغاز نمایش و رفتار
دیدار کرد و پدر وی سائب در غزوه بدر علمدار بنی هاشم بود و آنروز
بدست مسلمانان اسیر شد و خود را بفداء از ایشان بخرید آنگاه اسلام قبول کرد
گفتند میخواستی پیش از فدیه دادن اسلام بپذیری تا غرامت بهای خویش نکشید
باشی گفت نخواستم تا مسلمانان را از طمعی که بر فدیه من بسته اند محروم نساخته باشم
مورخ یافعی در انتساب شافعی بمطلب بن عبدمناف چند دلیل از کلمات
علماء استخراج نموده و بدانها احتجاج کرده است میگوید یکی از امارات صحت
این انتساب قول استاد النحاة واللغویین شیخ ابو بکر محمد بن درید است صاحب
مقصوره مشهوره که در رثاء شافعی چنانکه خطیب در تاریخ بغداد آورده گفته است

لرای ابن ادریس ابن عم محمد ضیا اذا ما اظلم الخطب ساطع

محمد بن ادریس را بپسر عم محمد بن عبدالله نستوده و معلوم است که بطن بنی
مطلب با بطن بنی هاشم عم زاده اند و دیگر قول شیخ الرواة والمحدثین مسلم
حجاج قشیری صاحب صحاح که در صفت عبدالله بن سائب الی مکه گفته هو
اخو شافع بن السائب جد محمد بن ادریس الشافعی یعنی عبدالله برادر شافع
جد محمد بن ادریس است و در جای دیگر پس از نقل اقوال چند از امام شافعی گفته
هذا قول المطلبی الذی علا الناس بحکمته و قهرهم بادلته و ظهر علیهم ببیانه
التقی فی دینه النقی فی حسبه الفاضل فی نفسه المتمسک بکتاب الله المقتدی بسنة
رسول الله الماحی لاثار اهل البدع الذاهب بخبرهم الطامس لسبرهم حتی
اصبحوا کما قال الله تعالی فاصبح هشیما تذروه الریاح
جمله اولی از فقرات این مدیح صریح در شهادت صاحب صحیح بصدق نسب شافعی
بمطلب بن عبدمناف و مراد مسلم باهل بدعت معتزله است کما لا یخفی علی اهله
و دیگر قول هرون الرشید که چون شنید که شافعی هزار دینار عطاء وی را
بحجام در دم بخشید گفت الا ان بنی المطلب ما فارقوا آل رسول الله صلی الله
علیه و اله فی شرف ولا فی سخاء یعنی همانا دوده مطلب از خاندان هاشم هیچگاه
در مجد و همت جدا نمانده اند و هم هرون در ستایش امام شافعی با قاضی ابو
یوسف و محمد بن حسن شیبانی از خواص اصحاب ابو حنیفه گفت لن یتوازیاه و لن
تعادلاه والله لقد اثبت الله له حق القرابة من رسول الله صلی الله علیه و اله و حق
الشرف و حق القرآن و حق العلم یعنی شما هرگز با شافعی برابری نتوانید کرد
که خداوند برای او چند امتیاز از شما قرار داده که یکی خویشاوندی رسول الله
صلی الله علیه و اله است و هم او با محمد بن ادریس گفت کثر الله فی اهلی مثلک
یعنی ایزد تعالی مانند کان تو را در میان خاندان من بسیار کناد و دیگر
بشیاع و استفاضه ثابت و محقق گردیده است که محمد بن ادریس بدین نسب همی
افتخار میجست و مباهات میفرمود

ارباب تراجم و اصحاب معاجم گفته اند که شافعی از دو سو نژاد بعبدمناف میرساند

چنانکه از جانب پدر مطلبی است از جانب مادر هاشمی است بلکه حاکم ابو عبدالله
و ابو بکر بیهقی و خطیب بغدادی هر سه تصریح کرده اند که ان الشافعی ولده
هاشم بن عبد مناف جد رسول الله صلی الله علیه و آله ثلث مرات یعنی
شافعی را سه بار حضرت هاشم نیای پیغمبر خدای بزاینده است توضیح بجمله
آنکه مادر سائب پنجم پدر شافعی شفاء بوده بنت ارقم بن هاشم بن عبد مناف و مادر
همین شفاء خلیده (بفتح الخاء المعجمة و الدال المهملة و کسر اللام و سکون المثناة
من تحت بینهما و بین الدال) بود بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود پس از
جدات محمد بن ادریس سه نفر از نوادگان هاشم بن عبد مناف اند یکی شفاء
ابنة ارقم بن هاشم که زوج عبید بوده ششم پدر شافعی و دیگر خلیده ابنة
اسد بن هاشم که جدهٔ امی سائب بوده پنجم پدر شافعی و دیگر شفاء ابنة هاشم بن
عبد مناف که زوجهٔ هاشم بن مطلب بوده هشتم پدر شافعی از این بیان بوضوح
پیوست که محمد بن ادریس را ابن عم رسول الله صلی الله علیه و آله و ابن عمهٔ
رسول الله صلی الله علیه و آله و ابن خالهٔ امیر المؤمنین علی میخوانند از کجا است
چه شفاء بنت هاشم که کفنیم زوجهٔ هاشم بن مطلب بوده خواهر عبد المطلب است
و عمهٔ عبد الله پدر پیغمبر صلی الله علیه و آله و خلیده بنت اسد بن هاشم که
کفنیم جدهٔ امی سائب بوده خواهر فاطمه بنت اسد است که زوجهٔ ابو طالب و
مادر امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و سهولت تصور را ایشان را شجرهٔ
مختصر رسم کردیم .
(در صفحهٔ مقابل)

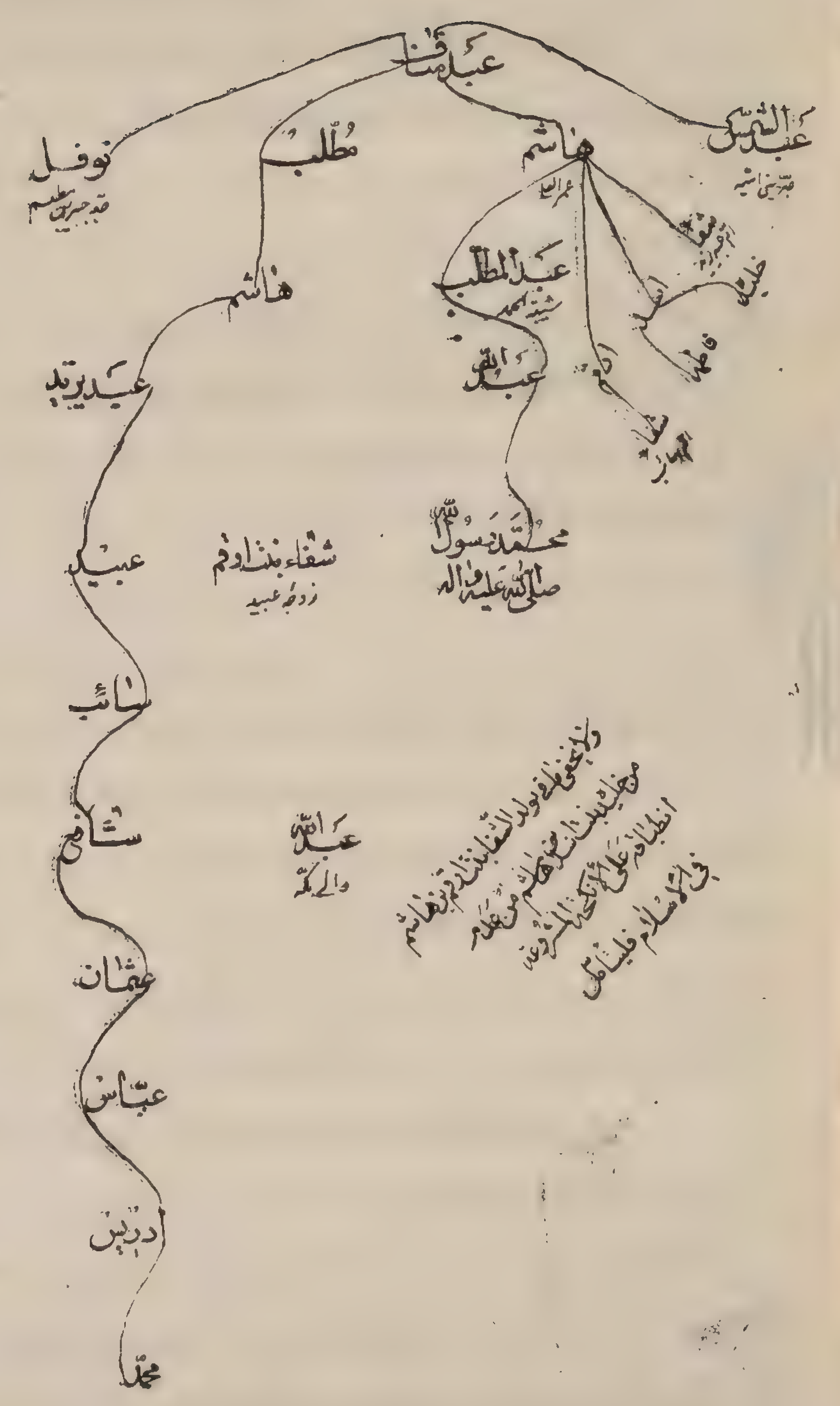

ولادت شافعی در سال یکصد و پنجاه که سال وفات ابوحنیفه است روی داد و جمعی
گفته اند همان روز که ابوحنیفه از این جهان رخت بربست شافعی بار گشود شعر حکیم خاقانی
نیز شاهد این معنی است که میگوید

اول شب بوحنیفه درگذشت — شافعی آخر شب از مادر بزاد

عبدالله اسعد یافعی میگوید ما بین پیروان شافعی با اصحاب ابوحنیفه مقاله بر سبیل
مزاح در میان است ایشان میگویند امام شما همی مخفی بود و یارای ظهور نداشت
تا امام ما درگذشت ما میگوییم امام شما همینکه امام ما را بدید بگریخت که نمیتوانست
حیا تا اظهار کند حافظ ابوبکر خطیب در تاریخ بغداد آورده است که ابن عبدالحکم
مصری از تلامذه شافعی گفته که چون مادر امام شافعی که از قبیله ازد بود به
شافعی حامل گشت در واقعه بدید که ستاره مشتری که سعد اکبر است از فرج او
طالع شد و در ملک مصر فرود آمد و از آنجا اشعه آن بهر شهری بتافت علماء
تعبیر کنند از وی پسری دانا بوجود خواهد آمد که پرتو دانش او بدیار مصر خصوصا
و سایر بلاد عموما فرو خواهد تافت
و در مکان میلاد شافعی سه قول است یکی آنکه ببلد عسقلان در وجود آمد
و دیگر آنکه ببلد یمن و دیگر و هو الاصح بمدینه غزه (بالغین المعجمة المفتوحة و
الزای) که شهری است در اقصای شام از جانب مصر و آنرا غزه هاشم نیز میخوانند
چه هاشم بن عبد مناف جد بزرگ رسول الله صلی الله علیه و آله بروایت معتبر
در بیست و پنجسالگی بدان خاک درگذشته و همانجا مدفون گشته تربتش مزور و
مشهور است و شافعی بحکم آنکه غزه مقطع سره و مسقط سر وی بوده احیانا در
اشعار باشتیاق آنجا اشعار میفرموده چنانکه در این دو بیت

وانی لمشتاق الی غزة وان — یجاذبنی بعد التفرق جثمانی
سقی الله ارضا لو ظفرت بتربها — کحلت بها من شدة الشوق اجفانی

یعنی من بشهر غزه مشتاقم اگرچه جسمم با جان همی در کشاکش است و با هم در
آهنگ آن خاک همداستان نمیگردند خدای سبحان آن سرزمین را سیراب کناد
که اگر دستم بپایم خاکش بچشم درکشم شیخ ابوعلی اصفهانی در منتهی

المقال فی احوال الرجال میگوید وکانت ولادته فی سنة خمسین و
مائة بعد موت والده بسنتین او سنتین و نصف یعنی تولد شافعی دو سال یا دو
سال و نیم بعد از فوت پدرش روی داد ولی این سخن با عبارت غیاث الدین
در حبیب السیر موافق نمی افتد که گفته مولدش بروایت اصح غزه بود از بلاد
شام و پدر او را در دو سالگی بمکه برده آنجا نشو و نما یافت
بلی طول مکث شافعی در شکم مادر زیاده بر طبیعت نوعیه مثل استادش مالک
ابن انس گویا مسلم است حتی فاضل کامل آقا محمد علی کرمانشاهی خلف آقا محمد
باقر بهبهانی ادعاء اجماع اهل سنت و جماعت را بهمین معنی میکند در کتاب
مقامع الفضل که آنرا بنام امیر هدایت خان رشتی تصنیف کرده میفرماید
اقل مدت حمل در انسان بالنص و الاجماع شش ماه است و در طرف کثرت یعنی زمان
خفتن آن برخی بیست و یک روز و بعضی یک اربعین و دیگری دو ماه و در
گوسفند پنجماه و در شتر و اسب و گاو و درازگوش و امثال آنها یکسال
کامل و در فیل دو سال و بقولی هفت سال و بقولی دیگر پانزده سال و اکثر
حمل آدمی نزد اکثر امامیه نه ماه است و بر عقیده برخی از آنان ده ماه و بعضی از
اهل سنت یکسال و جمعی از ایشان دو سال دانسته اند و نزد امام شافعی
و جمهور پیروان وی چهار سال است و لیث بن سعد که از مشاهیر مشایخ ایشانست
تا هفت سال گفته و اهل سنت مجمع و متفق اند بر اینکه امام شافعی چهار سال
در شکم مادر بماند و گویند عامر بن شرجیل از فقهاء قوم دو سال در حمل
بود و حجاج بن یوسف دو سال و نیم بالجمله شافعی را بعد از تولد از غزه بمکه
معظمه بردند نشو و نما آنجا کرد و هم در آن ارض مقدس بسن نه سالگی کلام الله را
بر نمود و در ده سالگی موطا مالک بن انس حفظ کرد و چون بپانزده سال
رسید از مکه بمدینه رفت و شاگردی مالک بن انس آغاز نمود چنانکه خود بروایت
ملک مؤید ایوبی در تاریخ مختصر گفته است که حفظت القران و انا ابن سبع سنین
و حفظت الموطا و انا ابن عشر و قدمت علی مالک و انا ابن خمس عشرة سنة
محمد بن محمد غزالی در کتاب منخول که در علم اصول نوشته در خبر فطانت و ذکا

شافعی را بوجهی که خارق عادت بشریه است آورده میگوید وما خصّ به من فطنته التی لا یجحد ولا یتمادی فیه حتّی کان حفظ القرآن فی اسبوع والموطّاء فی ثلث لیال وسرد جامع محمّد بن الحسن بین یدی هرون

یعنی شافعی از ابناء جنس بفهم وفطانتی اختصاص یافته که کس انرا انکار نتواند کرد حتّی تمام قرآن را در یکهفته از بر نمود وتمام موطّاء را در سه شب وجمع جامع محمّد بن حسن شیبانی را در حضور هرون الرّشید از حفظ فرو خواند با کمال جودت وتمام سرعت شافعی خود گفته است که چون برای کسب علم بر مالك بن انس وارد شدم گفت یکی را حاضر کن که برای تو در حضرت من حدیث قرائت کند تا توجه بروجه استماع (که یکی از انحاء تحمّل حدیث است) اخذ کرده باشی گفتم من خود میتوانم قرائت نمود آنگاه کتاب موطّا را از حفظ بروی بخواندم پس گفت ان یك احد یفلح فهذا الغلام یعنی اگر از شاگردان من کسی بمراتب علم فایز شود همین دیگر خواهد بود   در مختصر مسطور است که شافعی فنّ فقه از مالك بن انس ومسلم بن خالد زنجی وسفیان بن عیینه آموخت وعلم حدیث از اسمعیل بن علیه وعبد الوهّاب بن عبد المجید ثقفی ومحمّد بن حسن شیبانی وغیرهم اندوخت واز مشاهیر تلامید ومعاریف اصحاب مختار کهذی جمعی را حکیم شهرستانی در ذیل مقاله اصحاب حدیث از کتاب ملل ونحل نام میبرد ومیگوید اصحاب حدیث اهل حجازند که شاگردان مالك بن انس ومحمّد بن ادریس شافعی وسفیان ثوری واحمد بن حنبل وداود بن علی اصفهانی باشند واصحاب رای اهل عراقند که شاگردان ابو حنیفه نعمان بن ثابت باشند آنگروه را اصحاب حدیث از آنجهت نامند که نهایت عنایت وتمام اهتمام ایشان بتحصیل احادیث ونقل اخبار است وبناء احکام بر قاعدهٔ نصوص گذارند وبقیاس خواه جلی وخواه خفی مادام که اثری از آثار ماثوره در میان باشد التفات نکنند شافعی گفته است که اگر برای من در حکمی مذهبی بینید وبرخلاف آن حدیث خبری بیابید بدانید که مذهب من آن خبر است انتهی دیده اید از اصحاب شافعی است   ابو ابراهیم اسمعیل بن یحیی المزنی وربیع بن سلیمان المرادی وابو یعقوب البویطی وحسن بن محمّد بن الصبّاح

الزعفرانی ومحمّد بن عبد الله بن عبد الحکم المصری وابو ثور ابراهیم بن خالد الکلبی وهمانا مناقب شافعی بسیار وکلمات علماء در شرح مراتب علم وفضل وی بی شمار است که ائمهٔ حدیث ورؤساء ملّت مثل علامه بیهقی وامام فخر رازی وداود ظاهری وغیرهم در فضائل او کتابها ساخته اند حتّی ابن خلکان اربلی گفته که اخبرنی احد المشایخ الافاضل انّه عمل فی مناقب الشافعی ثلثة عشر تصنیفًا یعنی یکی از افاضل اساتید عصر فرمود که در مناقب ومدایح شافعی سیزده تصنیف پرداخته شده   ابو عبید قاسم بن سلام که یکی از فحول مشایخ اسلام است گفته ما رایت رجلا قطّ اکمل من الشافعی یعنی در تمام عمر دانشوری کاملتر از شافعی ندیدم

حمیدی گفته است که از مسلم بن خالد زنجی که از استادان شافعی بود شنیدم که با او گفتی افت یا ابا عبد الله فقد والله آن لك ان تفتی یعنی فتوی ده که هنگام فتوی دادن تو رسیده است ودر آنوقت شافعی پانزده سال بیش نداشت وچون سفیان بن عیینه راکه هم از استادان شافعی است از علم تفسیر وفن فقه چیزی پرسیدندی بشافعی اشارت کردی وگفتی سلوا هذا الغلام یعنی از این پسر بپرسید محفوظ بن ابی توبه بغدادی گفت احمد بن حنبل را در مسجد الحرام دیدم که در کنار امام شافعی ایستاده گفتم یا ابا عبد الله هذا سفیان بن عیینه فی ناحیة المسجد یحدّث یعنی این سفیان استاد شافعی که در مسجد حدیث همی روایت کند گفت انّ هذا یفوت وذاك لا یفوت یعنی این از دست میرود وسفیان از دست نمیرود حسن بن محمّد زعفرانی که از شاگردان شافعی است همی گفتی که اصحاب الحدیث کانوا رقودا حتّی جاء الشافعی فایقظهم فتیقّظوا یعنی علماء حجاز که ایشانرا در مقابل اصحاب رای بلقب اصحاب الحدیث خوانند همه در خواب بودند تا شافعی پدید آمد پس ایشانرا بیدار ساخت وایشان بیدار شدند ابو حاتم رازی همی گفتی که لولا الشافعی لکان اصحاب الحدیث فی عمی یعنی اگر شافعی در وجود دنیا نمیدی اصحاب حدیث تا ابد نابینا بودندی   واز ابو ثور کلبی که هم از تلامیذ او است گفته من ندیدم

اندرای مثل محمد بن ادریس فی علمه و فصاحته و معرفته و ثباته و تمکنه فقد کذب کان منقطع القرین فی حیاته فلما مضی لسبیله لم یعتض منه یعنی هرکه میکوید که من در این خصایل مخصوص و فضایل معین مانند شافعی را دیده ام در دعوی خویش کاذب است نه در زمان زندگی قرینی داشت و نه بعد از خود عوضی بر جای گذاشت

احمد بن حنبل که هم از ترتیب یافتگان محضر شافعی است میگفته ما احد ممن بیده محبرة او ورق الا و للشافعی فی رقبته منة یعنی کسی نیست که برای کتابت حدیث دوات و یا صفحه بدست داشته باشد مگر اینکه شافعی را بر گردن او منتی است گویند همین احمد حنبل در بدایت امر شافعی را کبی مید انست و همکنان را از ملازمتش منع همی کرد تا آنکه بتدریج از مراتب تبحر و امتیاز او آگاه شد سپس چنان مواظب حضور شافعی بود که زمانی از وی جدا نمیشد و از یحیی بن معین منقول است که گفت یک روز شافعی را دیدم سوار است و احمد حنبل از دنبال استر او پیاده میرود گفتم یا ابا عبد الله تهانا عنه و تمشی خلفه یعنی ما را از او نهی میکنی و خود از دنبال استرش پیاده میروی گفت اسکت لو لزمت البغلة لانتفعت یعنی خاموش که اگر ملازمت استر او کنی سودها بری از عبد الله بن احمد بن حنبل منقول است که گفت از پدرم پرسیدم که مگر شافعی چگونه مردی بود که اینهمه از تو میشنوم که او را دعا میکنی فرمود یا بنی کان الشافعی کالشمس للدنیا و کالعافیة للبدن هل لهذین من خلف او عنهما من عوض یعنی شافعی دنیا را بمنزله آفتاب بود و بدن را بمنزله تندرستی یا این دو را جانشینی و عوضی خواهد بود هم ابن حنبل گفته که ما بت منذ ثلثین سنة الا و انا ادعو للشافعی و استغفر له یعنی سی سال است که شب نکنم مگر بر حال اینکه از بهر شافعی دعا مینمایم و مغفرت میطلبم هم احمد گفته است که ما عرفت ناسخ الحدیث من منسوخه حتی جالست الشافعی یعنی من ناسخ حدیث را از منسوخ آن باز نشناختم تا وقتیکه با شافعی در انجمن یافعی در مناقب شافعی میگوید قال بعض الائمة کان ائمة الحدیث ما سورین فی ایدی المعتزلة حتی ظهر الامام

الشافعی یعنی برخی از پیشوایان گفته اند که اصحاب حدیث در دست معتزله اسیر همی بودند تا آنگاه که شافعی ظهور کرد هم گویند قال بشر المریسی من ائمة المبتدعة لما رجع من مکة الی بغداد رایت شابا بمکة من قریش ما اخاف علی مذهبنا الا منه یعنی بشر بن غیاث که از اهل مریس (بفتح المیم و کسر الراء المشددة و یاء ساکنه و سین مهمله) بود و آن دهی است در مصر که در اکوش را هوا رمصری از آنجا او رند و بشر از پیشوایان اهل بدعت است برای خورشید و ماه سجده کردن را کفر نمیدانند چون بعد از حج بدار السلام باز گردید گفت در مکه جوانی از قریش دیدم که بر مذهب معتزله از کسی بیم ندارم مگر از او

و هم جاحظ که از صنادید رجال ارباب اعتزال است میگفته نظرت الی کتب هؤلاء النابغة فلم ار احسن تالیفا من المطلبی کان لسانه ینظم الدر یعنی کتابهای این جماعت را که پیروان اهل دانشند نگریستم میان ایشان در تالیف بهتر از شافعی ندیدم زبان وی گوئیا مروارید همی در رشته میکشید یا میکویم مراد جاحظ از نابغه اهل سنت است و هم او گوید که جار الله زمخشری که از ائمه معتزله است و مکان او در علم ادب کالشمس فی رابعة النهار اشتهار دارد در کتاب کشاف بتقدم شافعی در عربیت اعتراف کرده و در تصدیق علو درجه وی انصاف داده در تفسیر کریمه ذلک ادنی ان لا تعولوا پس از آنکه وجوه مرتبه از امام شافعی را نقل میکند و با استعمال عرب و علم لغت تطبیق میکند میگوید و کلام مثل الشافعی من اعلام العلماء و من ائمة الشرع و رؤس المجتهدین حقیق بالحمل علی الصحة و السداد و کفی بکتابنا المترجم بکتاب شافی العی فی کلام الشافعی شاهدا بانه کان اعلی کعبا و اطول باعا فی کلام العرب من ان یخفی علیه مثل هذا یعنی سخن مثل شافعی از پیشوایان شریعت و سران مجتهدین شایسته است که بر صحت و ثواب حمل شود کتاب ما که بشافی العی موسوم است شاهد کافی است بمراتب شافعی در علم ادب و فهم کلام عرب و اینکه وی بالاتر از آنست که امثال اینگونه مطالب بر وی پوشیده بماند

یا فعی میگوید شافعی تعولوا را بمعنی یکثر عیالکم و مفسران بمعنی تمیلوا
و تجوروا و ایشان گفته اند مجرّد اینماده بمعنی کثرت عیال استعمال نشده
که عرب در اراده این مفهوم مزید میاورد و میگوید اعال فهو معیل نه عال
فهو عائل پس مراد در آیهٔ مبارکه بمعنی میل و جور است چنانکه در این شعر

وميزان حق لا يعول شعيرة   ووزان صدق وزنه غير عائل

ای لا یجوز فهو غیر عائل و بعضی تصحیح قول شافعی را بدین شعر استشهاد کرده اند

وان الموت يأخذ كل حي   بلا شك وان امشى وعالا

ای وان صار مثریا و معیلا ازهری و ثعلب و مازنی که هر سه از علماء عربیت
و اساتید علم لغت میباشند گفته اند که قول محمّد بن ادریس حجّة فی اللغة
و اصمعی با همه علو مکانتی که در فنون ادب داشته گفته است قرأت دیوان
الهذلیین و دیوان الشنفری علی محمّد بن ادریس یعنی دیوان فصحاء بنی هذیل
و شعر شنفری را بر شافعی خواندم (شنفری بفتح الشین المعجمة وسکون النون
وفتح الفاء والراء المهملة از مشاهیر شعراء جاهلیت بوده و او در دویدن
میان عرب ضرب المثل است که گویند فلان اعدی من الشنفری) در حدیث
از طریق اهل سنت وارد است که ان الله یبعث لهذه الامة علی رأس کل مائة سنة
من یجدّد لها دینها یعنی خدای تعالی برای این امت بر سر هر صد سال کسی را
بر میانگیزاند که ملت این امت را تجدید میکند و شریعت را ترویج مینماید
و علماء در تشخیص مصادیق این خبر بشارت اثر کلمات گفته اند و در خصوص
خصوص و عموم دلالت آن تحقیقات کرده اند و این دعاگوی دولت جاوید
آیت بعضی از آنها را در شرح احوال ابن سریج فقیه از مجلد مطبوع این معجم
مبارک بمناسبت مقام و اقتضاء کلام باز نموده و به تخیل این بیت را بلسان
تمثال چنین سروده که مروّج مذهب اثنا عشریه و مجدّد طریقهٔ حقّهٔ جعفریه
بر سر این مائه از ملوک اسلام پادشاه جهان و خداوندگار سلطان السلاطین
و خاقان الخواقین ابو المظفر ناصر الدین شاه قاجار خواهد بود اعلی الله
برهانه و خلد سلطانه و سپاس خدای را که آنفراست اتفاق افتاد و آنحضرت صنا

آمد الغرض در شرح شئون این حدیث بر سبیل اجماع و اتفاق میگویند که
مجدّد مذهب و مروّج ملّت بر سر مائهٔ اولی عمر بن عبد العزیز است و بر سر مائهٔ
ثانیه محمّد بن ادریس و این دو شعر را نیز که در ترجمهٔ شهر شیراز از کتاب آثار
البلاد بنظر رسیده در این معنی بنظم کشیده اند که

اثنان قد مضيا فبورك فيهما   عمر الخليفة ثم نجل السؤدد
والشافعي الالمعي محمّد   ارث النبوة وابن عم محمّد

یا فعی میگوید من مصادیق این حدیث را از عمر عبد العزیز اموی و محمّد
ادریس شافعی گرفته تا این عصر همه را در تصانیف خویش معین ساخته
و نام برده ام میر معاصر در روضات الجنات از کتاب اوّلیات حافظ
جلال الدین عبد الرحمن سیوطی آورده است که گفته ان الشافعی اوّل
من صنف آیات الاحکام واوّل من صنف فی اصول الفقه واوّل من تکلم
فی مختلف الحدیث وصنف فیه یعنی شافعی اوّل کسی است که آیاتی را که
در احکام فقهیه و تکالیف فرعیه نازل شده اند یکایک از طی کلام
الله استخراج نمود و در تفسیر و دلالت آنها بر حکم مذهبی کتاب نوشت
و هم او اوّل کسی است که علم اصول فقه را استنباط نمود و در موضوع
ادلّهٔ فقهیه و عوارض ذاتیهٔ آنها تصنیف ساخت و هم او اوّل کسی است
که در احادیث مختلفه و اخبار متعارضه سخن کرد و در ترجیح و طرح
وجهات علاجیهٔ آنها دفتری پرداخت
یافعی از شافعی حکایت کرده که خود گفته است در کودکی بخواب دیدم
که مردی مهیب در مسجد الحرام امام جماعت است و مردم بوی اقتدا نموده اند
چون از نماز فارغ گردید روی بسوی اهل مسجد کرد و تعلیم انواع مسائل
و ارشاد فنون فضائل آغاز نمود پس من پیش رفتم و گفتم علمنی یعنی مرا
تعلیم فرمای وی میزانی از آستین بر آورد و بمن داد و گفت هذا لك
یعنی این ترازو تو راست چون بیدار شدم معبری آنجا بود صورت واقعه
بروی قصّه کردم گفت همانا تو را در علم نظری منصبی کرد که بدان

حق را از باطل بتوانی سنجید و صحیح را از سقیم بتوانی فهمید که میزان
اشارت است با آلت تمیز حقایق اشیاء و ادراک بواطن امور

یافعی میگوید از اثر این رؤیای صادق بوده که امام شافعی در مقامات
علمیه اموری استخراج و استنباط فرموده است که پیش از او احدی بدانها
پی نبرده بوده است مثل آنکه علم اصول را از کمون فنون بدر آورد و باب
قیاس را بوجه صحیح خلاصه کرد و در معرفت مراتب ادله قانونی بر نهاد
پس نسبت او بعلم اصول چنانکه بعضی علماء گفته اند مانند نسبت ارسطاطالیس
بعلم منطق و نسبت خلیل بن احمد بعلم عروض

امام فخر الدین رازی در کتاب مناقب امام شافعی و غیره فی غیره گفته اند
که عبد الرحمن بن المهدی که خود از ائمهٔ حدیث و مشایخ آن فن شریف است
از شافعی در جوانی بخواست که برای او کتابی بسازد در شرایط استدلال
بقرآن و سنت و اجماع و قیاس و بشرح جهات ناسخ از منسوخ و مراتب
عموم و خصوص پس شافعی کتاب رساله را بنگاشت و نزد وی گسیل
داشت عبد الرحمن چون آن کتاب بدیع قرائت کرد بشگفت و گفت ما ظننت
ان الله خلق مثل هذا الرجل یعنی نمی پنداشتم که حضرت آفریدگار مرد
چنین بزرگوار ایجاد فرموده است

محمد بن عبد الله بن عبد الحکم مصری که نامش در عداد تلامذهٔ شافعی ثبت
افتاده گفته است من مانند شافعی ندیدم اصحاب حدیث نزد او می آمدند و
او را بر سبیل اختبار از غوامض اخبار و معضلات آثار می پرسیدند و او
بسی نکات و اسرار ابراز و اظهار میکرد که ایشان با تعجب تمام بر میخواستند
و اصحاب فقه از موافق و مخالف بر او وارد میشدند و با اعتراف و اذعان
بیرون میرفتند و اصحاب ادب بمحضر فیض اثر او داخل میگردیدند از اشعار
عرب و فنون ادب بجمع معانی بدیعه و بیانات عجیبه میشنیدند که با هر گونه
حیرت و اعجاب باز میگشتند ده هزار بیت از قصاید و مقطعات شعراء
قبیله هذیل بالخصوص از بر داشت و در تواریخ و ایام عرب از اعلم ارباب

خبر و اصحاب سیر بشمار میرفت عبد الله بن اسمعیل یمنی نوبل مکه بسند
صحیح مضبوط متصل بشیخ کبیر ابو الحسن شاذلی که عارفی مشهور و در
سلوک طریقت دارد ما ثور که آن را شاذلیه نامند روایت میکنند که شیخ
شاذلی فرمود ما مات الشافعی حتی قطب یعنی شافعی نمرد تا قطب گردید
انگاه گوید سبب صدور این مدیح عالی از شیخ شاذلی آن بود که شهاب الدین
المیلق شافعی گفت و قتی بمجلس امام تاج الدین بن عطاء الله مالکی رسیدم
و گفتم یا سیدی اریدان اصحبک بشرط ان تترکنی علی مذهبی فانی احب
مذهب الشافعی یعنی میخواهم در طریقت مصحوب او ارادت تو فائز شوم
بشرط که مرا در شریعت بمذهب مالک نخواهی که من مذهب شافعی را دوست
میدارم گفت نعم و ازیدک زیادة و هی انه روی شیخنا الشیخ الکبیر المعظم
ذو النور القدسی العارف بالله ابو العباس المرسی عن شیخه الشیخ الجلیل
ذی المقام العلی المشهود له بالقطبیة ابی الحسن الشاذلی انه ما مات الشافعی
حتی قطب

هم یافعی میگوید که برای این قطبیت که شاذلی در حق شافعی شهادت داده است
دو معنی بینم یکی قطبیت مصطلحه که در هر عصر مصداقی دارد و منحصر بفرد
و این مصراع بدین معنی اشارت است که گفته اند محجوب تر از پریها اشان بی زمین
و دیگر آنکه میگوئیم علماء را در هر زمان قطبی است و اوراء قطب عرفاء و
امام شافعی قطب علماء بوده

در رساله استاد ابو القاسم قشیری مسطور و در افواه اهل سلوک مشهور
است که شیخ بلال الخواص از حضرت خضر علیه السلام حال امام شافعی پرسید
فرمود هو من الاوتاد یافعی گوید این کلمه پیش از آنکه شافعی بمقام
قطبیت ارتقا جوید روی داده است

الحاصل بمجید و تمدیح علماء و عرفاء و غیرهم در بارهٔ شافعی از این قبیل
بسیار است و از این مقدار که منقول افتاد معلوم میگردد که روایت جمیع تا چه حد
تولید کسالت خواهد نمود صاحب وفیات میگوید وقد اتفق العلماء

قاطبة من اهل الحدیث والفقه والاصول واللغة والنحو وغیر ذلك علی ثقته وامانته وعدالته وزهده وورعه ونزاهة عرضه وعفة نفسه وحسن سیرته وعلو قدره یافعی در مرآة الجنان میکوید وقد اتفق العلماء قاطبة علی جلالته وبراعته وضبطه واتقانه ودیانته وتقواه وورعه وزهادته وجوده وسماحته ومروته ونزاهته ولطافته خود کفته است که پیغمبر صلی الله علیه وآله را در خواب دیدم با من فرمود یا غلام ممن انت یعنی ای پسر از کدام قبیله کفتم یا رسول الله من رهطك یا رسول الله یعنی از قبیله تو فرمود ادن منی یعنی نزدیك بیا چون نزدیك رفتم از آب دهان مبارکش بر زبان ودهان ولبان من بریخت وفرمود امض بارك الله فیك

در مختصر مذکور است که شافعی کفت شبی امیر المؤمنین علی علیه السلام را در واقعه دیدم که با من مصافحه فرمود وخاتم خویش از انکشت مبارك بر آورده در دست من کرد عمی داشتم صورت منام با او تقریر کردم چنین تعبیر نمود که مصافحه علی با تو اشارت است بامنی از عذاب اخروی وعطاء خاتم باشتهار اسم وانتشار صیت دنیوی نام تو تا آن جا که نام علی خواهد بود وهر جا که شهرت او کشیده است آوازه تو نیز بآنجا خواهد رسید

هم سلطان جلیل ملك مؤید حموی در تاریخ مختصر از دختر زاده شافعی حکایت کرده که کفت پدرم کفت شافعی بعهد جوانی در علم تنجیم واحکام آن نظر میکرد واو بهیچ فنی داخل نمیشد مکر آنکه در آن فن از اقران پیش میافتاد پس وقتی در طالع زوجه خویش که آبستن وبر حالت زائیدن بود نظر نمود وفرمود تلد جاریة عوراء علی فرجها خال اسود تموت الی کذا وکذا یعنی این زن دختری یك چشم خواهد آورد که بر عورت او خالی سیاه خواهد بود وا نفر زند در فلان تاریخ خواهد مرد پس بهمان نهج چنان افتاد که او خبر داده وسپس بر خویشتن لازم ساخت که در بقیه عمر ستاره شماری نکند وطالع بینی نفرماید وآنچه از کتب فن نجوم داشت همه را بخاك پنهان کرد.

شریف مصطفی بن حسن بن سنان میکوید وکان حاذقا فی النجوم یصیب تسعة من عشرة یعنی شافعی در تیر اندازی استادی حاذق بود از ده خدنك نه یکی بیش خطا نمیکرد در کتب تراجم ومعجمات وغیرها آورده اند که شافعی در شعر سازی وسخن پردازی نیز لسانی کویا ویدی طولی داشت معانی ملیح در الفاظ فصیح میاورد وابکار افکار در اشعار آبدار میکنجانید قاضی القضاة احمد بن خلکان میکوید شعر شافعی بسیار است از آنجمله من این چند بیت را از روی خط حافظ ابو طاهر سلفی دیده ونقل نموده ام که

ان الذی رزق الیسار ولم یصب ... حمدا ولا اجرا لغیر موفق
الجد یدنی کل امر شاسع ... والجد یفتح کل باب مغلق
واذا سمعت بان مجدودا حوی ... عودا فاثمر فی یدیه فصدق
واذا سمعت بان محروما اتی ... ماء لیشربه فغاض فحقق
لو کان بالحیل الغنی لوجدتنی ... بنجوم اقطار السماء تعلقی
لکن من رزق الحجی حرم الغنی ... ضدان مفترقان ای تفرق
ومن الدلیل علی القضاء وکونه ... بؤس اللبیب وطیب عیش الاحمق

یعنی کسیکه بدولت وثروت رسید واز ثمرات ونتایج آن نه ذکر جمیل دنیوی اندوخت ونه اجر جزیل اخروی بر اسبکرد بی توفیقی است بخت هر چیز دور را نزدیك میسازد وهر در بسته را باز میکند اکر شنیدی که طالعمندی چوبی خشك بدست کرفت وآن چوب خشك خرم شد وبار آورد زنهار که انکار مکنی وچنانکه شنیدی که بدبختی بلب آبی آمد تا بنوشد آن آب در زمین فرو رفت البته بپذیر وشکفتی مکیر توانکری ومالداری بحیله وتدبیر نیست چه اکر چنین بودی مرا میدیدی که بستارهای آسمان آویخته ام ولی هر که را نصیبه خردمندی بنواختند از قسمت توانکری محروم ساختند ما بین عقل ومال کرد ضدیت جدائی است چه جدائی که هرکز قرین هم نکردند وادلّ وجود تقدیر وعدم سود تدبیر آنست که می بینی مردم دانشور در سختی وتنکی میکذرانند وبی مردم احمق در خوشی وعیاشی وهم ابن ابیات بدیع وقطعه

یاری بنص قاضی القضات بشافعی منسوب است و از ملاحظهٔ مضامین آنها
محقق میشود که همانا بر این وغادث بر کریمی وارد شده و هنوز عطائی در دنبا فتم
بوده است مفرماید

ماذا یخبر ضیف بیتک اهله   ان سیل کیف معاده ومعاجه
ایقول جاوزت الفرات ولم انل   ریا لدیه وقد طغت امواجه
ورقیت فی درج العلا فضاقت   عما ارید شعابه وفجاجه
ولتخبرن خصاصتی بتملقی   والماء یخبر عن قذاه زجاجه
عندی یواقیت القریض ودره   وعلی اکلیل الکلام وتاجه
تربی علی روض الربا ازهاره   ویرق فی نادی الندی دیباجه
والشاعر المنطیق اسود سالخ   والشعر منه لعابه ومجاجه
وعداوة الشعراء داء معضل   ولقد یهون علی الکریم علاجه

یعنی مهمانان سرای تو چون بموطن خویش باز گردد و مردم آنجا از کیفیت باز
گشت و کیفیت باز یافتن او باز پرسند در جواب چه گوید آیا بگوید از نهر زخار
و شط سرشار فرات گذشتم و کفی آب ننوشیدم و یا آنکه بگوید درجات کوه
بزرگوار برا بپای طلب در نوردیدم و از مراد دل چیزی ندیدم که شعب و طرائق
آن با هم گشادگی بر من تنگ آمد دنیا زمندی و دستنگی من خواهد خبر داد
که من در درگاه تو هر گونه چاپلوسی بکار برده ام و هر گونه تملق نمودگی بخرج
آورده ام آنچنانکه ابصافی از خاشاک خبر دهد مرا گوهر شعر در بر و افسر
سخن بر سر است شکوفهٔ شعر من بر گلستان پیشه چمن برتری میکند و دیبای
سخن من از محافل جود بهر انجمن نازکی میناید همانا شاعر زبان آور افعی سیاه
باشد و شعرش زهر جانگاه و دشمنی ارباب سخن درد بیست سخت که دوائش
بر شخص کریم امر بیست سهل هم بشافعی منسوب است که

کلما ادبنی الدهر   ارانی نقص عقلی
واذا ما ازددت علما   زادنی علما بجهلی

یعنی روزگار هر گاه مرا گوشمال بیدا داد نقصان عقلم بازنمود و بفهمانید

که

که این سابقه از قلت عقل بوده است و هر چه بر علم من بیفزود بر اندازهٔ ان
بجهلم مزید آورد هم بشافعی منسوب است

رام نفعا فضر من غیر قصد   ومن البر ما یکون عقوقا

یعنی خواست تا بمن سودی رساند لا عن عمد زیانی رسانید ای بسا اداء
حقوق که جزء عقوق است شافعی خود فرموده که در مکهٔ معظمه شوخی از
قریشیات بر لب خواستم با او مزاح میکردم من میگفتم

ومن البلیة ان تحب   فلا یحبک من تحبه

یعنی از گرفتاریها است که یکی را دوستداری و او ترا دوست ندارد او میگفت

ویصد عنک بوجهه   وتلح انت فلا تغبه

یعنی علاوه بر آنکه ترا دوست ندارد روی خویش نیز از تو بگرداند و تو
ثابت قدمی الحاح کنی و او را یک روز در میان دیدن نتوانی این بیت مشهور
نیز از شافعی است که

ولولا الشعر بالعلماء یزری   لکنت الیوم اشعر من لبید

یعنی اگر شعر گفتن بر عالم عیب نمیبود من در شاعری از لبید میگذشتم
این دو شعر را ملک مؤید از شافعی آورده است

واحق خلق الله بالهم امرؤ   ذو همة یبلی بعیش ضیق

یعنی سزاوارترین مردم بغم و اندوه فرد بزرگ همتی است که بروزی تنگ و
معیشت ضنک گرفتار باشد

رعت النسور بقوة جیف الفلا   ورعی الذباب الشهد وهو ضعیف

یعنی کرکسان قوی مردار میخورند و مگسان ضعیف انگبین میچرند این بیت
ثانی در معنی نظیر بیت اخیر است از اشعار بکه از روی خط حافظ ابو طاهر
سلفی منقول افتاده یافعی این دو بیت را بشافعی منسوب میدارد که

تغرب عن الاوطان فی طلب العلی   وسافر ففی الاسفار خمس فوائد
تفرج هم واکتساب معیشة   وعلم وآداب وصحبة ماجد

یعنی در طلب بلندی و بزرگی غربت بگزین و مسافرت اختیار میما که بر این

فائده

فاعله پنج فائده مترتب میکردد یکی کشف اندوه و دیگر کسب روزی و دیگر تحصیل علوم و دیگر تکمیل رسوم و دیگر صحبت بزرگان اما مشهور میان شیعه بل و غیرهم آنست که این دو بیت از لسان مبارک امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه صادر گردیده هم این دو بیت را یافعی بشافعی اسناد میدهد کرده ادا اکتساب علم گفته است

اخی لن تنال العلم الا بستة　　سأنبئك عن مکنونها ببیان
ذکاء و حرص و اجتهاد و بلغة　　و ارشاد استاد و طیب زمان

یعنی برادرا بعلم نتوانی رسید مگر بشش شرط که شرح میدهم یکی تیزی خاطر دیگر حرص دل دیگر کوشش بدن دیگر آمادگی معاش دیگر راهنمونی استاد دیگر یاری زمان همانا شرط ششم اشارتست بجداثت سن و ریعان شباب

هم از شافعی است بروایت یافعی

بقدر الکد تکتسب المعالی　　و من رام العلی سهر اللیالی

یعنی گنج دانش باندازه رنج کوشش نصیب میافتد هر که بزرگی میجوید شب را زنده میدارد مضمون این شعر ناظر است بمعنوی کریمه لیس للانسان الا ما سعی صاحب بعض التالیفات میگوید این شعرها از شافعی است

یقولون اسباب الفراغ ثلثة　　و رابعها خلوه و هو خیارها
و قد ذکروا امنا و اوصحة　　و لم یعلم ان الشباب مدارها

یعنی میگویند اسباب فراغت خاطر سه چیز میباشد و از چهارمین که بهترین هر اشتغال مانده اند گفته اند یکی مال است و دوم ایمنی سوم صحت و ندانسته اند که مدار این هر سه جوانیست هم او گفته که

محن الزمان کثیرة لا تنقضی　　و سروره یاتیک کالاعیاد
ناتی المکاره حین تاتی جملة　　و تری السرور یجیء کالفلتات

یعنی محنتهای روزگار بسیار است و خوشی و خرمی آن نیز اندک و یکایک چنانکه فی المثل محنت بمثابه سلسله روزگار هم پیوسته میآید و سرور بمنزله عیدها کسسته میرسد در بیش محنتهای زمانه بیکباره و همکاینند و تراوش سروران

یکان یکانی هم شافعی راست

و اذا عجزت عن العدو فداره　　و امزج له ان المزاج وفاق
فالماء بالنار التی هی ضده　　یعطی النضاج و طبعها الاحراق

یعنی چون از دشمنی کردن عاجز آمدی با خصم خویش در آمیز و در نیاویز که از آمیختگی دو ضد با هم ساختگی بدست آید چنانکه از آمیختگی آب و آتش پختگی روی دهد امام شافعی را اشعار در مدائح اهل بیت بسیار است که در آنها اظهار موالات نموده و فرض مودت اولی القربی اداء فرموده از جمله حافظ ابن حجر مکی در کتاب صواعق از وی روایت کرده است که گفته

یا اهل بیت المصطفی حبکم　　فرض من الله فی القرآن انزله
کفیکم من عظیم القدر انکم　　من لا یصلی علیکم لا صلوة له

یعنی ای خانواده رسالت دوستاری شما از جانب خدا فرضی است که در قرآن نازل شده در بزرگی قدر شما همین بسنده است که اگر نماز گذار بر شما صلوات نفرستد عملی باطل کرده و عبادتی از بیرایه قبول عاطل حسین بن معین الدین میبدی که از حکماء علماء اهل سنت و جماعت است در فواتح شرح دیوان مبارک میگوید با شافعی گفتند ما تقول فی علی فرمود ما اقول فی شخص اجتمعت له ثلثة مع ثلثة لا یجتمعن قط لاحد من بنی آدم الجود مع الفقر و الشجاعة مع الرای و العلم مع العمل پس خواند انا عبد لفتی انزل فیه هل اتی الی متی اکتمه الی متی یعنی من بنده جوانمردی هستم که سوره هل اتی در شان او نازل شده تا چند عقیدت خویش پنهان کنم و عقیدت خویش پنهان کنم تا چند هم او گوید که امام شافعی گوید

لو ان المرتضی ابدا محله　　لخر الناس طرا سجدا له
کفی فی فضل مولانا علی　　وقوع الشک فیه انه الله

یعنی اگر حضرت مرتضی حقیقت حال و باطن امر خویش ظاهر سازد مردمرا کافر سازد که همه بشبهه خدائی نزد او بسجده افتند از فضل و منقبت وی همین بس که در باره او شک نموده اند که آیا خدا است یا از خلق در باره کتابها

بجای بیت ثانی این شعر ثبت افتاده که

وماتَ الشافعیّ لیس یدری | علیٌّ ربّه ام ربّه الله

امام فخر الدین رازی که از مشاهیر اشاعره است در تفسیر کبیر میگوید و ابن صباغ که از فحول فرقهٔ مالکیه است در فصول المهمه که شافعی گفته است

یا راکباً قف بالمحصّب من منی | واهتف بساکن خیفها والناهض
سحراً اذا فاض الحجیج الی منی | فیضاً کملتطم الفرات الفائض
ان کان رفضاً حبّ آل محمّد | فلیشهد الثقلان عنّی رافض

یعنی ای سوار بکر عزیمت بیت عتیق داری چون بدان ارض شریف رسیدی و در موضع موسوم بمحصّب از زمین منی بایست بگاه سحر که حاج مثل فرات مواج بجانب منی در حرکت آیند بآواز بلند بمسامع نشسته و ایستادهٔ آن گروه انبوه برسان و بگو که شافعی گفته اگر دوستی آل محمد رفض است تمام جن و انس گواه باشند که من رافضیم
از محمد بن یوسف زرندی منقول است که گفته چون امام شافعی مطلبی بمحبّت اهل بیت نبی سلام الله علیهم علی الجمیع اقرار کرد و در حق او گفتند آنچه که گفتند وی این اشعار در مقابل طعنها و طنزهای معاصرین سروده که

اذا نحن فضّلنا علیاً فانّنا | روافض بالتفضیل عند ذوی الجهل
وفضل ابی بکر اذا ما ذکرته | رمیت بنصب عند ذکری للفضل
فلا زلت ذا رفض ونصب | کلاهما بحبّیهما حتّی اوسّد فی الرمل

یعنی اگر علی را تفضیل دهیم نزد جاهلان رافضی معدود شوم و چون فضیلت ابوبکر گوئیم ناصبی محسوب میکردیم من همی برفض و نصب معتقد خواهم بود تا بمیرم
در روضات الجنات است که از شافعی نقل شده که یکی از وی پرسید که در حق علی علیه السلام چه گوئی گفت چه خواهم گفت در حق کسی که مناقب و فضائل و خصائص و خصائل او را دوستانش از جهت تقیه پوشانیدند و دشمنانش از روی کینه و مع هذا محامد و مدائح ما بین خافقین را پر ساخته است همانا سید تاج الدین عاملی این معنی از شافعی گرفته که گفته است

لقد کتمت آثار آل محمّد • محبّوهم خوفاً و اعدائهم بغضاً

فابرز من بین الفریقین نفحة | بها ملأ الله السموات والارضا

هم مبر معاصر بشافعی منسوب میدارند که گفته

اذا فی مجلس ذکروا علیاً | وشبلیه وفاطمة الزکیّه
یقال تجاوزوا یا قوم هذا | فهذا من حدیث الرافضیّه
هربت الی المهیمن من اناس | یرون الرفض حبّ الفاطمیّه
علی آل الرسول صلوة ربّی | ولعنته بتلک الجاهلیّه

یعنی چون در محفلی نام علی و فاطمه و دو شیر بچهٔ ایشان بخیر مذکور سازند از تعصّب گویند از این محاوره درگذرید که اینها از حدیث روافض است بخدا پناه میبرم از مردمی که دوستاری سلسلهٔ بنی فاطمه را رفض میدانند صلوات پروردگار بر اهل بیت رسالت باد و لعنت کردگار بر اینمردم جاهلیت حمد الله مستوفی که از مورخین اهل سنت و جماعت است در گزیده میگوید شافعی را در وقت امامت بسبب حبّ اهل بیت برفض نسبت کردند بواسطهٔ بیتی چند که این شعر از آنهاست

انا الشیخ فی دینی واهلی | بمکّة ثم داری عسقلیّه

یعنی مرا آئین تشیّع است و نژاد از قریش و خانه بعسقلان از روی و قافیهٔ این بیت چنین مینماید که جزء قطعه ایست که اجزا از مبر معاصر منقول افتاده و این آیت صحت انتساب آن شعرهاست بامام شافعی و محدّث نیشابوری در ترجمهٔ شافعی از رجال خود اشعاری دیگر در مدیح اهل البیت و جزء آن را او نقل میکند از آنجمله ابیاتی است که در صفت دنیا گفته و آنها را با میر المؤمنین علیه السلام نیز منسوب میدارند

وما هی الّا جیفة مستحیلة | علیها کلاب همهنّ اجتذابها

و دیگر در آرزوی بخشش گفته

یا لهف قلبی من مال اعود به | علی المقلّین من اهل المروّات
فانّ قولی لمن قد جاء یسألنی | ما لیس عندی من احدی المصیبات

و دیگر در موالات حضرت ولایتمآب امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه و علی اولاده الطاهرین گفته

لا تقبل التوبة من تائب | الّا بحبّ ابن ابی طالب

حب علی لازم واجب — فی عنق الشاهد والغائب
لو شق قلبی لُری وسطه — سطرین قد خطّا بلا کاتب
العدل والتوحید من جانب — وحبّ اهل البیت من جانب

متتبع بصیر میداند که این چهار بیت از جنس شعر ابن ابی الحدید است که از فضلاء معتزلهٔ بغداد بوده و در کتابی بنظر رسید که آنها را بصاحب بن عباد اسناد داده بود والله اعلم

و دیگر

قیل ترفضت قلت کلا — لا الرفض دینی ولا اعتقادی
لکن تولیت غیر شک — خیر امام وخیر هادی
ان کان حب الوصی رفضا — فاننی ارفض العباد

و دیگر

الی م الام وحتی متی — اعاتب فی حب هذا الفتی
وهل زوجت فاطم غیره — وفی غیره هل اتی هل اتی

و دیگر

اذا جاش طوفان الضلال فنوحه — علیّ واخلاص الولاء له فلک
امام اذا الدهر فی المرء ضله — علی الناس لم ینفعه دین ولا نسک

و دیگر

اولی النهی عجز عن وصف حیدرة — والعارفون بمعنی ذاته ماهو
ان ادع بشرا فالعقل یمنعنی — واتقی الله فی قولی هو الله

هم محدث نیشابوری میگوید وحکی ربیع بن سلیمان انه قیل للشافعی ان الناس لا یصبرون علی سماع منقبة او فضیلة لاهل البیت واذا رأوا واحدا منا ینقل فضیلة قالوا انه رافضی ویقعوا به قال الشافعی

اذا فی مجلس ذکروا علیا — وسبطیه وفاطمة الزکیة
فاجری بعضهم ذکری سواهم — فایقن انه لسلقلقیة

و آن امارات اختصاص امام شافعی بمودت اولی القربی ومحبت اهل البیت

صلوات الله علیهم روایتی است که علامهٔ نوبلی رضوان الله علیه از کتاب ثاقب المناقب نقل نموده حاصل مراد آنکه محمد بن عمر واقدی گفت هرون الرشید هر سال در روز عرفه مجلسی خاص اهل علم منعقد میساخت پس نوبتی برای حضور علماء قعود نمود ونخستین کسیکه وارد شد شافعی بود رشید او را برای آنکه از طرف امهات نژاد بهاشم میرسانید در کنار خویش نشانید آنگاه محمد بن حسن وابو یوسف در آمدند ودر پیش روی خلیفه نشستند ومجلس از دانشوران زمان پر شد ودر میان ایشان هفتاد کس از علماء حضور داشت که هر یک شایستهٔ امامت خطه بودند واقدی گفت من در اخر همهٔ مردم داخل شدم همینکه چشم رشید بمن افتاد گفت چرا دیر آمدی گفتم شغلی از مبادرت خدمت عائق شد وگرنه دوست میداشتم که ادراک حضور امیر المؤمنین را بر همگان سبقت جسته باشم پس مرا نزد یک خواند ودر پیش روی خود بنشانید آنگاه ارباب دانش سخن آغاز کردند وبایراد فوائد از هر فنی باز نمودند وگفتگوها رفت ومطلبها گفته آمد تا آنکه خلیفه با شافعی روی کرد وگفت یا بن عم از فضایل علی بن ابیطالب تا چند حدیث روایت میکنی گفت افزون از چهار صد حدیث گفت بگو وباک مدار گفت از پانصد حدیث میگذرد پس با محمد بن حسن گفت بگو فی توچند خبر از فضایل علی میدانی گفت بیش از هزار حدیث پس با ابو یوسف گفت که تو روایت من فضائله اخبرنی ولا تخش گفت یا امیر المؤمنین اگر بیم نبودی روایات ما در فضایل وی از اندازهٔ شمار بگذشتی گفت از چه بیم داری گفت از تو وعمال وحواشی تو گفت تو در امانی بگو که چند فضیلت در حق علی روایت داری گفت پانزده هزار حدیث مسند وپانزده هزار مرسل واقدی گوید آنگاه بمن روی کرد وگفت تو چه میگوئی گفتم همانکه قاضی ابو یوسف گفت ولی من خود فضیلتی از علی بن ابیطالب میدانم که باین دو چشم دیده ام وباین دو گوش شنیده ام واز هر منقبتی که شماها روایت میکنید بزرگتر است ومن از در توبه بسوی خدا باز میآیم از آنچه بدست من بر آل ابو طالب رفته ما همه گفتیم خدای تعالی امیر المؤمنین را توفیق وصلاح دهاد کاش آن فضیلت را بر

مارا اینقدر نماید گفت بلی من عامل خود یوسف بن حجاج را بر دمشق بگماشتم
و باو سپردم که با رعایا عدل کند و در قضایا انصاف ورزد و او نیز گفته
من بکار می بست و از قانون داد و درستی تخلف نمیجست و قوم او گفتند که خطیب
جامع دمشق همه روزه علی علیه السلام را دشنام میدهد روی خطیب را بخواست
و از آنخبر باز پرسید خطیب اقرار نمود ابن حجاج پرسید که سب علی را سبب چیست
گفت آنکه علی پدران مرا کشته و ذریت آنانرا باسیری گرفته است و من از این
روی او را دشمن میدارم و از شتم و سب وی باز نمی ایستم پس یوسف بن حجاج
او را مقید و مغلول و محبوس ساخته ماجری بمن نوشت من نوشتم که او را همچنان
پابند و کند روانه حضرت خلافت نمای چون حاضر آوردند من با او درشتی
آغاز کردم و بانگ بروی زدم که انت الشاتم علی بن ابی طالب گفت آری گفتم
ویلک علی هرچه کرد از قتل و سبی بحکم خدا و رسول بود گفت من از عقیدهٔ خود
باز نخواهم گشت من سیاط و عقابین خواستم و بفرمودم تا او را در حضور
بشکنجه کشیدند و میکشیدند تا زیانه بر پشتش بنواختند و او همی صیحه میزد و فریاد
میکشید و عاقبت بر خود بول کرد پس گفتم او را از عقابین دور کردند و
داخل این حجره که در ایوانست نمودند و درها ببستند چون شب در آمد من در
همین موضع که هستم نشسته بودم تا نماز خفتن را نیز در اینجا گذاردم آنگاه در
این اندیشه شدم که آیا این خطیب را چگونه هلاک نمایم گاه خیال عذاب کردن
میکردم و گاه مسموم ساختن و گاه غرق نمودن که در این فکر مرا خواب در
ربود ناگاه دیدم در آسمان گشوده شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرود
آمد و آن بزرگوار پنج حله در بر داشت و از دنبال وی علی بن ابیطالب علیه السلام
نزول فرمود و بروی سه حله بود آنگاه حسن با سه حله و حسین با دو حله و پس
از ایشان جبرئیل ع با یک حله بصورتی خوش و جامی پر از آب زلال در کف ورود
نمود پس پیغمبر صلی الله علیه و آله با او گفت که جام ابیا من ده جبرئیل جام بدست
رسول الله صلی الله علیه و آله داد و آنحضرت بصوت بلند صلا در داد که یا شیعه
محمد و آله و در اثنا افزون از پنج هزار کس در سرای من بودند از میان ایشان

چهل نفر که همه را میشناختم رسول خدا را جواب دادند و آن بزرگوار ایشانرا
سیراب ساخت آنگاه فرمود دمشقی کجاست در وقت در حجره که خطیب آنجا بود
گشوده گشت و او را بحضور پر نور رسول خدا صلی الله علیه و آله بردند همینکه
چشم علی بخطیب افتاد او را بگرفت و گفت یا رسول الله این مرد بر من ستم میکند
و مرا بی سبب دشنام میدهد پیغمبر فرمود یا ابا الحسن دستش را وا دار پس پیغمبر
خود بدست خطیب را بگرفت و گفت تو علی بن ابی طالب را دشنام میدهی گفت
آری گفت بار الها صورتش را بگردان و خود از وی کیفر بکش در حال خطیب را
دیدم که بصورت سگی است پس او را بحبسی که داشت باز گردانیدند و پیغمبر
با دیگران بآسمان صعود فرمود من وحشت زده از خواب بجستم و بر غلام بانگ
زدم که خطیب دمشقی را حاضر کن ناگاه دیدم که او را بصورت کلبی کشان کشان
بیاوردند پس بروی عتاب آوردم که هان ایلعین عقوبت پروردگار را چگونه
دیدی و او بزبان مردم عذرخواه بسر همی اشارت میکرد و لابه مینمود گفتم
او را بجای خویش باز گردانیدند و اینک در همین حجره است آوی گوید پس رشید
بفرمود تا او را حاضر مجلس ساختند و موکل خلیفه بگوش وی چسبیده بود در
گوش آنملعون مثل گوش انسان و خود در صورت کلب است و همی لابه میکرد
و لبها متحرک میساخت مثل آنکه اعتذار بجوید و راه انابت پوید امام شافعی
روی با خلیفه کرد و گفت اینملعون مسخ شده است و مرا ایمن نیستم که سخط الهی بر وی
نازل شود پس رشید بفرمود تا او را بجای خویش بردند و زمانی نگذشت که
ناگاه صیحهٔ هولناکی شنیدیم همینکه نظر کردیم دیدیم که صاعقهٔ بر پشت آن حجره
فرود آمده و آن خبیث را با خانه بسوخته است و آمدی گوید پس من با هارون
گفتم که این معجزهٔ بود که برای وعظ و نصیحت تو رخ نمود زینهار که سپس با ذریهٔ
این بزرگوار در بیندازی گفت من از آنچه گذشت در حق ایشان بخدا باز گشته ام
و توبه استوار نموده ام و در کتاب فهرست ابن الندیم مسطور است که شافعی
در تشیع بس شدید بود گویند روزی یکی از وی مسئله استفتاء کرد و او
جوابی داد سائل گفت همانا در این قول با علی بن ابیطالب ع مخالفت نمودی گفت تو

تا بشکن که آنحضرت را حکم در اینموضوع غیر از این بوده است تا من گونه روی
خویش بر خاک گذارم و بگویم که خطا کردم و از این رای بحکم ان بزرگوار باز گردم
وهم گویند در مجلسی که یکی از طالبیین حضور داشت وارد شد و گفت مرا در اینمضمر
مجال سخن کردن نیست که این بزرگواران بکلام ورایست از هر کس سزاوار ترند
وهم شافعی را مراثی بسیار است در زیارت حضرت امام سعید شهید ابو عبدالله السبط
ارواحنا له الفداء جمله از آنها را سید جلیل احمد بن محمد بن احمد منافی حسینی در
کتاب موسوم بالتبر المذاب فی بیان ترتیب الأصحاب ذکر کرده و علامه مجلسی در
مجلد عاشر بحار الأنوار این اشعار را ازوی نقل فرموده است

تأوه قلبی والفؤاد کئیب — وارق نومی فالسهاد عجیب
فمن مبلغ عنی الحسین رسالة — وان کرهتها انفس وقلوب
ذبیح بلا جرم کأن قمیصه — صبیغ بماء الارجوان خضیب
فللسیف اعوال وللرمح رنة — وللخیل من بعد الصهیل نحیب
تزلزلت الدنیا لآل محمد — وکادت لهم صم الجبال تذوب
وغارت نجوم واقشعرت کواکب — وهتک استار وشق جیوب
یصلی علی المبعوث من آل هاشم — ویغزی بنوه ان ذا لعجیب
لئن کان ذنبی حب آل محمد — فذلک ذنب لست عنه اتوب
هم شفعائی یوم حشری وموقفی — اذا ما بدت للناظرین خطوب

یعنی دل آه میکشد و خاطر اندوهگین است و خواب بسبب بیداری مبدل ساخته
و راحت شکفته است یا کیست که حسین بن علی را از من پیغام برساند اگر چه پیغام
فرستادن من بر طباع مردمی ناگوار باشد همانا مذبوح بیگناه که گوئی پیراهن
مبارک او را با رغوان رنگ کرده اند برای وی شمشیرها و نیزه ها و مراکب
مردم کوفه بگریه و ناله برخواستند در مصیبت وی دمان رسالت تمام گیتی در
لرزه آمد چندانکه نزدیک شد که کوههای سخت جمله آب و مذاب کردند ستارگان
فرو شدند و اختران بلرزیدند و مسلمانان پرده ها چاک زدند و جامه ها بدریدند
شگفتا این امت که بر پیغمبر صلوات میفرستند و بر اولاد وی شمشیر میکشند اگر

دوستاری آل رسول گناه است من از این گناه باز نخواهم گشت که ایشان بروز رستخیز
شفیعان منند در هنگامیکه برای مردم کارهای بزرگ رو نماید
در کتاب فهرست تالیف ابو الفرج محمد بن ابی یعقوب اسحق وراق مشهور بابن الندیم
مسطور است که بخط ابو القاسم حجازی در کتاب الداخله قرائت کردم که نوشته
بود مردی از بنی ابی لهب در ناحیه مغرب ظهور کرد خلیفه وقت هرون الرشید فرمود
تا او را نزد وی حمل دهند چون بیاوردند شافعی نیز با او بود خلیفه نخست بر طالبی
برآشفت و هر گونه خشونت و مکروه بر بیاورد تا آنکه امر بحبس او نمود آنگاه
با شافعی عتاب کرد که ما حملك علی الخروج معه یعنی ترا چه بر آن واداشت که
با او خروج کردی گفت انا رجل املقت و خرجت اضرب فی البلاد طلبا للفضل فصحبته
لذلك یعنی من مردی درویش بودم و از پی تحصیل امر معاش در شهرها میگشتم از آن
جهت همراهی او اختیار کردم پس فضل بن ربیع از خلیفه استدعا نمود که او را بوی
ببخشند رشید از تقصیر او در گذشت و مدتی در مدینة السلام مقیم بود محمد بن
شجاع بلخی گفته است که شافعی در آنوقت بر زی مغنیان سوار دراز گوش میشد و
ردائی ممشق بدوش میافکند و موی مجعد میکرد بر این هیئت بر ما عبور میداد تا
آنکه سالی ملازم محمد بن حسن شیبانی شد و کتابهای او را بر نوشت ربیع بن
سلیمان گفته است که شافعی گفت من بار ملك شتر را از محمد بن حسن کتاب نگاشتم
صاحب آثار البلاد آورده شافعی را بحضور رشید بردند بحکم او روده میگوید
عامل یمن بهارون نوشت که همانا اینجا با قرشیا یمیل الی العلویه و یتعصب یعنی
در این خطه جوانی از قریش هست که هوای طالبیین دارد و برای آل علی تعصب
میورزد رشید در جواب نوشت که او را بهمانی نزد من روانه کن
فضل بن ربیع حکایت کرده است که چون شافعی را از یمن آوردند رشید در نهایت
خشم او را احضار کرد چون وارد بارگاه شد من دیدم چیزی آهسته میخواند همینکه
چشم خلیفه باوی افتاد او را احترام و تعظیم بنمود و ده هزار درهم در حق
او مبذول داشت چون بیرون آمد گفتم یا ابا عبدالله چه میخواندی که خاتفاد رای
وا امنا بر آمد گفت کلماتی بود که برای من ماللکیه من لونا فع از عبدالله بن عمر

ازحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله روایت کرده که آن بزرگوار یوم الاحزاب
آن را تلاوت فرمود گفتم چه شود آن دعا را تعلیم من کنی گفت بگو اللهم انی
اعوذ بنور قدسک وعظمة طهارتک وبرکة جلالک من کل آفةٍ وعاهةٍ
وطارق الجن والانس الا طارقاً یطرق بخیر اللهم انت غیاثی فبک اعوذ
وانت ملاذی فبک الوذ یا من ذلت له رقاب الجبابرة وخضعت له مقالید
الفراعنة اعوذ بجلال وجهک وکرم جلالک من خزیک وکشف سترک ونسیان
ذکرک والاضراب عن شکرک الهی انا فی کنفک فی لیلی ونهاری ونومی وقراری
وظعنی واسفاری ذکرک شعاری وثناؤک دثاری لا اله الا انت تنزیهاً
لاسمائک وتکریماً لسبحات وجهک الکریم اجرنا یا ربنا من خزیک ومن شر عبادک
واضرب علینا سرادقات فضلک وقنا سیئات عذابک واعنا بخیر منک وادخلنا
فی حفظ عنایتک یا ارحم الراحمین   محمد بن زکریا میگوید بتجربه رسیده که
هر خائفی این کلمات بخواند خدا او را ایمن خواهد فرمود   ابن خلکان میگوید
واز دعاء شافعی که میان علماء باجابت مشهور و مجرب است این کلمه میباشد
که اللهم یا لطیف اسئلک اللطف فیما جرت به المقادیر صاحب روضات این
دو بیت را در مناجات بوی نسبت داده که

یا رب اعضاء الوضوء عتقتها | من فضلک الوافی وانت الواقی
والعتق یسری فی الغنی یا ذا الغنی | فامنن علی الفانی بعتق الباقی

در مرآت الجنان مسطور است که چون هرون خلیفه شافعی را احضار کرد پس از
چندین قصه با او گفت بهره تو از فن تفسیر وعلم کتاب الله تا چه حد است گفت
یا امیر المؤمنین وجوه علم قرآن بسیار است آیا از کدام شعبه آن میپرسی
از محکم ومتشابه ویا از تقدیم وتاخیر ویا از ناسخ ومنسوخ ویا از آنچه
حکمش ثابت وتلاوتش مرتفع است ویا از اموری که بلسان غیب ضرب
المثل آمده اند ویا از آیات اعتبار ویا از قصص واخبار ویا از مکیات ومدنیات
ویا از نازلات فی اللیل او فی النهار ویا از واردات فی السفر او فی الحضر و
یا از جهات اعراب وبناء ویا از وجوه تلاوت واختلافات قراء ویا از غرایب لغات

ومعانی کلمات ویا از نظم وتنسیق آیات   راوی میگوید پس همی شافعی
از ابواب علم کتاب وشعب فن تفسیر بشمرد تا هفتاد وسه نوع هرون گفت
ای مطلبی در علم قرآن دعوی بزرگ نمودی همانا امتحان مرد مثل آتش است نبد
بزرنا آنگاه وی را از علم حدیث پرسید گفت من در فن سنن مرویات الجابیة را
از خطیرو واردات بر سبیل عموم را از خصوص وآنچه در جواب سائلی صدور
یافت از آنکه برای ازدحام علوم در صدر مبارک بظهور رسیده وآنچه از
فعل آن بزرگوار که در قضایای خاصه بدانها احتجاج کنند وآنچه از خصایص
ذات همایون نبویه همه را تمیز داده وضبط نموده ام هرون تحسین کرد وآفرین
گفت واو را از علم ادب وشعب لغت عرب پرسید گفت یا امیر المؤمنین این فن
شریف فطری ما است وسرشت گوهر ما بزلال فصاحت وبلاغت شده گفت در علم
قریض وصناعت عروض چگونه گفت آنچنان که اگر شعری بشنوم میدانم که صاحب
آن در طبقات ثلثه از کدامین است از جاهلیین است ویا از مخضرمین ویا از
مولدین ومیزان او را نیز میشناسم که از بحر مدید است یا طویل یا کامل یا سریع
یا مجتث یا منسرح یا متقارب یا خفیف یا رجز یا هزج پس رشید او را از معرفت
صیدله وعلم عقاقیر باز پرسید گفت از این صناعت نیز آنچه استادان بزرگ
وپزشکان سترک گفته اند میدانم آنگاه اسامی اساتید آن علم یکایک برشمرد
وهکذا تا چند فن دیگر آنگاه رشید از روی شگفتگی وشادمانی گفت کثر الله
فی اهلی مثلک
الغرض هرون الرشید بروایت صاحب آثار البلاد شافعی را مقرب ساخت و
مکرم داشت که غور علم وغزارت فضل او بدانست   وقاضی ابویوسف
محمد بن الحسن شاگردان مشهور ابوحنیفه پیوسته همی بودند وبر آن شدند
که کار او بشکنند در خدمت خلیفه خفیفش سازند پس بیست مسئله از مشکلات
فرعیه ومعضلات فقهیه بعقیدت خویش پیدا کرده در صفحه مندرج ساختند
وبدست جوانی از شاگردان خود بنزد شافعی فرستادند تا او را بشناسند جواب
از سؤالها آزموده باشند چون آن جوان صفحه مسائل بدست شافعی داد وی فرمود

من حملك على هذا یعنی بود اکر این نامه سئوالات داده واز پی جواب فرستاده
گفت من اراد حکمها یعنی کسیکه جواب اینها را خواسته فرمود متعنتا و متعلما
یعنی حکم این سئوالها از در حجت خواسته یا حاجت آنجوان ساکت شد شافعی
گفت هذا من تعنتات ابی یوسف و محمد یعنی این از آن دو حریف است خواسته اند مرا
بلغزانند پس آن نامه را یکبار ملاحظه کرد و بدان جوان باز کرد انید آنگاه
این خبر با خلیفه در میان آورد خلیفه ابو یوسف و محمد بن حسن را حاضر ساخت و
داستان سئوالرا با ایشان سئوال نمود ایشان اقرار کردند پس امام شافعی
فرستاد وقتی که حاضر گردید گفت یا امیر المؤمنین قل لهما یسئلانی یعنی بفرما
تا ایشان آن مسائل را یکان یکان بزبان آورند تا پاسخ بشنوند ابو یوسف و محمد
از اسقاط آن و جمیع آنها اظهار عجز کردند شافعی گفت تا اکفیهما یعنی من خود
کفایت سئوالات نیز از ایشان میکنم آنگاه در ذکر صورت هر یکی از آن مسائل
بپیشگانه و جواب آن بدین ترتیب آغاز نمود

مسئلهٔ اوّل

گفت سئلانی عن رجل یقول لعبد فقال هو حرّ ان طعمت طعاما
حتی اجده کیف الخلاص عن ذلك

الجواب

یهبه لبعض اولاده و یطعم حتی لا یعتق یعنی پرسیده اندکه غلامی
بگوید خواجه سوکند بر خویش واجب کرد که اگر او را پیدا نکرده طعامی
بخورد آزاد باشد و حالیا نه غلام یافته و نه از طعام گزیر دارد چکند
که هم طعام بخورد و هم غلام آزاد نشود و بخلف حلف الزام نکردد جواب
آنکه غلام گریخته را خواجه بیکی از فرزندان هبه نماید آنگاه طعام بخورد تا
بطعام خوردن وی آزاد نگردد

مسئلهٔ دوّم

گفت سئلانی عن رجلین کانا فوق سطح فوقع احدهما من السطح ومات
فحرمت علی الآخر امرأته

الجواب

الجواب

ان امرأة الحیّ کانت امة للمیت وکان الزوج بعض ورثته فصارت الامة
ملکا للزوج بحق الارث فحرمت علیه
یعنی پرسیده اندکه دو کس فراز بام بود یکی در افتاد و بمرد و بر دیگری
زوجه اش حرام گردید تصوّر این چگونه است جواب آنکه زوجه کنیز
مرد مرده بود و شوهرش از وراث او و چون خواجه در گذشت حقوق وراثت
در ضمن سایر ترکه بر وی تعلق گرفت و میان هم مشترك شد لاجرم وطی
وی بر زوج حرام گردید

مسئلهٔ سوّم

گفت سئلانی عن رجلین خطبا امرأة فی حالة واحدة وانها لم تحل لاحدهما
وحلت للآخر

الجواب

لاحد الرجلین اربع وهی خامسة فلا تحل له والآخر ما کان کذلك فحلت له
یعنی پرسیده اندکه دو مرد یك زن را خواستگاری کردند و آن زن در یك
زمان واحد بر یکی حلال بود و بر دیگری حرام
جواب آنکه یکی از این دو مرد چهار معقوده دارد بر خلاف دیگری که چنان
نیست بر او حرام است که زن پنجم خواهد بود

مسئلهٔ چهارم

گفت سئلانی عن رجل ذبح شاة فی منزله وخرج لحاجة ورجع وقال لاهله
کلوا فانها حرمت علیّ فقال له اهله ونحن ایضا قد حرمت علینا

الجواب

کان الرجل مجوسیا او وثنیا فذبح شاة وخرج لحاجته واسلم واهله ایضا
اسلموا فقال لاهله کلوا فانی اسلمت لا تحل لی ذبیحة المجوس فقال له اهله
نحن ایضا قد اسلمنا وحرم علینا ایضا
یعنی پرسیده اندکه مردی گوسفندی بکشت و برای کاری از خانه بیرون

رفت چون باز گردید با کسان خویش گفت گوشت گوسفند را شما بخورید
که بر من حرام است ایشان گفتند بر ما نیز حرام است
جواب آنکه آن مرد زردشتی و یا مانوی مذهب بود پس از کشتن گوسفند
بیرون رفت چون بر حسب اتفاق مسلمان شد کسان او نیز در غیاب وی
اسلام آوردند چون ذبیحهٔ مجوس مثلا بر مسلم حرام است با اهل خویش گفت
شما بخورید و چون ایشان نیز مسلمان گردیده بودند گفتند بر ما نیز بسان تو حرام

مسئلهٔ پنجم

گفت سئلنی عن امرأة تزوجت فی شهر واحد ثلثة ازواج کل ذلک
حلال غیر حرام

الجواب

ان هذه المرأة طلقها زوجها وهی حامل فوضعت فانقضت عدتها بالوضع
فتزوجت ثم ان هذا الزوج خالعها قبل الدخول فلا عدة علیها فتزوج بها
آخر وهکذا ان اردت رابعا وخامسا وسادسا
یعنی پرسیدند که زنی در یک ماه سه شوی کرده همه بحلالی جواب آنکه این
زن باردار شد که شویش رها کرده همینکه بار نهاد و چون انقضاء عده
حامل بوضع حمل است پس عده در وقت بگذشت و شوی اختیار کرد و این شوی
ثانی قبل از دخول وی را بر سبیل خلع مطلقه ساخت چون مختلعه غیر مدخول
بها بلا عده است در وقت شوی دیگر اختیار نمود و بر همین سیاق میتوان در
یک ماه چند تزویج دیگر در حق یک زن فرض نمود همگی حلال و مشروع

مسئلهٔ ششم

گفت سئلنی عن رجل حرمت علیه امرأته سنة من غیر حنث و طلاق و عدة

الجواب

هذا الرجل وامرأته کانا محرمین فلم یدرکا الحج فلم تزل امرأته محرمة علیه
الی العام القابل فاذا فرغ من الحج فی العام المقبل حلت لزوجها
یعنی پرسیده اند که زنی بر شوی خویش تا یکسال حرام بود بی آنکه حلفی یا

ایقاع طلاقی در میان باشد جواب آنکه این زن با شوی خویش برای حج
احرام بستند و انجام عمل بموجبی نتوانستند باید تا سال دیگر همچنان احکام
احرام بر خود جاری سازند و همینکه سال آینده از اداء مناسک و قضاء
عمل فراغت یافتند محل گردیدند حکم حرمت بر داشته خواهد گشت

مسئلهٔ هفتم

گفت سئلنی عن امرأتین لقیتا غلامین فقالتا مرحبا بابنینا و ابنی
زوجینا وهما زوجانا

الجواب

ان للمرأتین ابنین وکل واحدة منهما متزوجة بابن صاحبتها فکان الغلامان
ابنیهما وابنی زوجیهما وهما زوجاهما یعنی پرسیده اند که دو زن باهم
دو پسر را بدیدند و گفتند مرحبا ای جوانیکه پسران ما و پسران شوهران ما
و خود شوهران هستند جواب آنکه این دو زن را دو پسر بوده و هر یک
از ایشان پسر دیگری را بشوهری اختیار نموده پس در این فرض این سخن
با حال ایشان مطابق خواهد افتاد

مسئلهٔ هشتم

گفت سئلنی عن رجلین شربا الخمر فوجب الحد علی احدهما دون الآخر

الجواب

کان احدهما غیر موصوف باوصاف وجوب الحد کالعقل والبلوغ یعنی
پرسیده اند که دو کس شراب خوردند بر یکی حد لازم آمد بدون آن دیگر
جواب آنکه یکی از آندو شرایط وجوب حد از قبیل عقل و بلوغ اتصاف
نداشته مثل آنکه مجنون و یا نابالغ بوده است و البته بحکم شرع بچنین شارب
الخمر حکم حد متوجه نیست

مسئلهٔ نهم

گفت سئلنی عن مسلمین سجدوا لغیر الله وهم مطیعون فی هذه السجدة

الجواب

هذه سجدة الملائكة لآدم علیه السلام یعنی پرسیدند از مسلمانان که
برای غیر ایزد تعالی سجده کردند وهمه در این باب مطیع بودند نه عاصی جواب
آنکه این سجود فرشتگان بود بحضرت ابو البشر اگر ایشان سجده
نمیکردند مثل ابلیس گناهکار بودند.

مسئله دهم

گفت سئلنی عن رجل شرب من کوز بعض الماء وحرم الباقی علیه

الجواب

انه رعف فوقع فی باقیه شیء من الدم فحرم علیه یعنی پرسیده اند از
مردی که شربتی آب از کوزه بنوشید آنگاه باقی بر او حرام گردید جواب
آنکه این مرد در میان آب خوردن رعاف کرد وخون داخل آب شد وبالبداهه
آب متنجس را نوشیدن روا نیست

مسئله یازدهم

گفت سئلنی عن امرأة ادعت البکارة وزوجها یدعی انه اصابها
فکیف السبیل الی تحقیق هذا الامر

الجواب

تؤمر القابلة بان تحملها ببیضة فان غابت البیضة کذبت المرأة وان لم
تغب صدقت یعنی پرسیده اند که زنی دعوی دوشیزگی میکند وشوهرش
دعوی آنکه من بکارتش برده ام تحقیق این امر از چه راه باید کرد جواب آنکه
قابله را باید فرمود تا خایه ماکیان را در اندام افکند اگر غایب شد
حق با شوی است واگر نه با زن است

مسئله دوازدهم

گفت سئلنی عن رجل سلم الی زوجته کیسا وقال لها انت طالق ان
فتحتیه او فتقتیه او خرقتیه او حرقتیه وانت طالق ان لم تفرغینه

الجواب

یکون فیها الکیس سکرا او ملحا او ما شابههما فیضع فی الماء الحار لیذوب

ویفرغ الکیس یعنی پرسیده اند مردی کیسه بزن خویش داد وگفت
اگر این کیسه را سر بگشائی ویا از هم بشکافی ویا بدرانی ویا بسوزانی بطلاق
بله ورهائی واگر آنرا از ما فی الجوف خالی نیز نکنی بطلاق بله ورهائی فرض
این امر چگونه است جواب آنکه این کیسه پر است از شکر ویا نمک ویا امثال
آنها زن را باید تا کیسه در میان آب گرم نهد که ما فی الجوف مذاب گردد
ومقصود بعمل آید بدون اتفاق طلاق

مسئله سیزدهم

گفت سئلنی عن امرأة قبلت غلاما وقالت فدیت من امه ولدت
امه وانا امرأة ابیه

الجواب

انها امه یعنی پرسیده اند که زنی روی پسری ببوسید وگفت فدای
آنجوان گردم که مادر او مادرش را بزاده ومن خود زوجه پدر او هستم
جواب آنکه این زن مادر آن پسر بوده ومراد بزنیکه مادر او را بزاده
جدهٔ مادری وی است چه بجده نیز موافق عرف ولغت اطلاق مادر شایع وصحیح است

مسئله چهاردهم

گفت سئلنی عن خمسة نفر زنوا بامرأة فعلی احدهم القتل وعلی الثانی
الرجم وعلی الثالث الحد وعلی الرابع نصف الحد وعلی الخامس لا یجب شیء

الجواب

الاول مشرک زنا بامرأة مسلمة یجب قتله والثانی محصن فعلیه الرجم
والثالث بکر فعلیه الحد والرابع مملوک علیه نصف الحد والخامس مجنون لا شیء علیه
یعنی پرسیده اند که پنج نفر با زنی زنا کردند واز این عمل بر یکی قتل واجب
آمد وبر دوم رجم وبر سوم حد وبر چهارم نصف حد وبر پنجم از این سیاسات
هیچ لازم نیامد جواب آنکه این زن مسلمه بوده وزانی اول مشرک که باید
او را کشت وزانی دوم مسلم زن دار که باید او را سنگسار نمود وزانی
سوم بی زن که باید او را حد زنا زد وزانی چهارم بنده که باید نصف آزاد

در حق او نیم بود و زانی پنجم دیوانه که بر او هیچ حرج نیست

مسئلهٔ پانزدهم

گفت سئلانی عن امرأة قهرت مملوکاً علی وطیها وهو کاره لوطیها فما یجب علیهما

الجواب

ان کان المملوک یخشی ان تقتله او تضربه او تحبسه فلا شیء علیه والا فعلیه نصف الحد واما مولاته ان کانت محصنة فعلیها الرجم والا فالحد ویباع المملوک علیها یعنی پرسیده اند از خاتونی که غلام خویش بزور بر خود کشید آیا حکم خدا در بارهٔ آن مملوک مجبور و خاتون وی چیست جواب آنکه اگر این غلام در ترک طاعت او بیم کشتن و یا زدن و یا حبس کردن داشت بروی باکی نیست و اگر اکراه و اجبار وی بکمترازینها بوده است بایدش نیم حد آنادش بیازارد و اما مالکه او اگر شوهردار است باید سنگسار شود وگرنه حد بخورد و آن غلام را نیز باید بحکم شرع بفروشند

مسئلهٔ شانزدهم

گفت سئلانی عن رجل یصلی بقوم فسلم عن یمینه طلقت امرأته وعن یساره بطلت صلوته ونظر الی السماء فوجب علیه الف درهم

الجواب

لما سلم عن یمینه رای رجلاً کان زوج امرأته وکان غایباً فثبت عند القاضی موته فزوج بامرأته هذا المصلی فرآه وقد قدم من سفره فحرمت علیه زوجته ثم سلم عن شماله فرای علی ثوبه دم فلزم علیه اعادة الصلوة ونظر الی السماء فرای الهلال فحل علیه الدین المؤجل الی رأس الشهر

یعنی پرسیده اند که مردی نماز میکذارد بجای سلام داد نچون بدست راست نکریستن زنش بروی حرام شد وچون بسمت چپ نظر کرد نمازش باطل کردید و وی بسوی آسمان نمود دعقبه هزار درهم بر ذمه اش وارد آمد که جواب آنکه این مرد زنی گرفته است که شوهر وی بسفر رفته و در نزد قاضی ثبوت پیوسته بوده است که او بمرده و قاضی بجواز تزویج آن زن حکم فرموده بوده و

چون مصلی در سلام بسمت چپ نظر کرد خونی در جامهٔ خویش نگریست وچون بآسمان نگاه انداخت چشمش بهلال افتاد و بر ذمت وی هزار درهم وام بوده که در سلخ ماه حلول اجل آن میشده است

مسئلهٔ هفدهم

گفت سئلانی عن رجل ضرب رأس رجل بعصا وادعی المضروب بذهاب احدی عینیه وتجفیف الخیاشیم والخرس من تلک الضربة فهو مدع بذلک کله اثما او کتابة

الجواب

یقام فی مقابل الشمس فان لم یطرق راسه فهو صادق ویشم الحراق فان لم ینفعل فهو صادق ویغرز لسانه فان خرج منه دم فهو صادق

یعنی پرسیده اند از مردی که چوبی بر سر مردی بکوفت و مضروب باشارت و یا بکتابت بروی دعوی میکند که از این ضرب بینائی یک چشم من نابود شد وهم شامه ام از بینی برفته و زبانم لال و الکن گردید صدق و کذب این سه ادعاء چگونه باید معلوم ساخت جواب آنکه باید آن چشم را برابر چشمهٔ خورشید بدارد اگر خیره شد کاذب است وگرنه صادق و باید دود سوختهٔ چقماق استشمام نماید اگر متأثر کردید سلیم است وگرنه سقیم و باید سوزنی بزبانش درسپوخت اگر خون برآمد الکن است وگرنه توانای سخن

مسئلهٔ هجدهم

گفت سئلانی عن امام یصلی بقوم وکان ورائه اربعة نفر فدخل المسجد رجل فصلی عن یمین الامام فلما سلم الامام عن یمینه رآه الرجل الداخل فله قتل الامام واخذ امرأته وجلد الجماعة وهدم المسجد

الجواب

ان الداخل امیر تلک البقعة وسافر وخلف امرأته مقامه فی البلد فقتله المصلی وشهد الجماعة ان زوجة الامیر فی نکاح القاتل واخذ دار الامیر غصباً وجعلها مسجداً فلما سلم رآه الامیر فعرفه فله قتله واخذ منکوحته منه وجلد الذین شهدوا زوراً وهدم المسجد اذا کانت

از پیشوای گروهی که چهار کس در دنبال او حاضر بودند در این اثناء مردی وارد مسجد شد و در سمت راست آن پیشوا مشغول نماز گردید همینکه امام در سلام بسمت راست ملتفت شد آمرد وی را دید اکنون برای او است از این بلند تر آن پیشوا را بکشد و زنش بخانه برد و آن چهار کس را تازیانه زنند و آن مسجد خراب سازد جواب آنکه اینمرد که داخل مسجد شد و بیک نگاه بدان پیشوا این چهار حق از بهر وی ثابت آمد امر آنجمله است بروز گاری از پیش بیفر شده و آن پیشوا برادر او را بکشته و هم سرا یش ویران کرده مسجدی ساخته است و آن چهار کس نزد قاضی شهر بدروغ شهادت داده اند که اکنون از آن پیشوا است دیگری و امیر چون وارد مسجد شد پیشوا را بشناخت بر اقتضاء سلطنتی که شرعا برای ولی دم ثابت است و وا امیر مشد که قاتل را بکیفر بکشد و بایدهم بستر او را که چندین بن خویش بوده است تسلیم کند و آن چهار کس را که امام اندر وی شهادت ایشان زن وی منصرف بوده است در عقاب بن تعزیر کشد و مسجد مغصوب را بکوبد و بجای آن کما کان از بهر خویشتن سرای عمارت کند در مسئله با جواب از نسخه که در دست است نابود بود و آنچه بدست افتاده ثبت افتاد

بادی هرون الرشید همینکه این سؤالات مفصل و جوابات مسلسل بشنید عظیم بشکفت و گفت لله درک یا ابن ادریس ما افطنک و بروایت یافعی روی با ابو یوسف و محمد بن حسن کرد و گفت انکما لن تواز یاه و لن تعادلاه والله قد ثبت الله له حق القرابة من رسوله و حق الشرف و حق القران و حق العلم آنگاه بفرمود تا هزار دینار زر حاضر ساختند با تشریفی لایق بشافعی دادند شافعی از آنجا که بیرون آمد همی در طی طریق از آن دنانیر چنگ چنگ بر مردم تفریق میکرد تا بمنزل خویش رسید آنجاد بدانسته شد یکی بیش نمانده آن را نیز بغلامش بخشید و بادستی تهی بدرون رفت

یافعی در مرآت الجنان میگوید چون هرون الرشید شنید که شافعی تمام هزار دینار بر مردم داد گفت الا ان بنی المطلب ما فارقوا آل رسول الله صلی الله علیه و آله

فی شرف و لا سخاء هم در مرآت الجنان از بعضی مورخین منقول است که شافعی را با محمد بن حسن در حضرت خلیفه مناظرات افتاد و چون شافعی غالب آمد رشید با او گفت بخیز و پای محمد بگیر و از مجلس بیرون بکش شافعی گفت یا امیر المؤمنین محمد عالم فحلی است و من هیچ آدمی فربهی را ندیدم که تند ذهن و تیز خاطر باشد مگر محمد را پس رشید بفرمود تا بستر بهای ثمین خلع ساختند و هریک را مرکبی ممتاز ببخشید و امام شافعی را به پنجاه هزار درم خاص داد و کنیزان خویش نرسید مگر آنکه تمام آن نقدینه را بمردم تصدق کرده بود از قطعه عبارتی که در روضات الجنات از کتاب شیخ ابو المعالی جوینی منقول افتاده است معلوم میکردد که حسد ابو یوسف و محمد بن الحسن بر شافعی بجائی رسید که او را در نزد رشید بدعوی ریاست کبری متهم ساختند و پس از انکشاف حقیقت امر و غلبه شافعی بر ایشان رشید بفرموده است تا آن هر دو را از پای بکشید و از حضور بیرون افکنده اند این عبارت او است والعهدة علیه که میگوید

و عن کتاب تفضیل فرق الشیعة للشیخ ابی المعالی الجوینی انه لما کانت الغلبة مع الشافعی دائما فی مناظراته مع محمد بن الحسن الشیبانی و ابی یوسف القاضی تلمیذی ابی حنیفة الکوفی صار ذلک سببا فی سعایتهما علیه عند الخلیفة بان له داعیة الخلافة و نحوها الی ان تغیر علیه وجهه کثیرا ثم لما اراد الله خلاف ما طلباه و انکشف لدیه خلاف ما نمیاه الیه انقلبت القضیة و صار ذلک منشأ لقرب مکانته من الخلیفة و شدة غضبه علیهما بحیث قد قصد الأمر العالی باخراجهما من المجلس الرفیع بان یسحبا علی وجوههما و یجرا بارجلهما الی خارج الباب و هما بعد ما وقعا عرضة لهذه الفضیحة اخذا فی الدعوة علی الشافعی فکانا یقولان اللهم امته و اهلکه فلما بلغ الشافعی ذلک انشأ یقول

تمنی رجال ان اموت و ان امت ... فتلک سبیل لست فیها باوحد
فقل للذی یبغی خلاف الذی مضی ... تهیأ لاخری مثلها فکان قد

بعضی چون از ابو یوسف و محمد از شآمت رشک شافعی فضیحتی آنچنان فظیع شدند پس

بر شافعی تهمتی نفرین کردندی وهمی گفتندی که بار خدایا ویرا بمیران وهلاک
فرمای شافعی چون این بشنید این دو شعر انشاد کرد مضمون بیتین آنکه مردمی
آرزو کردند که من بمیرم وچون من بمیرم براهی نرفته‌ام که در آن تنها باشم با
آنکس که بر خلاف درگذشتگان تهیهٔ این سرای همی میطلبید بگوی که تو نیز
آماده سرای دیگر باش که گوییا ارتحال تو نیز بوقوع پیوسته در صورت و
معنی بیتین احتمال دیگر نیز هست در تاریخ شریف شاه انشاد این دو
شعر را از شافعی بر وجه دیگر آورده است میگوید شافعی را اهل آن
بود که از ملک مصر باسپانیا ودیار اسلامیهٔ مغربیه میبرد ودر آن اقلیم
مذهب مالکرا از میان مردم براندازد ومذهب خویشتن منتشر سازد
اصبغ واشهب که از عظماء علماء وخواص اصحاب مالک بودند از این عزیمت
آگاه شدند وبر وی نفرین کردند چون شافعی نفرین ایشان در حق خویشتن
بشنید این دو شعر انشاد فرمود که تمنی رجال الخ

قاضی القضاة اربلی در وفیات میگوید شافعی در سال یکصد ونود وپنج
وارد بغداد شد ودو سال در آنجا بماند آنگاه بمکه رفت واز مکه دیگر باره
ببغداد آمد بتاریخ یکصد ونود وهشت ویکماه در بغداد بود پس بعزیمت
ملک مصر از خطهٔ عراق رحلت گزید ودر یکصد ونود ونه وبقولی در دویست
ملی هجری وارد مصر گردید وتا آخر عمر همی در مصر بود

عبد الله بن اسعد یمنی نیز در مرآت بدین معنی تصریح کرده الا آنکه در عبارت
وفیات خدشه اینکه در عبارت مرآت نیست چراکه مصنف وفیات قدوم ثانی شافعی را
ببغداد بیکصد ونود وپنج مورخ ساخته وخود در ترجمهٔ محمد بن الحسن میگوید
چون امام شافعی ببغداد در آمد محمد در آنجا بود ومیان ایشان مجالس ومسائلی
در حضور رشید گذشت ودر ذیل ترجمه تصریح میکند که محمد در نخستین بار
که هرون بسمت ری سفر کرد در اردوی وی بود چون قریهٔ رنبویه از قراء
ری معسکر افتاد فوت محمد وکسائی هر دو در یک روز روی داد وهر دو آن دو استاد واقع
در آنجا بخاک رفتند ورشید همی گفتی دفنت الفقه والعربیة بالری

واین

واین واقعه در یکصد وهشتاد ونه بود وتناقض ما بین التاریخین معلوم است
ولی مصنف مرآت الجنان را عبارتی از این عجیب‌تر است میگوید وقدم
بغداد فاقام بها سنتین وصنف بها کتبه القدیمة ووقع بینه وبین محمد بن الحسن
مناظرات کثیرة وبان ارتفاع شأن الشافعی عند هرون الرشید شهیرة وقد
اوضحت ذلک فی غیر هذا الکتاب ثم رجع الی مکة ثم عاد الی بغداد فاقام بها اشهرا
ثم خرج الی مصر وصنف بها کتبه الجدیدة ولم یزل بها الی ان توفی

عبارت شریف مصطفی بن سید حسن بن سید سنان نیز موافق عبارت عبد الله بن
اسعد صاحب مرآت الجنانست وظن غالب آنکه در نسخهٔ وفیات تحریفی روی
داده ولفظ تسعین بجای سبعین ثبت افتاده چنانکه در کلام ملک مؤید
ابو الفداء تقوی حموی این چنین است مینویسد وقدم الشافعی الی بغداد
مرتین مرة فی سنة خمس وسبعین ومائة ثم قدمها مرة اخری فی سنة ثمان
وسبعین ومائة

از کلمات مورخین ومترجمین مستفاد میگردد که مصنفات ومجامیع امام
شافعی بر دو گونه است کتب قدیمه که آنها را در بغداد فراهم ساخته وکتب جدیده
که آنها را در مصر پرداخته علی الجمله مسئلهٔ خلق کلام الله وحدوث
قرآن در عصر امام شافعی انتشار واشتهار یافت که آغاز این سخن از عهد
مامون بن هرون شد وخود خلیفه اظهار واجهار این عقیدت فرمود علماء را
در این باب بشرح بیاموزد چنانکه در ذکر احوال احمد بن حنبل بیانی مفصل
بان نمائیم امام شافعی را در این مسئله دو بار با علماء معتزله مناظره وجدال
اتفاق افتاد دو بار در محضر خلافت امتحان واختبار روی داد ملک مؤید
در مختصر میفرماید شافعی در بغداد با بشر مریسی که از مشاهیر معتزلات
مباحثه نمود (واین بشر همانست که گفتیم چون از مکه ببغداد آمد همگنان را
گفت در مکه جوانی از قریش دیدم که بر مذهب اعتزال از احدی بیم ندارم مگر
از او ومرادش امام شافعی بوده) ودر مصر با حفص الفرد مناظره کرد حفص
گفت کلام الله حادث است برهان اقامت نمود شافعی فرمود کلام الله حادث نیست

وبرهان

وبرهان اقامت نمود شافعی فرمود کلام الله قدیم است بچند وجه
از جمله آنکه خلق الله الخلق بکن فاذا کانت کن مخلوقة فکان مخلوق خلق بمخلوق
یعنی حضرت آفریدگار همه چیز را بکن فیکون آفرینش را جمالی بلفظ کن ایجاد
فرموده است پس اگر لفظ کن که در نظام کلام ایزد تعالی واقع شده نیز حادث
باشد لازم آید که حادثی حادثی را ایجاد کرده باشد و اما اندوبار اختیار که
او را در حضور خلیفه اتفاق افتاد در مصر و توریه کرد و بحیلت فقیهانه خود را
از محنت خلاص ساخت یکی بروایت محدث نیشابوری که در رجال خویش از کتاب
مستطرف نقل کرده است که شافعی را یکی از معتزله در حضور رشید پرسید که
ما تقول فی القرآن یعنی در حق قرآن چه میگوئی قدیم است یا مخلوق شافعی
گفت ایای تعنی یعنی مرا میپرسی گفت نعم گفت مخلوق هم خصم را از عی یافت و
هم برخلاف معتقد اقرار نکرد که مرادش آن بود که من خود مخلوقم و دیگر بروایت
حمد الله مستوفی که در گزیده میگوید خلیفه او را الزام نمود تا قرآن را مخلوق بگوید
او خلیفه را بازی داد و بر منبر انگشتان خود بشمرد و گفت صحف و توریة و انجیل
و زبور و فرقان این هر پنج مخلوق است یعنی این پنج انگشت آنگاه بمصر گریخته متوطن
شد و اینکه صاحب مستطرف نام رشید آورده است منافی آن نیست که
گفتیم انتشار مسئلهٔ خلق قرآن از عصر مأمون شد چه اصل بروز این عقیدت
در زمان رشید بود ولی ظهور و انتشارش بسعی مأمون روی داد تصریحات
و تلویحات ارباب تواریخ و اصحاب تراجم و مصنفین معجمات و مشایخ علم کلام
شاهد این معنی است چنانکه در ترجمهٔ ابن حنبل بنگاریم
یافعی میگوید چون موت شافعی نزدیک شد از میان شاگردانش ابن عبد الحکم
داعیهٔ خلیفگی او داشت و میخواست تا امام او را در حلقهٔ اصحاب و حوزهٔ تلامید
بر همه مقدم بدارد از او پرسیدند بجای تو که خواهد نشست فرمود مگر شما را
در این باب شکی است جانشین من ابو یعقوب بویطی خواهد بود
مصنف آثار البلاد از مزنی حکایت کرده است که گفت در مرض موت بر شافعی
در آمدم گفتم کیف اصبحت گفت اصبحت من الدنیا راحلا و للاخوان مفارقا

ولکاس المنیة شاربا و لسوء اعمالی ملاقیا و علی الله واردا فلا ادری اصیر
الی الجنة فاهنیها ام الی النار فاعزیها یعنی بامداد کرده ام برحالیکه از
دار دنیا در کوچیم و با برادران در بدرود جام مرگ مینوشم و زشتی کارهای
خویش مینگرم و بر خداوند میگردم و نمیدانم که نهایت سیر و غایت مصیر
من بهشت است تا خود را تهنیت گویم و یا دوزخ تا تعزیت بجویم آنگاه با این
اشعار بدرگاه پروردگار روی کرد که

ولما قسی قلبی وضاقت مذاهبی جعلت الرجا منی لعفوک سلما
تعاظمنی ذنبی فلما قرنته بعفوک ربی کان عفوک اعظما
وما زلت ذا عفو عن الذنب لم تزل بجودک تعفو منة و تکرما

ربیع مرادی که هم از شاگردان نامبردار شافعی است از آنها معدود میشود
که کتب جدیده و تصانیف مصریهٔ شافعی را روایت میکنند منقول است که گفت
شبی در واقعه دیدم که حضرت ابو البشر آدم صفی علیه السلام مرده است و مردم
میخواهند برای تشییع جنازهٔ او بر آیند بامداد صورت منام را بیکی از اهل علم
گفتم گفت اینموت علم اهل ارض است که آدم علیه السلام همچنین بود بصریح
کریمهٔ وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا پس روزی چند بیش نگذشت که امام شافعی
فرمان یافت و موت وی باتفاق مورخین و غیرهم در سال دویست و چهار
اتفاق افتاد
صاحب وفیات الاعیان میگوید وفات شافعی روز جمعهٔ سلخ رجب آنسال
بود و همان روز بعد از نماز عصر جثهٔ وی در قرافهٔ صغری نزدیک جبل
مقطم بخاک سپرده شد ربیع بن سلیمان مرادی گفته است از جنازهٔ امام
شافعی بازگشته بودم که هلال شعبان را دیدار نمودم و شافعی را شبی بخواب
دیدم پرسیدم ما صنع الله بک یعنی خدایتعالی با تو چه کرد گفت اجلسنی علی
کرسی من ذهب و نثر علی اللؤلؤ الرطب یعنی مرا بر کرسی زرین بنشانید و
مروارید تر بر سرم نثار فرمود ذکریا بن محمد قزوینی در معجم آثار از
ابو عبد الله نصر مروزی حکایت کرده است که گفت در مسجد نبی نشسته

بودم که خواهم در ربود ناگاه خواجهٔ کاینات را دیدم عرضه داشتم که یا رسول الله رای ابو حنیفه را بنویسم فرمود نی گفتم رای مالک را فرمود آنچه که با حدیث من موافق است بنویس گفتم رای شافعی را پس آنحضرت سر بزیر افکند آنچنانکه غضبناک باشد و فرمود هو ردّ علی من خالف سنّتی یعنی شافعی بر کسانیکه مخالف سنت من ورزیدند انکار آورد چون بیدار شدم بیدرنگ آهنگ مصر کردم و کتب شافعی را برنگاشتم

عبدالله بن اسعد میگوید از استادم سید کبیر و عارف خبیر نور الدین علی بن عبدالله شافعی معروف بطواشی شنیدم که فرمود رایت الامام الشافعی تحت سدرة المنتهی یعنی شافعی را من خود در زیر سدرة المنتهی دیدم و نمیدانم که آیا مقصود آن پیر بزرگوار ابصار نشاهٔ ظاهر بوده است و یا دیدار عالم دیگر صاحب آثار میگوید در ریاض شافعی نوشته اند که در مدت عمر شبها را سه قسمت میکرده ثلثی برای علم و صناعت و ثلثی برای اقامهٔ عبادت و ثلثی برای سکون و راحت   هم او از احد الربیعین روایت کرده است که گفته شافعی در ماه رمضان شصت دور کلام الله را ختم میکرد همه در نماز   حمدالله قزوینی در گزیده میگوید از کلمات شافعی است که من استغضب و لم یغضب فهو حمار و من استرضی و لم یرض فهو جبار

زکریاء قزوینی در آثار میگوید ربیع بن سلیمان گفته است که شافعی بر آیین اندرز با من فرمود که رضی الناس غایة لا تدرک فعلیک بما یصلحک فانه لا سبیل الی رضاهم و هم گفتی من تعلم القرآن جلّ عند الناس و من تعلم الحدیث قویت حجّته و من تعلم النحو هیب و من تعلم العربیة رقّ طبعه و من تعلم الحساب جزل رایه و من تعلم الفقه نبل قدره و من لم یصن لم ینفعه علمه و ملاک ذلک کله التقوی

در تاریخ شریف مذکور بود است که میان نضر بن اصبغ و اشهب که اشارت شد با فوت شافعی هفده روز فاصله افتاد و بفاصلهٔ هفت روز از فوت شافعی اصبغ بمرد و از فوت اصبغ چیزی نگذشت که اشهب نیز باوی ملحق گشت و صدق مضمون شعر شافعی بظهور پیوست   ابن عبد الحکم که از مشاهیر شاگردان شافعی است

بروایت یافعی در ترجمهٔ اشهب گفته که چون شافعی بمرد اشهب غلامی از آن شافعی بخرید و روزی چند بیش بر نیامد که اشهب فرمان یافت و آن غلام دیگر باره جزو ترکه شد و من آن غلام را از ورثهٔ وی بخریدم یافعی میگوید ابن عبد الحکم بعد از شافعی از مذهب او بگردید و مثل پدرش مالکی شد چرا که از شافعی چشم داشت که وی را خلیفهٔ خویش سازد چون نکرد او نیز از شافعیت سر تافت

ابن خلکان گوید شافعی را خلقی کثیر مرثیه گفتند از جمله مرثیهٔ غراء که تمامها در تاریخ ابو بکر خطیب بغدادی ضبط است از قریحهٔ ابو بکر محمد بن درید صاحب مقصورهٔ مشهوره بزاده و از آن قصیدهٔ فریده لختی در اینجا ثبت افتاده گفته است

الم تر آثار ابن ادریس بعده   دلائلها فی المشکلات لوامع
معالم یفنی الدهر و هی خوالد   و تنخفض الاعلام و هی فوارع
مناهج فیها للهدی متصرّف   موارد فیها للرشاد شرائع
ظواهرها حکم و مستنبطاتها   لما حکم التفریق فیها جوامع
لرأی ابن ادریس ابن عمّ محمّد   ضیاء اذا ما اظلم الخطب ساطع
اذا المعضلات المشکلات تشابهت   سما منه نور فی دجاهنّ لامع
ابی الله الا رفعه و علوّه   و لیس لما یعلیه ذو العرش واضع
توخّی الهدی و استنقذته ید التقی   من الزیغ انّ الزیغ للمرء صارع
و لاذ بآثار الرسول فحکمه   بحکم رسول الله فی الناس تابع
و عوّل فی احکامه و قضائه   علی ما قضی فی الوحی و الحقّ ناصع

تسربل بالتقوی ولیدا و ناشئا   و خصّ بلبّ الکهل مذ هو یافع
و هذّب حتی لم تشر بفضیلة   اذا التمست الا الیه الاصابع
فمن یک علم الشافعی امامه   فمرتعه فی ساحة العلم واسع
سلام علی قبر تضمّن جسمه   و جادت علیه المدجنات الهوامع
لقد غیّبت اثراؤه جسم ماجد   جلیل اذا التفّت علیه المجامع
لئن فجعتنا الحادثات بشخصه   لهنّ لما حکّمن فیه فواجع

فاحكامه فينا بدور زواهر　　　وآثاره فينا نجوم طوالع

یعنی آیا نمی‌نگری آثار و مآثر امام شافعی را پس از وی که دلائل و براهینش در معضلات درخشانست آثاری که روزگارنا پدید خواهد شد و آنها جاوید خواهند ماند و کوهها پست خواهند گردید و آنها بلند خواهند بود مسالکی که راستی را در آنها آشکار است و مواردی که درستی را در آنها آبخوار است بظواهر آن آثار حکمت شرایع اسلام بدست آید و از بواطن آنها تجدید و ادراس احکام حاصل گردد همانا رأی محمد بن عم محمد را نوری است که در تاریکیهای معضلات روشنی بخشد و چون معضلات فتاوی و مشکلات مسائل اشتباه پذیرند از روی رأی پرتوی بر آنها فرو تابد و راه تسهیل اعضال و حل اشکال بنماید ایزد تعالی آن امام همام را هیچ بلند خواهد فرمود و کسی را که خدا بلند ساخت کس او را نتواند پست نمود وی آهنگ راه راست کرد و دست تقوی او را از ورطه هلاک خلاص ساخت و بسنن و اخبار پیغمبر مختار تمسک جست و از این روی حکمش پیرو حکم رسول آمد و در فتاوی و اجتهادات بر قرآن مجید و فرقان حمید اتکال ورزید و در کودکی و جوانی لباس تقوی بپوشید و در برنائی بدانائی و بجردی پیران اختصاص گرفت و چنان نفس خود از رذائل بپیراست و بفضائل بیاراست که در هر کمالی مشار البنان آمد پس هر آنکس که دانش شافعی او را پیشنهاد است میدانش در عالم علم گشاده است بر تربتی که کالبد او را فرا گرفته سلام باد و بارانهای پیاپی آن خاک را سیراب کناد که مرد بزرگواری را بپوشانیده اگر عوادی دهر و حوادث زمان وجود او را از چشم ما نابود ساخت و ما را از شرافت ادراک عهد و فیض معاصرت او محروم کرد تا بنیاد چه باک که از اثر نیک در میان ما و احکامش در دنیا بسان ماه تمام ساطع است و تا انقضای هفت مانند اختران طالع ابن خلکان میگوید کسی را نمی‌یابد که در استاد این مرثیت با بن درید قدح کند بدین اندیشه که وی شافعی را در دنیا فتن و بسال هیصد و بیست ویکی در گذشت چه در مرثیت معاصرت شرط نیست بسیاری از شعراء کسانی را رثاء گفته‌اند که بر اعصار ایشان تقدم داشته‌اند و بفاصله افتاده چنانکه اکثر مراثی حضرت سید

شهدا ابو عبد الله حسین بن علی صلوات الله علیه از این گونه است شریف مصطفی میفرماید قبر شافعی در قرافه صغری مزار مردم است و بر فراز آن قبه عظیم ساخته‌اند　شهاب الدین ابو الدریا قوت بن عبد الله در معجم البلدان میگوید قرافه بفتح قاف و راء خطه ایست در فسطاط مصر و امروز آنجا قبرستان مردم مصر شده بناهای عظیم و جاهای وسیع و سوقی قائم دارد از مشاهد صلحاء و قبور اکابر در آنجا بسیار است تربت امام شافعی در مدرسه افتاده که برای فقهاء شافعیه ساخته‌اند این موضع از متنزهات اهل قاهره و مصر است در اعیاد و مواسم آنجا میروند

صاحب آثار البلاد میگوید در شهر قاهره موضعی است موسوم بقرافه که مردم آن شهر و اهل فسطاط در هر وقت عموماً و در مواسم خصوصاً آنجا بتنزه و تفرج میروند و در قرافه مدرسه ایست شافعی را که قبرش در آن واقع شده و هم آنجا دری هست بسمت محله مزار شافعی و بر آستانه آن در سنگی است بزرگ هر گاه که دواب اهل آنجا بحبس البول گرفتار میشوند چون چند بار بر آن سنگ میگذرانند گشوده میشود و بظاهر قرافه صخره حضرت موسی است که در آنجا از ترس فرعون پنهان شده و بر در بشعارین مسجدیست که میگویند حضرت یوسف را آنجا فروخته‌اند　و محمد بن بطوطه چون بملک مصر رسیده قرافه را بنیک سیاحی کرده و قبر شافعی را مساحی نموده است میگوید قرافه مصر مکان شریفی است و در فضیلت آن از باب تخریج جبل مقطم حدیثی رسیده که قرطبی و غیره آنحدیث را تخریج کرده اند مردم ملک مصر در قرافه قبرهای نغز ساخته‌اند و عمارات نغزین تشکیل داده‌اند قدر و ثروت هر کس وفا کند در این مکان بنیادی مینهد و قراء ترتیب میدهد ایشان شبانروز بصوت حسن همی تلاوت کلام الله میکنند و برخی زاویه و مدرسه در کنار آن تربت پاک بر می‌آورند و مردم بهر شبانه آدینه با زنان و فرزندان بدانجا میگذرانند و بر مزارات مشهور طواف میکنند و در نیمه شعبان بدانجا بیتوته می‌نمایند اصناف بازاریان گونه گونه ماکولات در مواسم

آنمکان حاضر میباشند از مشاهد مشهور قرافه یکی مزار راس حسین بن علی علیهما السلام است که بنائی کلان و رباطی خطیر دارد صفحات دروب وحلقات ابواب آنمشهد مبارک همه از زر ناب است

ودیگر مشهد ستی نفیسه بنت زید بن علی بن الحسین سلام الله علیهم که زنی مستجاب الدعوه واز مرتاضات نسوان جهان بوده وبر این مزار بنائی انیق وعمارتی عتیق ساخته شده

ودیگر تربت امام ابو عبد الله محمد بن ادریس شافعی است که رباطی کبیر وحرایجی کثیر دارد وقبهٔ آن بسیار بدیع وحصین است وبغایت رفیع ورصین که ارتفاع این کنبد از سی ذراع میگذرد وقبور علماء وصلحا در قرافه بیرون از شمار است تقی الدین احمد بن علی بن عبد القادر بن محمد مقریزی در خطط مصریه میکوید وبجوار تربت شافعی جامعی است بقرافه واینجامع در نخست مسجدی خورد بود وچون سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب مدرسه را که درجوار قبر امام شافعی است عمارت کرد ودر آنجا مدرس وطلبهٔ علم بنشاندند مردم آن محل بسیار شدند لاجرم ملک کامل محمد بن عادل ابو بکر بناء آنمسجد بیفزود وآنرا جامعی فرمود ومنبری نصب کرد ودر سال ششصد وهفت هجری در آنجامع نماز جمعه کذاردند وبر آن منبر خطبه خواندند

موسی بن محمد بن سعید در کتاب مغرب عن اخبار مغرب میکوید من چند شب در قرافهٔ فسطاط وقاهره کذرد در قرافه منازل دارند بر قبور یکه آنجا است عالی معتنی بها میباشند وقبهٔ عالیهٔ عظیمهٔ مزخرفهٔ امام شافعی در آن عصر وفضاء قرافه با آنکه کورستان است نشاط آمیز وطرب انگیز میباشد ومعظم دوشبهای ماهتاب معظم مجتمعات مصریان واشهر متفرجات دیار همین قرافه است من در صفت آن کفته ام

ان القرافة قد حوت ضدین من — دنیا واخری فهی نعم المنزل
یغشی الخلیع بها السماع مواصلا — ویطوف حول قبورها المتبتل
کم لیلة بتنا بها وندیمنا — لحن یکاد یذوب منه الجندل

والبدر قد ملأ البسیطة نوره — فکانما قد فاض منه جدول
وبدا یضاحک اوجها حاکینه — لما تکامل وجهه المتهلل

وشافع بن علی کفته

تعجبت من امر القرافة اذ غدت — علی وحشة الموتی لها قلبنا یصبو
فالفیتها مأوی الاحبة کلهم — ومستوطن الاحباب یصبو لها القلب

وادیب ابو سعید محمد بن احمد بن یحیی عمید کفته

اذا ما ضاق صدری لم اجد لی — مقر عبادة الا القرافه
لئن لم یرحم المولی اجتهادی — وقلة ناصری لم الق رافه

وعلامهٔ مقریزی در ذکر مزارات شیعهٔ قرافه چون بتربت قبر امام شافعی میرسد از احوال ما بعد الارتحال او شرحی مینویسد ومیکوید وی روز آدینه آخر ماه رجب سال دویست وچهار هجری بشهر فسطاط درگذشت وجنازه اش از آنجا که وفات کرده بود الی مقبرهٔ بنی زهره اولاد عبد الله بن عبد الرحمن بن عوف زهری که اکنون تربت اولاد ابن عبد الحکم هم میخوانند بر اعناق مردم حمل داده شد شیخ قضاعی خداوند خطط کفته است مردم مصر خیر این تربت وبرکت آنرا بتجربت رسانیده اند کویند فقیه کبیر ومحدث جلیل اسمعیل بن یحیی بن اسمعیل که بلقب مزنی مشهور است واو اکبر اصحاب شافعیه واعلم غلمان محمد بن ادریس محسوب میکردد وشصت سال بعد از امام شافعی در مصر بمرده است در حق مضجع شافعی کفته که

سقی الله هذا القبر من وبل مزنه — من العفو ما یغنیه عن طلل المزن
لقد کان کفوا للعداة ومعقلا — ورکنا لهذا الدین بل ایما رکن

وبر وایتی این دو بیت را هاتفی برمزار مزنی میخواند است ومردی که از آنجا مرور میکرده استماع وضبط نموده وبر هر حال دیگری در مرثیت شافعی وذکر آن مرقد کفته است که

لله در الثری کم ضم من کرم — بالشافعی حلیف العلم والاثر
یا جوهر الجوهر المکنون من مضر — ومن قریش ومن ساداتها الاخر
لما تولیت عن العلم مکتئبا — وخر مونلنا اهل البدو والحضر.

و دیگری گفته است که

اکرم بہ رجلا ما مثله رجل — مشارك لرسول الله فی نسبه
اضحی بمصر دفینا فی مقطمها — نعم المقطم والمدفون فی تربه

آنگاه مقریزی میگوید مناقب شافعی بسیار است ائمهٔ خبر در این معنی چندین تصنیف کرده اند و من در تاریخ کبیر خویش که سراسر مسجع و مقفی است برای شافعی ترجمتی بزرگ منعقد کرده ام و از عجائب حکایاتی که در مناقب او آورده اند آنست که میگویند وزیر نظام الملك ابو علی حسن بن علی بن اسحق طوسی چون در سال چهارصد و هفتاد و چهار هجری در بغداد مدرسهٔ نظامیه را بساخت بدان عزیمت شد که امام شافعی را از گوری که بمصر دارند برآرد و بگور دیگر در نظامیهٔ بغداد نقل نماید پس در این باب با امیر الجیوش بدر جمالی وزیر امام مستنصر بالله معد نامه نگاشت و با هدیهٔ لایق و ارمغان شایان بنزد وی گسیل داشت امیر اجابت سئوال نظام الملك را کرد ملیدون در موکبی عظیم با اعیان دولت و وجوه ملك مصر از علما و غیرهم برنشست و بقرافه شد و مردم انحضرت برای تماشا و زیارت کالبد امام شافعی انبوه شدند همینکه کاشنکان امیر جیوش کلنگها بر تربت شافعی بنواختند و مشغول نبش قبر گردیدند این معنی بر مردم گران آمد و از هر سوی بموکب امیر روی آوردند و بنعت و دفع ایشان بایستادند و چیزی نمانده بود که امیر الجیوش را سنگسار کنند وی چون حال بدید مردم را ساکت کرد و کس بنزد خلیفه القائم بامر الله امیر المومنین مستنصر فرستاده صورت ماجری را پیغام داد خلیفه توقیع کرد که باید مراد خواجه نظام الملك با مضا رسانید پس حکم خلیفه را علی الرؤس قرائت کردند و مردم غوغا را از حواشی مزار براندند و زبر را بشکافتند تا حد لحد همینکه خواستند که خشتهای روی لحد را برچینند که بیکبار رایحهٔ معطر بردمید و بمشام مباشران و قیمان و حاضران رسید و همه را بیهوش ساخت چنانکه تا یك ساعت مثل بیهوشان افتاده بودند و بعد از زمانی که با خود آمدند از کرده پشیمان شدند و استغفار کردند و از سنگ و خشت و

کلوخ و غیرها آنچه کنده بودند کما کان جا بجا کردند و باز گردیدند و آن روز از ایام مشهوره ملك مصر بود آنقدر مردم ازدحام داشتند که بقرب قبر کمتر کسی را یارای وصول بود و اهل آن مملکت تا چهل شبانروز بزیارت مشهد شافعی میآمدند پس امیر الجیوش محضری مشتمل بخطوط و خواتم جمهور اعیان حضور از قضات و غیرهم با مکتوبی جداگانه بر نوشت و با تحف لایق و هدایای فایق بحضرت خواجه نظام الملك فرستاد خواجه پس از اطلاع از حقیقت ماجری مقرر ساخت تا آن محضر و مکتوب را بر اهل بغداد خواندند و در روز قرائت آنها اجتماع مردم بمثابه رسید که احصا و استقصاء ممکن نبود آنگاه بحکم خواجه ببلاد شرقی اسلام از حد فرات الی ماوراء النهر فرمانها نگارش دادند و با مکتوب امیر الجیوش و محضر مردم مصر بنزد ولاة و قضات فرستادند تا در جمیع ممالک این قصه را منتشر و مشتهر ساختند و مقام علم و عمل شافعی را در تمام عالم برافراختند و این قبهٔ رفیع و صحن بدیع را بر تربت شافعی ملك کامل ابو المعالی ناصر الدین محمد ظهیر امیر المومنین ابن السلطان الاعظم الملك العادل سیف الدین ابو بکر بن ایوب ساخته و در وجه آن پنجاه هزار دینار مصری پرداخته و تاریخ اختتام عمارت آن روز یکشنبه هفتم جمادی نخستین از سال ششصد و هشت هجریست و در وقت حفر اساس این بناء استخوانهای بسیار از قبور بیرون آمد و همه را در موضعی هم از قبرستان قرافه دفن کردند قبر سلطان جلیل ملك عزیز عثمان بن السلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب و قبر مادر وی نیز در آن قبه است

علماء ادبا و شعراء مصر در حق قبهٔ شافعی ابیات نغز بنظم کشیده اند من جمله ادیب کاتب ضیاء الدین ابو الفتح موسی بن ملهم گفته است

مررت علی قبة الشافعی — فعاین طرفی علیها العشاری
فقلت لصحبی لا تعجبوا — فان المراکب فوق البحاری

و علاء الدین ابو علی عثمان بن ابراهیم نابلسی گفته

لقد اصبح الشافعی الامام — فینا له مذهب مذهب

ولو لم یکن بحر علم لما   غدا و علی قبره مرکب

و دیگری گفته

اتینا لقبر الشافعی ازوره   فعرضنا فلک وما عنده بحر

فقلت تعالی الله تلک اشارة   تشیر بان البحر قد ضمه القبر

و شیخ شرف الدین ابو عبد الله محمد بن سعید بن حماد بوصیری صاحب قصیدهٔ بردهٔ در این مضمون بکر نام شاعری و لقب ساحری از سخن سازان هر مصر و شعر پردازان هر عصر بر بردهٔ میگوید

بقبة قبر الشافعی سفینة   رست فی بناء محکم فوق جلمود

و مذ غاض طوفان العلوم بعتره   استوی الفلک من ذاک القبر علی الجودی

امیر المحققین باقعة بنی قاجار نوبین ملکزاده دانشمند حاج معتمد الدوله اناله الله فوزه و حوله در رحلهٔ حج البیت که بهدایة السبیل مترجم است میگوید از آنجا (یعنی از جامع سلطان حسن بن ملک ناصر محمد بن قلاوون که بنص حسن المحاضرة فی احوال مصر و القاهرة در سنه ۷۵۸ هفتصد و پنجاه و هشت ساخته است) بقبر امام شافعی رسیدیم در مصر عتیق یعنی مصر فسطاط در سفح جبل مقطم و در زمان قدیم گنبد و بارگاه مختصری داشته ملکه شمسه که مادر ملک عادل است در سنه ۸ هجری این گنبد و قبه را ساخته است و در جنب قبر شافعی تحت آن گنبد چند قبر دیگر است خادم گفت که از اولاد عبد الحکم صحابیست بتاریخ رجوع کردم بر من چیزی معلوم نشد و در ضریح را باز کرده بالای ضریح چوبی روپوش مفتولی جلی اعلاحضرت خدیو مصر وقف کرده علی بن داود خادم استرابادی و العهدة علیه در کتاب انساب از مصنف کتاب فصول الحق حکایت میکند که در آن کتاب نوشته است که من در احوال شافعی مجموعی دیدم که یکی از شاگردانش پرداخته بوده در آنجا داشت که مناقب و اوصاف شافعی را اگرچه حصر نمیتوان کرد ولی در مآل حال وی بسیار از او نا امید شدیم چرا در جوع تعقیل و تکفین خود بیکی از اصحاب موسی بن جعفر نمود و از بیراه جمعی میخواستند بعوی نماز نگذارند تا اخر الامر گفتند همانا امام

شافعی از شدت تعصب هندیان نمیگفته است که آن وصیت میکرده هم در کتاب انساب مذکور است که در فصول الحق مسطور است که در تاریخ الف من الهجرة مولانا روزبهان شیرازی که از جملهٔ علمای شافعی است و تعصب و عناد وی بنحوی بود که چون در میان طائفهٔ قزلباش که غازیان شیر شکار و غلامان حیدر کرار اند در شیراز نتوانست که موافق اعتقاد خود عمل نماید از موطن و مولد خود دوری نموده نزد اکبر شاه والی هندوستان رفته اعتبار تمام یافت و کتابی در دار و شکوه با علان مذهب شافعی و اوصاف آن و بشکست مذهب شیعه و مذمتان قیام مینمود و چون اکبر شاه فوت شده سلطان سلیم بجای پدر والی هند گردید و مذهبی مشخص نداشت امر کرد که طوایف امم موافق دین و مذهب خود عمل نمایند و در مجلس او اهل ادیان مختلفه راه داشتند اتفاقا روزی مولانا روزبهان در اثبات مذهب شافعی و نفی مذهب شیعه سخن میگفت و مولانا تقی شوشتری که از علمای طبقهٔ اثنی عشریه بود در آن مجلس حاضر بود و نفی احادیث و سخنان موضوعهٔ مخترعهٔ وی مینمود تا آنکه در میانه ایشان گفتگوی بسیار شد پس والی هندوستان گفت که از طرفین دلایل مذکوره میباید حق ثابت نمیشود و عرصه مجادله را کناری نیست و بر ما حقیقت هیچ کدام از این دو مذهب ظاهر نشد تا آنکه دو عالم مباهله قرار دادند و دست بدست هم دادند که بیست و هفت مدت مباهله را اقرار دادند و در شب هفدهم خادم چراغ مولانا روزبهان بکتابخانه برد آتش در کتابخانه افتاد و روزبهان خود را در کتابخانه انداخت که آتش را فرو نشاند اتفاقا درهای کتابخانه بر هم آمد و از بسیاری دود راه گم کرد و در وقت خود با خادمه بسوختند و پادشاه و اکابر و اصاغر هندوستان متنبه گردیده در مقام هواداری شیعه در آمدند و از برای مولانا تقی شوشتری دوست و دشمن تحفها فرستادند و از جملهٔ امرای ذوی الاقتدار شد

و اما تصانیف امام شافعی بشرحی است که ابن الندیم در کتاب فهرست

باز نموده است بدین عبارت
كتاب المبسوط فى الفقه رواه عنه الربيع بن سليمان والزعفرانى ويحتوى هذا
الكتاب على كتاب الطهارة كتاب الصلوة كتاب الزكوة كتاب الصيام
كتاب الحج كتاب الاعتكاف كتاب قال محمد بن اسحق قرأت بخط ابن ابى يوسف
ما هذه نسخة كتاب الرسالة كتاب الطهارة كتاب الامامة كتاب استقبال
القبلة كتاب الجمعة كتاب صلوة الخوف كتاب العيدين كتاب صلوة الخسوف
كتاب الاستسقاء كتاب صلوة التطوع كتاب المرتد الصغير كتاب المرتد الكبير
كتاب الزكوة كتاب فرض الزكوة كتاب احكام القرآن كتاب المناسك كتاب
البيوع كتاب اختلاف مالك والشافعى كتاب الجراح العمد كتاب الرهن الكبير
كتاب الرهن الصغير كتاب اختلاف الحديث كتاب اختلاف العراقيين كتاب
اليمين مع الشاهد كتاب قتل المشركين كتاب قتال اهل البغى كتاب الغصب
كتاب الاسارى والغلول كتاب التعريض بالخطبة كتاب الاستبراء والحيض
كتاب غسل الميت كتاب الجنائز كتاب السبق والرمى كتاب الاجبار والبلوغ
كتاب الحدود وكرى الرقاب كتاب الرضاع كتاب الطعام والشراب كتاب البحيرة
والسائبة كتاب المزارعة كتاب العمرى والرقبى كتاب الاشربة كتاب فضائل
قريش كتاب الشغار كتاب النشوز والخلع كتاب مسئلة الخنثى كتاب الاعتكاف
كتاب المساقاة كتاب الصيد كتاب الوليمة كتاب الشفعة كتاب القراض كتاب
فرض الملة كتاب الاجارات والغارمين والرجل يكرى الدابة كتاب احياء الموات
كتاب الشروط كتاب الظهار كتاب الايلاء كتاب اختلاف الزوجين كتاب الضحايا
كتاب اختلاف المواريث كتاب عتق امهات الاولاد كتاب اللقطة كتاب اللقيط كتاب
بلوغ الرشد كتاب مختصر الحج الصغير كتاب مسئلة المنى كتاب اباحة الطلاق كتاب
الصيام كتاب المدبر كتاب المكاتب كتاب الولاء والحلف كتاب الاجارات الكبير
كتاب الاجماع كتاب الصداق كتاب الشهادات كتاب ما خالف العراقيون عليا و
عبدالله كتاب اللعان كتاب مختصر الحج الكبير كتاب قسم الفئ كتاب القرعة كتاب
الجزية كتاب الوصايا كتاب الدعوى والبينات كتاب تحريم الخمر كتاب الرجعة

كتاب ادب القاضى كتاب عدد النساء كتاب القطع والسرقة كتاب الايمان
والنذور كتاب الصيد والذبائح كتاب الصرف كتاب الرد على محمد بن الحسن
كتاب عشرة النساء كتاب سير الواقدى كتاب سير الاوزاعى كتاب الحكم فى
الساحر والساحرة كتاب الوديعة والاقضية كتاب وصية الحامل كتاب
شهادة القاذف كتاب صدقة الحى عن الميت كتاب الرجل يضع متاع الرجل
ضياعه كتاب العارية كتاب المواريث كتاب الحكم بالظاهر كتاب
ابطال الاستحسان

شاه نعمة الله ولی رح

از ائمهٔ اهل طریقت و اجلهٔ ارباب سلوک است بر انها اعتبار و اشتهار
وی در میان صوفیه کمتر کسی رسیده و بکثرت مریدین و تبعه او قلیلی از
مشایخ دیده شده در ممالک ایران که دیار تشیع و مذهب جعفریست
غالب پیروان طریق تصوف و کسانیکه مشرب عرفان و مذاق حال و وجدان
دارند نعمة اللهی میباشند که شیعی مشرب جعفری مذهب بوده است
صاحب ریاض الجنة در شرح احوال میگوید السید نور الدین نعمة الله
الکهنانی المعروف بالولی قدس سره سلطان ممالک طریقت و سیاح مسالک
حقیقت بوده و بصحبت صدر الدین شیرازی رسیده آنجناب را مشربی عالی
بود و از ظلمه و حکام اهل دنیا هواره پیش او هدیها و نعمتها میآمد و
سید از آن میخورد و بمستحقان میداد
آورده اند که روزی شاه رخ میرزا از ایشان سؤال نمود که شما لقمه‌های
شبهه ناک تناول میفرمائید حکمت آن چیست ایشان این بیت را بمیرزا خواندند

گر شود خون جمله عالم مال مال   کی خورد مرد خدا الا حلال

شاه رخ میرزا را این سخن ملایم نیفتاد از روی امتحان خوانسالار را مامور
ساخت که بره پیر زنی را که بوثیق گرفته میرفت بغصب از پیرزن گرفته طعامی ترتیب
داده حضرت میر را دعوت نمود و باتفاق آن طعام را بکار بردند در آن اثنا
سلطان از میر سؤال نمود که شما میفرمودید که من نمیخورم الا حلال این که

این بره را از عاجزه گرفته ام بظلم کیفیت را نقل کرد حضرت میر فرمود که
حقیقت را باید از آن ضعیفه تحقیق کرد ضعیفه را حاضر ساختند و از او پرسیدند
که این بره را کجا میبردی گفت که من زنی بیوه ام و دو سه گوسفند دارم که از
شوهرم مانده پسری دارم در این هفته گوسفندی چند بجلابی بسرخس برده
بود و خبرهای ناملایم از او میشنیدم و در این حال خبر رسید که میر نعمة الله از
طرف کرمان بهرات آمده بره نذر کرده ام که اگر فرزند من بسلامت آید بخدمت
میر رسانم در این روز فرزند من بسلامت آمد من از شادی بره بر پشت گرفتم
و قصد شهر کردم خوانسالار شما او را از من بظلم گرفت هر چه تضرع کردم بجائی
نرسید سلطان شاهرخ را معلوم شد که خدای تعالی باطن اولیاء را از حرام
و شبهه محفوظ میدارد و حضرت میر را عذر خواهی نمود

در حبیب السیر گوید که سید نعمة الله ولی مقتدای سادات عرب و عجم بود و
در میدان اظهار کرامات و خوارق عادات از همه مشایخ گوی سبقت میربود
و سلاطین زمان سر ارادت بر آستانش داشتند و علمای اعلام و سایر اکابر
و معارف آن ایام درگاهش را قبله حاجات می پنداشتند دیوان اشعار حضرت
شعارش مشهور است و در آن کتاب ابیاتی که مشعر بر طلوع آفتاب دولت شاهی
مسطور

قاضی میر حسین یزدی گفته است که علمای کرمان تکفیر شاه نعمة الله کردند
و او فرمود یَعرِفونَ نِعمَتَ اللهِ ثُمَّ یُنکِرونَها وَ اَکثَرُهُمُ الکافِرون

وفات حضرت میر در بیست و پنجم ماه رجب سنه سبع و عشرین و ثمان مائة
بوده در روزگار سلطان شاهرخ بقریه ماهان از اعمال کرمان مدفونند
و خانقاه او تا الحال مقصد اکابر و فقرا است سن شریف ایشان از هفتاد و
پنج سال تجاوز کرده بود   انتهی ملخصاً ریاض الزنوزی

زبدة العارفین و قدوة المتصوفین حاج میرزا ابو الحسن کرمانی در رساله
که مشتمل است بر شرح احوال فقها و عرفا و فضلای مملکت کرمان و بر حسب
حکم امنای دولت قاهره در حکومت مرحوم مرتضی قلیخان وکیل الملک تألیف

کرده مطلب را بترجمه شریف شاه نعمة الله ولی مفتتح ساخته میگوید قطب العارفین
و لب الواصلین فخر الکاملین السید نور الدین حضرت شاه نعمة الله ولی قدس
الله سره العلی آنجناب مظهر نور خدا و آئینه سرتا پا نمای تجلیات حضرت مولی
مصدر آیات و مجمع کرامات از جمیع علوم ظاهری و باطنی باخبر و از تمام رسوم
صوری و معنوی مستحضر در تکمیل ناقصان و هدایت طالبان طاق و در فضائل
و خصائل یگانه آفاق تعریفات آن مرکز دوران بیرون از دائره حساب و توصیف
افزون از حد بیان و حیز بنان و کتابت

به ماهان شه شاهان که سلطان بقا آمد   شه اقلیم او ادنی مه برج دنا آمد
زفیض نعمت الله رخ مگردان ایا عطشان   که فیض نعمت الله نعمت بی انتها آمد

نسبت صوری آنحضرت بجناب امام محمد باقر علیه السلام و تا حضرت رسول صلی الله
علیه و آله به نوزده پشت میرسد و از اشعار خود آن بزرگوار مستفاد است که تا
بجد تاجدار با بن عدد منتهی میگردد

اصل آنجناب از ناحیه کهبنان کرمان بوده بعد از تحصیل علوم رسمیه و تکمیل
رسوم اسمیه در بدو طلب سفر ایران و توران و دیار عرب نموده و بسیاری از
علماء و فضلاء و عرفاء و فقرای عصر را دیده و بصحبت جمعی از مشایخ و معارف
رسیده در حرمین شریفین خدمت شیخ عبد الله یافعی مشرف گردیده و در حضور
شیخ چندین اربعین کشیده و ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الطاقه باتمام
و انجام رسانده از باطن فیض مواطن پیر کامل مکمل مرتبه کمال حاصل آن کامل
بتلقین و ارشاد و هدایت عباد اذن و اجازت یافت و بموطن مألوف
شتافت

منقول است که آنجناب مدتی در یزد بود و بعبادت و زهادت قیام و اقدام
مینمود اهل آن دیار بر آن بزرگوار حسد بردند اذیت و اهانت کرده
اخراجش کردند در وقت بیرون رفتن از آن دیار تلاوت فرمود یَعرِفونَ نِعمَةَ اللهِ
ثُمَّ یُنکِرونَها وَ اَکثَرُهُمُ الکافِرون

مسطور است که در اوقاتی که آنجناب تشریف فرمای شیراز بوده میر سید شریف

محقق تا ملاقات کرم قبل شیخ سعدی است باستقبال المشرف وقت ملاقات ترشح یار از نم

شد میر سید شریف عرض کرد   نعمة الله معنا ورحمة الله علینا ذلک فضل الله بنا

در آن زمان میرزاده اسکندر بن عمر شیخ ابن امیر تیمور حاکم شیراز بود روز جمعه

مقرر نمود که آن بزرگوار با میر سید شریف در مسجد عتیق حاضر شوند و در صحبت

شهریار نماز کنند خواجه حافظ رازی که صدر سلطان و تلمیذ میر سید شریف بود

سجاده او را برد نزد اسب سلطان انداخت و جای حضرت شاه را بجانب چپ مقرر

ساخت اشراف و اصناف شهر مترصد بودند که آنحضرت تشریف فرما شوند تا کا

آن بزرگوار از در بازار بمسجد آمد خلایق بدست بوس جمعیت کردند چندان ازدحام

شد که بیم آن بود که میر سید شریف پامال شود آنجناب دست میر سید شریف را

گرفته بصف نماز آمد میر سید شریف سجاده خود را برچیده در دست چپ گسترد

و سجاده حضرت را در دست راست او دید مسطور است که آن روز قریب بصد

هزار کس بردست آنحضرت توبه و بیعت کردند و روی بشاه راه اطاعت و ارادت

آوردند   شاهرخ میرزا شنید از کثرت مریدان بر ملک خود ترسید آنحضرت را

بهرات طلبید مدتی در هرات ساکن بود در نشر علوم ظاهری و باطنی روز بروز

میافزود اکثر امراء و ارکان دولت و اعیان حضرت شاهرخی با آنجناب ارادت

بهم رسانیده عقیدت داشتند چون آنجناب با شاهرخ میرزا بطریق استغناء

سلوک مینمود لاجرم کدورت بروز دیدی در میان بود با وجود آن کدورت

و بروزت گوهی و نوعی صفا و ضیاء میکرد و باستفاده و استفاضه رو

باستان آنحضرت میاوردند روزی بآنجناب عرض کرد که شما بولایت معروف و بزهد

و تقوی موصوفید با امراء و ابنای ما مجالس و موانسید لقمه شبهه ناک تناول

میفرمایید الخ

[illegible]

دیگر آنکه طایفهٔ دانا و فقیری بر عواقب امور بینا خدمت آنحضرت عرض کرد

کردیا ضیا ناد بعینات شمارا میخواهم ببینم و گل مرادی از گلشن مجاهدات

بمشاهده بچینم فرمودند ریاضت و قیامت ذنانند و مردانند زنان آنست

که روزی یک بادام اکتفا شود و مردان آنکه یک توجه بامنعمات و ملحمات

صرف و بیک وضوء اربعین بانتها رسد مرد قبر مردانه را احیا کرد جناب

قطب الاقطاب بوضو ساخته بعبادتی رفت روزی یک توجه مطبوخ خورد

و بهمان وضوء اربعین را بسر برد از استخوانهای آنها در آب افکنده ظهر بمریض

میدادند شفا بود

دیگر شخصی بزیارت آنحضرت مشرف گردید از وسعت دستگاه قبه و خیمه

و خرگاه با وج مهر و ماه دیبا طنابهای ابریشمین و میخهای زرین این

مصراع را خواند   نه مرد است آنکه دنیا دوست دارد   در خلال این حال او را

مرضی صعب عارض گردید ناگاه امیکاهید جناب ارشاد مآب جمیع اطبا را

بعلاج جمع نموده و دوا استمزاج فرموده و گفتند که قعود در خون کره

اسب که چهار ساله سود مند است میراخور را مامور کرد که چهل کره اسب وصوفه

آورد مریض را در خون نشاندند از رنج رهاند و براحت رسانیدند این مصراع را

در جواب خواند   اگر دارد برای دوست دارد   مرید بیار دست بدامن شعری

زده استدعای عفو کرد و کمال ارادت و عقیدت بجای آورد   مجملا کرامات

و خوارق عادات از آنجناب بسیار و مشهور و در کتب تذکره و تواریخ مسطور

است عرفا و فضلائی که معاصر آنحضرت بودند از همگی گوی سبقت ربود مثل

میر سید علی همدانی   و خواجه اسحق ختلانی   سید محمد نوربخش قهستانی   پیر جمال

اردستانی   محمد مغربی   شاه قاسم انوار تبریزی   شیخ صدرالدین موسی

اردبیلی   شیخ زین الدین خوافی   خواجه بهاء الدین نقشبندی بخارائی   نور

الدین آذری اسفراینی   شاه داعی مدعون شیراز از خلفای آنحضرت صاحب

کمالات صوری و معنوی از همگنان ممتاز است و سلسله نسب معنوی جناب

از خود آنجناب بسید و اکثر نامهای علیه معتبره صحیحه ملحوظ گردیده

بواسطه حضرت شیخ معروف کرخی بجناب قطب الائمه امام ثامن ضامن علی

موسی الرضا علیه الاف التحیة والثناء بانتها میرسد از خصوصیات سلسله

علیه عالیه آنکه از افراط و تفریط دور و از عقاید فاسده مهجور مستقیم

بیقین ایاک نعبد و ایاک نستعین بر صراط مستقیم بتبیات صراط الذین

انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین مبشر و مسرور ند جامع مراتب شریعت و طریقت و مجاهده و ریاضت بقانون شریعت مطهرهٔ مصطفویه و طریقهٔ منورهٔ مرتضویه عبادت و مجاهدت داشتند و دقیقهٔ از دقایق واجبات و مستحبات فرو نمیگذاردند سلسلهٔ علیهٔ معروفیه بام السلاسل معروف و باوصاف تشیع خاص ائمهٔ اثنی عشر موصوفند چنانکه جناب مظفر علیشاه در بحر الاسرار بیان فرموده

پس بسلطان رضا شاه مکین رهنمای جمله ارباب یقین
کرد شه معروف تسلیم نفس پس ازاو بگرفت تعلیم نفس
شاه معروف از امام ذوفنون همچو شطی کاید از دریا برون
گشت امام و پیشوای قافله از دمش جاری شده بس سلسله
سلسلهٔ معروف ربانی مقام آمده ام السلاسل خوش بنام

این سلسله را کسوتی مخصوص نیست کسبه را حب الله مینامند و کاسب را حبیب الله میخوانند از گدائی عار دارند و بجز وقت ضرورت قدم در طریق سؤال نمیگذارند بر طبیعت شان بسط غالب و سرور در قلب بندگان خدا را طالبند مدار طریقت شان بذکر دوام و فکر تمام بودن و راه صدق و صفا و متابعت شریعت غرا و طریقت بیضا و مخالفت نفس و هوا و موافقت اخوان صفا و خلوت و انزوا نمودن است محبت را جاذب و انعدام را بعد دانند و تصفیهٔ قلب و تزکیهٔ نفس و تجلیهٔ روح و تخلیهٔ باطن کوشیدن و کسوت فقر و فنا و تسلیم و رضا و مهر و وفا پوشیدن غربت در وطن و خلوت در انجمن دارند و در لیالی جمعه با یکدیگر نشسته آنچه بر سبیل رسم نیاز در میان جمع بحضور شیخ گذارند و بذکر و فکر و مراقبه و مقالات اولیا شب روز آرند الغرض آنجناب نود و هفت سال زندگانی نمود چنانچه خود فرموده

نود و هفت سال عمری خوش بنده را داد حی پاینده

وفات آنجناب در هشتصد و سی و چهار هجری بعضی بر آنند که اهل ماهان آنجناب را شهید کردند تعالی الله مقامه و رفع فی الخلد اعلامه

ازآن بزرگوار تألیفات بسیار قریب پانصد هزار بیت نظما و نثرا بر صفحهٔ روزگار یادگار است دیوان شورانگیز و رسائل حکمت آمیز آنحضرت بعضی در ماهان در مزار فیض آثار موجود است اکنون مزار پرفیضش مدار مطاف کافهٔ انام از خواص و عوام هر کس بهر مطلب بزیارت آید و بر آن درگاه جبهه ساید مطالب شرعیه اش بر حسب مرام قرین انجاح و انجام است

در این عهد فیروز مهد عمارات دلکشا و بساتین روح افزا ساخته اند و بناهای ملوکانه طرح انداخته اند بقعهٔ منورهٔ احمدشاهی و دار الحفاظ شاه عباسی و صحن سیدنشا رهندی و صحن مهرداد و صحن محمدشاهی و دار الحفاظ و صحن ناصرالدین شاهی امروز دلفزای سبع طباق و مانند مشاهد مقدسهٔ ائمهٔ اطهار مشهور آفاق است هر سال جناب جلالت مآب وکیل الملک بر عمارات عالیه میافزاید و در ساختن دکاکین و خانات و آب انبار که از لوازم آن عمارات است اهتمام تمام میفرماید وفقه الله لما یحب و یرضاه ام فاضل بحر نوادر بیکبیر دولتشاه بن علاء الدوله بختیشاه غازی سمرقندی در تذکرهٔ خود شاه ولی را چنین ترجمه کرده میفرماید که سید العارفین نور الدین نعمت الله کهبنانی در دریای عرفان و گوهر کان کن فکان بوده سلطان ممالک طریقه و سیاح بوادی حقیقت است در طریقه یگانه بوده و در اخلاق مرضیه ستودهٔ اهل زمانه کشایش کار جناب سیادت مآبی در کوه صاف بوده که در نواحی بلخ است و آن کوهسار بیست مبارک و قدمگاه رجال الله مشهور است که سید چهل اربعین در آن منزل مبارک بر آورده و در این باب میفرماید

ظاهر در کهنان و باطن در کوه صفا صافیان صاف را صد مرحبا باید زدن

و حضرت سید با بسیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته اما مرید شیخ الشیوخ العارف ابو عبدالله الیافعی است و سند خرقهٔ شیخ مشار الیه بشیخ الاسلام احمد الغزالی قدس الله سره العزیز میرسد و شیخ عبدالله الیافعی مرد بزرگ و اهل علم باطن و ظاهر بوده و در علم تصوف مصنفات عالی دارد و فضیلت و زهد این حالت تمام است که همچون سید نعمت الله از دامن تربیت

او برخاسته که بزرگان عالم بر تحقیق و تکمیل سید نعمة الله ولی متفق اند
و مآثر او از سخنان سید در غزل در این تذکره بقلم آوردیم
چنان سرمست و شیداییم که پا از سر نمیدانم   دل از دلبر نمی یابم می از ساغر
نمیدانم   برو ای عقل سرگردان مرا با کار من بگذار   که سرمست و حیرانم
ز خیر و شر نمیدانم   شدم از ساحل صورت بسوی بحر معنی باز   چه جای
بحر و بر باشد بجز گوهر نمیدانم   دلم چون مجمر عشقش چو آتش جان من چون
عود   همی سوزم و زان چون عود و من مجمر نمیدانم   چو دیده سو بسو
گشتم نظر کردم بهر گوشه   بجز آید و چشم خود در این منظر نمیدانم   ز هر
بابی که میخواهی بخوان از لوح محفوظم   که هستم حافظ قرآن ولی دفتر نمیدانم
برآمد نور سبحانی چه کفر و چه مسلمانی   طریق مؤمنان دارم ولی کافر
نمیدانم   بجز یا هو و یا من هو چو سید من نمیگویم   چه گویم چونکه
در عالم کسی دیگر نمیدانم   و له من الواردات الملکوتیة

ای عاشقان ای عاشقان ما را ببابی دیگر است
ای عارفان ای عارفان ما را نشانی دیگر است
ای بلبلان ای بلبلان ما را نوای خوش بود
زانرو که این گلزار ما از بوستانی دیگر است
ای خسرو شیرین سخن ای یوسف گل پیرهن
ای طوطی شکرشکن ما را زبانی دیگر است
تا عین عشقش دیده ام قهرش بجان بگزیده ام
در آشکار او نهان ما را عیانی دیگر است
خورشید جمشید فلک بر آسمان چرخ تست
مهر منیر عاشقان بر آسمانی دیگر است
اقلیم دل شد ملک جان شهر تن آمد این جهان
کون و مکان عارفان در لامکانی دیگر است
رندانه در میخانه ها صوفی و کنج صومعه

ما را سریر سلطنت بر آستانی دیگر است
سید مرا جانان بود هم درد و هم درمان بود
جانم فدای او بود کو از جهانی دیگر است

و مقامات و حالات سید مشهور و مذکور است و مشربش اوصاف است
بزرگان اوصاف گفته اند و از صلب مبارک سید و خلف صدق او امیر خلیل الله
حالا سید زاده ها در حدود کرمان و دیار هند و فارس بر مسند عزت و بزرگی
متمکنند و مریدان و اصحاب سید در ربع مسکون سیاحند و در روش و
طریقت و پسندیده بزرگان است و مریدان او همه در طریقت و خلق نیکو
میکوشند و معایب اخوان الصفا بقدر الطاقه میپوشند
وفات سید در شهور سنه سبع و عشرین و ثمان مائه بود و بر قول دیگر در عهد
شاهرخ سلطان انار الله برهانه و بدیه ماهان من اعمال الکرمان مدفون است
و لنگر و خانقاه او حالا مقصد اکابر و فقرا است و بقعه دلگشا و بارونق
و معمور است و سن مبارک حضرت سید از هفتاد و پنج سال تجاوز کرده
بود که لبیک حق را دعوت اجابت گفت و از این دام غرور و سرای سرور
تحویل فرموده بمقام سعدا و ابرار مرتقی گشت   رحمة الله علیه
فاضل معاصر و مورخ ماهر و شاعر قادر رضا قلیخان متخلص بهدایت
این ولی بزرگوار را در جامع حافل خویش که بمجمع الفصحا موسوم است ترجمه
بنزا فرموده میگوید (نعمة الله کرمانی) مولانا عبد الرحمن جامی [illegible]
در نفحات ذکر کرده وی و شیخ صفی الدین اسحاق اردبیلی و سید محمد نوربخش
قهستانی و جمعی از فضلای عرفای شیعه را نام نبرده و صاحب آتشکده
که شعرا را جمع کرده به فقره مختصر و یک رباعی از سید قناعت کرده لهذا
شرح حالش چنانکه شایسته است ندارد اگرچه نامش مشهور است اینک مؤلف این
تذکره جامعه مرقوم مینماید که و هو شاه نور الدین سید نعمة الله بن سید عبد الله
ابن محمد بن عبد الله بن کمال الدین بن یحیی بن هاشم بن موسی بن جعفر بن الحسن
محمد بن اسمعیل بن ابی عبد الله محمد الباقر بن علی زین العابدین بن حسین

السبط بن علی الوصی و فاطمة بنت النبی صلی الله علیه و آله آباء و اجداد
امجادش همه صاحب مقامات عالیه و از اهل مکاشفه و ریاضات و کرامات
بوده اند و جدش در شهر حلب سکونت کرده سید در پنجشنبه بیست و دوم
رجب سنه ثلاثین و سبعمائة و قیل احدی و ثلاثین و سبعمائة متولد گردیده
پدرش سید عبدالله از عرب بستان و حلب با ایران آمده در کیچ و مکران رحلت نمودند
والده سید از شبانکاره فارس بوده و سید نزد علماء تحصیل کرده
از پنج سالگی تا رشد از جبین حالش ظهور داشته
نوشته اند که تحصیل مقدمات علوم نزد شیخ رکن الدین شیرازی و علم بلاغت
در نزد شیخ شمس الدین مکی کرده و کلام و الهی را در خدمت سید جلال الدین
خوارزمی دیده و علم کلام و اصول نزد قاضی عضد الدین خوانده مرصاد العباد و متن
فصوص را آنجا مباحثه کرده
چون بصحبت اولیاء الله رغبت نمود مسافرت بسیار کرد و جمعی را دیدار داد
سفر مکه معظمه خدمت شیخ عبدالله یافعی مکی صاحب روضة الریاحین و
در النظیم و کتاب تاریخ و نشر المحاسن و سید در بیست و چهار سالگی بود
و هفت سال در آنجا بماند و قطب الدین رازی را نیز در آنجا بدید و از مکه
بمصر رفته سلطان حسین اخلاطی را ملاقات فرمود و با ایران آمده و سراب
تبریز سید قاسم الانوار را بخدمت سید آوردند و در التفات شده و در سفر
ماوراء النهر چندی بشهر سبز توقف کرده و در کوهستان سمرقند اربعینها
داشت و در سرمای زمستان فرداً وحیداً در آن مغارها بریاضت بسر برد
و از کثرت برف راهها مسدود شد چون در بهار و صیادان بدان کوهسار
شدند و برف بگداخت سید را در غاری دیدند و متحیر ماندند با امیر تیمور
گورکانی معاصر بود در حدود کوهستان و کیج بواسطه بعضی کرامات
بود هزار کس با سید اظهار ارادت کردند امیر سید کلال که از مشایخ نقشبند
بود و انتساب داشت از این معنی برآشفت خدمت امیر تیمور سعایت کرد که سید را
داعیه خروج و سلطنت است و او را از این صفحات باید بیرون کرد که فسادی نه

نهد

نهد چون سید مستحضر شد فرمود تا حلوای امیر کلال را نخوریم از خراسان
بیرون نرویم و آخر چنان شد که فرموده بود مع القصه چون امیر کلال در خدمت
امیر سخنان معتمد نه گفت و امیر تیمور در یکی از مغارات بدیدن سید رفته
بعد از صحبت اظهار کرده که شما از ولایت ما بیرون روید سید بعد از تامل
اظهار کرد که هر مملکت سیر کردم مملکت شما بود پس کجا باید شد مع القصه
سید بماوراء النهر رفته میر حسینی سادات صاحب کنز الرموز و مصباح الارواح
سیده حبیبه بنت را که خواهرزاده سلطان بخت بنت میر عماد الدین حمزه
حسینی الهروی بود بعقد ازدواج سید در آورده و آن وقت سید شصت سال
داشت پس بجانب کرمان آمد و در کوه کهبنان بماند و فرزندی او را عطا شد
سید برهان الدین خلیل الله نام نهاد و در کوه کهبنان آبادیها کرد چندگاه
بتفت یزد رفت خانقاهی در آنجا بساخت و سلطان اسکندر بن عمر شیخ مدت
چهار سال منوجهات انبار را بسید موهبت کرد از دور و نزدیک و ترک و تاجیک
علما و فقرا بخدمت وی آمدند و سر ارادت بر آستانش مینهادند و بسیاری
از فضلاء بخدمتش مخالصه یافتند شاه شجاع شیرازی نیز با وی صحبت
داشته و احمد شاه بهمنی از هندوستان بواسطه خوابی که دیده بود اظهار
ارادت میکرد از فضلای عهد سید محمود واعظ مشهور بشاه داعی الی الله و شیخ ابو
اسحق بهرامی و بسحق اطعمه شیرازی و شیخ کمال الدین خجندی و شاه قاسم الانوار
که در مرثیه او گفته   آن ماه مسافر سفری کرد ز ماهان
و خواجه ضیاء الدین علی ترکه و مولانا شرف الدین علی یزدی و سید حاجی نظام
الدین احمد شیرازی و جماعتی کثیر از مخلصان و مریدان سید بوده اند و میر سید
شریف جرجانی اگرچه بر نقشبندیه نسبت داشته با سید نیز اظهار ارادت میکرد
چنانکه وقتی که جناب سید از کرمان بشیراز آمد از راه ملاقات که صرف تمام سعی
عزم شهر داشت سید شریف و فضلای شیراز باستقبال رفته مقارن آن
حال بارانی گرفته میر سید شریف گفت الحمد لله عجب لطف الهی متوجه است نعمة الله
معنا و رحمة الله علینا ذلک فضل الله بنا دو نوبی مقرر بود که در قصبه جامع

عتیق با میرزا اسکندر بن عمر شیخ نماز گذاردند حافظ رازی سجادهٔ میر
سید شریف را بر طرف دست راست میرزا اسکندر بگسترد و سجادهٔ سید
نعمة الله را بجانب چپ ناگاه سید از در بزرگ بازار ظاهر شد مردم چنان
بازدحام بدست بوسی رفتند که بیم آن بود که سید شریف در زیر دست و پای
خلق هلاک شود سید دست او را گرفته بهمراه آورد تا داخل مقصوره شدند
میر سید شریف دید که حافظ رازی که از تلامذهٔ اوست سجادهٔ او را بر
دست راست انداخته با ادب او را برچید بیست و چپ گسترد و سجادهٔ سید را
بجای آن گسترد حافظ رازی گفت چرا چنین کردی گفت بگذار که تو حال اولیا را سید شریف
ندانی

الحاصل سید نور الله نعمة الله پس از یکصد و پنج سال عمر در ماهان وفات
یافت (۸۳۴) عارف باسرار وجود تاریخ فوت او است سلطان شهاب الدین
احمد بهمنی دکنی که از مریدان سید بود امینی فرستاده گنبد و بارگاه
وسیع عالی بر مرقد سید بر افراختند عدد رسالات حقایق و معارف آیات
سید زیاده از سیصد است مؤلف هشتاد و دو رساله فارسی و عربی او را
دیده ام و الآن حاضر است (انتهی کلام الهدایه)

میرزا محمد مفید مستوفی مورخ یزدی در ترجمهٔ شاه ولی بسطی زاده اسما
در کلام او باختصار تصرف نموده ملخص آن را نقل میکنیم
میگوید علو مکان آن زبدهٔ اصحاب کرامت و ایقان از آن رفیع تر است که کمند
اندیشه بر معارج آن تواند راه یافت

عالی گهری که قدوهٔ احرار است ... از نور ضمیر کاشف اسرار است

آن صفا آرای میدان طریقت و راهنمای ابواب حقیقت کاشف رموز و علم آدم
الاسماء و واقف کنوز و علمناه من لدنا علما مقتدای سادات عرب و عجم
بود و در میدان اظهار کرامات و خوارق عادات از جمیع اولیاء صاحب سعادت
گوی مسابقت میبرد سلاطین زمان و حکام نافذ الفرمان سر ارادت بر
آستان هدایت آشیانش داشتند علمای اعلام و سادات معارف آن بارگاه

درگاه کعبه مثالش را قبلهٔ حاجات میدانستند عظماء اقطار و امصار روی
ارادت و اخلاص بر عتبهٔ علیه و سدهٔ سنیهٔ آن والا منقبت نهاده نقش
ارادت و اخلاص بر الواح خاطر مینگاشتند و در سلک مریدان آن سرور
حلقهٔ کرامند ولایت انتظام یافته صبح و شام باقدام نیاز بملازمت خادمانش
میشتافتند در بعضی اوقات در دار الامان کرمان لوای اقامت میافراخت
و بنوسن زبان الهام بیان بنظم اشعار گویا میپرداخت چنانچه در دیوان حقایق
بیان آن صفا آرای میدان طریقت مشهور و در آن کتاب فادت آیات اشعاری
که مشعر بطلوع آفتاب دولت سلاطین حشمت آیین صفوی نشان معروف و
شمهٔ از آن در این ابیات اظهار فرموده اند

جنگ و آشوب و فتنه پیدا — از یمین و یسار می بینم
همه را حال میشود دیگر — گو یکی در هزار می بینم
گرد آیینهٔ ضمیر جهان — گرد و زنگ و غبار می بینم
ظلمت و ظلم ظالمان دیار — بیحد و بیشمار می بینم
غارت و قتل لشکر بسیار — در میان و کنار می بینم
بی فرومایگان بی حاصل — عامل و خواندکار می بینم
مذهب و دین ضعیف می یابم — مبتدع افتخار می بینم
قصهٔ بس غریب میشنوم — غصهٔ در دیار می بینم
سکهٔ نو زنند بر رخ زر — درهمش کم عیار می بینم
دوستان عزیز هر قومی — گشته غمخوار و خوار می بینم
هر یک از حاکمان هفت اقلیم — دیگری را دوچار می بینم
ترک و تاجیک را بهمدیگر — خصمی و گیر و دار می بینم
تاجر از دست دزد بی همراه — مانده در رهگذار می بینم
بقعهٔ خیر سخت گشته خراب — جای جمعی شرار می بینم
آن دگر امن اگر بود آن روز — در حد کوهسار می بینم

وایضاً در بیان قصیدهٔ فرموده

غم مخور زانکه من درین تشویش | خرمی وصل یار می‌بینم
بعد از امسال و چند سال دگر | عالمی چون نگار می‌بینم
نایب مهدی آشکار شود | بلکه من آشکار می‌بینم
چون زمستان پنجمین بگذشت | ششمین خوش بهار می‌بینم
پادشاه تمام دانائی | سروری با وقار می‌بینم
بندگان جناب حضرت او | سربسر تاجدار می‌بینم

نایب هشت حرف است نون و الف و یا و با و این دو بیست و سی و یک میشود و عدد اسمعیل هادی دویست و سی و یک است پس محقق شد که نایب حضرت قائم آل محمد اسمعیل هادی باشد که در هفتصد و نه خروج کرده و بر تعیین این رمز همین رباعی آنحضرت کافیست که

در هفتصد و نه من دو قران می‌بینم | وز مهدی و دجال نشان می‌بینم
دین نوع دگر گردد و اسلام دگر | این سر نهانست عیان می‌بینم

و از کیاء پوشیده نماند که سالهای بسیار معموره ربع مسکون بتحت تسلط و استیلاء ملوک طوایف و حکام مختلفه در آمده استقرار و استمرار یافته بود و بواسطه مخالفت و منازعت والیان و فرماندهان امصار و بلدان که مستلزم فساد و تباهی احوال جهانست امن و استقامت از ممالک و امان و اطمینان از طرق و راهها برخواسته بلکه داران بی طریق در شهرها چیره و مستولی گشته مزاج بنیه عالم از منهج اعتدال بکلی انحراف یافته بود چون اراده قدیم قادر حکیم تعلق پذیرفته بود بانکه مزاج عالم بشربت تلخ و شیرین قهر و لطف اعلیحضرت سپهر منزلت نخوت و شید شوکت قدر قدرت قضا صولت خلاصه ملوک عالم زبده سلاطین بنی آدم ابوالبقا سلطان السلاطین شاه اسمعیل الموسوی الصفوی بهادرخان بحال اعتدال باز آید لاجرم سابقه عنایات ازلی آنحضرت را از میان سعادتمندان دودمان برگزید و بتشریف گرامی و آتیناه الملک اختصاص بخشید و دست قضا معتبر داعیه گیتی ستانی و جهانبانی از ضمیر خورده دان دوربین آنحضرت سر برزده بعون الهی در اندک زمان معظم ممالک

ایران و توران و دیار بکر و سواحل دریای عمان مسخر گردانید و آنرا از قبضه تغلب و تصرف گردنکشان زمان استخلاص نموده جهانرا بانواع عدل و احسان بیاراست و سکه دارالضرب پادشاهی در بلاد هفت اقلیم مجری گردانید و خطبه اثنا عشریه امامیه بر سر منبر پایه افلاک خواند و اکثر خلایق روی زمین را بضرب شمشیر ذوالفقار آثار بمذهب مبین حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در آورد

بر دانشوران کشور شعور مستور نماند که بسیاری از فضلاء عالی تبار و مورخین بلاغت شعار خوارق عادات و واردات احوال و اربعینات و سیر و سلوک سفر و حضر که در عرض یکصد و چهار سال که حضرت ولایت منقبت کاشف اسرار ازلی شاه نورالدین نعمت الله ولی بر خواص و عوام هر بلاد ظاهر گردیده در صفحات کتب مسطور گردانیده اند خصوصا مولانا صنع الله نعمت اللهی بعبارات روشن رساله ترتیب داده مسود اوراق آن نسخه شریفه را منقول نظر داشته مجملی از آن مفصل را باندک تغیر عبارتی درین صفحات مرقوم میسازد بمنه و کرمه و جوده

بدانکه بعضی گویند که مولد آنحضرت ولایت منقبت در مدینه حلب بوده و مزارات متبرکه اجداد عالیشانش در آن دیار مشهور است چنانچه خود فرموده شعر

نعمت الله نور دین دارد لقب | نور دین از نعمت الله مطلب
از رسول الله نسب دارد تمام | خود که دارد اینچنین نیکو نسب
مدتی بودم مجاور در عراق | گرچه اصلم باشد از ملک عرب
آب لطفا و از آن ما بود | آتش قهرش ز آن بو لهب
من مجاور حالیا در ملک فارس | جد من آسوده در شهر حلب

منقول است که در ایام سه سالگی آنحضرت را کشف قبور حاصل بوده و این دو بیت مبنی بر تحقیق حال خود فرموده بیت

مرا علمی که اندر سینه دادند | عجب علمی و لطف دینی دادند
بسیر حالی مرا معلوم کردند | که شیخ چله را در سی نداند

و وقتی که سن شریفش بچهار سال و نیم رسید شخصی شرح دندان کندن سید التابعین اویس قرنی را داد که موافقت دندان مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم کرد در غزای تبوک از سنگ مخالفان آزار یافته بود در حضور والد بزرگوار ایشان مذکور ساخت آنجناب حاضر بود بخاطر گذرانید که چون خدا و رسول او را باین امر تکلیف نفرموده بودند و چرا این ستم بر خود پسند نمود همانشب آن سلطان العاشقین در واقعه آن نور طیبین و طاهرین را مدد بلسان حال مضمون این ابیات بر ایشان خواندکه

ایدر دریای دین بحر صفا　　من بعشق حضرت تجد شما
در وفا سیّد و دندان طمع　　کندم از دنیی و عقبی بی فزع
عاشق صادق بعشق روی یار　　گر کشد خود را و را معذور دار

مقدمه علوم نزد سیّد رکن الدین شیرازی تحصیل نموده و علوم بلاغت و علوم فقه و تفاسیر و کلام از سیّد شمس الدین خوارزمی و سیّد شمس الدین مکی اخذ فرموده در مبادی احوال متن فصوص الحکم حسب الفرموده این با نظام ایشان که

نانوشته حرف میخوانیم ما　　این کتاب نیک میدانیم ما

حفظ داشتند و تا هنگامی که سن شریفش به بیست و چهار سالگی رسید یک لحظه از سعی در تحصیل العلم و مباحثه علوم تغافل ننمود تا بر علوم چهار کتب عالم گردید طی تمامی علوم رسمیه فرمود و علوم معنویه و ریاضیه بر ضمیر منیرش منکشف گشته این غزل فرموده

علم ام الکتاب حاصل ماست　　لوح محفوظ حافظ دل ماست
آنچه بحر محیط خوانندش　　نزد ما آن سراب حاصل ماست
آن حقیقت که مشکل همه اوست　　مشکل حل و حل مشکل ماست
منزلاتی که دیده در راه　　منزلی چند از منازل ماست
اسم اعظم که صورت ما هم　　جمع معنی هفت هیکل ماست
عشق او قاتل است و ما مقتول　　جان عالم فدای قاتل ماست

نعمة الله بما شده واصل　　طلبش کن ز ما که واصل ماست

و در طلب علوم معنویه الطامیه معرفت عشق مرکب شوق در زیر ران در آورده قدم تصدیق در وادی سیر و سلوک فقر و طریق تصوف درویشی نهاده و ذوق عالم بینشی بر نشاء حیاتش غالب گردیده لباس بی اساس مالی از تن بیرون کرده

دامن همت نیالوده بهشت دو کون　　پشت پای بینی بر هستی عالم زده

و هفده سال ملتبس بیک نمد نبر بوده و این غزل فرموده الحضرت که گویا در آن فرموده

ما آستین در نمد کشیده ایم　　دامن ز خودی بخود کشیده ایم
پرگار صفت بگرد نقطه　　خط بر سر نیک و بد کشیده ایم
دردی که بکس نمیتوان گفت　　آن رنج که از خرد کشیده ایم
بودیم حباب و غرقه گشتیم　　واحد بسوی احد کشیده ایم
شادی تو و این نعمت الله　　هر دم جامی دو صد کشیده ایم

درویش محمد مسکین سلسله مشایخ او را چنین بر رشته نظم انتظام داده

بشنوا کنون ای موالی علی　　وصف سیّد نعمت الله ولی
پیر محمد آفتاب منجلی　　گشت از او آئینه دل صیقلی
پیر آن سیّد بود سیّد حسین　　شاه اخلاطی گزین عالمین
سیّد ابراهیم علی پیر اوست　　آنکه در خاطر نبودش غیر دوست
پیر او سیّد محمد از نجف　　گوهر دریای شاه من عرف
پیر او سیّد علی مکی است　　آنکه واقف بود از بالا و پست
سیّد ابراهیم مدنی آن ولی　　هست پیر حضرت سیّد علی
باز سیّد قاسم آن شاه زمن　　هست پیر او و اصلش از یمن
سیّد ابراهیم خاورزمی دگر　　هست پیر آن ولی دادگر
پیر ابراهیم امام المتقین　　موسی بن جعفر آن سلطان دین
جعفر صادق که پاک و طاهر آمد　　گوهر بحر امامت باقر است
باقر است ابن علی بن الحسین　　آنکه عباد و معبود است زین

شه حسین بن علی نوربخش — هست نقد بوالحسن یعنی علی
دم مبدا لطف تحیات و سلام — بر روان جمله باد او السلام

وبعد از دوازده سال کردستان ارادت بدامان سید محمد زده نوربخش روی بدشت و کوه و صحرا نهاده شعلهٔ آتش عشق حقیقی از دل عرفان پناهش شعله ور گشته برق صفت هر لحظه وادی طی میفرمود تا بر قلهٔ کوه دماوند بر سر چاه گوگرد احمر رسید که قبل از آن و بعد از آن کسی بآن مکان نرسیده بود دو اربعین که عبارت از هشتاد روز بوده باشد در فصل زمستان بعبادت پروردگار عالمیان قیام و اقدام نموده در هر شام ببرف افطار میفرمود و بعد از دو اربعین از قلهٔ آن کوه رفیع بنیان بپایان آمده متوجه جانب همدان شده در کوه الوند مدتها بعبادت و ریاضت و داشتن اربعینات گذرانیدند و با رجال الله آن کوه صحبت میداشتند و بابا حاجی محمد صامت در آن کوه شرف خدمت آن مظهر الله یافته وقتی چند در خدمت آنحضرت بسر برد اتفاقا روزی آن سلطان سالکین از آنکوه بجائی میرفتند و بابا حاجی محمد در خدمت بود در عرض راه باو گفتند که در اینجا باش تا ما رفته باز آئیم بابا توقف نمود وحضرت کرامت منقبت بجائی که اراده داشتند رفته بعد از چهل روز بازگشته بازگشت و عبور بجانب بابا واقع شد و بابا را در همان منزل که باز داشته بودند ایستاده یافتند دست رحمت بر پشت او زده بنظر عنایت نوازش فرمودند و گفتند ما از روزی چند حسب التقدیر در این کوه ساکن می بایدبود

دل ما در هوای الوند است — در سر زلف یار دربند است

بعد از این ملاقات شما با ما در ماهان کرمان روی خواهد داد و از نظر بابا غایب گردیده مدتی مدید در منازل کوه الوند بسر بردند و چون از صحبت رجال الله آنجا مقصود شان حاصل گردید عزیمت سفر نموده مدتی سال طی منازل کرده تا گذار ایشان بر کرمان افتاده و در ماهان رحل اقامت انداختند بابا حاجی محمد صامت بشرف آستانبوسی مشرف

گردیده گفت عرض نمایید که غریب قوشی آمده و داعیه شرف ملازمت دارد خادمان معروض داشتند آنحضرت فرمود که جای قوش بربالای درخت میباشد چون بابا این سخن از خدام شنید متوجه قریه فرمیتن قریب دروازهٔ کرمان گردیده بربالای درخت چنار عالی که در مسجد جامع آن موضع سر بفلک کشیده بود رفته بر روی شاخ قرار گرفته اربعینی بسر برده هر شب افطار برگی از آن درخت نمود و بعد از اربعین پایین آمده متوجه آستان ماهان شده که خادمان بعرض رسانیدند که بابا باز آمده بابا بار یافت و این غزل بگذرانید

مرغ دل در دام زلف دلبری افتاده باز — عشق جانان جان ما بر باد خواهد داد باز
روی دل بر درگه سلطان خود آورده ایم — آمده بر درگهش بندهٔ آزاد باز
زاهد خلوت نشین از خانه دل بر گرفت — مجلس مستان در کوی مغان بنهاد باز
توبه بشکستیم و دیگر در شراب افتاده ایم — هر که آمد سوی ما مانند ما افتاد باز
آب چشم ما چو دجله چون دهد هر سو روان — شاید از معموره سازد خطهٔ بغداد باز
خوش گشادی از گشاد نعمت الله یافتیم — تا در میخانه را بر روی ما بگشاد باز

وآنحضرت منزل بپای چنار که حالا بابا در آنجا آسوده است و بابا کلاه دراز مشهور گشته باو حواله نمودند

هر که او در سایهٔ فر همای ما وقوف — گرچه گنجشکی بود شهباز گردد عاقبت

بر ضمیر انور فضلاء سخن ور و خاطر از هر بلغای هنر پرور در نقاب ارتیاب مستور نماند که در اوایل کر سلطان ولایت دستگاه از کوه الوند پایین آمده متوجه زیارت عتبات عالیات شده چون بارض کربلا رسیده بشرف زیارت شاه شهدا مشرف شده شرایط طواف بتقدیم رسانیده در محل قتلگاه با آب دیده وضو ساخته بهمان یک وضو چهل روز در چله تابستان بر خاک پاک آن مکان شریف با دو دیده گریان بسر برده هر شب بخاک کربلای معلی افطار نمود وبعد از اتمام اربعین متوجه بغداد شده شرف زیارت روضهٔ امام موسی کاظم علیه السلام حاصل نموده متوجه نجف اشرف گردیده و بعد از وصول بدان روضهٔ عرش درجه شرط طواف دریافته مشام جان بنکهت خاک آستانش بو

معطر ساخته وجبین اخلاص بر تراب عنبر سرشت درگاه جهانبان مناص سوده در
مناقب حضرت غالب کل غالب مطلوب کل طالب علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه
علیه قصاید غرا بر رشته نظم انتظام فرموده مطلع یکی این بیتست

از نور روی او شده عالم منورا   جنسی چنین لطیف چه حاجت بزیورا

آورده اند که آن قدوه زبده طریقت وکاشف اسرار حقیقت را قصد زیارت
بیت الله الحرام در خاطر شریف بهمرسید که از راه مصر عزیمت نمود ودر استکشاف
واستحضار از منبع وماده نیل صحرا نوردی فرموده وخوارق چند از وی در
ضمن این مسافرت بظهور رسید ودر کنار رود نیل حضرت ولایت منقبت را
با سید حسین اخلاطی اتفاق صحبت افتاد کیفیت آن بر سبیل اجمال آنکه در آن ایام
دُرد دریای ابرار شاه قاسم انوار وجناب خواجه ضیاء الدین ترکه واشرف العلما
وافضل الفضلاء مولانا شرف الدین علی یزدی وپیر تاج گیلی با آنحضرت رفیق
طریق بودند چون بحوالی منزل رسیدند سید حسین اخلاطی مخبر گشته خادمانرا
فرمود تا حضرت را در صفه که نزدیک بخلوتش بود در آورند حضرت ولایت
منقبت در آن جلوس نمودند سید حسین خوانی نقل قبل از ملاقات بجهت ایشان
فرستاد حضرت ولایت مآب بحضار گفت نقل بمنزله یکی اولی است وبرخواسته
با رفقاء اربعه بمحل دیگر رفت فی الحال سقف آن صفه فرود آمده همه در تعجب
ماندند بعد از آن سید حسین از خلوت بیرون آمده اول با آنحضرت معانقه نموده
پس از آن یاران را دریافته همگی جلوس نموده سید حسین بحضرت کرامت مرتبت
گفت نعمت الله میخواهم از حالات شما مستفیض شویم آنحضرت فرمود که شما
سید حسین از علوم خود افاضه فرمائید سید حسین از علوم غریبه مثل کیمیا ولیمیا
وسیمیا وغیری بر ایشان ظاهر کرد حضرت شاه بسید حسین گفت که مدعای ما
کیمیای فقر محمدیست

جان میدهند بجرعی سیم اغنیا   اگر بینند از عمل کیمیای فقر

وهمین یک صحبت ویک مجلس اتفاق افتاده ودر روز دیگر شاه یاران را وداع نموده
متوجه کعبه معظمه شد وبعد از قطع چند منزل حقه سربسته ومهر نموده بدست

درویشی داده بخدمت سید حسین فرستاده سید حسین سر حقه کشوده تکه
پنبه ومقداری آتش موزنده در اندرون آنحقه یافت تعجب نموده گفت دریغ که
صحبت نعمت الله را در نیافتم
آورده اند که درویشی که حقه مزبور را بجهت سید حسین میبرد در راه بخاطر
گذرانید که کاش حضرت سید نعمت الله روزی چند در صحبت سید حسین توقف
میفرمودند تا ما از عمل کیمیا بهره ور گردیده از صعوبت فقر وفاقه خلاص میگشتیم
چون بخدمت آنحضرت باز گشت بر ضمیر منیر حضرت ولایت منزلت آنچه بخاطر درویش
رسیده بود هویدا گردیده سنگ پاره از زمین برداشته پیش درویش انداخت
وفرمود که این سنگ را نزد جواهری برده بپرس که قیمت این سنگ چند است
چون قیمت معلوم کنی از جواهری گرفته باز بیاور چون درویش آنسنگ را بنظر
جواهری برد جواهری پاره لعلی دید که در عمر خود مثل آن ندیده بود قیمت
آن لعل را هزار درهم کرد درویش معلوم کرده سنگ را باز گرفته بخدمت
حضرت شاه آورده آنحضرت فرمودند تا آنسنگ را که لعل شده بود صلایه نموده
شربت ساخته وهر درویشی را قطره چشانیده وفرمود

ما خاک راه را بنظر کیمیا کنیم   صد درد را بگوشه چشمی دوا کنیم
در حبس صورتیم چنین شاد وخرمیم   بنگر که در سراچه معنی چها کنیم
رندان لاابالی ومستان سرخوشیم   هشیار را بمجلس خود کی رها کنیم
موج محیط وگوهر دریای عزتیم   ما میل دل بآب وگل آخر چرا کنیم
در دیده روی ساقی ودر دست جام می   باری بگو که گوش بعاقل چرا کنیم
ما از نفس که از دم عشق است لاجرم   بیگانه را بیک نفسی آشنا کنیم
از خود برآ ودر صف اصحاب ما خرام   تا سیدانه روی دلت با خدا کنیم

واز آنمنزل روانه شده متوجه مصر شدند
نقلست که از دُرد دریای کرامت چون بمصر رسیدند در مغاره که اکنون بمغاره
نعمت الله مشهور است نزول نمودند ودر آن مغاره مجذوبی بود بابا حاجی علی نام
وهمیشه در پیش او آتش میسوخت واز حالات غریبه بسیار سر میزد وخلایق

مصر اعتقاد عظیم باو داشتند آنحضرت بعد از آنکه اندرون را دریافت
از خود غایب گردیده متوجه حال او شد چون از آن توجه باز آمد مجذوب را بر
روی افتاده و آتش او را خاکستر گردیده یافت پس از زمانی مجذوب بهوش
آمده مرید و ارادت آنحضرت گردید و از آنمغاره بیرون رفته در منزلی
دیگر مجاور گردید و آنمغاره بعد از ارتحال شاه ولی معتقد اهل سلوک
و مرجع ارباب فقر بود و همیشه مریدان و درویشان ایشان در آنجا مجاور می
بودند و اهل مصر با آن درویشان مریدانه سلوک مینمودند و در آخر شیخی
و خادمی مغاره مصحوب الاشاره آنحضرت بابا حاجی لطف الله مرجوع کردید
و مشار الیه در آنمکان بتلقین ذکر و کسوت فقر بساکنان مصر و سایر بلاد دیار
نموده چون مدت عمرش بیکصد و ده سال رسید بدیگری رجوع نموده خود بجای
گوشه عدم گردید   الغرض چون آنمرکز دایره قدوسیانی روز وصال
کعبه مراد رسیده از زلال سرچشمه زمزم مقصود سیراب گردیده از جام فیه
آیات بینات شراب ناب اسرار قرب و امنیت و من دخله کان آمنا در کشید و لباس
باساس نظر الی الکعبه در پوشیده و جیفه هستی دو کون را از گردن بیرون
کرده که الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا خلیل الله
رداء شوق بر دوش انداخته عالمانرا از بین العلمین صفین عبور فرموده
عارفانه بر عرفات معرفت برآمده صوفیانه بصفای دل عمره عزیمت نمود و دست
بر لطف توکل زد و چون شرایط طواف بتقدیم رسانید صحبت ایشان با شیخ عبد
الله یافعی اتفاق افتاد و چون بصحبت پر فیض شیخ عبدالله رسید او را مشغول
بارشاد طالبان یافت لحظه توقف نموده استماع سخنان جان بخش کرد و از مضمون
کلام یافعی امتحان کیفیت احوالش اطلاع یافته بجانب او نشد تا از صحبت شریفش
صلاح ندانسته دست در دامن صحبتش زده فرمود که در ایام سیر و سلوک
بعد از ملازمت صحبت سید جلال آفتابی چون شیخ عبدالله یافعی ندیدم هر جا هر
اهل حالی معلوم نمودم او را چون قطره و خود را چون دریا یافتم   چون
بصحبت شیخ المحققین شیخ عبدالله یافعی رسیدیم او را چون دریا و خود را

چون

چون قطره دیدم
بعد از چند مجلس که با یکدیگر صحبت داشتند روزی شیخ عبدالله کتابی بر
دست گرفته روی بجانب آن صف آرای میدان طریقت کرده گفت ای مخدوم
زاده این کتاب حدیثی است که از جمله شما میدانند و بعضی موضوعیست جمع
آورده و در این کتاب ضبط نموده ام میخواهم که مطالعه نمائید تا هر حدیثی
که بشما برسد معلوم داشته باشید که صحیح است یا موضوعیست و حضرت ولایت
مرتبت هفت سال در صحبت شیخ عبدالله یافعی مریدانه سلوک مینمود و واقعی
چند شبانی گوسفندان شیخ هم میفرمود مقابل هفت سال صحبت حضرت موسی
در خدمت شعیب نبی علی نبینا و علیه السلام

شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد   که چند سال بجان خدمت شعیب کند

و در مدت مصاحبت هفت حج با شیخ عبدالله کرد و بزبان ولایت ترجمان در
آن اوقات این ابیات نظم نمود

شیخ ما بود در حرم محرم   قطب وقت و یگانه عالم
از دمش مرده میشدی زنده   نفسش همچو عیسی مریم
بصفات قدیم حق موصوف   هفت دریا بنزد او شبنم
شیخ اسما بذوق خوش خوانده   عارف اسم اعظم آن اعظم
بود سلطان اولیای جهان   روح قدسی و راشده همدم
سینه اش بود مخزن اسرار   در دلش بود گنج حق مدغم
نعمت الله مرید خاص اوست   شیخ عبدالله است آن افخم

و آنگاه در موسم بعد از مکه معظمه بسمرقند رفته و در آنجا با امیر جهانگیر تیمور
پادشاه انار الله برهانه ملاقات نمود و بضیافت آن پادشاه حاضر گردید
و در کوهستان سمرقند ریاضات کرد و اربعینات بسر برد و منزل و مخطه
سمرقند در خانقاه خواجه زکریای یاغی بود پس از سمرقند بجانب خراسان حرکت
نمود و بدار القدس مشهد الرضا رسیده زیارات و ریاضات بجای رسانید
و استفاضات و استمدادات بسیار اورد و بعد از آنکه شرایط استفاضه

و

و استاده از آستان مقدس رضوی به یزد و از آن مقام شریف متوجه هرات شد و
چون به آن خطه رسید در محله سید حسینی سادات نزول نمود اما مدتی بود که سید
حسینی در بیع حیات تقابض ارواح سپرده در منتزهات جنان سیر می فرمود و
با اصحاب چنین وصیت کرده بود که چون سید نعمت الله نامی از سلسله سادات
در تاریخ هفتصد و نود هجرت به این منزل رسد و صبیه زاده که صبیه سید حمزه
دستار بند است بطلبد تسلیم نمائید که او امانتی است از آن جناب نزد ما و در
وقتی که سن شریف آنحضرت به شصت سالگی رسید و تاریخ هجرت هفتصد و نود
بود در محله سید حسینی در شهر هرات نزول فرمود و جمعی درویشان او فرستاده
و آن بلقیس اوج عصمت را خواستگاری نموده در عقد ازدواج در آورد و
روزی چند توقف نموده باز اراده سفر نمود

چون در آمد شاه در ملک هرات | خلق آنجا یافتند از نو حیات
بود از شهر شریفش نیک فال | مدت عمر عزیزش شصت سال

بعد از وداع اهل حال و گوشه نشینان از هرات متوجه مرغاب شد و در آن موضع
قریب یکسال توقف کرده باغی طرح انداخت و از آنجا متوجه کوهبنان کرمان
گردید و بعد از ورود بدان خطه مدت هفت سال اقامت فرمود و در آنجا شاه
برهان الدین خلیل الله از کتم عدم قدم بعرصه عالم نهاده جمال با کمال با اهل
عالم و والدین بزرگوار نمود و آن شاهباز عالم لاهوت تاریخ تولد فرزند
ارجمند را در این قطعه بیان نمود

از قضای خدای عز و جل | حی قیوم و قادر سبحان
نه ساعت گذشته بود از روز | روز آدینه در مه شعبان
یازدهم بود ماه و وقت شریف | ماه در حوت و مهر در میزان
پنج و هفتاد و هفتصد از سال | رفته در کوهبنان که ناگاهان
میر برهان دین خلیل الله | آمد از غیب بنده را مهمان
کسب او باد علم ربانی | حاصلش باد عمر جاویدان

و در مدت اقامت کوهبنان بعضی درویشان از اطراف و بلاد ایران بقصد ملازمت

آنهائی اوج ملکوت آمده دست مریدی بدامن متابعتش زده حلقه فرمان
برداری در گوش جان کشیدند
از آنجمله مولانا زین الدین علی و سید نظام الدین احمد که مدرس و فقیه شهر
بودند از شیراز بخدمت آنحضرت آمده التماس بیعت و تلقین ذکر نمودند آنحضرت
آیه بیعت بر ایشان خواند و تلقین ذکر باین کیفیت فرمود که بهر دو زانو متوجه
قبله نشینند و کف دست بر روی زانوی راست و زانوی چپ نهاده و بکف دست
چپ ساق دست راست گرفته ذکر گویند و حرکت از جانب قلب که طرف چپ است
بجانب راست کنند همایل لا گفته شود و از جانب راست رجوع کنند اله گفته شود
و هم از جانب راست رجوع کنند و سر بالا آرند الا گفته شود و سر زیر آورده مایل
بجانب راست تا بمحاذی قلب رسد الله گفته شود و در نفس هر چند توانند مکث کنند
و آنحضرت امیر زین الدین علی را گفتند که جای شما هند خواهد بود و محل سکنای
امیر نظام احمد شیراز و مآل هر دو همان شد
چون مدت مجاورت آنحضرت در کوهبنان بهفت سال کشید آنگاه متوجه دار العباد
یزد شده سادات و قضات و اکابر و اهالی لوازم استقبال بجای آورده طریقه
اخلاص و مریدی مرعی داشتند و پس از گذشتن چند روز آنحضرت بموضع تفت
که نشان از جنات نشر میداد طرح خانقاه مبارک انداخته معماران و بنایان
بکار باز داشته سایه وصول بفرق اهالی ابرقوه انداختند و در منزل بابا حاجی
شیرازی نزول اجلال فرمودند
بعد از چند روز آن سلاله دودمان رسالت در حوالی آسیا طرح باغی انداخته
عمارتی نیکو در میان باغ ساخته و ازاره کاشی کرده بخط جلی بر آن نقش فرمود
که شفاء القلوب لقاء المحبوب و باز بموضع تفت بازگشت نموده چندان توقف
فرمود تا عمارت خانقاه باتمام رسید و خادم و فراش و غیره برای خدمت تعیین
کرده باصل شهر یزد مراجعت نموده از راه بافق متوجه کوهبنان شد چون بمنزل
چاه قادر که ما بین یزد و بافق است و اکنون بچاه خاور مشهور است رسید کاروانی
دیگر در آنجا محل اقامت گسترده داعیه حرکت داشتند و جمعی از قاطعان طریق

کرده کمین بودند فرصت یافته در قافله تاختند و تمامی تجار و غیره را دست بسته متوجه آنحضرت شدند تا آنحضرت را نیز بقید در آورند حضرت ولایت منقبت از روی غضب بجانب ایشان نگاه کرد حرکت از دست و پای دزدان رفته دستهای اهل قافله گشاده گشت اهل قافله دزدان را دست بسته بخدمت آنحضرت آوردند جناب کرامت دستگاه از روی مرحمت قاطعان طریق را نصیحت و ارشاد نموده از آن فعل قبیح توبه داده بکشودند دستهای ایشان اشارت فرمود اهل قافله بسلامت از آن منزل گذشته آنحضرت بقصبه بافق تشریف فرمود و بعد از دریافت شرف زیارت حضرت امامزاده واجب التعظیم والتکریم امامزاده عبدالله بر در مزار متبرک لحظه جلوس نموده خدام آن آستان طبق خرما بخدمت آورده آن شجره بوستان سیادت پنج عدد خرما تناول کرده هستهای آنها را در دور خود بر زمین فرو کرده بقدرت کامله یزدانی پنج درخت خرما بطریق پنج انگشت نزدیک بیکدیگر سبز شده بارور گردیده مؤلف این رساله مرقوم ساخته که تا زمان تالیف این کتاب هر پنج درخت هر سال خرما میکند و مسافرین و مجاورین بجهت شفای امراض تناول نموده به اطراف بلاد میبرند والله اعلم بحقیقة الحال

از عمر گرامی چه تمتع بود او را کز نخل محبت رطب عشق نخوردست

و از قصبه بافق بکوبنان تشریف آورده بودند فرمود

اگر کنج طلبکاری که در ویرانه یابی بیا و نعمت الله را بشهر کوبنان بنگر

حضرت ولایت منزلت با فرزند ارجمند شاهزاده برهان الدین خلیل الله و اهل بیت متوجه کرمان شده و بمکاشفه دریافته بود که کرمان زمین در احاطه شیخ نورالدین خوارزمی است درویشی را با تحفه لایقه نزد شیخ ارسال داشت چون درویش بمجلس شیخ رسید و تحفه را گذرانیده مطلب شاه را بیان نمود شیخ در باب مرتبه آنجناب تفکر کرده بمکاشفه فرو رفته انتهای سیر آنحضرت را در آسمان چهارم یافته فرمود دانستم مقامهای ایشان چیست آمده اند که کرمان را از ما بستانند نعمت الله آفتاب صفت اند و آفتاب را آسمان چهارم منزلست مرا مضایقه با ایشان نیست دعا رسانیده بگو که کرمان را بشما گذاشتیم

بیا بیا اگر مرا با تو نسبت جانست بیا بیا اگر مرا با تو راز پنهانست

القصه بعد از رسیدن جواب شیخ نورالدین خوارزمی بحضرت ولایت رتبت خطه کرمان را بنور طلعت جهان آرا بیاراست و نزول در حوالی بقعه شیخ قطب الدین داود فرموده

هر دو از آن ایام خانه خالی بر وسع همت خود در آن محل طرح انداخته و بعد از آنکه عمارات را باتمام رسید شاهزاده خلیل الله و اهل بیت را از کوبنان طلب فرمود و پس از چند وقت که در اطراف کرمان سیر میفرمود گذر آن آفتاب اوج عرفان بر آسیای ماهان بوقیر الی سعادت شد بیا ورا در یافته سفره نان و قدحی ماست نزد آنحضرت آورد چندان اظهار اخلاص نمود که آن دره التاج ولایت راغب بودن ماهان گشته در همان مکان طرح خانقاه خیر آباد و باغ خلوت و باغ مشهد انداخته در نهایت زودی باتمام رسید گاهی در کرمان و بعضی اوقات در ماهان بوده بعبادت خالق انس و جان قیام مینمود صوفیان موصوف بصفات حمیده و درویشان دردمند پروانه وار گرد شمع جمالش نقد جان نثار مینساختند در رساله مولانا صنع الله نعمت اللهی تحریر یافته که روزی حضرت ولایت منقبت از خلوت باغ ماهان بیرون آمده فرموده

وقت آن آمد که پروازی کنیم وز کرمان عزم شیرازی کنیم

با بعضی درویشان متوجه کرمان شده از آنجا عزیمت شیراز نموده و چون بسر بند امیر رسیدند و نیقان هر یک از استحکام آن بند سخنی و دلیلی میگفتند آنجناب از مقدمه بنا نهادن و از ولایات مشکل گشا که در آن بند ظاهر بود رسیده بود خبر داده فرمود که درویشانیم در زمان بستن این بند خشتی بدست بنا داده اند و بعد از طی مراحل چون بحوالی شیراز رسیدند سادات عالی درجات و علماء ذوی الاحترام و سایر خواص و عوام استقبال نموده حضرت سید شریف نیز طریقه استقبال بجای آورده در وقت ملاقات سید با حضرت شاه باران رحمت یزدانی در باران بود در حین معانقه سید شریف فرمود نعمت الله در بر و رحمت الله بر سر و همینکه بر نشستند الله اکبر رسیدند جناب ولایت مآب

فرمود

نعمت الله که بهر و شیرازیان همراه   عارفانه بر سر الله اکبر میرود

پس از نزول چون روز جمعه در رسید در مسجد جامع بجهت ادای نماز جمعه
جمعی عظیم دست داده حافظ رازی که صدر سلطان اسکندر والی شیراز و
شاگرد سید شریف بود فرمود تا سجادهٔ سید شریف را در گوشه‌ای که
که اقامت نماز میکرد و سجادهٔ کرامت حضرت کرامت منزلت را بجانب چپ انداختند
همینکه آنحضرت قدم در مسجد گذاشت مجموع خلایق بارادهٔ دست بوس و پای بوس
آنجناب متوجه استقبال شده هجوم مردمان بحدی رسید که نزدیک بود که سید
شریف در زیر دست و پای خلایق هلاک گردد نظر سلطان الاولیا بر سید شریف
افتاد خود متوجه گشته دست سید را گرفته از میان خلایق بیرون آورد و چون
بمکان سجاده رسیدند سید شریف سجادهٔ خود را برچیده در عقب سجادهٔ آن
جناب انداخته فرمود که اگر نعمت الله دست شریف را نمیگرفت در زیر قدوم خلایق
هلاک گردیده بود

راوی تذکره مرقوم نموده که قریب بسی هزار کس از خواص و عوام در شیراز دست
بیعت بآنجناب دادند در آن ایام درویش فخرالدین نامی که در سلسلهٔ نقشبندیه
داخل بود و دست ارادت بدامن خواجه عبدالله امامی اصفهانی که رخصت ارشاد
از سلسلهٔ نقشبندیه داشت زده و سالها شده بود که مشکلی در خاطر داشت
اتفاقاً بمجلس شاه نعمت الله رسیده فی الحال آن مشکل در نظر اول بر او حل شد و
کسوت نقشبندیه را از تن بر آورده بکسوت شاه در آمد و بعد از یکماه با خواجه
عبدالله امامی ملاقات نمود خواجه عبدالله درویش را گفت که گویند غیر از تو
میاید نزدیک ما میا و متغیر گردیده با خود قرار داد که علی الصباح بمجلس شاه
رفته از مباحثهٔ علوم مبحثی در میان میآورم تا احوال من با و ظاهر گردد
و مسئلهٔ چند اختیار کرده چون روز دیگر شد بمجلس آنجناب حاضر گردیده و در
آنوقت حضرت حقایق پناه نکته از حقایق و معارف بیان میفرمود و قاعده آن بود
که هرگاه آنحضرت متکلم میگشت دیگری را یارای سخن گفتن نبود خواجه عبدالله

امامی مجال تکلم نکرد که کلام آنجناب باتمام رسید و کلمهٔ از کلمات علوم آغاز کرد اما
هرچند خواست که بیان نماید زبانش بسته گشته نتوانست گفت شرمنده و حیران
مانده در مقام معذرت در آمده مریدی آنجناب اختیار نموده بشرف پوشیدن
کسوت سرافراز گردید و حضرت ولایت مآب متوجه او شده فرمود

بی تکلف نعمت الله را بجوی   وز خیال نقشبند از در گذر

بالجمله حضرت شاه مخلصان شیراز را وداع کرده متوجه کرمان شدند و تا مدت
بیست و پنج سال گاهی در شهر کرمان و گاهی در آستانهٔ ماهان بسر برده بتربیت
طالبان التفات میفرمود

مرویست که حسب الالتماس مولانا سعدالدین محمد پدر مولانا جلال الدوانی حضرت
ولایت منقبت بدهان مبارک در دهان مولانا جلال الدین انداخته لاجرم
او در علما تقدم و ترقی روی نمود در مدت مجاورت ماهان وقتی بجانب
کوه بنان رفته سه روز توقف نمود و خادمان در این سه روز هر وقت غذا
بجهت معلم شاهزاده خلیل الله آش در شتر میبردند معلم را این رباعی بخاطر
رسید اما نتوانست بگوش احدی رساند

تا چند من این خمیر بسرشته خورم   وین آرد با باند آغشته خورم
یکبار چو با بزرگیا بم ندهی   من شیخ نیم که روز و شب رشته خورم

چون حضرت کرامت پناه از سفر بازگشت بشاهزاده خلیل الله فرمودند که
معلم شما از شما گله نموده مولانا را طلب کرده فرمود آن رباعی که گفته
بخوان مولانا خواند و بانعام و الطاف نوازش یافت

نقل است که درویش مؤذنی در شیراز بانگ خفتن میگفت و بعد از بانگ این
غزل که از نتایج طبع شریف حضرت ولایت منقبت بود خواند

غم مخور یارا که غمخوار توام   اول و آخر خریدار توام
در سر بازار ملک کاینات   چون شفای جان بیمار توام
گر بدوزخ همه شب خوش بود   چونکه در آتش نگهدار توام
ور بجنت میروی بی غم مرو   چون فروغ باغ و گلزار توام

چند روزی بی من اگر خواهی برو | باز گشت آخر کار تو منم
هاتفی از غیب میداد این ندا | نعمت اللهی طلبکار تو منم

آنحضرت در ماهان استماع این غزل کرد آنکه درویش در شیراز میخواند کرده خوشوقت گردید و بعضی از درویشان اظهار نمود که درویش ما در شیراز این غزل میخواند در همان شب آنکه درویش در شیراز آنحضرت را در واقعه دید که آنحضرت او را تحسین فرموده درویش از خواب بیدار گشته روانهٔ آستانهٔ ماهان گردید و دست در دامن سعید و مریدی آنحضرت شده بعد از چند بشیراز متوجه گردید (من کلام آنحضرت ولایت منقبت)

ای عاشقان ای عاشقان من پیر را برنا کنم | ای تشنگان ای تشنگان من قطره را دریا کنم
ای طالبان ای طالبان کحال ملک حکمتم | من کور مادرزاد را بیک نظر بینا کنم
گر نفس بیعلی کند گوشش بمالم در نفس | ور عقل در سر دهد لیچا ورا رسوا کنم
من بندهٔ کوی پیر مغان جام وحدتم | زاهد زخرابات آمده تا میکده یغما کنم
پروانهٔ شمعش منم جمعیت جمعش منم | چون بلبل اندر گلستان از عشق او غوغا کنم
آمد ندا از لامکان کی سید آخر زمان | پنهان شو از هر دو جهان تا بر تو خود پیدا کنم

نقل است که بابا حاجی نظام الدین کیچی از جانب کیچ و مکران با عسکر خود بجانب کرمان روان گردید که از حاکم کرمان لشکر گرفته از جماعتی که از متابعت او بیرون رفته اند انتقام کشد چون بحوالی ماهان رسید حضرت شاه در باغ چهار طاق در خلوت نشسته بود درویشی را طلبیده فرمود که بعضی از سواران از راه آستانه میآیند برو بر سر راه ایشان و در میان سواران ایشان سواری که بر فلان اسب نشسته و فلان رنگ لباس پوشیده باو بگوی که نعمت الله ترا میطلبد درویش رفته پیغام رسانید آنسوار باتفاق درویش بدر باغ خلوت آمده از اسب بزیر آمد آنحضرت از خلوت بیرون آمده آنسوار را تنگ در بغل گرفت چون دست از او باز داشت آنسوار بیهوش گردید آنحضرت باز باندرون خلوت رجوع فرمود و آنسوار دو روز و سه شب بیهوش و بی شعور بود بعد از سه روز که بهوش باز آمد سواران خود را طلبید و لباس از بر بیرون کرده نزد ایشان انداخت و

گفت هر چه از مال من نزد هر یک از شما هست بخشیدم و همگی سپاه خود را رخصت داد و خرقهٔ درویشی بعاریت گرفته در پوشید و در خدمت آنحضرت مجاور گردید و بعد از آن حضرت ولایت رتبت از خلوت بیرون آمده او را بشرف توبه و تلقین ذکر و پوشیدن کسوت و تاج فقر سرافراز فرمود و منصب خلیفة الخلفائی سلسلهٔ خود را باو رجوع نمود

و دیگر بابا محمد بغدادیست که از جملهٔ سلاطین بغداد چون بخدمت آنحضرت رسید از سلطنت درگذشت و رتبهٔ محرمیت یافت و چنان مرتبه یافت که روزی در خدمت حضرت شاه نشسته بود تاج خود را از سر برداشته بر زمین نهاد فی الحال طوفانی پدید آمده چنانکه حاضران در تعجب ماندند آنحضرت باو گفت که تاج را درست بر سر گذار چون تاج را درست بر سر نهاد آن طوفان برطرف گشت

مولانا صنع الله نعمت اللهی آورده که دوازده هزار سید صحیح النسب بشرف مریدی آنحضرت رسیده اند و از شیخ و شاب هفت اقلیم از احاطهٔ تعداد بیرون است چنانچه بزبان گوهر بیان آنحضرت گذشته

نعمت اللهیم و در اقلیم عالم هر دیار | بر در و دیوار بام خاص و عام افتاده ایم

که در مدت بیست و پنج سال که حضرت مقرب درگاه الهی شاه نور الدین نعمت الله در کرمان و ماهان تشریف داشتند و بر مسند ارشاد متمکن بودند هر روز قافله و هر شب زمرهٔ با لبخشش بدیده تر با مید وادی بمضمون که از کلام آنجناب است که

نامراد از در ما باز نگردیده کسی | در میخانهٔ ما قبلهٔ حاجات بود

بملازمت آنحضرت میرسیدند و آن دریای جود و کرم نسبت بهر کس انعامی و اکرامی و ارشادی میفرمودند چنانکه خود فرموده اند

بیا از نعمت الله جو نوائی که میجوئی | که کام دل از و یابی ترا گر جستجو باشد

و فرقهٔ مجاورت آستانه و خدمت اختیار نموده زمرهٔ بعد از بر آمدن مقصود بدیار خود میرفتند و آنجناب اکثر اوقات در خلوت بعبادت مشغول بوده در هر روز در وقت چاشت و پیشین لحظهٔ از خلوت جهت ارشاد طالبان بمجلس عام

میآمدند اما احدی را یارای آن نبود که بی آنکه آنحضرت چیزی از او پرسد تکلم کرد و کلام آن ولایت منزلت بنابر آنچه مسموع شده مشتمل بر حقایق و دقایق و مستشهدات از قرآن و حدیث و کلام اکابر از نظم و نثر و در غایت بلاغت و فصاحت میبود و با تصانیف دیگران تفاوتی نداشت

زبانی چو آتش بیانی چو آب | عیانی که میکرد رفع حجاب
دل مرده جان یافتی از دمش | زجان معتقد عالمی و آدمش
از و یک نظر در سلوک یقین | مقابل بُدی با چهل اربعین

خلایق هفت اقلیم و طالبان اهل حال احوال مستقیم او از کرامات و خوارق عادات آن کاشف رموز و علّم آدم الاسماء شنیده خود را بسعادت دیدار و خدمت مشرّف میرسانیدند و از خرمن فیض نعمت اللهی مستفیض میگشتند و سلاطین آفاق و اکابر هر دیار تحفهای لایق و نذورات موافق بخدمت خدام میفرستادند چنانچه وقتی از اوقات دوستان با اخلاص که در بلاد هندوستان بودند تحفها و نذرها بخدمت آنحضرت فرستادند حاکم کرمان که از جانب خاقان مغفور سلطان شاهرخ فرمانفرمای آنجا بود اندیشه مند گشته که اگر دست از تمغای آن بردارد شاید پادشاه انکار نماید و باز خواست کند و اگر از خادمان حضرت ولایت قباب طلب نماید بخاطر آنحضرت خواهد رسید و تمغای واقعی آن مبلغ هفتاد تومان و کسری میشده لاجرم حقیقت حال بعرض پادشاه جهان شاهرخ سلطان رسانید خاقان مغفور متردد خاطر گشته که آن وجه را باز یافت کند یا معاف دارد و در این باب با مهد علیا گوهرشاد آغا که عاقله زمان و ملکه جهان و محرم رازش بود قرعه مشورت در میان انداخته مهد علیا عرض کرد ای پادشاه صاحب جاه از آن اندیشه نمای که تا دامن آخر الزمان مردمان مذکور سازند که سلاطین هند آن مقدار تحفه بجهت سیدی فرستاده بودند که خاقان از سر تمغای آن نتوانست گذشت چون پادشاه این سخن شنید فرمانی باسم حاکم کرمان فرستاد که طلب تمغا ننماید و همچنین بعد از آن هر گاه سلاطین هند دیگر بار تحفه از سابق لایق تر و بیشمار تر بخدمت آنحضرت فرستادند فرمودند تا آنها را اندر میان رودخانه

ماهان نیز این خانقاه گذاشت چون حضرت شاه در خلوت بود احدی را یارای آن نبود که بعرض رساند بعد از سه روز آنحضرت از خلوت بیرون آمده نظرش بر آنها افتاده احوال پرسید حقیقت آنرا عرض کردند و قیمت تحفها و ارمغان که خراج اقلیمی میشد مذکور ساختند حضرت ولایت منزلت فرمود آنها را سه حصه کردند موافق و گفت یک حصه بحضرت خاقانی میرزا شاهرخ دهید که لشکر او بسیار است صرف لشکر نماید و حصه دیگر بخلیل الله دهید که او جاه دوست میباشد و حصه سوم صرف اخراجات آستانه ماهان نمایند و یک زرع کرباس که بر روی بارها بود برداشته فرمود درویشان هم عرقچین خشک کنند

بالجمله چون سن شریف آنحضرت بیکصد و چهار سال رسید بر حسب تقدیر پادشاه قدیر رحلت آنحضرت ولایت منقبت از این خاکدان محنت بریاض جنت نزدیک گردید

روز دوشنبه که دو شنبه دیگر توجه بجانب جنات تجری من تحتها الانهار مینمودند طوطی طبع شکرفشانش بنظم این ابیات لطافت آیات گویا گشت

بسراپرده میخانه روان خواهم شد | خوش خوشی معتکف کوی مغان خواهم شد
بخرابات فنا رخت بقا خواهم برد | ترک خود کرده و بی نام و نشان خواهم شد
ما چو موجیم که از بحر پدید آمده ایم | یک نفس همدم ما شو که نهان خواهم شد
نعمت الله چو خیالی که تو بینی در خواب | ور چنین نیست که آن گفته چنان خواهم شد

و دو سه روز پیش از وفات این غزل فرمود

عاقبت سید ما سوی مغان خواهد شد | بسراپرده میخانه روان خواهد شد
آفتابیست که از مشرق جان می تابد | گرچه از دیده احباب نهان خواهد شد
عین ما آب حیاتست و حبابش خوانند | زود بینند که بی نام و نشان خواهد شد
صحبت سید سرمست غنیمت میدان | که در این یکدو سه روز او ز جهان خواهد شد

انگاه آنسرور دودمان امامت خلفا و درویشان و مخلصان را طلب داشتند و منصب ولایت عهد و ارشاد طوایف عباد را بعد از خود بشاه خلیل الله تفویض فرمود و گفت ما را باید که راه حق قیوم میباید رفت آنکه ما را غسل دهد

از او نادر کسی که بر ما نماز گذارد از اقطاب خواهد بود

و چون دو روز گذشت در روز پنجشنبه بیست و دوم شهر رجب المرجب سنه اربع و ثلثین و ثمان مائه رسید کلمهٔ طیبهٔ شهادتین بر زبان عرفان بیان جاری ساخته طایر روح پر فتوحش بجانب حظایر انس پرواز نمود

از وقوع این حادثه شامله نایرهٔ حزن و الم در کانون درون اشراف بنی آدم تافت و از مد و شاین واقعه فزع اکبر در عالم اصغر بمنصه ظهور پیوست مریدان و خلفای آنحضرت بجای اشک خون از دیده و دل گشودند و درویشان سلسله و اصحاب هدایت از غایت اندوه در خاک و خون دیده خود غلطان بودند صعوبت آن مصیبت بمثابه بود که بزبان قلم بکیفیت تحریر آن نتواند پرداخت و شدت اندوه آن تعزیت بمرتبه بود که قلم دو زبان شرح آنرا در این اوراق مبین نتواند ساخت چون زمانی از رحلت آن حاوی کمالات انسانی گذشت بابا حاجی نظام الدین کیچی که خلیفة الخلفای سلسلهٔ نعمت الله بود در آن وقت در اقلید تو ابع ابرقوه می‌بود بطی الارض حاضر گردید و بوظایف آداب و سنن بغسل آنحضرت قیام نمود بعد از آن محفهٔ انور در ایجا جامع کرمان برده سادات و علماء منتظر بودند که آیا سعادت امامت نماز از کدام سعادتمند خواهد بود ناگاه امیر شمس الدین محمد ابراهیم بجی از بم آمده و با کسی متکلم نگردیده در پیش ایستاد و بر آن جنازهٔ مغفرت اندازه نماز گذارد و آنگاه تابوت منور را بماهان برده در خانقاه مقدسه که حال مطاف طوایف اکابر آفاق است بخاک سپردند

مشهد آل محمد روضهٔ رضوان بود | اینچنین خوش مشهدی در خطهٔ ماهان بود
نعمت الله را زیارت کن که تا یابی مراد | زانکه قبرش قبلهٔ حاجات انس و جان بود

از غرایب واقعات آنکه مولود عاقبت محمود آنسرخیل ارباب شهود در روز پنجشنبه بیست و دوم شهر رجب المرجب سنه ثلثین و سبع مائه اتفاق افتاده و بعد از آنکه یکصد و چهار سال در این دار پر ملال بسر برد روز پنجشنبه بیست و دوم شهر رجب سنه اربع و ثلثین و ثمان مائه بسرا بستان جنان خرامید و هر یک از مریدان نعتی و مرثیه بالتماس تاریخ وفات آنجناب بنوعی یافته یکی بهشت منزل و دیگری جنت الفردوس

و دیگری عارف باسرار وجود و شاه تاج الدین حسن رباعی چنین برشتهٔ نظم کشیده

شاه نعمت الله ولی سلطان جود | مقتدای انبیا و اولیا قطب وجود
در رجب شد جانب فردوس اعلا روح او | سال تاریخش از آن رو جنت الفردوس بود

(۸۳۴)

و مولانا کمال الدین نصر الله بن مولانا خلیل الله ابرقوهی چنین بر لوح بیان نگاشته

آنکه در عالم بتوحید و معرفت فرد بود | سید السادات قطب عالم و سلطان جود
شاه شاهان عالم و توحید فخر اولیا | مظهر نور تجلی خداوند ودود
هادی خلق خدا در وادی فقر و فنا | معدن علم حقایق منبع کشف و شهود
شاه عالم نعمت الله ولی نقد علی | نور دین حق بروح او ز حق باد درود
آنکه همچو او کسی عارف باسرار وجود | در زمان او و پیش از او و بعد از او نبود
در رجب شد جانب دار البقا از این سرا | سال تاریخش شده عارف باسرار وجود

(۸۳۴)

بر ضمایر هوشمندان آگاه و بنا دیک بینان عالم انتباه پوشیده و پنهان نخواهد بود که اکثر افاضل مورخین در مؤلفات صحت قرین بسیاری از خوارق عادات آن نیر سپهر سعادت و سرور بزم قوم مسطور کردانیده بمسامع دور و نزدیک رسانیده اند از آنجمله در رسالهٔ مولانا صنع الله نعمت اللهی مسطور است که در آن زمان که کاشف اسرار ازلی شاه نور الدین نعمت الله ولی در ماهان بارشاد عباد الله اشتغال داشت و سلاطین آفاق و اکابر اطراف نذورات و هدایا بخدمت خادم مآثرش می فرستادند یکی از ناقصان آن اوان را بخاطر رسید که اینهمه جواهر و طلا آلات و قماش نفیسه که بجناب آنجناب از تمامی بلاد ایران و توران و هند و روم می آید البته در سرکار او خزانها بهم رسیده باشد و نمینموده اند بود که کسی با جمع چنین اسباب از آتش تصرف غرور و نفس سالم تواند بود آنحضرت بعلم ولایت مکنون ضمیر او را دریافته آن شخص را طلب فرمود و قدری پنبه و منقلی آتش طلب کرده در حضور او پنبه را در منقل آتش انداخته الحرارت آتش بر پنبه مؤثر نگردید آنگاه پنبه را از روی آتش برداشته پیش آن ناقص عقل انداخته فرمود

ما را چرا از این که ناقص بگوید | عیبی که هماننیک کو ید
ما آینه ایم هر که در ما نگرد | هر زشت و نیک گوید از خود گوید

برای اصحاب دانش پوشیده نماند که این مختصر گنجایش تمامی حالات و خوارق عادات آن سید بسنوده خصال را نداند بنابراین قلم مشکین رقم در تحریر آن خود را معاف و معذور داشته بذکر اولاد امجادش مبادرت مینماید بمنه وکرمه

شاه ولی را حق تعالی فرزندی مثل برهان الدین شاه خلیل الله کرامت فرموده بود که بر مسند ارشاد پدر جلوس فرمود و بر حسب استدعاء میرزا شاهرخ سلطان گورکان از کرمان بهرات رفت قبرش در دکن هند خلیلیه مشهور است

و شاه خلیل الله را حق تبارک و تعالی چهار فرزند ارجمند کرامت نمود شاه نور الله شاه شمس الدین شاه محب الدین شاه حبیب الله شاه حبیب الدین محب الله

و حق تبارک و تعالی شاه شمس الدین را چهار پسر داد

و شاه حبیب الدین محب الله را هفتاد و سه فرزند ما بین ذکور و اناث که بعضی در کودکی فوت شدند و هفده پسر و پانزده دختر در مملکت هندوستان برشد رسیدند

شاه نعیم الدین نعمت الله ثانی داماد میرزا جهانشاه ترکمان قراقویونلو از اجله این دودمان کریمه است و ترجمه اش در حبیب السیر بنظر رسیده و هکذا امیر نظام الدین عبد الباقی وکیل خاص شاه اسمعیل صفوی که در جنگ چالدران شهید شد

تا اینجا از میان شرحی و تفصیلی که میرزا محمد مفید مستوفی مورخ یزد در جامع خویش بترجمه شاه نعمت الله ولی و اولاد امجاد وی آورده است التقاط و اختیار و انتخاب با اختصار کرده شد

دولت ...

پادشاه ... سنش ... دار الشوری ... پایتخت ... جمعیت چهار کرور و چهارصد و شصت و چهار هزار و هفتصد و هفتاد و یک نفر

دولت روس

امپراطور روس نیکلای دوم تولدش در ۱۸۶۸ ... ولیعهد الکسی ... جمعیت تحقیقی کلیه ممالک روسیه بعلاوه متصرفات خارجه دویست و شصت کرور و چهارصد و پنجاه و شش هزار نفر مذهب ارتودکس گرک و مذاهب متفرقه هم دارد پایتخت سنت پطرزبورغ

دولت رومانی

پادشاه شارل اول سنش شصت و هفت ... ولیعهد فردیناند ... پایتخت بوکارست ... جمعیت یازده کرور و چهارصد و پنجاه و شش هزار و ششصد و نود نفر مذهب ارتودکس

دولت سربی

پادشاه پطر اول سنش ... پایتخت بلگراد جمعیت پنج کرور و ... هزار و ... نفر مذهب کاتولیک و گرک

دولت سوئد

پادشاه اسکار دوم تولدش در سنه ۱۸۲۹ ... ولیعهد ... تولدش در سنه ۱۸۵۸ پایتخت استکهلم جمعیت سوئد ... کرور نفر

دولت سویس

رئیس جمهوری ... پایتخت برن مذهب نصف پروتستان و نصف کاتولیک جمعیت ... کرور و سیصد و بیست و پنج هزار و بیست و سه نفر

امارت افغانستان

... در سنه ۱۳۱۹ ... پایتخت کابل جمعیت ... کرور مذهب ...

دولت چین

امپراطور ... سلطنت ... مملکت ...

دولت عثمانی

سلطان عبد الحمید خان ثانی سنش شصت و چهار سال ... صدر اعظم ... پاشا پایتخت اسلامبول مذهب دولتی مسلمان سنی ... جمعیت کلیه ممالک عثمانی در آسیا و اروپا ... هفتاد و ... هزار نفر ... عثمانی ... هستند

دولت فرانسه

رئیس جمهور مسیو فالیر ... رئیس وزراء مسیو ... پایتخت پاریس مذهب کاتولیک جمعیت هشتاد و هفت کرور و چهارصد و شصت و ... هزار و ... و چهل و پنج نفر و بعلاوه متصرفات خارجه یکصد و هفتاد و ... کرور و ... صد و شصت و یک هزار و نهصد و چهل و پنج نفر

ایالت منتنگرو

پرنس نیکلای اول سنش شصت و پنج سال ولیعهد پرنس دانیلو الکساندر سنش سی و پنج سال پایتخت ستینیه جمعیت دویست و بیست و هفت هزار و هشتصد و چهل و یک نفر مذهب ارتودکس گرک کمی هم کاتولیک و مسلمان دارد

دولت نروژ

پادشاه هاکون هفتم جمعیت ... کرور و دویست و چهل هزار و سی و دو نفر پایتخت کریستیانیا

دولت یونان

پادشاه ژرژ اول سنش شصت ... ولیعهد قسطنطین در سنه ۱۸۶۸ هزار و هشتصد و شصت و هشت مسیحی متولد شده مسیو ... رئیس شوری ... پایتخت آتن جمعیت چهار کرور و چهارصد و سی و سه هزار و هشتصد و ... نفر مذهب ارتودکس گرک

پایتخت ... مذهب ... جمعیت کلیه ... کرور و یکصد و ... هزار نفر

دولت ژاپن

میکادو یعنی امپراطور موتسوهیتو سنش ... ولیعهد ... رئیس دار الشوری ... صدر اعظم ... پایتخت توکیو مذهب بودا مذهب جمعیت نود و نه کرور و ... و بیست و ... هزار و ... نفر

دولت سیام

پادشاه سامدچ فراپارامندرماهاشولالنکورن در سنه ۱۸۵۳ میلادی متولد شده ولیعهد (واجیراوود) در سنه ۱۸۸۱ متولد شده

پای تخت بانکک وزیر داخله و امور خارجه (پرنس کرم لوانک دواونکرواروپراکار) مذهب بودا مذهب جمعیت دوازده کرور

افریقیه

ایالت تونس

در تحت حمایت و نظارت فرانسه والی حاج سید محمد ناصب بیک سنش پنجاه و یکسال در سال ۱۹۰۲ میلادی مطابق سنه ۱۳۲۰ هجری بتخت ایالت جلوس نموده ولیعهد ناصر بیک پایتخت تونس جمعیت سه کرور و سیصد و بیست هزار نفر مذهب مسلمان

دولت حبشستان

امپراطور کنگوس نگستی یعنی (شاهنشاه) مینا مند اسمش منلیک دوم ولیعهد بوجنا جمعیت تخمینا شانزده کرور مذهب دولتی عیسوی قبطی مسلمان و غیره هم دارد

دولت زنگبار

در تحت حمایت دولت انگلیس است سلطان زنگبار سید علی سید حمود محمد سعید سنش بیست و سه سال پایتخت بندر زنگبار جمعیت جزیره زنگبار یکصد و پنجاه هزار نفر مذهب مسلمان

جزیره ماداگاسکار

در تحت حمایت و نظارت فرانسه (اکانین) حکمران کل که از جانب دولت فرانسه است جمعیت پنج کرور و یکصد و چهل و چهار هزار و ششصد و هفتاد و دو نفر پایتخت تاناناریو مذهب دولتی پروتستان

دولت مراکش

سلطان مولی عبد العزیز بن مولی حسن در سنه ۱۸۷۸ میلادی متولد شده و در دفات ثانی سال ۱۸۹۲ میلادی مطابق سنه ۱۳۱۱ هجری بسلطنت جلوس نموده وزیر اعظم حاج عبد الکریم سیکما پایتخت فاس جمعیت تخمینا شانزده کرور مذهب مسلمان

ایالت مصر جزو سلطنت عثمانیه

خدیو عباس حلمی پاشا ثانی سنش سی و دو سال ولیعهد ... رئیس الوزراء مصطفی فهمی پاشا پایتخت قاهره ... جمعیت تمام مصر نوزده کرور و سیصد و بیست و یک هزار و چهل و پنج نفر

امریکا

ینگی دنیای شمالی

جمهوری اتازونی

رئیس جمهور (تئادور روزولت) پایتخت واشنگتن مذهب اغلب پروتستان وغیره جمعیت یکصد و پنجاه و نه کرور و سیصد و سه هزار و سیصد و هشتاد و هفت نفر

جمهوری مکسیک

رئیس جمهور اسمش پرفیریو دیاز پایتخت مکسیکو مذهب کاتولیک جمعیت بیست و هفت کرور و یکصد و هفت هزار و دویست و پنجاه و نه نفر

ینگی دنیای مرکزی

جمهوری سانسالوادور

رئیس جمهور (توماس رگالادو) پایتخت سانسالوادور جمعیت دو کرور و دو هزار و هشتصد و چهل و هشت نفر

جمهوری کوستاریکا

رئیس جمهور آسانسیون اسکیول پایتخت سانخوزه جمعیت سیصد و سی و یک هزار و سیصد و چهل نفر

جمهوری گواتمالا

رئیس جمهور (استرادا کابرا) پایتخت گواتمالا جمعیت سه کرور و سیصد و چهل و دو هزار و صد و سی و چهار نفر

جمهوری نیکاراگا

رئیس جمهور (سانتوس زلایا) جمعیت چهارصد و بیست و نه هزار و سیصد و ده نفر پایتخت ماناگوا

جمهوری هوندوراس

رئیس جمهور (مانوئل بنیلا) پایتخت تگوسیگالپا جمعیت یک کرور و چهل و سه هزار و هشتصد و چهل و یک نفر

ینگی دنیای جنوبی

جمهوری آرژانتین

رئیس جمهور (دکتر مانوئل کینتانا) پایتخت بوانس آیرس جمعیت ده کرور و یکصد و نود و یک هزار نفر

جمهوری اکواتر

رئیس جمهور (لزاردو گارسیا) جمعیت دو کرور و دویست و هفتاد و دو هزار نفر

جمهوری اوروگوئه

رئیس جمهور (ژوزه باتل یوردونز) پایتخت مونته ویدئو جمعیت نهصد و هفتاد و هشت هزار و چهل و هشت نفر

برزیل

رئیس جمهور (دکتر فرانسیسکو) پایتخت ریودوژانیرو جمعیت تخمین سال هزار و نهصد و سه نفر یا سی و دو کرور نفر بعلاوه ششصد هزار نفر هم هنک وحشی یعنی بومی امریکا دارد

جمهوری بولیوی

رئیس جمهور (دکتر اسماعیل مونت) پایتخت چوکیساکا جمعیت کلیه سه کرور و دویست و سی و چهار هزار نفر

جمهوری پاراگه

رئیس جمهور (ژوان گاوتو) پایتخت اسنسیون جمعیت یک کرور و یکصد و سی و پنج هزار و پانصد و هشتاد و دو نفر

جمهوری پرو

رئیس جمهور (ژوزه پاردو) پایتخت لیما جمعیت نه کرور و پنجاه و نه هزار و پانصد و پنجاه نفر

جمهوری شیلی

رئیس جمهور (ژرمان ریسکو) پایتخت سانتیاگو جمعیت شش کرور و دویست و پنجاه هزار و نهصد و نود و نه نفر

جمهوری دول متحده کولمبی

رئیس جمهور (رفائل ریس) پایتخت بگتا جمعیت نه کرور و هزار نفر

جمهوری ونزوئلا

رئیس جمهوری (سیپریانو کاسترو) پایتخت کاراکاس جمعیت پنج کرور و نود هزار و نهصد و هشتاد و یک نفر

جزایر

جزیره ساندویچ

رئیس جمهوری (سانفورد دل) پایتخت هونولولو جمعیت صد و نه هزار و بیست نفر

جمهوری دومینیکن

رئیس جمهور (کارلوس مورال) پایتخت سن دومینگو جمعیت چهارصد و شانزده هزار نفر

جزیره هایتی

رئیس جمهور (الکزیس نورد) پایتخت پرتوپرنس جمعیت دو کرور و نهصد و سی و پنج هزار نفر

هو الله
تعالی شأنه
العزیز

جلد هفتم کتاب
مستطاب نامهٔ دانشوران
ناصری و سالنامه هذه السنة
یونت ئیل بتاریخ بیست و ششم
شهر محرم الحرام سنهٔ ۱۳۲۴
صورت اختتام پذیری

قیمت
دوازده هزار
دینار